

954.22  
1122  
C

LIBRARY



[illegible]

۱۱۱





[illegible]

[illegible]

سید

[illegible]

[illegible]

سیرت

٢٤٤



بر دوش سپاه شاه را یعنی مغانی طبع افتاد و قلعه را بجان افغان کی می نبرد و پسر و پسران بهادر کیانی از بیم آنکه مبادا یوسف عادل شاه را بجا  
 دیگر ولایت او در یابد و قصبه بکمال آمده بود شاه متوجه باخو بکشت بهادر کیانی به کله در تالاه پناه برده و دستدار و کجاست که بشود و بعد از آنکه شاه  
 با خود و رفیق حرکت را اتفاق افتاد و اکثری از لشکر بهادر کیانی به نبرد شاه آمدند بهادر کیانی که اندوخته و سال کوس بهادی روزه به سوز  
 گشته شد چون بعد از سیر مواعیل در ایام و راه رسید یوسف عادل شاه عطف بر یک آغا را با جمعی از او ایوان مارد و دی شاه خرنساره الکسان  
 قدم بر بوس نمود و شاه به صورت قاسم برید ترک اردو را در خانه احمد بابا و بی که در اندیشه خود با دکت مردم توجه به پیماور شد یوسف عادل شاه  
 با استقبال شاه شاه را با هزار و اکران تمام شهر آورده مدت ده روز درون قلعه داکت ایماور که در آن زندوی اکران کشت مانه شد  
 در عمارت لکن فرو آورده و قیامی کلائی کال شان بکرا باشد بطور رسید و بیست و پنجاه آب و چهار خمر بر مرقع و دیگر تهای  
 نفس بهم پیشکش نظر شاه در اردو شاه غل میانه قبول کرده و باقی پس در شاه و خجی پیغام نمود که این چیزها بمن خواهد آمد و قاسم برید  
 ترک خواهد رفت بخرات که بطریق ناست نزد خود نگاه دارد و بمب در آن کوهر از سلطان و خلاص سازند تسلیم نمایند یوسف عادل شاه اکران  
 قادر بر وضع قاسم برید ترک بود لکن صلاح دولت خویش در آن زنده جواب داد که ایخاری اتفاق ملک احمد نظام الملک بحری و فتح الله عمار  
 الملک صورت پذیرفت هر که باشد دولت و مساعدت به تحکام تشریف بر بند هر دور استعفی ساسته با نظرف می آید و علاج نیامد شاه  
 ازین فوید بقضای این مصرع که چه نصیب نیست کانه هم فرست سرور کشت و یوسف عادل شاه روز و راع بیست و چهار از محو لغت  
 پنهانی شباه رسانیده قاسم برید و قطب الملک استبدادی را به پیشکشهای لایق خود رسانید باز کرده و در سینه امدی و تسلیه دست  
 و نیاز خواجهرای جسمی که احسانا بکله و سنا و واکبر و الدرد و کجایی جسمی بر کلات و قطع بلین آب سیوره و ملک در حضرت داشت  
 خواست که بچو کیران خود خیزد و بدسکه که در دهن دارا ابطاشنامی با ملک احمد نظام الملک بحری استوار نموده پیغام داد که فتح الله عمار  
 با سطره یوسف عادل شاه ملک بدار کجی تصرف در آورده ز نامهای بقضا و قدر خویش و اردوچ باشد که این دوست صادق الاصل  
 هم با عانت شما مجتنب شای نایز شده بفرمان کرده چون ملک جبر نظام الملک بحری و دستور دنیا را از فرزند خوانده بود و مادرش لازم  
 دانسته تجویز آن نمود و دستور دنیا را خط آن ملک نام خود خوانده و بیاری از قضات و مباح را که در تحت دارا خلافت بود متصرف  
 مردم قاسم برید ترک دارا کند و بیرون کرد قاسم برید ترک مضطرب گشته شاه را بران داشت که از یوسف عادل شاه طلب گشت ناید  
 یوسف عادل شاه اجابت نمود و عطف بر یک آغا را با امرای مستعد به نبرد فرستاد و شاه نوشت که کن خودی تو هم ملک احمد نظام الملک بحری





و سال دیگر عازم استیصال دستور دینار شده شکر و کثرت و چون ملک احمد نظام الملک بحری عبرت بحق و با حکمت و دستور دینار رسید <sup>مجلس سیم</sup> روضه دوم  
 یوسف عادل شاه بجای پدر شتات و از قطب الملک بهدای وقوع آتیه عمار الملک مد فحاست ملک احمد نظام الملک بحری ارادت  
 آنکه سبب طلاق نشود بساط تراغ در نوشته باحد گرفت و در سال دیگر رای زمین و عقل در میان یوسف عادل شاه اتصاف یان نزد که با ملک  
 احمد نظام الملک بحری طرح دوستی نموده در توسیع ملک سعی نماید تا بر این اطمینان نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده نوشت که  
 ملک دکن سرایت بر خنجر کبابش اینم حکام ندارد و آخرت است شاه پند و دولت باد و دور و گمانه دین و چرا که تا ماضی گذشته <sup>اصطلاح</sup> کوبیده و من  
 دستور دینار و یمن الملک را تصرف نمود و عمار الملک با کفر خداوند جان حبشی با کینکات دمار و قطب الملک بهدای ملک ملک  
 در تصرف داشته باشد و تخمک و میدرس قتل از مصانعات آن تقاسم برید ترک متعلق بوده بیکدام حمایت دیگری نماید و کمال افتاد و یکایکی  
 با هم داشت باشد تا بر مطالع کند کان احوال حکام دکن مخفی نماید که چون تزلزل در دولت جبهه پدید آید و صوبه داران در استحکام و تقویت  
 خود کوشیده و هر کس هر جا که بود که راوری خویش نموده اند از لاغری کرده سبب دیگری خودی آورد چنانکه از ده نفر جدا گانه ملکیت به چینه  
 تصرف دآوردند یوسف عادل شاه در میان و ملک احمد نظام الملک در جنس و قهقهه عمار الملک در برابر و قطب الملک بهدای در ملک  
 و جانب غری میا نورنگان در دایه شور پر کانت بزرگ مانند مرغ و بطور و کفر و طمع متین چنانکه در ده هزار کیلانی به تصرف خویش در آورده  
 که بعد از کشته شدن او یکجمله شام محمود شاه یعنی ملک الیاس القاطب بعین الملک مقرر شد پس از ده هزار کیش میان بخند که او را  
 بعین الملکی باقی بود قرار گرفت در طرف جنوبی پنج پاور میان خضر سواره و پایتخت بید پر کانت عده مثل کجی و مانند و جانب  
 کلبه که واکاوی و ولی و کعبه و حیوانی و غیره دستور دینار قبضه قدرت خود را آورده و این مرد و راجا خیمه باید یوسف عادل شاه در میان برآید  
 انولایت را به ولایت خود منظم ساخت و پهلوی ملک احمد نظام الملک بحری نیز در کس علم استقلال فرستاده بودند که در  
 دکنی که قلعه میرده و سوادپور و ولایت نواحی این دو قلعه متعلق بوی و برادرش نیز مانند گشت و درم زین الدین علی ماس کپور و هما که چهار کون  
 و قلعه دیدار و چوری را متصرف بود و قلعه ولایت و تالابار و نیز در برادر ملک و چه و ملک اشرف داشتند و حکام این ولایت را چنانچه  
 ذکر کرده شود ملک احمد نظام الملک بحری بر انداخت و در برابریم خداوند جان حبشی شرکت فتح آتیه عمار الملک بوده و حکم و توار و حکم و توار  
 در تصرف داشت و در فتح عمار الملک متناهی گردید و در پای تخت بید خود قاسم برید ترک استیلائی داشت غزال جبر ساینده بود  
 آتیه بعد رسل و رسایل و توار مدار بطریق مذکور یوسف عادل شاه تخت فرمای بطلب میان محمد القاطب بعین الملک فرستاده و چون بر

سمه دومه هم اوقات می نوشتند و فرمایان شاه از این کائنات و کت اکمل معظم حسن شده و دستکم که بخت مراد مرسته و تو خدای  
 و با سه چنین غایت سرور را بر سر اندر سر و قلعه کوه که خنجر و دیکت و قدر دارم ستادانی کا آورده و خنجر محمود اسکندرانی نقل و امان  
 باشم هر اسوا تمام بران که در راه میگذشتند و درین وجه حامل شاه سلام و احوال رسانا می کرد و اسبهای آری تراد و ملکت  
 عمار کارایید و دستور دیار میمالید و اوید کردید و امیر برید که دل رودی تا پیش یکدیگر بود و دست که رفت بنده بود و عمل نمود  
 در معاصرتی لکده که سیدایلی عمر میر مرد سر اسرار لکک او سر ساد و دستور دیار نعم و اوصاف و امانت بر کار است  
 حمد و تحکام و معصیت و احوال و کجی که او بر دستور و دستور دیار و اید و سروری داشت و بیعت که در ظاهر است لکک احمد لکک  
 محرمی در لکک فرمان داناں میباید اندک لکک است حضرت امر و در لکک احمد نظام لکک محرمی و در لکک احمد لکک احمد  
 و اتفاق مادر خودی و خان صادق و دستور دیار و امر و سر و دیون لکک احمد نظام لکک محرمی را متول سیم تلخ دولت مادر و خنجر  
 سلطان محمود شاه که از این دید که لکک احمد سر و دستور دیار و امر و سر و دیون لکک احمد نظام لکک محرمی را متول سیم تلخ دولت مادر و خنجر  
 ماری ساخته و اسلحه لکک احمد سر و دستور دیار و امر و سر و دیون لکک احمد نظام لکک محرمی را متول سیم تلخ دولت مادر و خنجر  
 ماطر و در موضع اعدای طلب میر از دست و امر و در لکک احمد سر و دستور دیار و امر و سر و دیون لکک احمد نظام لکک محرمی را متول سیم تلخ دولت مادر و خنجر  
 آورده و خود میر و لکک احمد سر و دستور دیار و امر و سر و دیون لکک احمد نظام لکک محرمی را متول سیم تلخ دولت مادر و خنجر  
 و در لکک احمد سر و دستور دیار و امر و سر و دیون لکک احمد نظام لکک محرمی را متول سیم تلخ دولت مادر و خنجر  
 اندک کوس که در کوه و در لکک احمد سر و دستور دیار و امر و سر و دیون لکک احمد نظام لکک محرمی را متول سیم تلخ دولت مادر و خنجر  
 رانده و در لکک احمد سر و دستور دیار و امر و سر و دیون لکک احمد نظام لکک محرمی را متول سیم تلخ دولت مادر و خنجر  
 کردی و در لکک احمد سر و دستور دیار و امر و سر و دیون لکک احمد نظام لکک محرمی را متول سیم تلخ دولت مادر و خنجر  
 هر یک از اینها را موی از لکک احمد سر و دستور دیار و امر و سر و دیون لکک احمد نظام لکک محرمی را متول سیم تلخ دولت مادر و خنجر  
 که در لکک احمد سر و دستور دیار و امر و سر و دیون لکک احمد نظام لکک محرمی را متول سیم تلخ دولت مادر و خنجر  
 غرض از اینها که در لکک احمد سر و دستور دیار و امر و سر و دیون لکک احمد نظام لکک محرمی را متول سیم تلخ دولت مادر و خنجر  
 زعم نایک که از اینها که در لکک احمد سر و دستور دیار و امر و سر و دیون لکک احمد نظام لکک محرمی را متول سیم تلخ دولت مادر و خنجر  
 احمد

و شست مکن شسته بر این خشت و غفلت نخواهد رسانید و اگر از کافران و تبه کارانی کردن از پیام باچید و سر برکت در دیده بپرستند همچو معادسیم روز دوم  
 خداوند خان پیش دیده جانیش تیر و تر از شب یلای بجز و سیاه تر از تیره و درند کار تر خواهد گشت مصطفی گیت لاری کلام آنکور شد اتر نام را  
 صدق خیمه جامه داده و با تنه آل امر مبارک نموده چون با الضوب رسید و یکدیگر در شمشیر خیمه سر ابراهیم اجلان بکین پارسون بسطیر زمین کشیده  
 بر اسم ارسال مسل و در میان اوقات از آنجا که پذیرد دولت و تصور بنگ بخت ندوه بود از شاه و چهار دال و تیر میان محاب و خلافت  
 و بی بهره ماند و جواب دور از کار سلسله حشمت نویسی را از هر کجسته در ساعت باش اسامی و بی نیازی پرداخته راه آشتی مسدود گردانید  
 دشمن را رسوا و مکتل و مسل نموده که کش تیر بچنگ بیزوی شیشه و بلان چنگل با و نه و معادله مصطفی گیت کیل خوردان شیر شیشه و تور و قتل  
 از شاه و دال اظهار داشت که شش ندیان بر باب شمال شیر آید با اطفائی پذیرد و سیلاب طغیان جیشانی طروردان دلاور و صفات  
 نیکو در مبارک محاب سپاه شمر از در جویع آباد و سنان آتشبار نموده اعلام تجارت و وفاداری با فراشت بزرگ خداوند از یک کمان  
 و دال کتوده شیر و خوشخواری ظاهر ساخت و دال دای سنان و دال نه از آلوده طوق جمل کاری نمودار گردانید رتوان گشت روی  
 زمین بچنگار ز چنگان دل چشم که یوان کفار سنان دال زنده دندان شده بر امید از ک خداوند شده زبس فلک که بر جای پا شده  
 زمین چسب روی خمر شیده شد بعد از کش و کشش فراوان از خنده تیغ رنگان مصطفی توان چهره تیغ و غیره و زنی خند گشت  
 و کرد و دال بر بر برباب طلعت شربت نشسته بر تیر و تیر شمره کله شرب و فیل ایشان بدست مصطفی گیت در آمده سپاهیان  
 طغیان از غنایم بشمار پیش از پیش صاحب سامان شدند ندیان اقبال بر جراح استجالیان غیرین تیغ که فی الحقیقه دیباچه توغات بود بر سر  
 خمر و بارگاه رسانیده بغلای ایگنام متکلم گشت قطعه اینتر است که دید و جزوی است کار کتی خود در دست باش تابع دولت  
 کهن هنوز از تلخی حمر است روز دیگر که شش شادان و انکین کلاهاتی علم بر فراشت تیغ روی و سیاه بندی را بر سر نهادت رایات نصر  
 نیات صبح و یغ شاهی از ان موقف بفریت محاربه و تیر و خشت نموده بعد از حصول تصدیق نه مصطفی گیت و میسر و یکدیگر بیک تیر  
 و متقد میر میر ز باجی گیت قی مقرر گشت سلطان فیروزی نشان باغی از دال و دال صفه و صف شکران دلاور در قلب جای گرفته از اظطر  
 دستور دینار بخت و افروزی غل چشم سرور گردیده و جزو جوشن و سایر آلات حرب بر سپاه قیوم نموده فیلمای ست را با یکبار داشته  
 و عرابهای توب و غفلت و دبان و ضررین پیش و چهار ضلع که به دستور و آفرین بخت حنفیا اندامت طالبان نام رنگت از دو جانب آتش  
 کشش برافروخته از تیر و خان که در تیر و بگوش داد و دند و شماره سر و شش خمرین با دلاور و تیر و جرم فلک با یکبار تصدیق و تیغ از دال و سرور





[illegible]

[illegible]

[illegible]



مقاله سیم روضه دوم

زنانیک از تو هم التماس آتش غضب شایع جلای وطن نموده اند از دریای پندار بند کرده رسیدیم بایستاده هر دی که مرد کن سال بود و غیر از  
 در مملکت بکن در خدمت یوسف شاه و اسماعیل عادل شاه فرستاده بودند تا آنکه مردی بود خوش محاورت و خوش منظره از زبان  
 علوم صاحب وقوف و در دوز کاران دوشاد عالیجا بمغضب حدارت خیزد و آنکه بگوید من تا و خیمه که در بند کرده بودم به نقل در حکایات کین لطیف  
 بکن رنگ کلفت و اندوه از آنکه خیمه میزدند و میگویند که یک گفت که یوسف عادل شاه بخیر بر روی کار بسیار داشت طبع خجالت و علم خوف بود و شجاعت  
 و عدالت و انواع حسانت معروف و طاعتین و خوب نوشتی و در علم عرض و فایده و وفات تمام داشتی و در علم کسبی هر مرد روزگار بود و خود نیکو  
 نواختی و ابله فی الحال از دگر اکر هم میزدی و بر سر او در مجلس او شرف و فایده شدی و گاهی خود نیز شرفی و خوش طبع و با معظمت امور شای  
 و ملک ستانی جمع داشت و بخل و احوال ملک خاف و بود و در احوال دولت و دادر و دولت ستایش میکرد و آتش را  
 بر آن صفات میل و خواستش بیشتر از آنکه احوال و اسباب است آن ملک صفات او تمام پذیرد و بصورت و مطوت و یک قوی از آنبلو روزگار  
 ممتاز و مستی بود چون و جمال و بخت داشت که در او ان چیزی و درش سفیدی چه هست و در خضارتی آرای او مردم از آن صفای دکن به جای آورده روزگار  
 سواد شد و سواد او است و در روز و روزگار و در آنجا میران حال میگذشت قطعه ای زمین کار و آن در پیروز بدست دوستی شخصی آئین  
 در کوی تو از بزم نظار گیان نه جای ستان است و نی نامی که در زمان جهانگیری است و آنجا فرستاده اند از ایران و تودان و در  
 در مردم و مردم فاضل و بیشترند و جوانان شجاع و کاروان تو خود میخوانند و چندین رعایت ایشان میکرد که راضی و شاکر در ظل جلال و بزرگان  
 می کردند و عرض قلعه ارکست بجا بود که اول از خاک بود گشته و کج و سنگ مساحت و هم در مجموع مسطوره نوشته بخط شاه ظاهر دیده شد که یوسف  
 عادل شاه را چون بدیام کسی ستانی گذر به جوی پر کنه انداخته و احداث استماع نمود که کت را و در پیروز و برادرش که از آرای شاه محمود شاهی  
 بودند با گروهی از اعیان از اعیان لشکر سلطان که ستان پناه برده اند بآبران و برادر او و پیروز را پیاده و حکم شاه متوجه آنجا شد و چون ایشان  
 بقدم اطاعت و اقیان و پیش نیامد هر نذر دست تسلط و استیلا در آورده اسباب و اسوال آنها را بفارست بزند و عیال و اطفال و دوز که  
 و انباشت راه اسیری کرده آتش قهر و غضب در مساکین ایشان برافروختند و از آنجا خواهر بخت را و سر سیه که بغایت زیارت و عاقله بود و صورتی  
 نهایت خوب و جینی بغایت مرغوب داشت و رسالت اسیران مکتوم شد و یوسف عادل شاه آن بیکم را که کسب شایسته و مساله بود  
 در بستان خود جای داده به اسلام دعوت نموده و مسلمان بپوشی قاتون کروانیده بر پنج شریف عزیمت نمود و پنج خوش را آورد و او را اعطای  
 آن یوسف خورشید را در آن آن مخدوم مطوره که در آنجا میسر بود و سعادت و مریم حرم محبت بود چهار فرزند سعادت مندرگانه فرزند



و حیدر بیگ و دیگر ارباب موافقت و مصافحت او بمال تمام وصیت فرموده اند از نسب امرای مذکور بعد از وفات آنحضرت اورا برادر  
 دست و دیانت یکی والی یا درج کرده مطلق آلتان ساخته کمالان در بدو احوال افعال و اعمال یکت پیش گرفته خطبه خلفه را شنید  
 رضی الله عنه خواند و شعار از نسب شیعه را بر طرف ساخت و در حیزب قلوب خالص و عالم و قلیطم و کرم امرای صاحب قشام تقصیر نموده  
 باد و دمان <sup>میش</sup> قطب نامه و عا و شاهیه و قطب نامه و برید شاهیه طریق مدارا و مواسا سپرده با اتفاق امرای آنکه شرط مردم عادل و دانست در نظام امور  
 پادشاهی خود را معاف نداشت و با برکنان که بعد از مرگ حجت یوسف عادل شاه قلعه کوه را محاصره کرده و تیرانداز را بنمود و فراوان  
 از خود ساخته و را و ایل جلوس اسمعیل عادل شاه متوجه گردانیده بودند نیز صلح کرد این شرط که باصل قلعه انکار کرده مزاحم قزاق و قصبات بخود  
 نشو و نما آن تاریخ زمان آن مجرای سطور آن قلعه در تصرف انصاری است و بعد و شرط و فاکر بجوای سلطنت عادل شاهیه مزاحمت دیو  
 نیرسانند و کمالان بعد از اطمینان از حکام اطراف و صلح با عیونان بفرار بال بمرکبات پرداخته چون در سال دیگر دریا خان و قزاقان  
 تن از اوضاع پرداخته اطلاع ایشان بفرزندان و قربانان خود تفویض نموده برای هر یکی در و کاهی پیدا کرد از اقطاع میرزاها کثیر و حیدر  
 نیز چند رکبه کشیده با عیون و اخصار خویش رجوع نموده هر که فوت میداد بجای میستم میکرد و دیگر ایشان نیز بنشینان خود میداد  
 و در اندک فرصتی کثرت و قوت بهم رسانیده بکاکت پندار نقش فرار و این بر صفر خاطر کشید و مرغ حیاتش در آستان دماغ  
 حیضه سروری و کرد و نظاری نهاد و راعی بخت زدوش در هوای شای طیران نمودن گرفت تا می انا شاه دولت بیزبال و پراورده  
 اندک این روشل برای درگاه سالان دکن بیکو میدادند چه که در آن سنوات اخیر که حکام عظام دکن مبارکت یافته نگران بر  
 خدا و دکان متلطی کشته و آینه است تمام فرمانروایی بدست می آوردند چنانچه خستین از آنها کسی که این غل پیش گرفت  
 تراج بود که به پسر سوری راجه بیکراستیدار کرده چون بجز بلوغ رسید او را بر نیر و لاک ساخته برادر کوچکش را دست افزار دولت خود  
 گردانید و بعد از آن تمام یوسف عادل شاه او را نیز از میان برداشته و اکثر امرای مطیع خویش گردانیده روزگار بکام دل گذرانند  
 و همچنین چاکر که کشت قاسم برید ترک و دیگر کسان سلطان محمود شاه یعنی را که بتدریج و در خطبه و سکه تغییر داد تمام خود را پس از آنجا  
 که ایمنی را کمالان دینی بر سر نوبت خویشم خویش دید و قیام با قیود و قیود اسباب شوکت و حشمت او مرتب گشت با میر قاسم برید ترک  
 متوسل گشت و بهرستان شده پیغام داد که این دوست شمارا استخوان شای و بچی روی نموده است اکنون که در احمد نگر طفل خود را  
 بخت گشته و فتح الله عادل شاه والی برادر مقتضای جوانی انجمن و طرب متخولت باید که انجمن را اعانت نموده در ملک حکام دکن متخلم

[illegible]

چنانکه بزرگوار می بود نام سزای بر روی نهاد و حکم کرد که کوره را و تنگ بدارند و کوره را و تنگ به اصطلاح در کشتی را که اندک مزرکوبین  
 که نام اسپ بر و اطلاق تواند و سوار باشند و حال این هم صلاکت و کس شیاع است القرض در میان نیز را سپردیت است  
 برین آید که روز مکر بکار آید و کجایان دینی سرسربوبت چون چنین کرد و در غرض صفر سینه و سحر و تنوع غایت نیز سوار دینی و حبشی  
 عرض لشکر گرفت و بهمان عنوان و انصار خویش ساخت و باب جلوس بر تخت شاهی مشورت نمود و یکی مستحق الملاحظه که مالتی نیست  
 و هر قدر درین باب در روز و سحر و سحر کجایان دینی سرسربوبت بهمان را طایفه است و سرعت جلوس کرد و بهمان  
 آگاه بعد از آنکه وافی و اسحاق نظر کانی گفتند از او ضایع اجر لم فای چنین معلوم میشود که بازده روز این ماه بر حسب مدعیانست باید که درین  
 بازده روز در محافظت خود کشیده روز شانزدهم بر تخت شاهی اعلا سنانی کجایان دینی سرسربوبت را از آنکه اهل نجوم و  
 و بر اس غلبه کشته با خواندند شید که هیچ کانی حکم و محفوظ تر از قله ارکات نیست بهتر است که با نجاته و در منزلی فرو کش کرده  
 ایام تخت را به پایان رسانم القرض ضبط شصت و شصت یا و مردم خویش رجوع نموده خود بدان مکان که تقدیر سبحانی را تدبیر است  
 میفرمودند که در قله ارکات محوطه کجایان دینی سرسربوبت اختیار نموده و بهمانست و در سر کرده حکم نمود که در خاص و عام شحری و دینی درین  
 چه یکس مزاحم احوال شدند نزد مردم و روز دایم که کجایان دینی سرسربوبت در روز شانزدهم ایام بر تخت نشسته اسمعیل عا و شاه  
 را از میان خواب برداشت استسار یافته خوانین محل عا و لشاهی قرین خزن و الم که زندگی از آنجا که خواست آبی بر تلاء و دوام این سلسله  
 علیه بود و بچی خاتون مادر اسمعیل عا و شاه را تدبیر می بخاطر رسیده یوسف ترک کا کای پسر خویش را پیش خوانده گفت ای  
 یوسف تو خود میدانی که در جهان کسی جاوید نماند و نخواهد ماند و چنانچه ناپایداریت و این سرای ناپایدار گذشتی  
 او تو قوی دارم که مردان را بر جان بر خیزی و خون کجایان دینی سرسربوبت که عذاب باشد با خاک آمیزی یوسف ترک زمین حار بود  
 بعضی رسانید که سعادت با این نباشد کاش در عرض یکت بان بهار جان میداشتم تا هدایه تو صرف می کردم اما بر عالمیان روشنت کرد  
 کس با نیست بزرگس دینی سرسربوبت چه میخواند که در و از جمله چنین خدی که کونیر و ن می توان آمد و بچی خاتون گفت اگر تو خود را هدایه  
 صاحب کنی و از سر جان مستعان کنی آخر مدتی است بگذری با حق و دینی و می توان کرد یوسف ترک گفت من ایتین میدارم که عیازا  
 روزی که کانی را جلوس بر تخت میشود مراد غلط قبول خواهد رسانید که ام سعادت برابر این خواهد بود که من خویش را فدای صاحب سازم  
 و نام خود را در سلک وفاداران ثبت کرده زنده جاوید باشم طرق دفع او کونانی نالی و در بارانی و جان سپاری قیام نموده همچو کوه سفند

سابقه قریب اسماعیل ششم بود یکی نانوئی گفت که ای پسر زلال جسم اگر دوست مالی و غیر مالی بخت کمالان است دار عیسا و مینا  
در حرم بوده احسانا مارا عزیزی و کجی زور زور نامو میرا خنده عبادت و در شوال مردگان ای میرا حرم تو را عزرا و محمود نوعی می نام  
که پیش خود را سا کرده است همچو این است اما یک وقت که حق در دست این و هر جرات ناما را صاحب کرده حرم تحت  
پای بی و کمر سه تکاف کلمه را با دست تیراں خود و روح اسیر کجی یوسف قول اسمعیلی می دهد و کجی مائول سر راں سمودر انکوار  
و در وی مسحت و دوسوی دست کمالان کلمات میسر بر این آورده گفت بعد از فوت چو حمله اولیا سینه ایدیه سمد نوم  
که چون سرم اسماعیل خود سال اسد و کار و در جلای و داخل ساوکه احمد شاه محرمی اسفل کرد و دارا مرزایی ناما را یازید با کت که نام  
شاهی این ملک شک نزد خست و رحمت رعیت و خط ناموس ابدولت کاو و کز او تو که رها هم اعتبار علم و حق مهر ما که مصر  
اقدار کار کمالان و یکی سر سه و سجد و جانان ازل و عدد و بای و دانه و تری نشط اوقات میگذشت اما داس و در سر سیده مینا  
که مرغی ترغیب و غیر طلب اکمال و الا نشان که کلمات میسر و جویر را در نزد منی اسد و حج دستمال انحراف و ریده است ایس  
ماطر شوشن و مرزایی میسر ساد است اما یک صلح داده و پیرایه و در کمر سبز گردایده در دست این زسانی و چون پیرایه  
نامی شده و قدی چند رفت باز پس علیه وقت که یوسف ترک کا کا کا داد و ج داد و سیکو یکد کمالان خود و طوط  
در دست با رجب ابد و خرم قول کواید شورا اسد و مرده و نوعی کا کمالان بخت مبارکت خود را با رجب که اسفل مسحت مینا  
زیر دانه مهر و شیش طلع که کد نامک سد و اصل مصطفی آقا و ان نشد و دانه مرله مقصود سازد و جد این حدیث صلح کواید به پیرایه عساک  
مسد و یوسف ترک در داساحت داد خرم دسا دال حدیث کمالان و یکی سر سه بوت سناست و چون سحران مسفتا  
مائول حوال داد که در سات دال صلح و اخذ حق نموده ازان حج یوسف ترک کا کا کا سماع و بی را سابد کمالان و یکی سر سه  
از لطف و قه صافی موصوفه نهایت مسد و شمع کرده لی ملک و سه حور ساد و تحت قیاح این ملک دانست و دانه انزکا  
ماطر و کجی جازن یوسف ترک کا کا کا رخص طاعت علیه گفت ای یوسف منی تا سیدار و س مسد و چون دست  
حیر که نراسع سکیم مودنی مار کت و در داسحت سر راں ناما از اول ادرای که اگر ارم و یوسف ترک کا کا کا سراسر صلح و خ  
ولی است لاه داده حیدال محدث خوش آمد و و و اید کا کمالان و یکی سر سه بوت و ماصل سطلن کر وید و در وی حرم شیش طلع  
آیا این دست خود مد یوسف ترک کا کا کا با که اسد و مردم و ک است که این مرد کال و از طریق اسد و رجا وری که دار و از ایس

دست زیر چادری که بر دوش داشت کرده پیش رفت و در وقتی که او پان میلو یک دست خنجر کشیده اند و وی تهور و پر دلی چنان بر سینه آن مرد مقادیرم روضه دوم  
که از پشت سر برآورد و صحن نماز را از خون آن خنجر لاله اند کرده بدشت بدو صاعقه کردار آتش در خنجر چیاتش افکند کوزن  
کوهر که گزین دراز است کند چادر باز و دراز است در کمانان بر آن حال اطلاع حاصل کرد و چون در ابدان کمان که ای با حساب  
این همه آورده است او را و یوسف ترک را در ساعت قصاص رسانید و مردم خود را تلقی واضطراب مانع آمده کمانان را بطریق ریخته  
در غنچه همر بخت نشاند و خیال چشم خاصه را بر قصر استاده کرده چنانکه چشم همدست و یکی از حمران را بطلب پسر خود صفدر خان  
فرستاد و چون او میانه شش پدر را دید خواست که فریاد کند دست بردنش که آتش منخ نمود و گفت دست خرویدن و دوش  
کردن نیست باید که مردانه کرد و جهداست و آنانی که فریاد میفرستادند هم چون اسمعیل عادل شاه و مادرش بر خاک هلاکت ریخته و غرض پدر  
برخت شایبی جلوس کشید و نام و نشان فائز ان عادل شایبیه بر روی زمین نگذاشت و صفدر خان با وجود آنکه میت و جنازه جوان بود  
بیم و هراس بخور داده و گفت بین دم مردم ما برین معامله و اهت شده متفرق خواست که چگونگی استقامت میسر خواهد شد صواب آنکه  
قبل از انتشار این خبر و پریشان شدن لشکر نو قاضی برآمده بطریق خود را بکشیم مادر او را دست و امانت نموده گفت بین قدر مردم که در  
قلعه دایم برای دفع اعدا کافی اند بفرمای که در واره قلعه را ببندد و تو از درون خانه برآمده پیغام بمبعلمان و بهو اخواهان برسان که خان  
والا نشان فرموده که سر اسمعیل عادل شایبیه و بهشت مجموعی رفته او را در میان گرفته خون پدر بتائی پس بقرار دادند که حکم  
که در واره قلعه ببندند و مردم مستعد شوند که حکم خان بر حسب و قتل اسمعیل عادل شاه شده و چون فائز ان با وجود این کار که یوسف  
کا کا خان را در انجام کرده و کا خانان دینی سرسروست بر حقیقت حال مطلع گردیده و در صد دیشان است خسروانه و ملوکانه بهشت بریدافه  
کماشتت خواجهدل خوابه سر از تزو جی که در دیوانخانه چوکی دپهر میداشند فرستاده نزدیک در واره عمارت ان محل طلب داشت  
و از آن اتفاقات حسنه زور و نوبت پاس آن سید معل بود که سابقا احوال آنها ذکر شد و دوست سید دینی و حبشی نیز بودند لیکن چون  
حبیب ایل در باره دینی و اعیان مطیع و فرمان بردار کا خانان دینی سرسروست بودند و صفدر خان ایشان را زامد و معاون خود است  
خبر و دفع آنها بنماده بود القصد پوچخی خاتون در پیس پرده آمده گفت که اسمعیل عادل شاه و کا خانان دینی سرسروست میخواهند که از میان  
برداشته خود متصدی امر شایبی گردد در ضرورت بر کس که دولتی و عیال نمی مخلو دارند درون آمده حتی القصد و دفع اعدا پرده  
دار کشت خشم بنید که که خنجر کفران نعمت شامل انجاخت شده متفرق خواهند گشت و هر که جان را غریزه داشته نخواهد که دولت

[illegible]



سراسیمه که بزرگوار بود که اسماعیل عادل شاه بزرگان استاده بود پناه بروی پوچی خان و والد اسماعیل عادل شاه که طرف دیگر استاده  
 و مردم را دل میداد و ترغیب بخت می نمود و صندرخان را شتابان به پیرشاره کرد که سنگ پیش روی خود را بعلطان اسماعیل عادل شاه  
 با وجود آنکه هم حرکت در غایت اطمینان و هوش بود اشاره مادر فقیده اشک را دست زد و بقدرت قادر چون آنکس بر سر  
 صندرخان آمد و مغزش را بر پیشان ساخت و بقیه مخالفان سر در را گشته دیده و بجای کمانان یکی سر سر نوبت نهادند و بعد از آنکه  
 او را نیز کشته یا قتل یافتند و وقت در آواره قطع شده راه فرار می نمودند و مخالفان و ناگیش بیرون آمدند و صندرخان و کمانان یکی سر سر نوبت  
 از تن جدا ساختند و بر سر نهاده و در شهر گردانیدند و مناوی کردند و طبعیت که بر کو بود دشمن شجیراد بدین گونه یکدیگر انجام کار  
 و امرای خود مثل عین الملک و چچمان که با کمانان یکی سر سر نوبت خوشی و چون کرده بودند از مشاهده این حالت که هرگز در صحرایشان نگذاشته  
 بود پیرسان شده و قطع نظر از اسباب و اسوال نموده بر پشت صحر خود را از آن ملک بیرون انداختند و اسماعیل عادل شاه و مادر و زبانه  
 کاکای جو فرو و جان سپار خود را برداش و آنی که بهتر از آن نبود برداشته و خود نیز راه رفته و مسلح و هزاره بیرون را که پوچی خان و حقه  
 خیرات داده بوده مع هزاره بیرون که دیگر خاتین بمسرا ساخته بودند و بیست هزار بیرون خود در آن روز زیادت بر آه کاکای و فقرا و مسکین  
 رسانید و بندگان عالی بر سر وی با فرموده و طایف به مجاوران مقرر ساخت و قریب بشام قلعها را گشته نذرا حیوة همراه همه تروج بر روی طایفه  
 کلی بستن می داد و در سالی که رفته روز قبل بر سر قوی می رفت که میزد روز دیگر اسماعیل عادل شاه قدم بر تخت سلطنت گذاشته بارعام داد  
 و مردم لوازم شمار و ایثار بقتل رسانید و نشان بلاغت نشان که سر کرده ایشان خواج غیاث الدین شیرازی بود بکلیک لطایف کار  
 نامهای اتصال کمانان یکی سر سر نوبت و متعلقان او را بنوعی عبارتی پرداختند و سرعان با در قمار نشان اطراف دکن  
 رسانیده خلق و ولوله دشمن که در این رعب طاعن عالم انگذند و چون کمانان یکی سر سر نوبت و متعلقان او که ایر شده بودند از نظر پوچی خان  
 نابر تیری که از نو بوقع آمده بود از قبل او جمع مردم پیر را در گردانیده و آن زن را بسیار رعایت کرده فرمود که بکلی دیگر استعمال ناید جمعی  
 بمسرا کرد که کسی در راه مزاحمت نرساند و مجانی را که از وی جهالت چنان حکم دوباره کمانان یکی سر سر نوبت کرده بودند خلعت  
 و زر داده و معزز و کرامی ساخت و آنها که در آن واقعه هولناک حمله کرده بودند بقدر حالت برکت را از او شرف فرموده و مضربا گیران  
 بنواخت و از آنجا خوش گلری آناه و سگند ز قای رومی و مصطفی آقا و معز جهان کرد و مطهر خان و دوباری و خواج غیاث کاشی و محمد حسین  
 طهرانی از پناهی سلسله ای مرتبه امارت ترقی کرده رانیات شکست برافراختند و بر زانها خنجر می و حمید در بیکت و کوچک بهادر و دیگر امرا

و سلطان را که از خدمت خود بخای کما کان کنی سرزنیست بجزات و خاندنش واحد گردانند ملک زنده و مناسبت است  
بر جهت و سعادت و تحریص و ترغیب و ترکت و لایزال و اصل بود با بر حاصل وقت خود را در ملک علایان شای نوبت باید  
بود بطلب رسیدن و منصب است بر سر که دانند و بکار گیران و قیام حق تعالی و خوش که در ملک علایان کنی ملک بود  
شعبه و بان کرد و چون در آن عاونه عیسی مسکره بود که بعد از فتح غر از من کل کسی را تو که بجز خبر غریب ندانند و بهال و کلا  
درگاه حکم شد که دولت سی مثل است و متعلق با ایشان دارد و کنی و جشی و مثل زنده را تو که خبر ندانند و در سال این حکم  
نشدند غیر و تبدیل در آن را دریافت تا که سلطان اتفاق نموده انما سر کجا بداشن فرزندان خود کردند و او بدید و قول افتاده  
کلم شد که ما حجت و افغان نیز تو که خبر ندان کنی و جشی یا بچگونه بخانه دادند و آن تا مدی رسیدند تا سلطنت ابراهیم عادل شاه  
باری و مستر بود و ادی را بارای آن بود که کنی و جشی را میان مستکریان و در آن و عدالت پناه باستان ارجان شکرت را میان  
وزیران و ادیان اطراف را مقهور گردانیده سلطان محمود و بهی فامیر برادر کبیر و چهار سوار بر سر بجا آورده شکست داده بود و اطلاع  
حق و غیر دینی را فراغت و حقیقت این سخن را که امیر برید و حق کما کان بنام گفته شد بسیار ای را از ملک آن پادشاه قهر  
در آورده و در منصب در ملک کما کان میرا بجا گیر که در احد بجز شکست بهلازنت ششاه مسکرت بود و اقطاع حساب او بافته  
سپاهیان امیر برادر از هر چهار صد کس بر تیر و خمیر تیراک گردانیده و قلعه فخرت آباد و ساغ و باکتر متخاص گردانیده  
و اکند و دریا چاکه باید از دست مخالفان دولت ابدی الا فصل بر آورده برادران امیر برید را نیز که در شجاعت از مشاهیر دکن بودند  
عقل رسیده و لایب خود را به دست متخاص صحت و امیر قاسم برید ترک ایخبر شنبه و بسان مار و خر و خور و در حج و تاب افتاده  
از دکان شاه محمود شاه بهی خود نموده و بان دکن نوشته چندان مبالغه عالی نمود که بران نظام شاه مجری و سلطان قلی قی شاه  
دله و الدین بناد شاه لشکر کوکوت موز کردند و امیر قاسم برید ترک جلال استماع لشکر بائی لگت در سه عیشین و تسبیح  
بجا پوشیده در خانان اولایت و قندهر و کلاشت نمود و چون شاه محمود شاه بهی نیز بمهرامیر قاسم برید ترک بود اسمعیل بادشاه  
صلاح در استیصال فزیده چنان دم بخورد و با آنکه ایشان بهال پور که مسکر کرده و خوف عادل شاه است و ترس عیای و راجع  
شده است رسیدار و در محاصره کرد و اسمعیل بادشاه با و آورده نیز از سوار که اکثر غفل بودند باز شمشیر برآورد و جنگ در داد و در  
موجب واقع شد امیر قاسم برید ترک و جمع لشکر گلی و غیرت نهادند و شاه محمود شاه بهی و شش هزاره و شش پسر که در سلطان

افواج از اسب جدا شد. بودند که قرار کشیدند اسمعیل عادل شاه از وی قواضی چند سرپا پیش می‌رفت و با یکی خاصه حاضر ساخته مقابل هم روبرو  
وایشان را سوار کرده خواست که به بخاورد و در آن وقت که اسمعیل را بر مرکب نجات دید شاه قبول این معنی ننموده بشهر دریا بدو پیوست  
آن بلده بهمان موضع فرو آمده بنا بر وی اعضای خود که بوقت جدا شدن از اسب فرو می‌رفتند و بدو پیروا داشت و بعد از آن به شدن  
پیغام نمود که پی پیستی که در عهد اندر دواج شاهزاده احمد شاه است لایق حشمت نموده تسلیم باید کرد و شهر را را میغی را قبول نموده  
فرمود که در حسابا و کبر که مردم سید محمد کیم در آن است در قریه شریطه عوسی بجای آورند سپس شاه و آنحضرت با اتفاق یکدیگر  
روانه اسبابا و کبر که شدند و در بخارا رسیدند و باقی شهر را در حالت احتشام حشمت و طوبی نموده پی پیستی را بشاهزاده احمد شاه  
پسروند آنگاه اسمعیل عادل شاه چرخ از محل سواره شاه کرده روانه بلده احمد آباد میدید که دایند و امیر قاسم برید ترک از خوف  
آنکه شاه با اسمعیل عادل شاه ساخته بخارا سوار برای دفع او همراهی آورد اسباب شاهی و خزانه برداشته نقلیه است شاف  
و شاه بغراغ خاطر در آن بلده پی و غده محافظان و سیم موکلان چند روز بر سرپا خوردن و لولی رها نمایند و نفقه شنیدن مشغول  
و اولوندی و قیدی در داد و بعد از آنکه شکر اسمعیل عادل شاه از شاه محمود شاه بهی رخصت گرفته از ظاهر احمد آباد برید کوچ کرد و میر  
قاسم برید ترک بسته چهار هزار سوار ایغا را کرده دست سحر بدا بخارا رسید و چون مردم شهر در دروازه بانان میدادند که شاه و شاهزاده  
لایق شاهی نیستند و از ایشان شاهی نخواهد شد بمیضایقه دروازه شهر قطع کرده به اندرون در داد و در آن قصه امیر قاسم برید  
ترک در شش برج سابق جمعی از مردم مستعد خود جایگاه داشتند باز بر سر کار خود و علی الصبح شاه محمود شاه بهی  
هوشیار شده احوال در کوئن دید و از آنکه به تسلط امر او کرده بود چندان آزرده نشده به اسباب عیش و عشرت از امیر قاسم برید  
ترک قانع گردید و در سنوات سابق چون ایلیان شاه جم جاد اسمعیل صفوی از ملکت ایران پیش شاهان هند آمده بودند  
بر آنکه تراج رای چاکر و شاه کجرات به قدم قطیم و کیم پیش آمده ایلیان را با تحف و دیارای فرادان بصد اغاز و اکرام روانه و لا  
کرد ایندند شاه محمود شاه بهی نیز ایلی شاه را بغض و حرمت تمام بشهر در آورده و رعایت شانمانه نموده میخواست که بروج  
دلخواه رخصت کند لیکن امیر قاسم برید ترک بسبب مخالفت مذرب مانع آمده ایلی را قویب بدو سال رخصت نکرد و باران ایلی  
به تنگ آمده غایبانه به اسمعیل عادل شاه شکایت نامه نوشت و آنحضرت بشاه محمود شاه بهی و امیر قاسم برید ترک پیغام  
داد که ایلی شاه ایران را پیش این کجا بدشتن از حسن ادب بعید است باید که در رعایت خاطر او کوشیده روانه متصدد

[illegible]

به قصد استرداد نعل دریا بخیر و بد کل اندازد از آنجا فرستد فرمود و هم قراج برادر او ادا گشت باینکه بالنگشت لشکری باینجا فرستاده <sup>مقاله سیم</sup> روز دهم  
اضوب کردید و در کنار آب گشته فرود آمد و در فرصت خللی از آنجا ای بلای کثیر در میان نگذرد که غایبان اطاعت او کرده  
حاضر نشدند که در آن ایسان یکی مطیع و متقاد گردید و غل و چشم بسیار با ویست چنانکه جمیعت او از پنجاه هزار سوار و شصت  
پیا و چهار کشت الغرض اسمعیل عادل شاه از اینکار قراج و گرفتارهای آب و اتفاق در میان آنکه در آن کافرمیخواست  
که در آنسان فسخ عنایت نموده بوقت دیگر اندازد که چون مستعد و سفر کرده سوار بیرون ندهد بود و بعضی اندر دیکان  
نیز تفریح و ترغیب نموده لاعلاج گشته بدینطرف رواند و با هفت هزار سوار تاج پوش که اکثر غریب بودند بلب آب آمد  
مقابل از رودی خشم برادر خود روی بآب و فاکت برافراشت و در میان چند روز درون حرکات شاهانه به تیر سوار است کتیمه  
کرده با وجود دروغ خشم مقابل و مجادله را در معرض تقابل و ابطال انداخت و و قیام ابدان ترشح نمود و پاهای چپ برادر یعنی  
کلان می نمود و در آن ایامی که از میان کادوم بدوق پویا بدی خورده سرخوش بود این میت را از آب پی برده با او را گشت  
بخواند خیز و در کاسه ز آب طربک انداز پیش از آنکه کاسه سر خاک انداخت شاه را فوژا از پرده برود خاطر برآورد  
با راستن بر دم عیش و عشرت عازم و چهارم کرد و بدینچنین موجب حکم آهس بری پیکان مشکین موی که بعوده در بای طلیس  
بهوس از دوش عقل را باند کاشتر شد و نیز میان بدله کو و لطیفه سنج در عوایشی بساط نشست و پس از آنکه تفرج اقداح طرب  
از حد گذشت و بهیچ کیفیت نشاط سرشار گشت آنحضرت بفرموده از آب افتاده از ارکان دولت پرئید که کسب اینهمه در ناک  
در ساختن سده بهشت ایشان معروض داشتند که حد سب در چرم گرفته موجودات باقی تیر و چند روز موجود خواهد شد  
جهانان عدالت نشان به خیال نشاء شراب در جور کردن محنت کاشته بر فیل ایک داکه مست بود و سوار شد و لی آنکه گشت  
بر مانی الضیم خور مطاع سازد به بانه تفرج آب و گشت هوا کنار رود خانه گشته میرفت و چون اکثر روز جنگ بران فیل سوار میشد  
سپاه اسلام مضطرب گشته سوار شدند با آنکه گشت فرسخ از مقابل لشکر خرم دور گشت بیکبار را غلبار اراده نموده فرما داد  
که مردم بر فیلها سوار شده بخیزند و سپاه را در چند سده که بچرم گرفته میساخته اند بگذرانند و چون عقل باور میکرد  
که فیل در آن آب قهار تواند درآمد مردم حیران مانده کسی فیل را باب غنمادت اسمعیل عادل شاه که غل عقل از کف داد  
بود اعراض شده فیل خود را پیش اینهمه کس صاب انداخت و از اقبال بلند که شاهان را می باشد پایاب بهر سید و سلا

مقدمہ

[illegible]

اَلْهٰی

آن عریف بدو کرده آنراستی از و غایب شود و در همان چند روز ضرورتی بگفته اسدخان لاری از کار انبک که کج نمود  
 بمقر دولت غرض و اسدخان لاری را که جماعتی معجب پس سالاری و اخلاص و منصب و جواد و اخلاص پناه چاهش بی مرفع سات  
 و باستصواب او باریان نظامشاه بجزی طرح مصداقش انکند رسید و احمد هروی صدک قبل از آن برسم رسالت بایران  
 رفته بود و جمده است حکام قواعد و داد و داد و اتحاد به بلده اسد که فرستاد و از یک شاه ظاهر علیه الرحمه بایستاد پناه آشنائی  
 سابق داشت قدوم او را باغ از و اگر اکرام مقرون داشته با اتفاق ارکان دولت آمد و تجماع بموجب حکم بران نظامشاه بجزی  
 به استقبال رفت و در رسوم عرفی بجا آورده و با حسن و هی بلایات بران انگیزا کرد و به موجب چند کاه که میان دو شاه  
 رسول و سیل متوالی و متواتر گشت بعضی شاه ظاهر و اسدخان هروی صدر در قصبه صدک پور که مالایو لایو مشهور است  
 بر دو سیر اندازی دکن با هم ملاقی شده بقواعد اتحاد و دوستی دقیقه فرو گذاشت و در شب چهارم ماه رجب ثلثین  
 و نهمای حضرت قدسی با شرف ظاهر بدایره شاه عدالت پناه تشریف از دانی فرموده مجلس بپاوشش را شرکت فرمود بران  
 که دایم و آنخر که در آن روز به اتفاق و دلگرا شایزاده طوغان از خانه خود چند قدم مراسم استقبال بجا آورده و از دم ضیافت  
 نیز بموجب ترین و بهی بقتیدیم رسانیده از بان مبارک فرمود که هرگاه یکی از پیغمبران یا یکی از خلفای ایشان بمنزل پیچ  
 در ویش تشریف نزل اندازی فرمایند چگونه سلوک باید نمود تا حقوق محبت و محرابانی بطور آید شاه در مقام تواضع  
 و فروتنی شد و سخنان موانست مسامت مذکور ساخته با عشتی قاطر عدالت پناه شد و آنگاه در همان مجلس حضرت  
 و پیوند در میان آورد و چون آنطرف عین قضا و مطلب بود عدالت پناه به قبول خمس شاه را مسرور و خوش وقت کرد و رسید  
 پس از طرفین جشن و طوی ترتیب یافته جلوسه نشین برابر در عظمی میرم سلطان بنت یوسف عادل شاه را مواضعی بر سر  
 مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم بحد کجای بران نظامشاه بجزی در آورده و از جانبین بانواع تحف و هدایا مراسم بپوشید  
 و مراودت بطل آمد و در باب دوستی و یکا یکی عهد و پیمان در میان آورده و دو حکام متعینش مراجعت کردند اما چون  
 قرار یافته بود که سولا پور و پنج پشته بابت زمین خان برادر خواهر جهان و یکی که کمانان یکی سرسروست که قتل و بجا گیر میرم سلطان  
 به بند چون اسمعیل عادل شاه غاده متعاقب گذارند بران خوشی آری شرب نذیر بلکه بمنجر بدست کشی سال دیگر بران نظامشاه  
 با اتفاق علاء الدین عماد شاه والی برار قصبه مبارک شکر کشید و سولا پور رسیده طلع را محاصره کرد و کسان فرستاد و میرم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

بریدرتک را نیز گنج خودی است نمود اسمعیل عادل شاه با دو پادشاه که در روز شنبه چهارم از آنجا دارند  
و یکی را فصلی تاراج کردند که با دو پادشاه که در روز شنبه چهارم از آنجا دارند  
ارودی خیمه فرو داده چهل روز بپایان رسانید و چون روز چهل و یکم امیر قاسم بریدرتک بگفت برهان نظام شاه بجای رسید  
بپایان نظام شاه بجای رسید و در طلب جا گرفته و سینه پهلوانان و آفرین شاه شاه و کلاه آشته میسر و با میر قاسم بریدرتک  
سیر و اسمعیل عادل شاه نیز سیدان نزد خواهر میسر و اسفان لاری را با دو پادشاه عادل شاه و آفرین شاه و کلاه آشته و درون  
بهادر با دو پادشاه میر قاسم بریدرتک نامور کرد و اندوخته خود در طلب بای که خوش گذری آقا را با هزار جوان تیر انداز مسلح  
و مصطفی آقا را با هزار سوار بسیار بطریق طبع معرکه و با هر طرف که ندر رسد و نمایند انگاه بهر دو شکر حاکم کرده بهم  
در راه بخت بیت برآمد و خوشیدن کرد و در آمد و بنامزدان روزگار در آن یلان خاک آغشته شد و کوه  
درین راه روان گشته شد سخت اسدخان بکلی شیرازه عادل شاه و آفرین شاه را با جانب بهادر کرد و زبانه و زمین بهادر میر قاسم  
بریدرتک را با طرف میسر و دو پادشاه میر قاسم بریدرتک عادل شاه و نظام شاه بجای کرد که در آن نظام مصطفی آقا و سیدان  
آنها از هر دو پهلوان برآمده امیر اسدخان بکلی است اطراف نظام شاه بجای کرد که در نظام شاه بجای را آب و طاق نموده فغان  
از معرکه گرفت و اسدخان لاری و پهلوانان خود علم و شش را بدست آورد و چهل غیل و توپخانه به تصرف و پهلوانان عادل شاه  
در آمده بنگاه تباراج رفت و این اولین جنگ است که میان خاندان عادل شاه میر و دودمان نظام شاه به واقع شده  
و باغی مزاج قلعه مولای پور و جیم پور بود اسمعیل عادل شاه و بهادر فرستاد و بهادر فرستاد و بهادر فرستاد و بهادر فرستاد  
تقریب دودمان بجای آمد و شش جمع اعیان و اشراف را بکلیه ای زین مکر وضع و اسبان نازی توانسته  
پنج غیل بزرگ و شش غیل خود بابت برهان نظام شاه بجای کرد که در نظام شاه بجای را آب و طاق نموده فغان  
و مرصوات مضاعف ساخته خوشدل گردانید و جمیع حالات و تحوالت را فرمود که بکلیه فتنه نمایند و بهادر  
نظام شاه بجای کرد که با دو پادشاه میر قاسم بریدرتک و سیدان با طلاء آفرین شاه و کلاه آشته و درون  
با خود روز و شب با اتفاق امیر قاسم بریدرتک به تجدید سرگت سابق متوجه میا پور شد و اسمعیل عادل شاه استقبال نموده  
در میست کرد و بی جنگ معب و میعاد و در لاق بگفت برهان نظام شاه بجای کرد که در نظام شاه بجای را آب و طاق نموده فغان  
از معرکه گرفت و اسدخان لاری و پهلوانان خود علم و شش را بدست آورد و چهل غیل و توپخانه به تصرف و پهلوانان عادل شاه





کتاب احمدیاد میرزا قاسم میرزا کریم که نهایت سیری رسیده پس که بعد از مرگ حاجی حسین که وزیر حسن بود  
تکلیف یافت بهر ملک خویش سینه برید و دیگر در دوران رجوع خود و خود طرقت دیگر و با اسمعیل عاقل شاه احمدیاد و شنید ز  
رسیده حصار دامغان را غارت نمود و قریب سیصد نفر را در حصار کشته کرد و از بقیه و مورتل از حاکم اردبیلش بهر یک و مردم از آنجا  
برید و ترک که بمقامت در آن شهر بود و مدتی را که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود  
رسیده و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود  
نمود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود  
در برید و ترک که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود  
که که گشته شد و در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود  
که کسی به امانت عمر و زید با هم در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود  
میج کشته میدان نشناخت و آن در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود  
و غریب و دوست دشمن بر خواند اسمعیل عاقل شاه خراسان را بشکر خود داد و اسدخان لاری و دیگران را کشت و پس  
شماره کرد و در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود  
نامور که باید سید حبیب را با او اجب و سیاه امیر قاسم برید و ترک امر فرمود چنانچه اسدخان لاری با هزار و پانصد مغل به  
رفق لامع و در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود  
جوار کس که تیغ بند ریخ فرو کرد و باید و بگشت داده و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود  
لاری را در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود  
امیر برید و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود  
الکاس قدوم نمود و باقیه قصیر است سابق و لاحق کرده و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود  
در کار خویش چنان بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود  
بدر گشت و جهت استرخانی خاطر اسمعیل عاقل شاه بقلعه او دیگر فرزد و ترک فرستاد و از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود



عالمی اسم دوم  
سین

رد برک نہ اندک کو مکن باشد او شد و سکر سار و الا قتل او را دست نمود سرش تہ جدول اسد مان بجای کھد  
نام برک رسید احوال و دریا را در جدول خود در جہت بیرون یا قہ دید کہ جسکے رمال مان امیر تاسم  
رک در کوشہ جاہ پر پاریش کو ماضی و ک ملک کو بدست و دھو شہر جدیدہ دولیان و جوامدیکان بعضی نے  
کرہ وری سر را اساجہ یک موضع اندک اسد مان لاری یادمان خود گفت کہ کنتن جہن کے سہلی کاریت کر مہا  
انکا اورا ہی موضع پریم وادریا را پریم پس جاو یثقیل پر جا خدہ و عاقل کاروان زمرہ باشند منوچہر منوچہر در آن اٹھا  
کی از پرانیاں کہ اسل مان در کس چونی والا میکوید و پاسانی و حرمست میدان متعین چا شد بسیار شد  
و است کہ دریا کو اسد مان لاری طاری نمودہ جہاں حرہ را دوا کو کہ سرش ارنج خدا شد و چون نوح جو رسید  
عہد نمودہ گفت کہ سو دشت و ویرانیت اگر قتل و تہاج متول منوچہر سلمان ادا کا و متبرک شد تا صبح  
حقی کہ بر اہل اسلام صانع جو اسد شد انکوں کہ کوہر مقصود دست افادہ مسائت کہ بر انوں تیسوں کتہ این  
صدد اکھست خدا و جمال پریم و کجی این دای ہمدیدہ مضروب پار پاریش امیر تاسم برید برکت رواہ تندہ و دریتہ  
سدگان ایساں ارجو استی تیار شدہ و در کمال نوا لھب دید و خیال است کر کرہ و راوی طرہ برد اسد مان  
لاری میں آمد سلی داد کی سیاہ منیت مدہ مان لاریت و قصہ الہام شہزادہ سریش و ملا مت کرہ  
کہ در جہت ہم نہ و در جہت مس و مال میں دیوانی تہاں جو در جہت جمعی دلد امیر تاسم برید برکت کر مشہد کی لعل  
جوانی عاقتہ عامہ جہت اسد مان لاری و سحر جو در املار سہ اسمعیل عادلہ را اسد مان بخش ناوین معز و قربا  
کس د اسمعیل عادلہ را امیر تاسم برید برکت پرید کہ اعشایں عہد کر دلد امیر تاسم برید برکت اسد مان  
عادہ سہریرا کہ اسمعیل عادلہ را و الا اسد مان لاری کہ در ناوین کہ مار عام دلد مار مار و جوں اسمعیل عادلہ را  
دکر محسن مالی فریب داد اسد مان لاری جو تہ اسد مان حالی امیر تاسم برید برکت ناست و کردن تہ سطر مارک و  
آوردہ اود ساعہ کوئی در اوقات معالی اسمعیل عادلہ را کجا پاشت و در محصلت متقدیم و متاخرین جہن واقعہ  
عجب کہ مہاں کہ و طہہ او دروں جو کجا کہ جہن خال مردانہ سرول مرد و جیل و سیاہ ادا کر کمال علت کجا دیا مد  
کتر سطر اندہ ف جہن محاسب مالی سالہای ہمدہ یکوئس و ہر شہدہ جہن دوران دین

و بنا بر آنکه اسمعیل عادل شاه زیاده از حد از دود و آتش شمشاد فرمود و چون جبار با تیغ آتش که مانند کشتن انگبان میزد و بدو آورد و بی عجز  
 و زاری در آمده گفت که از زمان یوسف عادل شاه هم نشان تا اوان خسرو گیتی نشان از من بی ادبی و جسارت بسیار و بی قیاس  
 اکنون بجهاد خود معترف و بر وجوب قتل خود گواهی میدهم اما اگر حضرت سلیمان مکان بجان لمان و هند قلعه احمد بایا و بعد را  
 که کند تسخیر هیچ صاحب اقتداری بر سر قات وی نهاده است باغزین و دغایین تسلیم می نمایم اسمعیل عادل شاه بزرگ  
 العفوری زکوة الظفر حاجش بر او داشت و امیر قاسم بریدرک کسی نزد فرزندان فرستاده تحلیف قلعه دادند نمودند و با او  
 دادند که تو بر سر شتر و آفتاب عزت نزدیک بعرب قرار میدی بواسطه چند روز محدود چنین قلعه را از دست نیتوان داد و مقصود  
 ایشان آن بود که دفع الوقت نمایند و متعاقب آن سمعی را غنی تر ستادند که اگر از صنایع معشوم کرد که نبات پدر بدو تسلیم  
 قلعه ممکن نیست باید که پدر راستی نموده معتقد تسلیم قلعه نموی و نگذاری که گزنی با و بر داند از دست آنها را بکار آورده  
 دایمی مقصد شد و چون در آنجا رسید به امیر قاسم بریدرک پیغام نمود که علی بریدرک فرزند آن قوم را خواستاده اند که اگر بکشد  
 این و آن نگذرد معتقد تسلیم حصار شده نگذاریم که تواند از بی برسد امیر قاسم بریدرک با خطا مطمان گشت بحسب ظاهر از فرزندان  
 شکایت نمود و قتی که مجدداً حکم قتل او صادر شده خیلی است حاضر ساختند که زیر دست و پایش اندازند امیر قاسم بریدرک  
 ترک بجز وزاری در آمده التماس نمود که مرا بچنین حال مقابل فلان برج که نشین فرزندان من است برده استاده کنید که بخواهد  
 بایشان سخن گفته مهم ساری نمایم و چون چنین کردند و فرزندانش پدر را بر سر و دستها بر پشت بسته دیدند که بکشد یک شتر  
 قلعه را تسلیم میکنم که اسد خان لاری آمده بیرون فلان دروازه بایستد و عهد کند که هیچکس متعرض احوال زنان و فرزندان ما  
 نشود و از قلم خواجهر ایان و زمان در مقام نفیث حال ایشان نمود که بیرون می برند و آنچه زور و پویش ایشان باشد  
 معاف دارند اسمعیل عادل شاه طمس آنها قین اجابت کرد و اسد خان لاری را حکم کرد که بر دروازه قلعه نشسته  
 نگذارد که کسی متعرض زنان و فرزندان امیر قاسم بریدرک گردد و علی بریدرک و همه لقبه و مرضی آلات بابت شایان  
 و خود احمد بجوابت سپرد تا بر سر قف برده و اسمعیل عادل شاه بباروز قلعه در آمده شکر الهی بجا آورد و بر سر زندان  
 بنشیند و نگاه شاهزاده ملو خان و ابراهیم خان را با اسد خان لاری نزد علاء الدین عادل شاه فرستاده التماس نمود  
 و هم بعد از ساختن شاهزاده عبداله و علی را بطلب علاء الدین عادل شاه مرسل داشت علاء الدین عادل شاه طمس را مبدل

مَدَامِيسْمِ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْكُمْ  
٨٥٢

[illegible]







آخر الامر چنانکه رسم زمانه است که یکی غالب و دیگری مغلوب میگردد و نسیم فتح و ظفر بر پرچم اسماعیل عادل شاه و زبده خورشید محمد قاسم دوم  
نظام شاهی در سرگشته شده و برهان نظام شاه بگری بجال پزیشان باحد کمر ساخته اما نه شاهی و چونانده و فیان با قرض  
اسماعیل عادل شاه و غیره جنگ در آمد و دیگر میان اسماعیل عادل شاه و برهان نظام شاه بگری جنگ واقع شد بلکه بعضی از کابرها سینه  
نوازم صلح در میان آوردند و در سرحد با یکدیگر ملاقات کرده چنان مقر رساختند که ولایت سلطان قلی قطب شاه و برهان نظام  
بگری و علاء الدین آباد شاه را متصرف شده با هم دوست و یکدل باشند اسماعیل عادل شاه امیر قاسم برید ترک را از خود  
ساخته در سندهار بن و تنجایه با قاضی اور و آنه ملک کشت و نخت قلعه نگذارد که از مشاییر قلاع ملک است  
و در سرحد واقع شده اما طاعه نمود و سلطان قلی قطب شاه مراعات حرم کرده میدان محاربه و مقاتله نشناخت و از نگذ  
که دارالملک او بود حرکت نموده لیکن از لشکر خویش بپایاده بسیار بعد از امانی صمد نامور ساخت و میان اسدخان لاری  
و امانی ملک چند جنگ واقع شده بر کثرت قلع و غلبه نصیب اسدخان لاری شد و امانی قلعه ناکوس گشته تر و یکسوی  
که صمد بپایان ناکاه بکمر فادری چون از تاثیر آب بهوای اندیاز اسماعیل عادل شاه را سوء و حاجی بهر سیده مواد فاسد  
صحن صبین بدن او را اعطای نمود و عتال چهار غصه بر هم خورده سر ببالین ضعیف و ناتوانی زنداد و لغت بر چه تاملت اسدخان  
لاری و امیر قاسم برید ترک را که بنسب وفات ملاک ملک قیام نمود و بطلید گفت آب دیوای این حدود با من موا  
نماد و میخوام سار بر ای تسخیر قلاع ملک گذاشته بود بشهر حسن آباد که بر دم و بعد از حصول صحت باز معاودت قیام  
ایشان قبول ایمی نمود و مقرر کردند که روز دیگر علی الصبح شاه در پاکی نشسته روانه انصوب کرد و ناه صبح روز چهارم شب به شازم  
با مقرر سندهادی و اربعین و تنجایه بجزایری پیوسته بساطلار ناعت بقایمی بر چیده و اسدخان لاری و لشکر را مقرر داشت  
جسدش را در پاکی گذاشته و برقع بر آن انداخته هنگام شب روانه قصبه گوگی گردانید تا در جوار بدش مدفون ساختند  
و چون دور وزیرین گذشت اسدخان لاری که مرد بر سال بود امیر قاسم برید ترک و سایر معتبران را طلبیده از قصبه ناکور خزان  
و از آنکه شهنشاه امیر قاسم شاهی برادر بزرگ ملوک خان را یعنی بنود و بسیاری از اماران نیز به نانی با او همداستان بودند  
اسدخان لاری در ملک، بیگانه صلاح در عدم تعیین جانشین دیده نهانی بر یک از ایشان یا پیغام داد که چون ساعت خوب شب  
با حد آباد که بر رفته و از روح سید محمد کیو در از رحمت خواسته بر تخت مهورث جلوس واقع خواهد شد و ایشان چون

مقاله دوم  
روزه دوم  
۸۸۳

قول ایمنی نمودند از پای قلعه گوسفند کوچ کرده برود شاهزاده را بدیر بخت چنانکه با او کج کرد ساینده با او کج کرد  
 ابراهیم را بسته و مال تر بود و یک چنان طوکان پر بزرگ بود و عدالت پناه داد و ابراهیم را بسته بود چاره ناپاراز  
 شاهزاده فرمودند بر چارباش سلطنت منکن ساخت و ابراهیم را در قلعه محب مجوس گردانید و از اسیر  
 بروی منقول است که اسمعیل مالدشاه علیه السلام و کریم و سخی بوده از عالمی است بر کربل و خج ملک و انریند  
 و طریقه خود را خواص داد و نت داشت و در کولات و بلوسات کوشیدی و دیگر کز خش بر زبان جاری نداشتی  
 با علما و فضلا و مشرحت داشتی و ملاقات ایشان واجب شناختی و در علم موسیقی و شعر علم مهارت به داشتی  
 و دوامی خاص نمودی و بخت از ملاطین کن بهرات و لطافت و سخن گفته و این شمار از دست غزل

دل توان رفیق سر از دست پنداری حاد و قری بر جور و بیاد است پنداری مرا صد محنت از عشق تو بدل بر سر دهم  
 دل ویران ساخت محنت آباد است پنداری رفیق قامت سرو سیاه مانده پاد کل دهنل صد پاد و دیار دل مانده  
 پنداری ز جنت استی دادم بل کز بخت گیش نصیبهای سر زان بدان باد است پنداری دل ریش و فایم  
 آنچنان مکرر ابیرش که چنانش کای مرحمتا دست پنداری غزل شب بھر حر که کار کای دلم  
 بجز دیده امکن باری دادم بشی کند و کز فراق تو چون شمع بران شک حرمت کناری ندادم من و عشق  
 و دزدی و کوی ماست براد سلامت که کداری دادم ازان با عشق خورستم و فایم که خبر از عشق عسکری ندادم  
 غزل دل بر نشن حکایتی داد و از شب غم شکایتی داد و ناکی از ازل دل طلایه یو فاشی نهایتی داد  
 خون دل میخیزم ز غصه که یار بار قیام عیانی داد و دل منخس زادم شد نرم آه عاشق سبایمی داد و

اگرشای مالدشاه اسمعیل

ای و قانی منال از عشق که ستم بر فایم داد و ذکر شایمی طوکان دلدشاه بن اسمعیل مالدشاه  
 چون اسمعیل مالدشاه میت کرد و بود که طوکان دلدشاه را جانشین من گردانید و از ضرورت اسد فغان لاری او را بخت  
 منکن کرد و دیده و دیدش بوی نایق در باب خبر داری او نصبت کرد و خود لکان که با کز شش بود رفت طوکان دلدشاه  
 عرصه را غالی دید و شرب خمر را مستی و بخت بکای چون قریب بلوغ بود اموری که لارشد آن سفاهت است او ذوق و قور  
 می کند و شب در دین بجزل و بازی و دیگر کار که مناسب شاهان باشد می پرداخت تا غایت آن ملک از دست رفتند و مالدشاه

مصداق نادانی آنکه یوسف بنواقی پسران صاحب حسن مشوق گشته و کار یحیی را رسید که پسران مردود متشی و یبرک  
 خواهی بخوابی از خانها میکشد تا آنکه از یوسف ترک که شخه دیوان و از امرای کلان تاج پوش بود پسر در جلیقه چون او  
 بقدم مانعت پیش آمد ملو عادل شاه بغضب رفته ملک کرد که جمعی شتاخته پسر در البقر و جیر میاورند و یوسف شخه دیوان کردم  
 بنزد سرش بی تیغ و نیزه ایتر بیدارند یوسف شخه دیوان که از امرای تاج پوش بود مردم ملو عادل شاه را تادیب نموده در  
 همان روز علانیه اهل و عیال پیش انداخته و از شش برآمد و بجانب قهبره که در اقطاعش بود روان گردید و شصت کاوه اسکر  
 بوضع پیوسته اکثر اهل تاج پوش رفعت او نموند و کوچی خاتون و والده اسمعیل عادل شاه از شهادت آن او ضام و اطوار دلگیر گشته  
 عازم گشت که ملو عادل شاه را معزول کرد پس ده شاهزاده ابراهیم را بر تخت نشاند پس یوسف شخه دیوان حق پیغام داد  
 که ملو عادل شاه قابل شایسته نیست باید که او را موقوف ساخته شکر آرد ابراهیم را یکجا پیش نصب کنی یوسف شخه دیوان یکی از  
 محرمان را به ننگ از آن نزد اسمد خان لاری فرستاد و حقیقت حال را اعلام نمود اسمد خان لاری جواب داد که من را نظار اسپندید  
 ترک میجو کرد و در اینجا نشستم و چون غلغله را از افعال ملو عادل شاه تغیر و نموده دل بر سلطنت وینی نمی خندم و از آنست که صلاح  
 دولت و درمان عادل شاهی را منظور داشته هر چه مصلحتا بخواهی خاتون گوید از فرمان او تجاوز نمی توانی یوسف شخه دیوان از تخریب  
 اسمد خان لاری مطمان خاطر گشت که آن کوچی خاتون را مقتضی الترام رخصت معاودت نمود و بموجب اشاره آن افسیس زمانی  
 روز موعود بادویت سوار تاج پوش به میجاورد و آمده ویدر زک بقلعه ابرکت رفته قلعه دار را بقدیم مانعت پیش آمده بود  
 و ملو عادل شاه را معیت رساخته بغیر نموده کوچی خاتون او را مع برادر اعیانی او او خان کلول گردانید و شکر آرد ابراهیم را یکجا  
 منسوب ساخت بیت چو دهر ننگد افسریه از سری زندان آسمان بر سر دیکری الغرض التام  
 شایه ملو عادل شاه شش ماه و چند روز بود ذکر شایه ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه  
 و افسان اخبار در اتمان و قایم بخار بنامه سخن گذارد صورتی ای ایو انصر ابراهیم عادل شاه را چنین بیان می کنند که او شاه  
 بی شمع و مردانه و از غایت تهو و چو شش بی باک و دیگر ده مانند سیل تند و لیب و فراخی اندیشید تا بران آواز فقر  
 و غیرتش چو صیت علم و خلق او در بیضا زمین منتشر گردید مسجد الافوق که محتاج کنوز شایه بدست آورد و مادام حیات عمر با باد  
 بشکر گشته وصف از آنی پرداخت بیت ملک را گرفتار و نای واد تیغ را سیرار باید کرد



و عهد و سوگند گرفته برورش انکو دک با و رجوع نمود و خود بند سر امرای کسرکش را بر انداخته از ایشان اثری نگذاشت و یکی مقاله سیم روضه دهم  
از غلامان خود قوی گردانید بطریق حیا لنگر و اسیرانده با و سپرد و خود بمن استیصال رایانی که مانع شایعی او بودند با سپاه اداشته  
متوجه اطراف مالکات گشت و چندی از ایشان را مستاصل ساخته یکی از حصارهای اطراف را محاصره نمود و چون مدت محاصر  
بطول انجامیده زری که همراه بود صرف شد بنابر آن غلام خود نوشت که بخواه لگت ببول بفرست پس غلام در خزانه گشاده  
چون چشم بر کوزه و جامه شیشه را افتاد از دره رفته اعلام یعنی و طغیان بها فرست و غیره ایسرایی را از خانه برآورده و بهوج نزل  
راج را با خود متفق ساخته بکرتن نخل و چشم پروخت و رایانی که گندام راج خایف بودند بفرست بوارش ملک پیوسته  
جغیت عظیم در حیا لنگر رسید اما بهوج نزل راج اعلام را بدان بهانه که یار بر امر راج کرده است و محل اتحاد نیست گشته خود نجا  
گشت و در امر راج بحث را طولانی دیده در صلح نزد جمعی از رایان واسطه شده چنان مقرر ساخته که پای تحت حیا لنگر از رایان  
بوده و لایق که در امر راج بالفعل در تصرف دارد و از و باشد اقرض در امر راج دم بخود کشیده رایان بمضاج خویش شتافتند فالوی  
ناخبر بآن و یوان را بر سر زده را ازاده سروری در خاطر منظور کرده راست استبداد برافراشته و خواهر زناده را خفه کرده خود قدم  
بر بسند شایعی گذاشت و چون خور و نخوت را پیشه ساخته و بد معاشی با خرد و بزرگ آغاز نهاد امر از و متفرق شده و  
امراج ابواب دوستی متفج گردانیده التماس قدم نمودند بهوج نزل راج بر این معنی مطلع شده رسولی باشک لگت بول  
نقد و دیگر تحجب نزد ابراهیم عادل شاه فرستاده التماس ملک نمود و عهد کرد که هر منزله را یک لگت بول بدید و ابراهیم  
عادل شاه در سنه اثنی و اربعین و ستصای روانه حیا لنگر کردید و در امر راج بسبب لشکر کشی ابراهیم عادل شاه معلوم نموده چنانکه  
۹۴۲ بدامن مکر و تزویر مستحکم ساخت و نامه مشعل بر اطاعت و پشیمانی از کرده خویش نزد بهوج نزل راج فرستاده پیغام  
داد که اگر سپاه اسلام بدین مرز بوم قدم ننهد از حد مرسم مرابک ایشان مضاج و معابد ماصفت انهدام نمایند  
و بر پنج زمان شائمان بهینه اطفال و ضعیف و شریف و بیرون دستگیر نمایند که مناسب است که کسان مستعد پیش  
ابراهیم عادل شاه فرستاده التماس مراجعت نمائی که من بنده من بعد بعباده انقیاد و فرمان بری مستقیم خواهم بود  
بهوج نزل راج چون از ریور متصل و دانش عاری بود غریب خورده بعد از آنکه عهد و میثاق بطریق کفره فخره بتقدیم رسیده  
بود بچهل و چهار لگت بول نقد بفرست ابراهیم عادل شاه فرستاده التماس معاذت نمود و چون ابراهیم عادل شاه



رسد و اسدخان لاری برابر اسمعاد شاه اعلام نموده حسب اشاره قبول صلح کرده با شوکت و عظمت تمام به یاجا پور  
 معاودت فرمود و ابراهیم عا و لسا و اسپان و قیلان و تنکادری را که اسدخان لاری کذا نموده بود بوی بخشیده پای  
 ندر و جایش افزود و یوسف شخه دیوان که بمصنوب و کثات و میرعلی مخدوم گشت به بود از رنک و حسد در خلوت  
 جری رسانید که اسدخان لاری بنابر اتحاد و رندیب بابر خان نظام شاه طرغی اعلا صحرای پیانده و میخواست که قلعه ملکوان بدو  
 حلقه بندگیش در گوش کند بنابران ابراهیم عا و لسا بی آنکه در پی تحقیق صدق و کذب سخن جاسد نشو و این سخن را باور کرده و با  
 برافراختن اسدخان لاری مشورت نمود یوسف ترک شخه دیوان گفت که به بهار جشن خفته شاهزاده علی اوزار ملکوان  
 باید طلبید و چون او حاضر شود مقید گردانیده خاطر از دغدغه اش باید پرداخت و این کنکاشش نفاس شد اسدخان  
 لاری در محافل خود کوشید و وقتیکه فرمان طلب صادر گشت بیاریر ایهانه ساخته نیامد ابراهیم عا و لسا بهت  
 یوسف ترک شخه دیوان بانرویچان و مخصوصان اسدخان لاری سخن راست آمد که او را مسوم گردانند بران تیرازی متر  
 نشد آخر بران قرار یافت که یوسف ترک شخه دیوان را در جوار ملکوان جاگیر دهند و از میرجلگه معاف داشته رخصت اقطاع  
 نمایند بوقت فرصت بتزوی و حکمت او را اسیر و دستگیر کنند اسدخان لاری که مرد جهان دیده بود عظمت نوزیده و بشایلی بود  
 تا آنکه روزی بنامش ایامی که در شش فرسخی ملکوان طرح افکنده بود سوار شده با معدودی بعزت روان گشت و یکی از علما  
 جبهه را تماشا نمود که چهار صد کس همراه گرفته یار و العزیز جاسوسان به یوسف ترک شخه دیوان خبر تنها سوار شدن  
 اسدخان لاری رسانیدند و او با ده هزار سوار قصد کرتن اسدخان لاری ایلتا نموده و در حوالی آن باغ با اسدخان لاری  
 رسیده اعلام جنگ برافراشت و اسدخان لاری بجهت برافراختن کما شت از طرفین باستمال صیف و سنان  
 پرداختند آیات سیات دادند بگروان زنی چشم جهان دو شد روشنی غبار زمین  
 برهوانه نسبت غنای سلامت برهون شدند و چنان کرم گشت اس کارزار که ارتعاش سپان برآمد شزار  
 یوسف ترک شخه دیوان حمله ای اسدخان لاری پای داشته در لوارم سیر و اویر تقصیر کرد و رنج و رت جنگی در نهایت  
 شدت روی داده مردم بسیار غالب بر جوهران می کردند بلیت رنر گشته افتاد بر روی و شت  
 فلک گفت بر بس که از حد گذشت آخر الامر اسدخان لاری بعد از جنگ صعب فائق آمد یوسف ترک شخه دیوان

تاریخ فرستہ

[illegible]

مَدَامُ لَيْسَ وَوَعْدُكُمْ

۹۴۶ ع



و اسید دارم که با پونس عدالت پناه برده بر است و من خواهند کرد اگر معرض قبول اقدار نبی سعادت و الا حکم خداوند است <sup>مقاله</sup> اسید روزی  
 بجز بوی نکند و اندک سیاست فرماید تا من بر سر بوی خود رسید و دیگران عبرت گیرند و گفته گویند علاء الدین عار شاه بهما زور بی ساقیه  
 تمیز مفید است سد خان ناری را سبزه کرده بدایم ابراهیم عادل شاه برود و حقیقت حال بنوعی که بود میان نمود که بر است و من  
 لاری شده و اسید و مکر عبداللای در این محقق است انگاه عدالت پناه اسد خان لاری را در ان خوش کشیده بر منصب جانشین  
 باست و او و علاء الدین عار شاه طراز حاکم بر آن نظام شاه و اسیر قاسم برید که شد و ایشان طاقت مقاومت نیافر  
 یکایک پیکر نیز روان شدند و ابراهیم عادل شاه و علاء الدین عار شاه در آنجا تیر علاج توخت میده و بالاکهاست دولابا در قند  
 ابراهیم عادل شاه و علاء الدین عار شاه و قندهار نوارم قل و غارت فرود داشت نه نمودند اما در آن اثنا قاسم برید ترک مرض  
 الموت در گذشت و در بالاکهاست دولابا در قند و غارت و غلبه قلمی و غلبه قلمی طالب صلح گردیده و بدین  
 که نظام شاه پنج و نیم سوله پور به ابراهیم عادل شاه داده و دیگر پرامون هیچ عبار قندهار در صلح شده هر یک بمقام خویش  
 مراجعت نمودند و در سال دیگر چنین و تمام بود و ابراهیم عادل شاه و قندهار علاء الدین عار شاه سماء برانجه سلطان بعد خویش  
 و بر آن نظام شاه بگری که پادشاه بیور بود و در غر اسیر و پنج و نیم ته اسراحت و اقام بر خود حرام گردانید و چون در آن سنوات  
 ابراهیم عادل شاه و علاء الدین عار شاه عبار کلفت مرتفع گشت مرض یافت و ابراهیم عادل شاه را باطراف ایمل بموا  
 حوز رف ساخت و با اتفاق علی برید و خواجه جهان دکنی متوجه ولایت ابراهیم عادل شاه شده و پنج و نیم ته را مصرف کرد  
 و قندهار سولورا را حاطه نموده بسیاری از ولایت سرحد را خراب گردانید و چند و خه شکر ابراهیم عادل شاه را که به انچه اوقیام نمود  
 بودند شکست و جغید قلی قطب شاه نیز بخراب بر آن نظام شاه از اطراف لشکر و ولایت عیا پوشیده و در پکنه کاکلی حصار  
 در غایت استحکام بنا نمود و در تمام آن کوشیده تا ولایت کلبر که متصرف شد و قطعه ای که را حاضر و نمود و همچنین را مراجع بدلاست  
 بر آن نظام شاه برادر خود و تنگداری را با سپاه کلان سنگ جهت تسخیر قطعه را بجزو لغین فرمود ابراهیم عادل شاه کشتی ملک خود  
 که قار چهار موج به بادید و در بحر حیرت غوطه خورد و اسد خان لاری را از کلوان طلبیده از مشورت خواست و از بعد از آن  
 وانی بعضی رسانید که دشمن حقیقی ما بر آن نظام شاه است و دیگران لطیف او متعین این مملکت شده اند و سخت علاج قندهار بر آن نظام شاه  
 باید کرد و انگاه بدفع دیگران باید پرداخت و علاج بر آن نظام شاه مضرترین است که پنج و نیم ته را که با نراحت با و باز کردیم و انگاه

امثال بر کمال فرستید و قاضی را مراجع که پادشاهی عظیم ایشان است و دیگر رایان انصوب مرسته مع تعف و دایه ای  
 عینه معونسالینان جرب بل مرسته کم که کار کارگام باذکت با قاضی جور کنند دم اندوستی و نمایند و خوا  
 مراجع که چون سوز نکلت و خوراحه قاضی است و رایان اطراف و او سزا رفت دارند و در مصالحه فرمود و هرگاه خر خسته باشد  
 بر طرف شود و دفع تجدید علی عطیشا بر عهد من است و در مسیم مادر شاه تدبیر کردان لایه را پسندیده و مان علی فرمود  
 موته که پسندان لاری که تبه بود و هات که عاب اقرار یافت آنکه ابراهیم عادلان و محبت ماطر فرغ و تبه عینه خط قطب مشاب  
 بشمار بست ساحت اسدخان لاری که مع شکر روزی که باب کوکل نمود اسدخان لاری اول قلعه کاکنه را که ساحت عینه  
 علی قلعه بود و حاضر کرد و در شمس را بنحو و قهر معراج ساحت درخوبین که سده انری گذشت آنکه متوجه بکرست و حشید  
 علی قلعه را فرود و متعلقه عینه را و ولایت لکست چن کرست و اسدخان لاری تعاقب فرمود و در فو افرع قطبشای را که  
 برافه اقام نموده و بزرگ مهرم که را نید و در حلقه لکست متید علی قلعه مشاطر که عینه خود حرکت میکنند و در چای  
 شدت و قویع این امید و شکست و لکست اقرار ابیات سادات بنمایان داد است  
 و در جنگ و بان ای زور است کلید نغز چون بقصد است باز و در فتح توان شکست کوهین و در  
 کعب اتفاق حمید علی قلعه و اسدخان لاری مقابل هم سده پی اگر یکدیگر را بشناسند شیرریال و کوبال هم انداخته و هات  
 رخی منکر بر حیدر حمید علی قلعه ناه رسیده اسدخان لاری متعلقه کرد و در حیدر علی قلعه و درت التوران و درم وقت خود  
 و اسامیدن نادر یکیند و چون اسدخان لاری در منج برشته به پیور اموهات است جرب و لواء ساخته شد و ابراهیم  
 عادل شاه از دغدغه شکستگی خاطر را بر و اخته امرایا که با رخصت فرمود و در سعادتی و چنین و دعای برهان نظام شاه  
 به حرکت مراجع عازم است بر مهاباد که کرده حاضر نمود و ابراهیم عادل شاه لشکر گرد آورد و در اطراف را می شد و گذار  
 غر میورد رسید چون سیاه برهان نظام شاه لب کرد و در غریب و درت ماه عبور و تبه شکست ناکه ابراهیم عادل شاه  
 به شکست آمد و آخر بسات و خور و ازان آب گذشت و در بغض و تفرقت سپاه منقول شده جنگ صعب اتفاق  
 افتاد لیکن پس از اشتغال با و در حال خلاف به سال ابراهیم عادل شاه متعلقه شده برهان نظام شاه است و قبل از جنگ  
 و ابراهیم عادل شاه بعد از منج غیری حرکت و تبه عینه ساخته در وقت کیفیت شراب با لیمان برهان نظام شاه در شیشه

نی نمود و سخنان سهل نسبت به برهان نظام شاه بر زبان می آورد و بانگ تقصیر از باب دخل و متربان را می بست  
 و میگفت در دست اثنی و خمین و تعلیم چون برهان نظام شاه لشکر بر ولایت علی برید کشیده به تقصیر قلعه داده و قندهار  
 و او کبیر بر خن علی برید قلعه کلان را با ابراهیم عادل شاه داده و گفست خواست ابراهیم عادل شاه عبور تمام بود علی برید شنا  
 و در شش ماه و کثرت با برهان نظام شاه جنگ کرده هر مرتبه شکست فاحش یافته اثبات سلطنت بخت و ابراهیم عادل  
 ان شکستهار از دور یکی نزدیکان و متربان دار باب دخل دانسته در مدت دو سه ماه قریب چهل بهمن و چهارم سال  
 کشت و خلائق از اوضاع او متفر و خائف گردیده بعضی قرار دادند که برادرش شجره عبدالله را بخت نشاند و انچه قبل از آن  
 آورده از خیر قوه بفعل آید بکوشش سید و باز از ریاست کرم ساخت و خلق کثیر را قتل رسانید و شهر را بهر تخیل کرختی بزد  
 کوده رفته بعیسویان پناه برد و ایسان در غت و احترامش کوشیدند و در آن ایام ابراهیم عادل شاه بی تقصیر ظاهری باشد  
 لاری بد کجایان شده و این شکستها را از اتفاق او دانسته رسم پروا از القعات و میوه فرستادن بر طرف ساخت  
 و اسد خان لاری که در ملکوان بود یکی بهمت بر آن کماشت که نقد اخلاص خود را در نظر خداوند تمام عیار نماید پس با جمعی  
 از مردم معتبره اسب ناری و نه خیل است و دیگر کتف و نقایس فرستاد این عریضه بخط خود نوشت که ایسلیمان سر برسد  
 و اقبال وانی ستکدر مسند عت و اجلال بیت چه شد چه شد که بدینسان بر مید ازین

چه کرده ام چو بیدای چه دیده ازین بیند ام سب این بی غایتی چیست و باعث این کم القای تهاکیت بیت  
 اگر گناهی کرده ام اینک سرو تیغ و کفن و در نهیم خوب نشاید دوستان از زردنی آنچه از باب غرض از تقصیر  
 بنده بسمع اقدس رسانیده اند یکے را صد اعتراف می نمایم اما ازین بهمت خبر ندارم و چون اگر کت یوسف می گفتم  
 نه برهان کند رسید ام و نه در خاطر نه در عقیده من بنده گناهی نبوده سبب توقف درین حصن حصین و نیامدن بجهت دفع ضرر  
 اعداست و اینچه را امر و مکرمانه نظر فرماید که فریاده رستم حراخوانی بر چهره این بر غلام میکشد اگر مرام و عواطف سیرین  
 شایسته ای شامل حال گردیده اشارت بهما یون شود و بهت مخدولی و شرمندگی اعدا به قیقل قوام سیر خلاف میر مستعد  
 خواهم کشت و این دوست که میگویند زاده طبع اوست در آخر عریضه ثبت نمود ایات نیک ماه باخته  
 پیشکش شتابم بدان بار که شاد و خوش بیایم به بندم بجهت که نه چون مسلم بر خاشاک

از هشتم پادشاه محمد و در مقام القاصت شد و میخواست که مستطعمان او را با حق و حق روانه نکلوان سازد که با کاه و غنای شایسته  
 عدد که سر از گریبان نکشت بر او داده اند و در معرض قبولی ماند و بیایان خسته شمرده و عید الله چنین است که چون از بیم حلاوت غضب  
 را در کمر بست بر بند کوه رفت فرنگیان او را جای داده و در قتلش کشتند و بعد از مدتی با غوی بعضی از مردم چنان بر باران  
 غایتناهی و حمید علی قطبشاه ابله صاحب خصوصیت حقوق ساختن انما مس و مدعو و ایشان که از او ضاع ابراهیم  
 عا و پادشاه و بخش ناظر اسدخان لاری و دیگر امر اطلاع داشتند بر عزل ابراهیم عا و پادشاه و غضب شمرده و عید الله استحق  
 کشته از مواضع خود حرکت نموده و لایحه میخواند شد و دکان تو و فرنگیان کشته و بدینام نمودند که شمرده و عید الله  
 غرضت از حرکت چنانچه ممکن سازیم فرنگیان را به بعضی ماضی کشته بر سر عید الله جزا فرستاد و بران نظامشاه و عید الله  
 قطبشاه کس این اسدخان لاری فرستاد و پیغام دادند که چون به بهاری ابراهیم عا و پادشاه از مد کشته است و آن مستحق  
 نیز از دگر است میجو ابراهیم که شمرده و عید الله را بجا میخیزد و آن خان و لاشان تا ملقب باشد باید که از نکلوان برآمد و خود  
 بهارسانی اسدخان لاری با آدم بران نظامشاه درستی کرده گفت اگر ای کشته فاسوم نمی بود و قتلت میرسانیم بران نظام  
 از ایل شدن اسدخان لاری تا بوس کشته چون در میان ردوی خبر میرسانی اسدخان لاری رسید و پیغام بر بعضی را فانی با  
 کثیر نکلوان فرستاد تا با ایل حصار در ساحتی نماید که بعد از فوت شدن اسدخان لاری قلعید بران نظامشاه سپارد  
 و اسدخان لاری در حالت بیماری بهار او ایل قلعید فاض شده بمان پس مرا که مدتی از غایب پنهان بود بدست آورده و قتل  
 کس از جوان او که روزی گرفته اقبال و ایل قلعید نموده بودند بخت و این کار چون بر جمیع مردم و سران سپاه ظاهر شد که بسیار  
 داری طرف ابراهیم عا و پادشاه و در فتح غنیمت عزت شمرده کردند و جمیعت شایسته را که در حوالی بند کوه و کشته  
 آنان خبر بر میخورد اکثر فرستادند و اسدخان لاری چون داشت که مرض مرض الموت است و سلطان طبیعت را فوت  
 مانده دشمن مرض فائده بدست خود و عید الله به ابراهیم عا و پادشاه و کشته و التماس بدو نمود و این غایت بر ج کرد و بیت  
 چو باد صبح گذر کن سوی خورشید شمس چو سوزانده بزم کن در این کلاذر ابراهیم عا و پادشاه صاحب دولت است  
 قصص او در بیان غزاه و محرم ستمت و تخمین و نمایه بلبلار روان شد و در انشای راه خبر طلت اسدخان لاری کشته  
 بان شب خود را به نکلوان رسانید و باز نکلوان او را فانی خیزد و حیات و متر و کات را متر و فاض شد و فاضی چون



مناقب سید

ما فی این مسمی مشغول بود که ناگه ایف عین الکلیت و غیره انا را در میان خیمه و درگاه بخت اخیل و کوشش و کوشش  
 انسان سراپا سیر راه گیر می نمود چون ابراهیم عاود شاه مدغم اخیل عید مشغول بود فرصت جامه پوشیدن را در دست  
 از سر برود و بیرون رفت و برهان نظام شاه بگری جانموز و جواهرات سیه بجا بلب قلعه کلیمان رواند و قسم یاد کرد که اگر  
 این قلعه پس ساعت قلعه را ندیند خود را بکشت و اخیل خواهر زاده ایلی قلعه که از شکست ابراهیم عاود شاه بیدل شده  
 بودند امان گرفته در دهان قلعه را تسلیم نمودند و برهان نظام شاه بگری سرعید دیگر در دهان یافت و ابراهیم عاود شاه که قبل و بگذا  
 از دست داده اعراضی دور داخل ملک نظام شاه سپید شده و ترسب جوار لک بیرون تحصیل نمود و الله در که توانست در ویرانی تعمیر  
 نکرد و چون خبر یافتند بقلعه پرده رسید و دروازه را باز نمود و یکایک بدون آه از در قریب مردم خارج جهان دکنی بر آورد و دامن  
 صحن را یکی از دکنیان منبر که به بهار می شود بود و سپرد و بجانب بیرون رفت و این خبر در فاحش کلیمان به برهان نظام شاه بگری  
 و خواجہ جهان دکن رسید و ما را خبر استرا داشتند و بعد از آنکه به بیت گردی آن رسیدند آن به بهار دکنی قلعه را کد داشته  
 تا میا پور رسید با عاود کشید و از شاه جمال التیس حسین ابوک که معاصر برهان نظام شاه بگری بود بسبب فرار او چنین شنیدند  
 که چون خبر تو به برهان نظام شاه بگری یاد رسید هر اس بنیاس بر دستش شده در فکر گیر شد و در مانی تغییر کرد و کسی را اطلاع  
 داد آنکه شنیده در هر خود نماید و در آن شب خیال صدای غیر برهان نظام شاه بگری کرده بی شکاشه چوب و سر سید و دروازه را  
 کشود و راه فرار خود مردم قلعه را از دروازه چنان دید که برایش شاکه و قلعه را خالی گذاشتند ابراهیم عاود شاه آن دکنی را  
 نمود که در آن دزد و سرانجام تمام قلعه کلیمان شد و برهان نظام شاه بگری بران اراده مطلع گشته یکی از مقریان را نزد  
 دامراج فرستاد و برادر ابراهیم عاود شاه اطلاع داده بعد از گفت و شنفت چنان مقرر شد که در حوالی راجپور ملاقات کرد  
 اینچنین صلح وقت باشد عجل آه دس بدست و عین و تمام دامراج با سپاه بسیار متوجه راجپور گشت و برهان نظام  
 بگری نیز باخیل و شمشیر بران ولایت ابراهیم عاود شاه که نشسته بادی میا کو را تابست نمود و قرار داد که قلعه را بگریج و در کل  
 کرد و سلاطین را خود متصرف کرد پس برود پادشاه بخت قلعه را بگری و محاصر کرد بعد از مدتی با مان مفرج مساعدت و بعد از آنکه  
 حصار مدکل اخیر شنیده بکشد آن را نیز تر و دامراج فرستاد و قلعه را بگری متوجه سپرد برادر کو پاک خود را بانکه شکر کران برادر  
 برهان نظام شاه بگری کرد که قلعه سلاطین مستر مساعدت بوی سپاه و تنگ دامراج بنابر لک خود رفت و برهان نظام شاه بگری

به معاونت میجا که کج بر کج آمده قلعه را محاصره نمود و به ضرب توپ قیامت اسب پرچ و باره اش در بزم گشته دستگیر داشتند تعالیه رسم روضه نهم  
 و باز تعمیر نموده و بمعدنی پرده باحد کمر شافت و پس از وفات نظام شاه بجزای بسی ارکان دولت میان ابراهیم عادل شاه  
 و حسین نظام شاه بجزای ابواب مضافت مقبوض گشت و در سرحد ملاقات نمودند و لوازم عهد و پیمان بجا آورده دست قتل  
 خویش را حجت کردند لیکن در چهارم و پنجاهم محبت بجهنم مبتدل گشت و بسلسله جنابانی خواهد جهان دگه که در آن اوان  
 از خوف حسین نظام شاه که ریخته به بیجا پور آمده بود ابراهیم عادل شاه در فکر استخلاص قلعه سولاپور افتاده با راه مراج طرح دو ستی وقت  
 افکند و سیف الملک سپهسالار برهان نظام شاه بجزای متوجه گشته تر در برهان عادل شاه به ولایت برادره بود بحسن تدبیر و دعه های  
 و تقریب پیش خود آورده و جای اسد خان لاری بوی قویض نموده بخجالب و القاب سیف الدوله القاهر و غفد السلطنه التیامه و امیر الایما  
 عین الملک و اخذ دولایت بان و مابین و شکری و رای باغ جاکیر داده و ز قلع تیز غنایت فرمود و در چهارم و نودی با ستی  
 او و حواجه جهان و کنی خبر بر سر شاهزاده علی بن برهان نظام شاه بجزای که پناه با آورده بود در قلع ساخت و داده نمود که اول اود  
 بر تخت احمد که متکل سازد و بعد از آن به شیر سولاپور بر داند پس سپاه زرخواه از بیجا پور نهضت نموده شاهزاده علی را با و  
 هزار سوار لطف مشایخی که در آمدت از غلظت و غضب حسین نظام شاه بجزای که ریخته به بیجا پور آمده بودند پیشتر از خود بکباب ستر و انباشت  
 و نامها مشتمل بر عید نزد کابر و اشرف احمد که فرستاده ایشان را بقبول شاهی شاهزاده علی ترغیب نمود چون احدی از فرم  
 نظام مشایخی بکباب شاهزاده طے میل نکرد حسین نظام شاه آن خبر ناسیده بالشکر کوکی برهان عادل شاه متوجه به حدس ابراهیم  
 عادل شاه بخلاف حادث سر کج گشاده و قریب شش لک چون بر سپاه قیامت نمود و با ستی سیف عین الملک را فرستاد  
 تا به حرب عازم و جازم گردیده که بجز متوجه سرحد شد و در میدان سولاپور قرار مصاف دادند مینمونه عین الملک کشت  
 و انکس خان رجوع کرده میسر را به پور خان داماد الملک سپرد و خود بالشکر خاصه خیل در قلع متر ساحتی سیف عین الملک را  
 بهراول کرد و حسین نظام شاه بجزای تیز خنای که در وقایع ایشان مذکور خواهد شد افواج ترتیب داده خان زمان و بجز خنای و  
 اخلاص خان را مع لشکر برهان عادل شاه بهراول گردانید و عواد های استبازی پیش لشکر باز داشت سیف عین الملک حجت  
 اظهار شجاعت و بجزای حجت و شجاعت جانب خیم روانه شده در حله مستقیم بچکان نظام شاهی را متصرف گشت و بهراول را  
 که عید بالشکر عظیم بود از بزم گشته بفرج قلب رسانید و حسین نظام شاه بجزای که بالشکر خاصه و خیل مشتمل نامی آمده در ابراهیم





سر را بجز این در حال کجاست در غیور است اگر عدالت پناه نخواهند بمانند با کبر و غلامیم و بجای دیگر نیر ویم و چون  
 بین پیغام با وجود شمال آن بر تلوار خلاص بماند که بشام منتهی ابراهیم عادل شاه میر سید نصر محمد ناکه زنده پیغام باطله  
 زده بدر کردند و سیف عین الملک یا کوس گشته با صاحب محل و عقد خود مشورت نموده مرضی خان انجو و میرزا بیک سیدتی  
 و عالم خان و فتح الله خان متفق القیظ و المنی شده گفتند که در غیبت این شاه دیگر بار روی عرض و التماس نماند صلاح و قت  
 در آن می بینیم که ولایت مان رفته محمول بر نفی که شریان است بر کبریم و سامان خود کرده چون شکر عادل شاهی بر ما  
 تعین کرد و بصر طرف که مناسب و اینم برویم سیف عین الملک رای بمانان پسندید ما از ظاهر مجاور کوچ کرد و ابراهیم  
 عادل شاه بر آنحال مطلع گشته کی از امرای خود را با چهره ر سوار بدفع و اخراج داد و مورد کرد و چند چون او بکار نبرد ولایت مان رسید  
 صلاحیتان بی اذن سیف عین الملک استقبال نموده مصادفاد و شکر عدالت پناه را بجالا بر گزیدند و فیل و اسب و اسب  
 شد و سیف عین الملک قوی تر شد و دغان طبع در محصول ر بیع هم فرو برد و خارج پر کانت اقطاع ولایت مرج و کلهر و غیر  
 متصرف شد ابراهیم عادل شاه بار دوم جهت قلع و قمع او ده هزار سوار و پیاده ترتیب داده بسر کرد که دلاور خان حبشی  
 که در آنحرف وکیل السلطنه ابراهیم عادل شاه ثانی شده بود با ستاد تمام تعین فرمود و درین دفعه سیف عین الملک و صلاحیتان  
 فوجها را تته در حوالی حسنا باد کلیر که با دلاور خان خبک کردند و شکست داده دلاور خان حبشی را که بر سر در و زنجاری  
 کران داشت چهار کرده تعاقب نمودند و بسیاری از مردم عادل شاهی را از مرکب حیات بر ناک مات افکندند و چندان اسبا  
 و اسوال و اسب و فیل و شتر تربت آوردند که شکست و خسارت خود را کجا شغی درت کرده قوی حال گردیدند و بکر قن خیل و نازم  
 مشغول گشتند و بجز از سوار خوب دو سیه تته اسب و فیل و نوجانه بهر ساندند ابراهیم عادل شاه کمرت سیمیت و بجز از سوار مر  
 گردانید و فیل و نوجانه بسیار هم را گرفته خود متوجه دفع او شده چون به بحر ولایت مان رسید که سیف عین الملک سپاه خود  
 جمع آورده در قصبه مان نشسته است و منیکر بر روزی چند در کنار آب توقف نمود و سیف عین الملک که لشکر خود فراهم  
 آورده مستعد گشتن شده بود از آن امانت و توقف و نوجا صاحب وجود دانسته فسخ غیبت نمود و قرار حرب بخود داد  
 سه روز ستوالی و متعاقب فوجها را تته و او را در خبک انداخته بجانب لشکرگاه ابراهیم عادل شاه می آمد و بار میکش ما  
 بر آن وضع و شریف لشکر عادل شاهی در آن سه روز مسلح و مکمل شده از صبح تا شام بر پشت اسبان می ایستادند و شبگاه

# تاریخ فرشته

مقاله دوم در سبب  
۱۵۳

از دود که تیر و محاکمه میشتاد تا چون دو نفر پادشاه عین الملک است که از آن است که متوجه شد مردم عادل شاهی بر زور او تسلیم گردید  
 سابقین است بر چند قزاقان می کشید که یکت سیف عین الملک در یکدی میوار میشد و باقی سبب بر زور است می کشید که آنرا  
 آثار و عادات لشکر عین الملک ظاهر کرد و بدین سبب عادل شاه ناچار شد بی اگر خرم و اعیان نماید و خواهر از غیب یار  
 به باب خرم درآمد و سبب عین الملک از مغالیه و مقاله ترسیده با اعیان داشت و شرف خود شورت نمود و یکی گفتند با فوجی  
 که بهتر باو شاهی در و باشد حرکت می توان کرد اما رضی می توان گفت که بر زور عین الملک بر دانه با اسلواکی می نمود گفت که بهتر حرکت نکند  
 ملا خدای میت این را به حال نیکو کرد و نیز قبال و جلالی است بر آنکه پنج نفر از سرداران یکجا جمع ساخته نظر بر میزید و میسور فوج داد  
 از آنکه و جانی که بهتر توان بود و ملا کرد و گفت و عطف کتاب از میرزا بکت سپاهی که در آن مرکز حاضر بودند که چون عین  
 الملک است بر آنکه پنج نفر از جوان کول با او بود و یکصد سپه با او بود و از آنکه فوج خاصه میسور عادل شاه شدند و مردم  
 قول تا آنکه نماند و پناهی چهار نفر از آنکه حاضر میسور عادل شاه به پناهی آورده و در آن فتنه شتافت و چرخ و غل و توپخانه  
 و تمام شاه شاهی که به او بود و نصیب عین الملک شد و غل تا شش در میان اند و توپخانه پدید آمده و او در موضع  
 زور و که در دوی می چاروست نزل نمود و گفت و ادیت عادل شاه را منصرف شد و در دوش بر زور و تحت بیرون شکر آورد  
 انواع مرست می رسانید و یکدیگر کشید که ملا و دانه فتنه رسید این سبب عادل شاه ملا می بران زد که برانج متوسل شدند و فوج شتر  
 پنجاه تا پسر بخت گت چون مرسل داشت تا در امواج براد خود تنگ آوری را با شکر آنچه عرضه اعداد و از دست  
 سیف عین الملک تنگ آمد و خان لاری نمود و خواست که بر لشکر حاکم شیشه چون زند و تنگ آوری ایستنی در یافته بغیر نمود که خود را  
 اردو و جوارزم بسیار می قیام نمود و بر یکت پادشاه چون که در طول آن ده که بر فوج می کشید بهر سبب بر سر آن لشکر را در غن چرب کرده بودند  
 و وقت شب بر یک که غوغا بلند شود و برادر خود از سیف عین الملک غافل ازین تدبیر و در یکراس از لشکر غافل است  
 با اتفاق ملا و جهان نامه بشین چون شد و بعد از آنکه لشکر حاکم سبب که می چار و رسید بشین چون بود و چون زده و میان  
 اردو می ایستاد و خاص و عام بر فوج لشکر حاکم افروخته شد و ملا و دانه و زور سبب و پادشاهان حاکم از اطراف  
 هجوم آورده و بغیر چوب و سنگ و نیز و تنگ یک طرفه العین عین الملک را بک کشید و سیف عین الملک و ملا  
 بعد محنت از آن غارت بلا برآمده و از فوج خود فاسد می کرد و لشکرگاه خود غارت کرده و یکرا فاد و در نظام

سپاهیان هر که از طایفه آموخته و زیاده بر دست کس بمردود می نامند و چون رتب سپاس گشت و سیف خن را گشت پید زنده گزیده شدن او متکرر گشت و غیره و کبر لشکر او میل شد و هر که را می رفتند و سیف هین الملک تزدیکت بریدن صبح به او بجا رسید چون اثری از اردوی خود نیامد با بیان دوست کس که بمردود داشت پای در بادیه فرار نهاده و از راه مان یکاب و لایب نفاستابیه بدر رفت و مال و مال او در ضمن خنایای نظامیه بتوفیق الله تعالی مذکور و اید شد و ابراهیم عا دله و در تمام بامر متحن چون اسور مقعد و بواسیر و زلق الامعاء و تب مطبوعه و دوران سرگردان شده بسیاری از طبای هند را که معیت می بردی بودند بر مساله ایشان اثری مترتب نیندیکست و کارهای می رسید که حکای ولایت او بجلای وطن نمودند و او در فرزندش ترک پیشه نمود و کرد و کا کین بستند و زمان علل و مسائل آمد و باقیه در شهر سده خمس و سنین و تمامیه حجت حق بیوت و در قصه کوکی به اعطای شیخ حبیبی پهلوی جد و پدر مدون گشت و از او چهار فرزند و دو پسر و دو دختر ماندند پس آن علی که ولید است و سلطان که ابراهیم عا دله ثانی فرزند از حبس داشت و دختر آن بانی بی بی زوجه علی برید و پدیه سلطان منکو به مرضی نظام شاه بخره نیامد شاهی اوست چهار سال چو پند ماه بود \*

و کرم شاهی ابوالمظفر علی عا دله ابن ابراهیم عا دله ابن اسمعیل عا دله شاه  
 اندر تمام اقسام خبرین فام مشام از باب دانش و پیش را چنین منظر میگرداند که علی عا دله چون از اوان طغی بحدت زمین وجودت فهم و شوقی طبع انصاف داشت و حتی که بس شد و تیز رسید پدرش ابراهیم عا دله مشک و سپاهیان او را که بعد و حقیقی مراد و فقی دود که از مذنب جد و پدر بری گشت وین حق یعنی مذنب امام اعظم اختیار کردم و شاعر و افسر و محقق ساختن امان نگذاشتم علی عا دله که در آن مجلس حاضر بود از شوقی طبع ضبط نمود و نگرفت چون ترک زمین آبادید و با بد که همه فرزندان چنین کنند ابراهیم عا دله بعضی فرود خه پرسید که چه مذنب و اداری جواب داد که اکنون خود مذنب با و شاه دارم و بعد ازین خدای سبحان و تعالی عالم است ابراهیم عا دله شاه امان بزمانی و ازین جواب فهمید که علی عا دله شیع است و از آنرا مجلس خواج عالت از شیرازی دانسته بفرمای علاء مندگان میگردان را بعل رسا ند و ملاقم آله شیرازی المشهور بخوار میبای علی عا دله که بکشد باب رسیده بود باز داشت قضا را و او هم مذنب تشیع داشت و از ملا حظه روز کار خود خفا حقی مذنب باز می بود و باری آن علی عا دله شاه او را متز و کرامی تر از جان داشته در تقییم و کرام او کوشید اتفاقا در آن ایام جمعی از

و کرم شاهی ابوالمظفر علی عا دله

ز دیگان امر مسیم عادل شاه بابر بن نظام شاه سوری مفتی بزرگ گشته قمار دادند که هر کس عادل شاه را بدستیا ریختی بر سرش برآورد  
 شاهزاده عبدالعزیز را جانشین سازد و خطبه بنام ایشی خضر خواند و پاشی گیر کردی بکانت اعتقاد بود و آخر بابر را در بابل نظام شاه  
 سوری مطلق گردید و دست از مواظبت باز داشت و چون بعضی عدالت پناه رسید و معلوم آنحضرت شد که در هند اخوان دار  
 بزرگین امر سرگین بود همه را بزرگ سازید و هر چند بیگانه بی بادر بر عدالت پناه ظاهر بود لکن بروی و ایدم نالک گشته  
 در زمانی که عدالت پناه بفتح قلعه تبار میرفت بابل عیال و خیمه بزرگ کرده رفت و چون علی عادل شاه در عنوان جوانی بود و ابراهیم  
 عادل شاه از دست او گریخته بود و در اسیر طغیان و سرکش گشته بود و در اسیر طغیان و سرکش گشته بود و در اسیر طغیان و سرکش گشته بود  
 در احوال اختلاط نماید که کار حسن اتفاقات او و او مادرش کاظمین دکنه که برود و اسمعیل عادل شاه و شیعه مذنب بودند بدل جان  
 کوشید که مذنب و بدویت علی عادل شاه بر سران بسته در سفرهای ماطر شکر کوشیدند چون ابراهیم عادل شاه حسابش  
 شد و مردم دور و نزدیکان داشتند که مرض مرض موت است علی عادل شاه خود در اوقات ناز بر سر شده بکانت ناز بزرگ گشته  
 نمیکشت و کاه کاظمین و دکنی را نامور میکرد و اینک بایمقی قیام نماید و ابراهیم عادل شاه در حین بیماری آن اخبار خوش آید شنید  
 خواست که بر کویک که شاهزاده طما سب نام داشت جانشین سازد و آن چون معلوم شد که او هم صاحب چندان پاشی طبع بر او نه  
 است بغایت عجب گشته گفت که من خود بکوه غمان اختیار خلقی بستم و رفیق پادشاهم من و وزیر و قلعه نگار و سر نشانه  
 و جویس ساخت و مدت شایبی به تقدیر قادر بچون گذشت و چون اصحاب عقل و قیصر از بقای حیات ابراهیم عادل شاه با یوس شدند  
 فخر کورخان که تحصیل مال بعضی پرگانت باور جمع بود و بزرگ بسیار یکایک علی عادل شاه شرافت و بسکندر زمان نوشت که و اما  
 حیات ابراهیم عادل شاه بمرور و وفور رسید و احتمال کلی دارد که بعضی از مردم و دولتماند و جاگیر داران حوالی و عواشی حصار کنگران  
 بشهره طما سب گردیده قوی حادث کرده و باید که علی عادل شاه را چتر بر سر او نشاند از قلعه بیرون رنشی نادره و صبر و جود و قدر کرد  
 مردم باور جمع نمایند و بعد از آنکه ابراهیم عادل شاه را در بابل و آن خبر حقیقی بآید لشکر سعادت و اقبال متوجه دارالکنت  
 کرده و انقضی میکنند و آن سخن معقولی افتاده و بر دانا سب کبر و دیگر لوازم شایبی ترتیب نموده کاظمین دکنی و دانا و خود را ملازم  
 کرده از قلعه بیرون شتافت و کشور خان پی توقف بجز مدت رسید و دست تسلیم نمود و کجلیت پس سالاری منفرکت از روی  
 دانا فی مردم را دعوت نمود که کاظمین دکنی که بمقتضای امرت مخصوص گشته اند از غشای این اخبار لشکر اطراف حصار و حیرت

نیت در باقد و لکت کت مردم دار السلطه یزدان مجلسی و خاصه خیل و غیره تعین دیو پسند و چون در جهان زودی ابراهیم مخالف رسم روضه دیم  
 عا دلشاه بر حمت حق بیست بر جلج استیصال روانه بجا پوشد و اشرف و اعیان بلا زمت رسیدن آرد که گردن و علی عا دلشاه  
 در باغ محمد کثور خان که کت کرد و بی بجا پوشت جلوس نموده امانی و مولی و سادات و مختات پهنیت پر خستند  
 انگاه در ساعتی که سخنان اختیار کرده بودند قدم در بلده بجا پوشد که گشته بر تخت ایام کت و بیرون شهر جانی که اول بر تخت نشسته بود  
 فضا احداث فرموده موسوم بشاه پور کرد و اندویش و نهوده اجداد عا لیه و عفت و اسمعیل عا دلشاه علی نموده هم در جلوس  
 خطبه بنام ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم لایوم التخریج و عا لیه و علی و آل الله در ساجد و معابد داخل کلمات اذان نمود و سایر اعیان را و اهل  
 مقرر کرده فرمود که در مساجد و کچه و بازار در وقت باران بی اندیشه با و از بلند بجا خوشن مشغول باشند و سادات و علما  
 و فضلا را کرامی داشته او را رست معین کرده و یکله نیت مصروف آن گردانید که مردم خوب در درگاهش جمع شوند و اند  
 در آنک فرصتی از ابرار و قوران و سایر اعیان بجهت مردم خوب تشریف آورده و بجا پوشد شکست بر ج مسکون گردید و عا  
 عا دلشاه کجی که بارش بدیده بود و دیکت و نیم کرور چون میشد در لکت دست بر خلق پاشیده از غریب دیوی و شمشیر  
 و دیوی و خورد و بزرگ از خوان و دلهایر داشتند چنانکه مطالبای از روی بکلمان از عطا یای آنجا و تپنده که را بنا کرده رسم  
 احتیاج و از از جهان بر اقا و اهل لک و او که اید به نوعی رعایت رعیت نمود که حاصل ماکات سمت تر باید پذیرفت  
 و سیزده ما بدترین صفات دانسته باشند آن کن در عا یا سلوک پیش گرفته و تدبیر قلعه را بچو و کل و در کل و کلایانی و سواد پور  
 وادی و دما دور و چند کوئی با بسیاری از پر کت که در هیچ عصر عزای بجا پوشد شاعران اسلام شده بود  
 پی انب و مشت بکات متصرف شده دایره ملک و وسیع نموده اند و انجیاب کافیه و متوسط و چند کتاب دیگر در علم و حکمت  
 و منطق و حکمت پیش است و او که اندر اید بود با سبایل اکثر علوم شسانی داشت و خطا منخ و ثلث و رقاع خوب نویشت  
 و در ذیل نوشته های خود نام خویش برین نج مرقوم کرده اند که کت علی صوفی قلندر و اخبرت درویش بناد و صاحب شرب  
 و صوفی مش و خوش طبع و صاف نظر و از ذوق عاشقی با خبر بود و با اهل حقیقت صحبت داشتی و دلم مجلس را از نایر و زبان زیر چین  
 و ساد و عار از ان مخزنین و متوسا حتی دگاه و یکاه باین عیت مترجم گشته عیت ما جم و بین و زمره عشق  
 معانی پیدا است که دیگر بچه خوشندان بود و در سال اقل از جلوس چون میخواست که قلعه سواد پور و کلایان را از دست

۵۴

# آریخ فرست

مع لیسیم دومه دوم

اطلا مشایع متکلم که واد بخیر کوشه و شاه و نرس سیرانی مارسم رسالت مرد و اربع فرستاده مساطح کالکی و کمال کوشه  
 و محمد حسن صدیقی امیرهای راه احمد کرده و ادب کرده و سبب یک کالکی و مراحت کوسید چاکه و اراج بر سر خراب دوستی مراوده فیم  
 اینجا کرای داشت و یکی در دیگان خود را حست نهیت و مبارکباد جلوس برادرانیش کرد و مقصی الموم بار کرد و امید و حسن  
 طاسا سحری ما ایلجی حس القات و عیالت کانیاد و دود و کس کس نهیت و در ستاد ملکه فرط اراج سید و مقصد مسید  
 بخش و دکر و رت بود علی نامه ایلجی یکی حست و زکارت اتمانلی که در عهد پندس واقع شد بود معروف میداشت شس از  
 پس با اراج طره انسانی سلوک ساخت و بعدی که چون صادر است یکی از پسران اراج کمال نقل خاطر اوداشت و  
 مد و با سبب و راه موی فرزند و حان چرات و در بیری کرده و بعد از سی باحد سوار کرد یکی را نهاد و خود حان بود به چاکرت  
 و یکایک و نفس اراج حاضر گردید و او را هم بر تنس کآورد و طبعی که تدا و مرد و نو پوتانید و از با سس اقامت ماورد و زوجه را با  
 که اسل جبرای بود اودی و رو نمونید و فرزند و اولاد و نکرست و در اراج انواع حیات و نعمانی و تقدیم رسانید و نهاد است  
 و اعدا و دود و چون اراج در و رواج مساطح استقامت قیام نموده و اولاد و اقربای خود را ندان امر با محور ساحت و در حست از  
 خاطر کشه و مقام اورا و دست حست و بر شرد و لیکن ما را و نامای وقت طایر با ساحت انتظار حست می کشید و اندر ساحت  
 و سحر و استیجا کار خود ساخت علی ما را ساه و جایور صادر است و بود حسین طاسا ساه سیام کرد که بر عالمیالیان رو تنس است که قلعه  
 سولایور و یکایک نقلی باس امان داشت حکم تقدیر چون در عهد ما هم جلوشاه اختیار علی درین کار بهر سید بود و ساحت  
 طاسا ساه نهاد که جو بهد دوستی و یاری دوام داشته باشد و قلعه سولایور و یکایک ما را سس و بهد اگر داون برود و ثواب باشد  
 از سر یکایک گذشت و مثل من دوستی و اعمون سلطه و میر شاه حسین کاکا را محاسبان حسین طاسا ساه سحری بود بر ساحت  
 که قلعه یکایک بدست پناه داده و راج نراج کرد و مع سوسه و حاکم و در روز داشت و محسوس او خسته و نیت با کاکا  
 رسید که علی با را شاه سید علی زبول را اخذ و با احمد کرد فرستاده آمد و شت محسوس اندر سیر و تعامل در امثال ابن ابونو  
 شویو سوده شافان ما نقلیت که عرف اسود و کمال طایون آوده و جره قلعه را تسلیم نماید و رسم دوستی و نجات و کاد  
 باشد و لایقین و اند که از حست و کوب و جند ما و ابی سار شامل حال و با و اراجا و پند شد و قدح عظیم بدید جواب داد  
 ایات فغان کار و دلاکت و راج مد تا باشد حکم انتفاع یکت توان کار با ساحت

که برکت و توفیق فرستاد تا بختن بهیچ صلیت و رضوی اگر در اوقات دین و دولت قوی حسین نظام شاه مجری ازین بیدار  
 برافتنه ستمگران درشت که در کرات بخوش است بر زبان آورد علی عادل شاه اعراضی شده و علم خوراک زرد بود تعمیر داده و بروش  
 نظام شاه بهیچ بزرگوارانیده پیغام نمود که اگر قوی نشان خود از من بستان چه در کن رسمت که نشان و علم کی را دیگر  
 بنیاد کار فرمود و لیکن کسی که بر سر بهایت و میل جنگ دارد چنین میکند تا ایش ترافع گشته کار بقبال انجامه و چون  
 نظام شاه مجری بسبب نشان بزرگ اختصاص بمقام شایسته داشت پریشان خاطر گشته در سر انجام شکر گشته که دید و علی عادل شاه  
 هم در دست و سبب و تملایه را مراجع را بهر دو خواند و با اتفاق ابو صوب احمد نکر خست نمود و مضمون **اِذَا دَخَلُوا**  
**قَرْيَةً اَفْتَدَوْهَا** بوقع پیوسته از نزد تاخیر و از احمد نکر تا با داور معسور ماند و گفتار بجا نکر که سالهای  
 در از طالب چنین مضوی بودند دست میداد و از کرده خاک در کاشته عیش متوطن از یاد کردند و مساجد و مصاحف و مسجد حسین  
 نظام شاه مجری که قوت مغایر از غرور و موقوفه و بهر مشورت قاسم بک حکیم و شاه جعفر برادر شاه طاهر شاه حسین بنجود و بجز  
 ایمان دولت بجانب دین رفته بودند قلمیانی را بهیچ عادل شاه داده و در آن سال باطمانا غت پرچید و بعد از آنکه علی  
 عادل شاه و مراجع بهار الملک خود شتافت و حسین نظام شاه مجری در بهمان اوان جشن و طوی کرده بی بی جمال را بقطب الملک  
 سپرد و علی عادل شاه ناچار باز خنجر کشور خان و شاه ابو تراب شیرازی را بهیچانکر فرستاده از مراجع استعانت نمود و چون  
 او بی تعلل و در نکت با پنجاه هزار سوار و دو کت پیاده راهی جاپور گردید و بعد هر دو با یکدیگر راسی منزل مقصود گردیدند  
**ایات** ز لشکر جهان بچنان کشید که از تنگی بجز شکست در بسیاری لشکری برک  
 در عالم برآمد در رسم قیاس و چون بجای قلمه کیانی رسیدند بر ابراهیم قطب شاه شیوه ستود مردم خوش طبع  
 از دست نداده و قیده از مردی و مردی فرو نگذاشت و با وجود عهد پیمان غیب کوچ کرده بر مراجع و علی عادل شاه پیوست  
 حسین نظام شاه مجری صبحی از خواب برخاسته چون ابراهیم قطب شاه را بهیچ خود بنید صلاح در توقف بنید و بستر  
 جانب احمد نکر شتافت و چون عدالت پناه تعاقب را از دست نداده تا مراجع کمان بجواله آن بلده رسید حسین نظام  
 ناله و تحکام را بنخیزه و داد و مردان کار از نموده استحکام داده و جانب خیز روان شد و نشان مذکور بحاصره احمد نکر پرداخته و  
 بسیاری از امیران را باطراف و جانب فرستاده از مرموری در فرایا بهار آن نکر داشتند و گفتار بجا نکر که در گذشت و سوتن عازرات

تقریر کے مکروہ اوج فساد و بخل اور غرور و ساجد فرو آمد و

ایستاد بیخشم و امانتداران و محکم  
مستاد خدمت و قیود و ریز

مدینہ منورہ میں میری جڑی کا پایہ و چون ابراہن سرگرد و زکرت کل ولای و حکمت وصول غلام و انجمن کی مدد سے ماس اوردی غفر فرین سرگرد

و فیصلہ ہر معنی کا نائب نظام اور رعایت کردہ نظام و جمیع با محتاج قلمی و لکھنوی کے لیے ایک ممبر ہر سائید و استالیت و ادوہ ہینکسکست

کہ محبوبین شکستہ خاطر ستہ ملی عاقلانہ انہما را بخاطر آوردہ بدلیل دہر این مہدی محاصروہ مکر و حوالی محاصروہ قلعہ مسوولانہ پور خاطر نشانی

مراجہ کر دے، غرض کہ ہوا اور ارض باقی خلق کو کر کر دے دیوں، جس شمس مثل قرص مذکور زمانہ سے پہلے کی نیچا کر مشاہدہ کر دے، بعد ازاں

سجاکت مامور قلمیہ سولہ روزیہ وقت مناسبیت جہاں مفتوح کردہ فیضین کہ گرامر معرہ ان طبع کردہ مارادو اندر غل غلطی ہو

بلکہ طبع در ممالک دیگر تیز کرد، قہ عظیم خا برد شد اولی را کہ دفعی این غرمت ناپیم باد و در ملک قلعہ مرغاب استخوان خست

استعلامات آن بفرموده پنج قلمه و پانزده سطر ساینده علی‌ماده‌الشاہ بین‌الملی مقصوب شمرده بجز نفی که بود و مراجع را بجانب مذکرت

بروز در جای که هم ایلام و هم باده شاه مند و قلعه است بوده فی الجمله از دعوات او ظاهر بود و تجویز آن رای طرح قلعه نمشد

در دهم رسالت دیوار از کج و منکبت بلند ساخته ترا و موم لبها در دست کرد از بند برت پادشاه یکدیگر را در دایع کرد و قطب را

در این مجرای پاک خود شده عدالت بنام و بر حیا و نور نفس و صفی و درونی داشت لیکت نامرج بی بهتاج در جهان سالک

وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْمَعُونَ دُعَاءَهُمْ هُمْ يَرْجُونَ

وَلَمَّا دَاوُدُ وَشَجَرُوتُ نُوْرٍ مَّابَيْتِهِ وَمَا خَلَقْنَاكُمْ وَلَوْلَا اَنْتُمْ لَآ كُنَّا اَلْعَالَمُ نَاطِقُوْنَ

هجره هجرت طبعیت شاه عباس پناه باشد بر وقوع رسانید و بموجب این ملت  
و بمقام سالنامه در هر خوشنقش

پسر کای و در چشم من بخار نشسته خردی

ایات

شکرانہ کے لیے جواب کہ شاخ حلالیہ و نہ پرصواب

تیسریں مردم گردیدند یہ سعادادو حاضر ترازو ندیدند

و بعد ازل علی عا دلسا اکر ستر حسین نظامشاہ بکری نجات اعدا ناچار اصرار اچا بدو طلبید جهان عمد و شرط در میان اور و

6/



که گفتار بیا نکر بواسطه عدالت و بی امانی اسلام را حضرت بابائی فرمایند و تبر و دو سکه نیکو نمایند و مساجد را احزاب بگردانند  
و متعزین نیک و ناموس بنوعی نمودن لکن خلاف آن بظهور آمده گفتار ناجار در بلده احمد نکر در تحریب و تعزیر مسلمانان  
و جنگ حرمت ایشان و قبیله نامری نکر استند و چنانکه کشت در مساجد فرو داده بپرستی میگرد و ساز فاخته سرود  
میکنند و عدالت پناه استماع بر یا بخار و گیر شده چون منع راه درست نداشت بتقابل میگرد و ایند و دیگرانکه بعد از حضرت از آن  
سفر نشان اسلام را بر وضیف شمرده ایلخان ایشان را باری داد و اگر کاهی بر سر غایت شده ملاقات شان میکرد بر عکس  
عادت رحمت جلوس میداد و کجا بیکه هزار میشد کمرب را بر ستر خود بگرد و بچرخ فاخته آنها را حسیله راه در کباب پیاده میراند و پس از آن  
بسیار بهوار شدن حکم می فرمود و دیگرانکه در کمر استخوان از آن نکر کوچه و کور و کور کشت بودند غاص و عالم اردوی را مراجع بست  
مسلمانان متضرر و ستمگر کرده و بظرف حشرات میدیدند و چون بکوهانی نموده رسید بار خنار سیاه تار از رخ چشم بر مالک  
عاشق شایسته و قطب شایسته سرخ کرده و تنگنا هیرا با جو ذناب خود که محاسب و هم و عارض کلان از ضرر و احایش بچرخ اعتراف نماید بفر  
ولایت برود شاه مامور ساخت و ایشان در آن سال بنابر آنکه نظام شاه را دشمن میداشتند و طاعت مقاومت او  
نداشتند لا علاج میکردم باز داد ولایت خود بوی داد و در غایت فروتنی صلح کردند چنانکه علی حاشا شاه ولایت بکروناگری  
کوب داد و صلح نمود و ابراهیم قطبشاه قلعه کوپل گند و پانچل و کوکرت سلیم تنگناری کرده بدین سبب بر ممالک خود را نگذاشت  
و بعدین وقت که مراجع بر نشان اسلام تفوق جست و استیلائی مالا کلام بخرسایند و بسیاری در قلعه نور کل مرسوم بودند  
اطلام بخی و حرا عجمی را بر افراشت و خانه او چون درون قلعه بود بر بهانه مهمانی و جشن جمعی کثیر از اعوان خود را درون قلعه برده  
با دستهار انجاعت و کجمن مواقت بعضی را خشم قلعه تها و در راه پست و قلعه را متصرف گشت و عدالت پناه بواسطه قز  
جواریه بیا کرد و تو بهم حمایت را مراجع استرداد و استخلاص آنها در معرض توقف انداخته سکونت اختیار فرمود و الغرض سال و دیگر قصد نکر کل  
چون قلعه شاه در کشت الشهور بر بلندتر از کج و سنگ در غایت استحکام صفت تمام پذیرفت برج و باره اش چون محاصره  
دولت خروان عالی معمار سه باج فلک اعظم کشید و در فی حدیث مانند اندیشه خردمندان وقت پیشه بجا و ما می رسید  
شهر بار فلک نیکین عدالت این حارم حکام کشته بر طبق آیه کریمه **لَا تَجْعَلُوا دِیَارَکُمْ دِیَارَ جَاهِلٍ وَ دِیَارَ جَاهِلٍ دِیَارَ جَاهِلٍ**  
و **لَا تَجْعَلُوا دِیَارَکُمْ دِیَارَ جَاهِلٍ** بکلی همت و الهمت محروفت جهاد گفتار بیا کرد و ایند به ارکان دولت و اعیان ملک



در عیت راکه و دایع بدایع خالق را خاندن شر را مراجع که بس قوی و دلیر است و مکر زبان ماکنت داده نجات خیر رسد است  
 محضند دارند و خانه سلیمان را پیش ازین ششمین کاه کافران نگذاشتند حسین نظام شاه بحری از راست کونی سید مغرانه خوشوقت گشته  
 بردای رزین اکتسین و افزین نمود و سید مغرانه با اتفاق عالم یک حکیم بریزه و ملاعنایت الله قاجار از اعیان احمد  
 بودند حرف وصلت و خویشی مذکور ساخته چنان مقرر شد که حسین نظام شاه بحری صیبه خواجهانی پی سلسله از بغداد از دواج  
 علی عادت شاه در آورده و قلعه مولای پور را جهاز کومال بوی سپارد و علی عادل شاه خواهر خود بدیه سلطان را بشهزاده مرغزی پسر پسر  
 نظام شاه بحری عمت بدیه بساط کجی مغرورش کرد و انداخته بهر شاه مسلمان بر سر مراجع لشکر کشیده و ارباب توفیق  
 جبار شهید الله تمام از شند عجب و تخر فرود آورند و ملاعنایت الله همراه محطفه خان اردستانی بر سر رسالت بجای آورده  
 عهد و میثاق را بر حسب مغلطه نموده کشید که وایند و یک تلخ از طرفین بر بسط بساط جن و طوی قیام نموده چشمه و بار بار بجای  
 و احمد کمر را با انواع کلمات آئین بستند و آن جشن دلگشا فامت از روی هر کاه جو به جلالت هر گونه مقاصد و مطالب  
 آرایش باقیه داماد امیر از روز دوازدهم در محفل عروس مقاصد بگذارد . ایات

فرود رخت چون قطره ز ابر برسد روز کوهر و لولو به شاهوار رنس کوهر و روز که افتاده شد زیر چرخش  
 دستها مانده شد و چون حمام میزبانی در آن دو بلده با انجام رسید جان دنی سلطان به بیت الشرف بجای پور  
 شریف اردزانی داشته قرآن احدین بصورت پیوست و بدیه سلطان ساحت احمد کمر را بخور و موفور آسرو حضور خود نمود  
 ساحت قرآن زبر و شتری دست داد بعد علی عادل شاه در مقام استرداد پرکنه انگار و باکره و استخاص قلعه را بخور و مدکل شد  
 و ایلی نزد مراجع فرستاده محال مذکور طلب نمود و مراجع به ایلی مرستی کرده اینجا بگرد کرد و مختصرت یکباره در استیصال  
 آن کاه فرمود که کوشیده با اتفاق حسین نظام شاه بحری و ابراهیم قلی شاه و علی برید رایت عزیت جبار را فواش خاچنه  
 در ستاندنی و سبعین و تسهیم بموجب وعده فراداد در حواله بجای پور شائن اربعه بایکد یک ملاقات نمودند و در سیم ماه  
 جمادی الاول سال مذکور کیوسه رایت فتح آیت را بدست توفیق شاه نظر زده و روی نصرت در آینه ششمین شهابی محبت شد  
 مشاهده فرموده با اتفاق از انقضای هفت نمودند ایات سران سپه رایت امر ختمند روار و لعلالم  
 در انداختند و لشکر که عرضش نرسد شکست بود بیابان به تخر مرتکب بود همه روی صحرای شده نوهار



سرچ که درج کرده بنی بود و رفته نزل نمود و ازین غیر که بر چه سبب تنگیاس بر خیمه کفار رسولی شده بود اما چون چاره  
 نداشتند تا مگر شب فوجی را بسته پیش از روی خودیستادند و شاهان اسلام روز و یکر علیهای دوازده امام بر پا کرده با دست  
 صفیانی با هم فخر داشتند میمنه بجای عادل شاه و میسر و علی برید و بر چه قطبشاه و قطب مجسمین نظامشاه بحرایی زین کشته  
 اربابهای لشبازی بر خیمههاستواری یافت و عیالان ست چکی تا یکجا بقاعده و دستور نگذاشته **مَوْكِلًا**  
**عَلَى اللَّهِ الْكِبَرُ وَمَوْكِلًا بِاللَّهِ خَيْرٌ مِنَ الْبَشَرِ وَالْكَثْمَةُ أَفْضَلُ مِنَ الْعَشْرِ** بهیبت و یتیمی که زهره فلک از دیدن آن  
 آب شدی و بهرام خان استام با نظر اب انقاد می پکاشت سپاه اعدا روان گشتند و از صدای طبل اسکندر  
 و آواز گزافای او رنجی و غریب کوشش و کور که علی را در کورون انداختند **ایات** ز غرین کوشش قالب سختی  
 در آمد بهر موی را فروختی رنس تیر آواری نای زر **کوشش صدف مفت شد کمر زین کشته از یکدگر میرید**  
 سر میل در قیامت مید **و از ظرف و دیگر را سبجی از کز ترسان سپاه را خواهر و بانواع غایت و شقت**  
 که دایند و قورخانه کبشاه و اسلمه بجای چشم قتم کرده با راستن **شکر بر دات میمنه تراج سپرده برابر** **قطبشاه**  
 باز داشت و میسر و بو تکراری محکم ساخته بود و چه علی عادل شاه مقرر فرمود و خود در قطب قرار گرفته مقابل حسین نظام شاه  
 اختیار نموده و هر از غل و یکبار از ادب و پوچانه جایا به ترتیب و قاعده نگذاشت پس از آن هنگامیکه شهباز مضار فلک  
 قدم هدایره نصف آلتار نهاد در هنگامی بر صقع نشست میدان جنگ استافت و هر چند مقرمان التماس نمودند که  
 بر آب سوار شود از غایت عجب و عذر و قول نموده گفت در باز یکجا اطفال و جمیع جوانی است عین دم این جاست  
 نخواهد که محبت القصد و لیران برود **شکر کی از این خیر و دیگر** **از ابل شر** **تیغ و تیر و تیر و دمار از روزگار** **همدگر بر آید**  
**چنانچه کاه** **بیتغ یانی غازیان** **سرافغانی** **کرده** **سنان** **از دستان** **ایشان** **شرایط جان** **ستانی** **یجانی** **آورد** **و گاه** **شرکان**  
**از غایت** **جامیت** **رست** **جسارت** **افراشته** **تیغ** **زیر آلود** **لوازم** **و تهمنا** **سبب** **بوقع** **میرسانند** **ایات**  
**یکیش** **در آمد** **دو** **شکر** **چو** **کوه** **گزی** **جنش** **آه** **زین** **راست** **بر آمد** **قطب** **دو** **شکر** **خروش** **رسید** **سنان** **از غایت** **کوشش**  
**هر بیش** **در آمد** **دو** **ریا** **ی** **کوشش** **سند** **و موج** **آتش** **زین** **لاله** **زین** **کو** **بساط** **بلا** **راست** **خیاری** **شمار** **جایی** **بر** **خاست**  
**رنس** **تیر** **بان** **که** **آید** **چو** **شش** **نکند** **بر** **بارانی** **خود** **بدوش** **زمرغان** **چو** **چین** **نولاد** **دم** **شده** **راه** **بر** **آمد** **و نور** **شید** **کم**



بطبع آن فرید با جان فطرت را از بر خنجر کماله در نخست راجع بود چنان بود که گریه فلکبان قصد شکست بر داشتند و از دست  
 از دست غم خوار می پاشد آهه بر زبان عجب زبانه بود که این راجع است ایسی برای وی برسان که تر از خنجر امرای عظیم شان  
 خواهد کرد ایند فلکبان چون نام راجع شنید قطع نظر از شکست کس مرصه کرده بخیر طوم فلان که هر مقصود در اکثاف آورد و دست استیلا  
 نزد روی خان که سر کرده و نچانه نظام شاه بود رسانید و روی خان بپای توقف بخدمت حسین نظام شاه بود تا سرش بر تیغ میزد  
 جدا کرد پیش افواج باز داشتند و گفتار از اندید و گریان و بریان راه بریت برداشتند ایات  
 سرشته را چون زرد کین شاه بر دزد بر نیزه تاز نگاه بهر شان شکرش انلیل بهر جا که دزد چون تیره شیر  
 بهند و غوغا و از افتاد پاک فلکند کجین از نجات کلاه و کمر با بنداختند حروشین و بی پرده خنجر  
 فلکند منجوق و کوس خبرد کیزان بر خنجر چون کرد سپاه حضرت پناه اسلام تعاقب مشرکان نموده چندان  
 از ایشان کشته کردند این از آن بخت بر کشکان رنگ لعل زبانی بریزفت و بدایت مشهور عدو کشکان بمید هر از رسید  
 اما بقول صحیح حدیث از کافره در اصل معرکه و در حین تعاقب قتل آمد و چنانکه از وضع جنگ تا باده الکس و کانه  
 کردی میان کرات فضای محراب کفار را پوشانید و عمارت حضرت مادر به جلاله شکر طغیان کرد و از دزد و جواهر و اسیر  
 و جنبه و خرمگاه و کینه و غلام چنان بدست آوردند که مانند بچه و گمان مستی دلی یار گشتند ایات سریرد  
 سر پرده و تاج و تخت میخندان کران بر تو آمد تخت جواهر چندان که از او میر در آرد چنانست با در صغیر  
 بلورین طبلها و نوا نهای لعل طراف کشان را بفرسود فعل همان تازی اسبان بالین غلامان نمودن و درین مکر  
 نورد و کای پیش از شمار شتر را زدن پیش از بهر دزد و کز جنهایی که باشند و زو مخزن و خانه با بلیب  
 سلاح و سلب را قیاسی بود پذیرنده و روشناسی بود غنیکت لشکر بر کس حوا سر بر سر پست ارادت  
 و سلطانین دین پناه اسلام شکر گذاردی حضرت باری جین مهر و نسا بد بگاده بی یار غنیه مثال واجب استال صدور یات  
 که سوا بی غیل هر سر سخته هر چه بدست بر کس افتاد و مسلم داشتند واحد بر امثال بنیاد و دند و مشیان بلاعت نشان  
 فتح نامها نوشته معصوب قاصدان قمر سیر اطراف و الکاف روان ساختند ایات سر پرده خنجر  
 صاحب هنر بسی نامه در بافتن و ظفر بر انجخت کیران طکات دیر زمینان کاغذ کرد و میر رقم زد

۷۷  
 دامن مرید مطیع ادوی طریب و احوالے جا کر رشیدہ رعبہ و عمارات خالیہ و حمام و کلاں  
 احاک را بر ساحہ و بیاری را در دوقلادہ بران کردند و لاکو تنگاندے را در رواج کے کار سر کجاں اسلام مدینہ  
 کو نہ رہے، لاکو کسراہ احوال صریح و صلا سے سرور کا درہ کار کو در حسیع طلاع و قناع عارفانہ و طیبہ  
 مار س داد و حسین نظام شاہ کے راضی و مع کے درجہ بہات انکاء شان و ست اراں مالک کو نامہ ساتھ بنوا  
 فتح و نصرت سے دولت جوئی معاویہ کر در وقت تراج سر، رواج کے درجہ بنی نکتہ پناہ احوال طلاق و اولاد  
 معروضہ داشت کہ تنگاندے قوی کشتہ حاشیہ رواج شدہ است و چون بمکی امراء او کر دیدہ اند الفس مایم  
 کہ در ملک تو کراں خود مقرر کہ قلعہ مالک کے راضی و مع احوال ان حمایت فرماید عدالت باہ اور اور و داد  
 و در تاعطرش کزیدہ در میان رودی خیر و امان سلطنت کے لایہ دریاں حکمران است و اور اور حکومت مالک کے  
 رواہ و در و و تنگاندے نیست کہ تراج احوال امن و احوال عدالت لایہ کہ حکومت مالک کے اور راجع ساختہ  
 مزاج احوال شش نمونہ تنگاندے خیر و حکم و لایہ تنگاندے مالک کے برابر دادہ کہ ان سے حکومت سایر طلاق  
 کہ مالک متول شد چاہد ان راجع احوال دیات مالک کے در عاقلان تراج و حکومت طلاق کر و اولاد تنگاندے  
 نفعی داد و دیا مالک کے ولایتی در تصرف دیاں است پر و در ایام حیات معصوم و ملک کی کرد و باغی  
 معطم ولایت کرانک راطو لا و عرضہ نامست مدبر و امراء ایدہ لجامہ مرکز نام قلعہ و پر کہ ملک کے بیچ تعلق کرد و در است  
 معقول احوال اسنے اند و ملک طلاق شدہ چو ملک مدبر کے سرور و دی اور و در است کہیں از مرگ ملک و پر  
 اسان اسلہ میان بر سید و علی عادلہ و قوی باہ قلعہ چاہد کہ در سلطانیں صید پر سفر مسلمانان نہ و نفع عمار  
 حمد کوئی در و از اعزہ کس متعجب کر داید و قلعہ او کی در سلطانیں صید و دی متعجب ان کو سرور مدبر و ملک کوئی در و از  
 کس عمارت و در و پر سیر مالک و دیگر مد عقیب تغیل ان صید ملک بھی کر در کجاں است اس محاسب چاہد  
 و ملکہ جا کر کاس بران سعادت تنگاندے تراج جوئے غنہ و عمر و احوال بہ بہان حراست و احوال تنگاندے سکر  
 در سترال دیدہ لایہ لایہ و او را مالک جوئے کر داید و کل رواج در مصدر و معاود و در واقع سند بدر مطلق این کتاب طلاق  
 منہم علی استلزامی راجع و لایہ طلاق تیرہ جہاں مصرع فی رہایت جوئے فایضت قل نامہ راج



برگذاشته و در این امر هیچ حرف نهایت که هیچ دست ساخت کرده موافق تاریخ نقلت گویند در اندک جوانی شاه بگریخت  
 شده و پسر زکریا مریضی نظام شاه بگری و لیعهد کردید و علی عاقل شاه رحمت دیده بجانب الی کشید و لشکر کشید تا تراج  
 و در امر این واقعه تیر نمود و کجاست ننگه و تخصص و بد و ناگهانی را حاصل ساخته و بجای که راجه متصرف شود و تنگ دارد  
 برین اراده و واقف گشته بر ترضی نظام شاه بگری و دلا و خوزه و جاپون نوشت که این ملک را حسین نظام شاه بگری بگری  
 مگر علی عاقل شاه اکنون طبع در آن نموده میخواهد که خود بخیر و امید دارم که در مقام حیات شد دست گرفته خود را ازین بلاجات دهند  
 خوزه و جاپون به استصواب و رعایت الترضی نظام شاه بگری از پسر که تیر بجانب جاپون کشید و بجای رسید و  
 نمود علی عاقل شاه ناچار از آنکس دی بار گشته به جاپون آمد و چند روز در طبرستان و در ظاهر آن بگری و جکی واقع شده و مرخص  
 نظام شاه بگری با چند نفر در سال دیگر که راجه و حسین و تنهایی بود بالناس خوزه و جاپون علی عاقل شاه با نظام شاه  
 متعهد گشته و ولایت بر او کشید و خود را در آنجا بگری و در موسم برسات به جاپون معاودت فرمود و در آنجا  
 و کج و سنگ بنا نهاده و پسر که راجه و ابتهام محمد کورخان در دست سه سال با تمام رسید و بنا بر آنکه از حکومت خوزه و جاپون  
 و بی اعتمادی برادران او و وقت درگاه نظام شاه بگری علی عاقل شاه را موسس تیر بعضی از ملوک نظام شاهیه در آنجا  
 محمد کورخان را به توفیق علم و غضب اسدخان لاری که صورت شیر شریزه بر پیش بود بخواست و در دست خشم و تنهایی  
 با بیت هزار سوار بجانب سر نظام شاهیه تیرین و فرمود و محمد کورخان کوکب بخت خود را راجه دیده بعضی از پسر گناست سر حرا  
 آفتاب که که نزدیک پسر بگریست و صرف گشت و امرای نظام شاهیه را که بدافعه او آمده بودند در قصبه مذکور گشت داده  
 در آن موضع همه ضبط پسر گناست قلعه در نهانیت استحکام بنا نمود و قلعه را آنکس فرضی با تمام رسیده و مسی بدار گشت  
 و محمد کورخان از آنجا از توپ و ضرر و بان و فتنه گردانیده و موصول دو سال از آن ملک بگریست و بگریست که در تیر  
 دیگر قلاع و بقاع که بودند که ناگاه مریضی نظام شاه بگری از امر رسید لای مادر خاطر جمع ساخته و تاریخ همد و همداد و هفت و هجده  
 دفع حضرت وی کردید و محمد کورخان بخت بر معاودت آن پادشاه کاشته و برج و باره قلعه را از آلات و اودات  
 آتش و ستم گم ساخت و با اتفاق عین الملک و امکنخان و نورخان که علی عاقل شاه بدودی فرستاده بود به تیر به تیر  
 زدم به خست لیکن انجاست از حال حیات و میدی و از رعایت طاق که با محمد کورخان داشتند و از تیر گشت که تیر مریضی

کرد و در مجاهدت مان جهانم بود که چون از اسباب حرب مرصی نظام شاه بخبری متناهی که در حال در اینست تحت نظام شاه  
 بی انکه هم با مرصی نظام شاه بخبر مصطر کشته دست از طردار گاه آورد و در حال باستان و در حال که مرصی نظام  
 وضع محمد کور مان و سحر طه اولی اسد اول مویشد و محمد کور مان با معهوده جد نظام و انچه از مرسته  
 نظام شاه بخبر حواله نمود که در نوک اندک کاس مان و طاه کیم و سر آید از کور راه بر قلعه و در واد که مرسته  
 چندی مر از ان و نمک و در برن مسکن از طه کاسه جدید استی برات ان از دنا در فرقه سے حال رسد و کار راه  
 طه یک سد و در مان که مان ان معسل نظام شاهی مردم حصار سنی اندا حصار صفت تمام تر از راه که بر  
 میزن کور مان که با تکی یک یک بر بید و در دم سلاک کت و مردم دیگر سر و از کت دیده و در واد و معسل  
 یکی راه مر از پیش که مر و طه و در کمال ان حکام و سامان من بھو سار دست علی عادل شاه مردن سند و سکه بر کتا  
 مر از طرف و دوا مان عادل شاه سیر در وقت و جو اند مرکب و نیز امعوانی که از در واد و لواء حاکم جلیق مان با  
 سر کرده امر سے نظام شاهی شد و سال من الملک و نور حال خاص احد کجراتت چایچه دران نو ایچ  
 طالی و نین و با د و جک که در باب معبود و مر و در پیورتت حوا میرکت و نیز امعوانی و فتح و طر حضا  
 افت و من الملک قبیل گردید و نور مان و سیر کشت من پیش که کمال اثر و چا پودت و در سال چشم و من علم  
 مسکن عادل شاه رسد و ایچ من و کوشش باور شد و من من سوات علی عادل شاه انصاف و خلاص فدا کرد  
 و استیصال امارت من کت شد و مردم بسیار کشتن و از دانی بل معبود و کت و از انوی ساه انوحس و از ساه با  
 طه الزحمه حارم سحر طه اود من کرد و دوا و امارت که مر که کت و سحر شایان حمید و رشوات بھو حصن معبود  
 انحصر انحصار مان است بر از حار و ساه و نور مان بسیار مانا کاس کیل و من انی القلعه که کی ار امر سے کسار و ار مان  
 بود و اندا و سکتان مالک مان من سوات اطاعت و از ت مملکت منی نمود و دوا معبود و حوت و جید حرکت  
 مانا انحصار که در چول و در دست سلاک کرد و طه اود و طه کسید و حصار ی سند و دنا که انام حاضر و طول بر اید ان  
 محاسبه قلعه را سر و دنا قلعه است انص و کور کوی و من و وسع شمل حریفه های ات جو سکوار و عازار سحر طه  
 و مرکب انرا اوجاد و سیر و ای که در حرکت حاکم مر واده اندا و طه شایان اسلام و در بی است حکام آن شده

حصاری دور آن حصه کشیده اند چنانچه بازده حصار دور دیگر هم رسیده و شیران بسا بالا و قتب و قتب در نظر غلبه  
 مینماید و مختصر در طول ایام محاصره است لکن طایفه عادی و شاه افغان طایفه سرور شده عازم تخریب دیگر قلاع و قلاع شد و چنانکه  
 شاید تحت سعی ابو الحسن و خواجه بزرگ و میرزا صفرائی الما طلب کجین کیر خان بامر قصبه نظام شاه سبزی در سر حد ملات  
 کرده قرار یافت که مرضی غلام شاه سبزی ولایت بار را متصرف شود و طایفه عاد و شاه افغان کاتب بجا که مانعند از که برابر  
 ولایت بار باشد بجزده شیران و در نا اعتبار و محنت و محنت ولایت با یکدیگر نزیت داشتند باشند انگاه عدالت پناه  
 در سده امدی و نایب و متعاری بایستاد و قلعه طبرکل که در قنات راه راجه شهابت تلج از حوزه دیوان او بیرون رفته در تصرف  
 او سپاسی بود پیش نهاد بخت بگذراند و دست خنجر ماه ابراهیم کرده کار بر مردم دونه تنگ ساخت و در آن اثنای  
 توپ بزرگ لشکرت مردم درون خوشحال گشته بر بقای قلعه امید واری تمام بهر ساینده علی عادل شاه شکست توپ نصیتر  
 شاه ابو الحسن و انده او را معزول ساخت و مصطفی خان از کلبه سلانی را که بجز را قتل و اراج طایفه عدالت پناه شده بود  
 امیر حمزه وکیل السلطنه ساخته کلی و جزئی دولت سلطنت را بوی رجوع و فرمود مصطفی خان در قنات قلعه مساوی جمیع سبزی  
 داشته در مدت دو ماه قلعه کبان را عاجز مطلق گردانید و ایشان طالب امان گشته چون بجز واری بسیار نمودند پناه  
 شرط کینکه و بساخی و فرزندان و برادران او را مقتصد کرده با و سپارند قبول انجمنی نمود و مردم قلعه اتفاق کرده و میسکه  
 و قوتانش را بجان مشارالیه تسلیم کرده خود با اموال و اسباب داخل و خیال بیرون رفتند عدالت پناه و نیکی راضی متعلقان با او  
 عصیت و شکوه یکمان گشته و قلعه را تحویل مردم نموده باستقواب مصطفی خان عازم تخریب قلعه داور گردید و آن قلعه از دست  
 قلاع که انکاست است در اوقات در قصبه تصرف کی از امر اسے که او طایفه بود هر سال جزوی غلبه بونگانه اسے و له تیراج داده و است  
 و شکوت بهر ساینده بود و چون عدالت پناه بدان مقام رسید مدت ششماه اوقات شریف صرف محاصره آن کرده میامسن سعه  
 مصطفی خان قلعه را زیر قبول و امان متخو و متفرج ساخت و قریب هفت ماه در آنجا مقام کرده چون حوالی و جانشی را از آن جدا گشت  
 یا غی باکت گردانید تجویز مصطفی خان ریاست نظریات بعزم تخریب حصار یکجا و بچینش در آور و بوقت شکست هر چه تا سربان  
 مدد و شتافت و برب و وزیر که قبول دارد اراج بود و بعد از قصبه او بر قلعه یکجا و سبزی ایامه را اسے قلعه جره و چند کونی کرد و  
 و دیگر قلاع محکوم حکم بود و خبر توبه پادشاه شنیده در قلعه متحصن شد و پس خود را با یکدیگر و بار و ده هزار پاد و بکلی و کوهستان اطراف  
 ۵۵



و امام که آنرا جان نذر قدرت بخت و بر خاستن ندارد آنحضرت عجب روی داد و نزدیک بود که لشکر اسلام را بکوه و مراجمت نمایند  
 که بعضی طغیان باغیان در علاج دزدان و قحط کشید برای بر که را که اندر سپه پاک و شجاع بودند از زمان ابراهیم عادت  
 آمد و بخشنده علی عادل شاه بر بساط امارت تکیه داشتند و عمر و ایل ایشان پیش بر زیر سید مامور گردانیدند که  
 مقابل لشکر کفار شده نگذازد که راهبهای لشکر اسلام را محنت رسانند و پشت بپزاید و جزا را دور لشکر بغاوت  
 گزاند از آنکه حکم کرد که بقدر طاقت بشیر به محافظت لشکر بقیام نمایند و اگر ارجا باغیان شده دزدان خود را معبر رسانند  
 چنین که فریاد و غوغا بر جنین ایشان مینماید و سر راهبها بچرخند و هرگز آیند که قدم از لشکر گاه بیرون می نهند و تعجبش بر دارند  
 این سبب میچسبست و شب قدم از معسکریرون نمی نهاد و چنین که گاهی بیاد می لشکر را داخل ساخته دزدان بیرون  
 می آمد و غوغا می شد بقصد فرار از دزدان بیرون می رفتند بیاد می میخورد و در ایشان حلا آورد و تسلیم می رسانیدند و باین تدبیر دفع  
 شتر دزدان بالکلیه شده از این لشکر کفار نیز نجات یافت و جمیع ضروریات لشکر از اطراف و جوانب رسید  
 بر تبه آردانی شد که مریدان مقصود نباشند و منت کمال میان امرای برکی و پسر طب و وزیر و دیگر رایان جنگهای سخت  
 از طرفین مردم بسیار بغل می رسیدند و ادب اسلام با طریح جمع قلعه را در میان گرفته و هر روز حاکم انداخته در  
 ابواب دخول و خروج تقصیر نمیکردند و قلعه گمان نیز در استعمال آلات انباشته فرو گذاشتند و در کمال تصور و قدرت  
 به دفاع می پرداختند و درین اثنا پسر طب و وزیر و اصول اجل طبعی با عالم دیگر انتقال نموده این معنی موجب دلشکستگی اهل قلع  
 طب و وزیر و قریب خزن و اندوخته گردیده و حسب از آنکه مدت محاصره یکسال و سه ماه کشیده و فیض روی بکی نهاده و رایان بخشنده  
 جنگ آمده هر یک بهر خود قصد کفار صارا از شاه عدالت پناه بیان و مال و اهل و عیال امان خواسته طالب رسالت نامه  
 گردیدند و آنحضرت اباب التماس نموده عهدنامه موافق مدعی ایشان بقلم صادر و نزد ایشان مرسول داشت و در  
 روزی که ایام قلع میخواستند بیرون روند برای دفع مضرت از دعای عوام مصطفی خان بالشکر نامه خود تر و یک قلعه بسیار  
 تا با طریح سبب و وزیر و جمیع مردم صدارت اسباب و اموال و عیال و اطفال برانده با طرف کرانگ شتافتند و عواد  
 لقب با جمعی از افراد محض همان قلعه در آمده نمودن با انگشت محمدی بطریق خوب اما می گفتند و در میان روز تخته بزرگ است  
 عدالت پناه و مصطفی خان برای احوال و مشروبات افزوی بنای مسجد نموده سنگها بدست خود بر زمین نهاد و بعد از این فرست



و انجانب تجو نیز نایب بجزیر بادشاه خود رسانید و بار التماس فرستد و الا متوقف و محفل داد و در سال دیگر عزم داشت مصطفی خان سال سیم روز دهم  
 به پای سریر خلافت مصیر رسید که در تیم الا کام قلعه چند روزی بالای کوهی واقع شده بود بعد از آنکه سر آن بعضی از زانان بدست  
 قلعه را در دامن کوه بر زمین منقطع ساخته ازین دولتخواه صلاح در آن می بیند که آنحضرت تشریف آورده بالای کوه را علامت نمایند  
 که معصیل طبع اشرف افتد بساتن کج کوه فرمان دهد و اگر نه متوقف گرداند علی عادل شاه جریده با جمعی از محض و صان و بر خه  
 از مردم خاصه خیل انظر غریب رفت و آنچه مصطفی خان پیغام داده بود موافق فرج اشرف آمده حکم کرد که قلعه روی زمین را  
 شکسته بالای کوه حصاری استحکم سازند و جزای قلعه یکجا پور را تخریب کرده و جمیع محلات انصوب برنج در تیم مصطفی  
 خان رجوع نموده از راه قلعه ملکوان عمان معاودت بداد اسلمطه یکجا پور منقطع ساخت مصطفی خان طریق دولتخواهی سلوک  
 داشته بدست یکسال قلعه محدث را با تمام رسانید و عدالت پناه حب التماس دیگر باره از اینجا پور تماشای آن قلعه تیره  
 خدمات شایسته مصطفی خان متعین و پسندیده افتاد و در آن ایام مصطفی خان نزد سنکرانیک رای قلعه کرد و که قریب  
 یکجا از حب بد کرد و کوفی است کسان فرستاده او را با طاعت و انقیاد دلالت نمود و او از زوال مملکت خویش بر تپیده  
 قبول انگی نمود و پیاپی بوس عدالت پناه مشرف شد و از التماس تماشای ولایت خود نمود و علی عادل شاه لشکر خود  
 در چند روزی یکجا بدشته با اتفاق مصطفی خان با پنج شش هزار سوار بکر و رفت و انقلعه در کوهستانی واقع شده که مشلت  
 بر اشجار بسیار و راه دخول و خروج آن چنان تنگست که اگر جانایا ده از یکسو و ازین طرفت بنابرین در ان موضع چونان که اکثر  
 مردم دلگیر گشته خوانان مراجعت شدند و عدالت پناه موافق خواست خلافتی درگاه قلعه بخاراسب کرانیک از زانان داشته  
 بچند روزی معاودت نمود اما مصطفی خان در مقام دولتخواهی شده بنکرانیک در مجلس خلعت گفت که عدالت پناه  
 در گرفتن قلعه و ولایت تو و دیگر ممالک رایان که با تو قریب بجوار دارند عازم و جارم است و بالفعل ای بسیار  
 آنحضرت را از ولایت تو برگردانید ام اگر سلامتی و خوبی خود را میخواهی می باید که تو و جمعی رایان اتفاق کرده باج و خراج قبول کنی  
 تا التماس نموده آنحضرت را از فکر تسخیر قلاع این ممالک بر آوردم بنکرانیک در مقام اطاعت شده و راسبانیک  
 حاکم قلعه حیره و بجزیره دیوی یکجا قلعه کنار آب و جلوی کما و نیز یکی از قلاع ساحل دریای عمان بود و رای بنذر باسلور و باکلور و باوکللا  
 همه را نصیحت کرده باطاعت پادشاه اسلام را عیب نموده و آنقدر از قلعه سنکرانیک جدا و فرستاده بنمیدست عدالت پناه اند





است. اطراف قلعه و ششدر را برابر ابراهیم فتح کرده هر یک را مالک و مورد چنان زمین فرمود و بعد از سه ماه نزدیکی بود  
 که مردم درون از فقدان غلّه و آذوقه طالب قول و امان شده قلعه را تسلیم نمایند که در ستادری و قفس گشته از روی اضطراب  
 هشت لک تنه و پنج فیل بزرگ به هند بیاوریم تا نیک که از کار امرای برکی بود فرستاده آلمان فرستاده نمود که با دلیلت  
 بخش علم مخالفت برافزاید و میگوید در باید چراغ امرای نهاده با چاهنر سوار از مورد چل خود کو چکرده و از حوالی و خواست  
 برود و امر ابراهیم رسانیده بدرفت روز دیگر موجب اشاره بهندیا چاهنر و دیگران امرای کار برکی را سبب بخوبی و طغیان  
 افراشته با چاهنر سوار خود را بوی رسانید و با چاهنر که در روزی و احوال و عظیم آن خط از شروع در غارت کرده  
 اطراف و حواصط را میزد و غلّه و غارت را بار و نداشتند بهادر روزی التفسیر میگردند تا برین عادت و مصطفی  
 ترک محاصره را مستحب شمرده و غارتها را حجب دانستند و چون لشکر کو چکرده بگوالی پیکار رسید عالت پناه  
 مصطفی خان را به چاهنر و در پیکار و نیکداشتند خود را و آخرت و تها و به به پیکار و مراد است فرمود  
 چون شنید که امرای برکی از روی سرکشی قطع خود را که در سرحد جاکر بود متصرف گشته اند و قدم در باید اطاعت نمی نمایند مرضی خان  
 ابجو را که بعد از گشته شدن سیف عین الملک در حدودی باغ و لقاخانه آمد و بخلعت امارت اختصاص یافته بود برخی از و دیات  
 بر کیا را جاکر او داده بانه بر سوار سیر اندازد و برخی از امرای دیکه و جشی به دفعه کار برکی نامزد فرمود و میان مرتضی خان و برکیان  
 قریب یکسال چندین مرتبه جنگ واقع شده غالب از مغلوب میسر میبخت و از طرفین مردم بسیار کشته شده انگر که موقع  
 نمیکرد و انگر الامر مصطفی خان که در قلعه پیکار میبود علیا را بجهت عدالت پناه فرستاده پیغام ربانی نمود که لشکر را  
 مقابل دندان خردان و خراب کردن از عزم دور است مناسب آنکه ایشان را بلا طایف ایجیل پیکار بطلبند و نگاه داشته  
 بر چه باشد یا بشیر بر ساد علی عادل شاه آن رای پسندیده اسونیدت بجهن و دیگران معتبر بکرات و مراد تر و اشنا  
 فرستاد تا به چاهنر آن که بود آنها را دلا کرده را عجب میجاور گردانید و بزند تا نیک را را روزه بکمان موافق عقل نبوده  
 مجلسی ساخت و حرب رای و موج میل نایک و دیوانایک و تمنا یک و دیگر سرن و واقوم خود را که عید امرای برکی بود  
 حاضر کرده گفت که ما که در زمانی که بگذرد و سایر ممالک کرناک مشرف به تخریب شده بود و نزدیک بود که سلطنت  
 دو دمان را در جلع عادل شاه انتقال نماید مخالفت کردیم و انحضرت را از چنان دولت محروم ساختیم اکنون محال است که چنان



چند کاهنی بعد از و بهانه میگردانیدند تا که مرتضی شاه فرمودی بر سر او تین کرد ملک برید متحن کشته التجا بعد است پناه برد  
 و دیروز از سوار کجوا ملک فرستاده او را خلاص کرد و در نیفت چون امیر برید عدالت پناه از راه زیاد از جبر و غلبه و مال انکار  
 سرایان میدید ناچار هر دو خواجه سر را از احدی بدید و فایده جانگر گردانید و ایشان چون نزدیک مقصد رسیدند و دانستند  
 که کجوا کلاطید اندکی از آن دو خواجه سر را که بزرگتر و بهتر بود کار میاد میان شروال پنهان کرد و بعد از ملاقات شیر را را  
 بوصول خود رسید و او را دید به ملائمت و چالوسه پیش از پیش کار لب انداخت و پس از انتظار بسیار  
 چون روز عشر شربان رسید و بخوان لباس نام کور در برگردان اتفاق خواجه سر را کجوا خالی از انعام در آمد و چون  
 طالب وصال گشت بجای او معهود شاه آنچه به نام را بفرستاد است فایز ساخت و مانند روز کارفته انکیز در جفا  
 و جور شاه عالمی اندک در ظل دولت او سایش داشتند از عیش و عشرت برآمد ایست  
 درینگاه که شاه عالی تراد که در عدل شائش نکستی برادر به تیغ ستم قتل جان برقتانند از غیر فایده چیزی نماند  
 بجز خاک خوابان درین شب بجز خون شایان درین شب جهان بایم زینت و زیب او نیز ندین پنج و سیب او  
 چنین است اینگونه و در کجاشد غربت ستاد قهر وقوع ایضا ده عظمی و فاقه کبری در تاریخ شب پنجشنبه سیم  
 ماه صفر سنه ثمان و ثمانین و تسلیه چاک از عبارت ظلم دیدم که در روی نمود و ملا محمد رضای مشهدی المتخلص برضای شتر  
 و تاریخ شهادت انشاء کاکار بدین پنج در سالک نظم کشیده است قطعه آه که دست ابل در چمن عدل و داد  
 کل قوت بکشتن مروت برید بر ملک خرویی کشت این باجرا مکررم حقنی ماه اسفان ایدید خرم و مال  
 لقب شاه علی نام که ظلم دوران کس نشنید و نید وقت و داع جهان تا روز و تلکام از کف ساقی بر شهید شد  
 چید منشی دوران غیب از پی تاریخ آن بر سر دفتر شهادت شاه جهان شد شهید تمام ایمان دولت و ارکان  
 حضرت و کلاه سپاه و عیت و قاطبه چشم و خرم و زو جات محترم سراری و جوارای حرم در آن نامه بایسته چاکت و وید و نما  
 خاک حرمت بر سر رکند و خوانب چشم با مالک را بگذر است محمد شاه فتح الله شیرازی که افضل و اعظم علمای عصر بود و شاه  
 ابوالقاسم کجوا و مرتضی خان انجو که پیش و جیس انحضرت بودند و میر شمس الدین محمد در جهان اصفهانی و دیگر کس است  
 و علما که از اطراف و الکاف جهان در آن دوله خانه در عهدی جمع آمده بودند بجزیر و کفین غالب انحضرت و شهید قیام نموده باین



ایمان دولت و ارکان ملک و ریاضت و جمع گشته آنجمنی فیض سرشت چون هشت ارادت و یک کلمه را  
و تحت جهانانی یوایسمه مکمل ساخته کاخ و ایوان شایسته را بجز کوه لطیف و طریف پراستند انگاه

بیت  
بنیک طالع فرخنده روز و فرخ حال بعد اختر و میمون زمان خرم حال

اعظم عدل ماعد ماعدین و دول اردشیر مروت فوشر و ان سولت فریدون غم سکندر غم بگرام ندم پرویز غم  
ابوالمظفر بر ایسم عاد شاه بن طهاسب شاه بن شاه ابراهیم عاد شاه که سایبان زمین طاب جاء و جلاش آینه  
آخر الزمان افراشته باد از بنستان سلطنت و سرابستان خلافت بارگاه شکست خرامیده بر آئین خسروان  
عالمقدار و خواجه نادر بر او نیک فرماندهی متکلیت و قصر دولت و کاخ ملک را از پرتو شمع رخسار دلفروز  
منور گردانیده و چنانکه چون ظلم کرامت و اعتدال بر میان بست و مانند آب سرزمین مجودیت و انقیاد  
بنیاده بر حاشیه بساط طپایی حسن ادب ایستاده بودند بجای فخره خسروانه نوازش نمود با وجود صغرس که از دارج  
و مامل عمر شریف بن بر جلی شده هنوز شمار آید بلکه عشر و کاتر نشده بود هر یک از دولتماندان را بعبارت هر چه  
شایسته تر بقریر هر چه مفید تر مستظهر و متعال گردانید و بکند طرذ غایت و القات صید دلای خاص و عام فرمود

از فیض غلام انعام عاشق است امید جهانیان نهایت خفرت و نصارت رسید بیت

آنروز که اقبال جمی داد و نداشت و ان کام که ایام بهیجوت برآید امر و ارکان دولت محمود و جواهر و نقود و انوار  
تأخر فرقی با یون غنوده لواردیم پاس و ستایش و امب الما و امب یکای آوردند و خطبای و حبب التعلیم خطبه را از انگاه  
و لقب پادشاه جمید بارگاه بلند آواره گردانید و غلغله تنیت و مبارکبادی از روزه سپهر مقصود گردانید و غالی دارا  
بیجا پور در غایت حضور و سرور در کاین و جدران را بدیاری بفت رنگ و انواع اقیه شام و فرنگت ریب  
وزیت دادند بیت  
گذر از عیبیر الود گردند کلاب افشان و شکست اندود گردند

و چنانچه رسم دیار بند است کا و نا و کوفته و سبدهای ملو از غلات هفت جنس صدق فرق بایون ساخته مراسم  
شاد بطور و رسایند و روی نیاز بر ساحت بارگاه جهان پناه سوده پشاد و غالب کشانند ایات

که شایسته بخت و جاد وید باد لای تو برتر ز خود شید باد سر و تختکامیت فضای پھر منور با نواز حسار مھر

معالم اسم روضه دویم  
۱۴۱۲

[illegible]

و جنگی اعتراف نمایند میدواری از حضرت یادی که بر تنه دولتی که در کارخانه قصر عین الله چهره کشاید و بر عطیه سعادت  
 که بر بند و ما انصر لاس عتد الله جلوه نماید نصب اتم و قسم علم از آن نجای جلالت مآب سلطان که قبلاً آمال کعبه  
 انانی است بر ساد و ما انصر لاس عالم انصر و قوری بقصر مقصور قواعد مضبوط خلافت و حجت مراد نظم  
 جهان تا جهان قسین آفرید چنین پادشاهی نیامد بدید همه سو مندی ز کردار اوست خود دما و روشن  
 روزگار اوست نظم جهان زنده باین صاحب قران است درین شکست که جهان جان است  
 جز این کجی ندارد دشمن عالم مباد اگر سرش منی شود کم شروع نمودن خامه بنیرین شامه در میان  
 واقعات خسرو عدالت آئین یعنی ابراهیم عادل شاه ثانی بر طایع آفتاب شعاع سحران  
 احوال عالم ظاهر و بود اباد که چون تارک علی حضرت پادشاهی لازال اقبال مصون ناع و همه استنای در او ان ظلی تاج  
 و تاج انا جلالت خلیفه فی الارض خصاص یافت و مقتضای سن بهام ملی و مالی نتوانست پرداخت در ابتدای  
 جلوس چند نفی از اعتماد آن حزب فوبت بعف و تعدی یکی بر دیگری غالب آمده زمان مل و عقد سلطنت  
 بقضه اقدار در آورده و ذکر آنها چون لایق بحال کتب و تواریخ است کیت خوشترام قلم در میدان میان خرمیده و شمه ارماد  
 و و تعات اوایل ایام جلوس بر سید ایماز و خضار چنین مرقوم خانه سخن که در سیکر داند که کاغان دکنی که از امرای کباب  
 اند و همانند بود چنانکه گذشت در قلعه مرج نسبت بشاه عثمان پناه علی عادل شاه غایت اعلا طایر ساقه از مهران امور  
 گردیده بود در بوقت بر تهاات امور ملی و مالی متوکی شده متعلقان مستند خود را در حوالی و محاشی پادشاه حجه  
 خدمت و محافظت باز داشت و تهران دار قلعه را نیز از جانب خویش نصب کرده و سلوک متخص بهمار پیش گرفت  
 و پرورش و تربیت پادشاه را به چاندانی پی رز به علی عادل شاه باز گذاشته و فرایین استمالت بسیار اشرف ملک  
 مرسل داشته در تنی خاطر کوشید و هر روز غیر چهارشنبه و جمعه وقت چاشت استخرت را از حرم سارای و طایفه بخت  
 کامرانی باین پادشاهان عظمی و خسران و الامتاق ممکن میکرد و اند و بار عام داده و علم زمین بوس و سلام  
 مشرف میکشید و در حضور آن جم جاده و هرات سلطنت فیصل یافته و دعیات خلایق بر تیشیت رسیده و یکس از بیج مر  
 آرا میکشید و چون دوما برین منزل گذشت کامران مقتضای این مصلح بونی نسیم باده بس ستارا





لشکریان و جواداران او از غلبه رسیده و در اعلامی گفتند در ساعت شش این جدا کردند و اسوار و جوانان را تمام بکاراج  
 اثری از آن نگذاشتند ای فرو قهای آسمان است این دو و دیگر کون بخواهند حاجی شود خان عجب این معاد  
 روش کار خان پیش کرد بمعاذت و القات چاند سلطان نام حل و عقد اسوار سلطنت بقضه اقدار در آورد و راست  
 استقلال افراشته در غایت استیلا و تسلط بمهمات و دولتهای پرداخت در آن آسانها را ملک ترک سرسبز  
 مرتضی نظامشاه با پاترود هزار سوار بقصد تسخیر بعضی از پرکات سرحد عا و لشاه از احمد کرکچ بر کوچ روانه شد و حاج  
 کشور خان کیفیت اراده بطن امشاه بعرض پادشاه رسانیده بموجب حکم عین المملکت کنانی و چند سوار و کمان  
 و دیگر امرای حبشی با ماموران اصفهان و دلاور خان با لشکر ستمثال و جلال بداهه سپاه نظامشاه روانه حصر کردند  
 و بعد از آنکه امرای ذوی الاحترام رایات حضرت آیات مرتفع ساخته بچالی شاه درک رسیدند همه آسایش خیل و غنم  
 چند روزی مقام نمودند تا نگاه بود و بعد دو وقت میمون لوی مبارزت و معالمت افراشتند و بیک ناکاه بر سر کرد  
 لشکر نظامشاه که بفاصله پنج کرده فرود آمده بودند بتجلیل روانه شدند و تقارن جنگ فرود کردند نظم  
 حرمش خم روی از پشت پهل در فکند و شش بدیای نیل دم نای بر سر درو فریاد برد و زمین آسمان هر دو را  
 با برد هزار ملک چون از زمین سپاه که خواهد داشت ای آگاهی یافت چنانچه رسم در راه جنگ است بردان  
 دلا و وصف قتال و جلال یار است آگاه و لشکر که در دریای تیغ و تبر بر یکدیگر حمله آورده بابت تیغ کین کشید  
 برافروختند بیت مبارزان که از تیغشان انجم و از چسب برین کم کنند راه میر کتد جوهر جاز را  
 و دینم دوز بزد چو ارکان بکش ایندوی دشمن تیر کر زکران اجزای درع و تهمان را دوات آسان بر کمر حیدر کرده  
 کرد از ترک و تارک سرکشان بر آورده سنان شهاب پیکر از شدت طعن تیز و چون بلال و دانه الف تا منسج  
 دال منجمی کشته و تیر از سپرد و چشمانند سوزن از پند کشته همچون پند تا صحن میخرض در دل ثلث از حبش فیلان  
 کو سپکر و صد سیم مر کبان کرد و در اثر طاق فلک شکست یافته مقهور اذ از لرزت بطور پیوست است  
 کشیدند شیران بارک باوج دوریای طوفان بر آورد موج غباری بر آمد بچو شید و ماه که شدر ز بر چشم کردن  
 بنده مهر شیرین کرد خاک نهان کرد و شیر خور خاک چنان تیغ خون بخت از بر کرده که زود بخون موج بر تیغ

مقالہ حسن روحہ دوم  
۱۵۴

فقد بپایان کسب و وسع و عوالم کوی رسیدن دم تنگ گشتی ایستام شد و عمل خود را با دلای مام  
چو راه مانده ای همان ملک بود ایان گشته باره در حرکت بود و کمر را میجا ستدید روح کمرش معما شد  
سار که از سر کرد و رفت بدید در وقت حال وارثت سنان کرد گشت بر سر در راه مودود  
و ترک و تار و نعل سپیان درین کتال همان در شفق صد سواران ملال انجمن سواران و نمنا  
معمر که کار را در گرم و عاصفانی و سرداری بود که کاف امانال آیت قبح و نصرت گنوش بپوش سپا داشت  
هم حمار و دود و عمارت پرچم دولت را در نیمه و روی آن خاص داد و صبح ایال و اموال و جمیع و حرگاه لطافتا برید  
عساکر معصود و دکل های مراد و جیس کامرانی شکفته هر ازاد الملک حسته و مخوف روی در وادی ایام سواران  
اولین فتح است که در عهد آن سر و فید و دل بخت محمد تخت در نظر حکماں علوه محمود و مستیس اقبال است که در او است  
محمد شش شاد ملازم رکاب سحر افسان اختیار فرمود و ازان تاریخ نامال که سی و شش سر طراد را مل سبی  
و اعوام طی شده است پیوسته لوی نصرت بیکر او شاه جانا و ملا نظر در فتح ایات و کل مراد از کشتن فرما که الملح  
شکفته که در نور و صول ملگرو عسکر ملک اساس و شش ماحر و دوس و حو و اب و ابل و عروس ملک قاهر  
طسم ای و بیاه و جرت و سر تنید و بادشاهی مملوک و مرویت ارماد و اما جی از رای نشت مالک  
کامکار ای در شان نشت مرل یات یاد ساجی - امرای عظام غراض فتح اعدا پاید سر بر طاف مصر  
مر و لدا شسته سار و در خار و شادایه و در جاور و احمده و ادایای سکر اکر کرده در کوه و دمار در کرانیده نام و نام  
نیزین کام ساهد کورمان مسدود اقبال و خورم و حوالی و شراط شادمانی بکشته چاند سلطان برای بر یک از ارا و ابان  
لشکر طاعت و کور و شیر مرغ و اسب ناری مع بس و لجام مرغع مر و لک کرده و متعاقب آن پس از حیدر  
بی مروت حامد سلطان و این مام از اوسته و ایانی که اوست که نظام شایه که رفته نو و و عدد و آنها قریب که  
طلب نمود و از هر ستاد و ایال نامانوده و رمان لشکری که در حال کتود و و طوئی کرده مجلس گشایش معتقد ساهد  
نعصی گفتند که در عیبه چاند سلطان بوته الکاس باید که صطحی حمار از صوب بیکای و طلبیده مهابت سلسله  
و اوج کیده نعصی گفتند که در عیبه سرتکر را در حقه هر شکست لشکر هر ازاد احمد که متوجه اس طرفت صلاح در آن بی

که این امر را در وقت موقوف دینم و بعد از فراغ از غنای نظامش این خود با اتفاق سیاحا پور رفته پاستواب چاه سلطان  
 امور و افتخار را مشخص گردانیم و این را از نداشتن شده چون بگوشتش که در خان رسید تا غار فکر و تدبیر نموده بخت میجو  
 و معرفت چاه سلطان فرمان قتل مصطفی خان بفرماد شاه که نزد وی می بود مصحوب کی از غریب زادگاه که میوم بود  
 بنجد این نزد میرزا نورالدین محمد که از سادات عهد مشهور مقدس بود و مصطفی خان دستگیری او نموده از جمله امرای  
 در حوالی یکنوا پور که جاگیر بومی داده بود فرستاده پیغام کرد که اگر مصطفی خان را بقتل رسانای منصب و جاگیر او بمقرر  
 می کنم میز نورالدین محمد حقوق آن سید بزرگوار فراموش کرده در صدد قضیع وی شده بحسن تدبیر محمد این را درون  
 قلعه فرستاده بخیل چشم متعهد اینجا پیغام داد که مصطفی خان می خواهد روستای قلعه را بجان کنه صا و را بکرامت  
 و خود نیز علم مخالفت بلند گردانیده جاگیر او متصرف شودی باید که بمضون فرمان که مصحوب فلان است عمل نموده خاطر  
 از عمر او جمع سازید که متعاقب فرمان زیادتی اقطاع و مناصب بنام شما خواهد رسید محمد این قریب بشام مقصد  
 رسید گفت فرمان ضروری بنام مصطفی خان آورده ام مصطفی خان با و کرده اورا قلعه را آورد و در منزل لایق فرود آورده  
 و تقسیم و مهمانی او تصحیر کرد و محمد این گفت حال شب است علی الصبح در دیوخانه فرمان بایون خواهم داد  
 و در شب و قیلا بیکه کس خواب شدند غصه یافتند تا نیکت و اریان بزرگت را بر پنج مذکور فریب داده و ایشان را در  
 کشتن مصطفی خان راضی گردانیده علی الصبح که آن سیه بزرگوار را نصب کرده با اورا خواندن شغول بود تا که از کاه زه کاک  
 در گردش فاخته بر وجه شهادت رسانیدند گویند منجی که افتاب عمرش بر سر دیوار رسیده قدش همچو بلبل منهی نشسته بود  
 در ولایت یکنوا پور می بود چنان از او ضاع و آثار عالم اسفل جبر داشت و احکام چندین ساله مستقبل را مطابق نفس الامر  
 بیگم و کاست می گفت چنانکه پیش از آنکه قلعه یکنوا پور منتهی اهل اسلام کرد حکم کرده بود که بعد از نیست سال این حصار سی  
 مصطفی خان نامی تصرف کی از پادشاهان اسلام خواهد آمد قضا را موعود مذکور چنانچه بر زمین منجم گفته بود بوضوح بکا  
 و این سخن بجمع مصطفی خان رسیده ازین حکم غریب متعجب گشت و با حصار او اشارت کرده چون مجلس و  
 حاضران گفت می خواهم راجع طالع مرا بخاطر آورده مال حال باز نمای منجم نکشت قبول بر دیده نهاده و راجع طالع را بنظر  
 اسکان نگاه کرد و چند مرتبه نزد مصطفی خان را لباس گفته صلاح در تصحیح نمیدید و چون مبالغه از حد گذشت معروض داشت

قاله سیم در خدمت دوم  
۹۵۳

که از خطم بخوم منقطع و منقطع بود که در فلان سال یکی از سادات حکما و بیاورند صد جات نو کرده و درین وقت  
که حال سرت قشرب حضرت خاندان شایسته و وزیر بس امانت روانی از در السلطنت که بجهت ملکات بنزد  
رفت و درجا بستاندیر یکی از انبای رفته کار داشته جانش منقطع خواهد شد و در آخر حکما گفته بود مصطفی خان که به کشور ما  
سادات یا قدا و وزیر ملکات ملکات در جهان امان کنند و بکنان امانت کم ستم غصب کرده بر کمال فضل و دانش  
او اوقین خواهند لغضم ای ساداتهای روشن در است بهیو الهام دوحی بیکم و کات که بهیو  
ایلی بخوم صدق کانت عاقبت تو معلوم فیمن این مقال اگر چون خبر شهادت مصطفی خان به بیجا پور رسید پادشاه  
سلطان که محب اهل بیت رسالت بود و سادات و ایمان دوست داشت و در حضرت و عزت ایشان بزرگوار  
میکشید و در حدایت کشورمان بی اختیار شده عثمان درشت میارگفته و او چند روز متغافل گشتند و در حق پادشاه  
بتهی و افراتی اندیشید و گفت میشد اخبار این طرف را به بار خود مرضی نظام شاه و نه بهر ستم مالک و شاه  
مخبرین در غیب بنیاد صواب الت که او را چه کار در قلعه سارنگه و ایدیم و بعد از فراغ از ستم ظلم مشاه و ایدیم  
در آوریم و چون پادشاه را در آن اوقات اخباری بود و بواسطه عرض باسئال این قسم عادت نداشت پرست  
کشور خان در نشست اراده خود مصروف گشت و پادشاه سلطان چون دیر رون آمدن از عزم کمالی میوزید و تازم  
سرایان و پیرانان پادشاهی بتر علم حیات برافراشته و خف و قندی او را بیرون نمی آوردند و کشور خان عوام  
سیران و عوامت خامه خود را بدرون گرفته و ده کسان کسان فن مسد علیا را بیرون آوردند و در پاکی نشاندند  
روانه قلعه سارنگه گردانیدند بعد از آنکس بچین عمل شیع زیاد از خود مغرور گشته بهنقال اواز اندازد که گشت  
و می ماند و کنس را که از امرای پادشاهی بود استاد تمام پادشاه و بچینی او داشت سر لشکر امرای سربدار گردیدند  
با سمیت وافر و فیل و اسب بسیاری بجانب قلعه شاه در گشت روانه ساخت امرای و کتی و شمشیر بکشد و چون بجای  
انسان رسید مردم مرهم استقبال گمای آوردند و او را قیافه اعظم پیش کرد و آوردند میان بد که مرید خبر و کاروان بود و من  
الملکات کنانی و انکسار نامه امر او بود بحسن سی و سعید بسیار بجانب کشور خان را عین و امان کرد  
در مقام وضع امرای چو شش کرد و کشور خان فرمان بنام میان بدو تیار کرده و فرستاد و معنی آنکه چنین سروسر پای بسیر

خلافت مصیر گردید که امرای بیوش اعلام تجر و سخت افزاشته سر و خطه اطاعت و انقیاد پادشاهی آوردند و در  
 مقابل و مدفعه لشکر احمد نکر دایم و مسایا نمایند باید که خبر حیل که دانی و توانی ایشان را مقید ساخته در قلعه  
 شاه در کت بیوش گردانی و اسب و غیل آنها را روانه درگاه ساخته در لوازم خطایه بیوشی و قید فرو نگذازی  
 می باید که صاحب داعیه بود و میخواست که منصب پسر سالاری بدست آورد یکی اراده بر قلع و قمع اخلاصخان و چغان  
 گذاشته میخواست که بهانه ضیافت و کنکاش ایشانرا بمنزل خود طلبیده مقید سازد که انگاه با عیانت  
 بر فراز او سطلع گشته بی توقیف با جیشیان مستعمل کنکاش منعقد ساخته و بعد از گفتگو قرار دادند که  
 اخلاصخان پیش از ظهور اراده میان بدو طرح حش اندازد و از روی اخلاص او را بمنزل خود طلبیده مقید سازد و انگاه  
 امرای بیوش با اتفاق به بیجا پور و مندو کشور خانرا نیز از میان برداشته و سرشکر سلیم النفس معقول همراه گرفته باز  
 بهواجه لشکر نظامشاه بسر حدت با بند پس اخلاصخان بهانه انکه از بیجا پور خبر رسید که بی حش چانه و تعالی مرا  
 پیکر گرامت فرموده بر تزیب مقدمات جشن پرداخته و چند فیصل و اسب برای پیشکش میان بدو متفرقه کرده  
 و برسم ضیافت از دانه اتماس قدوم نمود میان بدو اجابت نموده با معبودی از نفع و جان و معتبر بان  
 بخانه اخلاصخان رفت و آنچه او در حق جیشیان اندیشیده بود اخلاصخان در حق وی بطور سرساینده و بخیر زمین  
 در پایش کشیده و امانت امارت او را متصرف گشته بهار روز بر بافت سایر امرای شاه در کت متوجه  
 بیجا پور شده از شاهانه اخیالت سنگت تفرقه بر شیشه محبت لشکر افتاد و چون الملک و انکمنان و دیگر امرای  
 بنزراه اقطاع خود پیش گرفتند و کشور خان از شنیدن این خبر متعجب و متوهم شد و رفت امرای بیوش را از ضمیمه خاطر شش  
 بود اما بحسب ظاهر در نه مقابل گشته برای انکه در دلهنا و فری پیدالکند پادشاه را به بهانه ضیافت بخانه خود  
 برد و جشنی عظیم نموده تخت و پیشکش فراوان گذاشته اما متعجب بود مندی افتاد هرگاه بیازار و کوچی بیجا پور  
 در حق آمد عوام شمشیر خنجر عورت و عجایز زبان بغیرین او کشاده میکشند این همان یزدت است که فرزند در  
 صلی الله علیه و آله و اصحابه و مسلم مصطفی نگذاشته و چنان سلطان زوجه علی عادل شاه را بچنان حال تعبه فرستاده  
 کشور خان از شنیدن این سخنان دلت که طایع خالص و عالم از متفرقه گشته است تا برین چون شنید که امرای

مسی ملک مرسله جان پور رسید بادشاه همه سکار از شهر مردن و رود ساعنی در جوانی کجای مانع و قضا  
کرده بعضی رسامه که حواله و اعلا یک که هم است امروز سکار سوخت که در داد سار دولت مساوت شکر  
رود و سده راجه که که سیرا حاکم شاه بود کرد ملازمت آمد سحر است او را حجت فرموده است که این  
سامه و که راجه که چهار صد سوار بر او کرده ملازم او بودند و خود و عا و او را که اگر امر او باد ساق  
روا سده و در مراد است قطع نظر او را و در سکار کال بر سر راه احمد گرفت و دیگر هر یک کام را کار است  
چون مرغی که از قفس بیرون شد ملاطفتش و بیس الکرده کام احمد که مال فرار به مراد آمد و احسن مدخل  
در هیچ موضع توقف نگذرد و شش فقه خیان کجای یاف چون سله احمد کرد رسید ادا کال دولت نظام  
که اگر به تیغ قاضی آورده بود بر تخته بود و او را سوخت به سکه کلک که در دارالماک فطنش به بود نه  
در اما کلی از مردم اردستان و مرغان حصار سید الا مقام مقصد و مقام حواله مصطفی مان روح حصار و بقتل رسان  
و سکی که مخفی بکاروری کرده بود و طایف و طایف کرد و اعراض امرای تبه جو بس بر جزا کور مان مطلع سده و خاطر جمع  
به و در معارض و معاد و سکت و عطیت مرده تا مرده داخل حیا بود شده و شرف و سلطه سی یادش و کیان عالم  
مرد که دید و بر کینت بر او خود و ملت بحال حاضر باد شاه و انواع مراد هم سران سران ساری باقی  
محصل مقصود هیچ که دید و دارا کامت اعلا صان حسی مصب و کالت بر دانه رامان اختیار امور ملی و کمال  
دست آورده و در هارود کا فرمان سار لسان لفظ حاد و طایف نقله سار و فرساده حواله به بیجا  
اعلا صان بر سطح سابق حفاظت و تربیت استاد او رجوع کرد و موجوده یاد سلطان مصب  
پیشانی حاصل مان سیرازی که در سده و لیا و سیرانی بر دست سر او بود و نوعی محمود حیدت بهمن بلکه اصل  
طریق اعلا و کجاست مصب و تیغ اختصاص داده متونی الما لکست که دید لیک تعداد جید و در او تو  
یاد سلطان است اما ال عمران اعلا صان متوجه گشته نظر بر حاکم کور مان آغاز ظلم و ستم است مدد و محض  
نعم و مال که سار از استی که کردی و دی سده و مصب و کالت بهر و متدل راه باید اصل جان و سار و سید  
بیکاه بخت و اصل التا حیر سار و خ از تفری و سار و الی الی اسم و سار و تفری جان انجور احمی دیگر از امر و ادا

و اشرف عربان اینجا پور اخراج نموده با اتفاق حمید خان و دلاور خان بر انجام دولت سلطنت مشغول شدند  
 که آرد به جا گیر خود بطلب نمود عین الملک چون اطاعت فرمان پادشاه کرده به تحویل پور رسید امرای ملته  
 رعایت تعلیم و توقیر کرده با استقبال شادمانه عین الملک ایشان را با جامه های قلیل و بدیه بطبع مضبوط و کلات  
 در ساعت آنها را بگرفت و به پور پاهای ایشان کرده بعد از دوتنه روز غایت که داخل شهر شده  
 بقبیل حاشیه بساط سلطنت مشرف گردید پس لشکر خود را بکتابت و دلاور خان داخله خان و حمید خان را  
 همچنان باز به خیال ای قیلان سوار کرده مرتوبه قلعه شده در وقتیکه قهرم بدو ناله پور نهاده اندک راهی پیش افتاد  
 غوینان رسیده رسانیدند که بعضی از غلامان پادشاهی که درون قلعه بودند دستور خان تهاذار قلعه را بدان نهاده  
 که با عین الملک زبان دار و کمر قند و دروازه قلعه را گشاده و در آمد و در دانیده مستحکم گشتند عین الملک از رسیدن  
 این خبر خجالت خوف و هراس بروی مستولی شد که بر احوال امرای معتقد که بر فیض سوار بودند پند و تاحیه بمضمون احوال  
 عمل نموده یکی از غلامان پادشاهی که مقصود خان نام داشت با جمعی از مردم دنبال ایشان نمود و هنوز که از شهر  
 بیرون نرفته بودند بحسب اتفاق دو چار قیلان که حبشیان مقتدر بر آنها سوار بودند شده نکلانست که از شهر آنها را بیرون  
 برد و در ساعت آنها را بر آورده و در پنج روز پاهای ایشان برداشته بخدمت پادشاه رسانیده عین الملک  
 صلاح در توقف ندیده بجا گیر خود رفت و امیران که اکثر از جانب خود ساخته از متابعت جسیان که باز استقلال  
 بهر سانیده بودند نافع آند و ازین امر بکارد در سخت گاه بیرون چیده آند و حکام دکن که در مکن فرجه بودند مجدداً عازم  
 مملکت شدند چنانکه سبزه الملک که بعد از شکست چند منزل بجانب سر خود صاحب خویش پس نشسته بودند  
 اخبار را بخاطر آورده با اتفاق سید مرتضی امیر الامرای مملکت بهار باز مذاکرات نمود و ازینیک در سرتع و ثنائین و نعمت  
 ابراهیم قطبشاه و فرمانروای تلکوت و فت شده ولد البرکش محمد قلی قطبشاه و صغیر سن جانشین پدر گردیده بهر آئینه  
 انجذاب بصوابید بعضی از افران بزرگ خود با مرتضی قطبشاه طر محاصره اقلند و مقرر گردید که لشکر  
 بروایت عدالت پناه کشد و با اتفاق سبزه الملک و سید مرتضی اول قلعه شاه در کت و دست خسته تحویل ایشان  
 نمود و بعد از آن سبزه امیر این جماعت بر سر قلعه بکر رود از انبر متفرق گردانیده خود متصرف گردید پس تحویل





و بنابر آنکه در آنوقت زیاده از دویست هزار سوار خاصه حیل در شهر جاپور لشکر مانده بود جیشیان متحین<sup>۱۵۴</sup> متعاقباً نیم روزه دوم  
بخط سرج و باره پرداختند و بموجب فرمان پادشاهی عین الملک و انکشان و دیگر امرا با شصت هزار سوار  
خاصه حیل با استعداد تام و تجلیل برجه تمام بر کوهالی بیجا پور رسید و طرف دروازه آله پور فرسود و آمدند  
و اکثر اوقات میان مردم عادلانهای و مخالفان لطفامشای و قطبشای جنگ واقع شده از طرفین بسیار  
از مردم کشته میشدند و غلبه از جانب خصم ظاهر شده در چنان وقت از کثرت باران فریب میت گز دیوار  
قلعه نیز میقتاد و در همان شب عین الملک و انکشان که از جیشیان ایمن بودند رسید مرفعی چو بستند و هزار ملک  
و قطبشاه خواستند که صبح از درو طرح جنگ سلطان را انداخته بر قلعه بد و دستید مرفعی که از سنه سالار هزار  
الملک بجاییت آرزو بود با انواع تدبیر در آن روز دخل و در آورده ایشان انداخت و جاپور باز از فرصت شد  
فی الجمل دیوار در دست کردند و بنابر آنکه امرا و اشراف ملک از حکومت غلامان حبشه راضی نبودند و اعتماد  
بر قول و فعل ایشان نداشته بر بیجا پور می آمدند لاجرم جیشیان صاحب دخل اینمختی فنیید و بنابر مصلحت  
وقت بعض چاند پی سلطان رسانیدند که ما غلامانیم و اشراف و اعیان ملک از حکومت دریا  
ما آرزو اند اصلاح دولت عدالت پناه در آن می بینیم که مهات ملکی و مالی یکی از مردم حیل و بحسب حواله نمایند  
تا در امور سلطنت نظام و رونق بدیدار چاند پی سلطان تصدیق کلام ایشان نموده بصلاح ایشان شاه ابوالحسن  
ولد شاه طاهر را بجلالت منصب امیر حاکمی انحصار بخشید و سید مشارالیه حکمت برونغ مخالفان مصروف  
داشت تخت سرخان بملد مصحوب فرمان استمال و الطاف بطلب امرای برکی بولایت کرناگت روانه ساخت  
و بنید مرفعی که اخلاص و ادوات تمام بخاندان شاه طاهر داشت پیغام داد که کاخ اقبال شاه فریدون است  
از آن مرفع تراست که کند تسخیر و هم و خیال بشر فکات رفع او تواند رسید باید که این مضمون را بجا رات  
شتی خاطر نشان قطبشاه و هزار الملک نموده فوخی نمایند که لازم صلح در میان آورده بکن خود مراجعت نمایند و الا  
غریب است که از ملکات محروم جهان جهان لشکر متوجه درگاه خواهد شد و الملک امرای برکی نیز که در عهد  
عادلشاه بواسطه بعضی مقدمات خالیف و هر لسان جلای وطن کرده پناه برای بیجا گز کرده بودند بمجر و وصول فرمان

طلب ستر بار ماہ حقان حضرت پیر تمام تر متوجہ استان موسیٰ خاں ہندکت مرادقت وقف آبادجا  
و سارکتہ لکڑی مرادقت صاحب کردہ ماہ عدالت لکھا سید بافت سید مرتضیٰ کہ در تابعیوں عدد و لکیر سے  
نام و داشت و جماعت کہ قضاہ ہر وال ملکات را کاری ایریش نرود در مقام دولہو اسی سالم بنیاد ستود  
سرود در مقصود نمودہ اول میں ملکات و اکسجاں کہ از حبیبان ریجیدہ نوی طبعی ستودہ نودہ پہاکی کس نرود  
الشان فرستادہ سرشس بسیار کرد و بیجا م داد کہ قاعدہ مردم میل است کہ بواسطہ حقوت  
و سارعت بعضی اعران با صاحب خود حرام کاری نماید و یہ جس وقت ترک نماز رفت خداود کردہ و چند  
کہ کوکری دیگران جبار کہ سرطیکہ سدکی است کہ جن حبیبان بدخل گشتہ شاہ الواحس عرہ  
الملك ستودہ ہر اعداد را و کردہ مدت صاحب قریب سعادت دارین و احد میں ملکات و  
اکسجاں را این جس موافق عقل اعداد وقت کوچ کردہ و بار بر دیکت دروازہ آتہ پور فرہ و آمدہ بیادشا  
جوش اطہا اطہا و اطاع نمود و پنجویں اکثر امرا و مالکات از شہیدن اہی حرہ جیلا پور آمدہ امرای برسیکیر  
موج و ج در گاہ ستانہ و ماس جس اطہا شاہ الواحس در مدت یکماہ قریب بت ہزار سوار جمع  
رواح در وقت دیگر مقامات سلطنت پیدا دہشت امرای برکی موجب حکم بناخت و مانج مشرکم  
بر و آتہ و در ایکست مانی نوعی نمود کہ فطری لہ در ادوی ایساں پیدا آمدہ از محاصرہ جیلا پور بر ماہ  
سارکتہ بنیان سدہ واریکہ در جوت علامت بادہ بصلح راضی نمود مصطرب کتہ بکی شروع در راجت  
کردہ و قرار داد کہ چون تسخیر جیلا پور وقوع صلح در اوقات نوعی از محالات است ہنر است کہ قضاہ  
ماہیت خود کا مہر حنا و کلر کہ ستانہ و آن قلعہ را بخورہ قهر و در آورہ ہر وال ملکات و سید مرتضیٰ  
ماہ عطف ستانہ در کتہ رجا محمد در و محمود و یوں عطا ستانہ ماہیت و بعد ازین لکھا جس مکی در سابت حجاب  
و الحال بلی صلح از انامی قلعہ جیلا پور بر حاسنہ و پس سر را بدہ ہر یکت بطریق کہ قرار دادہ نمود توہ نمودہ لظا ستانہ  
سار بعضی مقدسات کہ در حای خود ستودہ ہنر استا ہنر استا ہنر استا ہنر استا ہنر استا ہنر استا ہنر استا  
اورادہ کلر و مرج تاریخ کسناں یکسر احمد کہ رعدا ناما محمد علی قضاہ و در اسامے طریق ایریتہ برنیل ہنر استا ہنر استا  
کہ در کتہ

که در سگات کوکرن معتمد جا داشت خطاب مصطفی خان دادده با پاه اراسته متخیر برخی از ولایات  
 شهر با عدالت آثار اشارت فرمود و خود بر خراج استعجال بگلنده رفقه بعیش و عشرت پرداخت مصطفی خان  
 استر با دمی ناچار بعضی از پرکنات و قصبات سرحد را بجزه تصرف در آورده و دوش ماه روزگار بکام دل گذرانید  
 و اعلی حضرت سلیمانی بکیفیت انعامه آگاه شده باستصواب اخلاص خان دلاور خان حبشی را بامارت سپاه بخارا  
 مقرر کرد و بامردان شیردل صف شکن و فیلان کوه بنیاد مرد افکن بگلگیر که مضرب خیام مخالفان بود نامزد فرمود  
 دلاور خان باقبال سلطان سکندر نشان مستوفی گشته بجزم رزم اعدا اعلام ظفر انجام برافراشت و در  
 اندوخی بکوالی سپاه مخالف رسیده تبرقیب چراتقار و براتقار شکر حضرت شعار پرداخت و در کمال تنو  
 و اعتماد روی بحرب اعدا نموده مقابل و کارزاری نمود که بهرام خان اشام در قلعه ازرق نام سیم از مهابت آن  
 بهر خود بلرزد و آفتاب موغور الاحصام از بیم وصول و صده ادا آتش کورت و ادا انجام کدورت زد گشته  
 از فنا و زوال خویش برترید آیات چنان راست بر سپهناشدنسان که بیند که  
 کرد و از کران زانوی آن قهنگار خطوط نظر السیر صد شکاف زنوک سناهای بالا بلند  
 زحل سواران بچپان کنند فروشد چنان پشت کاو زمین سجدی کت فلک ناف چین کران هر کی را گون  
 بیکراف بنوعی بدل شد بمشت ناف آخر الامر بتاثير فتح و نصرت از مطلع دولت سکندر صو  
 میدن گرفت و از آنجا که اقبال و ظفر از درگاه نشینان دوست در غریبه خیز پا بس مظفر و منصور گردیده شکر  
 و قطبشاه که بریز بر سیز اختیار کرده و عینقی که محاسب و بهم از احصای آن بجز و حضور اعتراف نماید در حوزه تصرف  
 عادلشاه آمده یکصد و پانزده فیل از فیلان فلک توان قطب شاهی در کار پادشاهی جمع کرد  
 و بر و اتفاق حالات عالم کون و فساد پوشیده و پنهان نخواهد بود که اینها همه محض غایت الهی و مباحث  
 اقبال صاحبقرانی ابراهیم عادلشاه ثانی بود و الا هیچ ذی عقل تصور اینمیکند که چهل هزار سوار کار گذار  
 پهای قلعه بجای آورند و با که در اوقت زیاده از دوشه هزار کس در قلعه نبوده باشند و بعد از یکسال محاصره خاک  
 از آن بلده متصرف نشده خایب و خاسر مملکت خود شتابند و فیلان و ثانیه سلطنت هر دو پادشاه بخوزه



برای پنج روز در آن می گذاشتند و هرگز تمام جمعی از نجاران حبشی و هندی را سوخته تا کسر ایشان را بیاوریدند  
 امروز با قریب شام بخوابد شفت بسیار از آن نامی از اخلاص خان کشته شده اند مردم قلعه زیاده از یکت کس بکشت  
 نیست و چون خسرو نیلی حصار بغرض مغرب شامت و زماز کوست دناک بخش بر برگرد و رومی از زکی متنبه گشت  
 اخلاص خان منبیل خود رفته لبیل خان حبشی را که از فریدیم الا نام از حبس خلاصان مصطفی خان و بعد از فوت او  
 بگریختن شده بود بمحاصره قلعه رسد و وساختن ابواب و خیل و خروج مامور کرد اندیل لبیل خان در باب شرایط  
 محاصره از خود بمقتضی راضی نشد و در انکار ساعی جمیل بقدیم رسانید و قریب یکماه و بیکی طرح خنک  
 انداخته از دوست و دشمن آوار تحسین و آفرین می شنیدند برای این دلاور خان فحشی کان نزد خلایان فرستاد  
 او را بمواید بسیار فریب داده نزد خویش برده و اخلاص خان خدمت محاصره یکی از حبشیان دیگر رجوع کرده  
 خود بمنزل خویش بدیوانداری و خطب ملک پرداخت یکت بعد از پیوستن لبیل خان بدلاور خان جمیع  
 مردم خاصه حبیل بنابر انکه سایه بلند پای پادشاه بجایه بر سر دلاور خان بود و چون پادشاهی نیز  
 در تصرف داشت ترک رفاقت اخلاص خان کرده بعد از اقیاع عهد و پیمان فوج بدلاور خان می پیوستند  
 ازین سبب قوت صفت از دیا پذیرفته کار بجائی انجامید که مردم دلاور خان لبر کردی لبیل خان از قلعه  
 آمده جنگ مینمود و بیشتر اوقات بر صفوف اخلاص خان غلبه کرده از مورطها برنجینه زانیدند و غله و روغن جمیع  
 ضروریات معیشت فراهم آورده بدون میکشیدند چنانچه تلکیمان از ضیق محاصره نبات یافته قرین فراغت و رفاه  
 گردیدند بعد از آنکه چاه ماه اوقات مردم شهر شور و شین گذشت و گاه و بیگاه در کوچه و محله و بازار بیجا  
 جنگهای صعب واقع شده بسیاری از خانه ها از کلان و ضربه زن جانبین ویران گشت و مال حال مشکف گشت  
 امر او خلایق تنگ آمده یکباره ساعی جمیل لبیل خان ترک رفاقت اخلاص خان کردند و بجایکیرای خود رفته  
 او را تنها گذاشتند اخلاص خان با وجود مشایده احوال کریمین عار و استه از بیجا پور بیرون رفت تا آنکه دلاور خان  
 جمعی را بجانانه او فرستاده بگرفت و حق صحبت دیرین منظور داشت بی تاامل و توقف بر دو پیش بکشد و حبسید  
 حبشی را که در اندست با وی دم از موافقت میزد و چند روزی بجا بر صحت و معیشت پادشاهی و خیل ساخته



پنج مرتبه سنانی در تاجی نام از بلبلان را که از ادب و صنایع و ادب و از زبان طبع با خبر بود با شکر بسیار سنجیده گرفتند و  
 و خراج مغربی که بعد از شهادت معطفی خان ادا نموده بودند نامزد کرد بلبلان چنانکه میخواست سامان جنین  
 و چشم نموده با یک دود شافت و از سب نایک حاکم جره او را دیده و سراسر شده بر سر سکر نایک فاطمه  
 تاجه کرد که سر کشی کرده کردن بطریق اقتیاد در نما آورد و دان شد و سکر نایک متحصن گردید بلبل خان کرد  
 قلعه فرو داد و موی چل با مراد سپاه قمت نموده خود نیز گاه یکگاه بمویر چلهار قلعه در تفتیق محصورین میگوشتید  
 و در آن اثنا بلبل خان در یکی از شبها که بمویر چلهار میگشت بدست مردم سکر نایک گرفتار گشته و او را بقلعه برد  
 و بنحیر استی که هست دارد و من دکن بود و بر پایش کرده مجوس ساختند سپاه و امیران چون سرش را گرفتار  
 حشم دیده منفرد گردیدند و بلبل خان در دریای حیرت افتاده در بخت خویش اندیشه میگردید و تنه را با یکی از مرعوف  
 فروش است آمده بپندل نفوذ فراوان او را و موکلان را فرو می خویش گردانیده و در آن ادا آن قریب پنج  
 شبار و ز باران باریده کل در قلعه بسیار شد و چون باران استاده آفتاب از زیر چادر سحالی چهره نمود  
 از کان دولت سکر نایک حکم کرد که کا و مویش و غیره را از میان کل و لای بیرون برند و در حصارانی  
 که درین خشک باشد به بند علف داران بر آن شدند که علفها را بر سر گرفته حبه مواشی بیرون برند بلبلان  
 فرمود یاقه از علف فروش آشنای خود التماس نمود که مرا نیز در میان پشته علف بسته بر دوش گرفته بیرون  
 ببر بلبلان با وجود آنکه جوان قوی بهیچل بود علف فروش اعتماد بر قوت و زور خود کرده قبول انفعی نمود و بجزیره  
 و گفته موکلان او را غنچه ساخته در پشته گنجانیده بر دوش گرفته و زور و روشن همراه و دیگر علف کشان شد  
 بیرون بهر بلبلان بگوشه حصار رسیده در حال بنحیر شکسته با اتفاق علف فروش و دوسه موکل راه گرفته  
 پیش گرفت و بجای مردی خویش بخیل حصر خود را بر حد عدالت پناه رسانیده پس سواری بدست آورد  
 چون به تپه سیکه پور رسید بدلا در خان کیفیت احوال اعلام نموده بجهت شنیدن انتقام و گرفتن مال محتاج طلب  
 لشکر کرد و در خان در آن سال چون صحبت بر آن منوال دید طومار مطالبه حاج و حراج در هم پیچیده آنرا بوقت دیگر  
 انداخت و در همان سال اراده نموده که با دودمان نظامیه مجدد ابواب خصوصیت و آشنائی مفتوح سازد





انکاح منتهی فن رغب عن ستهی فلیس مبیح رغب بکار خیر فرموده چنانکه بخت پادشاهانه قاصد مغالیم روزه دوم  
 کردید که کلدست چمن زنده گانی سلطان غفران پناه ابراهیم قطبشاه که رشحات سیاح عطف و مجر  
 برادر کامکار محمد قلی قطبشاه پرورش یافته خواستکاری نماید برای مهتد قاعه محبت و دوستی از معارف و شفا  
 تنگناه حیا پور جمعی را بدارالملک محمد قلی قطبشاه که موصوم است مجید آباد و مشهور است به باک نکر فرستاد  
 بلقیس مهند سلطنت متابع پادشاه سلطان و مشهور بکارها بر پنج شریعت غزاقه بمسری بقدر ادواج در آورد  
 و چون حرام درگاه سپهر بارگاه بر کنون خاطر شایسته ای و داعیه اخضر و قوف یا قند آغاز بهجت و شادمانی  
 نموده دلاور خان که متکفل سرانجام امور سلطنت بود بحسب آن اراده مشغول گشت سر بر زمین اطاعت نهاد  
 بعد از آن سال و سالی و گفت و گفت غالباً به با محمد قلی قطبشاه جمعی از اعیان را برنجی از مردم خاصه خیل سیر کرد که  
 حواجه علی ملک التجار شیرازی با قود و اجناس فراوان جهت سامان لوازم آن امر به باک نکر گیل نمود و کما  
 طی مراحل نموده چون قدم در دروازه سلطنت سر بر بختیاری نهادند در بر منزل جماعتی از دارالملک ملک  
 نرود ایشان آمده بر سر صیاف قیام می نمود و انواع خدمات شایسته بقدم رسانیده در استرخای حواطر  
 میگوشتند و بعد از آنکه بجوای بهاک نکر رسیده خیمه خیمه کاه مرفیع ساختند جمیع اشرف و اعیان ملک  
 استقبال شایسته در غایت احترام بآن بلده در آوردند و در منازل مناصب فرود آورده آنچه شرط تعظیم  
 و تجلیل بود بوقوع رسانیدند و چون دانستند که سبب آمدن محارم بیت در کمال نشاط و اقبال  
 بحسن قبول تلقی نموده ارکان دولت او بلبط بساط و سرور و عیش و نشاط حضور پرداختند و در ساعتی که بر  
 سعادت مجلس از اوج سعادت طالع بود و زهره زده انبساط محبت و دلایب خورشید عالم آرا ناظر سادات  
 و قضات و اکابر و اشرف جمعی که تبیین شرع شریف نامید سپهر سلطنت و عفت را غایبان با آفتاب  
 ملک رفعت و اجلال عهد بستند و مرتضی نظام شاه وکیل السلطنت و شاه قلی صلاتجان ترک بر بعضی مطلق  
 زینک میوشت ایشان آن امر واقع شده بود زبان لبکامیت محمد قلی قطبشاه دوستانه گفتند و او بنا بر وصیت  
 و نصیحت پدر مرحوم خویش ابراهیم قطبشاه رعایت خاطر نظامشاهیه کرده در ارسال پالی ملکه جهان تامل و در



فرنگی حدشترار ز کمانهای روسی چن خوار و خنایت کرد چندان شکست و بگریز که از پوشش جهانی شش نظر متعاله سیم روضه دوم  
 ز خرگاه و خرسیر و دوجندان کران شد تنگت حصار و بیابان چون خبر قریب و حصول پاکی تاج الخدر است  
 بسمع بهایون اعلی رسید از آنجا که حکیم علی الاطلاق در ضمن ترویج کرم الذخات و رعایت خاطر و جفا  
 مطهرات حکمهای گوناگون و اسرار و فلول و ولایت فرموده اختصر در ابتدا جمیع اعظم درگاه را خایل  
 و حشم امر فرمود که به پیشوا شتافته مراسم توقیر بقدم رسانند و در اواخر خود تیز دولت و سعادت قریب  
 نیم کرده باستقبال رفقه آن ثمر و شجر سلطنت را بار و دوی حیت قرین در آورده و پس از انقضای چهار روز  
 از قدم سیمت لرزش که جهان جهان فرج و سرور نصیب اولیای دولت قاهره گردید حضرت سلیمان شست  
 اعلام شوکت و اجلال یکایک شاه درک متحرک ساخت و خزان خزان سیرکنان و صیدان گلهان بمقتضای  
 ملازمان بارگاه برتنب اسباب جشن و طوی و شرایط مهانداری پرداخته و بعد از آنکه انعام تفرج و انبساط قریب  
 یکماه امتداد یافت از باب تخیم و احباب تقویم جهت تعیین رتاف و قران سعید شبنی را اختیار کردند که فروغ کواش  
 مای بخش چراغ روز تواند بود و جهان از وجود چنان شبنی مستغنی از روز و دلفروز تواند شد **ملیت**  
 شبنی عشرت در چون نشاء می دمی دارد و سندان صبح دلی مده و محر از کز فاران فیدش چو ش  
 دانی که عشرت بود صیدش شبنی دروشانی انچنان چیت که خورشید از سوادش روی می شست  
 و در انتب مصطفی خان بزیب و زینت لاکلام و تجل تام که پسندش انان ذوی الاحترام باشند قیام نموده  
 حضرت سلیمانی بازرگان دولت و امیران صاحب شوکت بمقام مقصود تشریف حضور ارزانی فرموده بر بنی که  
 متعارف مملکت دکن است پاکی کلبر که کاشن حمت را بشندان خویش آوده مقارنه آن دو کوهر و سلطنت  
 و اختر برج سعادت روی نمود بر حیس اوج کاشکاری از نایمید برج عصمت و کام روانی کام دل حاصل کرده بنده  
 آمال آمانی بر شاده علی الصبح که خورشید روشن چهره داد و اسرار غایت کرشمه دانا را زجمله شب به بزم چهر  
 خرامید خرو و جمید طلعت فریدون احشام در نهایت شوکت و احترام بر سنده سرافرازی شسته امرا و سران  
 و وزرا و اعیان درگاه بلوازم تنهت و مراسم نیاز پر و احتیاج بپیکار و کنار در چون کیسه بجز و کان پر از جواهر شایسته

و لای ابدار ساخته زبان دعا و تاکو یا کرده مضنون این ایات ادا نمودند نظم که ای رانایریت  
چرخ روشن زوقت افرشای یزین مبارکباد مروین عودسی غلام تو سپهر آتش و از عواطف  
پادشاه جهان پناه دلاور خان و نمای حمت جان بختهای نقاست از قسام و شمشیرهای مرضه سیاه و سپاه  
زین مرضه لجام نوارش یافته تیغ و شمشیر گردید مصطفی خان استرآبادی و نمایدی که از جانب  
غیر خلی و شاه پادشاهی محضت ایندی آمده بودند نیز علی حب در جاتهم و تقاضا و مراهم بزرگ  
لطف و احسان سرافراز گردید و بعد از وایع از لوازم جشن و طوی عودسی و اختصاص نوازش  
یا حق خاص و عام بر ارحم منه و از ریات عشرت آیات از شاه در کت با پیر اراده شهنشاه عرش و بختگاه  
برگزیده و جاه دار استظنیه جانور توجه برده در بهانه و دی مصطفی خان را بعد از منظور نظر عنایت که داشت  
و میل بزرگ نامی و چهارده میل رسمی و دو دانه بزرگ بر این نقشه و یکت که مرضه و پنج سر اسب  
مع رین طلا و لجام مرضه و دیگر کتف و نقایس سرافراز گردانید و بخت خاصه شرف ساقه قرین اغوارالم  
رحمت انصاف فرمود نظم بر آن دیده که در احترام واجب بود جناب شاه جهان یکت  
یکت بجا آورد و الی الان که یکت خوشترام در میدان و قلع شاه شاه بی شب و نظیر و جولان کریت از ملک جهان  
و خاتون زمان تیسر و دو تقریر و آمده ایکت آنچه در قید حیات از یکت پسر و دو دختر خجسته میرزا شاه آینه  
تعالی در سایه بلند پای پادشاه عالم پناه الهای فرکان زندگانی نموده زمان عمر و زندگی این مصرع  
جهانانی بمقتضای عسر طبعی برسد نظم الهی که این شاه فیروز بخت مرتب  
فرانید و تاج و تخت با نادر کامرانی بسی مراد اقبال او بر کس نهضت فرمودن  
شاه عدالت پناه بجانب ولایت مرقی نظام شاه و پادشاه میران حسین بسعی امرای  
چرخ خواه بر خنایر خشم نظایر استخوان عالم حق و محبوب نامد که چون مضب پڑانی مرقی نظام شاه  
قباسم یکت تعالی گرفت باز که آنجناب سلیم نفس و کم آواز بود از جمیع آنجناب خدای راضی و خوشحال  
نمود بر آینه مردم از اول که کا و از خشمه فرق مسکین کردند و زمین را از آسمان تیسر خلی نمودند فرصت دید

بافواج حیدر و مکر خود را داخل محلات سلطنت گردانیده جمعی و انجمنی بهر سائید و قیاسم بیکت و دیگر اعیان در  
کمان متهم ساخته بعضی را محبت و محبوس گردانیدند و بعضی را از لجه احمد که احراج می نمود و چون مرتضی نظام شاه  
کوشه نشین را سمت دیوانگی با او بود و بمقام پادشاهی کاغذی غیر حاکمیت جماعت مکرور با قطع و مناصب برگز  
رسیدند نظم انکه او بنه اکتان نشانت همایان در میان نشانت

پیرکان و قصبه شادبارش زر بصدوق و در خبر وارش بنای علی هزار و واج و رونق از دودمان نظام  
افتاده و مرتضی نظام شاه که همیشه در مقام تصحیح و قتل فرزند خود میران حسین بود درین ایام بیشتر از پیشتر از اول  
مراسم سعی در کشتن او بجا آورد و اسمعیل خان و کنی را که مستعد خود میداشت بدان امر ترغیب فرمود و این خبر  
بمیرزا خان و له سلطان حسین بزرگوار که در اندک تأیید مقام قاسم بیکت شده غلظت پیشانی در برداشت  
رسیده در اندیشه آن شد که بساط اطاعت را منکوی ساحت قبل شاهراده اقدام نماید بکشتن او و پادشاهی  
برداشت مرتضی نظام شاه را از سلطنت مغرور گرداند و از آنکه این امر بخیرلی اتفاق ارکان دولت عادلانه  
صورت نمی یافت مخفی بکی از مستعدان خود را بجهت پور فرستاده دلاور خان را بر مانی آغیزه خویش انگاه  
گردانید و او پیغام میرزا خان بعرض عدالت پناه رسانیده چون آن اراده بحسب ظاهر موجب نجات میران  
و مستقیم نظام دولتی بود شهریار عادل لب قبول بطلب بکشد و دلاور خان بکشد و جمیع تمام در سال  
مفرقه گشته در ماه جمادی اول است و تعیین و تمایز سپرد و پادشاهی بیرون فرستاده در شت  
سیمون رشک سلاطین ربع مسکون از دار السلطنه بجاویر بیرون خریده جهان را از طلوع آفتاب دیگر و  
بروشنی افزود و بتدریج و نانی بسره نظام شاه رسیده چون آن خبر بمیرزا خان رسید بدان رخ که در محل خود  
نوشته خواهد شد امرای احمد که را از خود کرده علم مخالفت برافراشته و از مرتضی نظام شاه روگردان شد  
متوجه قلعه دولت آباد گردید و میران حسین که بکلمه در آنجا امهید و محبوس شده بود بر آورده روانه احمد گرد  
و از طرف دیگر شاه عدالت کسر که بکلی همت بر جلوس شاهراده مصروف داشته بود باسی هزار سواران  
پرنده کوچ بر کوچ یکایک احمد که توجه فرمود تا مردم بر سر مرتضی نظام شاه خیمه گشته بدافعه میران حسین بپردازد

در طایفه جریوری کوچی احمد کرات مغرب پیام سپاه حضرت پناه عادل شاه گشت میران حسین  
 احمد نکراده و پیر را که حاجت بود در طلبه میگردانید و سخت نظامنامه جاپوس نمود و حضرت کسان فرستاده  
 جنبت سلطنت برداشت و او را بداشت که ملاقات وی کرده بشیر و خود را بدید مستقر و خواجه را مراحت نماید  
 که ناکاه جزو رسید که سرملقی مروغان عالم میران حسین از غایت سخت عقل پدر و الکر و خویش را با نواز  
 عتوب بخت جرمیر زانان که سدیایه خدایه بود و جمعی دیگر در وقتی که از دولاباد جرجس آمد و بود که کشته شد  
 سالها با دستان پی کرده و لکها انکود است سلطنت بر خوار و خوار کرد و مکر و تیکه او در حیات نباشد و میران حسین  
 پی انکای اعدا است پناه که قرب موری و معوی داشت طایفه نماید بختل پدر قیام نمود حضرت سیلان مرآت  
 از استماع این خبر خوش بابت آزرده شده و فتح غنیمت ملاقات نمود و پیر حسین کرد که در سخن گفتن لمبسه  
 دلی باک بود برسم رسالت تیز روی فرستاده پیام کرد که عرض از شکوگی و آمدن ما بدین حد و دان بود که تاج  
 احمد که جوس فرموده بدست مرقعی نظامنامه داد که کشته نشی است یار کرده بود و کج خانه با در یکی از قلاع  
 یوکلای سپرده نگاه داریم تا فرغ بال عیادت قادر و محال شول باشد اکنون شنیده شد که از وفات عاقبت غضب  
 سلطان روم است بغیر شده خدیو بد بزرگوار نمودی چنانکه اگر زیاده از خود را اوستاوس شطانی داد و مستقیم  
 بودی می آرد و گاه با بسی کرد یا اوستاوس با اینی فرستاد و او را بجا ملت تمام نگذاشته نزار و خدیو نگذاشته  
 سازم یا که بیشتر خاچشم جهان بین او را کردند و ساینده و مرخب بملاک پدر پیر می کشد اکنون یقین دان که  
 چون بدست پیچکس مبارک زیت محروس اوستاوس را از غرقرب و دیوان پادشاه جیتی بازخواست این بخاچه  
 و بیکافات علی باشایه جوی رسید ملاقات را بخاچه پسندیده و بخاچه شد و آتیم ام حوال کرده و بدو  
 معارض احوال نوشت که در مباد مردم عالم شکوگی ادا حاصل بر طبع ملک نمایند و محل بعضی دانند پس  
 در بمان موقع زیارت مرقعی نظامنامه کرده طبل کج روند و در پناه حافظ علی الاطلاق درار الملکات خویش رسد  
 چون که رایان لبیب بار هادی باج و خرج معوری بختل مسوور زید و یزید و عمده علی عادل شاه و سواست  
 مصطفی خان اردستان قبول کرده بودند نیز فرستاده در بیان سال لیل خان حبشی با دو هزار سوار با بختل

فرمود تا ایان احمد در اجرب شمشیر ابرار مطیع ساخته خراج من ساله را که سی و یکت گشت و پنجاه هزار هجری منقود  
بازافت نماید و انقاع و بقاع ایشان را مخرج گردانیده بجزه دیوان در آورد و هتاهل سهند کمال گشته بود  
که میزان حسین چنانکه بر زبان پادشاه اولیا جاری شده بود بمجلس آلاء جلالان ممدوی بران دولتمند  
مسلم گشته و بمسب تنوع ممدویه رواج داده نسبت لغزبان و غیره راه استقامت پیشگرفت و این خبر در بلاد حبیله  
مشترک گشته حضرت عدالت پناه بایسته و اب دلاور خان جهت اصلاح دولتمند نظام شاه که در ضمن آن چیزهای دیگر  
منظور بود در راه حجب سه و تسعین و تنهایه بهضبت فرمود و فرائین متعدد و متوالی و متواتر برای طلب بلیطان  
و لشکر انظرث مثل برآیکه تمام شرف صدور یافت که بمجروح و وصول فرمان جهان مطاع عنایت انصوب راجع  
الوقت موقوف و معطل داشته برسیل مسرعت خود را بار دوی که همان نوبی باید رسانید چنانکه رایات نصرت  
هنوز که در ولایات نظام شاهیه جلوه گرفته است می باید که آن معتمد الدوله بالشکر انظرث بمسکون طفر قریب رسید  
بشرف تقبیل عتبه علیه سرافراز گردد و درین باب قرض واجب و لازم داند و دلاور خان بعد از رسیدن او در  
نظام هر قلعه شاه درک مرتب یکماه مقام کرده چون از آمدن بلیطان اثری ظاهر نشد پیش از آن وقت را ستم  
از و یاد وقت جاحمان ممدوی داشته بجانب احمد نکر روان شد و جاحمان بران مطلع گشته با پانزده هزار سوار پشته  
و تفکات بسیار در کباب اسمعیل نظام شاه با استقبال شتافته و در حوالی قصبه اشقی معتبلی اردوی عدالته  
در جای قلب فرود آمده و ازینکه موسم برسات بود و کاه و بیکاه باران میشد طریقین بحرب قیام نموده چون بیت  
روزی بران بگذشت جاحمان مضطرب و متلاشی شده صلح بهتر از حرب دات و جمعی را در میان انداخته از حضرت  
ملاحظت نمود چون رنده و علاعه شکر عادلشاهی نامزد طیار بود و مبالغه و ابرام جاحمان نیز از حد گذشت باین شرط  
که با لکی همیشه پادشاه حدیج سلطان از ارماع نعل بهار و انوار لشکر حضرت پیکر سازد و آن تلمس در معرض قبول افتاده جاحمان  
با لکی حدیج سلطان زوجه میران حسین مقبول راجع بقصد و بجز از چون مرسل داشته در روزی که از آنجا کوچ واقع میشد بلیطان  
باشکوت تور و پشتک باشکری مستعد جنگ بار و پیوست اما چون صلح شده و مهلت مفرغ گشته بود  
آمدن او عیبت سطلی کردید بلیطان که شجاعت و دیر اندازد و استمان هر آنچنین شده بود بملی از گفتد و حسن که برسم با

و فرج از خند و آووده بود و بنظر اعرس گذاشته و با آنکه لیلیان در زبان کرد گشت و در آن سال خنجر کشید  
چشم داشت و همین داشت با برادرش و لاد خان عروسی خواست شد و شجره سی او خلاف مقصود فر  
داد و اجاسی که در جرح او بود و مقولان موافق فرج و لاد خان بخروی و تلبیل قبت میکردند  
چنانچه خبری که بدو میرزا یونان از نزد مراد چون بدانست بعد اناخت لیلیان محمد و لاد سلطان را بیان کرد و مراد  
او آمد و بوند طلب میفرمود تا آنکه روزی و لاد خان و مجلس پادشاه و یونان را می میگردد که لیلیان خان در عست  
مانر شد و در مال و در دست گرفته بود و کردن کس از پادشاه مشغول گشت و لاد خان بچشم حصار گشت  
نگاه کرد و گفت پادشاهی که فلان از حکم او سر نمی تابد و چگونه سر فرزان او چسبیده و ساعت روانه گاه  
شدی لیلیان که فرستاده و اتفاق علی پادشاه نسبت بچشمش فتنه بود و سخن دلیر در آید گفت بگما که پادشاه  
که روشنی بخش دیده از غم فلان است که من نزد وزیر دادم و با تیار در فلان وقت گرفته ام مرا چه حسد  
و یا ما که خلاف حکم در خاطر گذارم و حق که فرمان طلب من رسید نزد دولت پادشاه میان و وصیت کردگان  
داده و با آن خند و آووده و مقصود ساخته سی باج و خراج چندین ساله در میان داشتیم و در آن زمان که گزاف  
میگردد یا مقصودان فرمان بگوشت آنها میرسد این مبلغ که است عاید خزانه عامه نمیشود و چنانچه خبر جریح از  
ظاهر رسد من است که لشکر اسلام بفرمان محکم و متقرب بیدار بکشند تا بآن زمان توقف کند و اوضاع بشود  
تا تو که میدانی که یو رسول لشکر دیار گادی نیستی نخواهد رفت چگونه پادشاه را بر داشته بگفت بیکار بود  
اگر بفرموده روز دیگر در شاه در مقام میگردی تا لشکر عسبار میرسد آنگاه با اتفاق حسنه بولایت  
غلام شاه داخل میشدی و این که اکثر قلاع و بقاع او بجز پادشاه و جماعه در می آید و با و آید آن بگما خود مستغرق و از عفو  
پادشاه خلا بخش جرم پوش امید میدارم که باین قدر که آینه غلام خود را می خندد و از نزد لاد خان  
از آنجا سب و مداره بد باطن بر شفته بود و تیر گشت و فدا و خاطر فرسایند و چون چاره نداشت در مجلس محبت ظاهر  
گردانده و عقیب بگردد و ازین که در اختیار امرای کبار متفق گشته و بر او کینه و جانب او گرفته و بر حق صحت  
دعا میدارم که چون لیلیان از نزد بکان با احوال است و عند الوصیت احوالش میانم که از سر کار



اور گذشتہ ہر اجم خیر و خیر از سر افراز سارند حضرت قبول الناس فرموده قامت اورا بجلت غایت مرتز کرداد  
 و بعد از آن در مجلس دلاور خان از روی خصوصیت و مہربانی دست لیل خان کو قہ منزل خود برد و شرط ضیافت  
 بتقدیم رسانیدہ گفت من ترا فرزند خواندہ ام و در مقام پادشاهی اگر خفقت در سخت گیری منیکرم مردم  
 عالم میکشند کہ در امور پادشاهی رعایت خاطر فرزند کردہ اورا هیچ کجاست خیر مقدم خوش آمدی و معاوردی پس بر  
 ارباب نایب کہ با جمعیت خود ہمراہ بلبل خان جہ اطہار اطاعت و خدمت پادشاہ آمدہ بود بجلت پادشاہ  
 نواختہ رخصت معاودت نمود و چھنیں اطمینان را بیان پیچیدہ کہ با بلبل خان آمدہ بودند بطغیان غیر مکرر اختصام  
 دادہ قرین عزت و حرمت بپاسنہ مسکن خود مرض ساحت و با اینکار با بلبل خان را فریب دادہ غافل کرداد  
 بعد از آنکہ سایہ چہرستان سابر بلوہ حبیب پور افتاد دلاور خان از اسبیلای بلبل خان تسوہم کشیدہ اورا بتقصیر  
 کہ فی الحقیقت تقصیر خود موافق ساحتہ مقید کردانید و بعد از پنج ششادہ عہود و موافقت زمان اخلاص خان را یاد و ہمہ  
 ساختہ حقوق سابق و لاحق اورا فراموش کرد و با آنکہ خسروی حضرت در آن نمود معدوم البصرش ساختہ  
 این معنی موافق مزاج قدسی اشرار نیلہ نابہر آن بغایت کمرہ طبع اشرف کت و در اثر وی چنانکہ میاید بستر  
 دست امیر من از دامن صدمہ کو تہ کردید نظم اگر بدش مردنہ روار  
 بگردون کردان رود زہرہ وار زمانہ زکرون بزرادش برست بدوش سپاروش توجہ  
 گردن پادشاہ عالیجاہ بقصد امداد بر پادشاہ و حکمت دلاور خان با جمیل خان  
 برضیہ روشن دلان و فرط طانت واضح و ہدیہ با دو کچون میران چین نرساغ کمال شہرت مات چید و سچیل بر پادشاہ بنیاد شاہ  
 کنی کہ بداد شہرت کنی و خوشتر من بکانت آودہ طریق امن و امان را بطوارق امت و مخافت سخون کردانید و قوافل زفا  
 و کاروان سلامت از اندبار کو چکرہ شرارتش قہ جانور بدان غریب و بومی رسید ہر آئینہ ہرج و مرج بیند  
 وضع و شریف یکسان کردیند چنانکہ جمال خان معدوی جمعی از احواف و اوباشش را فراہم آوردہ مصلحتی امور ملک  
 و مالی کت و مردم را اذل را دست گرفتہ با علی مراتب دینوی فائز کردانید و بر پادشاہ صلح حاصل شاہ کہ در بنا  
 از جس برادر خود مرضی نظم ام شاہ کہ کجہ در ملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاہ می بود در نیفت خبر بوسن کشند

در مقام اسرار سلطنت سده سمرقند که لشکر ماه سده دلی بر یک دکن آرد و یکت مو دلی راه ای کجاست  
 در پسر که دقاقت الامر دای او فیر باه فرج اگر شاه رساید که لشکر ما دتاهی که بر سر راه دکن بریم  
 امرای طاساسی از سدن این جزر سیده سزانول من کوا بدست اگر حکم شود که سها با محمد و در فیه این را  
 اهل سارم و مایهت و ولایت موروث متفرق کرده سرحامه خود با دست راه الصی معقول افتاده  
 رحمت فرمود سرتوط لایک فدا را سینه ای مالک آما واحد و ملک تیر از که تعالیان در سته احدی و ثاب  
 و سته ای لشکش سید کایا مگر و نوادیر سیکس باید بر ناله طاسا و کرنا قول ان اگر که حکام دکن روان  
 و در یک سده را که سجد دکن است و در است از جام اگر ساه جاکر دت فروشش کرد با سقا و با راه  
 والی سیر بر با سورت حوا طاسام ستراد می را فیر لاس فرموده صورت فلد مال مرد امرای حمار فیر  
 که با طاع و العیاد و دلی دالت سده افهام مواجید و عید و ضم و میان آورد و حوا طاسام جوی شیر انشال  
 و عرص از آمدن بیان سده بعضی سده بر حلقه طاعت آورد و سرجی دکر را نمود و وار حلقه کسایکه قبول دعوت کردند  
 کجی چساکیر حان صی بود که در سده مد را و در یکت ولایت حامیس انطاع دست از رومج مذهب مهد و  
 نواخان روال دولت حاکمان بود و سده حوا و اگر امی داشته اعرضه داشت منیل بر طلب فیه حکام بر اوج  
 معائنات نمود و از عفت او را کجی از متعلقان خود را یکت و دایمی بعینه سهد یا بر طاسا شاه فرساده و در  
 آمدن ماله و ارام ارحد و اندانه بر و ل سده و سرتان طاسام ساه ساه طاع مامسده و دلی حید دامل مرارند  
 و در سحالی مسکن جایگیر حان رسید و وقت ملاقات بح اتفاق یا رومی تعاق میان ایسان حکمت  
 واقع سده و جایگیر حان مظهر گردید و سده ساه مد حال و بر بیان ادرایه یکت بود اگر سته سهد یا رومی  
 مراد طیمان تجریر نموده بر حقیقت واقع مطلع ساحت و در و ص حاکمان و امرای سمر و سنجیر ملک احمد که کج طاسد  
 می جواب داد که اگر اگر شاه لکس مد و سطلی سلاطین دکن از نور تجسده و اما حاکمان معق کوا بدست سده  
 طولانی سده معلوم است که با ساه در مدت ده سال و مدت سال معروض کرد و مراد سده ارد لکس که ستن  
 استطاعت میت که اما حاکمان محسار کرده و وضع او نموده آید و ترا بخت احمد که ستن سارم صلاح کار معصر در ان

می میخ که از همه جت باز آمد و مهات خود را بشاء فلک قدر سکندر بارگاه ابراهیم عادل شاه مغض کرد و این  
 که این امر بی توجه او صورت پذیر نخواهد شد بر شاه بر این موی بخت و ساز و ولایت را به علیمان بی کسر پیشه  
 مقصود برده مکاتب محبت اسالیب که از ضامین آن حضرت سلیمانی مهربان گشته در صد داد کردید مصحوب  
 قاصدان فرسیر روانه دار تسلطه بجا آورده و سید و ایشان بعزت یک فریدی بر آن مقصود نباشد و او آخر  
 ربع الاول<sup>۱۱۸</sup> بمقصد رسیده اند که در راه منزل فقیر حقیر محمد قاسم فرشته که در غره همان ماه بخلعت  
 نوکری و ملازمت عدالت پناه مشرف گشته بود آند و پر و اند که بر آن لطف شاه بخط خود بنام این کمترین نوشته بود  
 رسانیدند مضمون آنکه چون راهی که اعلیٰ با نظر توان آمد در تصرف مخالفان و مخالفان است قاصدان همخان  
 برق و باد روانه القوب کرده ام باید که آن وفایش بر بنحیک صلاح داند نامه جات مخالفت سات ما را بنظر  
 اقدس بهایون اعلیٰ برساند و حسب القدر انقدر که کوشش نماید که برودی جواب آنها بروی مدعا برسد  
 چون مدار سلطنت بر دلاور خان بود را تم ایخرف قاصدا نرا مع مکاتب تر و او برود صورت حال باز نمود  
 و دلاور خان مکاتب بر شاهنشاه را بشرف مطالعه حضرت سلیمانی مشرف گردانید چون وقت خواب بود و شاه  
 مستعد اعانت و داد گردیده بی توقفت جواب برین شاه موافق مدعا القبله در آورده قاصدان را راضی معات  
 فرمود و در همان رسته روز سرعان با حصار شکر با طراف شتافته بعد از اجتماع سپاه سر پرده و بارگاه پادشاهی  
 در همین طے که در شش گردی حبیب پور است مرتفع گردید و شهنشاه بی همال بغال سعد و طالع بهایون روبرو  
 پنجم ماه ربیع الآخر<sup>۱۱۹</sup> نه مذکوره بقصد استیصال جانان ممدوی و تقویض سلطنت احمد کبر بر شاهنشاه مسوخته  
 صوب شتاد در کب کشت و بعد از آنکه چرومان سالی سالی وصول بر مرعز شاه در کت انداخت و بهوای  
 اندیاز از بخار سم شد شهباز عالیقدر شکر کشت به استیغای عیش و عشرت در مقام دلگشای امتیاز  
 افراشت و از خیمه جنبه گاه و شامیان و بارگاه ظاهر آن حصار را نمونه بهشت برین گردانید و پشایط  
 و انبساط پرداخت و اسنالت ناجا بنام اشرف و اعیان ملک برادر مرسل داشت که میامن تانید آسمانی  
 بمقت لوکانه بران کاشته ایم که عالیحضرت بر شاهنشاه و بخت احمد مکر متکلف ساخته پیرش اسمعیل را از شغل



امرای برادر را به نوع که دانی و توانی دلاسمانی و در سه جد برادر نشسته گذاری که بر پادشاه داخل ملک برادر مقاله ستم رفته دوم  
 کرد و اگر راجه عظیمان با وطنی شده با اتفاق در مقام کمرشی شوند شاید اعلام جنگ افتاده در لوازم  
 اسمعیل نظام شاه تقصیر کند که عقیق با دلاور خان صلح کرده بدو شما خواهم رسید انگاه بدلا در خان  
 نامه فرستاده در باب صلح مبالغه و ابرام از حد برد چون اثری بران مرتب بخت جانان خزان  
 نظام مشایبه کشاده اموال فراوان بر مردم منت کرده بمقتضای روزیم خاطر خاص و عوام را جذب کرده  
 لشکر جنب و جکی گرد آورده در ملازمت اسمعیل نظام شاه با بخت قتال و جدال از احمد کوچ کرده بعتر  
 هر چه تمامه بصوب دار بخت روان شده و در بخت کمر و پی اردوی عادل شاه عین غریت را کشیده مجله  
 کسان نزد دلاور خان فرستاده و ابواب قریح و زاری کشاده در تکی و فروتنی تقصیر کرده دلاور خان باز  
 بر پنج اول دست رد بر سینه دعا زده چنان در کار خویش سرسپیده شده در این اثنا خوشامد کوبان راه  
 سخن یافته بدلاور خان گفتند که چنانچه میباید که با جماعتی از فرس و یان که تخته چنگلی نایک دون در آید  
 وان بکشته بخت باور کرده غریت نمود که با اتفاق امرای کبار بر سر جانان رفته اوراد سبک سازد  
 و با بکریان حضرت را معارف آن حال یکی از امرای جشی موسوم با بخت خان از چنانچه بخت تبار  
 عادل شاه آمده و یراق در بر کرده از عالم پناه مرخص شده از راه بیر روانه خدمت پادشاه گردید چنانچه  
 دانست که امر او را گرفته رفته روز بروز از جد او خواهند بیشتر از پیشتر مضطرب گشته از آنجا کوچ  
 کرد و در میان تروی میانی کوهها و آب کند که جای مستحکم بود و ضبط لشکر میبایست کرد و فرود آمد  
 و چون جاسوسان خبر کوچ بدلاور خان رسانیدند لوازم خرم از دست داده با خود جزم کرد که چنانچه  
 بقصد فرار کوچ کرده است پس پانزده از حضرت سلیمانی رخصت حاصل کند یا انتظار وصول دیگر جوایز است  
 در روزی که فرار طریقه متحرکه بود بر سر جانان باسی هزار سوار در غایت تحت و عز و در پی آنکه سلاح کشند  
 و استعداد جهات نماید ایلتار برود و بعد از آنکه بدو رسیده و بی لشکر خرم رسیده از دور خیمه جنگه  
 بنظرش رفته پدید که این اردوی کیت بعضی گفتند اردوی نظام شاه است و بعضی گفتند اردوی علیّه

عالم شاهانه اسم درین حرف و حکایت نود که ذکر طوسان آید و هر رساید که لطف مساجید در طالع و متع  
 فرو آمد و این حمد و جوایح که بیاید از ایشان است و لا در حال عیان کشیده از آمل خود نیاید و آنا  
 چون هر دو را بر لب کار کرده بود و غلبه افاده و ساکنان است و آنا لکن حرف رسیده صف قاتل میاراید که درین  
 یکی از مهران درگاه در حضور شاه آید و کوشش و لا در حال کف و شکر را سال و برافق که در مهران میزد  
 می یابد که امر و در حکم را سوخت و درای وقت و دیگر حاکم شرط است و لکن از آتیه و مخالفه برداری و لا در حال  
 کمرش ساه و احوال و درج هر دو را در نام با دستاچی محدث است و کف درین سابع حال حاضر است  
 و در دین سیه یلار است یا در ساه و این اسم آید و در حکم عارم شده از آتیه که با شکستها که کل و کس  
 بسیار در دست رحمت و در این شکستها را باید حسنه داد و بی طرفی فایده و معنی اصل صمیم رسیده  
 امرای مکی را که حج شش برادر و برادر باشند در میان وقت و در حد کرده و مکرر گردانید که از عفت لکن نظام شاه  
 در آید که در کعبه و جبل و حجاب و رانیر و در حد و القدر است و در قتل ممدیه که رسیده از خود و نصیر و  
 رسد و حاکمان را به کلمات و دیگر برادر و برادر است و ممدیه و حجاب و درسی و اینج تریدیده و حاکمان اوقات حرب است  
 لکن از آتیه و امرای ممدیه و دیگر که سماعت معروف و معروف نود و ده سال و بسیار بار داشته  
 اند که حاکمی تا معجم ماه جمادی الاول مبدان مروست تا تحت پس از طریق دما در حکم و و کو فیه و  
 کوش و گو که در جهان انداخته مبارز و لا در حال شنبه و دیگر و سمان و دوزخ و بریکه که تا خاند نظم  
 بیان در اسم و اینجند از ساه که او گرد و دردی که نیاید درین قتل روی بین چون گرفت و کف  
 ممدیه از جبره و سنی شکست امرای کسار و اعان الملکات کفانی و کسحان و سالک حاکم چون رسیده  
 که حضرت سلیمان از معتمد که در ساقط بلبلان و حکم در حکم و کف با همان شدن غایت آرد که  
 و کس دارد و لا در حد و این کرمی کار دارد و نه و نه شکست یا ای امر که رسیده و لا در رار و لا در کام و کس  
 که است و در کام و لا در ساه و ستا ممد و لا در حال احوال و برکت بین و بسیار  
 در مای خویش و در حسل و سکت ایسان ممد و لا در حال بر صغوف نظامنامه مکرر و بسیار

منهزم ساخت و چنانکه داب هندوستان است صغیر و کبر تبارج مشغول گشته دلاور خان و اعوانش بنام سعد و مقاله سیم روضه درج  
چند نامند و جمال خان و چند او و خان جشی که هنوز از معرکه بیرون نرفته همراه اسمعیل شاه در گوشه استیاده بود  
و فرجه و فرصت یافته بود دلاور خان که در آنوقت زیاده از دویست سوار با او بنود حمل نمودند ولی دلاور خان  
بعد از آنکه سخت حرکت سیف و سنان ثبات را مستلزم جلالت دانست با هیئت کس که یکی از پنج سوار مولف  
این حکایت بود روی بودی که ریز آورد در آنوقت هنیان پوی رسانیدند که عین الملک و عالم خان شکست را بهانه  
ساخته از خلان راه بدار اسکنک میروند که خود را پادشاه رسانیده ترا ضایع سازند دلاور خان مضطرب گشته  
از راه دیگر در غایت استیصال بطی مسافت مشغول گشت و از لشکر گشته قریب دویست هزار کس در آشنای راه  
با و پیوسته پیشتر از امرای مذکور مع اولاد و اتباع بدار اسکنک رسید و بجان تعاقب خشم در کتاب پادشاه  
روان شاه در کت شنه و شب همه شب راه رفته علی التبع مقصد رسید جانان بعد از این فتح که بر کوه مجید  
او بنود سیصد نفر از دلاور خان و اتباع او غنیمت گرفته روز دیگر در غایت شکست و غرور از حرکت کاهفتند  
و دار اسکنک روان شدند و در ظاهر آن قصبه فرود آمدند و این مولف که در آن معرکه چند رخم برداشته از کثرت ضعف  
بهرامی در کتاب شهر بار نمانده و در آن قصبه مانده بود گرفتار ممد و یو گشته بلا طایف اخیل اردت ایشان خلاصی یافت  
فرود رسیده بود بلانی ولی بخیر گذشت و چون جمیع امیران و سرداران با تمام در شاه در کت  
مجمع گشتند و آواره افتاد که راجه علیخان به برهان شاه پیوسته امرای برابر بر طبق فرمان عدالت پناه ایشان  
طی شدند و داعیه آمدن احمد که در آنند بر آئینه از اجتماع لشکر عادلشاهی شنیدن آن اجبار توقف خود را  
مصلحت ندیده در ساعت از دار اسکنک کوچ کرد و تعجیل هر چه تا مرعزم مقاله برهان شاه و راجه علیخان  
متموج برابر شد به برهان شاه و راجه علیخان از روانه شدن حباخان بجانب ایشان زیاده از آنچه تصور  
توان کرد پریشان خاطر گشته متبادر الملک و بعضی دیگر از امرای ممد و یو که اندک آنرا امن نبودند متعقد گشته  
بقبله اسیر فرستادند و بر سبیل سرعت و شتاب در باب تعاقب حباخان ناچار ابدالت پناه نوشته و  
واساح بیا رنودند حضرت سلیمانی چون بخت پادشاهانه بر استیصال حال حباخان کاشته بود پس از عرض

ایم ماه و تحقیق براق مشال در حواء بھوال نقاب طمان تا حوالی قصه یاری که ارشاد در کتب نامہا ترس  
 بشنا کرد دست بر میل فعلی مسافت در نود و دوازده کتب و در میان حمان دست کرد و کتب  
 ماصدق و در بیج مقام و موضع ابرستماع تفاوت اسحرت توقف بمنور دای عالم آرا چنان قصه فرزند  
 که امرای سرکی را که پشت ہزار موار داشتند مریدہ ساتھ بر میل الیاد و بال حمان امر و کسب تا تحویل  
 مادر رسیدہ و اطراف اردو سینس تاختہ و مول آدوہ و طین مانع آید و ہر حاجت یا بند سحر و قتل قیام  
 مودہ چنان مرا حسب رسامہ کہ احوال و انصار و طایب و ہر اسان کتبہ ترک ہر اسی ہاید و ہر انشاء  
 در اندہ طبعان ما ماسہل و دوحہ فتح گیر شدہ حمان مفرور و منطوق کرد و بعد از امر و شدن امرای سرکی شہنشا  
 عادل در کتایک کسایت صفا و برایت داشت و باغات مرغوب اراشدہ و غیرہ انسرل بسیار بود آقا  
 فرمودہ از بیمہ حسہ کہ ریں را و دوقی سپہر اسحر داد و چنان مقرر کرد کہ کون ہواد غایت کرمی است حیدر در  
 در بر بکاہ اہما اسر حسب بودہ ہنر سود و لا در حال کہ مالک اوباد بر جہرہ دولت او را د یاہہ بودہ سائی کت  
 کہ در و دیگر ارا کافج کردہ تا حوالی کات رہہ بیکہ در بیج حان مقام کمد و این ارادہ چون مارادہ حضرت سلیمان صلی  
 بودہ حامی بہماری دلی اپنی اولیہ بر کت اسحرت در وضع استیلا و تسلط اکتبیدہ ہنجال او را بریت حال  
 و اس کرداید و الگو جمع امر او خاصہ جل مطیع و مفاد و لا در حال بودہ دست توسل در دامن الطاف غشی محکم  
 ساتھ محسن بھس دخل آن حقہ مشکل کوئید و قدر در تن اس اندیندہ چون ہر توان اس شکوہ صواب اقتباس  
 یاہہ نور حرا عبان ارا کادہ قدر حیرت اس پذیر بار حسب و بریت موافقت برابرہ و حیدر و داجر ہر اسر بار  
 مایہ شیعہ اللہ لک افلا تفتلت لھا رھق یا ہوا حرج و قدر ایشار و ثار کردہ و شیعہ این محس است کہ کون  
 دنا در خان مرحط کوئیدہ مردم معتقد و امر و یک پادشاہ مارداشتہ جوہر جمیع امر او مصعب دارال و  
 دیو بان را در کردہ ایدہ اسدیر یارای آن بود کہ عرض احوال بیاد شاہ تو نموند ہر ارا آن وقع لو بحسب بلا ہر حال  
 بمودہ و حضرت سلیمان را نام ایام با حوام صہار سیمودہ ما مید غایت الہی نفس عم از لوح خاطر ستردہ  
 انتظار للبعید عینی میکتبہ بیت .صال دوست طلب بیکسی اما کنس اینس کہ ناروکل



همه با یکدیگر تواند بود کسی بکران مقصود است علقه کند که پیش تیر بلا ناسپ تواند بود و چون مران مغربی بعد از مقاله سیم روضه دوی  
 و بی باکی او از حد گذشت و عدالت پناه از افعال و اعمال ناشایسته سابق و لاحق او بیشتر از پیشتر آورده خاطر گشت عبرت  
 در دفع او عازم گردیدیم سر و شش آسمانی و قهر مند وی مجهول که مدتهای مدید در سه کار والده او بود و کسی ایشان را  
 نمی شناسخت پنهانی نزد عین الملک گفتانی که امیر الامرا بود فرستاده از تسلط دلاور خان اظهار نصرت فرمود و عین  
 زبان بد عاوشنا گشوده گفت اگر حضرت از اوضاع عالم ایام او و دیگر اندر بنده کان درگاه امر فرمایند که شتر دانا من دفع سائت  
 و بعد از گفت و شنفت بسیار بوساطت آن دو قهر مجبور مقرر چنان شد که حضرت وقت شب که دلاور خان در پای  
 خود بخواب غفلت باشد سوار مرکب دولت گشته خود را بار دوی عین الملک که بغافلیم نیم کرده از اردوی پادشاهی  
 دور تر بود برساند و عین الملک با دو نفر دیگر که علیخان و اکمنخان باشند بفرجهای خود مستعد قال دلاور خان  
 گشته او را دفع کنند عدالت پناه از آن سخن موافق طبع مستقیم آمده در شب چهاردهم رجب شته ثمان و تسعین و شصت و سه  
 که به حکام قوامات بجهانی است از درون حرم بیرون خرامیده مکنون خاطر با دین با کس نکشت و کفش دارنا  
 که یکی از غلامان حضور بود حکم فرمود که آپ سواری خاصه از جلو داران طلب نمود سوار را از قبول آن ابا کرده گفت  
 هیچکم دلاور خان محال است که آپ بد کفش دار خان تقصیر نکرده و فی القدر طلب آنچه برخ وی زد جلو داران چون حال  
 برین سخن دیدند و دانستند که صحبت رنگ و دیگر دارد یکی اسباب را پیش او زدند تا حضرت و غلامان حضور سوار گردید  
 از سوار پرده بیرون آمدند الیاس خان که دایه داده پادشاه بود و در انب فوجت پیرو او بود پادشاه را شست  
 پیش روید و سبب سواری استغفار نمود حضرت فرمود که حالا وقت سخن گفتن نیست با مردم خود سوار گشته در  
 کتاب باش که حقیقت حال معلوم خواهد شد الیاس خان بالشکریان خاصه خود که عددی است بعد میزد بجز  
 و چون از میان اردوی بزرگ بیرون رفته قرین محنت و سلامت بجای لشکرگاه عین الملک و علی خان و  
 اکمنخان رسید غنائ کشیده و توقف فرمود و امرای مذکور بنا بر مقدمه فرار داد چون مستعد بودند در لحظ با جوب  
 ادا شده با پائوس رسیدند و در عین و بسیار صف کشیده بایستادند و در جهان وقت که خبر سواری حضرت سیر گشت  
 مردم خاصه خیال و مجلسیان و سرفروشان که دور سر پرده پادشاهی فرود آمده بودند و این شولف تیر از جلای ایشان بود سلح



سوار گشت و خود را بفرج بزرگ خود رسانیده خواست که برگشته حرب نماید نگاه افواج اود از سطوت و غضب  
پادشاهی هراسان شده کاجراد المستتر از هم پاشیدند و دلاور خان مضطرب و حیران بابرخی از لشکر جلوریز  
روی بگریز آورد و کاهن خان که از لشکر جدا شده بطرف دلاور خان میکشید و میگفت ای سرور و سیکر مردم پادشاهی شد  
بهشت آمد و دلاور خان بادیگر فرزندان از قاصد لشکر حضرت هیچ جا مقام نگرد و خود را بعبادت تمام ببلده بجا  
بیدر رسانیده و بعد از آنکه دست تقدیر خارق تعجب دلاور خان از دامن حمت سلیمانی بیرون کشید و نقاب  
ظلمت از پیش جلجل جهان آرای او برداشت امرای لشکر را با وجود چنان تفصیر که مسطور گردید ظلمت و پان اهنالت داد  
بوعدای الطاف خسرو دین خوشحال گردانید و علی الصبح غرور و کثرت برین و فتح و نصرت بر بسیار  
جاء و حمت و جنان بخت و دولت هم کباب بر سر پرده جاء و جلال تشریف حضور آورده بخت  
کا مرانی برآمد و گمانی که از ایشان آید و دلخواهی و سیکو خدمتی بوقع رسید بود بعبایات غیر مکرر اختصاص  
منهج و سرور گردانید و چون از بارگاه بمجلس خاص تشریف فرمود امریکانی بکلی غایتی در دست روی نمود چه که دلاور خان  
چون حقی مذمب بود شعار مذمب شیعه بر طرف ساخته بخت اصحاب کبار میخواستند برخی را ان کان که پادشاه  
عدالت بناد و حقی مذمب خواج بود و برخی را از آن مظنه که چون علم انحرفت علی حادشاه و پدر او شاه طاهراست  
مذمب بود و تاویر مذمب ایشان خواهد بود و شوق خیر طبع محکم و هم موافق تر آمد یقین کرد که پادشاه شیعست  
پس اکثر اهل سنت که کمال لعنت داشتند خود را شیعه باز نموده چندان سعی کردند که موزنان در روز بامانت نظر بر طرف  
شیعه مذمب گفته اشهد ان علیا و اولیائه داخل اذان گردانیدند و شاه دستور محضال که حقی مذمب بود  
از شنیدن آن در خشم شده حکم کرد که ساینکه باعث این امر ندانست نموده مواخذ سازند اما در آخر چون بر تحقیق  
مطلع گشت بنهم فرموده از سه جرایم ایشان در گذشت و در تمام ایشان از شیعیان معافی خواند و خوش طبعها  
میفرمود و تا این زمان سعادت نشان در بلده بجا آورده بخت چار بار با صفای رضوان الله علیه هم میخواند و نام حضرت  
ایده معصومین علیه السلام بر پنج زبان یوسف حادشاه مذکور میسازند و همدان روزی که میامس شوکت حراخوانان  
بر افتاد بود چون خبر فتح بر شاه و کشته شدن جانشان بار روی سعادت فرین رسید شاه دوست نواز دشمن کز

الاسم: روضة وليم  
١٤٥

تتبع نامه نزد پادشاه مرسل داشت بلیال معاودت بمرکز دایره دولت بنوازش مراد دود و کجیهای مرزانی و بهمان  
در نهایت رب غفور و رحیم پادشاه محبت حضور در زانی و دود و آن بده را بهین مقدم شرفیت عزت افزای گشت آن  
ازم مساحت و قدم بر سبزه پادشاهی تبار و در بنید بساط دعوت بر روی و تشبیه اساس سعادت کنیز بماند  
فرمود و در خاکست ملاهای چندین ساله موسیقی مساجی حبس به تقدیم رسانید که در خدمتشان صوامع کلونت و مساکلت  
خطایر ناموست احست است برخواست نظم  
کردن و در حرکت بیکت سویی پیش آمد عدالت بجهان برکت داد  
بیوفایی نمودن بر زبان نظام شاه نامی نسبت بسلیمان مکانی و سبزه و مکافات رسیدن او  
بنابر اقصای استانی

برابر است و داشت و پیش از آنکه کارخانه آفرینش از پوسیده نماند که بر کارها مشفقانه از عبادت الهی از مشرق  
تغییر شرح الله سبحانه و لا سیلام نحو علی قنبر این دنیا  
و پستندی تا بدو رسیدیم فتح و غیره می سرچم سعادتمندی و زواریات معبر میز خورشید نظیر الدوام تا اثرش بر لایق  
لطافت و انوار میز رفت که غیر صورت مدنی و عوایب روی و وجه و گمشاید و بخش بر خیز که از برای مرکب نام  
امور بکشت و وقت بر لوح خاطر کار و در موافق سنو تقدیر و صورت بر کار که در باب قلع و قمع خال امدای دولت  
تا بهر چه جو حال کشت مطابق قضا و قدر که در نظیر این نیز بهر خوش قیور کند و در خان جشی چون منکوب در کار  
حضرت سلطانی گشت و از احمد آباد و بدو نزدیکان نظام شاه رفته بر سر مدعرت و امارت متکلی گردید و بعد از  
واجبیش کرده و نیز شاه متعهد و شکل منیر قاهر شاه در کشت و شوالا پور شد و چون چنان دولت عظیم آردش  
بود و یانه و سلوب العقل گشته علی الدوام استخوان لا طایل از سر میز و این اخبار بوسیله منبیا انکار و در  
رسیده از بهر شاه متعهد میداد که با وجود چندین حقوق و مجلس او چنین حرفهای میبود و دیگر که در همین  
امر دیگر که از این غریب تر بود و مشاهده گشت و آن این است که در او این است که الف عدالت بنار از آنکه جهان کبر  
منو شد و چون گشتن مولود و کثرت بود زیاد و از آنکه در حوزة تصور کجند و لازم شادمانی بتقدیم برست

جسمهای بادشاه نموده موسوم بجای گردانید و خالوی شترزاده یعنی محمد علی قطبشاه از بهاک کمر جمعی از اعیان درگاه  
 مصوب کسوار و مرغ طلا و دیگر تخت و بدایا به بیجا پور فرستاده و لازم تهنیت و مبارکبادی بجای آورد و بر نشانه  
 مختلف رسم آبا و اجداد کس مبارک باد فرستاده و بتغافل گذرانید قضا را لایق مولود مانند کل سوری چندین لغای  
 نداشت بعد از دو ماه از غیب هر مریض بیل های روح آن نوا ده گلش سلطنت بر بخت برین پرواز نمود و شاه عداوت  
 بغایت ملول و محزون گشته اما رکافت ظاهر ساحت میت کیتی که نشین زوال است  
 اسوده ولی در و مجال است ماکله است تیر و تنگ روی روزانه بوی و زرنک  
 و درین وقت هم بر شاه جبهه پرش و عیادت کس فرستاد و ایمنی تیر علاه کدورت سابق گشته  
 عدالت پناه ملا عسایت الله بهرمی را بر رسم رسالت باحد کمر فرستاده پیغام داد که دلاور خان از جل غلامان این  
 درگاه است و در مذمب صداقت و دوستی چنان مناسب ینماید که او را مصوب خیالی که جاسمان از ذکر فله بود  
 روانه اینجا بنامید تا عیادت و حش و کلفت مرفع گشته مهابی مخالفت و معادقت بحال خود باز بر شاه نشانه  
 بر عواقب امور نینداخته در مقام اصلاح شده است بحال نمود و فی القور ائت را بجلف مبدل ساخته رقوم حقوق  
 سابق این پادشاه قضا توان قدر توان را بکمر گشت نادانی و فراطر خود بکنی محو ساخته و مشرب غصب مفت را  
 بخش و قاشک محالفت مکرر گردانیده در صد شکر گشتی شد و تجیز و تحریک و لا در خان در عر شهر جاوید  
 سنه الف با جیل و حشمی توغ و در ملک متوجه ولایت شهر بار عادل گردید بی تا بل و توقف قدم در سر مدح  
 سلیمانی نهاد و لوازم هنب و غارت بتقدیم رسانیده و قهرا از پر خاش فرو نکشت از انستار این اخبار  
 بیت شاه قوی طالع فیروز جنگ کلان این روضه فیروزه رنگ داغ نه  
 ناصیه سرکان تیغ زن ناکرت کرد و گمشان ابو المظفر ابراهیم بم عمل یعنی عادل شاه و ثانی  
 بر حقیقت آن امر مطلع گشته از خیال محال حریف بجای پیشه بستم گردید و با حصار شکر فر مانا زاده و در تهیه مدافعه  
 و مقاتله وی گشته بر زبان وحی بیان جاری ساخت که از ای صاحب و فکر ناقت بعید میشاوم که نسبت کمبسی که افای  
 انداد و اعانت بجای آورده بخت ملک صورت ممکن ساخته باشم تحصیل نموده فی القور با وی در مقابله بجا



مقاله سیم روز دوم  
۱۳۵۴

پیچ داشته در دهان القاب فرمود و او را بجهت و نسب باز گذاشته خود بجام دل لوی بجهت و غرض می  
افراشت چنانکه در موسم بهسات که خیر الفضول هندوستان است و از اعتدال هوا فضای کوه و دشت  
از نسیم و ریاحین بهر عزار سپهر برین قفا خرمین و شام پرویز طبیعت جمید عشرت گاه بر چار باس سلطنت  
کجیه فرموده از گردش جام طرب اتما و شعاع خدارساقیان سیم سیم رخسار گلستان ایام رباط اوت  
ببار میداد و گاه بر بساط کامرانی بگذر داشته باز سطویشان حمارت پیشه و بوز جهر صفیان قضا اندیشه طبع  
سعادت و نرد دولت می بخت و هیچ و جدا از لشکر کشی ختم که مال آن نزد خیمه خورشید نظیر شش اطهر من انس  
و این من الاس بود خسته بخور و نداد و خاطر خاطر از آن محرکه و متفکر می داشت و یخ فزاد آن کجیه خبر گیری  
ضرر بود و بهیچکس را بجانب خشم نترسید و می ساخت و از مشاهده و استماع این اوضاع و اطوار عارف عادات خلایق  
تذکیر و دور خزان گشته در شهر و لشکر انجمن های ساخت و فزاد عقل و حالت لازم حدت و فرست  
کار بسته سخنان می گفتند تا آنکه بر شاه مجلسی منعقد ساخته از اعیان دولت خود و دلاد در خان سبب سکونت  
و سکون عدالت پناه و عدم حضور لشکر استفسار نمود بعضی گفتند که چون در عنوان شتاب است و بعضی  
انوقت بشرب دمام و لوبیج اشتغال دارد و بهجات جهاد زاری نپرداخته از آن غافل است و بعضی گفتند امرای  
کبار با وی موافقت ندارند باین باخمار ایشان فرمان میدهند و در تیسر و دلا ساسی ایشانست منبیهان آگاه صورت  
آن مجلس با بی زیاده و نقصان بقرآن درگاه و نشسته و مقارن آن حال کس دلاور خان نیز حجب پور رسیده بفرمان  
رسانید که از اجمال و اجمال انحضرت در باب مدافعه و مقابله خصمان و تعامل از حال ایشان و دشمنان و گیر گشته  
روز بروز روی تر می شود و حرفهای و دراز کار بر زبان می آورند چرند روز و بمال این امر مشغول شوند و در مدارک آن  
گویند بهتر خواهد بود حضرت تدبیر اسواقی تقدیر دیده بدل مشغول شکر الهی شود و جهاد باد که در ایندت قدر مردم  
غریز نمیدانستم اکنون بر من ظاهر شد که بی وجود آن معتدله و له مقام سلطنت هیچ وجه رواج و رونق پیدا نخواهد کرد  
و معاطله بر شاه بی رای عفت و کثای او مفرغ نخواهد شد باید که گشته کفنه بعضی از اهل عوض روی نموده  
بخطر نیاد و در محاسبه و احتیاجی ثابت و راسخ بوده برودی مصنون القود و احمد را کار بندد که بر پنج سابق بگذشت





روان گشتند تا اطراف اردوی برهان شاه تاخته از وصول غله و ادویه مانع آیند و از عقب آن در غره شعبان  
رومی خان دکنی سر لشکر گشته با ده هزار سوار و قهوداق و قون از شش مار بفتح شتر نظامش به روان شد و از عقب او  
الیاس خان سرسره نوبت بسته هزار کس از مردم خاصه خیل بد اطراف شتافت و امرای برکی که پیشتر از همه کس  
از آب پیورده گذشته لشکر نظام شاه را از جنب و غارت و ولایت مانع آمده بودند برهان شاه چند دفعه لشکرهای  
ایشان را فرستاده بر حرکت مغلوب گشتند تا بر آن برهان شاه تنگ آمده خود بر سر ایشان ایستاد کرده و غافل از این  
چون ایشان تاب مقام دست نداشتند سر اسیر پیورده رسانیدند و در اوقات چون پایاب داشت عبور کردند  
بر و میخان و الیاس خان طعنه شدند قصار باها ساعت سیلی عظیم آمد چون عبور بر سواران کردید برهان شاه بر گشته  
مبصر خویش رفت و در آن اثنا قطعی در اردوی نظام شاه روی نموده اکثر سپاهیان را از عدم و جدان گشت  
پیکار متوقف گشت و محاذی آن لبه بلای و با که از تعقیب اردو بهر سیده بود آدم و اسب و فیل با رچه از کمر سکی  
و چه از و با کشت گشتند و فریاد و فغان صغیر و کبر عکاس اثر رسیده اضطراب عظیم در میان ایشان پدید آمده  
ازین واسطه غاص فکر و سباج تدبیر برهان شاه در بحر یکران اندیشه غوطه خورد و قلعه متحدت خود را که بنور زمینه کار بود  
باند خان کجراتی ترک کرده و بقدر امکان در اسلحام آن کوشیده تا چار جبهه تغییر حاصل رسیدن غله و دست  
منزل بجانب سرحد خویش فرو نرشت و بعد از آنکه از ولایت او غله و حبس با نیاز اردو رسید و باینتر تحقیق یافت  
برهان شاه بمطارد ارکان دولت قاصد محرمه قلعه شولا پور شده و در اواسط ماه شوال متوجه اطراف شد و از خیمه  
کوش گداز حضرت شده از موقف جا و وجلال حکم عالی شرف تقاضا یافت که رومیخان و الیاس خان  
و سایر امرای محاط قلعه را موقوف داشته از آب پیورده عبور کنند و مانع اراده برهان شاه شده نگذارند که بجانب  
سولا پور رود و امرای عظام عادلشاهی بموجب حکم چون عبور کردند و سر راه که قلعه کار بر و تنگ ساختند بجز حرب  
چاره ندیدند و تورنگخان دکنی امیر لامرای برابر را باز نهاده و خلاصه لشکر بمقابل ایشان امر فرمود و بین الفریقین در بای ایستاد  
بلاطم و ترکم آمده مصیبت نامن و اما آن گرفتار غریب مصیبت کردید **بلیت** و لشکر  
هم در خویش آمدند و در بای خویش بپوش آمدند چنان شعله بالا گرفت که آتش درین قصر و الا گرفت



قبول مصالحه نموده حرب بجا نماند و در او خروجی نمود قتی قضاة و صفی خان و سرداری و غیره بمیان مقام سیم روستا دوم  
 و خواجہ عبد السلام قوی را بخدمت شمس علی بیجاورد فرستادند و ایشان چنین تضرع و تضرع بر زمین بخشیدند  
 و آن باب اعلان و برام اند بر زمین بخشیدند و فرمود که بر شاه داخل ملکیت باشد دست تعرض بر زمین  
 و باز کرد و چو در دستم او نسبت بر عایان او گذشت جمعی از امرای خاسته و بیعت حضرت او بجام نمودیم و دلاور خان و  
 فیضان که با الفراج بودند بدیر و غرب بشیر دست آوردیم اکنون که بیعت کوزه سازعت نماید از آن ماجرا گذشتیم  
 و در قم قبول بر استعدای بر شاه میگیریم مشروط با آن قلم را چنانکه بر زبان مبارک بیاون بگذشته  
 بدست خود گشته و بفرمانت احمد نکر مر اجبت نماید که ما بر جهان عهد و وفا میگیریم بدست  
 مصطفی خان معروض داشت که یکی از اعیان در کار را که بسات رانی زمین و اصحابت فکر در بین متصرف باشند  
 بر شاه شاه بید فرستاد تا در حضور وی صلح واقع شده قلعه ترکمور و ویران کرد و شمر بار عادل بعد از تامل و امعان  
 نظر رئیس الحضره لویه عقد الدوله القاهره شاهپناه خان را که شده از مائ و حالات او بعد از این مرقوم گلیان  
 خواهد کرد و بدینجهه سر انجام لازم مصالحه و سکنت قلعه با تالق مصطفی خان و خواجہ عبد السلام قوی نزد بر شاه  
 مرسل داشت و شاهپناه خان که در گفتای امور و دینوی مثل عقل اول مستثنی و متنازست چون با برخی از مردم  
 پادشاهی بچل و شوکت تمام بجای آوردی بر شاه رسید جمعی از اعیان لشکر استقبال شایسته مراسم تقسیم  
 و کتبه بقدیم رسانیدند و روز دیگر بر شاه مجلسی در غایت تکلف اداست ملاقات شاهپناه خان گرفت  
 و بنا بر آنکه اطمینان حکام دکن در امر دزد با تمام در آن بختن حاضر بودند بر شاه داعیه داشت که شاهپناه خان بخت  
 صرف علی در میان ارد تا در حضور اطمینان منت بران نهاد و شرایط مصالحه تعبیل آوردن مشارالیه از اجرات  
 دریافت و بیعت و به خود داشته نامی انعام و ناسحت اما که مصطفی خان و خواجہ عبد السلام که برای دفع تکلف  
 از مجلس حاضر انجم بودند تصریح کرده گفتند که مدعی اعلیحضرت بر شاه نظام شاه است که بیاطمنازعت  
 منطوقی گشته ابواب مصداقت مستوج گردد و قوانین سلاطین ماضیه منظور گردیده بیانی و داد عیب و ادعا و ستم  
 خان و رشید احکام سپهر احترام شاهپناه خان بچواب مبادبت نموده گفت بر عالمیان ظاهر روشن است

که دوستی عالم نیاورمالی است که قریب بخیر رحمت و کامرانی غیبت و انحراف از مراد مستقیم محبت و سواد  
شاه و دولت و سکا و تنجری است که بر شش و عرحت و کفایتی او و سکان جانی یادش تصور کردن  
و دشمنان سانی را در پست و استن و کله سپاه رویان که باطن شکر کشیدن از خرم و اندیشه دور است  
الحمد لله که پیروز است معادقت و مخالفت نخبه است اگر چند روزی بنا بر اغراض برقی از امور نامر ضربه  
بطور رسیده باشد بازگشتی و کوشش اصلاح جریان کرد **جیت** . جهان خداید  
فرزاد پس گشتا از سر کار وانی نفس سجنای پرورده و لغزب که از مغر مردم بر آید  
حکایتی که امید داری و به عسائی که بر صلح باری دهد زبان به نای چو چکان تیر دوری در نواغ  
دوی در سیر سخن ساخته که در اتس و دیم یکی نیمه زمین و دیگر نیم همسکان از استخوان سنجیده  
پسندیده در سگفت نامه از کار وانی و بیزانی بختاب صاحبان برداشته و نوارم خرم و کتب اطرا آورده بدان  
دادند که بر شاه از کرد و مالیان موضع مکلر و رف و فکست سالما تا نابوب احمد که رحمت ناید بستان  
سیر و دیم محرم الحرام شده احدی و الف از کرد و مالیان بجانب مکلر شده جاباچه بر زبان مبارک  
سلطان ولی شاد باری گشته بود بر شاه بدست خویش یک سنگ از دیوار حصار بر آورد و کجا صغیر که  
ارو و متقی شده یک طرفه العین اثری از آثار آن نگذاشته و سپاه و قریه غنیمت شمرده بی وقف و در یک  
علم مر حبت بصوب احمد که برافراشته و چون بکالی فکله برزده رسیدند خان دی شان شاه بیزان خان  
قرین اعزاز و کرام و حقت الطرافت بافته و در بیت معاد و تفرشته تفرشت بر اطمینان حضرت سلطانی مغر  
مغتر گشت و مشمول عایات شاهان گردیده پای قدر و شمرش از فرق و قدین در گشت و از حجب و مانع  
الف که قابل تحیر و نظیر است است که در کن اسطفت میروان ضعی که در جنب سولای علی عاده شاه نظام دات متنا  
نظر تربیت پادشاهان گردیده از دزدانی که قریه و برج عترت کبرج ثابت مقام است خلعت پشوالی سرفراز گشت  
مکتاب اخلاصان از ارمال باقران مکار گشت و از ان ناخن کمال که ثمان و عترت است کمالین و سیف  
مقاتالی را ساجانم میداد و این که در عایت امامت و حکم عالم پناه به هیچ کاری دخل ننماید و روز

ستاد و نقش مرتبی است پیش ازین من و چنین ارباب کمال بفلم آورده بود که علی عادل شاه در زمان کنیزکشی ای چون قلعه  
 بیکاپور و چند کونی را دستخیر ساخت سنگتراشیک راجه قلعه کرور و ارباب نایک راجه قلعه جره قلعه اطاعت بکوش  
 کرده از میاس و دلخواهی مصطفی خان اردستانی قبول باج و خراج نمودند و دیگر رایان اکنح و دماندگت نایک و  
 نیکبادی و جیره دیوی و کشتی و زیر طریق سنگتراشیک و ارباب نایک مسلک داشته با اتفاق بر جاده انفساد  
 و خراج گذاری را نسخ و ثابت گشتند و ناخترت در حیات بود مصطفی خان در اکنح و دمانت داشت کفار مذکور  
 هر ساله در باج و خراج مقرری را و اصل خزانه عامه و سیکر فایند و بعد از شهادت علی عادل شاه مصطفی خان مرد  
 در زندگین کردن زیر بار اطاعت نمی آورد تا آنکه نایک لیل خان حبشی در عهد و کالت دلاور خان بالگری اراسته  
 حدود رفت و از باقیات سنوات گذشته اندک رزی کره معاودت نمود چنان آن امر معطل بود تا در سنه اثنی و اربع  
 چون ظاهر خیر خضر و جهاکیر از مر برانش فراغت یافت و بهمت و الامت بر تادیب انجاعت کاشته منجنیک  
 و دله بزرگ کاهان کثور خان لاری را سکر ساحت بالات و استند ملک ستانی و اسباب و میران  
 جهاکیری در کمال عظمت و اقتدار باشکوه بسیار بجانب طیار نامزد فرمود و ایشان بعد از طی طریق مقصود چون  
 بجای قلعه بیکاپور رسیدند در آنجا توقف نموده کسان سخندان نزد حکام اکنح و دفر ستادند و پیغام خیر انجام  
 چنین دادند که هر که قلعه اطاعت و انقیاد و پادشاه جم اقتدار در کردن از ناحیه طریق خراج گذاری بپذیرد بر تادیب ملک و مال  
 و جان امان یافته بخواجه فاخره شاهان و اسبان تادی و کمر کشیم موضع سرفراز و ممتاز خواست و هر که اعتدال  
 و کجبت راه نموی کند و کردن از ادای باج و خراج پیچیده طریق مخالفت پیرد بدن ناپاکش بر تیغ غازیان عطا  
 از مصاحبت روح لطیف محمد دم خواهد کردید و چون دعب و هوس سنگر سحر جوش و حد خس بر خاطر فرماید  
 الضوب مستوی بود زبان پشاه و دعای شنشاه جهان مطاع و عالم مطیع گشته و بکلی اظهار فرمانبری و خدمتکاری  
 نمودند و از مضاجح خویش برآمده میمنتند که با اتفاق منجنیک خازن اید و کردن بریز باج و خراج در آورند اما چون گنگ نیک  
 که از رایان بزرگ طیار و قریب بهشت هزار سوار و پیاده زیر حکم داشت پیش از همه کس تحویل تمام بملاقات منجنیک  
 آمده و اطاعت برستان انقیاد نهاده و بخلعت فاخره خزانده و دیگر عایات شاهانه لوازش یافته کمر خدمت نهاده

خدق و غنایت بر میان بایست و دیگر بایان باخوب مانند بکلامی از سب نامانست و بجز دومی و سومی  
 و غیر از ذکر غنایت گنایت یکست میگویند که بدین معنی است سر لشکر اسلام و دیگری محمود و بر سریند مبادا شعله  
 و بکار و برادر کرد با سخن جان ساخته بشاید است بسیار آن که فکر کردند باین یکی اتفاق کرده با موارست  
 بکثرت بزرگس از اعیان اسلام بر خاسته بکوهستانی که در آن خند و دود بود اند و طم مفا و ست بر اثر شسته بر باران  
 و بواج و حراج حیدر و منهن شان بر الطیخرم مریدانسته از دنبال ایشان بکوهستان دنیا ماند و از آن خند و دود کج  
 کرد و بچوینت قلع جبر که تعلق از سب نامیک داشت بقصد و امر با اتفاق گنایت یکست متوجه گردید از سب نامیک  
 و دیگر بایان برین حالت آنجا که از میان کوهستان برآمد و سر راه بر سخن خان گرفته در ماه ربیع الثانی اثانی و الح  
 وقت چاست سلطانی صف از گردید و چون و انوضع اسپان بفرست تردید نمودند و با بران میان سپاه  
 اسلام و کفار مدت سه روز قرار واقع شده غالب از مغلوب متمیز میگشت لیکت بالاخر دیاسن اقبال سلطانی  
 سکندر بارگاه سکک بفرقه در میان بایان افتاده بر یکت و بفرود شتافتند و سپاه طغر قزین در نهایت اقتدار  
 و بکین قلع حرم و ابر کار و ارماد طم نموده و از اطراف و جوانب الکت پس بر دوطرح حکت ادا حذر از سب نامیک  
 سیلاب بوش و خروش محیط خود دیده و دانست که مقاومت با خفا و قدر از خرد است بفرس و ن است پس چاره بچشم  
 بدیده طوقی قول باج و صراح بر سال که کردی بکنند و دو میل بزرگت مع تحف و بدایا و تلخیص بسیار در ویر حراج  
 به بجهنم مان سپرد و بطرفی الکت یکت بیلازم رکاب عساکر اسلام گشت و در میان دوت ماه قلع میواری که در خرد  
 بیکانه می بود مفتوح سپاه نصرت علیه گردید و قریب ثبوت قبل از آن خند و دود بفرقت داد و در دستخ و نادیب دیگر  
 قلع و دیان بود که با کما خبرت بکوان متبرکت و غلظت بسیار در دام غیب نمودند و سخن جان بوجب فرمان  
 چید و جهان شخیص نهات الفرب را بوقت دیگر ادا و بار الکت بجا آورد و بعد از خضرت لغدت دانست  
 و شریکت صفات آنجا داشت پیروز و جهان در حوزة شجر و قصبه اقدار استقرایافته گو که خلافت و سلطنت  
 از سپهر اقبال و افرات اقبال سارق و طالع باد بیت الهی تا بود اخلات عاجم مبادا نام کش  
 از جهان کم تا بید الهی باد محمود تدبیرش مالک باد محمود دعای صبح خیرش قزین باد

عاقبت بخاطر آورده و دست از دامن اطاعت و محضرت باز ندارد مبادا به شکام کرخی معرکه کارزار دشمنی معارضه رسد و دست دوم  
وجودت رسیده در معرض تلف آتی با ختم دخی بدلت مبارکت راه یافته و ستاره بخت تیر و تر از شب بلند می  
گردد و در سحر اضطراب غوطه بکشت غوری غیبت من این شرط طالع است با تو میگویم  
تو خواه از ختم پند گیر خواه طلال رسول شهریار بگلوان رسیده چون شتراده اسمعیل از وسوسه طالع  
و پیوسته نفسانی طریق مستقیم صلاح بکاره از دست داده بود بچراغی که مانند سرب دور از صواب باشد مبارک  
نشود و شاه نور عالم را حقیقت و مجوس گردانیده در سد و تجمید مقدمات غریب که کرد و سخت تر در برانداخت  
کس فرستاده اعانت حجت و بر شاه که چنین واقع را از خدا میخواست و در کین فرمود متعبد اعداد گردید  
گفت اگر میخواهی که انجمنی صورت پذیر گردد و کار از پیش رود امرای کنایه حریب پور را بموئید و انواع تدبیر از تو می  
ساخت خصوص این الملک کفائی که امیر الامر است و اقطاع او بگلوان نزدیک واقع شد برگاه او مطیع و متقاد  
نکرد و علم به او را نمی برد و فرزند دیگر امرای خیر خواه ابراهیم عادلشاهی بی قیاس و قال سرحد طاعت خواهند  
آور و شتراده اسمعیل از نوید اعانت بر شاه شادمان و فرخاک گشته با عین الملک که در بر کنه سبکی  
می بود را بطرف و حکایت بهر رسانیده او را و له خنده میرا کنعان را که کو چکال بود بجانب خود را غیب  
و مایل ساخت و چون عین الملک را در ابتدا دید آن بود که آن بجهت طولانی شده یکایک مفرغ مکرده بلکه  
شتراده اسمعیل قلعه بگلوان را متر حاکم است ساخته خطبه آنجا نام خود کرده در انملکت دو پادشاه صاحب خطبه بهر سبب  
هر آینه نسبت بعدالت بنامش از پیش اظهار اخلاص و دولتی را می کرده خود را از دست دیان صمیمی میسر و پنهانی با شتراده  
زبان یکی دانسته میگفت که برگاه موجبات سلطنت چنانکه باید و شاید روی و در سر قدم ساخته با اتفاق بعضی امرا  
بخدمت می آیم درین شاعلم پناه خبر میرای برادر نسبت بشاه نور عالم شنیده آتش قهر و غضب برافروخت و با ایشان  
سر سر نسبت را با سپاه جلالت آئین جبهه دفعه برادر و شیر خوار بگلوان نامزد فرمود الیاس خان با پنج هزار  
سوار به بگلوان رسیده چون شتراده را بنور ظافت مقاومت بهم رسانیده بود متعجب گردید و الیاس خان اطراف قلعه  
بخاطر آورده بر امر اتمت کرده در تصیق محصوران کوشید و بید و جهد تمام حارم شتراده گردید و عین الملک نیز  
جست

فرمان واجب الادان جزئی است که در برابر بکار آن فرستاد اما اتفاق امرای دیگر که بکار ظاهر بشرط خاص و در  
 آثار جانبی سرپرست او پیوسته غله و آذوقه قبله رسیده و ارباب دمل و دسایل متعج بود و چون این چهار گوشه که  
 بایون اعلی کردید فرمان طلب که بوقوع سعادت متوجه است بام بین الملکات مدد و ریاضت غلام معنویان که  
 درینلاما طر خطیر بایون متوجه و دفع جهت بکار است می باید که قن سه ساله در بخت جاح است جمال بقوایم سرپرست  
 رسیده اعلام و دولتمای برافرازد تا از دم مشورت و کمکش در میان آرد و آنچه صلاح آن خیر اندیش باشد بطور  
 و سامع و در این ضمن و یکروز امور بر شش نظر در بین است بیکگاه آن محنت دلدوله شرف ملاقات مستعد گردد  
 عرض کوپان مخدول و مشکوب کرده و جبهه حال نزد آن امیر مایب ندیر مشکف خواهد گشت بین الملکات استقبال  
 فرمان کرده چون بر صحنه این سرسراقات مطلع گشت برای دفع مطنه غایت سرعت و عجلت بامری از محض  
 و نه و یکجا بدو اسلحه آرد و بعضی از نگارداران که در انداخت برید قریب و منزلت با و شاه انصاف داشتند و خبر  
 لغو و فراوان بر او و او ساحت نوعی نمود که در آن چند روز پیوسته تقریبات اکتفا تحریف اخلص و دولتمای  
 او که کور مجلس بایون ساحت عدالت پناه بر چند از مرکبات و مسکات بین الملکات آثار مدد و در دگر گشت  
 پیوند گشت چون خیالی و استیصال ادرا بوسط حقوق سابق خوانان بنود و مراحموزی او بر تعجب العین بر میسند  
 بود و اختصرت حاست که باطنی ششم امکان خط مکرمت و انقضی بهم سالکان عرصه مروت علمود و اورا محبت  
 بکنده آسان مقید سازد که اگر احیاناً حراحموزی و ختم انگریز تیر مرکز خاطر او باشد از آن پشیمان شده و من بعد  
 بر موقوف مقدمات و طایل گردد و شاه طلی بنیاسنمان که ده آن ایام بجمع بایون رسیده بود اصلا منکون  
 نه است مجلسی در غایت عطف و مروت بر قدرت و امر او سپاه باین وقاعد و در جب و ریاست بین الملکات  
 پیش برنده و او در غایت داشت سه چهار بایون بوس کرده که بکار تحت رسید و توایم سرپرست بوسید و خست  
 جای سوادت حضرت سلیمانی چون او را در غایت اضطرار و بد و دات که ترس بسیار بر و کار کرده است  
 لطف سبحان و دیگر متوجه شد تا او کمال خود آید آنگاه کمال توجه و غایت نسبت به او ظاهر ساخته بر مایه حسن  
 جای داده و یکبار لطیف که مقاصد و جمالی در آن وجه است سرافراز شده بکلفت و انعام و مکر خبر رسیده



و پست یعنی غیره مرض بجا بر نقیصه اختصاص فرمود و در آن مجلس دخت انصاف بجانب اقطاع ارزانی فرموده  
سرور و منبج گردانید و عین الملک ازین خدمت بوسیده روز دیگر علی الصبح بجانب پرکنه بگری که معظم بزرگ  
اقطاع او بود روانه شده بعد وصول بمقصد مراجع خسروی نابود انگاشت باز روایط آشنائی بشهرزاده اردت  
نذا و همچنان در اصناف اعدا و ارسال غل و آذوقه تقصیر نکرد این خبر شیخ تمام یافت اتفاقاً در آن ایام که قوال  
بیجا پور که حیات خان نام داشت و از مردم اراذل دکن بود حجه رسانیدن با روت و بعضی ضروریات نزد الکبکس خان  
رفته بود وقت مراجعت که از رخس به پرکنه بگری افتاد عین الملک را التواضع بنماظر رسیده چه خینفت او را منزل  
خود طلبیده و حیات خان که پیشه با مردم بازاری و اراذل سروکار داشت عین الملک را نیز از آنغوله تصور کرده عشا  
پیش آمد و حرفهای که بگفتی ولایت بر حرام خواری او داشت بر زبان آورد عین الملک از جای در آمده درشتی کرده  
حیات خان که گرم شده و گیکاره مسلوب العفل گردیده بود از پوست برآمده صریحاً او را بجرام خواری منسوب ساخت و گفت  
من برای همین کار بیکسان رفته بودم که تحقیق احوال تو کنم و اینجا نیز همین کار آمده ام بصلان دلیل و بیان طریق حرامخواری  
تو یقیناً پیوست و مقصود وی ازین بمنزبانی آن بود که عین الملک ترسیده با عطای مبلغ کلی او را از خود راضی سازد  
لیکست عین الملک چون رسوای مطلق شده بود دانست که کار از دانه بسته و مطالب در گذشته و پیش از آن اسکر  
زیر و مان نمیتوان پوشید پس جراتش را برنجیر در پای کرده علامه را بیت مخالفت افزاشت و دیو غرور در دهنش  
جای گرفته در طی بساط محمد و طبع اساس مجدد سعی بر سعی افزود و در همان نزدیکی کاغذ با حکام بلاد و قلاع نوشته البانی  
مبطا و عت شهنشاده تحریر و سر عیب نمود اگر ختی اظهار انقیاد نموده منتظر تشخیص مبادت کنند الا ششم قلمه  
که در بساعت تبادله از خود مسمی بسد نایک و دکن مغزول و مجبوس ساخته اعلام دولتی وخواجی شاهزاده بکانت  
الافلاک رسانیدند الخاء عین الملک نزد بران شاه عرضه داشت مرسل داشته از اوصاف و اطوار دو لختنیک  
کرد و پیغام داد که قلاع و بجاج میامن دولت خداوندی تحریف شهنشاده در آمده و امرای این صوب و امرای دار  
بکی خاشیه اخلاص و دولتیخواجی او بر دوش افکنده التماس مینماید که بر شهنشاده چه گرفته متوجه بیجا پور کردم  
لیکست آنچه بنماظر ناض میرسد است که این امر خطیری توجه و القات پادشاه عظیم القشان صورت بخوابد گرفت

اگر انحضرت در میان تو میاید و با پیچ و دست دولت خود در حید و ملوک کمر سار و لقیس که از سنی و کوش  
 اطراف و بیطرف صورتی مروج نیست مای خاطر اتقن ساجده و حواد و شمشیر اده اسمعیل مالکیت تخت و تخت  
 هاید کرد و لشکر قدم شما احس و دست بجای آورده قلعه سلاطین و شاه در گت و دیگر بر کفایت سرحد ملوک را  
 انحد و در جمع هاید کرد و سارا که بین الملک است در میان عید نامه مستطیر سوا بین آگیده سندیده نهرا سرف  
 و سکه و حوا و عرصه و در مستاده بود لاجرم رفاه حقوق سابق و عهد و موافقین بپوشش مشکین را ماه و تقویر  
 مسعد امانت و امانت و سر پرده و مار کا و انرا حد که بیرون در مستاده احصار سپاه فرما داد و از مصول این  
 مت عامل و دابل سده فطم کرت جواست که معنوق کسبیده بود یکجا بدایر سینه  
 تا کجدار و فیض الملک است از اساع این حرر خود با سید و بر باشند و معراجت منقول کت و کت  
 و در که دای بله بکوان بر دایا سخاان بود طلب کرد و انوس طرد و جمیع مالکیت عدالت پناه پدید آمد  
 چنانکه در میان ان کشتار طیار این جزا شنیده قلعه چند کونی ناکه علی مالدتد که رفته بود و از ایشان در آن خوا  
 متصرف شده و پای اراده بیرون داده ولایت یکجا نور را بر سر حجت رسا شنیده و الیا سخاان که محاصر قلعه  
 ملکوان منقول بود از عدم هنوز اما که ادیر لطیف دیگران اعمال و ان دولت فایز بود و انکه افرای مخالف متوجه  
 اتحصار شوند یا حکمی اندامی سر بر باطلی طلب اوصا در کرد و در سب از مخاصره و ادا داشته اربای قسطنطنیه مراجعت  
 و بصورت بدلان رستان و لردان کج بر کج جمیع باور آده جمیع خلافت را در بجز اعطای حجت  
 چنانچه صغیر و کبر و وضع و تزیین مهم بر آده مردانیت بود که هجوم حاکم شده و در شنگاه قله عظیم عادت کرده  
 که با که سطوب و صولت شمساده هر لم شکست چهره ارباب قله را طایفه نادید لو اخته در ساعت  
 لشکری فدا آن داده و ادا و الیا سخاان و حامی محمد و میخان را که بمواضعت اعدا متهم نمود از معصیت  
 معزول صاحب و حجت سیاست و قدرت که با دسانا و امانت گیری نیست در عدالتی تاریکیت ترا و دل محروم  
 و شکست ترا و دایره دن مقید گرداید و جهانزور و فرائض طلب با حصار امر با طراف و الکاف و لایق  
 پس امانت دانی حق قوج لشکر نامه محرر از شهر و کت و کوش و مردوش آده و روی مدرا کاستن آورده و ازین

امرای عظام عالمان دکنی که بر شاه راه اخلاص متعمم و بر جاوید خیر غنائی مستقیم بود پیشتر از همه امیران و منصب دلاوران  
مقیمه بشکر شده با اختیار یا بخواه کس بر بیجا آورده و بفرسای بوسی فایز گشت عین الملک چون ظاهر صهار بلکان  
را از وجودش شکر ظفر اثر تالی دیده که پنهان خود و فراوان حرفت کرده مولوی ده هزار سوار و بیت هزار پیاده فراهم  
آورده و از کمال عز و روخت انتظار وصول مرکب بر شاه نشاء کشیده و بلکان رفت و شاه بر آده راده یا حتمه با آئینه کشیده  
بود که بر آن شاه با لشکر مستعد از احمد نکر روانه است تمجیل کرده چهره بر سرش بر فتح ساخت عدالت پناه اند  
مشینان آن خبر بفتح و ظفر امید و ارگشته حمید خان حبشی را سرشگر گردانید و اتفاق امیران و دولتمند و منصب دلاوران  
رزد محو و است کاسیک مرکب تیر کام بلال ربیع الثانی سته ثلثه و اصف در فضای آسمان قطع مراحل نمایند  
در کمال سرعت روانه معسکر حرام خوران ساخت حمید خان لکر کن کرانان بادیه خواست بر میان بست شاهان  
شاهان متوجه بلکان شده و چون بمساکر رسید کسان عین الملک آمده و در باطاعت شکر ده دعوت نمودند  
حمید خان تعلیم و تلقین عدالت پناه در عظیم الشان کوشیده در لحظه رخت انصراف نمود و پیغام کرد که با بقصد حرکت  
علی مرافقت نمی نمایم بکی بهمت بر اطاعت و انقیاد شکرده عالمیان معصوف است اگر انصرفت انتظار  
وصول بر شاه نشاء بنزد بروی از قلعه بر آید و سایه چرخ عازت بر سر بلندگان اندازد و بقیست که هر مقصود دل رخت  
و مفت و بی منت غیر دست خواهد آمد عین الملک از میاس اقبال حضرت سلیمانی از لوازم حرم دوزر اندیشی  
داخل گشت این پیغام حمید خان فریب نموده انتظار وصول بر شاه نشاء که کجالی قلعه بر نه رسیده بود بنزد شاه راه و از  
بر آورد و حسب دادرز که قطع طریق مشغول گشته در میدان طوطی کرده جهت ملاقات حمید خان و دیگر سرداران  
با خدا حق فروش و آب پاشی و در قریب دادن طبقهای خوشبوی و پان و طیار ساختن خلعتهای بر کرد هم بدوق و بوق  
تمام مشغول گردید و پسر و خالیشان که همیشه در روز عرام خوری پا و شاه عصر مرغ میکرد از او شناع و الطوار حمید خان خبر  
و فریب استبا نموده بر چند کسی کرد که خاطر نشان پدر کند کلام اندام محمول بر غرض کرده قبول نمود و بتاریخ روز جمعه  
شاهزده ها را مذکور که عید حبه اولیای دولت قاهره بود خطابای مالک محروسته بالای منابر بدعای اللهم ابدی  
علی اندایه مشغول بودند و این قصبه بکری درای باغ نقار رب فریقین روی نمود و بفرموده عین الملک چون ستایان

ات بانی کرد و در سال فانی و مدهای با کلف و مشق ساعد صحرادران طوس بودنی اگر اراجال است  
حرکت کرد و کما طر حسیع دول شد و خوردن شراب و راجت الققه ستم کرده. عین الملك در آن اندیشه و کار نورد  
که محمد خان مردک ستمده است و آن توپ و صرل و آن و نکت کما ایسان سر داد عین الملك را  
مقامات عیم واقف که شمراده را سوار کرد و سراسیمه شده است که با لشکر خود حرکت بدو می نماید سپهسالار  
خادمه ایک ناکه ماسد سر عین ارمیده سرول ماحد در طوافل جمعیتش را از هم مایند و در آن ملاطیم و نرگم چون  
عین الملك رحم شمره را می داند و مردین خواری اشاد و سبیل بیل سر دادن حد کرده متوجه میجست که در گردید  
سحاب است که پس را بجهت خود را صبح مالکان و آنکس حال رساد و نا تان انسان را رساد کجاست  
مار رسد معصود آید ناکه در وقت خط عان حول نشا سرب مال بودار پ مردین افاد و سپاهیان  
محمد خان را در سبده و سبک کرد و سبیل جان و دولو امان کل نصرت و میردی او کاشش انا قضا لک  
قضا انا چند طره بهار سماع را خند و سرین الملك را مصحوب عینی انا عیان مدار احوال و فرستاد  
مار رسد ستمده را کما کار رساد و رمان حال کند لطم سر دسمان تو استمراته  
که خود دسمان تو را رسد ماسد مار رسد حرکت داد که چاره ماری این کم مایه باشد سرین الملك چنان  
بجای آورد که ملک و مرک ماسای آن شمول گشته قرین ساط و امسا ط کرده و سر دار استسا را ویران  
کرده قرین گنجه مردیک در داره اوکت کجا بداشند و بعد او که حاجی سی ساج افغان کرد که سر سخلار بود  
لشکر رفته دست ها محل جاب شمراده در پشت و محمد خان و سبیل جان و قنادر خان ششمی منوره در کاش  
سلام حضرت شرف مند در دهر بار و سرین الملك در نوب سر رک کرده شش داد و چاک انری از وی نام  
و در آن جماعت اسم ملک ماسد او طه مرچ صادر شد که حرم آن ناکه را که بعده مر نورد و واسطه حرام خورس  
که در ایشان سروده و در وقتل آورد و سر را و حجه عرت ملاطی مدار اساطره و ستم سید ملک جمیع باد و لوجا انا  
را در اوردن طله و قطره معانی لیکر که ستمده ملا و امرا کار و معول ساحت و در کساعت سر از انا  
حد کرده و را در کاه که دید عیاش مکت قزوچی که را و در تخت ساج حکمیر حال یافته و در اسبج مل عین الملك

برسم تعقیبه چنین یافته **بلیت** بحمد الله از رای کجی و دهر سر دشمنان شد بدیر با مال قضا  
 بجز تاج برید و آورد سر جو و غم را بشمار اقبال حضرت صاحبقران بی بهال جویی را که در آمدت لوازم  
 اخلاص و یکجویی از ایشان سر زده بود بطای بیکران و نوازش بی پایان مخصوص گردانیده و غالباً از انجذاب مصطفی <sup>علیه السلام</sup>  
 نواخته و پس از آنرا ساحت ده هزاره گردانیده و سیلیمان را که در معرکه عین الملک از کثرت دشمن و وحشت  
 مصاف غنبدیشیده و ظالیف جانپاری بتقدیم رسانیده بود بکلفت و زیادهای مضرب مغرور ساخت و ازینکه دست  
 قضا بساط طرد حریم قواد و دوستان کسره حرف لال از صیقل مال ایشان سر و بعضی حریفان داخل پر کاله  
 پر کاله خون بگردان ریخت چنانکه برهان نظام شاه ثانی که خاطر بر این شخص سر بر زده سلطنت و اندر اس سر ادا و دلت  
 این ظل الله کاشته در آفتاب سیمای بلخ معنود و دوحیرت در کاخ و ماغش حمیده انشت مذامت بدندان گرفت  
 و بخت و بهر آن مصنون العود احمد را کار فرموده از حوالی قلعه پر زده که بهر شهرزاده اسمعیل میرفت در غایت بدست  
 و خجالت یا احمد نگر مرخص نموداری حضرت همین چون و مانع کن نیکون تعالی و تقدس وجه اظهار آثار قدرت و نشان  
 در هر قرنی از قرون امری غریب و عجیب که ما و رای ادراک شهوار عقل است احداث میکند تا موجب اعتبار ارباب  
 و باعث استباه و اخبار و ابرار شود و سر انجام واقعه مذکوره نا حسب لوامی صدانید عوی و رافع نقاب شک از چهره  
 این معنی است چه بواسطه مخالفت عده امراد و خروج شهرزاده اسمعیل و اتفاق اکثر حکام اطراف با وی و ظهور اسلوب  
 در تمامی ممالک محدوده و ترمود و یا و سد ابواب و دخل بکلی خلافت را بحکام آن نقیب بود بلکه از روی حرم و یقین اکثر  
 طوایف بنی آدم معکس مطالعه نموده چنین لطیفه غیبی را که مکنی است بیاب الفوج و ملقب است بفتح غیبی منظر و  
 مرصد بودند که ناگاه حضرت سجانی پر و دظنون ناسده را از روی یقین برداشته آنچه در مشیت حق بود در نظر مخلوقات  
 جلوتر ساخت و قیاس متعدد را چنانکه از کلام بعد ازین ظاهر خواهد شد لباس وحدت پوشانید و بر قامت سلطان  
 پاک اعتقاد یار است **بلیت** است مخصوصان درگاه الهی را بسی حالهای بوجع  
 کان در غی یا بیکسی و امحی از غفوان جلوس سلطنت تا این زمان که دیده بیاغی بر سر بر تحریر کلل مسکرو چندان  
 حوادث از تنق سماع و نه آمده است که نه که با شکوه را تاب و توان و تحمل است و نه قلم را در سر فهم کیت کیفیت

عالم سیم روضہ دویم  
۹۵۴

یادای سخنرک و ممش لعدا طر اشعج آل در نوسته سر رشته دما کف می آودد همواره لعل و صابیت سجا  
و محض حمایت بردانی و قدرت بیرونی تقدیر و قوت مادی دیر و کثرت جنود و داعیه صولت و سیوف دانسته  
حصار و ترکنت اعدا بر دور باد و سیاه و مساهل حسام دولت و در احوال بر معاف و و در س اعدا و جادوی و سب نام تمام  
از کلاں مرافقت بر اداف طلب حاکم کاروی ادا مالی الثربی الثمالی الثوی الثعی الثقلی الثقر شسته

[illegible]

ہاں! سچے انجیل کے اہل عقل اور فہم و علم کے لئے یہ علم اور ہر مشعل

شیخ تورانواع فضایل کامل ذات و تورا صاحب فضیلت افضل و در الوقت که علی عادل شاه مسلح کران مصححیم  
 معتبر بشیر از فرستاده ارشاد فتح الله التماس قدم نمود و خواجه عبداللہ بن غنایت بمقتضای قیل و فی الارض بقا  
 انعدان بفضل و کمال رست و از راد دریا با جمیعت موقوفه بدلاسلطنه بیجا پور شریف شریف از رانی فرمود و آن  
 حد و در انفسج کرده و معظم بلاد هندوستان را مانند برنا خیر و منند و و اجین و اگر و دلی و لاہور سیر نموده بترقی  
 مضرون العود احمد باز با نقایس و تبرکات چند وستان بشیر از شرافت و پس از مدتی بوجوب ایام مقرون الکدایه  
 حج الیبت من استطاع الیک تمییز عازم گذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدس رسول انام و زیارت  
 مرقد ائمه کرام علیهم السلام شده از بلده و خسر شیراز فرین حجت و اعزاز قدم از سر ساخته و از اسد مایه حصول ملاقات  
 دانسته بطرف حجاز شرافت و در انسانی طی طریق طلب چون بدار السلام بیدار رسید و برف طواف روضه خلد اسامی  
 انام بنام ابو ابرہیم سیم موسی کائن و امام محمد تقی علیہ السلام مشرف گشته بسار مشرف و برف زیارت کعبه مرتبه  
 امام علی تقی و امام حسن عسکری استعاده یافته که انجارا با انعام و جان سرور و انجا مکرر دیدن از انجا بساعت بخت خیر و کرمی  
 معارضیده زیارت مشہد علمای و درخت جنت آسمانی باغبانان احسن مشرف گردیده روی نیاز بر آن خاک پاک سو  
 و زبان مناجات عرض حاجات کرده و از روح پرور فتح سید استبداد علیہ التمجید و السلام استبداد و آن را آن روضه بهشت نشان را  
 با انعام و صحت موقوف خوشدل و سرور گردانید و همچنین در نجف اشرف بقیبل آستان قدسی منزلت و تقیم تر است  
 کعبه مرتب شاه اولیای پناه اصفیا امام الشارق و المنارب علی ابن ابیطالب متعکد و دیو آداب طواف آروضه عرض مطاف  
 کجا آورده و در انجیم واجب لاعاز که قبل ابل دارد و سجده از باب نیاز است روی اخلاص بر زمین عزم و مرادیکه داشت  
 مستثمنه مساکین آن سده و سده مرتب با اصناف تحف و هدایا بستج و شادمان ساخت انجا بسار ایی بخت سید  
 بکبر خطیر را و الله تعالی شرفا و عطیہا رسیده و جسم اخص بر بیان جان بسته از روی صفات انور همی در گذاردن حج اسلام بطور  
 رسانید و بر فاق کاروان سعادت بزمین طیبہ روضه شیراز زیارت روضه مقدسه بنوی صلی الله علیه و آله و سلم بروجه حسن و انعم بجا  
 آورده در پناه و قاور چون ساکت مساکت مرصحت کشته ببلده و خاخر شیراز شرافت و پس از آنکه زمانی که اوقات عزیز را  
 بعیش و عشرت گذرانید خاطر شرفش با انعام و شرف آسمانی مانع تفرج بلاد هندوستان شده و مضربان او دعوت فوکل علی الله

در سیم روز دوم

۲۳

بقدم رسانیده در هیچ وسیع جای بر نداشت تا یکی شلو و عاصی غایت الهی بودستی آمد و بعد از آنکه در خون کشتی  
و قیامت شد و بنده چو لرسیده و چون تهنیت و تشریف و کشتی آمد و بجا آمد و غافل و عاصی و معاصرت غافل و معصرت  
اوقات سعادت گذرید و بدلات تاید دولت و اقبال و در سیمین کوب بخت و اقبال و تاج و تخت و نور و دولت بدست  
آمده و ایام دولت و در خان برف و پخت و درخت سلطان و جعفران ستمگریده و در باطل و اقبال و رست قنوق و افسانه  
از غایت بخت شهادت و ابرو افکند و بر سیم عادل شاه بخت و عاصی و کس و در غافل و سبب و تمام یافت و بدست  
شدن و در اوردن رست فضل و کمال او و نایاب و بر سیم و در غافل و عدالت کس و بر تهنیت و ساعت و ساعت و نایاب و کشته  
از غایت بخت و عاصی و کس و در غافل و سبب و تمام یافت و بدست  
صلح و شمس و در غافل و سبب و تمام یافت و بدست  
چاکر و کس و در غافل و سبب و تمام یافت و بدست  
به طبع و کس و در غافل و سبب و تمام یافت و بدست  
و بنام و کس و در غافل و سبب و تمام یافت و بدست  
رسالت بقدم و کس و در غافل و سبب و تمام یافت و بدست  
در اوقات کشتی و کس و در غافل و سبب و تمام یافت و بدست  
بیار از مردم و کس و در غافل و سبب و تمام یافت و بدست  
بروندن ان بزرگوار و کس و در غافل و سبب و تمام یافت و بدست  
بقیظ و کس و در غافل و سبب و تمام یافت و بدست  
غافل کشته و کس و در غافل و سبب و تمام یافت و بدست  
بر سیم و کس و در غافل و سبب و تمام یافت و بدست  
می شنید و کس و در غافل و سبب و تمام یافت و بدست  
که لغت و کس و در غافل و سبب و تمام یافت و بدست



بمجلس اقدس عالم شاه برده چند آن دست نوزی فرمود که حضرت این کمترین بند کاهز بکالمه شریف نواخته بجلت و ریاضت  
 منصب و اقطاع نوازش فرمود و در جهان مجلس کتاب تاریخ روئے الصفا که غایت قنات و ثبات بدست خود بنویافته  
 فرمود که چون واقعات پادشاهان مالکات برهند و ستان علیحدہ در یکجہ بیبارت و واضح شانی تا این زمان سعادت نشان  
 هیچکس نبوده است مگر نظام الدین جسد پرشی و آن تیر در کمال اختصار است و تحقیق حالات و کیفیات سلاطین دکن و غیره و کجاست  
 نیجای نیارده است باید که تو قلم وار که خدمت بر میران جان بسته در تالیف کتاب موصوف بصفات گذار و گذار خود را مصنف  
 عاری و مبرا و قضایای عمده دیوان مارا بنویس که از تحقیقات شیان و کذب و بهتان مستحیران عاری و بری باشد  
 تحریر یابی و این داعی سرحدست بر زمین عبودیت نهاده در جهان بهر توفیق خود شکر بر بعضی وقایع آن پادشاه نوشته است  
 بنظر مقرب حضرت خانقاهی مشایخ از خان گذار رسیده بعد از آنکه نظر اصلاح بخداوند مشرف گشت برفت مطالعه حضرت جهانپا  
 رسانیده بحسن قبول مقرر و کردید الغرض بعد از رفع فتنه شمراده و قطع فضل انتہات خاطر خوشید مقرر و مقرر با مفاصله  
 حضرت سلیمانی بران مصروف گشت که جمعی از بهانہ را که بر زبان ایشان را شباطین آئند نامیده اند از رجوع مدت کار کلی که  
 در آن مدت با ایشان تعلیق داشت محروم ساز و از شر آسایان این گشتند زمام مدام ملک و سلطنت را بدست صاحب کیستی  
 که رتق و فتق و قبض و بطاسور سلطنت از رای رزین و شکردور بین او سه انجام پذیرد و عقد بای مشکو بر انگشت تدبیر حاکم  
 و هر فعلی که از حوادث ایام تصور باشد پیش از وقوع علاج آن نماید بیت بود عاقله فروغ این معانی که باشد  
 کشورستانی کسی شمشیر صاحب جلالت که تدبیر ارباب سعادت توان ملک جهان را در دستگیر بیگ رانی  
 رزین ابل تدبیر چو پیش تیغ که بدخواه سودا است شمع رای هم عالم فروز است چه خوش گفت انسخدان سخن  
 که بودش ملک مشکین روح پرور بنشیند از کی تا صد توان گشت برائی شکر را بشکلی است بعد از معال نظر  
 قامت قابلیت شاهین از خانرا شایسته آن منصب جلیل القدر دانسته در سه ثلث و اصف در روز یکروز عالم افروز  
 انوار میمنت و سعادت از کعب میفرمود آن آفتاب جم اقتدار را بقولین منصب کار کلی که معظم منصب اندوختن است مراد  
 بنشیند و پای قدرت و مکر است ابو از برادره لا مکان در گذار رسیده و جزوی و کلی مدام رعیت و سپاه و محافظت مال و جاه برای رزین  
 و فکر دور بین از موقوفه ساحت و بیاض سبجانی و توقیقات یزدانی و توجیه القنات اعلی حضرت سلیمانی آن خان ملک خباب



[illegible]



بیت ایام ویران و شست و شوی مانی تاج و حیرت جان نذر همه صورت بخش و شکیبستان  
 در مننیل موج پرده مشهور کوکوبی مکرر کعبه بیت معش و شکل پیوسته کعبه از هر گوشه آن آسمان ماه پیوسته  
 تابان و از سر گذاردن آن کعبت ناهید و کیوان نمایان بیت سبکی شد از پر تو شس روشناس فروغش کنج  
 بجیب قیاس اگر نیمه بیرون زند فزاید شود و شت و در وادی طور او بهر گوشه سینه و در دهان مه و اقیان  
 آسمان آسمان و باغ و بستانیکه در اطراف آن کاخ و ایوان واقع است کل در میان در کنار و جیب دیده و در آن گذاشته  
 و چمن چمن بزرگ و شکوفه در نظر صاحب نظران جلوه داده شیمیم منبر برش چون شامه غنیر تر عطر کستر و درایح نترن و در  
 چون انفاس صیوی جان پرور و درختان کور شس در لطافت و غوطی چون شاخ سدره و طوطی و نازک ناله ناز و نرس  
 چون سسی قدان در کرشمه و محبوبی غنیر مرغان خوش انباش از جگر و داودی خبر داده و لطافت آب روان و دجله و دجله  
 اسکن از دیده و چون کشت ده اشجار میوه و درش از کثرت انبار چون پیران پست خیمه کلهای تیش چون آتش وادی یمن  
 از شهر دیده و خوشه انکو در حدوت آهین بر فراز ناک مانند پروین از طارم افلاک آویخته و انجیر و پندیر که دست صانع  
 تقدیر و آئین نهاده چون کوزه نبات و شیشه آئین انجینه کوی زرین ناز از میان برکت سبک کوی مسافر و از  
 سپهر اخضر تابان گشته و حقه زر نگار ترنج در طاق شبکهای او را قاشق انبار نشان از آتش طور داده بیت

خاش از بوی خوش عیر برشت میوه های جو میوه های هشت میوه دارش از بوندی کرد در برکت سجد و پیوسته  
 میوه های برودن زانده جان از تانده او چو جان تانده نمک انکو کج سبک دکل دیده در حکم و پیوسته  
 شاخ ناز و برکت تانده ترنج غنجدی نشانه در سر کج آب در زیر سبزی ایجا سبز بر کرد و آبهایی  
 همه دل بود چون میانه ناز همه کل بودی میبخی خاز کل چپش در نور بخشی از نور شب تاج گرفته  
 و ناکش سینه اش در سر کشی از جبهه باج ستانده کل مکره اش از میان برکت انصره یضا از جیب موسی برانده و کل  
 جالبش از بد و خنکست از انحرش خویش کوه مشق فاکت داده و زانوار است مبارکی عمارت انکو چون منزل جنت مغرب ساخته  
 و پر دانه کرد به تبارنج میت و سیم ماه ربیع الثانی سنده عشره الف از مطلع امید خان کیوان ایوان کوکب خانزاده مسعود  
 از جنه مکرر میرزا عابد الله و له طایع محمود شس عالی مرتب یافته اکابر و شراف بلند فاعه نیا پور و از زمیت و مبارک



کیاست بخوبی تبصیر و دین و ایوان پیش درگاه مشغول گشت و بعد از آن متوجه عمارت نورس شست شده چون از نظاره مقارن رسم روضه و نیم  
 اش فضای طبعیت لاله زار گشت در آنجا شمشاد و حجاب به بلطامی طرب اشارت فرموده پیشکاران ماه سیاه با غلظت اظرا  
 بان چسبیده بریر خان چنین و چکن باقسام علی زینت داده مجسمه های بخود به عطر بیزی در آورده و ساقیان لاله زار  
 بجا میهای شراب نورس گلزار طرب را فضا درت بچیده و قهقان خوش آواز بفرموده و سر و دونه با مجلس بالاطافت دیگران  
 بیت خوش آئینه بر می چرخانان زمینش جل بند روی نیاز بهایش طراوت ده سر  
 زمینش بساط مسکن یعنی زمان که چوب طبع مجلس شید بترقیب این بزم بر می بنید انگاه بیار و ادون بعضی از  
 و بهتربان و مجلسیان و شاعران مانند اخلاص خان و باقوت خان و شجاع خان و شکر زه خان و حید خان و حیدر  
 اردستانی و مولانا ملک قمی و مولانا غوری تبریزی و مولانا جیدر کاشانی مثال واجب الاقبال صادر گشته حجاب درگاه  
 اینجاست که از باب سعادت عبارت از ایشان است بان روضه درم نشان خوانند بیت منادی جمع  
 کرده نموده ما را برون کرده زرد نما محمد ما را ادب پرورندگان حسد و نند زعفران و تر دیکان می چیده  
 و بگلستان بعد از ادوی دعا و شامی شنیدند از زمان زمین خدمت بوبیده بر اطراف مجلس ارم نظیر استاد و مولانا  
 قمی و مولانا غوری قصاید و انوار شعر دیگر که مناسب وقت بود گذرانید و حسین و قسیری شنیدند و همگی آن  
 یافتند و خواندند از آن چاکدست و بجا و بان پاکیزه اظهار بر سرعت میده های رنگارنگ و غزوف آفریده و هموار افروخته  
 و اثر به خوشکار و فوکه و نقل شیشه ساز صادر کردند و بعد فراغ از کشیدن طعام و تاثیر جام مدام نواب شاهزادگان  
 لایق قدر شنیدند و فراغ از اخلاص و بندگی خویش سپاس نازی و آتش روحی و شامی و غلامان حبشی و کرجی و دکنی  
 پیشکش گذرانید و برودش جمع محترمان و ارکان درگاه را بجلال فخره رنگین ساخت و چون بساط جشن  
 و طوبی مغلولی گشت شاه فریدون حشمت قامت قامت خان و الامکان را که بعد از آن سری بخت نام اراسته  
 یکدیگر از سر زار چون نقد و دچکمت مرقع کرمانیه و چند سرپ نازی سرافراز فرمود و ولایت جلوان که از مضامین  
 و ابل استیجاری چهل قره اضافه جاگیر قدیم او نموده بدولت و اقبال بجانب دارالامارت نوبه فرموده خاص و عام از نشانه  
 منزل آصف جهتم شام و اداب مجلس داری آن خان و الامقام گشت حیرت بندگان گرفتند و بساط انبساط گسترده و قمر





قبل از آنکه بر این تصور تکیه نماید برساند بقدم سرعت از کمن خفا بصحرای ظهور رسد تا تهنیت بر موهبت که در دست خانه  
و لیل و نایم التواتر و الاوض از خار باقیه قامت انباش بر روز با کتاب آن شرف کرد و با چمدان غلام خورشید  
کامنه کوب در سرج یاقوتین بچشم و مباد که بر سر دیوار که بر تخته روز کار نظامی در موطناش منوشت و صیغه  
حسام فیروزی انباش که مصداق یکاد منابر قلعه یاقوتی بآوازه است در هر مقام که از نایم مقام  
بیرون آمده سردای مخالفان کوی میدان گردیده آوازه یاس و طوط و با کلاف مشرقین حاصل و میت کند  
کشای و عدد کشی با طرافت خاقین متوصل هر که از تشدد با و قهرش از کرب مراد قاده و دیگر پایش بر کربلایم  
نرسیده و سر که از حلقه اطاش سر پیچیده و بایه ملک بدین تیر محنت گردیده دلیل بر تحقیق این معنی و برهان بر تصدیق  
این دعوی و واقعه ارکان دولت ابراهیم نظام شاه بن بر شاه شاه است که تفصیل از مشاطه کلک شیرین کار بر سر عهد  
روز کار می بخار و دشمن از اقبال شاه جهان در نظر جهانیان جلوه داده مرقوم خادمه ز کار میگرداند که چون شاه  
جهان مطلع حصار بگوان را از قبضه قلب کربان مبین بر آورد و بهت بردن معاندان دولت قاهره گماشته  
بعضی از امرای درگاه را که سرانگیزیان طغیان بر آورده بودند از منصب ایالت و ریاست معزول و مجوس گردانید  
خاطر از دزد و خاکی دشت استینا جمع فرمود و بنا بر آنکه از حرکات و سکنات برهان نظام شاه غبار کف بر عاشره  
ضمیر افروزدایگان اعلی راه یافته بود سواره هیولای قنای وقت که از شیم مرضیه سلطان صاحب کلین است  
کرد و خاشاک میگردید اما فحاشات و اغافه خیز که از او صاف سلطان عالمی قدر است مانع بر مانی انصیر شد و میگردید که ماه  
و فساد بیجان نمود و شک دماغ بطور رسد که ناکاه در غلغل اقبال بر شاه در قدرت شهنشاه اسمعیل سگ جابر شیشه  
عهد و میمان زده پنهان خود و شکست که اصلا قابلیت اصلاح نماند چه که چون خبر خروج شهنشاه با حاکم نکر رسید بقصد اعانت  
او لشکر گرد آورده و متعجبیل روانه بکوان شد لیکن در حوالی قلعه پرنده جگر شسته شدن عین الملکات و گرفتاری شهنشاه  
شنیده از سوار می خود پشیمان شد پس سرخاریده با حاکم گرفت و چون در آن قدرت قلعه چند کوفی که علی عاوش  
بیا من اخصاص مصطفی خان اردستانی مستخر کرده رسیده بود از خزانه دیوان ابراهیم عاوشا میرون رفته تبرک گفت که اگر  
در آمد هر آینه رای حیب کمر که در آنوقت بگنده را دار الملکات ساخته بود با خود جسم و عین که در عدالت پناه بر سر نش



شورش عظیم شکرت که نزدیک قلعه پرتو ترول نموده بودند پدید آمده و خلاصان حبشی ناده که از غولان و دودمان نظامی  
بودن آن معکرب بر تکر و صاحب شکوت تر و کسی نبود جیح امرای حبشی و دکنی اتفاق نموده سوار گردیدند و  
بر آورده خود که بطریق زمان جالخان بنابر عداوت حبشی بقل و غارت مرضی خان و سایر غریبان پر و خند امری  
از نامار ایشان گذارد و در این اثنا امرای غریب بگریه و خند و واقف شده با اتفاق انبیا حبشی خود سوار شدند  
مرضی خان و احمد خان قزلباش و بعضی دیگر فرستاده و تعیل تمام با محمد کرش تا مقصد و طایفه حب و قزلباش خان با  
کثیر از غریبان پناه بولایت عدالت و نگاه آورده از چنگل از حبشی و دکنی نجات یافتند و از شنیدن آن حجب  
که ورت نامر مرض بر شاه روی در ترانید و چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد از بنجمان پر خنده در گذشت و ولایت  
ابراهیم نظام شاه قایم مقام پر شده میان منجوی و دکنی پیشوا و کوس السلطنه شد اما امرای حبشی ناده که در جلا  
وقفه و فبا و درجه عالی داشتند با بقدر جنیت که والد ابراهیم نظام شاه حبش بود مقرب و مصاحب و ندیم او گردیدند و میان  
چون بعللاج بود علت بطبیعت که داشته خاموش گشت و در یزوت بنیان و مولدان و دکنیان کوتاه اندیش مقدس  
که موجب خرابی حکومت و سلطنت باشد پیش گرفته و پای از حد خویش بیرون نهاده بخت با بختیان عادلشاهی که  
در آنکس دو بودند شرایط تعظیم و مکریم بکار پیوسته بجای نیامورند و دم آخر سیرینی و جبری زده رایت بکبر و نخوت افراشته و آن  
فان احوال نامشایسته از ایشان صفت تراید بر زیره ساعت بساعت ابواب نخوت و وحشت مفتوح می گشت و این معنی بوی  
مزاج سلطان عدالت کینه نموده بعب از دیار که در است سابق بر شاه کرده و در بهار و دی رازی شمشاد که کیفیت عواقب ان  
پیشین از ظهور علم التیقین دانند و کلیت مقدار بر شایا قبل الوجود بعین التیقین بنید چنان اقتضا فرمود که بجهت توبه و تادیب مفسدان  
پی عاقبت پای در رکاب ظفر استاب آورد و سوار بر باب تخت را پایال ششم و قهر ساز و لاجرم بختان حبشی فطنت  
عطار دوزک بعد از تعقیق الفاظ و تفرق آنکه در آثار و الفاظ ثواب و سیار طالع سلطان که خانه ماه تابان و بجهت دفع و رفع اعدا  
شایانست اختیار نمودند از کاران دولت و اصحاب سعادت و حکم پادشاه جهان طالع عالم مطیع در دست که از باب سیر و  
دادد بودند خیمه و خرگاه و پیشخانه و بارگاه بجنب بطن علی فرستاده از غریو کوس و ناله نفسی از زمین و زمین از پای درآمد و بیت  
برآمد ز کوس و کور که غریو زیم آب شد ریسره نره دیو و متعاقب آن صاحبقران سلیمان مکان پای

مقاله سیم در سوره دوم  
کتاب

فتح و ظفر از سیر سلطنت بر کتاب نصرت آسمانها و خانه دین و دولت بخار فایده چینی ساخت و کونی شد بر سبک کج  
تندابیت سیدان زمان بران مطهر علی العنان یا ائمتین حضرت ابراهیم دوران بر آن فی کائنات الافلاک است  
کیکیر و زرقاب عالم تاب از مشرق مغرب رساند ویرگی است که یکدم املی و سرور در عصر شب شاد است نو  
میت بازم بآن خوش نگه داران که در بندار صف او داستان نیک بشار و یکت خیال

مهر و مقام و زمین و خدای که بوی یاد که نظره است کران چون در یکت و یکت چون شب تاب

بالعمر و در ازل کیستم ماه شبان سینه نه کور است مکب منصور در جبین علی ندول احوال فرموده طسراف و لکنت  
آن صغاری مغرب تمام و کار سببم تمام گشت و با سبب چه غم قد سانی آفت سایه آید و مسدود و راه رسید ابراز  
سپاه و انجاء لاریت شاد هم ماه مشرف گشته و یکی خلعت و کمر خرم صغ و پان عراقی و بی سرافرد کرد و نه در باب  
صورت آیت را در اتمام صوب شاه در کت متحرک فرمود میت محمل و مشم شاه کران خوار روش

رجا سبب عمر در بدان عزیمت که کرک ان احمد کرک بخت از منزه با بقدره اعدا و فساد مغرب شاد و سیم قلم سیم  
احسان و دوستی اخبار نماند جمعی از مردم و صاحب کیست را بد که در خست ماهه بان بمنده است و استغفار کشاید هر آنچه

از غرض سپاه و بر اتمام امان و محفوظ است که کران در م مساعدت بخت از شاه راه مطاعت و منزهت از غفلت  
حق از او بیضاالت و عوایت میران نیاید به تیغ قدر و است و از حق و دیگر و اب محبت و غوغاب معیت که قرار است

و چون قصه و امارت سنسند زمان پس بود و خرم غمان ابرش جهان نو کرد و در جنم کشید و در شته بر روز و کج  
بلش که ماه میرفت و کابلی بود که سر زمین خوش نظر آمده پنج نش روز تم میس که در شاه ارکان دولت نظامشایه

از کرده و غلبه بیان شده از در مایه و موافقت در آید و کار و اخلاق پا و شاهان که بهانه طلب بود از سر جرم که گشته  
و عفو و بخش در باجم و است انجام ایشان در و دلگشت که شکر شاد است نه سخته شاد و پان پیش و پس آسافر و کرد که بود که متدبت

سلامتی را بجا نرگشت از تو و در احوال فخر را که در سر بایند یا غیبت و چند باب دانش و خرد و کوشش و خوشی  
که بکشت ایمنان علی ناید بعد از نماند زیات نصرت آیت خسرو و الا که هر افعالی منازل و مرآطی اقتضای شاد و رک رسیده و سر پرده

عظمت و شرفی بذر و مسکن و قیام فلک افراخته گشت و سوا ای آن سرزمین که شمتت بر افروغ کلها در با معین  
از انجا که

از چهار مرکب جهان چو غایب گیر کرده در انجمن حشمت نشین تو خفت و حق بند بزم نه عجب و نه به سبزه نشسته شدت  
 لشکر کشی و دشمنی از ی در پر و دمانیزند وین آشنایان اخلاص خان مولد و بعضی از امرای دیگر که دور بر یکیم نظام شاه فرو گرفته  
 بودند بکثرت جمعیت مغرور گردید و بتبیه اسب بقتل و جدال اشتغال نمودند و تصور باطل آمل و انانیت افانی بر لوح  
 خیال از نام نمود نقش صورت حال بر صفحه دماغ باطل اندیش کشیده و بی تامل و فکر غرمان خجسته بچنگل سوار گشت  
 سپرد و خشمین خفاش و مرکب و اسلحه افزون از حساب بر سپاه نفرته کردند و در ساریت ایستادیم نظام شاه که  
 در امثال این اسویر چندان اعتباری نبود قدم در راه جسارت نهادند و در مرتبه نادانی سرسیمه در مطهره جهل حیرت زده  
 شده و بی منازل می نمودند تا آنکه باسی سوار سوار و قوب و غریزان شیار و میان پایدار و دگر دگر در تحقیق و جست  
 تمام بر سر پناه سپهر حشمت کیم کون غلام رسیدند و بهودای فاسد خانه شط و بیگیت نموده و مکارک و فحاشیت پیشه  
 ساخته بطریق بر داشت و رایان بیکدیگر که سوار و خراج گذار اخضر بودند در تانت و تاراج قصبات و پرکانت  
 مرحد و دلی و غیره ترغیب و تحریک نمودند و این ادا بیشتر از پیشتر موجب خشم و قهر حضرت صاحبقران بی بهال شده و بران  
 مبارکش جریان یافت که ترا و تبارعت بار عظیم داد و هر چند نادین یورش برقی و در ادبش می آید عزم  
 حشمت غلامان جشی و دکنی ایستادند و بیکدیگر که خنوت و جلالت گذاشته اند راه مصالحه و ادب پیش آید اکنون  
 بر ذمت است ما واجب و لازم شد که حسن و سزای خود را بی و تیزه کاری در کار ایشان بنسیم ولی ادا بار اول  
 بواجبی داد و عزیمت خسروانه بر دفع اعدا کار بزم پس این قرار داد و از موقف سر بر کرد و در سیر فرمان و جلال  
 صادر شد که امرای سواران سپاه و جباران است در حال بخت و حشمت بیدارشان در بند و خاصه خیال از صلح ابرار  
 و عوال داران منحل و کتمل گردید و عظمت و شوکت هر چه تا مرصع آراشوند و تاراج هجده قسم ذی قبه و سار  
 یعنی ثلث و الف در صبح سعادت که فرشتان کارخانه ریجا و گوینش میان زمین طباب آفتاب ناز میدان  
 سپهر لاجوردی در مرقع ساخته از سفید و رخ روشنی آن جهان به قیوان را منور گردید و بوده شهتباد میند تقدیر جوان  
 بر تهری که سیر و ان قصبه شاه در کت واقع است برآمد و در ثانی احسان بروی خلق کشاده سلام مردم بگرفت و بیخ  
 عساکر منصور بظهور قدسی در آورد و کیت و کیفیت لشکر ظفر اثر سجاد اشراف رسانیده انجاء مطالب و مآرب ایشان فرمود

سپاه نیزه و در شمشیر زن زعفرانی سه تا نعل کرب غرق آهن کرد و ساکت و اختار جان و دل در بازند و بخت  
آبرو و یگانگی ایشان را شکست و سرگردان و بدیدای اعدا کردند و بعد از عرض شکر از ندادی قیام فرج انسانی  
آن یکتا و اقل جلاله کلمه القح کبوش کوشش نیند و حمید خان و شجاع خان را با موانی سسی هزار سوار پیش کرد  
که بران اقتدار جبهه مقابل و معانی نظام شاه نافرود و برای حجت و از نام کبریا و مرآت به حمید خان و شجاع خان  
گفت که در غیبه مقدسات حرب با وی ساعی شده و تلبیس و مزیت بولایت و شکر نظام شاه نرسانند تا اگر  
و دشمنان و جماعت از فرقه غایبند که داخل ملکیت با برون مانده و جنگ را ساخته و بنبر آناه که بسته صف بدلان با  
بی پای که ریت از ده سپیکر و ادلشاهی بطه نروان چند با لعم القالبون است است است منقح گردانید و غیرین نیزه با  
مالکیر با نادر و نرووی قدرت قبل و رخ طسرح داده و هم و غل را به پیاده کنار بساط شاه مات سازند و شمار را در  
نظام مشاهی خاصیت را از دست نداد و محاربت و معاقبت که محارب آن در پرده غیب مسود است میل و رغبت نمود  
فصل آن پورش بعد و شمشیر تبار و قطع آن محبت با که خنجر کار گذار رجوع کردند و در غم و دزدی آنچه قسم  
در بعد ملکات این پادشاه و خدا قدرت گذاشته و هانچه و هم حرب نظامی بود و حصار این از قوب و فرزند  
دور است که ساخته از بهار و بر خنجر و در میان با یکدیگر بر و بود و مستحکم گردانیدند و قوب و جناح ترتیب داده و ادراک  
جوان این یعنی مفهوم حمید خان گردید و از خشم در چشم دیده آمد و بین خنجر و شجاعت ظاهر و با همسر گردانید و بر  
القاب بر ترتیب سباه انداخته میمه بسبب نایل خان و بهر سوار و غیر خان مشی و میر و شجاع خان و شکر و خان و غیر  
گردانید و خود در قوب جای گرفت و مقصود خان ستیغ فیل که از غولان کرجی بود با فغان کون سپیکر پادشاهی پیش  
قول باز داشت و بدین طریق طرف خشم نداد و بعد از حول قارب و بی باستان میان محبت اندام حصار ابدان و قوب  
صحن جان روان شد و یک برق آسای رعد صدای غول و قوب و فرزند برای آنست ام اساس جیاست و بر  
کین متروک است و بعد از فراغ مستهال آلات آتشی از مبارزان جسته از عتقار مرکب و راکتی بهر سینه  
از جانی برانگیخته بر یکدیگر حمله کردند و در نیزه های خلی چون خسرو بهر عذاران بنده افتد و کین چون مرکبان عارفان ستند  
توزیر بر یکدیگر کرد و در کشته چشمانی خون از چشمها ظاهر و بساط علی عشق و فرشی خون بر عرصه زمین کشید

روایات شجاعت برافروختند بیت نبره از میان آیین گسل براتشم سینه پراکنده دل پشیش  
 بوزنکی گشته کرم میسر و فاد و نذر مژم و پس از آنکه از دود و دلهائی استعمال آلات آتشی از می قضای  
 سپهر زنگاری تاریک گشت و از شمع ریح و عکس مشاعل سلاح قضای محسره که بر از برق گردیده قلب میسر و افواج  
 عادلشایی بخش حکمت الهی سنگت یافته جمعی کشید و سپه بصرای ناکریر فاشتا مقد و برخی خسته و مجروح روی  
 در روی بنیاد نام نهاده قریب هشتاد و فیل در معرکه گذاشته لیکت این مخفی عین فتح بود و اعلام ظفر انجام  
 سپاه عادلشاییه مرتفع گشت بیان این سخن آنکه در آشنای کرمی پسنگامه کارزار دودش باز می خبر میدان سینه  
 بهم آمیخته چون باد از جانب مخالفان بود و طرف صفوف میسر و خدا یگان عالی از نسیم پاشیده بر تبه تاریک گشت  
 که جوانان و بهادران از کارزار برآمده ایشان را محال توقف ماند و جمیع امرای نظام شاهی بمخفی را حاصل فتح  
 نموده یکبار حمله آوردند و فوج قلب و اکثر افواج میمنه مانند صفوف میسر و از نسیم پاشیده لشکر نظامشایی بتعاقب  
 و تهاش که یکتگان مشغول شدند و ابراهیم نظامشاه از مقامی که عقب لشکرگاه خویش برای عدم وصول  
 آلات حرب و ضرب اختیار نموده بود از مشاهد تفرقه و شکر عدالت پناو یقین فتح کرده در غایت حضور  
 و سرور مرکب راهپاینده با معده و دی چند پیشتر شد و سیل خان و غیر خان و برخی از امرای سینه عادلشاهی که هنوز فغان  
 و جدال پند داشته در کنار ایستاده بودند جزو علم نظامشاه شناخته متوجه فوج او شدند و مقصود خان ترک هم با هم  
 هشتاد و فیل کار آمدنی با ایشان پیوست جماعتی که لازم رکاب نظامشاه بودند با اتفاق افتد که عدو جمعیت پیاپی اندک  
 و جمعیت غنیمت قیاس از بنزار متجاوز نیامید صلاح داشت که از معرکه کنار و کرده چندان توقف نمانیم که امرای مجتمع  
 شوند ابراهیم نظامشاه که در اصل جوان و شباب زده بود لشا شراب نیز علاوه آن گردیده التماس و دلخواه  
 و مقریان مبذول نداشته گفت برادر کوکب من احمیل در جنگ دلاور خان روی نکر و اندک و اکنون من از  
 سیلانیان خواجه که چون کنار و جویم آن گفت و شمیر از علف بر آورده و بده و از دود فیل مست و اندک مردی  
 بر فوج عادلشایی حمله نمود و بقدر امکان ترود کرده و مردی و مردی و داد و در آن آشنایا بر رسم و عادت روزگار  
 که بر کسب قنات از کین نفسن قضا و کلان کشیدن قدر حرب بقتل ابراهیم نظامشاه سحر رسیده در ساعت نهضت





و بی هیچ وجه قبول محبت اختیار ننمود و روزیکه جمیع مقربان و مجلیان حاضر بودند متوجه خمار مجلس شده گفتند اینجا  
از نفوشتش لوح محفوظ برایش منمیر بر تو انداخته خلاف این است عقرب اقبال بشارت فتح و نصرت که از درگاه  
نشینان این دربار کفایت اساس است بیع اولیای دولت روز اقرن خواهد رسانید و کل مرد در چنین اخصاص دوستان  
سکفته شجر بی ثمر زندگانی اعدای هموم هموم زار و ترزا خواهد کرد و بدین تو زین سخن در میان بود و مقربان مجلس خفصاص مرده  
تسلیم و تسکین از شاختار نهال کلاش میچیدند که فتاب عرش آستان شاهنواز خان بمجلس سلطان زمان در آمده و بن  
خدمت پیوسته و گفت بیست کیتی ز قردولت فرمانده جهان ماند بر سر ارم و روضه جهان  
در هر طرف که چشم کنی جلوه نظر و زبر طرف که گوش کنی مرده امان از تا شردولت روز افزون و مساعدت  
بخت را بنمون ریات فتح آیات سر بر آستان میاید و آفتاب خنجر سپاه ستاره حد هر روز عرصه مملکتی می کشد  
درین دم و نفس جانوسان قمر صحت کفایت سیر از لشکر ظفر اثر رسیدند و زبان بشارت نصرت و فیروزگی گشت  
چنین میگویند که ابراهیم نظامشاه در میدان جانستان شربت شهادت چیده فیانی و توپخانه او با جمیع  
کارخانجات در تحت تصرف سپاه بحر پوش رعد خروش در آمده است خمار مجلس از صفای باطن خورشید میاس پادشاه  
زمان در سکفته مانده زبان شاد و عا کشاند و مضمون این اشعار ناظم کردیدند بیست ای شهریار دولتی  
سهند شاه روزگار جاوید باش در کف لطف که دکار ابرام رام و بخت بکام و کفایت غلام دولت مطیع  
حسب مساعد زمانه یار و با وجود آن همه پیروزه عالیحضرت سلیمانی اگر گشته شدن ابراهیم شاه متاثر گردید  
حکم جهانقطاع صادر فرمود که هیچیک از امرای فیروز خنک و سپاه قیامت اینک بر تخریب حدود مملکت نظر نشا  
اقدام ننمود و تحت رض رعایای سرمد نشوند و چون توقف و مقام در انصبوب موجب از یاد و رعب و هر کس نظامشاه است  
باید که بخبر شنیدن و حصول فرمان و حب الادعان ریات دولت و اقبال را متحرک ساخته متوجه تعقیب آستان غلات  
آسیان شوند پس در او خسر ما مذکور جمیع امرای مظفر و مضور در شاد بکشت پایا سر بر چشید اتمام رسیده  
فرانور حال بنوارش و رحمت پادشاهی اختصاص یافت و سبیل خان و غیره خان که به سنگام کبر و دار و زمان رزم و پیکار  
نهایت جلالت و مردوانی بطور رسایند و بودند منظور نظر طاقت گشته بزیادی منصب و تقویض ولایت مجدد و



بخت گشت مجبور از آن دشوار می نمود بیت در آن روز از کثرت خاص عالم زبیری از دو عالم انام در آن  
 را در افقش بسته شد زحل خلاصی زین خسته شد پادشاه مظهر قرین با یقین شصت ارکان صاحب گنبد درون قلعه کشت  
 در عاریتی که بنا کرده معمار بخت اوست باز مره از اصحاب لایق و طایفه از باب صحبت در بزم شش عشرت  
 تجرع اندام می نورانی و استماع لغات چکب و اغالی مشغول گشت و آن عاریتی است واقع نزد یک روضه  
 ما معبری که باه سیاه پوش مرگت دیده و سیح سوادی مانند آن ندیده و جاسوس تیر کوشش هوش در سیح  
 نظیر آن تنیده دست از تقاضا کش کرد جزا کشته ده پای اتراش بر کیوان سائیده در فیض نجفی و خوش هوا می  
 افسانه روز کار و در جان بروری و و کشتایی ضرب القتل افطار صفای فضایش چون روضه ارم فرح افزای نسیم  
 هوایش با طوطی محبوب غنیمت میست چنین بنای جهان کف نذیر بچشم جهان عمارت عالی  
 جهان نادر و یاد سخت بار که اقبال باز کرد در بخش دری ز غلبد بروی جهان بکشد و بعد از فراغ از لوازم سوره  
 بساط معدلت کرده در انصاف و داد پروری بر وی خلاصی کشت و در برابر جاسازی پر دخته ندای یا اقیصا  
 الَّذِينَ آمَنُوا فَالْخُلُوفَ ابْنِ السَّلَامِ كَأَنَّهُ بَعْلَمُ وَهَالِيَانِ دُرُودُ دُرُودُ نَوَاقِثُ سُبُحَانِ خَمْسَةُ مَقَالِ بِمَسَامِعِ جَاهِ وَجْهِ رَشَاءِ  
 که کفره جیای که که تخریک معاندان اطراف و ترغیب مفسدان کائنات طریق عصیان پویده و میجو منده که کلمه تسبیح بر سر کاف  
 حصار پدیدار ادوی انداخته بحال جل کردن مقصود و چپه درین وقت از قرب و وصول امرای عظیم لشکر که از کد آت آب پیورده  
 نامز کشته بودند آنجا بی یافته مضمون کریمه یَوْمَئِذٍ يَقُولُ الْإِنْسَانُ أَيْنَ الْآلُفُّ حسب الحال خود ساخته و گیر بر سر  
 اختیار کرده عنان باد جیای نیز میت بمضاج و مسکن خویش معطوف داشته و برخی از آن جماعت که بر سر پناه غیر  
 شده بودند سرشان رُتن جدا کرده برکت غسل شستاده و عتبه و محرم الحرام سندخس و الف که پد سالار شهسور و  
 صاحب لوا می و پیورست فاقه غنی از پس پرده لاریبی غلظت تنیت و مبارک با و بکوش ابل بپوش رسانیده که از محض  
 بی انتهای نیز دانی و عنایت نامختیای سبحانی سیادت و قربت رفیع مرکزت میر محمد صالح بهمانی باین وید بر سر  
 حضور ازانی داشته که ساکنان صوامع ملکوت و کرویایان بارگاه جبروت از شکست قدوش در هیچ و تاب اندوخت  
 کواکب سامی پیش انوار جانش کاسه کلک لال را بدر پیونده برکت داوود و چند عدد موی شبکوی سید کانیات

مناصب موجودات محرم بالمال و مندرج در آن حرمت محضی غیر مصطفی علی علیه السلام مصحوب است از این  
 سلبی در استماع این حرمت است و مستثنی است از سلبی که اساس حلال تعلیم رسانید و در سلبی  
 و تحیل مانع از آن که در یاد شرف زیارت نبوی مبارک حرمت رسالت بپا نهاده علی القدر و اگر دست  
 بدار حسن عقیدت و صفای طوبی صبی میرت و صف مورب رخص و عام ظاهر و مبرک و دیگر که  
 در سلبی که ممانعت محال مکرر در باب و در سرحدی و گوش نمود که زیارت آن همه لطیف سزاوارد که در  
 در نظر صحت آنکه که در آنجا طلب می نمود هیچ و در برابر و چون سلطان فرید دل شوکت از سر آمدن  
 و از این سبب هم سانه و نام اسفند کای آورد و در برابر در آن بیت آنش حاضر شده و مقسمه آن را  
 نمود و سر و چهره ای ملائمتی را کرده و سحر نمود و نهد سلام و صلوات سار روح بر منقح و در جمعی  
 بد است ماحضه با صبح الله بنی رفته تا مسکن ناما و یونانی شفیع در در حرار از طرف مصمت لغزو که  
 داشت سر و ده پادشاه و حکم کسبه در آنجا هر در صفت مسطوی زیارت آنها سزاوار و مانات از حاکم  
 رساند و بعد از آنکه در پنج سال از هجرت خیر انکس را با اعجاز نظر سلطان محمد مشرطع کرده و میر محمد  
 حاکم پادشاه که پادشاه دعا و مانت حریف اسباب ساحت چون در عشر اول محرم الحرام سال دگر سلطان بیک  
 بر پنج سوابق سالی که در آنجا امام انقیس انا عهده که تحسین استمال موده میر محمد صانع بیام داد که چون  
 فتنه شکر که تم کرد و انانار و امور صورت و نور آنش در منور و برین سار و چند دوری که در این دیار  
 طیب در طرف بدید و کمال تو لافان در طرف شرف روز که را باشد و حضرت  
 میاوت مصطفی او در عیثم استخواناغات فطرس عالی پادشاه موده مصحوب می می سر لوی فاعلا سالار کارا  
 و در قدم در فتنه حرکت بجای آورد و سلطان امرای سیم پادشاه باری را در استقبال کرده و حصول این  
 موصول شده شکر آلهی گای آورده و با عیال حضرت و در کال دولت سال داد که علی آقا ام پیشین اول و در  
 تر طریقی است و در حال ولایتی مانند محسن و صبی ترتیب و سال و دهد و سبب اراده شد و در  
 تلقی کرد در حجاب توقف و تا حیرت میزد و ظالم سبب و در کاه و سبب و در میر محمد صالح رفته و اعطای نفوذ و

فرزوان دباغیاع الطاف و اعطاف بیکران مشمول میداشت و چون انعام پسری شد مجال ماه صفر فرمود از مکارم اعمال  
 خمر وانه مقضی آن گشت که مجدداً همان عسیر را فرستاد و فرموده آنچه در مذبح مرقوت و قوت کعبه بطهور رسد  
 ازین سبب دو دوازده سوار برهنه و چندین بستانه فخره که حامله اشراج آن قاصرت بوی اوردان  
 داشته و ستوری داد که آنچه دعا و مقصود است از ایشان نماید تا جرب اندو سلوک رود و میر محمد صالح دعا و شایان  
 جواب داد که امجد لغت و المنة که از میاسم القنات بیاویان اعلیٰ نهال دعا بخر مقصود بار و راست و از ترشح سحاب عیان  
 خدا یگانی کلمای شاخسار چمن فخره تازه و تر ادا که در دل است بجز نور رسید و بطواف بیت الله احرام است  
 میخواستیم که بتوجه شاه سپهر قدرت قصاصت زیارت خانه در یاجم در یوفت که از عمر عزیز قریب نهاده  
 مرطوبی شده در اماکن شریفه چون درین و نجف و کربلا و عسای مسافرت انداخته بقیه عمر بهای دوام عمر و دولت  
 اشتغال نایم عالم سپاه چون همیشه بخت و الا نعمت صرف ادر اک سادات و این دشت هر تپه لب بطلاب کشت  
 بعال چهار فرس مان که سر کجایم و سامان و زوار حله متبنا کرده روانه که معظمه سازند و استقامت و لا دستید المرسلین  
 دعا و شای شهنشاه جم جاه بجای آورده در چین و دواع بطوع و خیرت و دومی و خبر بوی حضرت رسالت پناه بسطانتان  
 صوری و معنوی عنایت فرموده اکنون آن مویس را در حقه طلاق داشته و سرش قایم و محکم ساخته در مشای  
 جمعه و ایام مستبر که لوازم زیارت بطهور میرساند و از میاسم بر کاشش فتوحات غیر قنای شامل روزگار  
 پادشاه دوی الاقدار گشته روز بروز از خرد و دلش در ترقی است

ذکر آمدن سپاه کینه خواه محصل بولایت نظامشاهی و شتون کشتن مملکت دکن از قه و فساد و نامان  
 بیت . عامل این شک کامل عیار عامرین کاشن و ایم بهار طیل کین کل این بوستان  
 ساقی گلگون مل ایند استنمان پرده از رخسار عایس این اخبار بدست انکار گشته در نظر عارفان بصارت  
 آچین چنین جلوه میدهد که لب بعضی از معتقات که سابقاً گفته شد چون امرای نظامشاهی بزرگم نظامشاه را  
 بکشتن داده و خود بشتاب صحاب روانه صوب احمد مکر کردند بعد از وصول بمقصد از میان ایشان منجوی خان  
 یکی و کنی قلعه و خنران را بترقت در آورده و قویم خویش خود را در بسیاری از امور سلطنت و خیل ساخته راست گشت

مقاله سیم روضه دوم  
 ۵۵۴



اطلاق نمایند و کثرت را بدو حد منحصر ساخته اند و بدو حد که مغل قیام نمایند و چون این معنی بدون طول تفسیر نشود و در حد  
 آن بود که هر که زبون کرد و مغل بیست و زودتر ملک احمد که تخریق ایشان در آید شهنشاه عدالت بنام مقتضای کارین  
 بحر نه صاحب خبر پیغام نمود که در بنو ق بهد کیر مناشه کردن و ششیر در میان هم نهادن مناسب نیست باید  
 با اتفاق یکدیگر احمد که را از مضیق محاصره خلاص کنید بعد از آن هر شایسته حکومت و سلطنت باشد پادشاهی باو مسلم خواهد شد  
 سلطانین شش چون ز فرمود حضرت بجا در تواتر نهند و یکی سر بر خط فرمان بنام او و باط منازعت را بر چیدند و با اتفاق  
 کسان مستعد به یکاه عالم بنام فرستاده طالب کوکمت گردیدند از آنجمله میان منجمو پسر خود میان حسن و شاد محمود و  
 خان انجور صاحب عاریض روانه بجا پور ساخته و ایشان چون مقصد رسیدند بتقیل حاشی باط شرف گشتند و  
 پیغام گذرانیدند بر اینند که پسر بر جاده و جلال و فرزنده و در دولت و اقبال ممد قواعد فرمانروایی مشید معاهده نمود  
 کشایی مرکز و ایرج سنانی مدار نقطه صاحب قرانی مؤسس اسس جهان بانی مؤتبه نمایند سنانی بیت  
 سر سره فرزندان تاج جهان به دران حد شش نیازای جهان جهان و چون بخت در پیش بنمیر به دولت جوان و بتدبیر  
 بجای بخت و الا نعمت بر اعانت و امداد و لطف مستامید معصوف فرموده فرمان و جب الادعان باخدا رسا به دعا پیوسته  
 آنکه زمانی امداد سنان پادشاه را از اطراف و الکاف ممالک محروسه به شران پیشه سیکار و هزاران میدان کارزار مستوجب  
 خرافت معبر گردید بتقیل قوا به سلطنت سرافراز گشتند و حوالی دارالخلافه را به نیمه حصار گاه و سیایان گشتند لان رگ  
 پسر زنگار ساخته را با ات اخلص افر چند بیت سپاسی چو در بای جوشان بیکان همه تیر کرد  
 به پیکار چکان بهر جنگ را شکست به میان بگردان بر آورده گردان بخون آب داد و به تیغ را سنان  
 چرخ کرد و ختم مع زده بر طرف خیمه و سیایان نه فرسنگ راه از گردان ناکران کران ناکران زیر چرخ کوب  
 سر برده خیمه که خیمه بود و در آن آتشا مکاتب ممد علیا چاندلی بی سلطان بنفشتر بر عجز و استخاضه در باب  
 استخافت و امداد متوالی و متواتر بنیده حاشیه جاپور رسید و امیر کبیر صاحب تبریر بیت  
 جانی که یافت جسم معالی از دروان بحر که یافت چشم معالی از بصیر خان انجورین فی الزمان بینه  
 شاهنواز خان آن بنشستار را بنظر سلطان جم اقتدار آورد و چون مضمون آن تر و ضمیر آورد و بوضوح پیوست شهنشاه





لشکر شاهزاده می بود از راه شگفتی و سر برانی در شب تار خود را بجهار رسانید و اثنالی انجبار از موضع نقب خبردار شده  
 درین مشت گردانیده از صغار و کبار حسب حکم چاندنی بی سلطان در شب بکندن مشغول گشته محاذات مواضعی که مکان نقب داشتند  
 بشکافتند و تا طلوع روز همه دو نقب را یافته باروت را بید کرده در شب بکاردن نقبه های دیگر بودند شاهزاده را در  
 مراد و صواب و محمد خان و جمیع امرای بدون مشورت خانان مسلح و مسلک گردید و مقابل صغار فوجا آراسته بایستادند که چون  
 نقبه ها را آتش زدند و دیوار برج افتاده رخنه در آن حصار پدید آید لشکر جلوزیر بقعه درآمده دیات نصرت آیات برافرازد و فتح  
 آن بنام ششم شد و گردانیده خانان را در آن مدخل نباشد اتفاقا چون آتش در نقبه ها زدند سه نقب آتش گرفته موازی پنجاه  
 گز دیوار بقعه شاهزاده و صواب و محمد خان بنا بر آنکه از غالی کردن نقبه های دیگر خبر نداشتند انتظار آتش گرفتن آنها برده  
 امرای سپاه را بتاختن و در آمدن بجهار مأمور می نمودند اهل قلعه را فرصت شده چنانکه از کلام آئیده مفصلا معلوم خواهد شد  
 توب و ضرر بزرگ در جمعا نصیب گردید و اعلام مایه و محاربه فرستاد تا وقت شب نگذاشتند که احدی از سپاه مقابل بیرون  
 قلعه گردد و چون در شب صغیر کبیر مردم قلعه حتی نوان سجد و سجده تمام در آن رخنه دیوار کشیده و قریب سته گز بلند کردند  
 شاهزاده و صواب و محمد خان از فتح آن در اندوخی ناپوس گردیدند و بعد از آنکه سیلطان بالشرک دکن متوجه شد  
 کشت و قحطی نیز در اردوی ایشان از حد و اندازه گذشت سلطان مراد و صواب و محمد خان تیزه بر یک کار گذاشته بی حاج از  
 خانانان در آن امر کمکاش چند خانان بواسطه ناسازی صادقان سخت خود را دور گرفته گفت هر چه بخاطر اعیان در کار رسد  
 عین صلاح و فلاح خواهد بود لیکت در آخر مبالغه از حد گذشت بکلی مستعد گردید و از مبارزه خود اظهار رغبت نمودند خانان  
 و ولتموایی اکبر بادشاه منظور داشته گفت چون لشکر سلاطین دکن بقصد کومات مردم قلعه کوچ بر کوچ می آیند غلّه و روغن  
 و جمیع ما محتاج دارد و منقود گشته است و آدم بی طاقت شده اند در بیوقت مرتب جنگ شدن غالی از دشواری  
 نیت بهتر است که از اینجا کوچ کرد و بجانب ملک برادر رفته بخند و در استخر سازیم و بعد از آنکه اوفالیت چنانکه باید و نشاید  
 به تصرف مادر آید و رعیت شکسته دل بر حکومت مانند باز ما بی نظرف شایسته قلعه احمد کمر مفتوح گردانیم شاهزاده و جمیع  
 مردم که از فقدان ضروریات محاش طول و پیریشان خاطر بودند در این امر با خان خانان جداستان شدند و تمام  
 بقضه اقتدار او نهادند خانانان و سید مرتضی خان سبزواری که پیش ازین در عهد مرتضی نظام شاه سرشکر برار بودند و وقت



## نظام الملکات بحری

۱۸۰

روضة سیم در بیان سلاطین شجر احمد که مشهور و معروف اند بنظام شصت و سه مقاله سیم روضه سیم

بر آئیندگان چنین خبر رسد ایندگان اینچنین اسیر پوشیده و نماند که احمد شاه بحری دله ملکات نایب نظام است  
بحری است و ملکات نایب از اولاد برتیمان سیکان است نام اصلی او تاجیه است و نام پدر او بهر بود و در فرزند و سلطان  
احمد شاه بهمنی در ولایت بیجا نکر اسیر سیکانان گردیده و بموتم ملکات حشمت در ملکات غلامان پادشاهی نظام  
او نظام یافت سلطان احمد شاه چون او را در ملک و قابل و صاحب خط و سواد بهندی دید بولکه خود تحت و بنجیده  
بمسرا وی بکتاب فرستاد و خط و سواد فارسی نیز در اندک مدت بهر ساینده مشهور بکتاب حسن بهرلو گردیده  
سلطان محمد شاه در او ان طفلی چون لفظ بهر بود را تحریف کرده ملکات حسن بحری میکت هر آینه بین انخاص و انعام بحری  
منصب کشت و محمد شاه در ایام پادشاهی خود او را تربیت نمود و از معتد و محمد زمان گردانیده و بحسب بی خاصه خود را که  
بسیار بوی داشت و منصب هزارری و نقاره و دماهی براتب و او در حیات جمیع جانوران کشوری که با صطلاح منقول  
یکی گویند با و تقوی فرموده بود و بواسطه مناسبت لفظی حال ملکات حسن بحری نمود و باین تقریب غایت و شوکت از  
اعلی سیده آینه است به خطاب و القاب اشرف بهایون نظام الملکات بحری اختصاص یافت و باین التفات و  
جهان کاوان بطرفه در ملکات تلمک گردید و در اجندری و کنه میل مع مضافات اقطاع یا قهر ز نام حسل و عقد  
قبض و بسط است و در بقضه اقدار و اختیار او در آمد و بعد از کشته شدن خواجه جهان کاوان قائم مقام او شد  
خطاب ملکات نایب و منصب بر سر کشکری یافت و بعد از فوت سلطان محمد شاه بآلویت و کیا السلطنه بر سر



مقتضای در ملکات و از سر تعرض مذکور آیین برخواست و گاه ریاست تصرف از دامن گاه بازداشت و از سبک  
در عفو آن شهاب در گنبد میل و به جندی باور با نام راجه و دیگر گفت راجه و جنگهای عظیم کرده شجاعت و مردانی  
او را مکی کشید و او بر خیز سلطان محمود سپیدان و منصب داران و سید اران را به دفع تسلط و استیلای اوزان و فرمود  
اصلاً قبول نمیکرد و بعضی از عدم قوت و توان و بعضی از عاقبت اندیشی و دور بینی چنانکه سلطان محمود  
به حرکت فاسم بر چند مرتبه فرمان بنام مجلس رفیع یوسف طالعان صادر فرمود که با تفاق مخدوم غامبه جهان  
و کنی و زین الدین علی عاشق ماکر با یک طرف جزیره فقه احمد ظف مشاه را فرو نشتاند انجناب عذر خواسته  
از قبول آن امانت و بلکه واجب که عبارت از اعلی باشد بسیار تعزیت پرستی نزد ملک احمد فرستاده پیغام داد  
که در ضبط و حفظ آن خود و تقصیر نمیکند و لشکر خود را از قلعه اندالور که بعد از زین الدین علی عاشق فرستاده بود باز  
گردانیده و انحصار را نیز با هم نظام مشاه باز گذاشت و در اظهار مصداقت و دوستی دقیقه فرو نگذاشته بود  
ملکات هم مستظهر گردانید احمد نظام شاه ظریف الملکات افغان را امیر الامرا گردانید و ضمیمه الملکات کجراتی را امیر جلوس  
و زین الدین علی عاشق کس فرستاده پیغام کرد که چون حق همسانی منظور نظر عاطفت و رافت است و آن بزرگوار  
که اگر البصفت و شجاعت و مردانگی میثنا سیم مناسب جهان مینماید که رقم یکجایی را از صفی مایه محو ساخته و از گذشته  
حرفی میا و دنیا ورده خود را درین دولت شرکت غالب سازند زین الدین علی قبول انقد مر نموده اظهار اطاعت و اقبال نمود  
لیکن چون شیخ نمودی عرب که بهادر الزمان مخاطب بود و مردانگی و غیره و جنگی از سایر امر است باز داشت مستعد  
احمد نظام مشاه شده و با دوازده هزار و از متوجه جیر شده و پایی قلعه پرند رسیده و تغییر رای داده و اراده نمود که بابت  
خود با و چونند احمد نظام مشاه از قرب وصول شیخ نمودی آگاه شد ابل و عیال خود را قبله سب فرستاده و قصد  
ترک نزار حبر دیده قدم در میدان نهاد چون بجای اردوی شیخ نمودی رسید بواسطه قلت سپاه خود و کمزرت  
لشکر خرم از صف جنگ محتر و مجتنب گشت و در چهار فرسخی او فرو داده و در او از هم شیار می باقیی القاب کوشید  
و چون از او ضاع و اطوار زین الدین علی یقین حاصل شد که در کمین فرصت است و میخواست فرزند و به شیخ نمودی  
طعن شود و امید لشکر را و از نصیر الملکات و زین الملکات کرده خود با جمعی از سید اران خاصه و برخی از منصب داران

که سار او به ولجوا حواله میگردید پس به شکار رفته و در هر روز وقت مرخصه حاکم که مقام رس الدن سلطان  
اعلام برده وقت که شکار میطلب مشغول بود و سار سار رسای چهل که بر می گزیدند سار سار  
سرا داشت سردوارهای فاعله کمره سرور که کس با بعهده سار سار رسای مدینه آمده و محادی آن از پارس  
نظر کار سرور گشته علقه سرور و داده و چون سار سار رسای چهل بود و محصال و نقل و حواص آلوده  
رس الدن جان و مردمش که قریب به عتق تیر انداز عرب آلوده و فعل آمده و قلع حاکم مفتوح گردید و چون این خبر  
با ف بصیرت ملکات را سار سار رسای که امرای احمد نظام شاه میسر در بر داری شیخ مودی را و وقت  
تا آن سار سار رسای آوردم پس جمع قبل که عدالت تیر انداز سرور رسای مودی شیخ مودی شد چون گفت که  
رسای شیخ مودی را به یک کشته و سار سار رسای که او در ستاد و سار سار رسای که سار سار رسای شیخ مودی  
سکته سار سار رسای که سار سار رسای که دویم سار سار رسای که شیخ مودی فرستاده است و سار سار رسای  
سار مودی را سار سار رسای که سار سار رسای که دو شیخ مودی را سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای  
در سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که  
مرامی که در سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که  
رسای سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که  
مستند گاه از سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که  
سار مودی عرب را جمع کرد و سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که  
اسات گشت نظام سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که  
در عینت عادل گشت و سلطان محمود از این خبر آشفته عظمه ملکات و سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که  
و لشکر سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که  
آما فرود آمد و سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که  
رفا آما سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که سار سار رسای که  
اورده

شهر ساخته بود و پادشاه بی مضائقه و توقف در راه گذارد و در شهر ماند و در احمد نظامشاد بمنزل نایب که موکل  
بود شایسته اهل و عیال و جمیع متعلقان بدر راه پانگه پاشا فرستاده با جمیع از مردم صبر روانه خیر ساخت و خود  
از شب در راه می شمر که درین و فرزند امرای نامزد را که بودند دست آورده قریب جمیع سیران آمد و  
از راه قصبه بر ستوجه قلعه پرند آمد و در حفظ ناموس زن و فرزند امرای اقامت گزید و امرای نامزد که بودند  
کمانت میری خبر توجه لطف شاه بچایب بدید شنیده و بنیال او شایسته بودند در حوالی قصبه میر با نزدیکت شده پیغام  
دادند که این که تو در حفظ ناموس با کوشید و کوشید فرزند خود نگاهداشته بمنزله و حلقه پوش تویم اما شایسته  
مقتضی آن نیست که بطریق مذکور و او با نشان از مقابل ماکر بخت متعرض احوال عورت کردی و امری که در کشیش کردی  
درست نیست مرکب آن شوی احمد نظام شاه را این سخن دشوار آمد و در ساعت اهل و عیال ایشان را بتفطیم  
و تکویم تمام کرد و ایشان فرستاد و خود کوچ کرده بچایب قلعه پرند رفت در این اثنا فرمان سلطان محمود بشتبر  
سرزنش و تعرض بسیار بنام امرای مذکور رسید مضمون آنکه ملک احمد و لفظ نظام الکلیت بحری بیچو بحر  
پرواز نامی دراز بیناید و شما از نوبت امر ایشان خیمه و خمر که در کجاست مرغ جان را از آسب چنگال او حراست  
بیناید اگر خلافی و تدارک نموده آن یاغی را گرفته بدرگاه آورید و الا یقین دهمید که غضب و قهر پادشاه  
که قار آمد و آبروی چند ساله آبا و اجداد خود بیا و خوارید و ادایشان بر مضمون فرمان اطلاع یافته در نظامش  
مقام نموده و در جواب نوشتند که ما مردم پایبندی به کار ما شایسته زن و دشمن را منکوب و متاعل ساختن است  
اگر در لوازم شایسته از احوال دشمن عقلی واقع شده از عظمت الملک و بر است بجای او اگر دیگری غضب شود بین  
اقبال پادشاهانه دفع دشمن با حسن وجهی بطور خود رسید سلطان محمود و حضرت الملک را بدرگاه طلبیده و چنان  
را از اقطاع ملک بستاند و برادران را از کلاس طلبیده بخلعت سرشکری شرف کرد و ایندی و بجای عظیم  
روانه بر سر ساخت جانگیر خان که از شاه سپهر امرای درگاه بود و از وی کار نامی خوب سرزده در شجاعت حسن  
و جید و فرید و کن بود یکی امر است نظر که کوچ کوچ متوجه پرند شدند و مخبر دوم حاج جهان قلعه پرند آمد و خبر  
اعظم خان را بهر احمد نظام شاه کرده وی صلاح در حرب ندیده بچایب پهن رفت و تروفتح آید عمار الملک





وقت مشایخ و علمای مود در تقسیم و تکریم ایشان خود را معاف داشته و منظر و منظر بخیر رفته بروج  
 مانعی و مزاحمی برسد جهانانی کجی فیه میده در پادشاهان با استصواب یوسف عادلان نام سلطان محمود  
 از خطبه بخوبی ساخته بنام خود کرده چهره سفیدی که در وقت نشان پادشاه دلی و کجرات و مسند بود  
 بر سر گرفت و بعد از آنکه خواجیه جهان و بسیاری از امرای دکن که با او طریقی مصداقت می پیوند  
 از مرتبه خطبه اظهار کرد و در آن بخش نمود و گفت با وجود سلطان محمود بهی چهر بر سر گرفتن خطبه  
 بنام خود خواندن نهایت بی ادبی است لاجرم نظام شاه که برادر عسل اتفاق داشت طاعت را سخن  
 داشت خطبه را موقوف داشت و رؤسای سپاه خود حاضر ساخته گفت آنچه شما سبب کوشید عین صواب  
 و محض صلاح است خطبه را موقوف ساختیم اما چهر چون برای آسب حرارت آفتاب است و ملاسلطنت  
 در و طوطی غنیت تقییه وی دادن مناسب ننماید ایشان گفتند اگر چنین است مرض سازند که برای دفع کردن آفتاب  
 به کس چهر بر سر گیرد احمد نظام شاه ناچار شده رخصت عام فرمود و برای نفس چهر حاکم و سایر  
 کلی از پارچه سرخ بر چهر نظام شاه طرح داده از دیگران سفید بک رنگ قرار دادند و رفته در دهانه عادت بهی  
 و عادت بهی و قطبشایه و بریدشایه بر همین نسبت چهر را سرخ و شایع کردید و تا حال که تاریخ جبری  
 هزار و هجده رسیده در مملکت دکن پادشاه و که چهر بر سر میگیرند و اصلاً منع نیست بخلاف سایر بلاد است که  
 غیر از پادشاه کسی دیگر را حد و انداز نیست که چهر بر خود مقرر سازد و چون مخدوم جهان و اعظم خان و امرا  
 دیگر همچنین دولتی که مخصوص پادشاهان بود رسیدند شرمند احسان او شده بعد از دو ماه غایب و حاضر  
 اتفاق کرده از و التماس نمودند که خطبه بنام خود خواند و چون ببالغه و التماس ایشان تکرار یافت آنحضرت نیز که راجع  
 آن امر بود دست عظیم بر ایشان نهاده خطبه خود را رواج داد و بهت بر تخیل قلع و در اچوری که از قلاع مستثنی  
 کو مکن است و در حوالی بندر چبول واقع است مصروف داشت و مجلس نفیس بدان طرف رفته دست ده او و توجیه  
 یکسال محاصره کرد و در آخر بمصالحه گرفته خاطر از امر مغرور و غرور ساحت قلع و تخیل قلع و در فضای این  
 جلوه گرفته کاه و یکاه در آن اندیشه میبود و چون یقین بود که آن قلع را بر و تخیل آن گرفت با و ایان آنحضرت



و باستقلال بکومت دولتا با مشغول شده با حکام بر پا نمود و برابر ابواب محبت و و را در متوج ساخت و بآن  
محمود که برانی طسره فقه اخلاص مسلک کرده اند کاه بار سال عارض و تحف خود را با و مغوب میکردند  
اما چون زینب بعد از قتل شوهر و فرزند را بر جیره پیش گرفته دست نظم بدامن برادر مستحکم ساخت احمد نظام  
ولا ساجی او نموده در سنج و شعبین و ثنائیه با لشکر و جمیعت خویش بقصد تسخیر دولتا با در جزیره حضرت فرمود  
و چون بجای نیکا پور رسید در باغ نظام فرود آمده چند روزی بقصد استراحت بپیش و عشرت مشغول گشت  
پنجان قاسم برید میان تاج الدین دکنی و دیورس چندت نزد وی آمد و معروض داشتند که یوسف عادلخان در استیصال  
من مکرر حمله و حمله داشته و از تسلطه محمد آباد و جید را محاصره کرده است اگر آنجناب درینوقت کفر محاصره دولتا با  
از خاطر محو کرده بعد از دست محب و مخلص خود با پنجاب توجه فرمایند بر آید دست عسکری و یکجائی و  
پوشیده و درین دست خواهد بود بلکه بعد از فراغ و اطمینان خاطر از جانب یوسف عادلخان مخلص نیز تسخیر  
دولتا با دار خود بقتضی را ضی نخواهد شد احمد نظام شاه منول او اجابت نموده فسخ عزمیت دولتا با کرد و بجهاد  
بیدار شده چنانکه در واقعات سلطان محمود کشت معاملات را مفرغ ساخت و از بناراه بدولتا با در قهه محاصره  
پروخت و بعد از دو ماه اطراف و جوار آن حصن سپهر اساس را بنظر تامل و تدقیق ملاحظه فرمود و چون دانست  
که تسخیر آن بطریق حیر و قهر و بغایت متعسر و دشوار است از آنجا کوچ کرده متوجه جبینر شد و در ثنائیه طسره بقی  
چون بقصه بنکار رسید رای او چنان اقتضا فرمود که در آنجا که باین دولتا با و جیره است شهری بنا کرده دارالملک  
و سه سال وقت رسیدن غلام خلیف و برج و منکام در و لشکر بدولتا با و فرستاده تا تحت و تاراج  
نماید شاید مردم درونی از قوت لایموت عاجز آمده طالب انان شوند و قلعه را بسپارند پس در مشورت  
نعمایه در ساعتیکه منبجان اختیار کرده بودند مقابل باغ نظام کنار نه زمین طرح شهر انداخت و چون  
بر سامع آن فریدون منس رسید بود که وجه تمیید احمد آباد کجرات از متحدات احمد شده کجراتی  
آن بود که اسم پادشاه و اسم وزیر کفایت دستگاه و قاضی شریعت پناه احمد بود و از اتفاقات حسن این صورت  
در وقت بنای شهر نیز تحقیق پذیرفته بود و آن احمد کنر نام کردند که نام شهر را احمد بود و نام اصلی سند

الستیم روزنه سیم  
شده

نیز الملکات کجراتی و تمام قاضی کمر تیراجه چون انتخاب و ایستاد تمام تسمیران بده بود و آنکست زرنی نج  
 امداد مضبدران و سلاحداران بساختن عمارات توجیه کرده و در دوسه سال جهان آبادان بمسور گشت که دوی  
 برابر می رسد و با بغداد و مصر خود چنانکه مقرر شده بود سه سال و دو فرسخ کمر نظامشایی سردولت با داحت  
 برود در حسدانی زراعت و نوت مقرر و حقین ایتش در منازل و مساکن رما با لغیر سیر کرده و مضنون لیا  
 ساخطا بطور میر سید و در و تاج نظامشاید که سید علی سمنانی در مسد برهان نظامشاه تانی میوشت  
 و توفیق انام یافته فوست سده چنین مرقوم است و احمده علیه که چون طغنه دولت احمد نظامشاه بگری سمرقند  
 دور و نزدیک کردید مادلان بن مبارکخان خادوقی دالی برهان پور ابواب خصوصیت و استخاد مفتوح ساهت  
 و غریب و مسندار سوار بگوشت او مقرر کرد که علی الله و ام در سفر دولت با داسر او بود در شیران بگوشت  
 و چمپین با فتح الله و عمار الملکات نیز طرح دوستی اکلده بجهان روش آبا و جد او با سلطان محمد  
 کجراتی اسلام فتح الله بر افرات و الیک پیر سال سلطان کجرات میداد و نماز و موقوف دانت سلطان محمد میگردد  
 در سده حس و شعیبه سها سیر و بیت نهشت فرمود و ملک اترفت عاکم دول با و فرست با فیکان بخت  
 شاه محمد میگردد و فرستاد و از تسلط همه نظام شاه بگری داحاط نمودن قلعه و خسروانی و لایب شکست  
 التمس قدم نو سلطان محمود میگردد طمع طمع دول با دست کمری عظیم فرستاده آورده بجهان بکن مش  
 شده قرار داد که حکمت مادلان خادوقی را نادید و کوشال نماید و آنگاه بدولت با و شتاب چون بجمالی سلطان نمود  
 و خبر بار رسید مادلان خادوقی مضطرب و سر و سر شده از احمد نظام شاه بگری التمس لگت و ترک عمار  
 دول با دکر و احمد نظام شاه بگری با یازده سوار سده نرم و یکار روانه برهان پور شد و بعد از طی  
 منازل چون شهر برهان پور خیمه عسکر فروز ماسر کردید و عمار الملکات نیز بالنگر برار بگوشت رسید میان احمد لغیر الملکات  
 کجراتی با سلطان کجرات که در حوالی قلعه سیر فرود آمد و لغیر موده نظامشاه ابواب مراسلات منع و داشت  
 بعد از چندی یکی از اهل کجرات که در خدمت سلطان محمود بمزد قربت ممتاز بود و خوش که چرینه بند و حسب  
 تقیر در عازمت این سلطان که درون اقتدار است اما چون مولد و منش و بند کجرات است و دولتموایی و اهل محله

۹۰۵

نورخانی

بر خود فرض میداند عجب از سلطان کشورستان که چنانچه امور جزئی بنفیس نفس مرکب چنین مهلت شایسته بگذرد  
 تا کم به ناپور که در لشکر جمعیت برابر می یکی از امرای سلطان بختواند کرد و با وی در مقام مقابله شده اند خصوم در وقت  
 که جمعا و جوان بخت و کن با سپاه صف لشکر بظاہرست و معاوت وی درآمده است اگر انتخاب از روی  
 انعام و دولتی و یا بی مصلحتی رساند که مضمون کم من فتنه خلیج با طر اشرف آورده بساط مناوعت را در وقت  
 که صلاح دولت درین خواهد بود چه که نصرت و نصرت در شیت حق است بر تقدیر که نصرت نصیب سلطان  
 شود مردم عالم خواهند گفت که سلطان محمود با جنود نامحدود و پرازدگت مردمی غلبه کرده و اگر احیاناً منعکس شود  
 این پناه موسی تا اقتدار من زمان در آن سلسله خواهد بود آن شخص نوشته نظام الملک است بر بختی نظر سلطان  
 در آورد. شخص در صبح جنگ متروک شد احمد نظام شاه فیلیانی را که محافظت فیلیان جسدی سال سلطان بکرات  
 قیام مینمود سپاسش سیم و در از خود ساخت و قرار داد که در فلان شب سیاه که شاه و سپاه در خیمه حاضر کا  
 با ستراحت مشغول باشند بخیانت فیلیان فیلان نظیر را که در صلابت بی اعتدال بود از پای برداشته و در  
 سر دهر در انشب موعود نظام شاه بخیانت سپاه و توپچی و کماندار و باندار و چنبره از سوار که همه تیر انداز  
 بودند بجانب اردوی کجراتیان روان ساخت که در کمین کا نهشته که هر کا و غوغا و شور در لشکر کا پدید آید بپشت  
 از اطراف و جانب برآمده هر یک بقتل و بان و دمار از اقوم برانند و آنها بفرموده علموده چون بجای  
 لشکر کجرات رسیدند در حوالی اطراف اردو مدخفی شدند و بعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت و فیلیان فیلان کجراتی  
 سال را سده داده از حوالی آن اردوهای دمان غلغل و فساد و لشکر باوج فلک البروج رسید پیاپی و سواره  
 از کمین کا به رواج بسته از اطراف و جانب بغیر و لغات و بخار نشد و آوردند و از صدای آن جوف گلبه کردون  
 محو ساخته بانداختن سیر و فتنه و بان مشغول گشتند و چون سلطان محمود و امرای او به لشکر دکن  
 و خاندن چنین جرأت پندیده قرین تجزیه و تحت در خیمها بجانب غفلت بودند ازین غوغا بسیار شده و سراسر  
 در تنه سواری گردیدند و سلطان محمود چون شنیده بود که نظام شاه چهار سوار سوار بهار دکنی که عمد لشکر سلطان  
 بهمینه بودند بطلب و احسان پیش خود آورده در میان خاصه خیل خود جمع ساخته است و در مجالس و محافل

میگوید که من با اتفاق این چپ را بر سر کس منتهی شده در میدان بر علم و چست و در فوج خاصه سلطان محمدرضا  
می آورم تا بر کراخه خواجه نصیر و فخر و شخص دگر و کس که از او بر فراغت نداشت اندازد و بر تخته آن منتهی شود  
او جایگزین آمده در قتب خبر بود که احمد نظام شاه با چهاره سوار کس احتیاجی سخن آورده است و میخواست  
که بر سر پرده خاصه او در حجه حسنه پای و مغرت رساند ازین سبب سلطان محمود سوار شده با ده و هزار و  
پاده از سر پرده بیرون آمد و مقابل قتب خیل بگری سال از عقب سر پرده شاهی آمد و چند شقه سر پرده  
با دستاویز را پاره پاره کرده شیون و غوغای اهل حرم بلند شد سلطان محمود قتبین داشت که نظام شاه  
بقصد خبر رسیده او را محبت آورده است پس توقف کرده با صد و بیست و دو سوار و بیرون رفت و چنان  
سبب چهارم کس رو جبهه آمد و غوغای غلغله زیاد و چند راه فرار پیش گرفته قریب به کرده سرعت تمام  
نمود و چون امرای کجرات و جلال سینه بکشت بر دوامت و گنبدان مراجعت نمود با ردوی خود رفته ایمان  
هیئت جمعی بمبارکباد بر بار پادشاهی رفته در چون سلطان از بجای خود نیامده دانستند که قضیه چیست یکی اتفاق کرده  
بها نه قفس پر او قفس مرسل در میان شب که چکرده و دنبال وی رفته سلطان محمود از کمر گنبدان و توقف نمود و چون در  
صباح در مراجعت ندید بهما که رسیده بود فرو آمد و نظام شاه تیر تیر بر پرف مراد دیده علی احتیاج  
عادلان و عماد الملک از بجای خود کوچ کردند و در بجای سلطان نزول نموده امری که در خیل هیچ کس نبود و جوع  
آمد بیت کاره داشت کند تا قتل که علی بن که بعد شکر حیران میزنند بعد از آن از طرفین در میان  
بصل قرار دادند و کو چکرده بکین خود شتافتند و از قرائین چنین معلوم میشود که ملاحظه کرده در شرح و سلطان  
اند و آنکه اهل باغ و آب گویند که احمد نظام شاه از برهان پور مراجعت نمود و بدو را پادرسیده در بند و بفر  
و غضب لشکر را با دیگر بجا صحر باز داشته خود را بالاکمات آن ترک و یکت نیلوه پیش و عشرت مشغول شد  
در انوقت جمعی از افغانان چند سیدانه آورده و مردمن داشتند که بیست سال پیش ازین که چشمه تنجیرین صحر  
باخته و در تشریف آورده و در همین موضع فرود آمده بودند چند استخوان انبه درون سر پرده و پادشاهی  
افتاده بود چون موسم برسات رسید آن استخوانها سبز شده و مانند گان در محفظت آن کوشیدیم و چنان

مقاله سیم رونیم  
۵۴

حضرت امیر ختیا بار و کشته این چند سید انجمن بابت نظام شاه گفت این علامت قوت طالع و فتح  
حصار است ملک شرف چون جد و جدی در حصار شاه نمود بمسلطانچو کجراقی حریفه فرستاده بازار تسلط  
و استیلاى احمد نظام شاه و محاصره نمودن قلعه دولابا و شکایت نمود و پیغام داد که قلعه تعلق بآن پادشاه  
و در و اگر یکبار دیگر با سنجاب سواری فرستد ما نیز مر از چنگ غضب این بحری خصال خلاص سازند هر چند  
خطبه اینجا بنام شما کرد و سال بسال باج و خراج بجز آن عامه و اصل خواهم ساخت سلطان محمود چون  
میخواست که از افعال کمریز و بیرون آمده بدارک آن مخالف نماید و ابل دکن را که بعد از شیخون نه کور او را  
سلطان محمود بیکه میگفتند تا دیب و کوشمال و بد لاجرم التماس نمودند داشته با حشمت و شوکت تمام پاسبان  
دولابا و توجه فرمود و چون بکارتاب پهن رسید احمد نظام شاه ترک محاصره کرده سنجاب احمد کمر شرف  
و ملک اشرف از ضیق محاصره نجات یافته در مسجد سلطان قطب الدین خطبه بنام سلطان محمود خواند و بارود  
اورده تخف و هدایا و لغو و فراوان پیشکش گذاشتند و خراج بر ساله را متقبل گشت و سلطان از خود را راضی  
ساخت سلطان محمود در این سال فرصت یافته خراج چندین سال از عا دلمان گرفته متوجه مقرر دولت خود کرد و دید  
و احمد نظام شاه این خبر شنیده در اوا خنجر سال مذکور به تیر پروازی بحری و شتاب عقاب باز بجناب دولابا  
روان شد و چون مردم حصار از ملک شرف بوجه غلظت و خنجر بنام سلطان کجرات و ملاقات نمودن او  
بودند با جمیع نظام شاه پنهانی عاریض فرستادند که ما بندگانیم و ترا بر خداوندی و صاحبی شایسته میداریم و معتقد  
و اولتوای توایم زود تر شرف آورند و جانشانی شاه به نمایند احمد نظام شاه در کنار آب گلک بر مصفون غلظت  
ا بل قلعه مطمح شده باد و شمس از سوار جسدیده به جانب دولابا رسیده قلعه را قبل کرد و قضا را ملک  
شرف بر او چشم قلعه که مرتبهها بودند واقف گشته از غم و غصه بسیار شد و جهان چخشش روز تا دم اللذات  
که عا دم لامل است در سپر بروی تاخت آورده کوکب عرش را با فغ مغرب رسانید متوجه آن ملک  
قلعه ببلالیت احمد نظام شاه آمده احمد نظام شاه آن چشم را لو از شش فرموده قلعه را فتح نمود و هر چه محتاج تر  
بود تعمیر کرد و مردم مستعد خود سپرده مظفر و مصور با احمد مکر محبت نمود و در سعی خجسته و طالعی شایسته

در باغ نظام که بر خود مبارک داشت مسکن خود کرده بود حصاری از گچ و سنگ ساخت و دروش عمارت .  
 مالیه طرح بکنه تصاد بر کوش جان بکجه بنه بربخ وزر و بیارست و در آن سوات هرگز از سوار س  
 متقا مد کشته قلعه شور و دیگر قلاع آن ماجه را باله نام مستخر کرده اند و از راجه قلعه کانه و بکله به شکش گرفته ماکلذ رعد  
 ساخته بر سنده مکتومت احمد که قرار گرفت و در سوات قلعه مشرو و قنایه بعد از فوت داد و خان فار و سته  
 در بر فایز بر سر تین باوشابی میان امراد و شراف ملک خلاف پدید آمد و بکست حمام الدین بزل  
 که عهد داده و تقاضا بود کس نزو اسب نظام شاه فرستاد و خانزاده عالم خان را که از احفاد حکام آسیر بودند و چند  
 روز کار بر سر چمر و طلبه است به توجیه او و عماد الملک حاکم کلا و بیل باوشابی برداشت و سلطان محمود دیگر  
 که براتی عادل خان بن حسن خان غاروی و که دختر زاده او بود دست گرفته در عتاق آن شده که او را بر سنده  
 بر فایزور میگویند که فایز از او است که جمع آورد و متوجه خاندیس گردید ملک حمام الدین منحل از نظام شاه  
 و عماد الملک عجب استغاثت نمود ایشان با لشکر ثانی خود به بر فایزور شتافتند و چون ملک لادن که او نیز  
 از اعیان ولایت خاندیس بود با ملک حمام الدین مخالفت در زید و خل فاضل در مهنتات انصوب پدید آمد  
 و سلطان محمود ویر سجاولی تالیز رسید و هزار سوار بمرد و ملک حمام الدین فتن کرد و دوسم دو با اتفاق از بر فایزور کوچ  
 کرده بجای و بیل رفته و بعد از چپ روز چون لشکر ایشانرا در بر فایزور توقف بپزیدند به ریخت ملک حمام  
 الدین بجای و بیل شتافتند نظام شاه احوال جهان دیده و عماد الملک را دواع کرده خود به ولتا با درشت و زنده  
 عالم خان از خاندیس که بکنه دیگر مبارکست نظام شاه آمد و نظام شاه بعد از مر حجت سلطان محمود و بکرات  
 عالم خانرا به سوار گرفته در مد خود نشست و رسولی مصوب مکتوب نزد سلطان محمود فرستاد  
 مضربین اگر چون حاضر داد عادلان با بنیانب التاج آورد و متوقع است که پاره ولایت آسیر ویر فایزور باو عتاق  
 فرمایند سلطان که اندکی او سیاهی سابق او اند و ده بود و عادلان نیز شکایت او بکرات نوشت بود با رسول  
 ده شتی کرده گفت تمام زاده سلاطین به عتیه حاجه یار که سلاطین کتابت نویسد و باز از کیم خود میسر کند اگر از  
 اوضاع خود نام و تأیید کرده و غریب کوشال خواهد یافت احمد نظام شاه پیش از آن حرات را بموجب جبارت  
 باقیان



با اتفاق خانزاده خانن کوچ بر کوچ با همه کز شتاب و نه عیانت نظامشاه چون بروی مراد ساخته و پرداخته گردید بیک  
 بکار خود مشغول گشت پیش از آن نوشت و دیدند اول نصیر الملک که در کن آلوده او بود فوت کرد و جای او بیکم کل حاکم  
 مفعول گشته و بعد از آن بدو سه ماه بیماری صعب عارض پادشاه نیز شده امردادار کان دولت را نزد خود نگاه  
 و شایسته زاد، چون بخت کامکار شیش بر آن که هفت مرطرا غرغر شیش طی شده بود ولی عهد کرد  
 از ایشان در باب اطاعت و اقیاد او عهد و بیعت گرفت و در سنه اربع و عشرين و ستصد و داعی یا آیتها  
 النفس المطمئنة ارجو فی ذلک و اخینة موصیة را اجابت فرمود **بیت** شد  
 لحظه بمل قیامت عیان بگردون بر آید غم و فغان شد از درد و غم چشمها سیل بار چو باران که بار  
 بوقت بهار فلک را ز نس نالگر گشت کوش ز فود و زین و زمان در غم و غم اگر چه خصال حمیده  
 آن شهر یار زیاده از آنست که قلم مشکین رقم از عمده حیران بر آید لیکن اقدار بخت بسور خیرین کرده بایراد شسته  
 از آن سبادت مینماید که از جمیع خصلتها می آن شهر یار که متضرع غف و صلاح و پر هیز کاری و فلاح است این است  
 که در وقت سواری شهر و بازار هر که بر بین و بسیار التفات نمیرمود یکی از ندایان و مقربان کسناخ سوال نمود  
 که منشاء عدم التفات خداوندی با طراف و جهات چیست آنحضرت فرمود که منکام عبود مردم بسیار  
 از انانیت و ذکر و بهتاش می آیند از آن میرسم که چشم من بر عورت نامحرمی افتد و ببال آن عاید روزگار گردد  
**بیت** هزار آفرین خیران آفرین بران شاه بادش و داد و دین دیگر آنکه در او ایل  
 سلطنت و جهان بینی که ایام شباب جوانی آنحضرت بود بخدمت تسخیر قلعه کاویل که جهاد مبد از مقرر دولت  
 حرکت فرمود و بعد از طی مسافت بجا آورد و در حقه مستخر ساخت از جمله ایران آن قلعه جاریه بود که در حسن و دلبری  
 با ماه و شتری برابری کردی و در لطافت و نور کتری از نور و پری برتری جستی بیاض رویش طلعه  
 صبح را دامن دامن گل صباحت و ضیای خنشد و سود و مویش ساد لشکر شام را چون سبیل و سبزه مایه سید  
 رلف پرخش ز چرخ ماتش بودی و ابروی موعش ظفرای مشور جالش نمودی **بیت**  
 پری دختی پری بکداز ماهی بزیز مقصه صاحب کلاهی شب افروزی چو متاب جوانی سی چشمی چو بک



چنین حال مشابهه کرد و دستاخانه بعضی رسانید که سبب التفات بحال فلان جوان که در مکر و کینه بر بنیر خست یا رکود  
 گفت سبب این وقت دیگر معلوم خواهد شد احتیاج گفتن نیست قصار در آن ایام آن شهربار کوکب سلطان محمود  
 بهی شکرتید و با تفاق و نهال یوسف عادل شاه کردند و جوانی بن فوجی از عادل شاه مقابل طلبه سلطان شد و شکست  
 و چون عقب طلبه فوج نظام شاد بود ایشان مقابل و میوه و عادل شاه است یا رکود و خستین کسی که بر ارجا  
 ناخت آورد و آن جوان بود نظام شاد و او را فتنه بدیدیم گفت پادشاهان میر شکارند و جوانان را بهت عید خیم چنین میرند  
 و همچنین رواج بیکب در ملک دکن یا دکار آنجناب است چه که آن بزرگوار علم ششیرازی خوب میدانت  
 در غیبت تمام آن فن داشت چنانکه رسم قدیم است مردم الفخر طالب و خوانان هنر پادشاه شده که حکایت و برت  
 اگر اوقات خود را صرف آن عین و دزدی بکلی مکتب خانه که در بلاد اسلام میباشد در همه محلات احمد نکر در شل  
 خانه شمشیر بازی ساخته بهتر از وی امری نمیدانستند و در هر مجلس و در بن غیر ازین حرف و حکایت مذکور نشد  
 باز در شمشیر بازی رونق و رواج تمام بهر سبب چنانکه اقتضای آب و هوای قندهار و کن است بر یکب زبان  
 بلافت و کرافت کشاده و دعوی تمام و لا غیر میگردند و دیگر برادران فی ستم نمیدانستند و بر این میان جوانان  
 خونت و نزاع بهم رسیده و مرافعه نزد احمد نظام شاه میگردند و آنجناب حکم میکرد که در حضور روی مدعی و مدعی  
 علیه شمشیر بازی کنند هر که اول شمشیر بکشد رساند او برتر باشد پس هر روز جوانان که بایکدی در دیاب دعوی  
 داشتند جماعت جماعت در دیو آنخانه حاضر شده و در حضور پادشاه شمشیر بازی میکردند و در قهقهه کار بجای میسر میکردند  
 دوشه کس در دیو آنخانه کشته شده و جسدای ایشان بیرون میبردند بعد از آن آن بزرگواران امر متفسر شد  
 مقرر کردند که در حضور او این امر واقع نشود بلکه در فضایی پیش دروازه قلعه که کالیچو تیره در اینجا واقع است این  
 محبت جتدیم رسیده باشد و هواداران میان آنکس که بایکدی دعوی دارند و دخل کنند و بکنارند که حسب و نحو  
 بر یکدیگر شمشیر انداخته اسلام بایک غالب گردد و دیگری مغلوب شود و هر که بهر کس حاکم کند و کشته شود و بر  
 قصاص و بر شش نباشد و این بدعت مرصی طبع مسلمانان دکن کشته از احمد نکر بواسطت سلطان جند  
 در حبس بلاد دکن سرایت کرده بلکه شایع و راجع گردید و منسجم آن عمل شایع جهان از خاطر محمود شد که آن سلطان

علم و مساجد و مکتب و امرا و عوامین مکتب دکن یکیت میکند. آراحت و قناعت عظیم میباشد و فرزندان ایشان  
 اگر یکیت کند داخل شامان میت نماید و رخت میکند و راقم حروف فخره قاسم خرنشده در لاله حیا نور  
 در سینه مشرق اله شایده کرده است که سید مرضی و سید حسرت که در مراد صبح السبب و پیش معبد دود  
 و کمال عت پیش ابراهیم عادل شاه داشته بجهت کس آنها را از حمله مردم مقتول دکن بفرزند و ایشان را  
 ماسته مراد ریش معید دکن که آسایر از مردم به شماس و دود و واسطه سسل امری در میان مارا از سسرانی است  
 اذل پسر سید مرضی که بعد میت سال در حکایت در ایک و کی در دستم بگنجی شده و نقل رسیده ایجا  
 سید مرضی پسر رکننده دیده بکک و کی دیگر متدل کرده و او بر سپه سر راه مردم سپه و چون سید حسن  
 مراد و مراد را در پنهان حل شایده کرده بایکی اراش ته دکنی در آویخت و کرد و مار چیده و حجت بود  
 مراد آن ته سید ارمیاں مارا در حاکم پر مراد ته دود که آن ته دکنی که در جمای کاری اردست مقتول  
 باینان رسیده و در حاکم قواض ارواح سپرده و بی سائقه عداوت و دیکلیشن ملواده و ماکم شسته و  
 رعادل اسان مراد و بی الواقع مسلمانان دکن به ششیراری و بگنجی فی الطیر و میشل اند و نایس و کسی  
 نور دیده است و آنها شمشیر مقابل میخواند عایش اگر چون اکثر مردم دکن پروردی رین و در شش شمشیر میباید  
 ارا سب ساری و تیر اندازی و بیرو داری و چون باری خازی و ماطل اند جسم در جهات و ج و تحصیل که ملک  
 دکنی ماسته حاکم مطلق شده و در روانی و تیر شیشه و برای حکم عاده و کوبه و مارا در سبب تیر و در مراد  
 اند و سب سلاطین دکن که بعد از قسراس دولت یا و سانه سید در امکات حکمت کرده اند و بکچاد و در و  
 این فصل سبب کوشید و اند بکچاد و ترجیح آن می بود و اند کچاد و سبب میبوی حضرت ماسقراول ابراهیم و  
 نالی که معاف بایک بحیف تمام یافته و امید بس که اس علی دست در سبب حکومت و در سبب عهد نمود میا من شایه  
 کامل و حاکمان و دل بکک بایلی کرده و امکات همچون هست از نوشت سماعت چنین پکت تنود و چنین حاکم  
 زمان ابراهیم عادل شاه نالی در ولایت بجای آورده مراد که در بین ماسته بکچاد نام محمود و بکک در بکک تمام  
 داده و تحتانی قطعه به سبب در بکک مع بکک مراد و امید است که نام بکک معبد کم کرده و بکک در بکک

به نظام شاه نوزده سال بود

## ذکر پادشاهی برهان نظام شاه بن احمد شاه بجمری

مروج مذهب اشایی عشری برهان نظام شاه بجمری در سخت سلگی بر تخت احمد نکر میجای پدید آمدن شده فیض جاوید  
تاریخ جلوس وی کشت و مکمل خان دکنی که مرد عاقل و مدبر و شجاع بود بر طبق فرمان احمد نظام شاه منصب پیشوا  
و امیر جمعی مخصوص کشته پسرش میان جمال الدین بختاب عزیز الملکی و منصب سرنوشتی معتز و مکرّم گردید  
و اندوخته را پدر و پسر تصرف آورده در امور ملکی و مالی کمال استقلال بهرسانیدند قریب سه سال اجول  
بدین منوال گذشت و غرور وی عسکری عزیز الملک سرنوشت از اندازد میردن کشت و وزیران صاحب کشت  
مثل رو میخان و گرم خان و منیسرغان و شکست برده از پیشوای و سرنوشتی ایشان آزرده و دلگیر گشته  
هر چند تیرات کردند و سعی و کوشش نمودند که ایشان را براندازند و مستاعیل که مانند هیچ وجه صورت نیست  
ازین سبب از بنده چنه نایبوس کشته پاکیزه از عورات حرم بی بی عایشه نام که مرضیه والدۀ پادشاه بود و کمال محبت بار  
داشت توطیه و تمهید خصومت و دشمنی کرده چنین معتمد را ساعد که بوقت فرصت راجا جوهر را در کهنه زمین  
بر پادشاه را از قلعه بر آورده تسلیم ایشان نمایند تا او را پادشاهی بپوشانند و پادشاه را از سلطنت معزول  
گردانند از تسلط مکمل خان و عزیز الملک بجات یا بند بی بی عایشه روزی از روز تا قریب بوقت  
دو پھر راجا جوهر را که کودکی چهار سال بود جامه دختران پوشانیده در پالکی سوار کرده و راه شهر پیش گرفت  
و والدۀ برهان نظام شاه بحسب اتفاق همان وقت یاد افتادند که دره چون بیدارند اضطراب عظیم در میان  
مردم درونی و بیرون پدید آمده بعضی گفتند که در یکی ازین حوضها افتاده باشد پس جمعی بجهت صهای آب  
در آمده تجسس مشغول شدند و بعضی دنبال بی بی عایشه بشهر تا قند نمودن خانه رومیخان رسیده بودند که غمت  
در وسط شهر باور رسید با راجا جوهر در قلعه در آورده و چون بی بی عایشه خود را بجای جسمه دیر نداشت  
را با جوهر را که بچۀ نوجوان بود و دیگر روز روز بخانه خود نگاه میداشت همان که در خانه غمخوارش تابع از چند روز  
چون آن سه نداشت و همه کس دانستند که آنکارا بفرقت و تحریک امر شده برگشته مکمل خان در ضبط

و همانست بر آن شاه و در اینجاست از پیش کوشید و لحظه نور از خرواری ممانت نداشت و در تربیت و پرورش  
بر آن شاه چندان به تمام بکامی آورد که در ده سالگی کافیه و متوسطه را باستحقاق خواند و خط نسخ را خوب نوشت  
و در عهد مرستی نظام شاه در کتبخانه در علم اخلاق و سیاست پادشاهان بخط نسخ پاکیزه و بنظر مؤلف  
در آمده که در آنست آن این عبارت مرقوم بود که کاتبه شیخ بر آن بن ملک احمد نظام الملک الملقب  
من الحضره العجری و تاجه الکرمین ملکی خان دامادی ثقه خدمت و عداوت از حد گذشت ایشان بیچاره پسند و  
با پنج تنش وزیر دیگر اتفاق کردند و وقت شب از احمد گیران آمده با موازی بهشت بزرگوار سوار راه مهر پیش  
گرفتند و بهیاس شیخ علاء الدین عباد الملک رسید و بقدمات ذبانی تسخیر و لایست احمد کر با سهل و جی  
باز نهاده عباد الملک بکفته ارباب غرض فریب خورده و لشکر خود را جمیع آورده اند که او را بلیطه و مرکب  
نموده بر عهد نظام شاه رسیده و قصبهات و برکات را قانع شد ملکی خان این خبر شنیده و بجای بهشت  
بر دفع آن فتنه بکشت و سپاه غفر و شکوه کرد و آورده در ملازمت بر آن نظام شاه و خواجه جهان و کینه  
حکم بر نهاده و باده و کوکبه تمام با استقبال عباد الملک روان گردید و در حوالی قصبه دانوری در شهر و رست  
شهر و قصبهات و تقارب فریقین روی نمود و هر دو سپاه در خواجه میمند و میر و قلب و سناقه و کیکیکا و اسلحه  
و کتک خا و دانه و در بر آفتاب و در وسط صف حسن با آذر خان غلام کرک که آنرا بکشت او بود و در لیف ساخته  
در قصبه کجا به انت و خود با زوی شهباز کشیده و بیکت مشغول شد تا لافیر کرتار جیخ امیر گفتند  
و خوش و خرم و خوش گوشت بکشت آنس که کرد و زمانه جفا کار از مسامحه آن گیر و دار رسد ایسان کشته غلامت خود را  
از جبر عاکت بر دل اندازد و به تمام خون بشام ازیم مصمم بهار و ان کیوان قدم از پنجم چهار سپهر قدم فراتر  
نهند و کشتی روزگار مردم از دیکار بغار غنی بر جسمه بهی حجت و دوست قضا شده حیات کجاست ازیم  
کجاست بلیت زیار بدین تیغ کشتن قتلان همیشه برون از تن کشته بجا و آینه جهان در میان  
کوسر کین که چون شتر محبت از با زمین زغون کوس غیرت سر و شش تهر و جیر بکشت در دل  
زکون قناد بر بسم زبکستان جهان پوش شد ابرو آسمان و چون در کجای خانه بنباه و قدر

طبل فسخ و غیر وزی بنام برهان دین و دول نوشته رسم بریت بر جبهه احوال عا دالملکات کشیده بود و بر سر آئینه  
 بعد از آنکه در شش و کوشش راکب از کار و مرکوب از توان باز ماند عا دالملکات و سایر امر اعران از مکر بر تافته  
 تا ایچ پور و بیج موضع توقف را پسندیده و ناسند و مال و منال و اسب و قیل ایشان بخود تصرف نظر مشاویه  
 در آمد بپاری از مالکات برار خراب و ویران کردید مکنل خان چون نظامش را برادر داشت تعاقب نموده بمیان  
 ولایت برادر آمد عا دالملکات سلامتی را منحصر در فراداسته بجانب برهان پور رفت عا کم بجای و سلطت جمعی از علما  
 و مشایخ صیاد در میان آورد و نوعی باؤد که مسرکیت بمقام خود شتافتند که نیکو از اجداد نظامش بهیله گزینی پاتری  
 بود و سببی شده جلای وطن نموده بولایت حیا کمر گرفته در آن خند و دمی بود چون سلطنت بخا نموده ایشان رسید  
 بر ایه که خویشی و قرابتی داشتند همه از حیا کمر با همه کمر آمدند و اشتیاق وطن غالب آمد و مکنل خان از زبان برهان  
 بهادر الملکات نوشت که چون ما را بر کینه پاتری که بشما تعلقی دارد و در سر حد واقع شده چنین نسبت است و وظیفه یاری  
 مقتضی آنست که از ما بیخواب واکنداشته در عوض بر کینه دیگر از مالکات ماکه در محمول زیاده بر آن باشند بگیرند  
 عا دالملکات قبول آن ننموده چون دانست که آنست که از ترع بر سر آن خوابیده و بر تیره از راه احتیاط قلعه در آن کشته  
 بنا کرده مکنل خان پیغمبر داد که ساختن قلعه در چنین جای موجب آنست که اکثر اوقات از مردم شما سر حد ما مزاحمت  
 و تشویش برسد مناسب آنست که از ما موقوف دارند عا دالملکات پروای آن ننموده قلعه را با التماس رسیده  
 و بنجا طرح جمع بهادر الملکات خود شتافته از بازی روزگار غافل گشت تا کاه کلمتیان بیپایه فسخ با ملکات دولتها  
 و منازل بیلور و شکر جامع آورده در تنه اربع و عشرين و شصت و در کاب برهان نظامش چند منزل بجای رسیده  
 روان شد و بیکبار عطف عمان کرده بایلیاری پاتری رفت و قلعه را احاطه نموده طرح جنگ انداخت و لیران قلعه  
 کشای بخند در آمد و بعضی کسند تا بکنگره بند کرده چون دعای ستیاب عروج نمودند و بعضی نزد بانها نهاد و چون نمود  
 بر منار تابانده و حصار را مستحضر ساخته ولایت پاتری متصرف گشتند میان محمد غوری که در فسخ آن حصار پیش  
 اند و بیکران لوازم سعی و مردانی بطور رسیده بود بنحطاب کاظمان سرافراز کشته ضبط قلعه و آنست و دولتی بی  
 گرفت و نظامش درین کربت نیز مغرور و منصور با همه کمر داد و ت کرد و بمقتضای جوانی عاشق آمنه نام لولی کردید

مقام لستم روسیتم

[illegible]



محبت بطول انجامید چنانکه در جهان ز دوی شاه طاهر و امیر برید و قاضی حیدر سراسر آبادی پیش نهاد الملوک بر محبت  
 فرستاده و ایشان را با خود مستحق و متحد گردانیده در سینه احدی و ثلاثین و تسعایه با اتفاق انجاعت پستی بر سر از سر برد  
 و تو سنجانه بسبب یار بقصد تخریق قلعه سلاطین روان شد و اسمعیل عا و شاه با نه هزار سوار تیر انداز معرکه گذار استقبال نمود  
 در سده تلافی فریقین واقع شد و جنگی که طبعیت از تصور آن در سراسر آب ظهور در سید و سخت عا و آذین  
 عا و الملوک از حایر شدن بگوئی شکست یافتنی توقف بجانب کاویل سخت و برهه نشاء و دشمنی حکمت  
 از کثرت تردد و گرمی هوا تنگی بر و غالب آمده بیوستر گشت و خورشید نام غلام ترک که ابدارش بود آب بوی  
 رسانید و چون بهوش آمد غلامان ترک و حبشی با مشقوب شاه ظاهر سلاح از برش گنبد و در پاکی انداخته بجانب  
 احمد مکر روان شد و در سینه نطه و ثلاثین و تسعایه عا و شاه تخریک اسمعیل عا و شاه به سراسر ای سلطان قلی قطش  
 قلعه پاتری را از تصرف نظامشاهی بر آورد و برهان شاه و بر خاقت محمود و خواجه جهان دکنی و امیر برید و لشکری  
 آراسته و پیراسته بهت پاتری نهضت فرمود و در مدت دو ماه بضر بوب و در بن عا عا و ناطق در بنیا و  
 حصار انداخته مفتوح گردانید و از پنج و بنیا و گنبد و پرکنه پاتری را دیگر باره متصرف گردید و از بهانه معتبر  
 دو تلخانه نظامشاه شغید کم پیش از سلطنت نظام شاه بحری چندین سال جسد او نظامشاهی از بر ارمه  
 پرکنه پاتری بودند بهتربیب سببی تغییر مکان کرده بولایت جیلا گمرقه بودند و آه و دوسر میزدند چنانکه کشت چون بکشت  
 حسن نظام الملوک بدست رسیده ملک احمد خیر سلطنت بر سر خود مرقع ساخت بهمانه غوثیاه و از اینجا مکر با حمد  
 گنبد آمده همیشه بحر قس سلطان میرسانند که غلامان قریه از قلعه پاتری در قدیم الایام تعلق با با و اجداد داشته ملک  
 احمد بعد از الملوک پیغام نموده چون مارا پرکنه پاتری چنین نسبت است و طیفه یاری مقتضی نسبت که آن پرکنه را  
 با اینجا رجوع نموده پرکنه دیگر که محصول آن براتب زیاده باشد از مملکت من بگیرند عا و الملوک قبول آن  
 امر نموده آن محبت در میان بود که تقریبات شده برهه نشاء آن پرکنه را بقض خویش در آورده موضع موروث  
 بهمانه خویش و قرابت خود که رئیس کفره بودند بطریق انعام عنایت فرمود و از زمان استیلائی لشکر جلالت  
 محمد اکبر با دشا و سلطان بعد لطن آن قریه تعلق با ایشان داشت از اینجا با حور شتافته آن قلعه را نیز که در تصرف و لاجل خداوندان

جستی بود مستخر ساخته مادم شیر الطیر که به علان ملکوت نائب مقام دست نیاد و در بر نشینت ساقی به بر ما نمود رست  
 و سلطان محمد شاه فاروقی فرستاد امانت دگر گشت شده با اتفاق متوجه جنگ نظام شاه دامبر برید شدند و بعد  
 از وصول قریب و جوار جنگ محب واقع شد و عداد الملک و محمد شاه بهمال اتر و بریشان به بر ما نیور که بخت  
 نظام شاه بصد غل و غیره جسم کا و و سایر کارها بخت سلطت ایشانرا محضرت گشته اگر عداد الملک برادر او بخت  
 خویش در آورد و عداد الملک و محمد شاه احوال بریزد و ال معاینه کرده کسان معتقد با تخف فرادان نزد سلطان بهاده  
 پادشاه کجرات فرستاده طلب استعانت نمودند سلطان بهاده اداد بسیار از قنوجات غیر متناهی تصور کرده بپسند  
 و لشکر چند دهه شخصی و فوین و تمامی از راه خرد بار و سلطان پور متوجه دکن گردید و بر شان نظام شاه مضطرب گشته  
 سخت گشت با نشاء و عداد شاه ملا بهر دستل بر نشینت جلوس و اظهار اخلاص و اعتقاد بدین ترو بر پاست  
 ارسال داشت و در اینجا این قصه درج نمود در باب طالع و عواطف الهی واقع است که غریب منهایان  
 فرود توجه جز و حضرت قریب سعادت قران باستصال اعدای و غیره و مسامح کجیمان برسانند و بشیران فرج  
 بحسب شریک رسان بشارت **كُلُّ جَاءَ الْكَلْبِ وَ تَرَى الْبَاطِلَ** در اظهار و الکاف اندیاز فخر کردند  
 اما محقران پسید وار و معتقدان خدمتکار باقبال تمام استقبال نموده مقصود حاصل نمایند و همچنین کنوایات مشتمل  
 بر طلب امانت نزد سمیع عادل شاه و سلطان علی قطب شاه مرسول داشت سلطان علی چون شکیک کنار که شمول  
 بود آنرا بسیار ساخته خدایات و سمیع عادل شاه ششمار بر سر غریب و غریب زاد و از لشکر خود انتخاب کرده  
 همراهی امیر برید که خود را از جلال امرای عادل شایع میدانست بهر شاه بهر شاه از موفور و راقی معسر شاه  
 فرمود و چون سلطان بهادر جنبه استخفاف علیه امیر و با تری میان ولایت برادر آمده طبع در الملک کرده چنانکه  
 توخت فرمود و عداد الملک از دین الملک خود اندیشه مرعوض داشت که این ولایت اتق به بند کان دارد  
 مگر قدم پیش نهاده و بر شاه را مستاصل ساخته برخی از ولایت او به بنده عنایت فرمایند بهر  
 زن و فرزند خود از قلمه کاویل بباغبان فرستاده و این ولایت را با التزم تسلیم نموده بپسند لازم که باغبان  
 سلطان با در التمس دی مبذول داشته بجانب اردوی نظام شاه که در کوهستان بیراه است داشت  
 نهاده

منوب گردید و امیر برید بهشت هزار سوار عادلشاپیه و سه هزار سوار خاصه خود استقبال نمود و باین قصبه پلن بر  
در آشنای کوچ بر افواج کجراتیان تا حصد و قریب دوسه هزار سوار بهادر نامی بقتل آورده و اموال و اسباب  
بسیار مع بقا و شتر خزانه کجرات بدست آورده سلطان بهادر از مشایخ آن احوال بر شفته پاشاک که این خبر باد  
رسیده بود مقام کرد و خداوند خان وزیر را با بیت هزار سوار جهت تدارک استقام نامزد نمود و امیر برید پل  
مطارعه نظام شاه محارب آن شکر عظیم با خود قرار داده برابر ایشان درآمد و پیش از آنکه بهادران طرفین  
در هم آیند به سه دو شکر متوجه یکدیگر شده در هم آویختند کلاب دکن کلاب کجرات را شکسته  
امیر برید و امرای عادلشاه دل بر ظفر بستند بعد از تسویه صفوف امیر برید پشت بر معرکه داده در کمین رفت  
چون شکر کجرات پل محارب آغاز غارت و قتل کردند یکبار امیر برید از کینگاه برآمده شمشیر در ایشان  
هند و در یک نفس شکر خا نرا زیر و زبر گردانید سلطان بهادر به بیت هزار سوار و دیگر بسیر کردی عماد الملک و  
خداوند خان فرستاد برهان شاه و امیر برید و خواججهان تاب ستاوست آن لشکر در حمله خویش غنیمت و تسخیر نمود  
پرنده شدند و در آنجا نیز از اناعاب کجراتیان آفات میترکشته بچاب جنبه شتافتند و در آنوقت والد بهرمان  
که دختر یکی از اکابر استرا با بود فوت شده در آن بلده مدفون گشت سلطان بهادر با حمد مکرر آمده خود در محوطه باغ  
نظام و امرا و منصبه ازان در خانه های احمد نکر نزل نمود سلطان بهادر حکم فرمود که سنگ و آبگت که درون  
باغ نظام حبه ساختن بعضی عمارت متین و مستعد بود بیرون برد و چو تره و رفع و وسیع حبه تماشای جنگ  
فیل سبازند بنایان چاکدست چون مصالح و سامان موجود دیدند در یک شبانه روز آن چو تره را که بجا از چو  
اشتهار داشت با تمام رسانیدند و سلطان قریب چهل روز صبح تا شام نشسته سلام غلابی میسرگشت  
و فیل و آهو و دواشتر و دیگر حیوانات جنگ انداخته تفرج مینمود و میخواست چند کاهی اقامت نماید از آن مهر  
که امرای نظام شاه جسدیده گشته نیکداشتند که از هیچ طرف غل و دیگر بایحتاج بغراخت بار دوی کجراتیان  
رسد در این آستان چون از مزاحمت و کینان و عدم وصول آفوقه قحطی پدید آمده بسیاری از آدمیان و فیلان  
و اسبان بکشتند خداوند خان و دیگر امرای کبار کجرات بعرض رسانیدند که اگر داجیه تسخیر این مرکز

خاطر ششاه است علاج دولت در آن نمی بینم که اول قلعه دولابا و درگاه کبریا است مستخر و منبرج سازند بعد از آن با همه کج و مرجع نموده در اختیار قلاع و قلاع دیگر بکشند سلطان بهادر التماس ایشان بفرستاده اند که در باب کوچ نمودن تا خیرات و دین ایشان عیب وید که در باغ نظام حلقه بصورت عمارت از غایت ملامت بعضی منقلبهای اشش دوست و بعضی که بهما دستگیری بزرگ در کرت متوجه بلکنت او میجویند که آنها را بروی اندازند سلطان بهادر سراسیمه از خواب برخاسته با جمعی از نزدیکان خود قتل آن واقع نمود ایشان معروض داشتند که در این موضع در عهد نظام شاه جنگی عظیم واقع شده از کافران و مسلمانان جماعت کبر در بین منی کشته شده اند و ارواح آنها را چون مرغ عالم تاوی میزنند دین بهمان منی مخصوص در بنقام متوطن می باشند و بصورت شیاطین مشغول میشوند سخیل این خواب از اماران باشد سلطان در بهمان شقی آن مکان نموده نزدیک کلاچوتره در حیمه و حیرگاه و ستراحت نمود و در آن دوستانه روز متوجه دولابا گردید بعد از وصول عماد الملکات براری و امرای کبریا را بجا هر قلعه مامور ساخته خود با عاقل محمد شاه فاروقی در بالاکات دولابا و در دولابان نظام شاه و بی نزد سمعیل عادل شاه فرستاده پیغام کرد که آن برادر در باب احاد آنچه شرط مروت و یاری بود بکمی آورده اند لیکت بنقل القیس تا خود متوجه اینجا بنشیند ازین در خط خلاصی میسر نخواهد شد عادل شاه جواب داد که گفتار میجا که در دعای رایجو نوشته در کیکاه حضرت اند هرگاه من از میجا بفرست نامم ایشان از آب کشته عبور نموده این ملکات را تاخت و تاراج خواهند نمود و اگر پا نهند بهادر سنج و اسیر بگردی حیدر الملکات قزوینی اغما فو که لک سابعه روانه نمودم امید که الفتح و غیر ذمی مستبج و مسرور گردند بر شاه شاهان عادل شاه مایوس گشته در کار خویش حیران گردید و بهنا برانکه رعیت و سپاه از میجا یعنی سنج جفر آورده و دیگر بود از آن منصب معزول ساخته کار نوزسی را که بن سنج نه کرده بودند و قتل و فرست و امانت و دیانت القاصد لاکام داشت بخلعت چندی از میجا میجا کرد و اینده و بهر باب دیدار او خیر بمرحله نگارده بقدر قدرت و امکان لشکر فراهم آورده و در بهمان زودی با عاقل لشکر و کن ملا خطه تمام متوجه دولابا گذشت و بچوالی است که سلطان بهادر رسید و در چهار کردی لشکر کبریا

مقاله سیم روزه دوم  
۹۵۳

میان کویستان فرود آمده و روز و شب در کوارم هموشیاری تقصیر کرده قریب سه ماه در مقابل لشکر سلطان  
بها در نشست و چون دکنیان تهاخت حوالی کجراتیان قیام نمودند آنجا راه را مردان حرب کمر افشرد و قرار جنگ  
فوج دادند و بزرگ و کوچک استعد قتل گشته اعلام جبارت برافراشتند سلطان بهادر بنیمه باطلای یافته  
امیر برید که لشجاعت و تهور مشهور و معروف بود در روز نوبت خود مستح و کمال شده بطریق ایام سالن بهانه  
مانع آمدن و حصول غل و غلبه متوجه لشکر کا و سلطان گردید و باستطمار لشکر عادلشاهی بی رحمت و معرفت نظام  
فوجها را گشته رنج جنگ صفت شد و چون این خبر در اودی دکنیان انتشار یافت برانسانه که شجاعت  
و بی باکی امیر برید بواجبی میدانست در ساعت استعد قتل گشته از عقب امیر برید روان شد و در فتنه  
آتش محاربه التهاب یافته امیر برید و بهادران عادلشاهی جنگ مشغول بودند بدین رسید کجراتیان را  
منهزم گردانیدند سلطان بهادر چون از رسیدن نظامشاه خبر یافت خداوند خان و عضد الملکات و صفدر خان  
و اکثر امرای کلانرا بفرمانه ایشان فرستاد و آنجماعت چون با فوج خود بمیدان قتل متوجه گردیدند و عالمان سوار  
که عهد به داران احمد کر بوده در حمله اولی بقتل رسید برانسانه و امیر برید صلاح در توقف مزید و همان از مکر  
بر تاخت و باز بمیان کویستان در آمده چون دانستند که در میدان لشکر کجرات نیستند بکفایت کانونی کسان  
نزد میران محمد شاه و عماد الملکات فرستاده در دوستی زدند و بوعده واپس دادن فیلمان و قلاع از خود ستان  
میران محمد شاه و عماد الملکات بمنزل خداوند خان کجراتی که وزیر سلیم النفس و یکنوا و خلایق بود رفته گفتند که ما را  
مقصود آن بود که بعد سلطان پاتری و ماچور را از تصرف نظامشاه بر آوریم و خطبه بهار و احمد مکر بنام او خوانده  
هر سال تخت و پادشاهی بجهت او ارسال داریم و حال آنکه طبع در این ملک کرده میخواهد از دست ما انتزاع نماید  
خداوند خان گفت این کاریست که خود کرده اید هرگاه حکام دکن بجای کجرت شده از میان خود منازعت در نهند  
مقرون بصواب نمایند بود مشارالیهما مقصود فتنه از مجلس برخاستند تخت عماد الملکات از مورچال خود غل و غارت  
بسیار بدرون قلعه و دولابا و ترو منجن خان فرستاد زمانی که خبر و انجم برج سرطان ششانه به حکام آن شده  
که خیمه و سایبان سنجالی سحاب بلند گشته از بارندگی ترو و حرکت دشوار کرد و عماد الملکات خیمه و خراک

مقاله سیم در وصف سیم

سجایی گذاشته نیم شب بیاض با پیر بخت سلطان بهاد با محمد شاه و ذوقی وار کن دولت در بخت  
و وقت گفتش فرمود بکی گفتد بعد ازین ندی تنی و دیگر نه با بر آب شده غل و آذوقه از ملکات کجرات  
و خانه بس نجا بد رسیده و احتمال کفی دارد که سلاطین و کن بالضرورت با اتفاق متوجه شوند و بخت سلاطین  
کرد صلاح دولت در آنست که این ملکات به نظام شاه و عباد شاه مسلم داشته با طاعت و فرمان پرست  
اختصاص بخشند پس بر آن شاه و عباد شاه و تجرید میر و محمد شاه خطبه بنام سلطان بهاد خواند و حاجیان معتمد  
و بهایا فرستادند تا بساط مسافرت در حید و کجرات رفت و بر آن شاه و محمد کرآمد و میران محمد شاه و بینام نمود  
که بوده و دغا غاشیه و قلعه تری و ما بزرگ فیلان و بهاد ملکات و بهید بر آن شاه سی فیل که در جنگ  
والوزی از بابت میران محمد شاه گرفته بود معتمد و بهایای نقیبه جبهه وی فرستاد و بهاد و ملکات املا  
و درواستنا ساخته بلا و نعم جواب غل و محمد شاه چون مقصد و خود را حاصل دید دیگر از جانب عباد ملکات  
سخن بختد بابر شاه و ابواب خجرت و اتحاد پیش از اول مفتوح ساخته بر آن شاه سال و دیگر شاه و کجرات  
با استیای نقیبه و چند فیل نامی و سپان تازی بر سر رسالت نزد سلطان بهاد کجرات فرستاد و او  
عاقبت شاه طاهر را در معرفی وقت انداخته میران محمد شاه فرست که چنین شنیدم که بر آن ملکات زیاده  
از کجرت نام دارد و خطبه در کورن ساخته است میران محمد شاه در عظم اصلاح گشته در جواب فرست که بر آن  
الملکات محض و کجرت نباشد بابر و عباد سلاطین و دیگر که از و خوانسته عباد امری بعد و رسیده و باشد معذور  
و در قیامات اعظمی او حسب التماس این سبده بگیرند سلطان بهاد و عاقبت شاه طاهر که فرستاده خدای در تقییم  
و تحسین او گوشتید و خدایه خان بر دانشمند و سجاد و شیشین بختاب آنکه و کرد و بسط سلطان بهاد و عاقبت  
سلطان بهاد در جبهه دارک و تقانی عاقبت مجلسی عظیم آراسته کی از عظم را با زابطه شاه و فرستاد و فرستاد  
شد بالا تر از حسیع اکابر و علمای داد و گفت که از اینست بهاد زمان شاه تقصیری و تقاضای رفته باشد  
مؤانده نظر نمایند که در مجلس اول فراخ و مرتبه ترسل باشند ملکات که در این مجلس فراخ و عباد  
لوازم است و اگر ام بجای می آوریم که سینه جمیع علمای کجرات و خانه بس که در آن مجمع حاضر بودند هر یک

خود را علم علماء سببه میداشتند از تقدم شاه طاهر رشک برده و یکت حدیثی شن آید و دستخان هشتمه مقابل سیم رومند سیم  
 بر زبان جاری ساخته و پنج و نایب کشنده سلطان بهادر خداداد خان را حکم فرمود که ایل فضل را در مجلس خود جمع کرد  
 با شاه طاهر صحبت علم مدارد و چون مجلس منعقد گشته یکی علمای کیفیت حالات شاه وقف شدند بی اختیار  
 ببولیت و انتضیلت او اقرار و اعتراف نمودند و از ادای مذکور پشیمان گشتند و این معنی چون بسمع سلطان  
 بهادر رسید در احترام آنحضرت پیش از پیش کوشیده بعد از سه ماه رخصت اضراف ارزانی فرمود و در سب  
 سبع و ثلاثین و تسعایه چون سلطان بهادر بر سلاطین غلیه مسلط گشته ولایت مند و تصرف خود را آورد بر بزرگان نظام  
 پیش از پیش از شکست سلطان بهادر تو بمس کشنده شاه طاهر را باز باز رسوایان جهت مبارکباد فتح روانه ساخت  
 قضا را و وقتی که بر برهانچور رسید سلطان بهادر نیز بان بلده آمد و میرا محمد شاه شاه طاهر را ملاقات سلطان  
 داده بدلائیل و برای این اخلاص نظام شاه را خاطر نشان کرد و گفت صلاح دولت مرآت می بینم که او را تعزیت نموده  
 از خود سازند سلطان بهادر چون پادشاه صاحب داعیه بود کفرائی دور از کار سجا طرا و میداد و میخواست که پادشاه  
 و بی همسری نماید سخنان محمد شاه را در فضایی ضمیمه جلوه داده قبول آن نمود همیشه شاه طاهر را با لطف و عنایات  
 سلطان مستظهر و مستمال کرد و اینده بتعجیل سر به تاج شاه طاهر را با حمد کفر رسانید که بر بزرگان شاه را برود و  
 برهانچور آورد و ملاقات سلطان و پادشاه طاهر رشک و صاحب با حمد کفر رسانید بر بزرگان شاه را را کلیه فتن  
 برهانچور نمود و بر پادشاه تحت از رفتن ابانموده و حسن رقبه کافر نرسی قبول آن امر نمود و پسر بزرگ خود شجره  
 حسین را و بی عهد ساخته و جمیع امور مملکت بکار نوزسی رجوع کرده با هماهنگی قلیل که عدد آنها از سوار و پیاده  
 بهفت هزار نفر رسید با اتفاق شاه طاهر سر توج برهانچور شده و با خبر این سیم و سیر فونی و ساجی شب  
 نویس را بطریق ایچی گرمی بواسطه قرار کیفیت ملاقات و تعیین پیشکش و بعضی امور دیگر بیشتر از خود به برهانچور نزد  
 محمد شاه مرسل داشت و چون بکنار آب بتی بموضع پاک کوی که نزدیک برهانچور است رسید محمد شاه با ستم  
 شافقه ملاقات آنحضرت دریافت و تهریات آنجنه گفت چنین مقرر شد که سلطان بر تخت نشیند و ماسلام  
 کرده بایستیم بر پادشاه شاه طاهر را در غلوت خوانده گفت بر کز سجا پادشاه که فغانی بر تخت نشیند و ماسلام کرده

مقاله نیم روم نیم

بایستیم بهتر است که فسخ از داد و نمود که در بکار از حق بیاید و اینم شاه طاهر گفت شرط دنیا داری است که بگویند شاه  
بر مصالح دولت عایت فروشی بخود قرار دهی و سالها بر سندان کاه میزانی بغیر لغت و شوکت منکر بود و منکر  
کند بر آن شاه که پادشاه قائل و داد نمود از سیر و کار و جبهه التماس شاه طاهر مبدول داشت لکت به این  
شاه طاهر نزد سیری بخاطر رسیده معروض داشت که مرد بنده مصحی است بخت امیر آقو مین علی علیه السلام که  
تسلطان بهادر خبر آن شنیده و بیاورده و آن است بخاطر میرک که این مقدمه با خود و ده خان در میان است و ده  
روز ملاقات آنرا به سر برده و سلطان بی چشم یارکت از تخت فرو داده و باستقبال شتاب بر آن شاه  
منبسطه گرفته روز دیگر که شاه شاد شری بر روی ای بر تخت نهاده و بافتان میران معتمد  
و شاه طاهر بجای که جبهه ملاقات ترقیب داده بودند توجه شدند و خون نزدیکت منک با دستاهی رسانیدند  
طاهر مصحف تقدس مذکور بر سر نهاده و بافتان بر شاه داخل سر بر دست و چون از در چشم سلطان بر  
ایشان افتاد از در و اند حال پرسید که بر سر شاه چیست خداوندان گفت مصحف تخطا امیر آقو مین علیه السلام  
سلطان بهادر بی چشم یارکت فرو داده و باستقبال تناف اذل مصحف را در یافت و دست ترقیب و سید  
در چشمان نالیده و همچنان ایستاد و سلام بر آن شاه گرفت و بزبان کجراتی گفت چونی وجه حال دارم  
او بخاری منکلم شده جواب داد که او بنیاد زندان جنایم دارد و دولت پادشاه خوشوقت و خوشحال پس  
سلطان باز به تخت برآمد و مرغان شاه و شاه طاهر و معتمد شاه در مقابل ایستادند سلطان بهادر از ایستادن  
شاه طاهر کمال مضطرب بهر رسانیده تکلیف جلوس فرمود شاه معذرت خواست چون تکلیف سر به سر گرفت  
شاه طاهر بعضی رسانید که حکم جهان فطاع بر سر تاجی دارد و آه بنده را با نظام الملک نسبت نفری و صاحب  
در میان است شرط ادب باشد که او ایستاده باشد و بنده بنشینم سلطان ناچار گشته گفت که او نیز بنشیند  
شاه طاهر دست بر آن شاه را گرفت بنشیند و خود بر دست او فرود می آید و ادب بنیاد فرود نشست سلطان است و سخن  
کرده به سزائی بسیار فرمود و بخاری منکلم شدند و بیرون شاه گفت در پندرت قبحی انقلاب ایام چون کند و باری  
و سامانی روزگار چون با سهار رسانیدی بر شاه شاه مراسم تعظیم تقدیم رسانیده معروض داشت که او بار

که آهسته



که خستام آن باقبال باز کرد و فدائی که آخر فصول ایجاد صلوات خستامش مراد است ابتدا فراموش کرد  
 بجز الله تعالی و بعد کسی که آنچه بسالهای در آن گذشته بود این جلالت یک لحظه غافل آن همه کرد چون سلطان  
 بهادر جواب بر پادشاه را شنید زبان به تحسین و آفرین گشاده میران محمد شاه گفت شنیدی که بر آن ملک  
 چه جواب داد گفت چون دور بودم عجب شنیده شد و سلطان بهادر سوال و جواب را یکبار دیگر با و بلند بخونیکه  
 جمیع حضار مجلس بشنوید بیان کرد شاه طاهر سربرای ایستاده گفت که اینها اثر القات سلطانست  
 امیدوست که روز بروز آثار عنایت و شفقت بیشتر بر می گردد سلطان بهادر که خبر و شنیده مرصع که بر میان  
 بود گوشه بدست خود بگردان ملک است و چون تا آن زمان لفظ شاه بر خود اطلاق نکرده بود گفت خطاب  
 لفظ مشایب مبارک باشد پس از لحظه بر اسپ خاصه خود سوار کرده گفت من شنیده ام که اسپ سواری سیکو  
 میدانی برین کیفیت عربی خاصه سوار شده کرد سوار پرده بگردان چون بر آن شاه سوار شده اسپ را بر پیش  
 دکن گرم ساخت سلطان بهادر زبان به تحسین و آفرین گشاده فرمود این سوار پی چتر خوشامیت اشارت کرد  
 آچتر و آفتاب که رسید که از پادشاه منور گرفته بود بر سر او رفع ساخت و محمد شاه و خداوند خان را حکم  
 کرد که بر پادشاه را همچنین سواره چتر بر سر گرفته از سوار پرده بیرون برند و بدایره اش رفته سوار پرده ای  
 سلطان محمود و جلی جبهه ایستاده کرده مبارکباد گویند روز دیگر سلطان بهادر چهار کرسی طلا روی  
 سجاد تخت گذاشته جن عالی فرمود و نظام شاه و شاه طاهر و میران محمد شاه و شیخ عارف ولد شیخ  
 ولیا را طلب کرده بر آن کرسیها نشاندند در تکلفات رسمی و لواضعات عربی فرو گذاشت فرموده پنج  
 سر اسپ و دو عدد فیل مست و دو دوزده آبیوی جنگی نظام شاه داد و دو اسپ و یک فیل بزرگ به شاه  
 طاهر عنایت فرمود و پسر عالم خان میواتی را که او نیز عالم خان خطاب یافته بمصب و اقطاع پدر رسید  
 بود بخت و دگر خنجر و بند شمیر مرصع سرافراز ساخت و چون شنیده بود که بر پادشاه چوکان خوب میانه  
 قریب دو کمری با نظام شاه درون سر اسپ ده که وسیعتر از دایره بنیط بود چوکان باخته بچنان سواره و بر  
 پادشاه بیرون رفتند و حواجر ابراهیم و ساجی که پیشکشها طیار کرده ایستاده بودند بنظر در آوردند سلطان

عزیز دوست  
۱۵۲

اگر چه چند روز آخر وقت و سرور و مستی که در این روزها میگذشت و یکت شمشیر که نام یکی از خلفای  
 عباسی متوکلش بود و چهار فصل است و در او سپهری که در نظام شاه گفت باقی چیزها جمع جیسج ملک است که  
 تو بخشیدم و بمانست خشت انصاف بهوب احمد که از دانی داشته است  
 از آنجا شاهان مرکز روان کرد بخارش و در آن شهر و قلعه کرد برهان شاه بعد از این حرمت  
 چون که از رخسار بالا کلمات دولتها و افتاد زیادت شیخ برهان الدین و شیخ زین الدین کرده و مجاوران  
 حلیه ایشان را به خود و مددات روان سرور و انقلاب ساخته چون هنگامی که بود که کار حوض قلم فردا آمد  
 چندگاه در منزلت و کشت آنکه و بعیش و عشرت برداشت و بموجب فرمان شاه از حسین که نوکر  
 و دیگر امرا و اعیان احمد که مرغ ایشان را داشت و قطبش بهار شش ستاره مبارک را نگه داشت و از سبک بیان او  
 و یاد ستاره کبریا و عار منازعت با کینه نایل شده چنین کار ششم بوضع میوست در سد و تاد و سب ران  
 اطراف شده میامن حسن تدبیر که نوکر سی در دست پنجاه اندامهای سرچند که از زمان احمد نظام شاه  
 تا وقت ابل شده بودند مطلع شد و سی قلعه بی شکست گرفت و شاه و شاه طاهر را محرم اسرار و پادشاهی  
 کرد و امید و قطاع لائق داد و خواجها بر اسم را بختاب لطیف خان و ساجی را بختاب پرتاب رای و کوشش  
 نموده از قهر بان درگاه که روانند و عمارات باغ نظام را که کبرایان غرا کرده بودند تا از زمان مرمت  
 نموده بود بخاطر جیسج اصلاح فرمود چون اسماعیل عادل شاه در سنه ثمان و تمانین و تمانیه بقصد تنجیر قلعه گیلان  
 و قلعه دارانجا و پورنهت فرمود امیر برید نظام شاه و منشی شده طلب حمایت نمود و نظام شاه از روی غرور و کینه  
 بهادار شاه و خوشه از شیران قلاع منع فرمود و عادل شاه و سخنان درشت در جواب بفرمود که هرگز این نوع  
 سلوک از شما مشاهده نمیشد سبب چیست که ویرانی احمد کرده و اوقات سابق را از تو شش کرده چنین فقرات زیاده  
 مرقوم میکنم که دانست که سحر و سحر و دلی و شاهان مند و مفرود شده اند که کجایش ندارد و اگر بختاب  
 ساجی فاعل میروند معنی در این جانب بود که محل و اقامت صورت یافته است چه که از شاهنشاه ایران که فرزند پسر پسر  
 از زمان است خطاب شاهی یافته ایم تا هر شش که کبرایان باین مرتبه رسیده اند و باری که از مثال این آمده

پایان شد و اندر بی سعادت و آلائیک با شیرازی برپنده در میدان آمده ایستاده و یکم از باغ نظام سردان  
و زور بازوی نعمت خان عا و لشاری بجای آورند نظام شاه از نظر ان خود سرمنده شده در ساعت سرباز و میران  
فرستاد و روز دیگر خود نیز نهشت فرموده در موضع امنه پور که مسجد بر کرده و الله شهنزاده حسین بود چپ  
روز حبه استع پای نظام نموده و بعد از آنکال منتظره ماند با تو پخانه و دستداد جنگ تبجیل تمام و غلظت  
و شوکت ملاکام متوجه سرخه عا و شاه گردید و بعد از تلافی فرقهین نایره قتال بالا گرفته از جانبین مردان مرد  
و دلیران مسکه که نزد در میدان تاخته و از ضرب شیرازیان و سنان جان ستان خاک مسکه برچکان  
یکه یکر کل ساخته و بالا خند و شکست بر لشکر احمد کز افاده در انروز هولناک غریب زاد های خرد سال  
جیا پوری داد مردی و مردانی دادند و لشکر احمد کز شکست و شیخ جعفر مغرول با سواران برهان شاه  
از لشکر که بسلاست بیرون آورده و قریب دویست هزار احمد کز می کشته شد و تو پخانه و اسب و فیل بسیار  
بهت لشکر عا و لشاری افتاده عجب و بخت برهان شاه تحقیف تمام یافت و بعد از چند گاه از  
طرفین جمعی در میان آمده بر دو پا و شاه را در دست و ثلثین و شصتیه در سر حد ملاقات دادند  
و بعد از گفت و شنید بسیار چنان مقرر کردند که نظام شاه مملکت برابر و عا و شاه ولایت تلکان را سبخر  
ساخته دکن را میان یکدیگر متساوی بخش کنند قصار در آن سنوات اسمعیل عا و شاه فوت شده جمیع  
مقدمات بسیار و هر کردید در دستن برع و در بعین و تعایه برهان شاه بدلات و ارشاد شاه ظاهر  
محبت ابا البیت اختیار کرده نام خلفای طه از خطبه بنید احت عیاداً بالله و معاذ الله انما بزرگی این  
فرموده است طبعیت میر کو رسای آن سب و وسیع قد باشد جاش زیر علم سبز مخ  
باشد و چون نشان دوازده امام علیه التلام سبز بود و فردای قیامت تیر علم حضرت رسالت پنا سبز خواهد  
بر آئینه برافرونی شاه طایر سب و چتر و ریات خود سبز گردانید و تبر آبیان را و طیفه داده حکم کرد که  
در کوچه و بازار و مساجد و معابد طعن و طعن خلفای را شنیدن و پیران ایشان مشغول باشند و از روی  
یوسف عا و شاه و اسمعیل عا و شاه از ترس امرای کبار حقی مذهب که در اغشی کش بودند آسار





از نسل اسمعیل است و بنا بر این روایت معدی و اولاد او طوی نخواهند بود و اما حدو طایف و جسم یعنی حسن صفت  
و اتباع او که از حمله کافران اسمعیلیه بودند و در بلاد قستان و الموت حکومت کرده اند نیز نزدیک وایستی  
و بعد از ترسیم این روایات که در بعضی حکایات آئیده مدخل دارد و مقوی کلام ارباب حسد و حسد  
است بعضی ارباب کمال میرساند گویند که در اوایل دولت اسمعیلی که از ایشان که بزرگ فضل و درع الهی  
داشت و در علم عقده و تقوی و حدیث قلم مهارت می افراشت ترک دنیا کرده بپاس در و نشان آمد  
و غلامی را بنده بپستی غری و دعوت کرده و خود اسمعیل را امام خوانست و ابل مصر و مغرب استقامت  
صادق و ارادت کامل بآن سید پیدا کرده در آنک زمانه عصبه طایفه اش مرجع طواف امام گردید  
و فرزندان او یکی بعد از دیگری سجاد و مرثین شده در تقویت مذهب شیعه مصیبه کشیدند و بعد از آنکه  
دولت اسمعیلیه در سنج و مرثین و خمایه سمت القراض پذیرفته خطبه بنام خلفای عباسی مرتین گردید  
و قوطل سادات علویه که وارث یکت بودند در انصوب متحرک گردید و هر یکت بکوشه مشتاقه در  
آخر یکی از سادات سجاد و مرثین در موضع غنم که از منافقات قزوین است و در سرحد کبلان واقع است  
قوطل جنبه یار نمود و اولاد او سادات غنمیه مشهور گشتند و قریب سیصد سال و کسری مسندار شاد و را  
بو جود کرم داشتند و در وصال طین و حکام مصر معزز و مکرم بودند چون خلافت و سجاد و نشانی شاه طاهر  
رسید و رتبه او در علوم ظاهری و باطنی و فاضل و احتیاج بیان و طاعت لسان و بنا بر این شان و سیرت معروف  
از بابا آمد و در گذشت شیعیان مصر و بخارا و سمرقند و قزوین و غیره دست ارادت به افشاستگی ساخته  
با عت شحرت عظیم شدند و دشمنان ایران شاه اسمعیل صفوی چون نبوت از میان پیری و مرثیه  
صاحب دست گشته بمقتضای لیل القدر پادشاهی سیده بود و هر طایفه در حد و آن شد که سنای جمیع  
مشایخ ممالک محروسه نامه سلسله مشایخ غنمیه را ماسهل سازد و میزبان و حسن اخلاقی  
که تا نظر و توان شاه اسمعیل بود پادشاه طاهر ارادت صادق داشت کس بر توفی مرسل داشت و حقیقت  
حاصل او را منع کردند شاه طاهر ستمی را منحصر در ترک در و پستی ظاهری داشته به اساطیر سجاد و شیعیان

در سیم چیده و در او بیل بسته و عشرين و نه تاجیه در جوانی سلطانیه بواسطت میرزا شاه حسین که  
 در کن دولت مجلس دلکشای پادشاهی در یافته در سلطنت علای حضور معظم گمیده و از آنکه گاه که شاه  
 بنظر عبرت و روی مسیت که نسبت شاه ظاهر بوسیله میرزا شاه حسین منصب تدوین گشتان حاصل گشت  
 بر انبار رفت قضا را طالب و مریدان بجوم آورده مسند تعلیم و تعلیم و رواج تمام یافت و مریدان نیز  
 از اطراف روی یکسان آورده در باب و کلان تران بلده از روی حد و عرضیه سر اسرمت  
 بشاه نوشته که اسمعیلیه و داعیان ایشان مانند صباح از شیخ و بیان سستی است سنا ظاهر  
 که درین عصر مقتدای اجتماع است در تربیع آند همب میگوید و طحان و جبرایع گشتان و محمود  
 و زندیقان بر وجهی کشته شریعت پیغمبر رواج و رونق نمانده و با سلاطین اکناف نیز ابواب سلطنت  
 و مکانات مفتوح دارد شاه اسمعیل که بهانه طلب بود میخواست اطلاع بر مضمون عرایض چون از سلسله سیاه  
 متوجهیم بود حرف مذہب بهانه ساخته حکم فرمود که پروانه قتل او نبوسند میرزا حسین باین  
 قضیه مطلع شده چون دانست که آن معاصی اصلاح پذیر نیست یکی از روزندگان جلد را که محل اعتماد بود  
 یکا نشان بخیل با دهر سر روانه کرده بزبانی چینی نام نمود که انیک پروانه چنین میرسد صلاح در آنست  
 که آن بندر کواری میگردانند و این پادشاه قهار بیرون رود  
 شاه ظاهر سراسیمه و مضطرب گشته از احوال و احوال قطع نظر نموده حسیده با اهل عیال سرعت تمام در او  
 سال مذکور در عین رشتان و غنیمت برای چله لغزیمت بند و ستان متوجه بندر جسر و ن شده اند  
 حسن روزی که گشتی روانه بند و ستان میشد انبار رسیده بعد از ادای غار جمیع غنایم عسائی سبائی بزرگ  
 مراد شاه ظاهر وزیده غار جمیع دیگر در بندر کووه که از بنا در بند است دریافت کونیند قورچیان که فرمان قتل  
 مصحوب ایشان بود یکا نشان رسید چون خبر فرار شاه ظاهر شنیدند توقف نکرد و سرعت هر چه تمامتر در بنا  
 سر در فرار باب کمال شایسته تا چون اراده الله بان تعلق گرفته بود که شاه ظاهر عاقبت محمود بلاد دکن را از فیض مقدم  
 شریف کلشن ارم سازد و سکه اندیاز روی اقبال من معرفت نموده سالک سالک صلاح و سداد کرد

و تا رسیدن فرستادگان یا شاه ایران کنار درهای عاق - وساعت کجی آن سبید قدسی باز  
 کشی سلامت روده بدستند خود کو سید شاه طایر از سر گذرد به دست خا نور رسیده اسفل ناوله  
 چون حیرانان سمیرا سر چه ملاحظه و کیر عاصی داشت با حال سر و دست فاحش که در دل ج صدد  
 اراستجا کام صدر حول روان گردید تا در عید تفتیح سارکت ربارب که معطیه و مدیه رسول نقد کرد و او  
 ربارت مرابید سید سید امیر المومنین امام حسن علیه السلام و دیگر امامان مسرف که تنی خاطر اردت و طبعی  
 مکرر و طبع اصلی مرصحت بناید قضا و در آسای دام وار و قلعه پرده شده محدود و حال ر کس  
 که از امرای سواطین همده بود و بعد از آن نظام ساه طبعی شده و نای قلعه میو دارن و م سعادت  
 اودم احرا فانه باوع تعظم و کرم اوزنی نمود و مسالعه و الحاج التمس نه قف کرده در بدال او عرا و  
 کت سلی معدل کشته قضا و در آست - نال نظام ساه طایر ساد استاده و مولای بیستر  
 نجه شردالی بسم رسالت روه امر جمال و کی بریده فرساده و در آست ساحت پیش کن  
 شاه جاسر رسیده و کی در صورت شردالی مد اسیس و دت طب بیچی کا و دلی  
 توردی یوسته وقت مجلس ازدوری و خود آستاد و دت شکرت و دت عبرت مرقت  
 فرس کمال کمال کن محضی متول گفته در دلی سلیقه فا و که برده و جوب جین مرر کار می مر  
 و مورد که بل بر نجه سادی و کار کردی او فضا دارد طایر محمد حریب یکسالی افر مات  
 آنچه ده سخا نه و چون ماحد کمر حاجت کرده و ساحت مرغان ساه مسرف گردید و سحرست پرسید که سیم  
 روح نه کت چه بود و عا و که دین صحت و اتمندی که جامع علوم ظاهری و باطنی نادر و کل  
 دت عمر و ارا و ن و ران و بهدستان حاصلی و عالمی بدیده و دم معر کشم و بهر تیه لعنت علی دت  
 که اندن کنک محضی پر دتیم و در میاس لغوس او میو صاب ما قنابی شامل نال پس بی سامت  
 کرده و سبایی از مهورا و اسرار معلوم و مکتف کت که طایر رسیده و در سیم انسانی را عا  
 عا سیه که کجائش راهیت و مقل کت و ن علقای و با و از احوال سنج آگاهی بی مسرف کتیم و ارا

بسم الله الرحمن الرحيم



مقاله سیم در مصیبت  
۸۵۳

فوز عظمی داشته بدرس خواندن مشغول شدم بلیت در وصف کمالش عطا حیرتند  
 بقرانه حکیم و ابوعلی ناوانند با این همه علم و حکمت و فضل و کمال در مکتب علم اوالف بی نوشتند  
 بر زبان نظام نامه سخن بسیار و بصفت علما و فضلاء رغبت میفرمود خوانان صحبت و مجالست آن قدوه  
 انام شده در زمان مکتوبی شوق آمیز و محبت انگیز تعلیم آورده مصحوب پیر محمد استاد و به پرنده فرستاد  
 خلاصه مضمون آنکه بلیت چو با صبح کدگر کن سوی حقیقه انس چو سرو از قدم برنج کن پای  
 گلزار خواجه جهان چاره نداشت بخت شاه طاهر ساءن سفر سرانجام نموده در سه تنه ثامن و عشرین و تعالیه  
 بصوب بلده احمد مکر توبه فرمود اعیان و اشرف آن بلده یک کاکه عبارت از چهار کرده باشند  
 با استقبال شائقه باعزاز و اکرام و افترب شهر در آورند بر ثامن شاه بعد از ملاقات مشمول عنایت  
 پادشاهان گردانید و از جمله مجسمیان حضور ساخته پایتقد و منترش را از سایر مقربان درگاه  
 گذرانید بلیت تو چون کوبر قیمتی غم مدار که ضایع نگرداندت روزگار اگر  
 ریزه زر و زودمان کار بیفتد بشمش بچیند باز و بعد از فراغ منتهات سلطان بهادر کهجراتی زیاده از او  
 در عظیم و ادب کوشیده است تا نمود که درون قلعه احمد مکر که حالا مسجد جامع است مجلس درس  
 منعقد سازد شاه طاهر بموجب کتبه بر ثامن شاه در بیفته و در روز آنجا رفته بدرس گفتن علمای پای  
 سخت مشغول میشد و جمیع علمای پای سخت اینجا حاضر شده مجلس عظیم ترتیب می یافت و بر ثامن  
 که ذوق سخن بسیار داشت اکثر اوقات در اینجا حاضر شده بدو از لای دلب می نشنید تا درس  
 و بحث مفروغ نمیشد بر اینخواست روزی زمان مباحثه لطیل انجامیده بعد تقریر مجلس بر ثامن شاه ارادت  
 تقاضای بول بتجلیل بدرون حرم رفت و دایه را گفت که مراد ذوق شنیدن سخنان خوب انقدر  
 غالب است که اگر از شدت تقاضای بول نکدر بدن و شکم پیدا کرد تا سخن تمام نشود از جای  
 برخیزم الغرض چون مدتی برین نوع بگذشت طایفه هندویه چو پوری را که از ایشان فریب  
 خورده و دختر خود یکی از ایشان داده بود و از بلده احمد مکر خراج فرمود مقارن آنحال شهر دار و عبدالقادر

که برادر عباسی سحر او حسن و گوشتش پیرن و دوده مزاج هر سده است مگر آن که در گشت و  
 بر نایب که گفتی و محبت بسیار ما دست مصطفی کشته فاسم حکم و دیگر حکای مسلمان است  
 رحمت کرد و گفت در معالجه اس فرزند و بس که تمام است است مساعی حمید مسدل دارد  
 و اگر داند که بازو از کرم چه مدادی در کار است من در آسای صفا اندر دم سلوک مسکند و حکم  
 بر آورده در علاج او صرف نمایند که جناب او بر جناب خود مگر جمعه صا در حید حکای در کاره در سراج  
 مرص میگویند بدتری بر آن مرص نشد و در در در راه کشت کار کانی سده که بر نایب  
 او ساس اصطرار بکوه ساسه و عمار دره صد فایده حایه فرستاد و در کافر و سلمان میگویند  
 که اگر در نوره دغای تیر کز ساه طایب که حید در حکم بر سراج در نایب شاهره نو در در یوسف در  
 نایب معروف است که در شقای شاهره و تیری کامطر سیده لیکن در اظهار آن صد هزار حله  
 می نمرد آن نظام شاه که در حصول ساسی فرزند ناقصی القایب میگویند از نیدل اس سس دیت  
 ساه طایب حکم ساخته گفت آنچه مرکز در عاظر قدسی با براس بیان فرمائید در اسامی حله  
 چه و چند حکای آورده آنکه شرط اصاف است حکای آدم و که آدم کسی کرد عادت نورانی  
 شاه طایب گفت از یکجا بدیش و لوم از آن می ترسم که موافق مزاج شاهره بار باره و مرا متعاب  
 بکوه معاصی سار و در نظر کما اثر افتاده نماند اعدا متکا کردم بر نایب عین ایش مشتاق شید  
 طریقی شقای فرزند سده مالد ارام از حد مرد شاه طایب حرات موده با و اول جمعه رکعت عهد  
 و در کبید که اگر شاهره عبد القاد است شاید سلیع که نایب در او حضرت اید معصومین و اول و اسال  
 که عمارت اسامی است حاصل سارید بر نایب گفت و دوزده ام که سید ساه طایب ساسان نوز  
 اول علی مرضی است و داده اس عم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و تنویر حضرت فاطمه زهرا و امام حسن  
 و امام حسین و فرمودان فاطمه رسا عظیم السلام است و همچنین باقی امامان را یکیک نام و صفت  
 حاضر نشان کرد بر آن شاکت من حرف و دوزده امام او دالده خود در ایام طلع شدند و بدوم و  
 بعد از

و بعد از آن این سخن بکوشش من رسید و بود مگر الحال که تو گفتی هرگاه ما پنج نماز فرستاده نذر ما  
 کرده باشیم چه شود که بنام فرزندان مرتضی شایسته و بی بی فاطمه و لازم نذر سجای آوریم شاه ظاهر چون اورا با  
 دید گفت مقصود محض نذر بنام ایشان نیست مدعی من چیزی دیگر است اگر پادشاه بامن عهد کند  
 که سنج من عرض کنم اگر موافق طبع بیاون نباشد آزار جانی نرسانند مرا و فرزندان مرا رخصت کند و دست خراج  
 کمون حاضر بر طبق عرض خواهم نهاد بر ثانی شاه قبول گفتی نموده لازم عهد و پیمان سجای آورده  
 و بمحض اقدس و صیغه و الله و بالکده قسم یاد کرد که تو آزار جان نرسانم و نه پسندم که دیگری بتو  
 تشویش برساند **مبیت** بدارنده آسمان تو زمین کز دایه دارد جهان و بهین  
 خدایی کز دایه که آگاه نیست خرد ابدان بخرد راه نیست که از ما نه بینی بجز لطف و مهر  
 اگر از روش بازماند سپهر چون خاطر شاه ظاهر از عود شهر باراد و غده پیر دخت زبان بدعا  
 دوام دولتش گشاده گفت امشب شب جمعه است پادشاه نذر کند که اگر حضرت باری میرکت قوت  
 و منزلت حضرت رسول و دوازده امام در بین امشب شهرزاده عبدالقادر را شفا بخش خطبه انبیا ثنی عشر  
 خوانده در ترویج مذمت ایشان بکوشد بر پادشاه که اصلا کان شغای فرزند نداشت و از حیات  
 او ناپوس گشته بود از شنیدن این سخن خوشتر گردیده در ساعت بدان پنج که مذکور شد دست  
 بدست شاه ظاهر داده عهد و پیمان بجا آورده شاه ظاهر به منزل خود رفته در آن شب نزد یک پانکشت  
 شاهزاده عبدالقادر نشسته بر چند سعی نمود که لحاف بالای وی اندازد که تصرف بخواست و از حدت  
 حرارت و تلوا سه دست و پا زد و در نمی انداخت بر پادشاه گفت چنین معلوم میشود که عبدالقادر همین  
 امشب همان است لحاف از بالای پانکشت بپزیر اندازند تا نسیم دنیا برویزد و بساعتی خوشحال باشد  
 و تا قریب صبح همچنان نشسته ملول و محزون بود و سر بر کنار پانکشت عبدالقادر نهاده بخواست رفت در آن  
 آنجا دید که شخصی ثورانی از مقابل او می آمد در هر طرف او شش کس اند بر پادشاه پیش رفته بروی سلام  
 شخصی گفت این بزرگ را فی شناسی که گیت حضرت محمد مصطفی است و آنها که در بین و سارا از خود و زو

امام اندر این اثنا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای برادران حسد انبیا علی سرگشته  
و فرزند انشس عبدالقادر اشفاق بخشید باید که از گفته فرزندم طایب سر بجا و زنجاری بر نشاء از کمال لطافت  
و خوشحالی از خواب برخاست و دید که لحاف بالای عبدالقادر است از والد عبدالقادر و دایه او که بیدار  
بودند بر سرید چون لحاف را دور کرد و بودیم که لحاف بر او پست انداخته ما بنو شایعیم چنین لحظه  
خود بخود بگریخت آمده بالای عبدالقادر پوشیده شد و از مشاهد آن حال بر ما بنو عی دشت غالب گشت  
که فوت حرف زدن نماند بر نشاء دست زیر لحاف کرده و دید که اثر تب نماند و بختلاف شبهای گذشته  
بجواب شیرین رفته پس لوازم سنگراتی بجای آورده بهم در آنوقت یکی از خدمتکاران حضور را بطلب شاه  
طایب فرستاده انشخص رفته حلقه بر در زد و شاه طایب که دستار از سر خود برداشته و جبین عبدالقادر  
شکستگی بدرگاه سلطان بی نیاز گذاشته شفای عبدالقادر سنت منمو از شنیدن آمدن خدمتکار خود  
مضطرب گشت که مبادا پادشاه از گفته او آزرده شده قاصد قتل گردیده باشد یا عبدالقادر را بجل منفرد  
رسیده باشد آن تدر را بر خود مبارک نماند باشد مقارن آنحال یکی دیگر آمده خوف و هراس بیشتر شد  
خاست که دیوار عقب خانه فرو داده فرار نماید که ماکا بهشت کس دیگر متعاقب بطلب می آید نشاء  
طایب بر منافع ادا داده لوازم وصیت بجای آورده و ابل بیت را وداع کرده مجدست شهریار شتافت  
چون خبر قدوم او سموع بر شاه کرده دید بختلاف حادث نامر و از دستقبال کرد و دستش گرفته بر  
بالین عبدالقادر برد و گفت آنچه لوازم خدیم لشی عشری است فلقین کن تا با آن قیام نمایم شاه طایب  
در آن باب مضایقه کرده گفت اقل شهنشاه حقیقت حال را بیان نمایند انگاه این خاکسار آنچه داند  
بهر عرض رساند بر نشاء گفت القدر صبره اوم محبت آن خدیم اختیار منبیکم بعد از ان آنچه دیدام  
بیان کنم شاه طایب گفت با خلاصی که مراد خدمت پادشاه است تا بر حقیقت اطلاع نیابم محالت که لوازم  
آن خدیم معروض دارم بر آن شاه خسته خواب و حکایت لحاف بالتمام بازگفت شاه طایب  
با اطمینان خاطر اسمعی و دانوده امام و مناقب ایشان یکیکت مذکور ساخته گفت ارکان و مقام

این نذیب تولا باطل البیت و تبر از اعدای ایشان است بر ثامن شاه در آن سحر خفیف اثر جام شاد  
 ابل البیت نوشیده بدین بیت متر تم کشت عیت چه مبارک سحری بود چه فرخنده  
 شبی آن شب قدر که این تازه بر اتم دادند و شهنشاه حسین و عبدالقادر و والده ایشان پی پائینه دو بکران  
 از ذکر و نامت و سایر اسرار حرم از آن شراب اعتقاد بهره ور گشتند و لولای محبت ابل بیت شاد  
 و چون آفتاب خاور با تیغ و تبر از مشرق هدایت سر برآورد و بر ثامن شاه خواست که خطبه اشمنی عشر خوانده نام  
 ثامن ساطع کرد و اند شاه ظاهر در آنوقت از غلبت و شتاب نمودن مانع آمد گفت صلاح دولت در آن  
 است که فی الفور این سر را فاش نکنید بهر گوشتی که از غلامی چهار نذیب راجع کرده بگویند که من طالب نذیب  
 ختم بجای اتفاق نموده یکبار این چهار نذیب اختیار نماید تا من انده سب خوش کرده از نذیب دیگر  
 احقر از کنم بر ثامن شاه گفته شاه ظاهر علم نموده ظاهر محمد استاد و فضل خان ثانی و ملا داد و بلوی و دیگر علما  
 چهار نذیب که در احمد نگر مجتمع گشته بودند هر روز درون قلعه در غماری که مدرس شاه ظاهر بود حاضر گشته  
 بایکدیگر بحث مینمودند و هر یک از وی جهد و جهد بر حقیقت نذیب خود بر امین اقامت کرده دلائل و دیگران  
 را میآوردند و اکثر اوقات بر ثامن شاه در مجلس حاضر گشته از آنکه با اکثر مسائل علوم ایشان نبود و در تفسیر  
 و بعد از آنکه شش ماه اوقات از باب علم برین منوال گذشت بر ثامن شاه ثناء ظاهر گشت که عجب  
 صحبتی مشاهد میشود هرگاه حقیقت یکی از نذیب و ترجیح آن بر دیگری مشخص شود و هر که ام دعوی صحبت  
 ملت خود نمایند من چگونه یکی از نذیب را از نذیب دیگر ناایم اگر نذیب دیگر باشد بگو تا من و بطلان او نیز  
 سبناظر آدم شاه ظاهر گفت یک نذیب دیگر است که آنرا اشمنی عشری میگویند اگر کجاست کتب ایشان  
 نیز سبناظر آدم بر ثامن شاه بدان اشارت کرده یکی از علمای آن طایفه را که شیخ احمد نجفی میگویند بفرستند  
 تجسس بسیار پیدا کردند و با علمای چهار نذیب معارض شده شاه ظاهر در تقویت او مصیبه کشید  
 و ایشان چون دانستند که شاه ظاهر شیعه نذیب است بجای اتفاق نموده خصمانه پیش آمدن اکثر اوقات  
 ملزم شده از مجلس بر میخواستند و رفته رفته کار ریجایی رسید که شاه ظاهر همچنین از کتب اهل سنت در میان

مقالہ سوم و چہارم  
۹۵۴

[illegible]

معالم سیم روستیتم  
۸۴۲

مسئله ششم با چهار صد سوار و یک سوار پیاده و پنج فیل مع خبر سیزده علم سمره شاه طاهر و قلعه بیرون آمده  
شاه طاهر سمره آید سترم اجمع بر پشت خاک خوانده بجانب اعدا انداخت و جمعی از فوجیان را فرستاد  
که نزدیک افواج مخالفان رفته با وزیر محمد بگویند که هر که دولتخواه باشد در ظل خیر و رایت فلان سا  
عاض شود و هر که حرامخوار است بملا پیر محمد که دیده منظر قهر و سیاست پادشاهی باشد چون فوجیان بفرمود  
علم و ند در لجه امرا و سواران سپاه امان خواسته بر کباب طفراتساب پیوستند و طاهر پیر محمد با مسدود  
از سپاه بمترل خود شتافت بر شاه طاهر ملک احمد تبریزی را که از قفسه بان در کاد بود و خواجگی محمود  
که از احقاد میرزا جهان شاه بود با بسیاری از مردم معتبر بر سر طاهر محمد نامزد کرد تا او را گرفته آوردند  
و بر شاه حکم بقتل او فرمود شاه طاهر حقوق قدیمی او را منظور داشته شفاعت کرد و بر شاه اگر چه  
از سر خون او در گذشت اما در یکی از قلاع محبوبس ساخت و بعد از چهار سال بالنسب شاه طاهر از  
بند بجات داده مثل سابق بر بند قرب و عزت ممکن ساخت و در جایی که بر شاه انتخاب دیده بود  
عمارتی عالی بنا نهاد و آنرا موسوم ببنیاد کرد و آنید و در موضعی که مدرسه شاه بود حسین نظام شاه در عمارت  
مسجدی از کچ و سنگ بنا نموده در اوایل پادشاهی مرتضی نظام شاه بکارهای قاضی بکایت طهران  
با تمام رسید و جامع این حکایات محمد قاسم فرشته میگوید که خواب دیدن بر شاه حضرت رسالت  
پناه و راجع تحقیق بنیاد است بخواب غار زان پادشاه ایران و شیعه شدن او چه که اتفاق موزخین ایران  
و نوزان است که غار زان شاه بعد از آنکه مسلمان شد دو مرتبه حضرت رسالت پناه را بخواب دید و در  
بر دو مرتبه حضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی ابن ابیطالب علیه السلام سمره ان مسند نشین  
بارگاه نبوت بود حضرت باقم انبیا تعریف عترت ظاهر کرده گفت می باید که نسبت بآبل بیت  
طریق اخلاص مسلک نایبی و پیروی ایشان کرده سادات را کرامی داری ازین سبب غار زان شاه  
محبت اهل بیت پیغمبر حسن الزمان در صفی خاطر مرسم ساخته نقباء سادات کربلا و نجف را کرام  
داشته و شیعه مذمبان را مقرب در کاد ساخته بهر یک منصب مناسب رجوع فرمود و در بعضی از نوار

عازیم رو خیمه

بنظر آمده که غارتن خان اکثر اوقات بر زبان می آورد که منکر اصحاب کبار و خیمه و به بزرگی و افضلیت و غیره  
ایشان نیز از پیش احتراف دارم اما چون حضرت رسالت پناه در قواعد محبت و اخلاص نسبت بجناب  
ولايت انساب و یانده فرزندان و غارش کرده است آنچه از لوازم اخلاص و خدمتکار است نسبت بابایان  
غیر سبای می آورم و نادران خان از کمال محبت که با اهل بیت داشت در عین دوست برادر خود اهل بیضا را  
که سلطان محمد است اسبند شهرت دارد بحیث اهل الکبت و حیت فرمود آن پادشاه کار از برادر کرد و  
غیب نبهت است بار فرمود و نام دوازده امام در خطبه و سکا ثبت نموده تمام باقی صحابه را ساقط ساخت  
و مؤلف این سخن گرامی در دریای حیرت غوطه خورده و میگویی که اگر غیب را می بیند حق است احوال دیگر را  
چون نماید بود و اگر غیب دیگر حق است سفارش حضرت در هیچ آنهم چه معنی دارد اللهم  
افتح بلیغنا و یقین قومنا بالحق و انت یخیر الکالمین امید که عزیزان معارف هم کارگاه  
چون بیجا رسد مانند با و صحرای کند رند و درین مقام اسنان نظر فرموده زمام القات و توجه از دست  
ندیده که مخالف و تشکر است و آنچه بر دین در پیش و در پیش پیوسته که خواب بر شاه و قازان  
بر میسج و بوج داده که مردم رفته برای ترویج و غریب غیب خود با لکس نظم می آورند و اعلم  
علام القیوسب القهقهه بران شاه چون در ترویج آنهم بود و وظایف اهل سنت را کشیده و بشبه غیب  
داد و چهار دیواری از کج و منکس در مقابل قلعه احمد کمر درسد مانند ساخته از انکار و از دوا امام نام  
و قصبه چنور و سنور و سیاه پور و چندین فریز دیگر و قفق آن کرده هر روز وقت چاشت آن بجهت یونان  
میداد و شاه طایفه یکی بمخت بر تخت حاکم نظام شاه کاشانه در صدد آن شد که بحاکم غایت  
رسالت را از اطراف و انکاف در اند و قحط حسیع آورد و پس از عزانه پادشاهی از باغی و  
جنبه اسان و فارس و کمرات آکره فرستاده طالب قدم مردم اهل شیع کرید و در اندک  
زمان خفته اما لیم سبب مثل اسمعیل مغوی بر خاسته و از معین صاعده می که در تنها در شیراز حکومت  
کرده بود بکمر است آمده در استخود می بود دوازده هزار یون از بر شاه و کمره بجهت حسیع را و



انجناب باجده آبا و کجرات فرستاد و شاه حسن انجورا بیلده احمد نکر آورد و ملاقات برپا نشاء داد و از مجلسیان  
 حضور کرد و بنید و همچنین شاه جعفر برادر شاه ظاهر و شاه محمد فیثا پوری و ملا علی کل استر آبادی و ملا رستم  
 جرجانی و ملا علی مازندرانی و ایوب ابوالبرک و ملا عسکیر الله کیلائی و ملا محمد امامی استر آبادی  
 و دیگر فاضل و اکابر متوجه و کن شده احمد نکر را گلستان ارم کرد و بنید دوستید حسن مدنی که از نقباء مدینه بود  
 بشرف داد و ای آن پادشاه نیک اعتقاد مشرف کشته اقطاع لایق یافت و دیگر سبب خیر بکربلا و  
 فرستاد و زوار و روضات و مستحقین انجود و در دریافت و از نیکو احمد نکر جمال انجود بطلب و تبرایان زبان  
 بطعن و لعن خلفای راشیین در از کرد سلطان محمود کجراتی و میران مبارک شاه فاروقی و همایون  
 عادل شاه و عواد الملک فرار دادند که لشکر کشید و مملکت احمد نکر را میان یکدیگر قسمت نمایند و برپا نشاء بر سر کشید  
 انجاعت آگاهی با فقه راستی خان نام غم سیدی را بر رسم رسالت نزد پادشاه فرستاد و عرطه است  
 مستمیر اظهار اخلاص و التماس لشکر کشی بجانب کجرات رسول کرد و بنید چون بحث شیر شاه در میان آمد  
 اثری بر آن مترتب نکند راستی خان مرجعت نمود و برپا نشاء سلطان کجرات و برادر پور را بار سال  
 مخف و تواضعات رسمی از خود ساخته القدر سپاهیان غریب نیر اندازد که ابراهیم عادل شاه رخصت کرد و  
 نوکر گرفته و اقطاع خوب داده با ستمها را ایشان بجانب بیجا پور شکر کشید و بعد از سحر حرکت تیغ و سنان  
 برپا نشاء غالب آمد و صد فیل و چندین توپخانه عادل شاه متصرف شده سالها و غنائما با حیدر مرجهت نموده  
 باین فتح بلند آواز گشت و در مدت چهار سال سه جنگ دیگر که تفصیل آن بنظر مؤلف نرسیده و میان  
 آن دو پادشاه واقع شده هر گزت غلبه از جانب برهان شاه بود و در سه تیغ و در بعین و تنهائی چون برهان  
 ابراهیم عادل شاه و اسد خان بلکوانی که از امرای کلان اند و تنهائی بود و بخش و کدورت در میان آمد  
 برهان شاه با اتفاق همی برید متوجه بیجا پور شده و آواره انداخت که اسد خان جهت یکا کافی در نه بمب  
 مرا طلبیده است که قلعہ بلکوان استایم نماید و چون این سخن به بیجا پوری داشت ابراهیم عادل شاه و منوچهر کشته از قلعہ  
 بیجا پور بر نیامد و برهان شاه چون بکوالی شولاپور رسید پنج تیغ با سبب زمین خاخر قاضی کشته بخواجه جهان داد



بزرگست فتنه بابت برابون پادشاه و بکینه زمره که نام مستحم غلیفه عباسی بر منقوش بود و در مقابل هر روز نیم  
 و دیگر کتف و دیار کتفایس ایران که تعداد آن موجب تطویل است جهت برانداختن رسول گردانید و بیک  
 انگشتری عقیق که سالها در انکشت داشت و کلک التوفیق من الله تعالی وی بود برای شاه ظاهر فرشتا و خبر  
 باحمد مکرر رسید و چون التفات نداشتند شاه ایران و اشیاء مذکوره میراثش را رسانید انحضرت در ابتدا  
 نسبت با و اظهار تعجب و تکریم بجای آورده و در آخر چون در مجلسها سخنرانی نموده خاطر ارباب  
 بر بسم میزد و بشاه ظاهر نیز بی ادبانه پیش آمده سخنان وحشت آمیز میگفت بر آینه برانداخت و در مجلس خود  
 کمتر راه داده در مقابل چنان تحق و بدیه پادشاه ایران چیزی نفرستاد بنا بران شاه ظاهر مضطرب شده و  
 شاه حیدر که بزرگ فضل و کمال موصوف بود با تبرکات و منوفاات بنده از جانب خویش تردد اداری بمشتم  
 و در آن زودی بر آن نظام شاه باستظهار اراج بقصد تخیر فقه که بکر که روان شد و نزدیک قضا  
 که از مضافات بکر که است با افواج عادل شاه مقابل گشته کارزاری واقع شد که سپهر دوار با چنین  
 مثل آن ندیده بعیت و دوا بر اردو و سوار و سوار آمدند و دودریای آتش بپوش آمدند  
 سیم باد پایان فولاد و فصل سخن دلیران زمین کرد و لعل در خشین تیغ آینه تاب زد و خند  
 بر چشمه آفتاب سخت افواج یمن و یسار عادلشایی شکسته و بد حال شده روی بودی فرزندان  
 در احسن چون عادل شاه که با چهار هزار کس در کین بود برآمده بر نظام شاه که لشکرش را بفرست  
 تا تحت بر آینه نظام شاه به نام یافته و علم و فیل و توپخانه باخته راه احمد کریمش گرفت برانداخت شاه  
 ظاهر برانزد علی برید فرستاده بمواقت خود دلالت نمود و علی برید بخلاف پدر جانب عادل شاه  
 از دست نهاد و ابل شد و خان جهان غم علی برید که طبع موزون داشت و خیره و شوخ و خوش طبع و حقی مرتب  
 نزدیک از مجلس از شاه ظاهر پرسید که سر کین بخارا ظاهر است یا بجن آنجناب گفت تفصیل این سلسله  
 بخاطر نسبت آن شاه الله چون باحمد مکرر بروم از روی کتاب بخاطر آورده معلوم شما خواهم نمود خان جهان  
 و حضار مجلس اگر چه فهمیدند که آنچه شاه ظاهر گفت محض تهدید است اما تعافل کرده و بیخنان و دیگر مشغول گشتند

و ختنه سر کین سحر را چسبست که در آن بلعه در موسم بارندگی کل ولای بسپار میشود بنا بر آن در یکی از اوزار مریدان  
 ملا اتفاق بوده گفته که اگر مابین کل که سر کین و فافور است حیوانات داخل دست بکش و در نیم حسیح و نیم  
 حواجره پس اولی است که از کثرت طوی ملک طهارت کل سجادانیم پس گفته طین سجاد را طایفه  
 و این حکم بالضرورت لازم می آید که سر کین حیوانات که در سجاد است و در طایفه بر داند و غایبمان  
 این روز است شبیده حرف بی ادبانه گفته اما سکا طین ثلثه چسب میرسد که چون سجاد که دار الاسلام در مدینه  
 معلوم دینی است و در آن شهر اقصی و عارچی را دینی است و مقام حسیح در کان و مشایخان اهل لغیث  
 درین سلسله راضیا این خسر است از راه عداوت و دشمنی میدهند گفته اند از آنکه انتخاب ماحد مکرر است  
 فرمود و در آن شاه بی ادبی می مردم میدارند و گفته مقام و نادب ساز معر دیران شکر کرده گفته است  
 قناع علی بریده متوجه است بخت قلعه اوسه را قبل کرده کاربرد مردم اندرون تنگ ساحت علی بریده قلعه کلان را  
 پیشکش ابراهیم عادل شاه کرده و طلب استمداد نمود چون عادل شاه بفرستد اعانت از بیجا پور حرکت فرمود  
 علی بریده با دو پوسته برود با اتفاق متوجه او شدند نظام شاه ایشا نرا استقبال نموده در یکت کرد بی او  
 با ایشان مصاف داده بر در از معسکه که گریز آید و بار با حاطه قلعه متغول گشت و در زمان میر تقی میر  
 آنرا مفتوح ساخته بطرف قلعه او دگر روان شدند و آنرا نیز فتح کردند و این فتح قلعه قندهار و جهت فتح  
 و در وقت محاصره آن ابراهیم عادل شاه و علی بریده یکبار دیگر خود را در پاوه محاربه نظام شاه قیام نمودند و با  
 صحبت سابق متوجه کرده بسیاری از اسب و فیل ایشان خسران احمد کرمان در آمد و در همان سال  
 که خسران و غنیمت و نعمت باستان چون بر آن شاه قلعه قندهار نیز کشود با احمد مکرر محنت فرمود و مقتربان ابراهیم  
 عادل شاه بر وی پیغام دادند که مردم از قناری و دگر سوی این پاوه شاه بکمان رسیده و میجوایند عبد القدوس بن احمیل  
 عادل شاه را که در مکرر کرده می باشد پادشاهی بر دارند و این معنی بدون توجه و التفات استحضرت میر خواشند  
 در آن شاه با اتفاق حمیه طلبند و متوجه ولایت عادل شاه شدند بحسب اتفاق در آن اوان اسد خان  
 در قلعه بکوان بار گردید و در آن شاه اصل مقصود را تقوین انداخته در فکر آن شد که آن قلعه را بهر جهتی که  
 مندر و

متصرف شود با چنانچه در جای خود مرقوم گردیده است. خان در همان نزدیکی فوت شده قلعه را بر اسم عاقل  
 قاضی گشت بر پاشا و بر کشته با حمد نگه داشت و در همان چند روز مزاج و تاج شاه طاهر منصرف گشته در سال ستم  
 و خمین و تنعیم طایر روح بر خوش بانیان جهان پرواز نمود و اکابر و اصاغر آن بلده اندوختن گشته طالب مظهر را  
 سجاد سپردند بعد از چند کاه استخوانهای او را بکربلای معلی نقل کرده در آن کتب حضرت امام حسین  
 بفاصله بگذارد و بنیم از مرقد مقدس سلطان الشهداء مدفون ساختند و از دست و پیران پسران اسمعیلی  
 در خاطر بود نوشته شد شاه حیدر شاه رابع الدین حسین شاه ابو الحسن شاه ابو طالب از اسب خود حیدر فرزند  
 عراق است و باقی از دکن و شاه حیدر در حین وفات پدر چون در ایران در خدمت شاه طاهر سپه بود  
 و بعد از مراجعت حسب الوصیت صاحب سجاده گشته مقداری از باب ارادت گردید در نیوقت خانه  
 اعجاز اسلوب در تحریر این حکایات است که شاه طاهر در تسبیح و ترویج و تقوی و وسعت داری  
 و مروت و سخاوت و علم و تواضع اتصاف داشت و وجبه و خوش محاوره بود چه در ایران و هندوستان  
 پیوسته بهر انجام امور اهل اسلام قیام نموده نفس خبر خواهی بر صفحه ضمیر صغیر و کبیر نکاشت زبان کوهر  
 افشانش مضر حقایق و صحف اسمانی و بیان هدایت نشانش همین دقایق کتب سبحانی باطن خست میراث  
 مظهر آثار دلالت و ارشاد و خاطر فرخنده مارش فہبط الوارید است و ارشاد با بسیاری از مشائخ  
 کبار و اہل دل صحبت داشته بود در علم تفسیر و حدیث و فقه و اصول و ریاضی و سایر حکایات و در علم و جغرافیای  
 و نظیر بود و در نظم و نثر مهارت تمام داشت دیوان قصاید و کتب انشائی او در جمیع بلاد خصوص  
 ہندوستان سائر و دایر است و برخی از اشعار را بجناب جہت سیمت و ترین کتاب درج نمودند و سید  
 ارباب تاریخ عیب افزایند و از تصنیفات او شرح باب حادی عشر است در علم کلام و شرح جفریہ  
 در فقه امامیہ و حاشیہ تفسیر فاضل سیف و حاشیہ شرح اشارات و محاکات و مجملی و شفا  
 و مطلق و کائنات و شرح تحفہ شاہی و رسالہ پالکی کہ در یکی از غزالی ہند در اشعار و در پاک نشسته  
 تصنیف کرده است گویند و قتی کہ شاه طاهر بطریق رسالت با حمد و تہلیل و تہلیل و تہلیل و تہلیل

مقالہ سیم روضہ سیم  
 ۹۵۶

بزیارت می رفت بعد از آن ملاقات شریف گفتند که یکی از علمای دکن که خود را علم طلای عصر می پنداشت  
از کمال عذر و منزلت می ترست بعد از چند ماه طرح ضیافت انگلند خواست که شاه ظاهر را بمنزل خویش آورد  
پس یکی را طلب می فرستاده این طرز نوشت **قال التبیحی صلوات الله علیه وآله وسلم**  
**الایجابته مسئلة مولانا شاه طاهر بخت آن نوشت** کفران و التناوم فایدا  
لعارضاتنا قطعا و آن فاضل مندی زمین جواب قیاس دانشندی می کرده بعد از وی فرست  
حور و قنبر و پید و جنب بجز زمار خجل گشته و منش بر سید و خدمت خواست و بعد از این کو سید بر شاه  
بعد از فرست شاه طاهر قاسم یک کعبه کو پال را در مصاحب داخل ساخته محل استاد کرده و دید در می  
عاد شاه را به بعضی مستدمات از ادا و ما و شاه مخرف گردانیده با اتفاق خواجہ جهان متخیر قلعه کجا  
لشکر آرا کرده و بعد از علی مسافت انحصار ادا کرده کار بر انداخته و نیاں نکت ساخت ابراهیم عادل شاه  
امرای برکی را بیشتر فرستاده و خود نیز قصد استخفاف از عجب روان شد امرای برکی سر راه گرفته  
و وصول نزد او نداشت و مشور شد و امرای برکی گاه و بگاه چه بطریق خودی و چه بطریق مشیون بردار و لشکر  
بر شاه و رنجته مردم را بخواب می گذاشتند بر شاه حکم کرد که در لشکر حساری بار قناعت سه ذرع و بعضی پانجا  
چهار ذرع کشیدند چنانکه قلعه کلیان میان قلعه دیگر واقع شد و ابراهیم عادل شاه هم نزد یک قلعه کلیان  
رسید و پهلوی نظام شاه نزول نمود و او نیز کرد و لشکر خویش را جوار کرد و چون ماه رمضان رسید فلز جمیع  
و اینجا کم شد قسطنطین عجب در لشکر احمد کم می آمد و مردم دوسه روز بقفا در بر و می رفتند بر شاه و دیگر شدند  
بار کلان دولت لکنای فرمود و بعضی مصالح در محبت دیدند و بعضی گفتند صواب است که از درون دیوار  
در آید با خشم جنگست فوج غایب اگر فتح شود باز بجای مرده و داخته در انداخت زمانه سبخر سازیم و اگر  
گشت شتر و سیانج مالک خود تویم بر شاه گفت ایسان بسیار از بون شده اند تا ب نزدند از بد بتر  
آنست که بساط منازعت فزودیده با حمد نکر و بیم و وقت دیگر بر سر مقصود آیم ساد جعفر برادرش ملا  
و قاسم یکست حکیم این می پندیدند و گفتند چندین مرتبه در جنگ فوج با غالب گشته ایم خدا است  
الکثره

اگر یک مرتبه قضیه متعکس گردد تصور می نماید بر پادشاه خاموش گشته بعد از آنکه در مجلس تنها قرار گرفته و بنظر  
 پادشاه می رسد و صورت مجلس گفتگوش باز نمود و پادشاه می گفت جواب این سخن را آورده پس  
 که روز عید است. معروض خود را هم داشت اما سخن را نمی شنید که هر چه طلب نایم می پرسید و استلیم  
 و بعد از واهیال گذرانده بر پادشاه چون اعتماد تمام بر دولت خواهی و کاروانی او داشت آنچه گفته بود  
 بجان می آورد و پادشاه می گفت یونان خوشتر از کوفه بنظر عین الملک است که از امر  
 بزرگ بود رفته و گفت احوال چنین است که مشاهده می کنی بی چنگ ترک محاصره کردن و ملک خود  
 رفتن موجب صد هزار فساد و خسارت است و با چنین لشکر بر ایشان و بد حال پادشاه راهسرا  
 بردن و جنگ صف کردنی بسی دشوار می نماید در این باب چه میگوی و چه می اندیشی عین الملک  
 گفت مال را باب شیرینم بهر چه زاری صایب تو قرار پذیر و بدان علی خواهیم نمود پادشاه را  
 گفت صلاح در آن می بینم که صبح روز عید لشکر آراسته کنید و بجنگ که همه کس بلوازم عید مشغول شده  
 بر دروازه غنیمت ناخن کلفت بفرست بدست آورید عین الملک انشت قبول بر دیده نهاد و پادشاه را می  
 مذکور بوی داده که به بهانه خرج عید بر لشکر قسمت نمایند چون بلال شوال نمودار گشت پس نزد پادشاه  
 قسمت کرده گفت که علی الصبح مستعد شوید که بسلام پادشاه رفته مبارکباد بگوئیم و صبح روز عید  
 چون خبر یافتند که مردم عادلشاهی همه بر اسم عید پرداخته احدى قنوا عد شایاری قیام نمایند هر مینه  
 بی توقف دیوار دور لشکر خود را رخنه کرده بیرون رفته و نزدیک لشکر حرم رفته بر زور فیلان کوه پیکر قریب  
 چهل کز دیوار کرد و لشکرش یکدیگر انداختند و بغارت داخل شده بقتل و کشتن پرداختند مردم عادلشاهی  
 در کمال غفلت بودند و غیره کسیر پای در کباب فرار نهادند و عادلشاه که در آن ساعت بغسل زود عید  
 مشغول بود بر وجه اتم فرصت جامه پوشیدن نیافته بهیچ وجه تمامه را نماند که خود را بکوشه کشید و حیرت و علم  
 داشت و فیل بسیار مع تو سچانه بدست نظر مشاهده افتاد و تلانی شکست آید جان گردید در این اثنا جمعی  
 از جانب سیف الملک آمده با واز بلند مبارکباد فتح گفتند بر پادشاه که از آن معامله خبر داشت کیفیت احوال

بنابر آنکه در ساعت سه رکعت و مقابل قلعه ایستاد قسم یاد کرد که تا بی قلعه نرود و حصار تسلیم نمی کند  
 بجزیر و قهر متعین گردانیده آتش عظیم پراورده و خندق و در و دیوار و کچک و درخت و انسان را در نیم ساعت  
 چون این خبر به رومینان رسید در ساعت قلعه را دانه از آنجا شب حادثه و بلاست نظام شاه را در  
 بیرون و دیگر پرگانات را خواب کرده با این خارج حجره پخته رسید چون در قلعه شکست و در پرتاب  
 تسخیر از بنام برآورد بدرون تاختند و بسیاری از مردم و شاه جهان را بقتل آورد و قلعه را تصرف شد  
 عادل شاه را یکی از کولیان سپرده خود به چارپور رفت نظام شاه بن خبر شنیده قلعه کلان را بمسلمانان  
 حواله کرده کوچ بر کوچ طرف پهنه رومینان شد چون بدو متولی اینجا رسید شاهان و وقت منب آورد و نظر را  
 کلان صدای خبر نظام شاه کرده سراسیمه بر بالای ملک تیز خاست و در دانه کشده را آفرینش گرفت  
 باقی مردم نیز بیدار گشتند یکی در شب بیرون رفتند نظام شاه بعد از دور و زبانه کشیده چون حصار را فتح  
 و به کوهان جهان در نسبت سابق مغرض داشته با همه مکر و حیلت فرمود و در همان دست داشتند بارامراج  
 را می جایگزین نمودم هستی در میان آورد و با غنل چشم از میان ولایت عادل شاه بگشت و در سالی را بچهار  
 باوی حاکمیت نموده مکر و تکرار که قلعه را بچهار مدخل را در امراج شتر سوار و قلعه سوار و در کلهر که را خود تصرف  
 شود را امراج را بچهار مدخل حسیده و بر شاه شاه قلعه سوار و در مرکز و در میان گرفته بجز در تصرف داد و پس  
 با اتفاق قلعه را بچهار مدخل حصار کرد و بر بخت صبح بعد از چند روز بر شاه شاه و تنگنا می گفت که غریب تمام  
 بمان خواهد رسید ما را در امراج لایه پای این قلعه تسخیر و غنای است اگر برای مالی متوجه گشت  
 من سوار و در میان بخت کنم که یکبار هر دو قلعه فتح کرد و تنگنا می این مقصد را غافلانه از آنجا  
 کرده رخصت حاصل کرد و بر شاه شاه را بجزای از شکر امراج با تصرف روانه شده و قلعه سوار و در مرکز و تنگنا  
 بروی زمین سطح ساخته بود مرکز و در میان گرفت و بی جیل جیل به رومینان که اصل نوکر سلطان  
 جهان که گمانی بود در دست شاه بفریب قوب متحر ساخت و بعد از آن میخواست که بجانب کلهر که رفته آنرا  
 نیز متعین سازد و این شاه بفریب قوب کلان قریب مرکز و در میان را در خندق کرده آنرا متحر ساخت پس



از آن که خبر رسید که راجع قلعه را بجز و در کل را که در بجانب بیجا نکر معاودت نمود بر شاه در انسال صلاح در قتل  
 بجانب کلبر که نذیر بقدر دولت شافت که نذیر چلی رو میخان که و سکر شاه طاهر بود تو بهای عاقبت  
 آسا در برابر حصار شوال پور نصب کرده و برج و باره اش بمصدقه عالیها سالها بطور میرسانید و مضمون کرد  
 امطر نا عظیم طرأسی بجای آورده بر روز رخنه در آن حصن حصین پدید می آورد تا آنچنان رخنه بهم رسانید  
 که غازیان عظام توانند بقلعه درآمد بر نشت و از تو بهم آنکه مبار راجع بیشتر از قلعه را بجز و راسخ کرده به  
 بیجا نکر معاودت نمایند تعجیل میفرمود و چنین وقتی جمعی از کفار که بهم میشد رو میخان بودند بعضی رسانیدند  
 که تقصیر از جانب رو میخان است اگر او خواهد و اندک زمانی دیوار قلعه را می تواند باخت بر شاه شعل  
 غضب را شعل ساخته خواست که رو میخان از بدست مبارکت خود کردن زندان کان دولت و اعیان حضرت  
 سر بر زمین نهاده گناه او را شفاعت کردند رو میخان از بیم جان تهدید شده که در مدت ده روز دیوار حصار را  
 با خاک برابر سازد پس بر سر کار خود رفته و در کفر قتل خضارید میضامند و پیش از انایام موعود دیوار حصار را  
 از صفحه خاک برداشت چنانکه دلیران سپاه مظفر بنه بیکت حاکم تا بقلعه درآمد و مستخر ساقصد بر شاه  
 مجدداً تعمیر نموده رو میخان را بنوازش پادشاهانه سر بلندی بخشد و جهت از دیوار غرت او را بر آب خاصه خود  
 سوار کرده شمراده حسین را حکم فرمود که دوازده قدم پیاده در درگاهش برود و بهین القفات اعداز  
 چنبدین سال فتح راجع نیز چنانکه بناید میامن کوشش و سعی او بوقوع انجامید و در سنه ستین و تسه  
 باز در مقام تنخیر همه ولایت عادلانه شده بار راجع ساخت که قلعه را غر و انبکر را محاصره نموده و یک  
 پرکانت آن خود را کنار آب بیره قاضی کرده و بیجا پور و کلبر که متصرف شود پس در سنه اصدی و ستین  
 و تسه به بر شاه بار راجع ساخته متوجه بیجا پور شد عادلانه تا بس مقاصد و مست نیار و در به ناله رفت و  
 بر شاه بجا حصار قلعه بیجا پور پرده تخته ترویکت بود که مستخر ساز و ناگاه بر لطف کشته بتکلیف فاسمیک  
 حکیم با حمد مکر رفت و در همان مرض جان بجان آفرین تسلیم نمود و پهلوی احمد نظام شاه در باغ روضه  
 سجاکت سپردند و بعد از چند گاه استخوان برود پادشاه بکر بلا نقل نموده بیرون کعبه خاسر آل عباس علیه

در بر دوشیم . سیکت کند فون ساخته و در پین سال سلطان محمود کجراتی و سلیم شاه پادشاه و بیلی چغتای بن بر چشند بر

شاه

نایب مولانا غلام علی بند و شاه تاج ایشا نادر سلک نظم کشیده مشهور گردید . بیت  
 سه خرو و زوال آمد یکه بار که سته از حد نشان دار لایان بود یکی محمود و شاه کجرات که به چون است  
 خود توان بود زویم سلیم سلطان دلی که در هندوستان صاحب قرآن بود سیم آمد نظام آن شاه بکر  
 که در کانت دکن خرو نشان بود دس تارنج فوت این سه خرو چو پرسی زوال خسروان بود  
 سامی اولاد و زور بر شاه که بعد از او در حیات بودند حسین و عبدالقادر که والد و ایشا بن پسر بی بودند  
 شاه علی که والد و ابی بی مرهم و خرو یوسف مادر شاه حیدر که داماد محمد و مخرج جهان و کنه بود  
 میران محمد باقر و حیا پور فوت شد و شکر و سلطان محمد بنده که در بنگال و نایب یافت

### ذکر سلطنت حسین نظام شاه بن برهان نظام شاه بکری

وقتی که برهان نظام شاه از معیشتان بر عار جهان بر و در رضوان حسد امید و لک اکرش حسین نظام شاه که  
 سی سال بود تا به مقام کت شکر و عبدالقادر که تر و پر غرت بیار داشت در آن امر مخالفت و زبده و در  
 حوسس بافاق سلایر برادران از قله بر زن فوت و مردم دو لقا شد و فرقه شد و غریبان و حبشیان بحسین  
 نظام شاه پیوستند و دکنیان و بینه و مسلمان نزدیک قبیله بیک بود نزد میران عبدالقادر مجتبی کشته خیر برادر  
 مرتفع ساخته و شکر و نای و کیر یعنی محمد خدا بنده و شاه علی و شاه حیدر و غیره و میران محمد باقر  
 با و کردید و دم از مواخت زدند و دیکت بود که بنیان برادران نایره و قاتل التساب بافته چندی شیران  
 ضایع شوند که با و چار صد پانصد نفر از سواران و حواله داران بنده بر ناسم یکت حکیم از وی جدا شده  
 بهلازمت حسین نظام شاه شتافتند و مردم قله ازین معنی مستنکر کشته خیر و افتاب کبر بر سرش گرفته  
 و در قبیله دفع قبیله عبدالقادر شده و در صد و پانچ دهم و دنیا کردید و امروای و کن مانند خورشید خان و سالم خان  
 میوانی و غیره چاهب حسین نظام شاه را قوت بر دید و بوسیله ناسم یکت امان نامه که با اصطلاح و کن و لایحه  
 گویند حاصل کرده و ترک و نایب عبدالقادر نمودند و میران کرام و بزرگ خویش شتافتند و عبدالقادر از بازی روزگار

مقاله سیم روز سیم  
۸۵۵

حیران گشته بهر ارادان و ترو بجان کنج کج نموده بکلی صلاح در فرار دیده سلامتی منحصر در فرار دانستند پس عبدالقادر  
با جماعتی از مخصوصان بجانب برادر نزد عا دالملک رفتند و وفات یافت و شاه علی و میران محمد باقر  
و محمد خدا بنده به حبس پور شتافتند و شاه حیدر به پرنده کرخت و مملکت موروثی از حسن و غاشاک این دکن  
مستغنا شد و خطبه بنام امیر معصومین علیه السلام خواند و حسین نظام شاه با استقلال پادشاه گردید و بعد از چند کای  
جماعتی از امرا را که با عبدالقادر اتفاق نموده بودند بسرا سرانید سیف حسین الملک که بعد از سلطان بهادر کجرات  
آمده سپهسالار بر پادشاه شده بود برسان گشته به برار رفت و خواجه جهان حاکم پرنده که دختر وی در جهان  
شاه حیدر بن بر پادشاه بود قاصداً کردید که با استقلال عا دالملک و داماد خود را پادشاه احمد مکر سازد بنا برین بهم  
تغریت و تنبیت قیام نمود حسین نظام شاه از استماع آن اخبار و مشاهد این اطوار در هم شد و جهت  
اقامت حجت مکتوبی بجهت خواجه جهان مرسول داشت خواجه جهان بر مضمون نوشته اطلاع یافته در کجرات  
اندیشه مستغرق گشت نه اظهار مخالفت در حوصله طاقت خویش میدید و نه از غنیمت طاعت نیکم سلا  
بنشام میر رسید لاجرم چنانی دور از مصواب بقم آورد که چهره اخلاص بخار تقصیر غایبی خراشیده شده است  
صورت ملاقات را خوف و هراس مانع قبولیت اگر درین ایام از تعلیل سده سلطنت معاف دارند  
و قتی دیگر حسب ارام طواف کعبه آبل بسته مجلس بهایون خواهم رسید و ازین جواب چون یقین نظام شاه  
شد که خواجه جهان بلا رست یعنی آید بر آینه جانب قلعه پرنده روان گشته آتش نسب و غارت  
ببفر و حجت خواجه جهان براسن به قیاس بخود داده و یکی از خوشیشان خود را در آن حصار گذاشته بلو از قم  
دارای و صحت نمود و با اتفاق شاه حیدر عثمان غنیمت برادر نیر نمیشد و استعانه نزد ابراهیم عا دالملک  
رفت بهیت چو وحشی خریافت کان سیل تیز بر آورد و زان صید که رستخیز امرای  
غنا مشایب قلعه را در میان گرفته بازوی جلاد دست برکشادند و مردم حصار با میه اعدا و عا دالملک مغرور گشته  
دست از استیمن تنور بر آورده تا شام بدافعه مشغول گشتند آخر الامر توپچیان نظام شاه بی بضرب توپ  
قیامت آشوب اساسی را که مانند عید خرمندان پایدار استوار بود چون توپ برندان در رسم شکستند

مقامہ سم و حسین  
۶۵

[illegible]

ملک کہہ کر دل تارکست راجح دور ہی طوفاں تراورد مع حارمی آندھ کھرسند  
 کہ شد در در حیشم کراں سادہ کلید فیماں صبح بریں ٹپکاں مظلوم کوی رہیں ساسر  
 کہ اور سر کہ در دشت سہ دقت عمارت سناں کردہ کشت ہر سو در بودہ طرا  
 رہہ تر کار سیب میں ملک کہ پیش ماو لٹا ہو لشکر عدا ملک بعض ارا مرای نظام ساجی را  
 کہ جہاں نووہ ماسد سات نقش ابرہم پاشیا و مروج حاشہ نظام سادہ حلقہ بود و میرہ اور ایر سر لک کہ کردہ  
 متوہ جہرہ علم دولت اکت ہوا دال نظام ساجی نجوم آہرہ ہوا میرہ واحدہ عالی غیب مستانہ کہ کردہ  
 بیر شدہ قریب حادہ سوار نامی کہ در سہ سر کہما کار نامی پایاں ارا سناں نظور آمدہ و دقتل آہرہ و سنا

خواب نروده عین الملکات نیز رختهای گران بر داشته از اسب جدا و گوند تا عدد عین الملکات آن بود که هرگاه که  
 بروی تنگ میشد در مسرکه پیاده می ایستاد و لشکریان خود را بکشت تحریر می فرمایید و هر آینه در آن  
 قتال از اسب فرود آمده مردم را بمقتل بازداشت و کارهای سیاسی رسانید که احمد نیکریان خسته و مجروح  
 روی دروادی بر پشت نهادند و در پای علم نظامشاهیه زیاده از یک هزار سوار و صد فیل نمانده بود نظامشاه  
 با وجود این سال با امید لطیفه عینی پای ثبات قائم کرده و پنجاه هزار سینه در بنوخت از انجا که گفته اند منفتح  
 اسامیت کوشش وسیعی انسانی را چندان مدخل غنیمت با برابری هم که مردم کوتا و دین رسانیدند  
 که سیف عین الملکات از راه مکر و حیله به حیا پر آمده بود و بیک از اسب فرود آمده سلام نظامشاه کرد  
 عا دلشاه المعنی را باور کرده امر او سپاه خود را مشغول بکشت گذاشته خود بتجیل روانه حیا پور شد عین الملکات  
 که نزد یک بود نظامشاه را از مسرکه بیرون گشت این خبر شنیده سوار شد و صلابت جان را در چادر انداخته  
 او نیز به حال و پریشان با بقیة السیف مردم راه حیا پور پیش گرفت و چون با نظامشاه اندک جاعتی  
 مانده بودند تعاقب را صلاح ندیده و شکر آلتی بجای آورد و بعد از دور و دراز خود گرفته با حمد مکر رفت چنانکه  
 در وقایع عادلشاهیه مذکور شد سیف عین الملکات از غلوه عادلشاه برکنار شده او را در تخت رود پای  
 افتاد و روی ماندن نماند با جمعیت خویش بسبب نظامشاه آمده و نظامشاه که از قیام او این بنود  
 و دلی پر خون داشت بحسب ظاهر خوشایلی کرد و مردم گفت نشان قوت طالع ماست که عین الملکات  
 باز متوجه انظرقت و حقوق سابق را مرعیه داشته میخواهد باز در سلک امرای ماعتظم باشد پس بی تاوان بکشت  
 حکیم را که محرم اسرار بود و بزرگ تر بود و مجلسی در انداخته بنود نزدی بطریق استقبال فرستاد و نوشت  
 که خواهش و توجه ما را باین حدود آورده است اگر بحسب تقدیر چند روزی از غلوه زمست بماند یون بجز  
 دست داده امنی اصلا منظور نیست عنایت و شفقتی در این میان خردانه مانست بخود زیاده از آنچه  
 در و نام کعبه تصور کرده مطیعین التی طر روانه حضور باشد که با قطع و مضب قدیم سرفرازی میست  
 محدود اقبال خواجگروید و جهت زیادتی اطمینان قولنامه و زبیر در و مال خاصه بفرستادیم

مقاله دوم در وصف  
 شاه

باید که سرمد محمد بنیم و متحصص صاحب مجلس خاص تاسم بیک حکیم متوجه درگاه شوند و پیش ازین مجلس  
بهت آئین روز و جو و شرط لغت و غیر لطیف خالی نیستند تاسم بیکت در سرمد عین الملک را دیده  
است گفت و ستید بود بجای آورد و عین الملک بدو شرط قبول آغشی نمود یکی آنکه حسین نظام شاه باستقبال  
او در قلعه احمد کمریون آید و تویم آنکه روز ملاقات تاسم بیکت در اردوی او بطریق رهن باشد تاسم بیکت  
بر دو مرتبه شده عین الملک با دو هزار سوار متوجه احمد مکرگشته و در دو گروهی احمد مکر فرود آمد و تاسم  
بیکت بوی گفت مرا رخصت کن با احمد مکر در طریق ملاقات فرود داده پیش تو مراجعت نمایم تا در  
اردوی تو بطریق رهن بوده ترا ملاقات نظام شاه بفرستم عین الملک بتو نیز آن کرده تاسم بیکت  
مجلس با و شاه را در یافت و از قریبه و قیاس صحبت را غلیظ و پیوسته نمود و دروغن بلا در بر سر  
و روی خود زایلید بهمانه آناس بر بالین بیاری بختی نمود حسین نظام شاه جمعی از اعیان را با اطله  
فراوان نزد عین الملک فرستاده اعلام نمود که فلان ساعت جهت ملاقات خوش کرده ام چون تا بیکت  
بیار است مشکل آن نژده و زود روانه شوید که آنیکت با استقبال شاهسوار می کردیم عین الملک کسان  
مستعد تر د تاسم بیکت فرستاده چون او را بدان حال دیدند برگشته عین الملک را معلوم نمودند و محاذی  
آن خبر کردند که بادش با استقبال سوار شد عین الملک بیعلاج گشته به راه صلاحیتان با جمعی قلیل روانه  
و قبول خان که سلام او بود هر چند از رفتن منع نموده گفت بیاری تاسم بیکت جمعی است و در ملاقات این  
بادش و عهد شکن بنوی غنی بنیم اصلاً مشورتی نداشت قبولان اندو یکین شده از وی جدا گشت و بدایره رفته گفت  
عین الملک فرمود که تمامی مردم که کچ کرده بشهر بیایند و در فلان منزل که بادش و سقر کرد فرود آید  
پس اسبپازانین نموده عورت محرم را بپوشیدن لباس مردانه تا مور ساخت و خود با خیل چشم  
مستعد سوار می گشته عین الملک چون بجای قصبه بنگار رسید دید که نظام شاه اسب سوار در صحرا  
سطح ایستاده است و پیش او دو طرف فلان بابستانه کرده کوچ ساخته اند پس جمعی از مجلسیان  
حضور پیش آمده او را صلاحیتان را سواره باندرون آوردند لیکت از عقب جمع و بیکر رسیده تکلیف نمود

که باید پیاده شویم عین الملکات بخود قرار داد و بگوید که سوار ملاقات واقع خواهد شد تکلیف ایشان بسی بر او  
آید اما چون چاره نداشتند پیاده شدند و پیشتر شدند و در آشنای سلام کردند و هر دو بقصد تعقیب رکاب قدم پیشتر  
نهادند و هنوز بان اراده مشرف نشد و چونکه بموجب حکم او و صلاحیتان را گرفته بالای فیلماسوار شدند  
انقلام شاه صید را بدام آورده بر کشت و چون بقصد جنگا پور رسید فیلماسان چنانکه کسی واقف نشود و در  
بوجوب استا ره خفته کرده بکشتند و از بالا اجساد ایشان را بریزند و خند حسین نظام شاه احوال چنان دید که گفت  
چهار تا از ترس مردند پس تخمیز و کفین ایشان اشارت کرده جمعی را نامزد کرد که عورات و اسباب و اموال  
ایشان بخنجر آورند و باقی را با تاج ناسینه قبولان که این صحبت را در آئینه حدس داد و رکاب شاه پدید  
کوش برآورد و از قوسه لشکر با دوشاهی خبر داده عورات عین الملکات و صلاحیتان را سوار ساخت  
با قریب پانصد سوار که در ملازمت عین الملکات بودند با اسب و قبی متوجه ولایت ابراهیم قطبشاه گردید و چند جا با مردم  
نظام شاهی که و نهال کرده بودند جنگ کرد و از زمین و زمان سختین و آفرین شنید و چون بجای قصبه آمد و رسیدند  
امرای نظام شاهی که در بخند و دود بودند بر حقیقت حال مطلع گشته سر راه ایشان گرفتند قبولان را بچوب خشمناک  
برگشته با پانصد سوار مقابل و دست از نظامشامیه که پنجه اسوار بودند خستیار کرده کارزاری بنمود که ارواح بهادران  
اولین و آخرین پادشاهی آن حاکم شدند آخر الامر نسیم فتح بر پرچم قبولان و زید و نظیف الملکات و چند خان  
و ذل و در خان و پاک باز خان که از امرای معتبر نظامشامیه بودند گشته شدند و قبولان خان غنیمت فراوان بدست  
آورده بسلامت بگلگنده رفت و ابراهیم قطبشاه حقیقت وفاداری او را که نسبت به باز ماندگان صاحب دولتی  
نعمت خود بجای آورده بود منظور داشته با اطلاع لایق سرفراز حاکم قبولان خان را در قید حیات بود هر سال جمعی  
با چند نفر میفرستاد که بر سر تربت عین الملکات و صلاحیتان که در قصبه بنکار واقع است جهت تبرک روح ایشان  
آتش و نان بفرستد و مساکین میدادند و نان و قور را بنمود و فراوان مخطوط میرا خسته و شجاعت و مردمانی ایشان کرد  
سجده شکر دارد که جوانان و بهادران خاک نماز ایشان میخوانند و نذر و شجاعت و از ارواح ایشان  
استمداد میجویند و پدر عین الملکات سیف الملکات عراقی است و خودش زاننده کجرات و مسلمان کجرات است





انگیزانید و از مسموم او توبه برآید بهتر است که در قنوت و نماز گوشت پدید نیاورد و اگر عاقل و شاه عزت  
 ماسا آید بر بستر قطبشاه تصدیق کلام مصطفی بنان کرده از خیمه خوشه گاه و اقبال دیگر قطع نظر کرد و در جنب  
 سب راه محکم شود و شکر فیه ابل قلعه را در باب مدافعه خیمه غار شش و تکیه بیا کرد و امرای عادلشای بیدین  
 امر متنازل گشته بیکدیگر کوچ کردن نظامشاه اطلاع بهم رسانیدند و در لشکر نظامشاه و تاخت و تاراج کرد و شروع  
 در مزاحمت نمودند و حسین نظامشاه تنگ آمده بی انگیز دست در کردن مقصود کند پس سر فرارید و با جمعی  
 بازگشت و ملا غایت الله چون میان نظامشاه و قطبشاه در باب اتحاد و قطعاع واسطه بوده از قناری و جبار  
 حسین نظامشاه خایف گشته در شاهی راه و کریمه بگلگند رفت حسین نظامشاه آتش قهر برافروخته قاسم بیاتیک  
 بکناه ملا غایت الله خواست ساخت و در قلعه پرنده دوسه ماه محبوس ساخته باز در مصفا غایت شده و بر جیس  
 سجات داد و بر نسبت اول معز و محترم کرد و ایند علی عاقلشاه در دست اقدام شده با انواع تدبیر و حکمت را مراجع  
 و قطبشاه را با خود متفق ساخت و این خبر چون با جمعی نکر رسید نظامشاه خواست که در ایاماد الملک را با خود  
 یکی سازد پس ملا علی با نذانی را که از مجلسیان بود با علیچو رخ فرستاد تا لوازم مصداقت و اتحاد بمیان آورد و دولت  
 و بیوند نسبتهای قوی سازد ملا علی ملاقات عماد الملک فایز گشته سخن مذعابوئی که مؤثر باشد مذکور  
 ساخته عماد الملک و نظامشاه را در کنار آب لکنت نزدیکت قصبه سون پست که بعد از عروسی بفرست آبا و اجداد  
 کت در سه ست دستین و ده ماه ملاقات و دستاو هر دو پادشاه و دو طرف آب فرو آمده خیمه خوشه گاه و سرپا  
 و بارگاه با وج سپهر و در ده ماه و چهره افراشته و تمهید مقدمات یکن و طوی عروسی پرداخته بملاطیات  
 مبوطر کرد و ایند مهیت رئیس از دو سو بارگاه و طلب نهان شدند زمین زیر سرچ و حجاب  
 ندیدم حسنه آن سد آب شگرف میان دو دریا یکی رود زرف زمین از دو لشکر کواکب نشان در وجود  
 آب چون لگنشان زمین و زوآن بنسود صاحب کلاه کشیدند بر آسمان بارگاه زهر تابانی کوس  
 عشرت زدند ره شادمانی بنوبت زدند زمین آسمان و ابراسته غرورش فی دمای بر خاسته  
 چون مقدمات جشن و میزبانی و مهمات طوی و مهمانی سامان پذیرفت میخنان دقیقه شناس جت اجناس



از مقابل حاجیه که بخت چون روی رفتن نزد شاه الملک داشت بملازم شاه شاهان و جهانگیر خان و کتبی  
جنه الملک شده با لشکر برادر باده نظام شاه علی عادل شاه و در مراجع قطبشاه احمد نکر رسیده در خرابی منازل و مساجد  
واقع فرود داشت فرزند و قلعه را محاصره کرده چون کار بر مردم درونی تنگ شد قطبشاه عاقبت اندیشی کرد  
چون بخواست که عادل شاه نیز بر نظام شاه فائق باشد برآیند از مورچسل خود را داده شد بر مردم قلعه توج  
ساخته جمیع باجها میسراند و قاصدان و سعادمان بغیر اغت از جانب نظام شاه بقلعه نزد عینوند و از سیح مر  
حمت و عقب نیکشاند و قاصد عساکر الله که در الوقت لازم قطبشاه بود در امثال این امور دخل عظیم داشت پیش  
بابل قلعه باب دوستی مفتوح داشته علی بن مشعل بر اخصاص و دولتمندانی نزد حسین نظام شاه مرسول میداشت  
و چون این قسم امور مخفی نماند عادل شاه و در مراجع مطلع شده با قطبشاه در مقام پرخاش شدند و وی خوشطبعان  
چنانکه از پای قلعه کجاکر رفته بود از مورچسل قلعه احمد نکر تیر وقت شب نیمه و خنده گاه و چیزهای سنگین بجا  
خود گذاشته بهرست تمام بهیو برین و با دروازه گلگند شد و قاصد عساکر الله وقت کوچ از قطبشاه جدا شد  
خود را بقلعه احمد نکر رسانید و از اینجا به پتی رفته بملازم حسین نظام شاه مغرور و مکررم کردید و بنابر آنکه بعد از آن  
خانچیان عماد الملک جهانگیر خان و کتبی را پیشوا ساخته با جمعیت خوب بکوک ملت نظام شاه فرستاده بود و تیر  
بهرست عادل شاه رفته مانع وصول غلّه و آنچه کردید و قحطی و غلام اردوی عادل شاه و در مراجع بهم رسید تا مورچسل  
قرین محنت و اندوه کشند و میرز و پادشاه کوچ کرده در قصبه آهنتی رسیدند و در اینجا قاصت نمودند و در دست  
آن شده که امرای کب را با لشکر بسیار بجانب قلعه پرند فرستاده اول انرا مفتوح سازند و بعد از آن بهرست  
کرده احمد نکر را متصرف شوند نظام شاه مضطرب گشته بمشورت و استصواب قاسم بیگ حکیم دشت و چون  
و قاصد عساکر الله بار مراجع طریقه دشمنای مسلوک داشته طالب صلح گردید و مراجع گفت به شرط صلح میکنم  
اول آنکه قلعه کلان بعد از شاه بچند دویم آنکه جهانگیر خان که از حضرت بسیار تشکر مارسیده دشمن است  
قبل رسانند سیم آنکه نظام شاه نزد من آمده پان استمال بگیرد حسین نظام شاه این سخن شنیده بهرست  
حفظ دولت خود میرسته امر را قبول کرده ابواب جوار و جوارخ اجباب کند و دو پی خبر جمعی از امرای کب را

عادلشاه خست یار نایب وزیر که حسین نظام شاه قنار و بی باک بود هیچ کس فتنه بر او راه نداد و محال بر روی او کینه  
چندان سکوت اختیار کرد که در او هیچ کس به عین و قضا به نظام شاه و قیامش در حوالی کجایان ملاقات کرده  
و اما راییکه که صاف ساختند و شریک جستن عروسی در میان آورد و بی بی جمال بنت حسین نظام شاه را در  
حباله نگاهداری ابراهیم قطبشاه منتظم کردند و پادشاه با اتفاق بمحضره قلعه کلیان مشغول شده چون  
تردیکت شد که مردم در وی ایمان خواسته قلعه را تسلیم نمایند که ناگاه بر پنج اقل عادلشاه و مراجع با شکر کران  
منوجه آمدند و در میان عادلشاه که جانشین پدر شده بود از کشتن و جانیگری خان از نظام شاه و بخش ظاهر  
بهم رسانیده با اتفاق علی برید علیا و لسا و پوست حسین نظام شاه ترک محاصره کرده اسما و اقبال و ابل و عیال  
با شهادت مرعشی و داماد خود شاه جمال الدین حسین بجانب قلعه رفته روان گردانید و خود با بقصد آیه توب  
و ضربن و پانصد نعل نامی بر فافت قطبشاه استقبال انسان کرده بفاصله شش کوهی فرسوده آمد و روز دیگر  
بهرای قطبشاه به نیت جهاد و غرابکاران حیا کران بر پایان نیت کرد و هنر با اقبال کشته متوجه اردو  
و مراجع گردید و قطبشاه نیز بقدر طاقت و توان لشکر آراسته بقصد مقابل عادلشاه و علی برید و برهان عادلشاه  
برابر نظام شاه روانه شد قضا را در آن روز موسم برسات نبود ناگاه ابری بهر سیده چنان باران شد که صحرای  
دشت مملو از آب گردید و حفار آب کنده هر کدام در پاچه رفته آدمیان و غیلان و سپاه و کاکوان زبون و طایفه  
مطلق شده لشکران اسلحه را افکندند و از آب در کل بند شده صحبت غریب و عجیب روی نمود و حسین نظامشاه  
آنروز را صرف غنیمت بمسک خود با چهل ارباب توب بزرگ معاودت نمود و مرعشی خان برادرش و ابوالقاسم  
آنچه که از آن کران عادلشاه بود بهر برای بر که نامزد فرمود که پیشتر خود را با آن لشکر نمایند تا ایشان را فرست  
شد که کشته بمیدان شتابند اتفاقا مرعشی خان در شای راه بد بخار سیده اربابهای توب و ضرب  
که در میان کل دلاوی افتاده بود و دید چون بر حقیقت و مامیت قضیه واقف شد تبخیر کسان نزد علی عادلشاه  
فرستاد و بشارت داد علی عادلشاه و مراجع کسان روانه کرده اربابها را متصرف شدند و بی توقفت تا دایره قطبشاه  
رفته حمل نمود و قطبشاه با جمیع از خصوصان که سخته عقب لشکرگاه نظام شاه بایستاد و مصطفی جان آورد سنانی که

مجلس دوم  
مجلس



و منتهی بحدی که جمیع بندگان رسیده اند که از جیاج و آوازه پادشاه لشکر بخارا و سبکداری و مساجد ویران ساخته و مناجیه که رستف او چو پادشاه  
پیش بود و بخت میاد و ویران ساخته مسلمانان را در میرسانید و نسبت به وراثت و قرضه ان ایشان بی نام کسی  
نمی آید دست آنرا بر آید و تقصیر کند عا دلشاه از شنیدن این خبر را ندیده و بکین گشته چون بدست بر سر نه دست  
برامراج گفت محامره این قلعه که محکمتر از قبل شده و محلیت نیست بهتر است که کوچ کرده از دجلال نظام شاه بنساجیم  
را برامراج را ضعی گشته علی مرید و وزان عا و المملکت را نصبت مصادوت فرمود و با اتفاق عا دلشاه کوچ کرده بجا بنساجیم  
روان شد حسین نظام شاه بر توجیه ایشان واقف گشته و دوازده امیر را نزد رستم خان حبشی و ساوجبی و غیره نامزد کرد  
که پیش و پس شکر خالف تا خد و غارت کرده گذارند که غل و دزد و دیگر اسباب محبت ایشان برسد و غل  
با احتمال انبیز بجا نبی بل ندی که در کوبستان واقع است روانه کردید رستم خان در ناچی قصبه کافو بجا لغان رسید  
بر حسب فرموده مانع وصول غل و آذوقه شده در این آشکاروی از روزهای کوچ علی عا دلشاه و دیگر مشغول بود خالوی او  
همراه افواج بجا پوری علی مسافت می نمود رستم خان حبشی بدو کبری نموده بر خلاف فرموده برافواج عا دلشاهی که پیش  
مضا عطف بودند محصور بود خالوی علی عا دلشاه را بقتل رسانید و خود و تیرا دو سه سوار کس گشته شد و بقیه السیف پادشاه  
نظام شاه بر ایشان و در حال روی بودی هرست نهادند لیک از حیرات رستم خان بجا پوریان و بجا کمران در حساب شد  
چون موسم برسات نزدیک آمد و امراج و عا دلشاه باز با احمد مکرر قتل و در سرسین و اطراف آن  
فرود آمد و علی عا دلشاه و در تیر تیرول نموده بر دو در فتن ممالک خود و محامره قلعه احمد مکرر تیر و گشته درین اثنا در شمال  
احمد مکر باران شده وقت شب میل عطشی آمده و قریب بیست تیر از او سیصد تیر که در بنجر در دست و پای داشتند  
و دوازده هزار کس که نام ایشان در دفتر امراج ثبت بود و غریق بجز قتل شده و از بنج قتل کس مردم پنا و دو و بنجاه و پادشاه  
و کافو و دیوان نمود که در محبت در غرق شده باشند و امراج آنهمی جنگون غلب ناکر قلعه بجا سبب ولایت خود متوجه گشت  
و علی عا دلشاه قلعه ندرکت را از سر نو تعمیر نموده برامراج گفت اگر رضای شاه باشد باید بر پای پادشاه و در این نیک  
تمام نمایم و با ستم شاه را در کت موسوم کرد و نام امراج تجریر کرده چون بزرگندان و با حق آن مشغول شدند عا دلشاه  
با اتفاق امراج کوچ کرده و بقیه انرا لیک که در سرحد قتلشاه بود رسیدند و امراج طبع در ملک عا دلشاه و قتلشاه کرده

- معتمد حضرت اعلیٰ است ادا و تہ و جہد و کرم کہ او برودہ گرفتہ سزا گرفت و علی عادل شاہ قلعہ ملکہ کشت و ممرضی جان  
 کو تو لہ لہ و او بر کجای خود معاصات و فرمود ممرضی جان کو سزا گرفتہ کجا و بیگناہ تاحات - تاراج و ولایت  
 شاہ لاور ققام محمود حسن نظام شاہ اجمعی و اکثر کتب عادل شاہ داشتہ و در مدد و استحکام قلعہ شاہ لاور دست داشت  
 و جہد و در دہلی و کوئی علی بکسر شاہ و فقیر و کجا و وفادار و عالی وادہ رسم جان حشمتی رہا و ساحت ممرضی جان  
 بر جمعی کجا کشتہ و اتفاق امرای مرکی ایلیا و محمود و مابین برودہ و شاہ لاور و تخت خرو دادند مایاں رسیدہ و آتش  
 فال و عرب و بکشتہ اتفاق سادہ ققام سیدی کجا و کوکران نظام شاہ لاور و مانشی جان متغافل شدہ و شمشیر  
 مرکی کجا کجا احد شاہ و علی معلوک شدہ و سیر کردہ و رسم اسیران بالای محل سوار کردہ و در اسباب بن آفتاب بنین  
 فال و عدال عظیم واقع شدہ امری نظام شاہی مہر کشتہ و رسم یکجہد و بیت بل سادہ و دہ امرای مرکی کجا  
 قلعہ و در سر انشاں است قرار فتح بخود وادہ تاراج متغافل کشتہ و کوئی نامی علی در آتش برودہ و سرحدہ و بعضی  
 تاراج برودہ و ممرضی جان و شاہ علی جان شمارا وادہ کجا پور کردہ و سیدہ در این اتنا سلام کجا حشمتی کجا کجا کجا  
 بودہ و شخصی از بالای جبل سوار کردہ و کوشش و جہد و در امرای محمود ممرضی جان گفت کہ بہار سہر حشمتی اگر  
 میل باشد داری و حال تو موعی و سہیم بہر دست کہ لغارت ماشی و اگر میل صاحب و داری تر از آرد و میل  
 نظام کجا کجا صاحب و در وادہ کجا سہیم پس بہر کجا ممرضی جان رہی یا قلعہ و در تاجیل سادہ و محمد و دیگر  
 امرای کجا کجا رساید و گفت جمع مردم عادل شاہی تاراج متغافل شدہ و ممرضی جان اندک کجا ممرضی و دوستانہ و فغان  
 موصوع ایسا و سہ اورادہ دست آوردہ و عوص میلان خود مرید سادہ محمد باقر و دوستہ سہم اگر کجا کجا کجا کجا  
 و میان گرفتہ و دستگیر سادہ و کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا  
 ساحت و درین وادہ خود سوار شدہ و سرعت مرق وادہ و غیرہ و سہم سادہ و کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا  
 آمدن اورادہ و در وادہ کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا  
 دقتہ و احدہ کجا  
 ممرضی جان سوار شدہ کجا

مقاله سیم در فضیلت  
۹۵۴

در بهم چیده مهمات ملک و سلطنت بفرمان صایب رایس رجوع فرمود و چنانکه در وقایع عا دلشاه میره مسطور است  
که بعد از آنکه ایشان میان سلاطین لشکر عداوت بجدت مبدل گشت چنانچه پل بخت حسین نظام شاه را بپلی عا دلشاه  
وقته بستند و قلعه ثولا پور که رای ترک بود و چهار گویان بوی دادند و در به سلطان غبت ابراهیم عا دلشاه را در حساب که کجای  
در رضی نظام شاه و در حسین نظام شاه را آورده آن دو پادشاه سینه به سینه بطل و دوستی و یکجتنی فرو کو قند و در سندان  
و سبب این و سبب این بدان کیفیت که در داستان علی عا دلشاه سمت و وضع پذیرفته بسلاطین دکن غیر از برهان عا د  
الملکات یکی در مقابل و استیصال المراج که در عرصه دکن تفرقات و لا غیر میسر شد بکمال و بخت گشت و بعد از آنکه  
نظام شاه و عا دلشاه و قطبشاه و علی برید بران و سامان جنگ نموده از آب گشت که شستند و در رندی بیکری  
که شش کرده بپاشیده است مقام فرمودند راجا با بقاء هزار سوار و ده لک پیاده جنگی که اگر تو بچی و تبر انداز  
بودند از اینجا که متوجه ایشان شدند مسلمانان از خشت و شوکت و کوه که او و هم بخور داد و دانه را ضعی بودند که و لا پات  
عا دلشاه و قطبشاه و بچه گرفته است و پس و بد و عهد که من بعد مراحت و توشش نرساند اما آن کافرانها را محروفت  
و اندیشه از جمله موج و در حرب فحش کرده و تنگنا دی را با بستی و بجز هزار سوار و ده لک پیاده و پانصد فیل  
بمجا ذات عا دلشاه و متین مساحت و ایلتراج را با بستی هزار سوار و ده لک پیاده و پانصد فیل و بخواه قطبشاه و  
برید محقر کرده خود با سبی و بجز هزار سوار خاصه و دو هزار سوار کوی را حای اطراف که در در جنگ با پیوسته بودند  
و پنج لک پیاده جنگی و بجز از فیل نامی و بر و ایچی و دو هزار فیل مقابل و متقا تحصین نظام شاه است یا کرد و از این  
تجرب و بجز هزاران در میان نایده و از بازی روز کار غافل گشته به برادر خود حکم نموده که عا دلشاه و قطبشاه را رانده و  
سازید تا مدت ایچا و به قید آیین کشیده محبوس گردانم و بعد ازل چون و یسار خود امر کرد که نظام شاه را  
در ساعت سرش از تن جدا کرده تر دمن آید و میمنه با لیتراج تنگنا دی و مقدمه را با برای کبار آراسته خود  
در قلب چاکر گشت سلاطین اسلام بقصد غنا و جهاد که قتال بر میان استوار ساخته و بوشن شجاعت به  
کرده از گشت انداخته بپاشیده و بمقتضای کاتم خیابان مرصوص صفها آراسته عا دلشاه و میمنه و قطبشاه  
و سینه برید و میر و نظام شاه در قلب جا گرفته و بر کدام اعلام و دوازده امام مرتفع ساخته تقارن جنگ فرو کو





بجانب شایسته های دامراج مشکلی شده از بیم اسلب خیال از گری بر جاست و چون پیر شده بود وقت  
 سوری داشت یا که تم تعذر بقا در حال دور شده بود از کمال خود بر پ سوار شده بر سگاس سوار گشت و چون خیال  
 مذکور بحسب اتفاق به بنجار رسیدند حال آن که لغت و کنی بونی میگویند سگاس را بر زمین انداخته روی بگر بزنند  
 و فیلبان نظام شایه بطبع سگاس موضع خیال را بسته ده کرده چون متوجه سگاس شده خیال را اشارت کرد  
 که سگاس را بجز خودم خود برداشته پرشت خود بالا بدی از خانه ان نزد گیت دامراج که در آنجا حاضر بود تصور کرده  
 که دامراج را شناخته خیال را بگشتن او اشارت کرده است بنا بر آن از روی دولتخواهی پیش او دیده شروع در تعریف  
 و زاری نمود فیلبان متعجب شده و دامراج را بجز خودم خیال بالا کشید و چون دانست که دامراج است به سگاس  
 طقت شد و بیشت دمی تمام نزد و میخان برود و میخان تحویل به نظام شود و سگاس نظام شود و او را شناخته در لطف  
 سرش انتن جدا کرد و بر سر نیزه کرده بالای همان خیال مرقع ساخت و حکم نمود تا پیش لشکر خصم بروند و چون  
 گفتار بجا بگر فاعلم آن نمود فرار بر سر او اختیار نمودند و برادران دامراج از مقابل عا دشاه و قطبشاه کناره بسته  
 به دربار دشمنانته در آن شایخ خبر گشته شدن او شنیده ایشان نیز چون و گیران را که بر پیش گرفته و سلاطین را  
 تا آنی کند ی که دو گروهی بجا بگر است لغات نموده بر دست اصح من اولی است یک لک آدم کفالت  
 بقبل آمدند و از لقا و جنس انفسه را نصیب خاص و عام کرده که فلم دوزبان از شرح و بیان آن بجز اعتراف  
 بنماید و سلاطین غیر از فیلبان جمیع در هیچ چیز ناکرده هر چه بدست هر کس افتاد با و ازانی داشته و حسین نظام شاه  
 پوست سر دامراج را بپزگاه کرده این بیت بنجاند **بیت** چه میشه تنی کرد و از تره شیر شالان  
 در آید بجا دلیر نوشته و سر را مصحوب و رند کلا بجله نزد قفالان برای فرستاد و چه که در آمدت بخرید  
 دامراج فرصت دیده تا حوالی احمد کفر زجست میرساند و قصه سلاطین اسلام از آنی گندی به بجا بگر گرفته  
 آتش بر اینو خنجر برب ساخته که تا این زمان که تا پنج هجری الف و عشرين است اما معمولی در آنجا مرثی  
 نمیکرد و تنگ دمی چون چاره داشت قلع و پرگانت مسلمانان را که دامراج بعففت گرفته بود واپس داده  
 بهر عنوانی که بود صلح کرده و سلاطین با اتفاق عازم مریخت گشته هر یک بمقصد دولت خود شایسته گیت حسین نظام شاه

مقاله در  
 سوره

چون جو کرم سید بعد از تادیر روز باغداد است اب و کزرت سباشرت بین جهان فانی و اوع نمود و مبرای باقی  
 بیت دین میر و فانی که تمام دید که بود و گویا دید و دو کلام و به کسی رشت ازین خانه بیرون نبرد  
 که تیر باسی زکریا بن محمود که کرم ذکر و است تا پاک باز که پاکت با این کند تر گناز خان از سپهر شرارت فر  
 کرد و باقی کت زیر و زر مدت سلطت او بحساب از تاریخ وفات پدرش تا تاریخ وفات او باز در سال  
 می شود و این صریح تاریخ وفات است مصحح آفتاب دکن بشه بنیان و حسین نظام شاه  
 چون بکار محنت ابروی و اصل کشت او می تواند پس و چهار و ختر که از چهار عورت متولد شد و بود تا آنکه از بی بی خوزنا  
 بیابان و دیر مر قاضی میر و بن دو و ختر بی بی بی زوجه علی مادر شاه و بی بی خدیجه بی بی که جمال الدین حسین بن  
 دار سیر و دیر شاه قاسم شاه و دو و ختر بی بی زلی میر عبد الوهاب بن سید عبد العظیم و بی بی بی بی  
 زوجه ابر کرم شلی شاه

### ذکرشاهی ابو الغنفر مر قاضی نظام شاه بن حسین نظام شاه بجزای المشهور بدیوانه

چون تخت چون ثانی و نه ساحت احمد کرد و موجود ابو الغنفر مر قاضی نظام شاه بن حسین نظام شاه و بنزین کرد و  
 ۱۰۰۰ میر و محاکمت انسلو وسیع تر کشت در و راج و به بی بی عشره بی بی که رسید سادات و جهان املا البیت  
 منس بین مسند و کرم کشند و چندین قریه و ضعا ضاعه و وقف علما و سادات و مستقین شد بعد از فتح مد  
 و اسط حیط و راج از حاکمیت قریب شاد و سالی که کشته نشین شده و غیر از یک مد منکار با دو غده منکار و نزدیک  
 خود گذاشته و انات پادشاهی با بارکان دولت و راج فرمود و ایشان را بر کاه می راند و بی بی می آمد و غرضه که  
 خادم و بن میر رساند و انحضرت بی بی کمال معقولیت فتم آورد و بیرون میفرستاد و در هیچ کین  
 اگر کتب بظرف نیامده که پادشاهی را شاد و سال کس نغبت و خلل در محاکمت او داده نیامد و حقیر فقیر محمد قاسم  
 و عهده فرزند و آن شاه جم جاهد بسن رشد و فقیر رسیده و در محاکمت لو کران تنظیم کرد و چون آن شهر با در غرض  
 جزای افسر جهان را می رسد و با نمودن محاکمت و مال پر دانت مادرش خوزنه با چون قریب سن سال

مقاله دوم  
۱۵۵

مقصودى مهمات پادشاهى شده برادران خود عین الملکات و تاج خان و دخت بارخان خواجگى سرای خود را از امرای کسب  
کرده اند در تقویت ایشان تنوعی کوشیده که مافوق آن تصور نبوده علائق اللہ را میثواب خسته سیر و زرع عقب پر  
بیشت و با سواد ب قاسم یک حکیم امور ملکی و مالی سرانجام میداد مرتضی نظام شاه با جانشین از غریب و جشی  
بلو و حبس پر دخته در مهلات سلطنت اصلاح دخل نمینمود و این خوزه بهایون و دختر میا جیون خواجگی پسر زاد و حبس نشا  
قرا توینلو پادشاه آذربایجان است و در اندک علی عادل شاه عرصه را بکام خود دیده به تسخیر ملکه آلی کندی و  
بیجا کر کشید و داعیه نمود که تراج و لدر امراج را راکش کرده پادشاهی بکنده که دار الملکات کرناکث بود  
نامزد نماید و آلی کندی و بیجا کر را مع مضافات خود در تحت فرمان خویش در آورد ازین سبب تنگنا در  
حاکم بکنده در اضطراب افتاد و عریضه بر مرتضی نظام شاه و خوزه بهایون نوشت و التماس کمک نمود خوزه بهایون  
با مرتضی نظام شاه با منصوب علائق اللہ تنوعی بیجا کر که در علی عادل شاه ناچار گشته دست از دامن ملک  
کوتاه کرد بعد از آنکه مرکب نظام شاهی بجای بیجا پور رسید و چند روز از آن بگذشت علی عادل شاه آنجنر شنبه  
با اطلاع از آلی کندی بیجا پور آمده اراده قتل نمود اما از جانبین مردم خیر اندیش در ایقاع صلح کوشیده گفتند  
که دو پادشاه هم مذہب را با یکدیگر منازعت نمودن از مروت دور است شرط انصاف است که بمصالحه  
بساط مزاج و کدورت چپینچون سازغت از میان بر خاست خوزه بهایون با حمد کمر رحمت نمود و سال دیگر  
مرتضی نظام شاه بحری و علی عادل شاه اتفاق کرده بقصد انتقام از قتلخان که در یورش بیجا کر بمسارعی نموده  
بود بطرف ولایت برار حضرت فرمودند تا ایچ پور آرز و بوم را از صلاحیت کشت و زراعت انداخته آتش  
قتل و غارت در مساکن و مواطن مردم انصوب افروخته آنچه شرط انتقام بود بطور داو و دزد چون موسم بهشت  
رسید قتلخان از راه تصرع و تبسال در آمده علی عادل شاه را بسند نفوذ و ارسال تحف و تقایس از خویش  
راضی ساخت و آنحضرت رسیدن موسم برسات را بهانه کرده با اتفاق نظام شاه عازم مراجعت کشت و زراعت  
سه خمین و تسعایه عادل شاه عازم تسخیر بعضی از ولایات نظام شاه شده سخت قلعه کندال را که محبت کروچی  
چاکه است با حرم آن ساخته متصرف کشت آنجا که کشور خان را با بشکر عظیم بجانب سرحد نامزد فرمود و خوزه بهایون



کامیاب و توفیق خود را بپایان رساند و کسان بنزد او میفرستادند که ابل و عیال و مال خود آورد و بجانب کجرات روانه شوند  
 خنجره به این کی از فرستادن خود را تروشا فرستاد و پیغام نمود که شما خود در این امر شرکت ننمودید سبب چیست  
 چیست باید که حاضر جمع کرده بخانه خود بروید و بحال خود باشید ایشان چون میدانستند که بی بی وقت را معطلی دیده  
 اغراض مینماید از استخوان قریب بخود و بار دیگر بی بی مضطرب شده قاسم بیکت حاکم را که صاحب فرزند خان بود نزد  
 ایشان فرستاد و قاسم بیکت چون نزد ایشان رسید حق رسالت بجای آورد و آنها گفتند همه کس میدانند که نو  
 هم درین مصیبت داخل بودیم و بی بی بزرگین امور بواجبی میدانند غرض بی است که ما نا غافل ساخته اقم کشته بهر است  
 که تو نیز سلامتی خود را در وقت دیده در میانک است بانشی قاسم بیکت باور کرد و فرزند خود بحال الدین حسین را رسانید  
 و صندوقی که حاصل عرش بود چنانکه کسی واقف نشود بشاه رفیع الدین و له شاه ظاهر بامانت سپرد پس فرزند  
 خان با اتفاق آنردم در بهان شب بطی راه کجرات مشغول گشته خنجره بهایون چند نفر از امرای بقا قبایلیان را فرود نمود  
 اغدا صحنان و خشیان با هم دیگر مراجعت کردند و قاسم بیکت و فرزند خان که زیاده خوف و و هم برضا بایران مستولی  
 شده بود و تعجیل خود را بر سر حد کجرات رسانیدند و در اینجا و بنال کنندگان هجوم عجب بایران آوردند بحال الدین حسین و له  
 قاسم بیکت که هفده ساله بود و سیر و سنجیده و چون قدم در ملک بیکان نه توانستند نهاد و بکشته با هم دیگر آمدند  
 بی بی حاضر از یک کس جمع کرده بحال الدین حسین را بقتله و در فرستاد و بعد از آنکه زمانی باز در مقام لطف و رعایت  
 از حبس بجات داد و بر نسبت سابق با قطع و غنم و قرب اختصاص بخشید و پیش از پیش در تقویت احوال و اعضا  
 خود کوشید شاه احمد و در قضی خانرا قولنامه داده از اینجا پوطلید و قولی مدیعت قاسم بیکت و فرزند خان نیز بر سر  
 فرزند خان مراجعت کرد و قاسم بیکت را احمد آباد کجرات توفیق نمود و کس نزد شاه رفیع الدین حسین با هم دیگر بطلب  
 جواهر فرستاد شاه رفیع الدین بچنان صندوقی سه مجرایان شخص تسلیم نمود و وی چون بقاسم بیکت رسانید  
 بهر را بحال خود دید مگر کیمه بلکه ملوانان قسام جواهر نصیبه بود و بنظر در نیامد قاسم بیکت فرزند را بدو کشته گفت و او  
 که کیمه تو نیست پس در ساعت بیجا کشته بهمان زودی در گذشت خنجره بهایون نقدی و قتل کثرت خانرا از حد  
 و اندازه متجاوز و دیده آنرا از موافقت و اتحاد باطنی ملاعنایت الله دانسته در خانه چند مجوس ساخت و بعد از

چندگاه مشک فرسوده و میاق مفر کرده در تنوع و سبعین و قنایه بقصد دفع قتل کورخان بسراورد  
مرضی نظام شاه در احمد نگر بیرون آمد و چون با من کانور سید تاحین تبریزی و شاه احمد مرضی خان که از مدتها  
مرضی نظام شاه بودند و لیری نموده باز نظام شاه را در گرفتن والد و دفع قتل او متحرک و ترغیب نموده  
نظام شاه که بغایت از استیلاهای مادرانده بود در سبکرت در عاقلش ثابت و در اسخ گشته بوی گفت اگر  
رضا باشد صباح جنگا بروم وی رخصت کرده نظام شاه در استب بفره دغان و اخا صخان حبشیان  
خبر داد که فردا بمو حبيب رضای والد جنگا میسر و م باید که شما و کنز امرادر کاب باشد روز دیگر همینکه  
صبح دولت دمید آشپزخانه را رسیده بیرون آمده بجانب صحرا شافت بجز تا خان و عین الملک  
و اعصابه دغان همراه در کاب ظهر انساب او روانه شدند و خوزه بهایون که عورت عاقل بود از روی  
حدس آن هجوم را خوب ندیده او بهتر بهانه گشت با عوان و انصار سوار شد اما چون ادبار روی  
آورد و بودیش از وقت موعود مراجعت کرد و مردم پنجهای خود فرستاد کسی در درگاه نماند نظام شاه پراکنده  
مطلع شده اهل مشیخه را که مرد درشت و پیر بود بهت گرفتن مادر خویش نامزد فرمود و از عقب او فرادغان  
را اخا صخان را روانه کرد و دنبال ایشان خود با مردم خانه میل و مجلسیان و بعضی امرای دیگر متوجه گردید حبشیان  
چون بحوالی سراسر بود رسید خوزه بهایون و اوقف شده برقع پوشید و کفش و شمشیر و خنجر بر میان بسته  
اسب سوار شد و حبشیان سوار و پیش رفته گفت حکم پادشاه است که بطریق سایر عورات بدون خانه نشسته  
در دهانت و فلک خوزه بهایون اعراضی شده و گفت ای غلام ترا چه بار که در مقابل من چنین سخنان بگویی  
حبشی خان خواست که با زویش کرد از اسب فرود آورد و خوزه بهایون خنجر از تنام بر آورد و حمله بر آورد و خواست که  
برو اندازد حبشیان و شش گرفته نوعی پیچید که خنجر از دستش میفتاد عین الملک و تاجان در استخاض نمیداد  
پیر دختر را که بر پیش گرفته حبشیان بخاطر جسد خوزه بهایون را در پاکی نشانیده و مرضی نظام شاه رسانید  
نظام شاه در ساعت بیوکلان سپرد چون بیار که سلطنت رسید هر یک از امرای رانوی از لطف و مرحمت خواست  
تاحین تبریزی را که در آن روز و دیانه پیش آمده بود خطاب خاتمان داده و منصب پیشوایی اختصاص بخشید و کمال

## مرقعی نظام شاه

۲۵۸

مقاله دوم در مرقع  
۸۵۴

الذین حسین و ولد تقسیم بیک مرقع که از راه کجرات برگشته آمد بهود باسم در مرقع ساخت و در تقسیم و مکتوب او گویند  
و مرقعی خان را از جوار امرا ساخته که از زمان شاه احمد یکصد و بیست و پنج نفر از فوج و عتبار خان و حاج سدا  
و اسب و خیل و اثاثه بوی مفتوح فرمود و جمعی بتاقب عین الملک و تاجان رفته عین الملک را از  
سرحد کجرات آوردند و تاجان که در طی مسافت استحال نموده بود خود را بشیر و ولایت ابراهیم قطبشاه رسانید  
مردمی که دنبال او کرده بودند برگشته که نیک مرقعی نظام شاه از دام کالو با خود نگرفته و جماعتی از غریبه بیان که خبر  
قضیه خنز و هلاکون شنیده بتجیل ملازمت او آمدند بمغصب لایق مستنج گردیدند و در همان زودی ریایات  
نصرت آیات را بصوب قلعه دارور حجت استیصال کشور خان متحرک ساخت و کس نزد ابراهیم قطبشاه  
فرستاده طلب امداد نمود پیش از وصول قطبشاه کشور خان کشته شده قلعه دارور مفتوح گشت و چون فتح  
آن قلعه خالی از غنایمت یافت بشج آن می پردازد و مسکو بد که چون مرقعی نظام شاه بیک منزله  
دارور رسید در کنار آبی فرود آمد و باشاه احمد و مرقعی خان و دیگر مخصوصان دست خود بطرح غرامت گرفت  
در آن اثنا جاسوسی از پیش کشور خان آمد و که غدی سربلهر آورد و نظام شاه چون آنرا بگشود و بخواند از عبارات  
پی ادبانه او برآشفقت و در ساعت سوار شده گفت ازین آب فرود نیایم تا قلعه را فتح کنیم و چون نزدیک  
قلعه رسید و متوجه دروازه شد خانخانان و مرقعی خان و سایر مقریان متلاشی شئی معروفی داشتند  
که طریق فاشی می نمایند است که اگر کردها بیرون نیامده سواره قلعه باین محلی را مفتوح سازند نظام شاه که بفتح قلعه  
بود قبول انغنی نموده گفت بتوفیق خدای چون نزدیک دروازه رفته از تیر و نیزه هم شکسته داخل میشوم اگر ابراهیم  
نرسیده است بی بخوابد رسیده و اگر رسیده باشد که کردها این بلا فایده نداده و چون دو لخواهان داشتند که غنایمت  
ملوکانه که رفته است و هیچ وجه غنایمت نخواهد کرد و التماس سلاح پوشیدن نمودند نظام شاه بخت  
از انغنی تیرا نمود و در آنحضر چون گفتند سلاح پوشیدن سرور کانیات و مخرم موجودات است برآیند و چون  
در بر کرده و تیر و گان بر سر دست آورده روانه شد و این اثنا از برج و باره قلعه شروع در آتش باریدن شد و هر قدر  
دو سه هزار تیر و تفنگ و گان میزدند و فضا و مرد و زن مارضایده شده که باهول روز قیامت برآید





مقاله دوم مرتضی  
۸۵۳

اگر اینجا تشریف بیاورند از مصالح او بجا آورده و تقسیم نمودند و ابو محسن امیدوار شسته بوضع واکو در قیاس بواسطه غنائان  
ملاقات نظام شاه نمود و محفل و بدایای نفیسه گذرانیدند هر وقت فرصت بعرض رسانید که حسین نظام شاه چون دوست  
که دوستی و آشنایی عادلانه و نتیجهای خوب می بخشید و فواید کثیری در آن مندرج است بر آئینه نسبتها در میان آورده و بگو  
د امرای پادشاهی را برانداخت اگر بواسطه نگران کوتاه اندیش غبار مزاج چند گاهی مرتفع شد بود و الحمد که بآب  
شمیر آمد حضرت زوایا کشت اکنون بر موقوفت ظاهری از تقسیم قطبشاه اعتماد کردند و با عادل شاه در مقام خدمت  
بودن از خسرم و دور اندیشی بعید میسپارید که چه بکج ظاهرباشا است اما در خفیه زبان با دیگران در دپس گنج  
لغاف آمیز که در آن ایام قطبشاه بعد از شاه نوشته بود شاه ابو محسن از همراه داشت بنظام شاه نموده بر دعوی  
خود شاه عادل گذرانید و شاهخانان القدر بن کلام می نمود و بستان و حشتمینش قهران پادشاه بنوعی ابرو  
که در میان مجلس نظام شاه امرای و سواران سپاه را بگوشال و تادیب قطبشاه نافرمان فرمود قطبشاه سلامتی خود را فرار داشت  
در ساعت سوار شد و خیمه چشمه گاه بجای خود ماند و عثمان غنیمت بگلگند محطوف داشت مردم نظام شاه ارویش  
تا راج کرده تاجب او نمودند و همچنان دراز کرد و عارت نمودن امر او می نمودند بنا بر آن پسر بزرگ قطبشاه عبدالقادر  
که شهنشاه شجاع و قابل بود و خط متعلی خوب می نوشت در خدمت پدر معروض داشت که مردم نظام شاه  
شوالی افسر میزند و از تاجب دست باز نمیدارند اگر حکم عالی باین کینه فرزند صادر کرد که با برخی از پادشاهان  
ایستاده وقت تاجب خصم از عقب ایشان در آمده دست بردی تا نیم بر آئینه معتسرون بصواب خواهد بود بشرط آنکه  
آنحضرت متعرض احوال نشود قطبشاه که در آنوقت جلوریز می رفت بجواب او لا و لغم طعنت شده چون بگلگند رسید  
از تهور و شجاعت او متوجه شده در یکی از قلاع محبوبس ساخت و بعد از چند روز آن شاه میروت به بیهقند کرد  
که در حقیقت عین دولتخواهی بود شربت سوات در کاش بر چینه قرین تنگهای لحد ساخت شاه ابو محسن رسالت بدو  
کجا میفرستد بجای آورده بکالت علی عادل شاه با مرتضی نظام شاه در باب کجش و یک کجی عهد و شرط بوقوع رسانیدند  
نظام شاه سادات و غانما با حاکم مراجعت کرده شاهخانان که از ملاعنایت الله خوف و پراس وافر داشت و میر  
که نظام شاه او را از بند و زندان بر آورده باز منصب پیشوایی نوازش نماید بر آئینه بیگام فرصت مقدمات و حشتم



مقام بیستم روز نهم

چهارم ای نظام شاهی مخصوص اخلاص خان و سید خان و خان جشی بیگنهای کبی از قند و جنس رشوت گرفته مندرهای شربت  
 مع سایر محتاج وقت شب فرستاده و البواب شخصیت متعجب ساخته فوجی نمودند که هر شب یکی از امرا آذوقه و سنا  
 و جاس بفرنگان میرسانند و روزی که بودی دفع مظنه نزد پاهای چوبین بود و چهارصد هزار سکه بلیشکر راستن و چنگ  
 کردن امر میکرد و مضاری باستعمال آلات آتشباری پر خسته و چندین کس سوخته غول فرستادگان برنج  
 بنا بر آن فرنگان از وی طینان خاطر برافروخته شکر اسلام پای استوار کرده و دود مردی و مردمانی میدادند و فسخ  
 بهیج وجه برین بخت و شاه جمال الدین حسین بقضای جوانی بهتاک علی و مالی نپرداخته بخش و عشرت مغول می بود و خانه  
 میرک و میرا وکیل خود که در عشرت یکفزه را باسلطنت و کن برابرنیکرت مرقعی نظام شاه از طول باقیمانده صورت  
 سفر تنگ آمد که کاهی از وی پر ویدی شاه جمال الدین حسین رنجیده و بخواه میرک شکایت مینمود و دین آتشکشی مسلمانان  
 از بند جردن به بند چول می آمد فرنگان سر راه بر دیگر گرفته غالب آمدند و اموال و اسباب را منصرف شده مسلمانان را  
 اسیر ساخته و در آن میان دو جوان غریب جنی بودند یکی رستم خان و دیگری ششید خان چون از اوضاع ایشان بطور  
 سپاهگیری و اوضاع و احوال بود فرنگان ایشان را بالای برج و باره فرستاده و بیکت مسلمانان امر مینمودند و نه چنان چاروا  
 گاه که ویران شکست بجانب لشکر اسلام انداختند و بالاخره از اوضاع خود دلگیر گشته چون امرای نظام شاهی بالوم  
 با فرنگان متفق بودند تا اگر دوزی بزرگ فرنگان در مجلس خود نگذرد ساخت که جمیع امرای نظام شاهی با متفق اند  
 الا خواه میرک و میرک که او متفق نگشته و همیشه در حدود مجادله و پرخاش است رستم خان و ششید خان آنرا شنیده  
 بخود قرار دادند که از آنطرف خود را از چهارده اخته بگریزند و از ده خود را بخواه میرک نوشته و بدتر بسته در شکر خواج  
 انداختند و وقت شب بند و تیر تنگ از بالای چهارم مقابل سورجل خواه میرک خود را بوسیله ریسمان و کنبه بریز بکنند  
 و بمرد چل او رسید و بدین پنج از بند فرنگان نجات یافتند و چون این خبر به نظام شاه رسید آنها را در خواست  
 طلبیده و حقیقت حال مردم درونی از وقت و ضعف استفسار نمودند و غریب بجملا خطه ایچ نقس الامر بود و تفصیل بار گفتند  
 که فرنگان در کمال فرقه و طلب خاطر صلا معلوم نینمود که ایشان در محاصره گرفتار باشند بهجت اگر اسباب سعیت  
 ایشان میرک و شرب اطراف قلعه امرای جشی فوکنی خند و قهقاری زگر گرفته و دروغ و مرغ و کوفته بر سر خوش



مقاله سیم در وصف سیم

نزد تانخان به برادر فرستاده نوشت که در یا عباد الملک برادر طریقت ما بود بعد از فوت او بر پان عباد الملک که پسر  
 بزرگ است و است و است و است میشود تا او طفل بود بر تو واجب بود که متصدی سرانجام ملک شده پرورش او  
 نمایی اکنون بسن رشد و تیر رسیده او را در خانه مجوس داشتن و خود صاحب اختیار بودن معنی ندارد باید که بفرست  
 رسیدن این نامه از کفنه فرستاده او بجا و ز ستاهی و فتنات کلی و مالی بر پان عباد الملک رجوع کرده خود را از میان  
 بیرون سازنی و اما منتظر باش که آنچه باید به تو برسد خواهد رسید و این ایات در آن هیچ فرموده نیست  
 کردن به اجابت شد و او سرکش کار بزرگ را نتوان داشت مختصر سیب رخ دار چون نتوان کرد قصد قاف  
 چون صحرای خسته داشت و فرود ریز بال و پر بیرون کن از دماغ خیال محال با تمام سرست نردود صد هزار سر  
 تانخان در بحر اضطراب افتاده با پسر بزرگ خود شمشیر الملک که رستم را غاشیه کشش خود میدانت مشورت نمود و وی  
 جواب داد که اینها حرف و صوت است نظام شاه و اعیان شیرین ملک دارد و باین سخنان میخاهد که عزت  
 و لشکر را از ما برتابد اما امروز در لشکر و خزانده است و از او کم نیستیم می باید که بای در کاب شجاعت آورده و جواب نام  
 ایچو لعیسده و شمشیر آندار رجوع فرمایم تانخان که سپاه بخت و ادبایش و پس او فرو کرده بود بکفته پسر اندر و صواب  
 دور افتاده حرف صلح و سخن حمایت بر زبان نیاورده ملا حیدر را رخصت انصراف داد و نظام شاه در عالی بامری این سخن  
 شنیده بجانب ایچو کوچ فرمود و شمشیر الملک مقدره لشکر بدر کرده با استقبال شتافت و عطیة لشکر نظام شاه  
 غافل ساخته منزه کرد و ایند چنگیز خان سرداران و یکجهت تدارک نامزد فرمود و شمشیر الملک از پدر استوار و حمایت و  
 تانخان با جسیج سپاه خود را بشمشیر الملک رسانید و چنگیز خان بر آمدن او آگاه گشته خداوند خان و حبشید خان  
 و بگری خان و رستم خان و چند تانخان را بهمد و امرای حبش فرستاد و بآن گفتا که در از راه حسنم و دور اندیشی  
 خود نیز از پادشاه رخصت حاصل کرده با فوج خاصه و دسته سوار غریب گش بند پا و شاه بگو ملک آن لشکر  
 بعزت برق و باد روان شد و وقتی که کجانات صفوف از طرفین شده بود چنگیز خان با بکار رسیده بر مخالف تملک نمود  
 و در پی در غایت صعوبت و سخت دوده آتش کا در از بنوعی افروخته شد که از سیم سبب آن ماه بقا ملک الای فکاکین  
 و انقباب پسر زرتین بر چهره کشیده از مشاهد آن حال کریان گشت . بیست و دو لشکر کرم و دو دریا



مجلسیم روز شنبه  
شاه

رسیدن در منزل با قصور او خواهم نمود و سید گفت بعد از چندین سال فرصت یافته و من مقصود کجف آورده ام با خود  
و یواکلی مفت در میدانم که نقد را بپسند نباید فروخت چکنر خان بهجیل سر نظام اسپان پادشاهی و ارکان دولت  
که قیمتی بود که او آورده گفت اینها نزد تو همین باشد تا در منزل رسیده زوداده خلاص کنیم سید گفت اینهم بشود و غیره  
بن سپارنا و دیگر نه تو مرا بر مینی و من ترا چنین کیز خان چون چاند داشت مردم صاحب و وقت را حاضر ساخته قیمت  
نمود و معاذ را معصوم و کوه اند انا تا از زمان نظام خان فرصت یافته از آن جنگل برآمد و چون مجاهد و ملاذ دیگر داشت  
لجوب اسیر و بر مانور کجیت طیت بود ظاهر این نکته چون آفتاب که از روی خور  
چون بره قذ آفتاب سمارا نباشد مجال ظهور گیران شود بهیچ غلظت زور نظام شاه در سر حد خانه  
مقام کرده بیزان محمد شاه حاکم انولایت نوشت که نظام خان از پیش عساکر حضرت ماکر کجیت بهتجانب آمده است اورا  
پناه مذمند و از محکمت خود بگریزند زهی دانایی و دور اندیشی بهتجانب و الا یقین بهراند که برگاه و موکب فرزدی  
از بقصد آفتاب خشم باندیار در آید مضمون عالیها سافلها بطور خواهد رسید میران محمد شاه آن نوشته را بجهت  
نظام خان فرستاد و او مضمون را فهمیده انداده دیگر باز بولایت برادر آمد و بجلال الدین محمد اکبر پادشاه عرضیه نوشت  
که من یکی از لشکریان اتخترتم در اینولا حکام دکن بواسطه مخالفت در مذنب اتفاق کرده میخایند این ملک را از تصرف  
بنده برآورند بنده ولایت برادر پیشکش بنده کان درگاه نمودم امرای سرحد را مامور سازند که بچند و آمده و بنده  
شوند تا محض سر قدم ساخته متوجه درگاه عرش استبانه شود و از شیر انجمت مصنوع و محفوظ گردد و بسوز چوب  
عرضیه رسید و بود که نظام خان و شمشیر الملک تنگ آمد و تحصن بخود قرار دادند نظام خان بقلعه پرناله که بر فراز  
کوه رفیع واقع است و شمشیر الملک در قلعه کاویل قرار گرفتند و مرئضی نظام شاه بتبخیر مملکت پیش از پیش  
امید و ارگشتی توقفت ظاهر قلعه پرناله را بنجید و سر پرده نمودار سپهر برین ساخت و امر او لشکریان آنرا  
اعانه کرده انک و مورجل پیش برده قدم در دکن انگوه ملک فطر نهاند که بینه عرضیه نظام خان که در کجرات  
بکبر پادشاه رسید یکی از مردم درگاه را نزد نظام شاه فرستاد و پیغام کرد که نظام خان از بنده کان درگاه است  
و ولایت برادر لغتی بملازمان چایوان ما دارد باید که از شیر انولایت و محاصره پرناله در گذرند و مترش احوال



قدون کردند مرتضی نظام شاه مراد موق حسین خان باطنی خبثت بنام حضرت انصاف فرمود باطنی در اگر چه  
 بادشاه رسید و شمه از سرش نظام شاه معروض داشت و چون معاطه نکند در میان بود پادشاه و دلی بان پیر خنجر  
 نظام شاه بخاطر جمع در گفتن قلعه میر ساعی شد و قافله خان در ساعه مقصیر نیسکرد و سید خان که از رتبه  
 چرخس پادشاه کرات بود و سکنه در محبتان بن سجنه در میان که برود در شنبه ازنی و خوف نام داشتند باطنی  
 و اقلید که بر هر حبس معی بودند که دیو در قفسه را بگفتند اثری بران مترتب نمیشد و این نشان از حسد که بر خیزد و له لاله  
 حسین رسید و حسین خان فیض کمال تاریخ بن یافت و موجب حکم باو هم حسن و طوی بود خست و اشتیاق دیدن  
 مرید بر نظام شاه غالب آمد و از طول غریز و لیکر شسته اراوه مرحبت نمود و قافله خان و قیام نظام شاه در با او در سپرس  
 صاحب خال نام فریفتگی روی داد و او نیز چون ماضی و دلی حسد که بود در باب ترک محاصره در رفتن و بکلی  
 بجهت نزدیکی بود که سه سال مشقت را ضایع ساخته نظام شاه را به برود در این نشان از جری افغان نام از طرف سید  
 آمد و چند سراسب و اسنود لایور آورد و بچسپیکر خان گفت که این متاع و اسبان از لایور بیاور نظام شاه افغان آورد و ام  
 اگر خست فرمایند به درون قلعه برو و بفروشم در صورت امید بخا بود و حسین خان گفت بیک شرط که بعد از مراجعت  
 درون قلعه ناکر می نظام شاه قبول کرده ترک تجارت نمایی که انار عقل و کیاست و سخاوت از چهره تو بود است  
 و چنین کسی شایسته نیست که باو هم پادشاه باشد تا بر بطع عام افتاده گفت اگر این معنی متر شود بی سواد میماند  
 حسین خان فرمود بانه گفت رفیق مارت بر ما حیدر کشیده و شده است باید که در دو لخواهی نظام شاه مقصیر کنی  
 تا جرح قبول کرد و در اندر که باندون میرفت یکی از مستدان خود را متبیس لباس تجارت نموده سبانی خطبیه را  
 وی نمود که در میان متاع خود نموده بدرون برو و عده محافظان قلعه را از نظام شاه ساعه انبلیع را با ایشان و ساعه  
 و بگوید که شمار ترک محاصره کرده نزد نظام شاه برود که شمار از مال دنیا سستی و بی نیاز خواهد کرد و با شخصی  
 بفروود عمل نموده اکثر مردم را بفریفتند و اوقت شب بهر حیل که بود از قلعه بدرون افکنده و بچسپیکر خان رسانیده و بحت  
 با سبانی قلعه کسی در اندرون نماند اسد خان و دو سجنان بخاطر جمع توپهای کما تر از نزدیک قلعه برود و بکبر  
 او را با جری اند و او را بشکستند و چون در اندرون انقلاط مردم نماند بودند که سید آن رخنه نمایند جسی از شکست

# مرئضی نظام شاه

۲۶۸

خاندان چنگیز خان در شهر و روستا و شاهی و پادشاهی و قلع و قمع و فک و کشید و تقاطع با جمعی از مخصوصان  
 در دوازده قلع و قمع و راه فرار و پیشگرفت و چنگیز خان سید حسن استر با وی را که از نوکران او بود با جمعی از فرسویان  
 بهماقت او نامزد فرموده خود در ملاقات پادشاه بدرون قلع و قمع و فک و کشید و تقاطع با جمعی از مخصوصان  
 کشید و فاتح ملک برادر تاج فتح یافت و بعد از آنکه نظام شاه برهان عمار الملک را که در قلع و قمع و فک و کشید  
 تقاطع بود مع تقاطع و فرزندانش و جمیع دارن ملک برادر مقتید ساخته در یکی از قلع و قمع و فک و کشید  
 و بعد از آنکه زمانی بر آید با بل طبیعی با بطرز دیگر از عالم فانی رفته و در آنجا نام و نشانی نماند مرئضی  
 نظام شاه سحری ملک برادر امیر دارن قتل کرده و مجوز است که با حمد و کرم بود و خواجه میرک دیر الخا طب بچگی خان  
 گفت که با علی عا و لشاه چنین مقتید شده بود که ملک برادر احمد آباد سید و برادر با پنجاب قلع و قمع و فک و کشید  
 چون علی عا و لشاه بصره قلع و قمع و فک و کشید و پور شول است فرصت یافته احمد آباد سید و برادر خیر قلع و قمع و فک و کشید  
 نظام شاه قبول کرده بچانب سید روان شد و محمد شاه فاروقی فرصت یافته وایه زاده برهان عمار الملک را بفرست  
 در یا عمار الملک منسوب ساخته با شش هزار سوار روانه برادر کرد و سید چون بجای رسید برادر رسید و شش  
 هزار کس از قدیمی نوکر که در کوشه و کنار مخفی بودند نیز بر جوب جمع آمد و اکثر تهاجمی نظام شاهی را بر خیزانید و خداوند  
 و خورشید خان اضلاع آن فساد و خراب کرده این بیت در علیه ثبت نمودند فرو فرستند و در دوازده  
 روز کار همین است و در شب دوازده کار و دوازده و نیم علیه خداوند خان و محمد شید خان رسید که اگر حضرت  
 بنفس نقیض بدینظرف توجه فرمایند و محمد شاه را کوشمال دیدند بصلاح ملک اقرب خواهد بود و امرای برادر علیه نوشته  
 این بیت درج کردند بیت بجز هر باد پایان شاه کس این کرد و برادر دوازده نظام شاه  
 برضمن علیه اطلاع یافته در ساعت سید مرئضی سبز دلی را که در آن نزد وی بوجوب فرمان از اینجا پور آمد و بود سید  
 ساخته با شش هزار سوار پیشتر از او بچانب معسکر خا لغان روانه فرمود و خود از عقب با جمعی از مقر بان و مخصوصان  
 روانه برادر گشته بچنگیز خان حکم فرمود که کوچ کرده بیاید وی با تقاطع حبیب امر او بهما آراسته با ملک ثبت  
 بر چهره اسطرلی مسافت نموده در دوازده روزی خود را به ملازم پادشاه رسانید و هر چند سحر کرد که امروز

مقاله هم در مجله  
 ۲۶۸

نظام شاه و در اینجا مقام نماید صورت خسته و کرده و دیگر رفت و پیش اندام سدن انحراف سید رقصی باجمعت خود لشکر  
مردان عمارالملکات جلی را در برسم پاشیده و فریاد از انهم بگذاشت و نظام شاه چون از کلمات و در بیکر بگذاشت  
مقدمه و درونی که در سرته خفته بود که بخت بقلعه آسیر راند و نظام شاه و نایب پاور همان سمنه گشت نزل  
گمبده در بحمد و در حالی بسیار وقوع آورد و حبس کیرخان چون تفریق قلعه میر بسیار شنیده بود از نظام شاه  
رحمت حاصل کرده جهت تفریق آن قلعه با او بسیار راه داده و خاصه که اکثر غریبان بودند و شد و نموده  
و انقباض و امرای خود را که بخت است بزرگوار و او متقدم حکم کرد که هیچر چنانکه فرمانروایان گرفتن ملک سازند  
بایران لشکر خانه پس صلح و مکنی برآید و جل نمودند حبس کیرخان از اکثرت خشم خیز پاشیده و اعدام مداخله هر فرشت  
بعد از جنگ محب مخالفان را شکست داد و جمعی از اعیان مولاویت را نیز در دستگیر کرد و ایند نظام شاه بعد از آن  
از بر تاج و دریا بخار و صحرای ازیر خرمه و خرمه که گشیده و الملک و مودر چل بر امر اقامت فرموده و در جهان در ملک  
خانه پس از مهور بگذاشتند و بعد از صرف و حکایت بسیار شش گشت و سفری بنام شاه و چهار گشت  
چنگیز خان برسم فعل بهاد و نوعی نمود که از آنجا متوجه برادر گردیدند و شاه میرزای اصفهانی صاحب قطبشاه  
که جهت مبارکباد و فتح آمده بود چنین داشت که رایات نظام شاه می برید و حرکت خواهد نمود و چنگیز خان را مبلغ  
کلی طایع ساخته گفت که قطبشاه از تو متوقع است که از سر تنبر ولایت بیدر بگیری و همان الوقت او ملک  
چون تسلیم بنایم که معروف به بابیان خود غایب چنگیز خان گفت خزانه نظام شاه و بن ملقب دارد و از دولت او  
از چیزی کی خازم مقصود من است که آنجا رسد راه بر طرف شده و میان مملکت شاه و نظام شاه فاصله نباشد  
و پادشاهان و کن که محبت اهل التبت میباشند بایکدیگر برادرانه سلوک ننوده از خود غافل و استیاب لشکر پادشاه  
و بن مصون و محفوظ باشند شاه میرزا از جواب ماصواب چنگیز خان بایر سرگشته صاحبان از استیاب نظام شاه  
بسیار پیچیده و جواب فرستاده و فرمود که روزی در مجلس شراب بصاحبان گفت چنگیز خان میخواهد که زمام  
حکومت برادر بدست آورده و خلبه بنام خود بخاند و در بنوقت که نیمه لشکر نظام شاه ترغیب یافته و اسینه با حسن و جس  
اراده خود میتواند بشهر و رسیانده و برای چنین شمار جنگی بچکن مسیگر داند که فرمود یافته مقصود خویش حاصل کند

صاحبان کام شاه میرزا آمدن و چون بنده شده صد و قشچ چکنیر خان شد متعارف در آن وقت بجهت اتفاق  
چون صاحبان شراب خورده نسبت به بعضی بی ادبی کرده بود و چکنیر خان بوجه اشارت مرضی نظام شاه ادراک  
و تادیب نمود و نهایت بی عزتی بر سرش آورد و آن بی سعادت در عداوت او سعی گشته هرگاه فرصت  
می یافت سخنان وحشت آمیز نسبت با و در مجلس پادشاه مذکور میساخت و بعضی نظام شاه میرسانید و نظام شاه  
سخنان او را معلل بعضی دانسته میگفت چون ضبط و تادیب تو با و رجوع کرده ام از روی عداوت چنین چیز بگو  
تا آنکه صاحبان روزی که پادشاه شراب میخورد و بازار ناز و نیاز او گرم بود بار سخنان چکنیر خان در میان آورد  
و همان جواب شنید صاحبان در گریه شده و گفت اگر من عداوت میورزم از شاه میرزا که بمشغری اوست  
حقیقت بخاطر او دید نظام شاه چنانکه وقت شب بیچکس و اوقف نشود شاه میرزا را مجلس خود طعیده و نقیض نمود  
و او موافق آنچه صاحبان گفته بود تصدیق و تاب سخنان مذکور ساخته مزاج صاحب سخت و مزاج را از چکنیر خان  
منحرف ساخته اما با وجود آن حرفها و اورانیز عرض تصور کرده چند روز بتامل و گفتگویی میگذرانید تا آنکه بطریق  
روزی چکنیر خان گفت ازین سخن رغبت و لیکر گشته ایم میخواهیم با حمد کنونی چکنیر خان از مقدمات  
اعداد خبر داشت گفت این مملکت را تازه گرفته اند و سزاوار است که پنج شش ماه در بند و توقیف فرمایند  
تا رعیت دل بر سلطنت آیند و دمان نهد و بعد ما من که سبده و دلتوا هم مامور سازند که در نیلکات چندگاه  
بود و ضبط کنیم و بعد از عقب بملازمست شتابم نظام شاه از شنیدن آن جواب آنچه حرفها گفته بود ناخوش گردید  
چکنیر خان بی نهایت شده چکنیر خان آنرا فحیده چند روز بهمانه بیماری دید و آن خانه رفت و نظام شاه بیشتر متوهم  
شده حکیم محمد مهریراج شربت سموم پیمانده محالچه نزد وی فرستاد و چکنیر خان تحت از خوردن ابا نموده  
و در آنست و فاداری و علال ملکی منظور داشته یا شاید در حالت تنوع عارضه و ثقت که مخلص و دلتوا و ک  
و بیکر آفتاب عرش نشست بجمع ملی کرده و بروج سجین بود سر بر استکان گذاشته معروض میداد که شربت بی که  
باب حیات سرشته برای آیند و دلتوا و محرم فرموده بودند بدوق و شوق تمام لاجرم بر سر کشیدم و نقد و فادای  
پادشاه که پرورد و نعمت اویم در صندوق سینه گذاشته از مشاهد غیب پوشیدم چنانکه مرا خاک استپا و

نقابا و انگش منبیه که منده را یکی از مدعیان... آنچه او شمرده برستور العمل که بخت خود نوشته فرستادم علم نماید و بگوید  
 این خبر را که بگوید فرستد و سید مرتضی و شاه قلی صلاحی و میرزا محمد تقی نظری و امین الملک است بنا بر سید  
 و قاضی بکیت علی را که در حاکم کار آمدنی شمرده و احوال ایشان حافل شود و نقد خوب که در سر کار من اندر  
 سید ارباب خود جمع نمایند و عقیقه دوسته را عمل محبوب سید حسین نزد مرتضی نظام شاه فرستاد و مالای  
 بکیت آنچه کرد و ما سید و کرکون شد و روز دیگر وقت دمیدن صبح صادق صافان در مشهور سراسر و  
 سبعین و شصت و ازین سراسر عاریتی در گذشت و از آنجا که زمین فتنه خیزد کن با انتران و انخواه کار آمدن  
 سار کار میت بر آینه منلی عماد الدین محمود و عواجه جهان کاوان و عواجه میرک جلیز خان و مصطفی خان  
 اردستانی که در اکثر امور قرین یکدیگر بودند از معاشرت سحر سرگون حاجی در آن مملکت خواب و مصالح گشته اند  
 القصد چون جنگی که خان از سراسر یاری در گذشت از میان ترک او سه چهارم گشتو بخت شاه میرزا سیدون  
 که از باجی کی جنگی که خان ثابت شد چون نظام شاه است را بنظر آورده از آن خلاف جلیز خان زیاده از آن  
 که تصور تو کرد و از ده گشته قرین حرن و ذامت کردید چون سودی داشت از دوی چشم شاه میرزا علی بیگ  
 محض و خویش طلبید کم فرمود که از او سیرون کنند و خود نیز در همان دودی متوجه آمد که گزشت و چون  
 مقصد رسید حکیم محمد مصری را پیش کرد و رسید و بعد از شش ماه معزل ساخته فاضل بیگ یزدی را در ادب  
 شش و ثمانین و شصت و یک وکیل السلطنه ساخته میرزا محمد نظری و امین الملک پیشا پوری را وزیر کرد و رسید  
 و سید مرتضی سیر و از ریاست لشکر بر سر ساخته خداوند خان مولد و جمشید خان و بکیرنجان قزلباش و درمنجان  
 دکنی و جغتایی خان ترکمان و تیرانداز خان استرآبادی و شیرخان ترشیزی و حسین خان قزلباش و چندین  
 دکنی و دستور خان عواجه سودا و غیره که در سراسر داران مستعد بودند به سراسر او روانه برادر فرمود و قاضی بکیت  
 میرزا محمد تقی و شاه احمد خان و مرتضی خان و سید خان و امین الملک پیشا پوری و قاسم بیگ حکیم سراسر  
 و جمیع اشراف احمد کرد و گفت بدانند و آگاه باشند که مرا قاضی است با و شاهی نیست و در خود نقد حالت  
 نمی بینم که سال از نظم و نظم از عمل نیز کم کن و اوقات ظلم را در صورت عدل بوضع میرسانم که در حاشیه حقیقت

۹۷۲

۹۸۳

مرتضی نظام شاہ:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برین معلوم میشود از این دست و سنبل و حکومت غلبه بیست و ششم و اکنون شهادت میگوید که روز جزاست  
از شما طلب شما دست را هم نموده که قاضی بیکت را که فرزند رسول آخر الزمان است وکیل مطلق بنموده است نام که بعضی  
شرعیات و عدالت باطلایین سوگند نمید و احلا در معاطات و محاکمات جانب قوی را بر ضعیف ترجیح نداده  
حق را منظر دارد و اگر روزی از پیرانی کسی بچندی ستاند و فردای قیامت از من پرسند که در عهد تو چنین  
ستمی واقع شد و تو غافل و بیخبر بودی من جواب خواهم داد که برادر امثال این امور و غلی بنمود وکیل مطلق من  
که قاضی بیکت است بر پرسد و اگر او تنها از عهد اینکار مثل پیران بناید امین المملکت و میرزا محمد تقی و قاسم  
بیکت را با خود متفق و شریک درین امر ساخته همات را مستعفی می ساخته باشد که من از قهر و عذاب الهی خایف و  
هراسانم و این امر که نسبت بچندین بار وقوع آمده پیشان میخواهم که مرتد و لوطه غلت کنینم و عبادت حق بپردازم  
این بخت و اویل غلت گشته درون قلعه احمد نکرمارت که موسوم است بیخدا و مغرور گشت و غیر از صاحبان  
احمدی را اختیار نمود که نزدی تر دو نماید و بعد از دوستانه و آشنایان بودت خوی گرفت که هر یک سلطان و والده میرزا  
حسین و جمیع زنان دیگر را از قلعه برآورده در منزل دیگر جای داد و دروازه قلعه را بشاه علی که بشاه ملها ب جبهه  
برهان نظام شاه فرستاد و بود در اندوختن و جنگاب ملاجیان اختصاص داشت رجوع فرموده از امرای کبار کشته  
و حکم کرد که غیر از صاحبان احمدی را نکند و درون قلعه نزد نماید و در عهد و کالت قاضی بیکت که بر پا داشت  
در سه اربع و ششایین و ششایین و ششایین در سه حدالوده رسید و چون سنبلان این خبر با احمد نکر رسانیدند بیکت  
عوضه شمل خبر توجه کرد و بشاه بکاسب دکن مصحوب صاحبان نزد نظام شاه درون قلعه فرستاد چون وقت شب  
بود بر کشته بنزل خود رفت صاحبان نظام شاه را دید و بکاسب است چندان مبر که که بیدار شد و نگاه و عیضه که رسانید  
چون مضمونش بوضع چوست نظام شاه بی توقفت در بالکی سوار گشته با اندک جماعتی از مردم پسر و دار که  
زیاده از صد کس نمیشدند بکابلان و صاحب خان را بکابل بود بکاسب و دولابا در وان شد و جماعتی قلیل از نرنگ  
ایمان نزد بیکت رود و بکابلت باور رسیده معروض داشتند که پادشاهان و دشمن بسیار میباشد تنها سوار شدن و با این  
نوع بکاسب ختم قوی متوجه کردید و از خرم و در است التماس نمیدانیم که در اینجا چندان توقفت نمایند که لشکر که



الف و غیبت در سبب بیدار پرسید این پیش کشی بخت سکوت نیست یا فرمود و چون دانست که ارکان دولت  
 مانع اراده او نیست بعلی شیده پس مریدان زودی با حرم گزینش آفریده در باغ بهشت که در شمال آن بلده واقع است  
 مشغول گشت بخیل و شمشیرکاری قاضی بیکت و صلابت خان بدو در آن باغ نیمه و حرکت و بر پا کرد و بخی فطش مشغول شدند  
 و در وقت سناختن شروع مدتی است دالی کرده اکثر اوقات است و در پیش با دوست هزارا و با شش و هفتاد  
 کوکن و فیضان بسیار در کوچ و بازار آمدند بیکت و پسران مردم را بزرگوار خان و سرور کن شیده با فغان  
 قبیحه قیام می نمود و حرم برادران او جلاخان و جبه خان او را سرزنش نموده از آن اعمال منع میکردند اثری  
 بر آن مترتب نگشت تا آنکه روزی جمعی را فرستاده اراده نمود که دختر میر محمدی که یکی از سادات صحیح النسب آن  
 بود و در سلک اولاحدان نظام داشت بزرگ بشد میر محمدی در دوازده خانه بسته بر پشت بام برآمد و تیر و تفنگ  
 مردم صاحبان پریشان و متفرق ساخت و نزد قاضی بیکت و دیگر بزرگان صاحب دخل کس فرستاده  
 طلب استعانت نمود و چون غیر از صاحبان هیچکس با دشا را نمیدید و اقتدار و استقلال او از اندام بیرون بود  
 قاضی بیکت و غیره علت تطبیع گذاشته در علاج آن مسی کو شیند صاحبان در بهمان زودی برادر کو حاکم  
 جید خان را با دوشه سوار کس از سوار و سپاه و چند غیل بر سر میر محمدی نامزد کرد و آن سید بیکس چون پسر  
 یاری و مدد یافته تنها بقتال پرداخت و قریب به سه چهارم گنی معتبر را بفریب تیر و تفنگ از پا در آورد و بالاخره  
 چون از دعام و هجوم مردم از حد گذشت پسران ناخلف او که نوکر صاحبان بودند را و نوکی کرد و فیضان مست را از غلب  
 خانه دیوار دارا شکسته با ندون آورد و آن سید مظلوم را بدربار شاه دست رسانید و دخترش را بچته صاحبان  
 و در آنست که نفس دشمن و تنهای سید مرتضی سزواری با امرای برابر موجب حکم پادشاهی جبه عرض شکرت  
 درگاه شد و نزدیک باغ بهشت فرود آمد و چون نام اصلی صاحبان حسینی بود و یکا و دیگاه نظام شاه  
 و دیگر مردم او را حسین خان فریاد میکردند تا باین صاحبان بحدین خان و بخت کچان تر شیری که از امرای برادر بود  
 پیغام داد که نام خود را تغییر کن و الا منظر کوشمال باش حسین خان قبول این معنی نکرد و منجر بخت و بر  
 شد و صاحبان بر غیل دست موافق شده با چ شمشیر از سوار و سپاه و دیوار بر دایره حسین خان رفت حسین خان





# مرضی نظام شاه

۲۷۷

مجلس دوم  
شماره ۱۹

مردی افتاد به پای کز نه در خانه بودی کسی با قرار نه که چه دیدی طریق فرود کس از خانه که پناهی  
 نه و نام بر جای ماندی نه قاضی بیگت و سید مرتضی اصلا تاجان که محظرت پادشاه می نمود گفتند که کار از دست  
 رفت و بزرگت است که عرض و ناموس خیران بهاد و فرود باید که عرض داشت مارا بهر سبب که مقصود باشد  
 بهاد و رسالتی صلا تاجان چون وقت رانگت دید عرض داشت ایشان را در مجلس گفته متوجه در بار شد  
 و بهاد برانگو صاحبان صبر نمودید به نام رسانیدن در دین باغ رفت و خود را در دین محزون نظام شاه رسانید  
 و با و از بلند و عاوشی نظام شاه بجای آورد و نظام شاه آواز به تاجان شنید چنان عتاب عادت دیدار  
 که عاوش پیش آمده است لاجرم محبت در دوازده تمام استاده پرسید که سبب آمدن چیست صلا تاجان عرض داشت  
 ارکان دولت که نیکو و بزبانی نیز تحقیقت حال شده و ما معروض داشت نظام شاه و تبحر کشته صلا تاجان را  
 حکم فرمود که صاحبان را بخانه بی نواهی از شهر بر که درین دین گذارد و بعد از آن عیان کرد و صلا تاجان بشهر رفته صاحبان  
 بزرگ و امانت تمام بر کرد و چند و چند ازین صاحبان در منزل صلا تاجان می گشته چون قوت او بیشتر بود صاحبان  
 بیکدیگر مالکیت دین که بحکمت نظام شاه بران مطاع شده صلا تاجان از طلب بود و بامارت کلان و منصب شده  
 قوی ساخته خاصه ضعیف را محکوم او کردند و در آن ایام جمعی از اعیان مدعی بر ریاست قاضی بیگت گشته نظام  
 او را مغضوب ساخته و یکی از قلاع حسن فرمود بعد از دو سه ماه مدعیان عرض کردند که قاضی بیگت و دولت بیون  
 و بیگت است بیون جاب و از خزانه معترف شده و آنچه از ملک گرفته خارج این است اگر حکم شود این منسب از بازداشت  
 تا نیم نظام شاه بخانه خود نوشت که هرگاه نشیند عجزی دولت چیست بخود قرار داد و این محترمه چنانکه در از خزانه ماطع  
 کرده باشد از در قوت نهایت میردنی است این مبلغ را با و بخشیدیم باید که او از آن خمس بر آورد و با حبس  
 و عیال و اطفال در کشتی نشاند و روانه وطن مالوف سازند و عهده و امان بفرموده و عهده و عهد از آن منسب  
 که چه باشد خان ترک در جمع شد اما صلا تاجان از منسب که نام چری گذاشته است صلا تاجان از آن نه گذشت و صاحبان  
 ذلیل مطاع گردید و با وجود سجال تعلقی خاطر پادشاه نسبت بخیرش می نمودند که تا چه غایت سبب از سخت گیری صاحبان  
 حاضر آمده و از وی بفرموده بخت با افاق احوال و انصاف با دوست بهر او و فیلان بسیار از احمد که بر دین رفت نظام

اویم که گشت کز کفر تن و باز کرد و سینه نام و فریاد مباد که او از روی بی اختیارانی بکشت کند و در میان کشته کرد  
 بر آئینه خود و پاکی تر قی شده از دنبال او روان شد و تصادف صاحبان چون بجای احمد آباد رسید و رسید به جاده  
 نمایی حصار رفت و مردم درونی از وصول لشکر بیگانه واقف گشته روزانه بار بار دو ساعت و چند وقت بکشت  
 و فرزند بر فرج او رسد و جانی فرودم محبت ضایع گردانیدند و این اشک نظام شاه از عقب رسیده و بجای  
 چون پاره داشت کس نزد او فرستاد و میانه او که بدوش بد وصال من میسر میگردید که صفا جان را از دهان  
 خود دور نمی دویم آنکه شکر سیر از از علی برید گرفته با قطع من از زانی و روی نظام شاه که دال و شیدای او بود هر دو را  
 شده صلاحات را بخصم بر که قطعش بود و خست فرمود و شکر سیر را محاصره کرده و بنشینان مشغول گشت علی آمد از  
 دال شاه که گفت طلبید و او چنانکه در محل خود تحریر یافته هزار سوار بود و او مقرض ساخت و معارف آنجا خبر رسید که بر شکر  
 شکر او بر پال که در قلعه محبوس بود و خست فرمود و متوجه احمد گشت نظام شاه میرزا با دیار گشتی و سیر  
 او را سیر بخت و با بخت بست و هزار سوار با سوار سیر بخت داشت و بهر ای صاحبان روانه احمد مکر کرد و در ۲۰  
 چند روز سکر مادر شاهی بجای احمد آباد رسید و مردم طلبیده که بهانه طلب بود و در بجانب گلند و رفت و میرزا  
 با دیار ترک با محاصره گشت شکر از آن بجای احمد فرستاده و دو روز و میرزا کس که از او ضلع صاحبان  
 دیگر بودند بوی بهر سینه تا برین نظام شاه مضطر گردید و صاحبان و خاصه خیل و دیگر امر از بی اختیارانی صاحبان از  
 بودند فرامین سنان فرستاده ایشان را طلب نمود چون اشک بلا زنت نظام شاه رسید صاحبان از آمدن  
 صاحبان با بختش خبر رسانیده هنوز با احمد مکر رسیده بود که او با برادران و اعلان بجانب تهن رفت و نظام شاه  
 متوجه او نشده با احمد مکر آمد و بر خیل سوار شده و در کوچ و باز کرد و در روز دیگر چون شکر از بر تان مبلغ بیست و هشت  
 آمد باز بر خیل سوار گشته از قلعه بر آمده نزدیک کلاهیو تهره رسید و دیکر سواران را با او بخت  
 مقابل شکر از بر تان نامزد فرمود تا بکشت کرده شکر از در بطرف بر تان پیر کر زانید و مطلق و منصور بقعه آمد و باز  
 منزوی گشت و بینه بر تان سکه لشکر برادر فرمان فرستاد که صاحبان زانستی کرده و بخت و عزت تمام روانه جزو  
 گرداند اگر با کس داد و بخت آرد و پ و خیل را روانه در گاه انداخته صاحبان چون بجای احمد رسید

از اینجا که خلاف مرکز طبیعت او بود بجز بختان قزلباش را که از امرای برادر بود و در قلمه رنجی اقامت داشت بنیام کرد  
 که خواهر خود را بجمال کناخ من در آورده و منظر غریب باش بجز بختان بجا بدارد که مرغ فروش بسری مزاجه مناسب  
 که خوابد با امر او صلت و پیوند نماید صاحبان ارشدین این جواب بر استقده بر قصبه رنجی ایلتا برود بجز بختان که اندک  
 جماعتی داشت تا بخواست او بنیاد و دو با اهل و عیال بجانب چالانکه گریخت و با اتفاق جمعی خاندان شیراز  
 حقیقت حال نوشته طریق انعام و بخت استغفار نمود چون رسید مرتضی فرمان در باب فرستادن صاحبان  
 رسید بود بهر آئینه خداوند خان و دیگر امراران را فرود کرد که نزد صاحبان رفته اند و او را و احمد نکر نازند و محلی بنجد او را  
 گفت که از ایشان بی سعادت عالمی در از ارات باید که تفریبه بکنند و در اقبال رسائی خداوند خان و اگر  
 دیگر چون بطریق استحال بیاکنند رسیدند جمعیته خان و بجز بختان نیز بایشان رفیق گشته متوجه اردوی صاحبان  
 شدند و آن جمل رسید از جای خود بکنجید تا ایشان بد بخار رسیدند و میردن سهرابره ایستاد و از روی تسخیر  
 پیغام نمودند که ما بوجوب فرمان پادشاه اند و ایم اگر باز نیست بسلام مشرف گردیم باعث سرفرازی خواهد بود  
 صاحبان نشسته شراب میخورد آتش از ابرو بردن غلیبه و چون جنبش بر روی آتش افتاد دید که سراج اند مضطرب  
 گشته بقصد تواضع قیام نمود و میگفت امر از او یافته چون نوشته خداوند خان رسید و او را آغوش کشید خداوند خان  
 فریاد برداد و که صاحبان مرا نکشت و آغوش گرفته میزند که خنده و حال آنکه خداوند خان او را شکست و او را  
 گرفته چپان افشرد و بود که استخوانهای پهلوی او در هم شکسته بسوخت و بمان گفتا که او را بر زمین انداخت  
 و بضرب خنجر کار او تمام بساخت برادران و امواتش چون چنین دیدند بر یک اطریک گریختند و چون خداوند خان  
 دفع شد آن حبیبش نمود با امران و رسید مرتضی رفته رسید مرتضی عریضه بنظام شاه نوشت که بوجوب فرمان و حبس  
 الاذعان جمعی را فرستادم که ضابطان را دلا سا کرده روانه درگاه سازند و عثمان عقل از دست داد و چنگل  
 چنگل زده گشته گشت و از آنکه مردم حضور با بعضی ماضی بودند مضمون عریضه را بجزی خاطر نشان پادشاه کرد  
 که در مقام بر خاش ناسته و دیگران متحول بسببی بر زبان جاری ساخت و بعد از آن صلاحات آن بی  
 معارضی و معاندی متکفل محلات سلطنت شده چند سال با استقلال گذرانید و در آنست دوست و برکت

ای که پادشاه با حرم گرفته شد و در حضور مفتی الزام مساوت نمود و در مساجد آن حضرت وضو بر تبه کمال شد  
 بنابر غیره از رعایت قریه میگردید و بعد از سلطان محمد بن علاء الدین حسن بدیع و لایق میریت بمسج کمرشل  
 صلاحیتان نیست و بعد از بر تبه کمال فرمایند و بعد از آنکه طهرانی و خواجه نبات الله و امثال ذلک را کمر خیز  
 و در هر یک که در جمیع ملکات محرومه میگردید و بر هر یک اسم قدوسی اعطای شود که چون بکعبه باشد بی پرش  
 و سلام متصل رساید و باشند و خود در آبادانی ملکات و احداث باغ و نباتان و انقباضات که کشیده و عمارت  
 عالی ساخت از آنجا از آثار است عمارت باغ فرح بخش که در اصل حسنیکر خان طبعی از خاندان افغان  
 سمرانی سکه کاری نموده در ستایش و تسبیح با تمام رسانید و چون نظام شاه میر باغی فرستاد از آن فرمود و عمارت  
 که از بسط طبع منگول پند و عقاید و منتها از آن سکه کاری باغ معزول ساخت و بعد از آنرا مامور کرد و رسید  
 که آن عمارت ماکه مبلغ منظر خیز شده بود و سنگینه طبع دیگر بنا نهاد و شاه محمد رضی خان بنجو این تاریخ در پادشاه  
 گفته تاریخ در باب سلطان احمد کن شاه بر باغ فرح بخش که کن شاه نقیض از آن سکه کاری بنا  
 از باغ فرح بخش که کن شاه دو میان مردم شهرت دهد که در مسجد و کلمات صلاحیتان رخ که در حقت اند و ادبانی  
 که در شاه میاید و باعث ذکر خیر بود و در ملکات نظام شاه مسترد کرد و در دور خدای دیگر را ازین قیاس میخوان کرد و از جمله  
 توفیقات صلاحیتان تربیت یافتگان فی و ملا ظهوری است قدوم ایشان که از مبداء داشته بود لطیف و انعامات  
 لایق مخصوص که در پادشاه و چون عمارت فرح بخش دوم بار در ستایش و تعجب و تسبیح ساخته و در حقت کرد و در صلاحیتان  
 طوری برکت در این باغ کرده ایمان داشتند اهل طبع را حاضر ساخته و بر یکت با طعنه و غایت لیاقت نوشدل و مروت  
 گردانید و ملا ملکات تجیده و خنده و وصف آن گفت تصبیه ای تو بهشت برین پس که در  
 نمان چشمت ز نسیم بارگشت شرفشان بهرم ترابست غلغله از پیشگاه بام ترانه ملک پادشاه از نو با  
 کوس خشم کنین که در حاتم سده صف زود از یاد سوی بر صفت چاکران بهم ز فیض ازل با کهرت بهمن  
 بهم کل روی صفایا ترست توانان صف تو به یاد و در خشت خرگاه و چرخ کجای تو بر خاک و بخت آب  
 رخ گلشنان سبیلستان غمید و طرب و کند خار گلشنان تو چشم حصار انسان چرخ ز کبریت

دوخته برتن حسیر مشتری از قند است ماند بر طبلان یافته دست قضا از گل سخت بر سر ساخته کز کف  
 ز بروی طاقت کمان از کفر خفص تو بر بدست صبا تخمه فرستد به بحر بدیه فرستد بجان لطف نوکر  
 در خیال بگذرد اندیشه چهره مافی الضمیر دیده پسندید عیان کر کند ابرو بلندش به تصویر تو خامه بر آرد  
 تاب وید در میان غنچه تصویرت از شکفتن از برگ گلک عقد کند خنده است در کوی زعفران لبگر زدن  
 نقش بست صف بنظر میداد زینب خاک سبز و مشک زبان کر بنا صرد و لطف تو سر مایه خاک ابرو  
 زندگه کے جاوون فیض هوایت اگر مایه وید باو را نقل حبلی بر دارتن کوه کران سده تو کعبه  
 فاسن فتح و ظفر طاق تو محراب دار قبله پیر و جوان خاک بکود دست از سر مردم باورا بر نظر خالین  
 آب شود اسخوان در دست شان و تقایه علی عادل شاه شهید شد و برادر زاده او ابراهیم عادل شاه در دست سارک  
 نایب مناسب کردید صلا تاجان این معنی بسع نظام شاه رسانیده تخیر مالک او سهل و آسان نظام شاه با  
 نمود بیا برین نظام شاه و صلا تاجان را بارسل لشکر نامور کر بیند هزار الملک را که از غلامان چکر نظام شاه  
 بود سپهسالار ساخته و امیر لاهور رسید مر قاضی را با لشکر برابر، سواره کرده با عظمت و شوکت تمام روانه شد  
 عادل شاه کرد این را ایشان چون بجائی قلعه شاه در کت رسیدند امرای عادل شاه بی مواجده انجمت شانه بجا  
 پنج شش گروهی قریب یکماه در مقابل یکدیگر خیمه خیمه گاه ایستاده کرده نشسته و در آنجا امرای عادل شاه  
 چون دانستند که رسید مر قاضی از سپهسالاری بهمنه از الملک آزرده است و کوکمت بخوابد کرد و فوجها را راستند  
 و بهمنوز که برخی از شب ماند بود و روانه گشته وقت صبح که ترشح باران بود و مردم در کمال غفلت درون دیوار  
 خود بودند بمقصود رسیده و دماره بغیر جنگ نواخته و هزار الملک بهواری مقتضی بنرم دیده مجلس شهاب آراسته  
 بود سر اسید بر خاسته از او و بیرون رفت و امر او سپاه برو جمع نیامده بود که لشکر خیمه بر و تاخته جنگ کرد  
 و قریب یکصد و پنجاه خیل نامی گرفته بهمنه از الملک را بجای آتیر سنه نرم کر آمدند و رسید مر قاضی که دورتر  
 فرو داد و عدم علم و اطلاع را بهسایه ساخته و صلا تاجان و مشت که هزار و چون تخیل در جنگ کرده و انتظار وصول  
 رفیقان نکشید چشم زخمی رسید انشاء الله تعالی با حسن وجه تدارک نماندند صلا تاجان فرمان سر لشکر ی



# مرقسی نظام شاہ

۲۸۲

کہ در بہان سال سید مرقسی بالنگر بردار در کمال شوکت و شان بقصد دفع صلاحیتان متوجہ احمد نگر گردید و در آن کثرت  
جمع از مردم مستند در میان آمد و میان صلاحیتان و سید مرقسی طرح صلح اکلندہ سید مرقسی بر کشتہ بجانب  
برادر رفت بعد از پنج شش باہ باز از آب خصومت مفتوح کشت سید مرقسی کثرت دودیم در ذی قعدہ  
سال مذکور در دفع صلاحیت خان عازم و جازم گردید و بی انگیزہ از احمد نگر لشکر برد و تا مزد شود بر نسبت سالی لشکر  
برابر جمع آورد و با حاکم و بیست فراوان متوجہ احمد نگر گردید صلاحیتان از آن شنیدہ بہمت بر علاج آن کاشت  
مرقسی نظام شاہ را از باغ بہشت بہشت بیاض فرج بخش مہرہ از انجانیہ تقریبات انیکتہ عمارت لہذا در آن  
قلعہ واقعت حجتہ عبادت او مقرر کرد کہ دیگر آنحضرت بقلعہ احمد نگر نزد فرج شاہ نام پاتری را کہ بحسن و جمال  
آراستہ نزد و شطرنج خوب می باحت بہمان خدمت درون قلعہ جاداد و نظام شاہ بتدریج فرہفت او  
شدہ بجا و خود کرد اسید و در آن ہفت سید مرقسی بالنگر عظیم بجالی احمد نگر آمدہ در حوالے قصبہ چنور فرود  
آمد و صلاحیتان آمدن او را نوعی خاطر نشان نظام شاہ کرد کہ رخصت جنگ حاصل کردہ کہ در رکاب شاہزادہ  
میران حسین بمقام تہ سید مرقسی شتافت و بعد از جنگ غالب آمدہ سید مرقسی و خداوند خان اموال  
و اسباب و اخیال با ختم منہزم و مسکین بجانب برادر شافقتہ دیو اسطہ نقاب لشکر صلاحیتان انجنا توقف یکیشہ  
از راہ بر چنور نزد اکبر بادشاہ رقعہ و در آن سال شہزادہ برادر بعضی از مردم فتنہ انگیز در لباس درویشان  
با احمد نگر فرود قرار داد کہ صلاحیتان را در حالت غفلت تحت قبضہ رساند بعد از آن نظام شاہ را حذول خواستہ  
بر تان شاہ بہر تحت بند کمر نشانند قضا را صبح امروز کہ میخواستند کہ این ارادہ از قوہ تعقل آورد صلاحیتان  
انگاہی بقتلہ بر تان شاہ انجنا در لباس درویشان بجانب کوکن کریمت و توقف در انجنا ہم موجب ہلاک  
دانشہ از راہ کجرات نزد اکبر بادشاہ رخت تاسم یکت و میرزا محمد تقی تہا بہرہ حادثہ را بہ میران  
حسین عقد بستہ با احمد نگر آوردند و اکبر بادشاہ در آن سال ارادہ تسخیر و کن نمود و خان اعظم عزیز کو کہ را کہ در اندک حاکم  
مالوہ بود سپہ سالار ساختہ بابر بادشاہ و سید مرقسی و سایر سرداران دکن را ہمراہ کردہ روانہ ولایت  
نظام شاہ نمود و در آن روزی چاہنہ پلے پی روجہ علی عادل شاہ نیز بہت دیدن برادر خود نظام شاہ با احمد نگر



نهایت دوی فایض کردید صلاحتان بدلاورخان وکیل السلطنة عادل شاه بنام کرد که حسین نظام ستان کو قلعہ ننگر  
دجست از یاد بی بی دادود بود که کونکہ عادل شاه فوت شد و چاند بی بی یو کہ کشتہ با بیگلر لغت آمدنی باکر که آن قلعہ  
سندیم کاستخان نظام شاه غانید و دادورخان قبولی آن امر نگارده میرزا خجستان نظام از خجست نمود و نظام  
علی عادل شاه را مع شمس زود میران حسین بدولت با دفرستاد که برکاه عادل شاه قلعہ نولابرد بدجستن و طوی کون  
عروس را بداد و سپارند والا مستقل و موقوف باشد و در آن شما خبر و وصل شک بر کرد و شاه با لور رسید  
صلاحتان موجب این میت علی فرموده بیعت بکارند این کسب کرد ان کند هر کس  
ممت مراد کند همت برده اند ان کاشته میرزا محمد تقی نظیر با سپه سالار ساخت و با بیعت میرزا  
مقابل استان فرستاد میرزا محمد تقی به برهان پور رفت و با حاج علیخان ثقات کرد و او را با خود متوق ساحت و غریز  
کو که آراشید است فتح الله تیر فری از دواج علیخان فرستاد و او را از موافقت لشکر و کن بیگان ساخت  
با لشکر که با دست متوق کرد اند و امنی صورت پذیر شد و شاه فتح الله بی نسل مقصود از جسر کرد  
مراحت نمود و چون در آنکلا میان مسیر کرد و ستیاب آتین احمد خان حاکم این ملافت بود و اتفاق در جم  
اطل داشت میرزا محمد تقی در دواج علیخان با لشکر دکن اعلام جبارت فرستاد و ولایت اکبر بادشاه در آه و بیهوش  
که سه مدالو و دکن است مقابل حسنه زکو که فرود آمد و چند روز بیسج که کم بجاکت قیام نمودند و آن  
غیر که که صلاح و بجاکت صف ندید و وقت شب ایستاد کرد و از سیرا و ولایت برآر آمد و جلده و طوطی و بالاب  
نارست کرد و چون میرزا محمد تقی در دواج علیخان از سمنه با کوچ کرده بجاقب شامقند حسنه بزرگ که را تو شمشیر  
شده و از دواج بار ولایت مالو مراحت نمود و کلا در دواج علیخان به برهان پور رفت و میرزا محمد تقی با جدمکرت یافت  
و اکبر بادشاه چون متوجه مهات و دیگر بود و سلاطین دکن نیز در خات شوکت و استداد بودند و حیران کون میشد  
بنافذ گذر آسید و در آن سولت فحشی شد و لولی که دسکرت صلاحتان بود و تصرف تمام در مراجع  
نظام شاه بهر ساند و چند قهره اطلاع یافت و از قسم جوهر و مرصع آلات آنچه میخواست از سرکاران پاوش و کونته  
روز بروز و قرب و منزلت او زیاده می شد تا اگر دو سنج قیمتی را که از باب غنایم در مراجع بود و در دواج و با

# مرقعی نظام شاه

۲۸۶

و لعل در مرد و غیره در رسم آیین بود طلب کرد و در مرقعی نظام شاه که حاصل کسب و کاران نزد او وجودی داشت  
 صلاحتان را مأمور کرد و آن دو تسبیح را بفتحی خان به اصل سازد و صلاحتان در مقام سعادت شده از دوا دل آن  
 با نموده چون مسافعت به دشت از حد گذشت بارکان دولت مشورت نمود یکی با اتفاق گفتند که دو تسبیح دیگر  
 شبیه آن بود بفتحی شاه باید او صلاحتان چنان کرد و بعد از چند روز فتنی شاد و بر آن واقف شده بعرض پادشاه  
 رسانید که این تسبیح بابت راجع است نظام شاه و چشم شده بصلاحتان گفت آنقدر از جواهر مسکه در سر کارستان  
 انصاف و قمار آورد و در خان ایوان بگذار تا تسبیح کلم صلاحتان مقصود فقیده آن دو تسبیح و جواهر نفیس را پنهان کرد و باقی را  
 در ایوان معهود بترتیب جمیده نظام شاه مردم را کنار کرد و با فتحی شاه پادشاه رفت و چون آن تسبیح و جواهر آلات فتنی  
 حید اعاضی شده بدست خود جمع آنجا بمرآت را یکجا جمع کرده در فروش فتنه که در آنجا و بچند و در آن فتنه و در آنجا بیرون رفت و چون ارکان  
 دولت جهت مخالفت آن بشما چون پادشاه یکجا مسافعت بخرش و فروش فروخته چیزی دیگر نماند بخیل اشش را فروخته اند و جواهر و متاع  
 آلات را بیرون آوردند و بخرم و ایدیه تسبیح چیز آئین برزیده بود و مردم این معنی را حاصل بر چون و دویوان کنه  
 آن پادشاه که روند از آن تاریخ مشهور و عقوبت بدو ایزد گردید و همچنین لولها بعرض نظام شاه رسانید و بودند  
 که ارکان دولت از پرده نشینی خود لیکر شسته میجا میزد بپرست میران حسین را پادشاهی بردارند و جرم بر مثل  
 پسر عازم و عازم کردید لیکت هر چند کسی کرد که او را بدست آورد و مستحکک گرداند صلاحتان او را بدست او داد  
 بدفع اوقات میکند و این هشت ابراهیم عادل شاه بکلکج دلاور خان حبشی چنانکه بیاید با شکر روز خوا  
 سیان شب سرحد نظام شاه آمد و پیغام داد که عوس را بشهر آورده میران حسین تسلیم نمایند یا پاکی او را پس فرستند  
 صلاحتان جواب داد که قلعه شلاو پرنس باید این مقصود بکجول نخواهد آنجا مید عادل شاه از سیزده صلاحتان  
 در مقام خصومت شده او را محاصره کرد و نظام شاه امنشی را از صلاحتان دانسته یکبار از صلاحتان بخش  
 فطر بنبرسانید و رد بودی کرد گفت تو عوامجوری یا حلال خوار صلاحتان گفت من سنده با اعلام توام نظام شاه  
 گفت من از پی اندامی و ما فرمائی تو آورده ام و قدرت بر عیض و قید تو اندام صلاحتان سه برزین نهاد و سر و من  
 داشت که قلعه را تعیین فرمایند تا من خود را در تنگتر کشیده و بان قلعه رفته غبار غار غار حس محو کردم نظام شاه

کتاب فقه اندراج بود بدست آن بزرگ سادہ فی الفہر سجادہ خود آمدہ کہ شیخ در بابی خود کرد و در ہاکی نشسته  
مستقلان خود را با سحر ساحت کہ مراد قلعه دندار اچہور بودہ مجوس گردانید و چہرہ احوال و انصار او کہ کیسے  
انہما محترمان حکایت بود اورا از ان امر مع نمود سود سیلادہ بعد از آنکہ علیا تہجان خود را در قلعه مذکور  
مجوس گردانید نظام شاہ و کالت خود بقاسم بیگ حکم و وزارت خود بہ میرزا محمد تقی نظیری رجوع نمود  
و حکم کرد کہ با عازل شاہ صاحب کشند ایشان بفرمودہ عمل نمودند و عادل شاہ صلی کردہ از سر حد برکت و خواہش  
مادہ شاہ را کہ بسوز بداند اسیر و بود جشن و طوی بزرگ کردہ میران حسین سپردن نظام شاہ دیگر  
بار بر قتل فرزند ماسخ و نائب گردیدہ بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی گفت کہ اشتیاق دیدن فرزند غالب شاہ  
اورا بچشم من حاضر سازید ایشان خوشحال گردید و شکر الہی بجا آردند و در ساعت شاہزادہ و مادر و  
قلعہ نزد پدر فرستادند و در دستہ انصرانی بسیار کردہ تہذیبک عمارت بلند و در یکی از محبہ بانہا  
دور و دیگر اورا در نہالی و بالاپوشن جمید و حبہ در انش زدہ در وازہ را از بسیر و ن مطبوعہ ساحت میرزا  
بہر فرم کہ بود از میان نہالی و بالاپوشن برآندہ چون در حجرہ دوو چہیبہ بود خود را بکالت در وازہ نشاند  
از روی اضطراب فریاد کرد و در آن نزدیکی فتحی شاہ جہر و کشتہ از روی ترخم در وازہ بکشدہ میران حسین  
بر آوردہ بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی رسانیدہ ایشان اورا در پاکی مرقع نشانیدہ و نہالی بدولت با و فرستادند  
نظام شاہ بعد از دوستانہ روز بان مجروح دست چون استخوان ہر فرزند از فتحی شاہ استفسار نمود و اکتفا شد  
استخوانا خاکسرد شدہ باشد نظام شاہ قبول المعنی تمودہ فشدہ و دستہ بسیار را ندو فتحی شاہ گفت من  
اورا بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی سپردام نظام شاہ قاسم بیگ و میرزا محمد تقی را از بزرگت در وازہ قلعہ  
طلبیدہ حقیقت حال استفسار نمود ایشان بنا بر مصلحت بکالت انکار نمودہ گفتند ما ازین واقعہ حسب بذار ہم  
حکامین شدہ در لحظہ ہر دو سبب را مقیدہ و مجوس گردانیدہ محتات سلطنت میرزا محمد صادق اردو با دی رجوع فرمود  
و چون او بنسردہ باب قتل شاہزادہ اطاعت نمود بعد از نہ روز مقیدہ و مجوس ساختہ سلطان حسین بزرگوار  
کہ زاسیندہ احمد گمر بود مجب و کالت واقعہ بخطاب میرزا خان و منصب پشواہی مخصوص کردہ بنسردہ

# مرقعی نظام شاه

۲۱۶

مجلس سیم روز هفتم

چون اراده نظام شاه میداشت فتحی شاه و خوشنشان و مستر اربابان و قواد و قزاقان از خود را مضی حیات  
 پنهانی نزد دلاور خان بحیب پور کس فرستاده پیغام کرد که این پادشاه دیوانه مطلق شده میخواهد که بهر خود را  
 بکشد اگر شما ادا مرا بر من خود فرض کرد پسند و متوجه سرحد گردید میتوانم که پدر را کشتا کرده بهر درخت  
 ممکن سازم دلاور خان قبول این سخن کرده با عاقل شاه متوجه سرحد گردید میرزا خان بوساطت فتحی شاه برون  
 نظام شاه رسانید که عاقل شاه با سپاه فراوان بقصد تسخیر ولایت احمد کور است عزیمت افروخته بنجیل  
 می آید در بنیاب حکم حیات نظام شاه چون از معدن خبر غناشت علاج آن امر میرزا خان رجوع فرمود میرزا خان  
 امرای کلازما را این باب که لشکر کشی عاقل شاه در تحریک ایشان است مقتصد گردانید و قربانان و شایان  
 خود را بجای ایشان نصب کرد و با جمعیت خوب از احمد کور آمده در ظاهر قصد دوازده فرود آمد نظام شاه  
 از مقام کردن میرزا خان متوجه گشته متوکلین او را ق محمده قاسم فرشته را جهت تحقیق مساعده تراد امر مرسل داشت  
 چون میرزا خان اخلاص مرا نسبت بان شهریار بودی میداشت یقین کرد که حقیقت حال بخاطر آورده آنچه هست  
 بیداد بعضی پادشاه خواهد رسانید این سبب از رفتن بشکر گاه در اضطراب و غمناک افتاده بعضی شاه گفت  
 اگر حکم حاصل کنی که من بشکر رفته ام را از جنگ بکشت خشم ترفیع و تخریب نمایم عجب مرحمتی و شفقتی خواهد بود و بشکر  
 آن دوازده سوار بولن قصد جهت مجلس بنیم شاداده روانه خواهم شد فتحی شاه که نام دوازده سوار بولن  
 در ساعت بنظام شاه عرض کرده حکمی بخیط وی حاصل کرد که میرزا خان خود بشکر رفته بدافع و دشمن قسام نماید  
 وی بدین امر تسبیح و مسرور گشته بی توقف دوازده سوار بولن بفتحی شاه تسلیم نمود بوزن این مولف  
 لشکر بود که میرزا خان با یلغار با بجا آمد و چون او را پشت از بام افتاده بود و خاص و عام برادرده اش مطلع بودند عازم  
 آن شدند که مولف را محبوس و معتقد کردند تا آنجا که از او بعضی پادشاه و نزد همین ایشان یکی از دوستان  
 مرا برین آگاهی بخشیده بیاری بیومنان با دست از او دوازده سوار بولن که بحکم میرزا خان واقف گشته جمعی  
 کثیر دنبال من نامزد کردند چون مشعل و دیویتی خاموش گردانیده بودم و ایشان بر عکس آن افروخته بودند این  
 جهت بی غیاب آنها اثری مترتب نشد این تغییر قریب صبح بود که بلال رفت نظام شاه رسید و از حقیقت خبر

قصد دانه نرینه میرزا دل را تقصیل مودن و دستم فنی شاه معارض من شده گفت آنچه تو میگوئی خفاف و افغ  
 سه که حرام غری از میرزا دل سعد در محرابی است که قسم : میرزا خان دادا و تنه نسبت که در حق  
 هفت تا نرینه شده ام معصوم صحت خود رسیده ام میداد که معتریب صدق و کذب من بزرگان  
 طهرت و در این حرف و حکایت بودم که معطل آنکه جاساسان اگر در راه رسید و حرا آوردند که میرزا خان  
 جاساس امر او و لقا با : رفت که میرزا حسین از راه طلع میرزا آمد و دو سیاه دانی بر او است متوجه آمد که  
 نظام شاه در دیای جبرست افتاده و او را ببنده طریق طلع اسبها را فرود مودن و دستم که در صبح حاج  
 این معصوم است یکی اگر با دست و ابرو بر آید و سوار شوند و با این دوست هزار اسب را در خانه نخل  
 که در کاب با جاسوسه کمانت پس انداز کرده بر او میرزا خان بگیرند که بجزر شینان این جنبه جمع  
 او را با ترک و طاعت میرزا حال کرده در غل حشره من سامع جمع خواهند شد نظام شاه گفت مثالی  
 بچند روز طالع حرامت ای مطوئی برای من آید و من در وجود و دستکم بر مسعود کی طبیعت رسیده  
 معصوم اسبها و موی شده اکنون حشای من در وح است و قنات بر سواری : ارم کمال من است  
 که میرزا خان با او جاسوسه ساخته ام صبح را مسموم کرده اند و بود که قسم حاج دیگر است که فرمان استخفاف  
 طلع و دانا چو ری فرستاده و نخیل او را و بگیر مردم را که در قلع مجوس اند نظام شاه و حیدر به دولت و سعادت  
 در با کلی شسته بهار شکار کمانت بنده حیر که سوار راه ملا تاجان است قسریف برند که بجزر و رسیده  
 ملا حیدر با پیوس علم پناه یکی حمل چشم او شکر آید و میرزا خان و مراد شده و ملا تاجان است فدای کمان اعلی  
 و حرا بنده است نظام شاه در راحت و دل طلب ملا تاجان و فاسم بیکت و میرزا محمد تقی و حکیم محمد معصوم  
 بوته معصوب و معین طلع روانه نمود و حیدر به وقت حوس کرده میخواست که سوار شود اما کاه فنی است بکنت  
 محرام شده برای او شنبه های نامی که میسین شده و غنیه که بکنت بجزر و حسی از قلع اسم کمره بن بران  
 حاج جیل که حاضر نه برای مجری خدمت خود ترا که قتیعین شکر آید و غنیه بر نظام شاه باور کرده و شنبه بکنت  
 مود : ارم حردت را که بجا خلقت و بار استنول داشت آنروز بجزر و اندکس طلبیده و بکاه شریف سرفراز  
 خفت

مرضی نظام شاہ

۲۴۴

و او پادشاهی بود نوی بیگلر کسندم کون و فرخان چشم و بلند اندام شگفت و صلابت با جسم جبرج داشت و در  
 بنایت نیکت میگفت بفقیر گفت فتحی شاه چنین و چنان میگوید بهتر است که در بهین قلعه بوده انتظار صلابت  
 بکنم چون فقیر چاره نداشت موافق ترنج اخترت سخن گفته رضا بقضا داد اما چون این حکایت فاش شد جبرج  
 مردم از سوار و پیاده که نزد او مانده بودند سیدل و ناخوس شده فوج بجایب دوله بادشتاقت میران  
 از بیم وصول صلابتجان و منزل رایگی کرده بتخیل هر چه تا مرثا برزاد را با هم گرد آورد و داعی اراده نمود که در  
 قلعه بسته تا رسیدن صلابتجان محافظت نماید اما چون صغیر و کبیر خود را بزرگداشتها بشنا هر آده طغی شدند و  
 خارج فتحی شاه و کینز او سبزه نلیم و سه چهار پرده دار کس در قلعه نماند مسود این اوراق دست از دانه باز  
 داشته سکوت اختیار کرد و در آن آتشا سزا شده و میرزا خان باسی چس کس از مردم اجلاف او با ش  
 بقلعه در آمده با شیرازی برهنه بهمارت بغداد که مسکن نظام شاه بود در آمده هر که دیدند کشتند شاهراده بند  
 ساخته و نسبت هم بکلی منظور داشته مانع کشتن شده و راه خود بالای عاریت بغداد برده قولا و فعل را هر  
 پل اندامی که در عالم مقصود است نسبت به پدر بجای آورد نظام شاه سکوت اختیار کرده از روی حیرت بچا  
 وی میسکونیت و چون شاهراده سرش میر برهنه کرده چرخ شکم وی نهاده گفت چه میگوینی که این سیخ را  
 اینجا بر شکمت زخم که از پست بیرون آید نظام شاه آه سر کشیده گفت ای مردود حق و عاق پدر پدر در  
 دیگر معان تو است اگر خشم فرمایی مرده است خواه بود و الا خنجر با ریقت شاهراده چون این سخن بشنید  
 ترک حرکات ناخوش کرد و از عمارت بغداد فرود آمد و با آنکه پدر گرفتار مرض الموت بود صبر ناکرده که کرد که او را  
 در حاتم برد و در حاتم بر روی او مسدود سازند و در کفن آتش تند بر او ختمه جمیع خنجر را بر بندند و آب نم نم بپزند و با جان  
 بخت تسلیم کند و فرمانبران چون چنین کردند اخترت صبح روز چهارم ماه رجب است و تعیین و تعیین بجای حرم  
 ایزدی وصل گشت و ظلم و فظلا بطریق مذموب شیعیان تخریب و کشتن اهر و ختمه و برسم امامت در صندوق گذاشته در  
 باغ روضه مدفون ساختند و بر تان نظام شاه ثانی استخوانهای او را بگر لای مصلای فرستاد اما در جنب جد و پدر خود  
 او را بجای کت پیر و زینت سلطنت مرقضی نظام شاهیت و چهار اسل و چپاه بود مرثیه دروا که اساس

حج حاجت قرار اور ایامہ و خطہ و دور کس مدار رہا دانی و سر آمد مدار گریخ سب کسند نامہ و سر

و کس سلطنت میرزا حبیب بن مرتضیٰ نظام شاہ و واقعات پر شہ و تمہیں او \*

چون میرزا حبیب براہ مولیٰ میرزا خاں پور راہ حمام کردہ کشت برکت احمد کز شکر گشت و سر راہ را صاحب آمد کہ  
میرزا خاں حیات کس لکند و لکند خاں کردہ سر بن حبیب را کہ سامد و سالہ بود در حال نشاء و خود مسند حی جمیع منازات  
کرد و لیک اورا کہ میرزا حبیب شوق طاعت و اخلاف پسند و سبب چند ال، فاختہ پند پس بود پند  
صورت مستبر و در سواری سیکر دوستی و دیہ را و دایم لال خود را صاحب امارت دادہ معرفت  
کرد ایامہ و در کار ملوک و ملک میکرد و پند و تنہا با معتمد او اسرار دل و کرد و و او را از احمد کز شکر گشت  
حالت منی ہر کہ مضر تر می آید و تیر و شکست و تنہا بود و میکشت و دین ہما بعضی بار مقتدرہ مال میرزا  
حبیب را ساید کہ میرزا خاں ساہ قاسم را در مرتضیٰ نظام شاہ را از قلعہ سیر ملکہ در حالہ خود چنان را از  
نامہ و دست و سر را ملکہ و او را با سہا کہ کردہ میرزا حبیب را صاحب کشتہ سر را را از ملوکاں سپرد و چون روز یکشنبہ  
شد کہ حکایت شاہ قاسم ملکہ را در سر را را مقرب و معزز کرد و ایامہ و پادشاہ و بر اطمینان تر راحت سر را مال ہر  
و در مظنہ میرزا حبیب عرض کرد کہ خود و او را مال ملکیت و حق و عسارت صلاح دولت و آئی می ہر کہ سہا و نام  
راجع الی داد و او متسلل باید میرزا حبیب قبول ہمگی کہ وہ فرمان منسل اکامت صادر فرمود و نظام و روز و کشت  
کہ با رہ و سہر بندہ در کمر گرفت و او دہ و چون سبب و سبب میرزا خاں را کہ کشت اکسین و فاختہ  
کہ در درماعی میرزا حبیب سبب در حالہ منی و ستاری رمال ملکات میرزا خاں میکشود و سر بن حبیب  
او را در مدد سہا کہ گاہ یککشت کہ او را بہ دست آورد و لکلاں کشتر کرد و چون سہا و گاہ یککشت بر پای خاں سبیل  
عوام احداث و سبب میرزا خاں سبب و خاں دل رحمت و عافیت و است کہ وہ وجود را یا سبب و پلای حاجت  
و کہ کرد و عالج الی خاں جمع میرزا حبیب را دست و میرزا حبیب آمد و عید و روز رحمت و از بہر سہم حاجت و  
سہ سبب و تنہا و سبب یافت سہا اکسین رفتہ تا کار او را تمام شد و سر را مال با بر اہما سہا سہ سبب

خواست و آقا میرزا وانی که از او عواض بود و میران حسین اهل از انحصان خود می پنداشت بجا نماند که سخنان فرستاد  
آقا میرزا وقتی به آنجا رسید که میران حسین طعام خود را خورد و آن سخنان علاوه بر جهت او طعام حاضر ساخت او اندک خورده  
چونکه میرزا خان او را آموخته بود فی کفان از مجلس بر عادت و بجا نماند که میرزا خان بمیران حسین پیام کرد که آقا میر  
از امرای کلان شاست او را باید بر درون قلعه آمد مگر فرستاده در منزل خوب جا دهند و حکما را بجا لجه او باز دارند تا  
بیماس آنچه شما شفایا بد میران حسین از خانه آن سخنان برگشته در باغ سیر درون قلعه نشسته بود و میرزا خان بملازمتش  
رسیده گفت چنین شنیدم که آقا میر بسیار بد حال است و معلوم نیست که این مرض بجات یا بد که پادشاه حقوق مد  
او را منظور داشته به پرش او بروند کمال بنده بر روی خواهد بود و میران حسین بخیال کیفیت شراب با دوسه سال  
زردی کان سوار گشته همراه میرزا خان بقلعه رفت و در آنجا چون غیر از احوال میرزا خان کسی دیگر نبود و درواز به بسته بخت  
مقتیه و مجبوس گردانیدند و میرزا میرزا شایر را بقلعه لمار فرستاده که بران پادشاه بن حسین نظام شاه را که کوکلا  
بودند بیا و در تمبر که صلاح بداند بیاید شایر برادر و میرزا سهر روز دوم دو پسر پادشاه را که یکی ابراهیم و دیگری  
اسمعیل نام داشت با هم بکراورد و میرزا خان بر خسر و تعدی قاسم بکیت و میرزا محمد تقی نظری و میرزا صادق و ن  
و میرزا نیرالزین استر اباوی و سایر اعیان و افاضل غریبا را که در خانه خود بودند و ازین معاطا آگاهی نداشتند  
روزشان نزد هم ماه مذکور از شهر بقلعه طلبیده مجلس بسیار است و قریب بوقت ظهر برادر کوکلا اسمعیل که دوازده  
ساله بود بر سخت نشاند و بهار که با مشغول بودند که بیکبار بر درون قلعه خود غافلند مردم مشکاشی شده جمعی را فرستاد  
که حقیقت حال معلوم نمایند ایشان برگشته چنین اخبار رسانیدند که بجا نماند که مولد مهدوی که از منصبداران صده است  
با جمعی از منصبداران و دیگران و کئی و حبشی اتفاق نموده آمدند و بیکوین چند روز است که پادشاه خود میران حسین  
را ندیده ایم و از حال او خبر نداریم یا او را پیش با بفرستید یا ما را بملازمت او راه دهید میرزا خان از عاقبت غور  
و سخت بجا بداد که میران حسین لیاقت و قابلیت پادشاهی ندارد پادشاه ما دشما اسمعیل نظام شاه است پس خط  
بر درون می آید و سلام شما میگیرد و جانان بیشتر از پیشتر در مقام پر خاش شده بغر مود که تا در شهر آمد که بفرستادی کند  
که ای ابل و کن به اینده و آگاه باشید که میرزا خان و جمیع غریبان درون قلعه محبوس گشته حسین شاه را مقتیه رسانند





و گاه نشوند جماعتی را نزد یک دروازه برج و باره خرم تا ده پیغام کردند که مردم میگویند که این سر میران حسین است  
اگر سر را بریزند از دماغ و کتبی شش ساخته مایوس شوند و دست از جنگ باز دارند خوب خواهد بود میرزا خان  
باور کرده بر برید و میران حسین را از رانداخت و جمالحان و یا قوت خان حبشی اگر چه دانستند که سر او دست  
اما اغاض کرده گفتند که سر او نیست پس او را چادر چپیده در کوته پنهان کردند در آن صدها و از علف و سرکین بار کردند  
و پیش قلعه برای فروختن میرد جمالحان فرمود تا نه است را نزد یک قلعه برده آتش زده و بفرزد چون چنین کردند  
آتش در تخته های دروازه افتاد و قریب بشام از بهم پاشید و از آنکه خشک بود بر سر راه افتاده بود مردم درونی و برو  
راه آمد و شد مسدود گشت بعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت و شعله آتش فروشت در دینان و بیرونیان بجا  
قرار و آرام گرفت میرزا خان با جمعی از اعوان و انصار مانند بانی خان و امین الملک و نیشابوری و خانانان و سید محمد  
سمانی و بهادر خان کیلانی و میر طاهر علوی و آقا میر شیردانی و شهباز خان دکنی و اسمعیل خان کرد و شیراز  
از نیام بر آورد و بهیئت مجموعی اسپانرا معین کرده از دروازه بیرون تا چند بعضی در اصل شهر و بعضی در حواله شهر  
گشته شده میرزا خان بجانب حیرت کرکیت و تا چند گاه اثری از او پیدا ننمود و کتی و حبشی در آب بقلعه در آمده  
نقدار از غریبهان که در آنجا بودند غیر از چهار کس قاسم ملک و سید شریف کیلانی و اعتماد خان ششتری و خواج  
عبد السلام توفی که گنجایی پنهان شده بودند باقی را که قریب سیصد کس بودند بقتل آوردند و از جمیع قتلان میرزا  
محمد تقی نظیری و میرزا صادق اردوبادی و میرزا آتین استرآبادی و ملا نجم الدین ششتری که بر یکت در آن عصر  
و نظیر خود داشتند میرزا صادق با وجود فضل و دانش منشی خوب بود و شعر را نیکو میگفت و این چند رباعی که بجا ماند  
ثبت افتاد رباعی ای رهن کاروان زبده و پریز بدست نه دوستی خصلی آمیز در کوی  
تو از جوم نظار کیان نه جای ستاد و نه پای کیز رباعی زانم که بر بزم سادگی کردم  
سهر اکنون خطل از غبار دارد و سهر کمر سوز من از خطل فرون شد چه عجب سوزند و تر است آفتاب نه  
ایضا من مصحف اقدس معتدس گشتم من بکلی علوی فضا اندیشم خواهی ز زمانه چشم زنت  
نموده تمام جدا کن از نویسش ای روشنه چشم ز جهان بیدار ای و صل قوم هم در دوان افکار



فرمانده فرو پدرش پادشاهی را شاید و کرشاید بجزند و مرندیاید

## ذکر سلطنت اسمعیل بن برهان نظام شاه ثانی

پیش ازین در ضمن وقایع مرضی نظام شاه مذکور شد که بر پادشاه بن حسین نظام شاه که در قلعه لهما کر مجوس بود بدین تقریب که برادرش نظام شاه در حیات نیت یادوار شده است و بهتات سلطنت نمیتواند بر دست خست خسود نمود و چنگت کرد و ملک یافت و تر واکر پادشاه رفت و در آنوقت در مملکت دکن دو پسر بود یکی ابراهیم و دیگری اسمعیل اما ابراهیم چون مادرش حبشه بود سیحیر و ده واقع شده بود و از صورت ظاهری چندان بر سره داشت و اسمعیل که مادرش دختر یکی از نوایب کوکن بود بمرت و صورت انصاف تمام داشت و صلواتان بر در و در قلعه لهما کر مجوس ساخت چون میرزا خان در دستم غل میران حسین شد و در آنوقت غیر از آن دو برادر در مملکت نظام شاه حاضر نبود بر آئینه ایشانرا از قلعه لهما کر طلبید و با آنکه ابراهیم برادر بزرگ بود میرزا خان اسمعیل را بر تخت حکمرانی متمکن ساخت و چنانچه سحریر یافت جهانخان مهدوی نیز اسمعیل را پادشاهی قبول نمود و زمام مهمات پادشاهی بقضه اقدار خویش در آورد و بهت بر تربیت مهدویه مصروف داشت و اسمعیل را که کوچکسال بود نیز کشیش خود در آورد و خطبه اش عشر بر طرف ساخت باید دانست که مهدویه اعتقاد است که شخصی خفی مذنب سید محمد نام در هندوستان در او اختراعتین و تعجیه دعوی کرد که من مهدی موعود بلسان شیخ ام و چون بعضی آثار و علامات کرد مهدی پنجم الزمان قرار داد و اندو می بود قصد بقی قول نمود و آن نظرس من الشمس است پس را تم این اوراق محمد قاسم فرشته از آن ساکت گشته سر رشته مقصود بدست می آورد و میگوید که در آنوقت زمان از آن طرف و جانب هندوستان طایفه مهدویه مجتمع گشته فدوی اسمعیل نظام شاه شدند و جهانخانرا خلیفه خود داشته شمیر خازند و جهاننشا را یار کرد و از آنکه در بدو حال صلواتان که در قلعه کهر که در حد برادر مجوس بود بزرگ شده شدن میران حسین شنیدند خسود کرد و امرای برادر که از رواج مذنب مهدویه آزرده بودند با و کرد و بقصد اسیریت صاحب جهانخان منسوب چند نفر و دلاور خان نیز از ملازمست ابراهیم خاندشاه و بحیثیت خیر ولایت نظام شاه کرد و از اینجا پور و در کرد و جهانخان با و

جماعت محمدیه بجهت بر علاج برادر امر صعب محروفت داشته بمجرا اسمعیل نظام شاه اول باستقبال ملا تاجان شرافت  
و در حوالی تین جنگ کرده او را بجانب برهان پناه گرفت و از جانب استقبال حادثا بیست شات و ترویک قبضه  
استی تقارب فریقین روی نموده قریب پانزده روز در محفل بل یکدیگر نشستند هیچکدام بحرب جرات نمودند و در حاشیه  
رسل و رسایل در میان آمد مسلح نموده بان شهر را که جانشان پاکی میران حسین شاه مقتول را با بقعه و هزاره چون  
نعل ساجد به جانشان بمبارا اعطای مسلح مذکور بکشد گرفت و در روز عید رمضان بنان سال بقیه غریبان که در قلع  
فندق و نغان در قید حیات بودند و قریب سیصد کس نباده میشدند پیاده و در حال بجانب بیجا پور حاضر نمود  
و در زمان احوال ایشان بعضی میزاسیم نال شاه در ساینده آن مردوم را در سلاکت کوکران اندوختند و غلامان  
گزارنده و راقم حرف نیز در نوروز رسم صفر سزده نغان و تسنیه از حاشیه کوبیده بیجا پور آمده و بواسطه دلاوری  
شرف نامان جوئی شاه عدالت کسر سزاف کرده و در سلاکت کوکران و غلامان او انتظاف میافزاید  
التحریر از غاکره بان آن تعبیه است و در بیان ایام ملا تاجان که قریب بیست سال از غرض بقعه بود آثار حالت  
در خود مشاهده کرده اند اسمعیل نظام شاه جو سید جانشان قولنامه حاصل کرده و از آن سیر و برهان پناه بگذاشته و بول  
ما کرده و بقعه بیجا پور که معمور ساخته او بود کن شد و مظهر اجل طبعی گردید چون در بیان سال یعنی ثمان و تسنیه  
میر و دش با عالم حس برادر کرد و در کلبه که بالای کوه شدنی و جعفر در ایام و کالت ساخته بود و فون کرده و در  
کین پسر موسوم بر رضی قلی بادکار مانده و اکنون در ملازمت سرتضی شاه بن شاه علی روزگار بسر میرد و چون خبر  
جلوس اسمعیل نظام شاه بر تخت احمد کریم با مع جا و ببالا بکبر و دشوار رسید برهان شاه را از و لایست نکشت  
که این میل مندر و کابل است و در اینجا اطلاع داشت طلب فرموده گفت سلطنت احمد کورانا و استخفاف  
بنو میرید با بنو ازانی داشتیم افتد و لشکر که در قنبر جنگ در کار باشد بمبارا گرفته برای عسکر فرزند  
خویش افتد و نکست موردت و خبر نای برهان شاه محروفت داشت که اگر سپاه پادشاه بمبارا باشد مردم  
مردم خوش گردیده و در مقام قزو و غار و غار نموده اند اگر حکم شود متنا جبرسته و کن رفته اذالی استخار با بنو و غافل  
ساخته با خود موافق کرده اند و بیلاست و زمری مملکت محروفت را متصرف گردم با و شاه آن مای را پسندید

# تاریخ مرسته

۲۹۶

مقابلہ ہندوستان  
۱۰۷۷ھ

اور رنجیت وکن فرمود و پرکنہ ہندو یکا یک ریش دودہ بر اوجہ علیخان حاکم اسیر فرمان نوشت کہ در معاہدہ ہند بر  
الملک تقصیر نہاید بر نان شاہ چون بسرحد وکن رسید ہند یہ صحت ام کردہ بر غنیداران ولایت نظام  
و سرداران الملک قولنا مہا کہ رسم وکن بہت اصدار فرمودہ باطاعت و انقیاد و ولایت نمود و بجای اظہار  
اخلاص و یکجہتی کردہ طالب قدم کشد بر ٹاٹشاہ اندرا کوٹ دوانہ باسعد و چند از سوار و سپاہ داخل ولایت  
برار شد و ہر یکمیر خان جہشی کہ از امرای سرحد بود از عمد و عیاق پیشان کشتہ اتفاق وفاق را بنفاق پذیر  
کردہ یکجہت قیام نمود و بر نان شاہ منہزم کردید و جہشی خان لکن کہ از امرای او بود و بعتل آمد بر ٹاٹشاہ  
و ہر حال ہند یہ مراجعت نمود و شب و روز در اندیشہ استیصال جہانخان و چند ملک مورد شتہ چون انہم  
عابد شاہ و راجہ علیخان در صحت ام اعانت بجانب شند از ہند یہ بر بر ٹاٹشاہ و ہر جمع آوردن لشکر کر  
و جہانخان بر این امدادہ مطیع کشتہ طایفہ مہدیہ را کہ قریب وہ ہزار بودند حاضر ساختہ مشورت نمود بعد از مشور  
قال بسیار قرار دادند کہ سید امجد الملک مہدیہ پسرشکر برار را با امرای متحد و وجہت مقابلہ راجہ علیخان  
و بر نان شاہ معین کردہ اند و جہانخان با سپاہ احمد مکر بمعاہدہ عادلشاہیہ قیام نماید پس جہانخان بسر لشکر  
بجانب عادلشاہ ٹاٹشاہ بجوالی قصبہ دار سنگ با دلاور خان جہشی جنکٹ نمودہ و بسی و شجاعت مہدیہ و ان  
فدوی غالب آمد ہسید فیصل بادشاہی را متصرف شد و ہمزور در قصبہ دار سنگ بود کہ روز چہارم خبر رسید  
کہ امرای ہندو و کوشش عادلشاہ در اوجہ علیخان مطیع و نقاد بر ٹاٹشاہ کشتہ در سرحد بر ٹاٹشاہ لافاقت او نمود  
جہانخان از شنیدن بن خبر در غایت شوکت و جہت روانہ برار شد اما عادلشاہ جب الامناس بر ٹاٹشاہ  
و راجہ علیخان لغت جہانخان نمودہ امرای برکی را نامور کردید کہ دہ ہمہ جا کردہ دوی اسماعیل نظام شاہ تہتہ  
مکہ از مکہ غلہ داد و تہہ بار دوی او بر سردارین سلب بسیاری از مردم جہانخان ترک رفاقت کردہ نزد بر ٹاٹشاہ  
رفتہ و جہانخان بمقتادہ باخلاص و یکجہتی قہیم سد دیہ کردہ و بیچین میرض تاجکات رو بکنیز رسید و چون مردم  
بر ٹاٹشاہ ان کات را بہتہ بودند اندر اہ و یک کہ غائب صعبت داشت متوجہ لشکر بر ٹاٹشاہ شد طبیعت  
کسی را کہ دولت بر افند ز راہہ بزای شتاہ کہ افند سپاہ قدر اتراد چون آب کم بود و گرمی بہا ہر جہا

جانشان مردم آب یار محنت کشیده در باب اختیار منزل حیران کشنده در این فاشا خبر رسید که در سه کروی فترت  
و آب فراوان دارد و جانشان بیخلاق شده متوجه این جانب که دید یک است بر شاه و راجه علیخان بیشتر از جانشان که در  
آب رسیده منزل نموده و جانشان و لشکر که با امید آن آب ایستاده بودند شسته و به حال بدسخت و در پیش  
پوشاخته شده در صحرای که از خضر نشان میداد و جنگین داغ شکی جرس که خود شنید می نهاد فردا از غایت  
زبانی زد که در آب تر و با پای زود و پنج حکم که آب تر لشکر جانشان سرایه با طراف و جانب حکم  
شسته و در یک کروی فترت شانی دیده و با پنجار قند و غایت آب یافتند که سوزن حیوان باطن دست  
شده از یک است شانت یافتند و جانشان صلاح در این دید که در چهار روز بگذرد همان ساعت که آب و فیل را دم  
میرانند صفت جال آراسته مطاوعه و مرغ ساز و چون اعران و انصار را و بدان ارمیده استان شدند بی وقت  
فوجا آراسته روز نیز در رسم و رنج سینه و قلعین و در راه میجا آب معسکه بر شاه و راجه علیخان  
کردید و با آنکه میان بر دوش پا و چنان فاصل بود که یک است عقل را عبور از آن دشوار و تنه و بر خمت خردان  
از آن بگذشت و با مستظهار و مدد و یان خدوی جنگ را با آنچه تصور کرده و برابر ایشان رفت و بر شاه  
و راجه علیخان چون چاره انداختند معصوف آراسته میدان شاقه و چون الغر فین اوزم حرب بوقی بچوسته و مدد  
بسیاری از اوج خشم کشند و در یک بود که غالب کردند که ناکه که در بند و فی اوست که بر پیشانی جانشان  
آمد از پای درآمد و با قوت عالی و خداوندان جیشی و سهیل خان و راجه که امر اصلاح در وقت بنده و با قوت  
اسمعیل نظام شاه دوی که بر سر نهادند و امرای بر شاه و قاضی ایشان کرد و چون با قوت خان و خداوندان  
رسیدند بر ایشان غالب آمد و سرانداران زن جدا ساختند سهیل خان از مشا و در این حال اسمعیل نظام شاه را  
در یکی از قصبات گذاشته خود بجانب بیجا پور که بخت امرای بر شاه و جوش اسمعیل را بدست آوردند از سیلانی  
قطع نظر کرده و با برانزمت و درو ساندند بر شاه و بیخ و سر و کشته راجه علیخان را که در آن پورش و امداد  
نقصبر کردند و در چند آب و فیل پیشکش نمودند و در او و در کرده بجانب احمد نکرست تافت محمد خیرت که پاسبان  
بطریق تهمید و در این فتح خنین یافتند که مروج خیمه سر جال گرفت هرگاه و مروج خیمه

سر جمال که حیم است بکیر و تاریخ فتح میشود مدت سلطنت اسمعیل نظام شاه و دو سال بود \*

## ذکر سلطنت بر پادشاه بن حسین نظام شاه

بر پادشاه در عهد برادرش مرتضی نظام شاه در قلعه لرها که محبوس بود و با کثیر لایق داشته و قنات شریف لغزات  
میکند و آن ایام چون صاحبان سر بر بی اعتدالی بر آورده و مارا و سپاه از او ضاع مرتضی نظام شاه  
تغیر شده و هر آینه وقتی که نظام شاه و بنال صاحبان بر سید رفته بود و بجاخت فرصت یافته میر پادشاه و عارض  
که برادر است دیوانه شده و با پادشاهی نیست اگر توار قلعه بیدون آبی سر در حلقه فرمان نواز و در آن مخلصان  
یکجست خود هم بود بر پادشاه با حاکم قلعه راست آمده و خبر و پنج شش هزار سوار در جنبه با و ملحق شده و چتر بر سرش  
نرفتن ساخته و این خبر در عوالمی بیدر نظام شاه رسید و بخیل روانه آمد و حکم کرد و یک روز پیشتر از بر پادشاه با سپید  
بان قلعه رسید و با نوز و بخت عصر یکجست و دفع مظنه عوام الناس که میکشند در حیات نیست از پس پرده بر آمد  
برخیل سوار شد و بشهر رانده و چون باز در لغت خان پاشی کیر سمت می رسید نزدیک و کان خواجه بن سنان  
که نزد سنان و وجه بود و با دو یه فروشی اشتغال داشت قبل را ایستاده کرده پرسید که چه صنایع دارد  
گفت از قسم معاجین و ادویه و اشیر و سیرج باید حاضر است نظام شاه گفت دوروی که دیوانگی را مفید باشد دارد  
گفت آری اجزای جلالت از همه قسم مهتبات نظام شاه گفت نمیدانم کم و دیوانه ام که بطریق است هیچ سرو  
کشته میجویم که پادشاهی کنم یا برادرم که بی تقریب نمودار و غرغشته که فخر ساخته لشکر بر من میکشد و خواجه بن گفت  
شما بدولت و مساعدت بر تخت سلطنت ممکن میباشید و مقامات سلطنت با حق و جوی متمشی میگرد و پادشاه  
دیوانه است که با وجود کمال فراغت بر چنین برادر مشفق و محبان خسر و ج میکند و قدر این نعمت نمیداند نظام شاه  
ازین سخن خوشحال گشته بخندید و گویید که چون با و داده از آنجا بگذشت و با آنکه بعد از شش سال بیایان مردم  
در آمده بود اکثر نظران و شاکر کردان خود را شناخته با ایشان همزبانها نمود و اکثر آزارهای شهر بر سر نموده و بقلعه رفت





موافق مزاج نیامد به برانداختن پیغام داد که شرط دوستی در طریق یکجستی مقتضی است که با دوست و دوست و دشمن  
دشمن باشیم و در سبکی و بدی شرکت بود و بیگانهی را بخود راه ندیم و عجب از آن خضرت که غلام حرا خورد ایندو تاج را  
در سر کارا شرف داد و او را مقرب درگاه خود ساخته و بعد از مدتی برادرش و شیوهی کداری منظور داشته در پاس  
عاطر و بستان بگوشند و آنرا موجب دوام دولت دانسته کاری پیش گیرند که مستلزم خشنودی اینجا نباشد  
برانداختن این پیغام بر آنوقت که صبری نموده هنوز میان دوستی و استحقاق نداد بود و دوست از دشمنی نفس نه گرفته  
در مقابل آن پیغام سخنان جشت آمیز و قهقهه کنجیز بر زبان جاری ساخت و قهقهه کنجیز بر زبان جاری کرد که عاقلان  
در عداوت صلب گشته در اظهار خصومت بهانه بگویند و ملا عنایت الله جرمی را با حرمه مکر فرستاد و پیغام  
کرد که بصدقه غلبه فیل که از خامی و نادانی دلاور خان مستغل نظام شباهت شده دوستی را مرعیه داشته رد انداخته  
نماند و در تعادل و اقبال خسران عظیم تصور کرده از خواست عاقبت نیندیشند برانداختن این پیغام بیشتر از دونه  
با حضار شکر فرماید با آنکه امر در مقام اتفاق بوده ولی بر سلطنت او نبی نهاده عجلت کرده که بر کوچ میان  
ولایت عادلشاه در آمد عادلشاه او را و چون دهنده از اینجا پر نهضت نفرمود برانداختن و بکلیت پیغام رسیده  
از اینجا قدم بیشتر نهادن صلاح دولت خویش ندید و بکلیت دلاور خان و بعضی مقربان در اینجا دایر کرده قرار داد  
که انظر فخر ند که در قلعه بسته ولایت عادلشاه را تا اینجا متصرف کرده و انقله میان ایشان سرحد بود و بعد از آن  
دشاه در کس را نیز متصرف مفتوح گردانند پس ساعت خوش کرده جمعی از اعیان را در حین گرمی تابستان به هزمه زن  
چاکلیت از آنجا میبرد که پایاب بود که در آنجا رسید تا بجایی که قدیم الا یام در اینجا قلعه بود و برادرش و سینه  
امیر اسس یافته بود پای به برپایش نهاد و تیغیل تمام با تمام رسانند و چنانکه گشت بنا بر مصلحتی از اینجا پر شکر به  
نمزد گشت بخاطر جمع کار خود مشغول گشتند و چون موسم برسات نزدیک شد و غده خان بود که اسب بیور زیاده شده  
پایین قلعه و شکرگاه برانداختن عاقل شود مردم عادلشاهی بجز و قهر متصرف شوند بر اعیانه هنوز قلعه تا تمام بود که  
در دوازده ناضب کرده مشحون از توپ و ضربزن و غیره ساختند و در آشنای موسم برسات بصرف تقو و خزان  
در تمام آن ساعتی گشتند و در این اثنا دلاور خان بآن تصور که عادلشاه از غده غنی تواند برد و محتاج مثل من نفرستاد



مقالیم رو بنیم  
س

اسمعیل را پادشاهی بردارند بر پادشاه جوان اردو و اقصی شده کاغذان و برادرانش را بیست رسانید و کینا  
ازین بهجت بیشتر خوش و مستقر شده بابر پادشاه دل و دگرگون کردند و با یوسف خواجہ که حسن و جمال بدست  
نداشت و از خصل مقرران بر پادشاه بود ساختند که شکام شب در انشای خواب اورا گشته اسمعیل را پادشاه  
سازند بر پادشاه آن خبر شنیدند و باور نکرد و تا در شبی که خود را بچوب ساخته بود یوسف بچیمه در آمده دست بچهر کرد  
بر پادشاه بر جبت دوست او گرفت و چون نهایت تعلی خاطر با و داشت خود را نادیده ساخته از سر خون او  
در گذشت چون محمّد قلی قطبشاه و راجه علیخان صحبت را غلیظ دیده جمعی از مردم صاحب اعتبار را مثل معظنی  
خان استرآبادی و خواجہ عبدالسلام قونی را به جاپور فرستاد طالب صلح گردیدند و قریب سه ماه  
عادشاه از قبول صلح ابا کرده چون مبالغه و اسلاح آن دو پادشاه از حد گذشت بصلح راضی گشت بدان شرط  
که بر پادشاه اقلعه را چنانکه خود ساخته است بدست خود بگذراند با حد مکر مراحت نماید خواجہ عبدالسلام مستعد  
شده معروض داشت که جبت اقلع صلح و شکستن قلعه کی از معتمدان درگاه را بفرستند تا در حضور او مهمات  
فیصل باید عادشاه ملتمس او میندول بگذاشته شاهنوازخان شیراز را که برخی از احوال او در ذیل وقایع عادشاه  
ثبت افتاده نزد بر پادشاه فرستاد و چون شاهنوازخان با و دوی بر پادشاه نزد یکت شد ارکان دولت  
اولو از ام استقبال و اسناد از بجای آورد و مستحج و مسرور گردیدند و بر پادشاه در حضور او یکت  
داوری از ان نگذاشته روانه احمد نکر شد و از حوالی پرند شهرنوازخان بعزت لاکلام رخصت معاودت فرمود  
و غوغا بایغا را با حد مکر رسیده سلامتی لغت سگرفت دانست و در دست امدادی دایم قاصد دفع فرکان  
ر یکدند شده جمعی از اماران بجانب بندر چول نامزد فرمود و حکم نمود که بالای کوچی که کنار دریا واقع شده  
و کشتبهای ایشان از آنجا بر یکدند ترود و مینایند قلعه مشرف بر آن بسازند و بالای برجس اتوپ و ضرر بزرگ  
مانع ترود فرکان شوند و چون چنین کردند و اقلعه موسوم بمیواله گردید علیویان مدار ترود بر شب انداخته از جمیع بنابر  
هند وستان که تغلی عبیویان داشت طالب بدو شدند و از همه جا بدو پایشان رسیده در آخر تبه دو مرتبه  
شیخون بر شکر اسلام آوردند و هر دوه دوستان بزار و کئی قتل آورده خالین کشته بر پادشاه اگر چه بدولت از گشته



سده مغلس است اینده بکنند و جام جمشید باطبع ملک هر یک مجلس است و در ماه ذی قعدة همین مقاله سیم روز سیم سال به برهان شاه خبر رسید که اگر پادشاه فواید خانخانان و دلیر خان را با سپاه کران بولایت مالوه فرستاد و شایرج نیز با پادشاه پیشان و شهباز خان و سلطانپور و دند بار و ده قهرم و چون این معنی مشرب بود و غوغا لشکر کشیدن خانخانان بجانب ملک برادر پادشاه پادشاه و حامد خان از رواد و پیلان فرستاده در باب سندان سیلاب مشورت نمود درین اثنا حاکم عظیمی در ولایت چول روی نمود و اینچنانست که چون قلعه کهور له صورت تمام پذیرفت و برج و بار و دوش بر توپهای صاعقه آتش و ضربت نهایی شهاب کردار استواری یافت فرهاد خان حبشی و اسد خان و تاجخان و نصیر الملک و دوو لجان وانی رای و دوست علی مراد به حفظ آقلعه پرداخته نیکو داشتند که از هیچ جانب مدد و یار و کمکی نداشتند و در یک روز که نصاری تنگ آمدند بجای و دمل شوند که تا که پادشاه در آن ایام گرفتار نفس نازگشته به مباشرت و مخالفت علان و سوان حریف کردید و حکم کرد که هر چاستی که شایسته خدمت پادشاه باشد خواهد شد و در خواست غیر شوم در در شهبان آن شهر بار حاضر کردند و آن معنی موافق مزاج خاص و عام پادشاه از پادشاه متفرک شدند و چون شنیدند که شهاب عثمان جسته که از امرای مستبر بود زن جمیل دارد و او را نیز طلبیده شهاب عثمان از فرستادن ابا کرد و پادشاه بر آتشه او را درون قلعه بگویند سپرد و درش را بچهر و قهر در حرم سرای خود آورد و اینچنانکه قهر غلبه او شنید و بود چون پسند خاطرش پادشاه دست بجانب او دراز نکرده و دست معاودت نمود و خان شهاب عثمان مجبور شدند این خبر خنجر بر شکم زده خود را بکشت و این خبر انتشار یافته فرهاد خان و جمیع امرای کهور له از اوضاع پادشاه و گویا شنیدند و در محافظت قلعه و جنگ کفار فرنگ مثل اولی گزیده در صد دان شدند که خبر پادشاه بجانب احمد کردند و اعلام بخی افراشته در دفع پادشاه کوشند اهل فرنگ آن امر را فهمیده موازی شصت غراب مشون از ابطال رجال و اسباب قتال و جدال از جمیع بناده خود طلبیده و رویت خود بیکدیگر آوردند و در شب تار از بالای حصار کهور له بگذشتند و بر یکدیگر و سینه صبح روز جمعه شات و دهم ذی حجه قریب چهار هزار نفر کبی بهینت اجتماعی متوجه آتشبار شدند و با بجان وانی رای باطلی از سپاه بیرون قلعه فرود آمدند



سال مذکور مرضی خان بنحو اسپهسالار ساخته با اخلاص خان و ولد و شیخ عبدالسلام و جمیع امرای غریب باد و دوازده  
هزار سوار بمیان امرای برکی و حسرانی ولایت عادلشاد روانه ساخت و گفت من نیزترین مرغ شتابانم از تقاضای  
بالشکر برادر بداند خوب خواهم شناخت مرضی خان چون کجائی قلعه رسید اوزبک بهادر با بعضی امرای علیحدگی شکر ساخته  
مقابل امرای برکی پیشتر فرستاده قضا را درین جایز شکر بر نانشاه شکست خاش یافته اوزبک بهادر کشته شد  
بر نانشاه از استماع آن خبر خود را بیشتر غم و غصه سپرده فرجش بنوعی از اعتدال مخفف شد که حکمای حاذق  
از اصلاح آن عاجز گشتند و رفته رفته مرض سوده اقیقه و اسهال غلی و تب محرق بهم رسانیده یکباره صاحب فراش گردید  
و پسر بزرگ خود ابراهیم را و یعقوب کرد و اینده اسمعیل را بنابر آنکه مهندوی مذنب و دشمن غریبان بود از بهر هم گذارد  
اخلاصخان که راغب سلطنت اسمعیل بود از شنیدن آن و کیکرکت و آنرا از جانب غریبان دانسته در لشکر سرافقت نمود  
آواره انداخت که بر نانشاه فوت شد و اشارت کرد بطریق زمان جانشان حبیب غریبانرا کشته اسباب و اهل  
ایشان تاراج کنند مرضی خان بر آن آگاهی یافته سنج کردید و با بعضی از امرای غریب راه احمد نکر پیش گرفته  
تجیل خود را بر نانشاه رسانید و بهادر خان کیلانی فوت بر نانشاه را یقین کرده با بعضی دیگر از امرای غریب  
بجانب سیجا پور شتافت و شیخ عبدالسلام عرب که اعتماد بر دوستی جیشان داشته در اردو مانده بود و  
دکئی و حبشی اتفاق کرده او را با مستعلقان او شربت شهادت چشاندند و اخلاصخان بعد از تقریب غریبان  
و افروختن آتش فتنه همتا را یکبار کرده بقصد استیصال بر نانشاه با جمیع سرداران دکئی و حبشی با احمد نکر  
رفت بر نانشاه جمعی را نزد او فرستاده لوازم مضاجع بجای آورد و چون او را در قزو و عسبان را غلب و راسخ یافت  
با وجود ضعف و ناتوانی در پاکلی نشسته از قلعه برآمد و چرخ و آفتاب گیر و مانند سلطنت با ابراهیم ارزانی داشته در آنروز  
در بهار یون پور که بن کرده خنجره و چایون والد او بود منزل نمود و صبح روز دیگر اخلاصخان صفی بیجو قلب خود  
مترنزل و ناراست آراسته مقابل ولی نعمت خویش اعلام کفران و طغیان برافراشت و بمقتضای شهود  
بیت با و بیعت ابرو و آسی کر سحری که سرگون آسی بعد از حرب صف شکسته و بد حال  
بجانب پرنده کر خجیت و بر نانشاه مظفر و مضفر قلعه احمد نکر تفریق برودن چون در آن معبر کعبه و مشقت میزد



# ابراهیم بن برهان نظام شاه

۳۰۷

۱۰۰۳  
مذہب ابراهیم  
۵۵۳

قرین او گردید و روز و یک که چهل و پنجم ماه شعبان سه شنبه و اربع با شد طایر روح بر خوش بختیان جهان پرواز نمود  
بقایای خدایت و ملکیت خدای مدت سلطنت او چهار سال و شش ماه و روز بود و مولانا اکتبر  
ساقی نامه مخرج که قریب چهار هزار بیت است بنام پیر شاه مرین گردانید و در اینجا دو ساعری داد و کمر مردم  
نعره و عتلا و صاحب طبع آفرای پسندند

## ذکر سلطنت ابراهیم نظام شاه بن برهان نظام شاه ثانی

بر ابراهیم نظام شاه بعد از پدر ملک تاج و ملکی گشت و میان منجوی دکنی که نامشک بر شاه بود بموجب  
رضیت با موی ملکیت قیام نمود و پسران و برادران و اعیان خود را در ملکات نامر منتظم گردانید و اخلاص  
مولد داد و جهان حرام غری که مقابل جداوند خویش صف نامه شکست گردانید و فرستاده از ابراهیم  
نظام شاه طالب عفو و تلافی گردید و ابراهیم نظام شاه و میان منجور فتنه و سرکشی او اندیشه کرد و قول نه  
مرسد داشتند و او با احمد کرآمده جماعتی از حبیبان و مراد از اوست گرفته چنانکه او فرود آمد و یکی میان منجور بستند  
و دیگری با خاص خان گردیدند و سر کلام صاحب حامیه شده به بزرگی دیگری سر فروغی آوردند تا بر آن  
و مقام سلطنت بر وراج ماند و هر کسی با توبای و هر کسی را راجی پدید آمد و در مجلسها زبان بلاغت و کرب  
گنوده گاه متعهد مقابل سر کلام پادشاه میشدند و گاه متکلف ملاقات امرای عادل شاه میکشیدند و باطلی عادت  
بر منجوری که از سادات صحیح النسب بود و ملکات نامر آوردند و سخنان منجور مذکور میخواستند  
چون امتثال این اخبار بر صاحب عادل شاه رسید و جهت اصلاح دولتخانه نظام شاه و گوشمال و تادیب پادشاه  
از اینجا بر منجور شاه در کت گردید و روی اخلاص سخنان و متابعان او چنان اقتضا کرد که لشکر فراهم آورد و بر سر  
شناخت با عادل شاه مجاوره نمایند و میان منجور این رای نمیدید که گفت خیل و حشم با بی سامان و بی سبب با نام  
و مرا چنانکه باید مطیع و متقوا و پادشاه نمیشدند مناسب آنست که حاجیان متخلف و بدایا نزد او برود و صلح نماید و باطل

مقاله سیم رومند سیم  
۹۵

بلکت و مال و لشکر بر داخته و نهایتی مقابل و صفات لشکر که پادشاه کردیم خلاصه آن که مرد لایق  
ولا یعقل بود قبول آن نکرد و در لشکر کشی بجانب شاه رکت اصرار نمود و چون میل خاطر نظام شاه نیز بنشین بود  
میان منجوسکوت اختیار کرده پادشاه و غیره متوجه انظار شدند و بعد از آنکه بسیر رسیدند میان منجوسکوت  
یکبار دیگر بزرگان را جمع ساخته گفت که عاقل شاه در مملکت خویش نشسته از وی و از سپاه وی بچگونه منته  
بلکت مانده صلاح دولت نیست که شما ابتدا تحریک سلسله نزاع کرده داخل مملکت او گردید و هنوز در صلح  
کشته است با او از طریق غایت و دوستی در آمده بساط قتال و جدال مفروض نگردانید ابراهیم نظام شاه  
که در شرب خمر افراط نموده و کینه دشمنان را بکینه میافزاید و چون خواست طبعیت اخلاص خان و اعوان او در جنگ دیدگوش  
بسیج میان منجوسکوت نکرده قدم در ولایت عاقل شاه نهاد و حمید خان بجای که سر لشکر عاقل شاه بود و در سرحد خود  
اقامت داشت فوجی را رسته اعلام مخالفت و مدافعت برافراشت میان منجوسکوت که مرد جوان دیده و کهن سال  
صبح را خوب ندیده جمعی مانده حمید خان فرستاده پیغام داد که پادشاه ما جوان و خردسال و بی تجربه است  
و مع هذا جمعی شیر که از دایره انسانیت بیرون اند در دست آنها گرفتار گشته و از شرب مدام زمام عقل از دست  
داده التماس مینمایم که امروز از روزهای ماه ذی حجه است و قتال در این ماه حرام جنگ را موقوف داشته  
وقت را با دسپارند شاید ما را فرصت شده و ما را به نصایح و مواعظ از سرین اراده بگذرانیم و چون در میان  
سکوت بعد از شاه داده بود حمید خان قبول آن نکرده از سر راه نظام شاه گذار کرد و بجانب دست راست  
او در یکت کرد و بی خبر و اندو نظام شاه چون بجهار رسید و حمید خان در محراب بلذیجه بخیال کیفیت شرب آن سخی  
حمل برزبونی کرده بهر نوع که بود از در و در آنجا ترول نمود و در انشب میان منجوسکوت با جان او هر چند شنج جنگ میخواستند  
که خاطر نشان او کنند چون طلبش رسید بود و نمودند بنامه روز دیگر صفایا است و حمید خان بجای که بران  
شده و نیز بنحیه سپاه قیام نمود و بهر سرعت برق و صولت در میدان قتال شتافت و قریب پنجاه هزار سوار از طرفین  
مقابل یکدیگر صف کشید و سخت بهادران و یک جوانان نگاهداران بجزله در آورده و بشیر و خنجر زین جنگ کار  
سجود یکدیگر را بکین ساختند و داد و مردی و مردی دادند آنگاه جمیع افواج بجزکت راه آمده بر یکدیگر حمل نمودند و با استعمال آلات

مجلس ۱۵۵

حرب پر، جسٹاڈریرجھے ظاہر سارھند **بلت** سپاسی وخیلاں شجہ مست مہر و نوح فتح  
 دست یک سان، تیر مدد یک رو و دھار، ہی جوت سید رک و اتھ و را مری غیب و پ  
 روی مود، بیمہ نظام شاد و مسرور، عا و لٹا و راور، ہم کستہ قرب تہ کر و، و غنہ کر و، ہوں افتخار و غرور، ل  
 کہ فوج و ماسک نان و کھا، یکدیکہ متعل کہ نہ ہمیم نظام شاد، ماحمی از محمد صاں کہ حد و شان میر  
 متجاہد و دوا سعد و دی چند و خیلاں در کہ کہ نہ بحث افتخار سیلہاں عا و اقصہ، عا و ترک و تھیل  
 نا کھڑا، رو و عا و مل کتے دھار سید و دتھی از غفران، ابرہیم شام سا کہ غنہ کہ مادہ سات قلنسہ، فوج  
 صم و ہایت کرب صلیح و رات کہ از مکر کہ کوئستہ رفتہ ہوں ابراہیم از رت شہناہ عدا و خدیں و کستہ  
 ابرہیم نظام سا و باب مسی را مسی ستہ و کیفیت سر اسختہ کتہ، جیلہا ہی مست ہش کر و و غافلہ و متا و سیلہ  
 شتات و در و پلا و دل رحم برہ کی اس بیاہاں ما لٹا ہی ارباب افتاد و اع صاں تیریں کر و و رشتہ  
 سیرہ کار و در و اساحت سیلہاں عدا و در با لکی کہ استہ حکم کر کہ در و ما محمد کر رسا نہ و خیلاں اورا متغیر شہ  
 چون شب در میاں آغا جیماں سوار، آتہ سا با ہاں رسا نہ از مری نظام شاکی از غیب میر و عا و لٹا ہی رشتہ  
 عینیت و روان دست آورہ و دود و جوں حرکتہ مدوں ابراہیم نظام شاد شہید نہ یکدام لطیفی کر کہ نہ و  
 سیلہاں در و دیکہ و نجوا، نظام سپاسی را متغیر سید و عا و لٹا رسا نہ، عا و مسکو و فیشرا و ہمہ کس عا و لٹا  
 احمد کر رسا نہ و عدا و دوا و رسا نہ را کھاں انکو از عا و لٹا نظام شاد است ار و، لٹا ماد ظہید و خبر میر و لٹا  
 دشمن و سادہ، لٹا ابراہیم نظام ساہ را کہ تھیل تیر و اور و دود و غنہ عدا و کثیر و رشتہ اور و محسوس کر داید و دست  
 باد و ستا ہی از چار ماہ الٹا و در و دوا \*

انجمنی ساخت در باب تعیین پادشاه قرعه شورت انداختند امرای جویش التفات خاطر بلقیس زنمان چاند سلطان  
 بجانب برادرشاه بن ابراهیم شاه بن برهان نظام شاه شایده نموده یکی سلطنت او را غلب و مایل گشتند و بخود  
 و بعضی اسرا و گنی از صفرتن بهادر شاه که در آمدت یکسال و هفتماه بود اندیش کرده قبول انفعی نمودند و گفتند  
**بیت** جهانبانی و پایگاه قومی کلاه کیانی و کینسروی کسی را پسندد که بهنگام جنگ  
 شایده شایب و بداند در نکست امرای جویش با مثال این سخنان فریفته شده جانب چاند سلطان فرسود  
 گذاشتند و با سیان بنجیهد استان شده لوازم عهد و پیمان در میان آوردند و با اتفاق یکدیگر بخارج نظام استر اباد  
 که اذره گاه برهان نظام شاه خطاب میر سامان یا قه بود با جمعی از مردم معتد بجانب قلعه جند جنیه فرستاده اسفاده  
 بن شاه طاهر را بشهر احمد نکر آوردند و روز عید شخصی تنه نشت مالت او را پادشاهی برداشته خطبه بنام ائمه اعمش  
 خواندند و مناصب و اقطاع میان یکدیگر قسمت نمودند و بهادر شاه را که در حجر عطف چاند سلطان پرورش  
 می یافت بزجر و تعدی در قلعه جند فرستاده مجبوس ساختند و بعد از چند روز خون بوضع پیوست که احمد شاه  
 از خاندان نظام شاهی نیت انعام سخنان و امرای جویش از کرده خود پشیمان گشته در مقام منزل او شدند و تو  
 این داستان چنان است که چون برهان نظام شاه بن احمد نظام شاه سجزی ازین جهان گذران در گذشت حسین شاه  
 و بعد که گردید و برادرش سلطان محمد خدا بنده و شاه علی و محمد باقر و عبدالقادر و شاه حیدر توقف در ملک  
 موروث را موجب هلاکت دانسته هر یک بطرفی از اطراف ممالک هندوستان فرار نمودند و بعد از مدت مدید  
 در عهد مرصقی نظام شاه شخصی موسوم بشاه طاهر سرجالی حیدر آباد رسیده دعوی نمود که سلطان محمد خندان  
 بتاریخ فلان در ولایت بنگاله بر حمت ایزدی حاصل گشت و من فرزند صلی اویم و از نوادش روزگار پناه گشت  
 موروث آورد و ام ارکان دولت و اعیان حضرت مرصقی نظام شاه خصوص خان مغفرت نشان صلاحیان  
 تجسس و تحقیق احوال او شده شرایط اقیس میآوردند اما بسبب طول عهد و تغییر اوضاع از تمیز حق و باطل عاجز گردید  
 لب بقصدین و انکار گشودند و از راه حسد و احتیاط که مبادا جمعی از او باش با ما و برو جتمع آمده قتل آنجنیزند  
 برآمید و او را در یکی از قلاع مجبوس ساخته گمان محمد و او را که سلطان محمد خدا بنده و متعلقان آنها را بوجوبی میشناختند

عالم بهر روز به پیش  
می‌رود

با گریه و زاری و ناله که در آن دوران لازم بلال القین محمد کبریا و شاه بود خستاد و چنان داد که کشتن بی شک  
و ستم و بی عدالتی که من فرزند سلطان محمد حسن داند ام و شاه طاهر نام دارم چون خلاصه سر سلطان محمد  
خدا بندگان در آن زمان و در آن زمان است یعنی که کجای حالات و این حضرت معلوم خواهد بود و بعد از آن که آن  
سلطان بانه اعلام بخشیده که بندگان هرگاه از ترس و ترس باز نماند بر شاه جواب داد که کجاست سلطان محمد  
خدا بندگان در آن زمان است و فرزند آن او که در آن است که فلان و فلان باشند در محبت من  
روزگار بهر چیز که شخصی بنا بر غرض خود را بنام من بر سلطان محمد خدا بندگان کرده و دعوی فرزند می بیند و باشد  
ممنوع و عین اقرار است که سلطان و سایر اعیان حقیقت حال بنحوا آورده که بالفعل این شخص بفرست  
سلطان محمد خدا بندگان و شمر است و خلافت آن ناصر شاهان عوام الناس کردن پس مشکل می باشد  
بهتر است که در قلعه باشد تا با جاسل طبعی در گذرد و همچنان با جاسل طبعی در گذشت از دوسری موسوم با محمد باقی  
که منجه و غریب عوده او را یاد شای بر داشت اخلاص خان و سایر امرای حبشی و مولد بر یک پهن قصد مراد بنویسند  
در آن زمان که در میدان کلاچو تره صف مقابل ترانند میان منجه و احمد پادشاه و بالایی بروج شاه و ترس  
مرغی ساحت و میان من را با موسازی مقصد و در بعد از خدایان بیرون فرستاد و بین القریبین کارزار و عظیم  
انجامیده جمعی کثیر از طرفین کشته شدند و آن شب از جانب بهشتیان توپها که بجانب قلعه میزدند و کول و چرخ  
احمد شاه و خورده و لوله و شمشیر میان مردم بوقوع آمد و میان حسن کثرت و علی اعدا مشایید و کرده های از میان  
کارزار کشید و در آن قلعه رفته و متلا و شکست اخلاص خانیان متراکب گشت و بجا مرد قلعه پرتو از اطراف  
و جوانب بیرون و در چپ پیش بودند و از باب دخول و خروج بسته کس نزد حاکم دولتی با فرستادند که از کشتن  
بهشتی و بهشتیان مولد که اندک مان بر شاه و مادران محبت جویند روانه نماید تا هزار دولا با و راست کرد و پیش  
روان نمود و بنا بر آنکه تنها در وجود شاه و حاکم میان منجه و بهشتیان میداد اتفاق کرده و نیز ایشان طفلان  
النسب را از بازدار احمد که گرفته و بدو مان نظام شاه منسوب ساخته که و خطبه بنام او کردند و باین تقریب در آن  
مرا جریب آمده میان منجه و مصو دین در دیای حیرت غوطه خوردند و چون از نتایج و خلاص مایوس شدند و غم

# تاریخ مرسته

۳۱۲

بسلطان مراد ولد اکبر بادشاه نوشته بجزایر مرستاد القاسم قدم نمود و شهنشاه بنابر آنکه از جانب پدر بجزایر  
 دکن مامور بود و نظر از فرزند داشت بزودی شکر فرایم آورد و متوجه احمد نگر شد لیکن به نزد عر لینه بجزایر  
 نرسیده بود که میان امرای حبشی بر سر منصب و اقطاع عیار کردند و مرقع کشته شمشیر لفاق از غلاف برداشته  
 و در قتل و کشتن یکدیگر کوشیده در انساب از خود بقیه گیر راضی نشدند و بعضی امرای دکن که با ایشان بودند از نشأ  
 این اوضاع متفرق گشته ترک رفاقت نمودند و با جنل و حشم بجانب قلعه شتافتند و بهنجو پیوستند و او باین لطیفه  
 جنبی حیات تازه و قوت بی اندازد و هر سائیده از قلعه برآمد و روز شنبه صیبت و پنجم محرم الحرام سنه اربع  
 و الف در حوالی نمازگاه پادشاه حبشی جنگ کرده شکست و پادشاه ایشان را با چند نفر اسیر ساخته از  
 مطالبه فدوم سلطان مراد پیشانی کشت و در این اندیشه بود که تا که امیرزا عبدالقریم المصطفی به غنایان  
 و در اجه علیخان حاکم خانیس بنابر اذن مراد طعی شده با سوارانی سی هزار سوار مغل در اجپوت و افغان تمام یراق  
 بجای احمد نگر رسیدند میان بهنجو که از طلب ایشان نادم بود قلعه آمد مگر را بقلعه داد و دقت و خیل و حشم مشغول  
 و مضبوط ساخته بالضرار خان که از حرم انصار شش بود سپرد و چاندنی بی سلطان چون سیل رفاقت بودند داشت  
 او را نیز با چو سوار و نفوذ در در قلعه نگذاشت و خود بقصد فرار هم آوردن سپاه و طلب کمک از اعدا و نشأ  
 و قطبشاه و سمرقند احمد شاه بجانب قلعه او دست گرفت و زهره ملک طهارت و پرمیز کاری چاند سلطان  
 بجکی حمت برداشته شکر منگل کشت و از خوف آنکه مبادا انصار خان که از انصار میان بهنجو بود با خشم زبان  
 بجای کرده قلعه را با ایشان بدید پرتویند محمد خان بن میان محبت الله دایه زاده مرتضی نظام شاه را مامور ساخت  
 که دفع او نماید و محمد خان قتل او کمال تهور و شجاعت بظهور رسانید و پانزده غایبان در شهر و قلعه حمله بنام  
 بهادر شاه بن ابراهیم شاه خواندند و شمشیر خان جسته را که فرزند آن او چون او را که در زکشت او زیاده از غنایان  
 تن بودند با افضل خان تفرشته و دیگر مردم کار آمدنی بقلعه راه آورد و چون روز جمعیست و سیم و بیج آفتابی سائید که  
 سلطان مراد و اتفاق امرای کبار منگل مانند سیلی که از قتل خیال بقضای صحرا نویسد از جانب شمال احمد نگر  
 بنودار گشتند و در حوالی نمازگاه ایستاد و جمعی از دلیران پرتویند محمد خان که لاچو توره نهادند و حاصل

مقاریم روز هفتم

۵۵۳

۱۰۰۴

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بفرموده چنانچه فی سلسله این مستند روزم و پیکار کردید و چند توپ قیامت آتوب بجانب خیم سر داده و سنان فرزند  
در جمعیت ایشان انداخته و چون روز چهارم رسید شاه نوازه زد و سپاه مغل و یکی در باغ بهشت کمر بست  
و باین نظام شاه بن احمد نظام شاه دست دردل نمود و همه شب بطور هم ستیاری و مراسم بیداری قیام نمودند

بیت  
دگر در ز کین شش و در پهر برافروخت راست برافروخت چهر برآمد برین خنک  
ز بیا خرم برآورد خوشترنج از نیام شش دره جمعی را با جافست شش دره بران آباد که از منقدهاست بران نظام  
شادمانی بود خوش ستاده در اسماست مستوفین اندک بار کمال الفت بظهور رسانید و در کوه و محله های امان کوشش  
ادامی و افاضی رسانید و نوعی نمود که رعایا و محتاج و ضعیف و پای توخت و در این کشید و اعتماد بر قول معلمان

گرفته در روز دهم شش پرتاده و امرای عظام مانند میرزا شایخ و والی جهانشان و خواب سه ساله را ناخشانان  
و شهباز خان کهنه و محمد صادق خان و سید مرتضی سبزواری و دراج علیخان حاکم بر پهنور در اج کلکات و دیگر ارباب  
که تعداد اسمی ایشان موجب تطویل است در دور قلعہ فرو داده و مورد چسب و انگشت میان خود قسمت کردند

در بیت و پیغمبر آفتاب بر الفضول کینه چو شهاب ز خان کینو کس بتکری معروف و مشهور بود و سپاه اکبر سے  
بفرمان شجره بادشکر کفر بیایه سیر و گشت و آن خاک و کز خشت سپاه خود را بتاراج فقیر و غنی حکم نمود  
و در بطریقہ اربعین مقام منازل و ساکن احمد کز بر زمان آباد و جسم غایب جو بکر زبانی اثر معجز سے غنہ و جان در جنب

نشان کمال بصیرت داشت غمت که مکان مجتبیٰ اهل البیت که بلبلک دو از نو امام خود است غمگین و مسکین  
 اینجا را قبل آورد و دشمنان بر آن مطاع شده و در از جبر و طاقت کردند و بسیاری از ائمه را جباران حجت  
 عبرت با انواع حقوقت سیاست نمودند و اهل حق را چسبیدند و کفر را چون از مساع و توکی چیز سے غامذ بود وقت شب

جلای وطن شدہ ہر لہام بگسری دھند و امرا می نظام شاہ در آمدت نہ فرزند و بیج کس بیج  
 بزدل اول میان بنجو کہ احمد شاہ را بادشاہ دانستہ بجانب سرحد عا و شاہ نشہ جوہ و نیم اٹھانان جسے کہ در  
 عالی دولت باد موی شاہ نام چھو لے را با ہم سلطان مخصوص نہا خہ سر در حلقہ اطاعت در آور دہ و بگویم

# تاریخ فرشته

غیاث

مقاله سیم دومینیم  
۳۳۵

رسیده بود و در حباب پور توفان داشت نزد خود آورده چتر بر سر او گرفته پادشاهی برداشت بنابر آن که اخلاص خان  
جرات ورزیده با دو هزار سوار را طلب فرستاد و آنها با دو متوجه آمدند که در میان سپهسالار دولتیان بود و  
که روی رزمه سپاهش بود با پنج شش هزار سوار حیرت انگیز که از لشکر اکبری انتخاب کرده بود و شجاعت  
ایشان و ثوق تمام داشت بدین اوان نزد نمود و در کنار آب خزرگانک دولتیان را با اخلاص خان ملاقات واقع  
شده و بعد از جنگ شکست شامل حال اهل دکن گردید و دولتیان و سپاه منقل قیام نمود و قتل و غارت و تیر  
رسانیدند و از هاجها بجانب قصبه بن که در حال معموری بود شتافته و کور و انات آن بلده را بر سر عورتین  
مصلحت ساخته با احمد نکر شتافتند و بنابر آنکه چاند سلطان سیب حسن بهادر شاه و اجلاس احمد شاه از میان مجاهد  
سرکران بود بانگت خان پرواز نوشت که جمعی از هندستان و شجاعان را جهت محافظت حصار و معافیت  
که محل اعتماد باشند همراه گرفته خود را بقلعه احمد نکر پادشاه رسانید و سنگ خان با هفت هزار سوار و سپاه  
متوجه احمد نکر شد و چون لشکر کردی احمد نکر رسید جاسوسی جهت تحقیق کیفیت طریق دخول حصار  
فرستاد و اطراف و جهات آنرا بنظر احتیاط و اطمینان در آورده مراجعت نماید جاسوس لو از آن تخمین  
رسانیده چنین گفت که جانب شرقی حصار احمد نکر از نزول سپاه منقل خالی است و هیچ کس از امرای منقل  
بمحافظت القصبه قیام ننماید بنابر آنکه سنگ خان شبانهگاه در ملازمت شاه علی و پسرش مرتضی بر سر منقل  
جاسوس متوجه حصار گشته بطی مسافت پرداخت و از نوادرات ملاقات انگه صبح بهین روز سلطان مراد بر سر  
ملاحظه حصار و تاکید مودر جل و الکنت سوار شده مانند ماه تیار گشت ناگاه جانب شرقی را از وجود محافظت گفتند  
خالی دید گاه بیانی انظراف بجان خانان رجوع فرمود و او در همان روز از حصار بیخارج گشت کچ کرده در  
جایگاه مذکور نزول نمود و بانگت خان از آن کیفیت خبردار نهوده با سه هزار سوار انتخابی و کچهر پیا دو توپچی  
در شب تاریک به حصار رسید و غفلت آنجاعت را غنیمت دانسته دست بشمشیر بازید بلیت  
ز شمشیر عزیز استغفکان شینون در اندک شب خنکان شد از تابش تنهاتر شب چرخ  
که کشتاید از خند لب ز بس کابر شمشیر یارید غن شب تیره و چهره شد لاله کون خانان



مقاله پنجم در وصف  
شاه

به دولت سواد تیر انداز که بجهت او می شد تمام عمارت عبا خانه بر آید و تیر اندازی مشغول شد و دو تیر آن کو  
که تیرش را دور پست یار شد با چار صد جوان با دار افغان خود را با و رسایند به تیر انداز که در کم کم تیرش را از غریب  
مردی و مردی که می دادند که هر دو تیر آن تیرش شد به امداد دستم تیر اندازان رسیده دست بشیر و نیز  
مشغول بچرب گردید و در تیر آن تیرش تیرش شد به امداد دستم تیر اندازان رسیده دست بشیر و نیز  
از تیر آن تیرش تیرش شد به امداد دستم تیر اندازان رسیده دست بشیر و نیز  
احمد که متوجه گشت و شاه علی که مردی ضعیف و نحیف بود در غله در آمدن با نمود و چند روز و حیات را غنیمت  
بابا قی لشکر و کنی از بهار نه که آمد و جو مهادت نمود و دو تیر آن تیرش شد به امداد دستم تیر اندازان رسیده دست بشیر و نیز  
به تیغ بید ریغ ستم گشت که در آید و چون اخبار و برانی احمد که در استیلائی طایفه منسلک بر خاشجوی بهار  
السلطه بجا آورد رسید و نوشته های چاند سلطان مشتمل بر مبالغه و استغناء متواتر و متوالیه نزد عادل شاه فرست  
بر آمدند و تحقیرت در سده و اعانت او گشت به سیلان خوابه سردار که اصف متابعات موصوف بود بایت چهار  
سوار و شاه در گشت که در آید و میان بهار افغان احمد شاه و دیگر امره و ملاصحنان با احوال و انظار آن تیر  
شینند و به سیلان پیوستند و مدعی قلی سلطان ترکمان تیر سرش که نکات شد با پنج ششتر از سوار و پیاده بسیار  
از جانب محقق قلی نقی شاه بوی غنی شد و چون خبر جمع شدن لشکر و کن در شاه در گشت به سیلان  
رسید از آنجا که میان دو خان خانان غبار افغان در میان بود با صادق محی خان اما بکست و امرای کسب  
کنش فرمود به کنان بعد از تقدیم مراسم استخاره و لوازم استشارت معن اللفظ و المعنی معروض داشتند که تیر انداز  
لشکر و کن با خیمه و دو در حرقوب و پنج لیب از کان جدار سعی و کوشش غرور قلم را مستحق باید ساخت شاه از آن  
مادی پسندیده جان کار اشارت فرمود و امرای عظام جهت عدم اطمینان بر مواضع لقب و آمد و شد قلکیان  
نزد سلطانین و کن به شب در سد جواب و محال و حیرت که کوشیدند که خیال را محال تر و نماند و بهر سندان و نقابان  
آیین چنگ فریاد و تیران در انداخت زمانی از سوار علی شاه هزاره و غیره پنج لقب نیز یک قلمه رشت  
یخ دیوار و بروج آن توأم فلکات البروج را مانند توفیق سپهر محبت ساختند و در شب جمعه غره رجب که

# تاریخ فرشته

۳۱۶

مقاله سیم در فضیلت  
شده

که از ایامی از بعد و پس از آن غایب بود و قهبا را باروت و لوت و قنک و ماسا حه سورخ آنها را بکج و سنگ  
بستند و خواستند که فردای آن بعد از نماز عصر آتش در آنها افکند و قلع را بپزند و قهار را خواهر محمد خان شیراز  
که در شهر شاهرزاده میبود از باب ترحم در آتش تار خود را بمردم حصار رسانیده ایشانرا از موضع نقب وارد  
سپاه منسل خبردار ساخت ابل نکه ممنون او گشته از صفار و کبار و کج که جان سلطان در همان شب بکشد  
و سکاقت ارکان حصار که محمد خان نشان داده بود مشغول گشتند و تا ظهر روز جمعه دو نقب ریافته و باروت  
کرده و در پید کردن قهبا می دیگر بودند که شعله زاده و صادق محمد خان میخواستند که فتح نیام غاصخان شود  
بیوقوف او منع گردیده و در حصار خود حبس آراستند که چون قهبا را آتش زده و قلع را پدید آید هجوم آورده  
فرستاده و حصار در آتید ملیت و لیزان میدان کین تا قصد سر و تن فرزند  
زرد ساختند و زچش شد آراسته بال و دوش شد آرایش از کج و پوشش زیر سوکی دجله موج  
ریز روان شد بوی محیط ستر و چون امرای اکبری سواهی غاصخان بوجبه حکم شاهرزاده باخیل و جمل  
و علم نزدیک آنحضرت رسیدند آتش زدن قهبا اشارت فرمود و در و فیکه حصار نقب سوم که بزرگ  
ترین قهبا بود شکافته و تپه برآوردن باروت بودند که تا که دو نف از آن نقب آید برآید و مثل باد  
دیو از سد مان نهاد افتاده یکبار ساس سپهر التباس حصار منزل از کشته زمین و زمان از هیبت آن از جای  
در آمد و صدای از نهاد آن بنیاد که مصد و قهبا شد و بود و بسازد تو گفتی که صورت قیامت و مید موازی چوب که در دیوار  
از جای در آمد و بر سکی از آن بنای سپهر اطوار قطاری از اقطار افتاد ملیت چو شد آتش تیز زبان  
شرار فرو ریخت از یکدیگر بختار خلل یافت آنگاه زان زلزله کشته شد آن زمین سلسله شد آن صور  
غارتگر زندگانه فرخیل را داد و مندکی شد آن لحظه بول قیامت عیان بگردون برآید و غلغله  
زمین گفتی از یکدیگر بر بردید اسرافیل صور قیامت و مید بخندق فرو ریخت آن شعله بند جبریا در افتاد کوهی ملته  
جمعی که نزدیک آن در لشکارتن قهبا مشغول بودند در زیر سنگ و خاک شده پلاک گشتند و برخی که دور تر بودند  
مانند مرضی خان و شاه علی و ابنگت خان و شمیر خان و محمد خان و دایه زاده و فضل خان و دیگر کسب و صفای



مقاله سیم روضه سیم  
ششم

تتو و شجاعت همین است که آن شیر زن خرسند و شراد بظهورند سائید و از آن تاریخ نام آن بقیس زمان که پیش ازین  
مستی سچانه پاپی بود بعد از آن شش سوره بچانه سلطان کردید الغرض چون پرده شب میان دو حسیک بجو عایل بود چانه سلطان  
به چنان سواره چندان بایستاد که سواران چاکدست فرهاد و تنگ آن رخنه را بجل و سنگ موزی دوسه کز  
بلند کرد و سید نه در بیان چند روز تا محاسبه داران شکر دکن که با اتفاق سهیلان بچوالی ولایت میر رسیدند  
نوشته دشته از غلبه اعدا و زبونی اصل حصار وقت و کی آذوقه در آن برج فرمود اتفاقا جاسوسی که عامل این کوششها  
به دست مردم منسل که قمار گشته و در این خطر فاختان و صادق محمد خان رسیدند ایشان کتابی به سهیلان نوشتند  
که مدتیست که انتظار توجه داریم تا بزودی این منازعه و مناقشه رفع گردد و هر چند زود تر بیایند بهتر خواهد بود و آن  
کتابت را با لوث تمامی چانه سلطان مصوب بمان فاعده مرسله شدند گویند چون کتابت به سهیلان رسید  
بر مضیون آن سطرلج کردید بیانه ساعت کچ کرده بهرست بر چه تا ستر از راه کو بهستان مانگ دون متوجه  
قلعه احمد مکر شد و چون فحلی در لشکر مغل بدرجه اعلی رسید و اسبان پر غایت ضعف و زبونی شده بودند از سید  
آن خبر شکرزاده و سایر امرای اکبر متفکر گردیده مجلس استشاره ترتیب دادند و رای بمانگ بر آن قرار گرفت  
که در وقت جنگ اسبها دکن موقوف داشته با چانه سلطان صلح در میان آورند باین منج که آن علما حضرت  
ولایت برار پیشکش پادشاه نموده تتمه ولایت بر طبق زمان حسین شاه بوی معلق داشته باشد پس سید  
که از قدیم الاقامت تربیت یافته و برگزیده دو دمان نظام شاهیه بود از جانب شاهزاده جمعیه مقدمات مصالحه  
ما مورد گشت و چانه سلطان اضطرار سپاه مغل را بخاطر آورده تخت پای در دامن استنکاشید و در آخر او نیز مانده  
لشکر مغل صلاح در جنگ ندید چون از ضیق محاربه تنگ آمده بود فحیل کرده بنوعی که مرقوم گشت مصالحه نمود  
و شاهزاده و غا سخنان از راه کوتل جتو زد و دلتا باد در اوایل ماه شعبان روانه برار گردیدند و سهیلان سر  
عادلشاه و محمد قلی سلطان سبکرده سپاه قطبشاه در میان منجوه با احمد شاه با اتفاق در چنان دوسه روز  
با احمد مکر رفتند میان منجوه خواست که احمد شاه بر منج سابقی پادشاه احمد مکر باشد و اینکلیان احمد شاه را  
از قلعه بیرون کرده در وازه بروی میان منجوه بسته جمع رانند و تها نادر جند فرستاده چهار شاهان ابراهیم

مفادیم رومیه  
شسته

شاه مقتول را نزد خویش خانه و در آن خانه خدیجه نام او فاعده و بنگران و سایر امرای نظام شاهجی اطاعت نمودند میان منجو  
در مقام فرزند و وصیان گشته میجو هست که پیش فرزند مشعل سزاد منجم عا و لشاه مرتضی خان دکنی را که عده امرای  
در کاهرس بود با چهار هزار سوار و پنج میل با صد نفر خسته شده میان منجو و بنجام داد که در وقت چمن از روزگار خوب  
ر با دانی حاکم است باید که جمیع مقدمات حل کرده با اتفاق سپهسالار بر جای آورند تا احوال منجی را در  
آنچه صلاح ملک است دولت باشد تقدیم رسانند میان منجو که مرد عاقل بود از فرموده عا و لشاه بجا زد اما کرده  
بجراعه معطفی خان بر جای آورده و چون یقین عا و لشاه شد که احمد شاه از اولاد نظام شاه نیست اولاد نظام  
خود کرده با اتفاق لایح سرافرازی بخشید و میان منجو و پسرش میان حسن را در ملک امرای نظام داد  
بجا گیر خوب بستج و سرور کرد و اندک مدت سلطنت احمد شاه و فریب هشت ماه بود

## ذکر سلطنت بهادر شاه بن ابراهیم نظام شاه مانده

برضا میراجنس نظامی مطاع کند که آن مخفی نماند که چون چاند سلطان بهادر شاه را بمشای حسیله صاحبان  
که در سبب بخیر خان میان متعجب لایه زاده را میزد که دایند و او در اندک زمانی چهار پنج رسم و عادت  
در استحکام خویش گزیده و جوانان را در امور خود را بمشای حسیله مستظرف و قوی پایه ساخت و در این  
استقلال خود را از فرشته و شکست خان و شمیر خان که برزید استبار شهرت داشتند بجن پذیر گرفته و در غیر  
در پای ایشان کرده مجوس گردانید و ملای دیگر از مشایخ این اطوار و شکست شده بر یکت لایح  
شاهنده چاند سلطان مضطرب گشته غمی عا و لشاه گردید و باو پیغام داد که در چنین وقت که دشمن تو  
در کین نشسته و نگران آیند و لتان روم سرکشی و عصیان پیشه ساخته بهرامت فتد می انگیزند و هر لحظه  
آسوی ظاهر میازند که اگر سخت در گوشمال انجاعت نکوشند غریب یقین این ملکیت نیز بفرقت اگر ایشاه  
غایب رفت عا و لشاه باز در محاسن اعانت شده سپهسالار سرکش را فرمود که با خود گرفته آنچه نموده  
چاند سلطان در آن باشد تقدیم رساند سپهسالار در شورش و غم و آلف بار دیگر با خود گرفته و خود

مقاله سیم روضه سیم  
ششمه

در قلعه متخصّص گشته چون چاند سلطان در مقام اطاعت نشد سیلانی تجویر چاند سلطان بجا حویر و دهنه فرستاد  
اوقات صرف آن نموده در دفع محمد خان راسخ و ثابت گردید محمد خان عریضه بجا خانان نوشته طالب کمان  
شد و مردم قلعه برانگیزی مطیع شده بآلتیام از او برگشتند و او را مقتصد ساخته چاند سلطان سپردند چاند سلطان  
آهنگران حبشی را که از غلامان درگاه بود استناد برده پیشو او وکیل السلطنت ساخت و سیلانی را خلع کرد  
با عازم داشت تمام رضت مساعدت نمود و او در شای مرتبت چون بچالی راجا پور که برکنار گشت  
واقعیت رسید شنید که امرای کبری قصبه پاتری و غیره که خارج مملکت برادر است نقص عهد نموده متصرف شدند  
بنابر آن در همان موضع توقف کرده عریضه متبلر حقیقت احوال بجا دلاشه نوشت و محاذی آن چاند سلطان  
و آهنگران بر حرکت منحل و نقص عهد ایشان مطلق شد و بتجیل تمام کسان به بیجا پور فرستاده در باب طلب کوه  
و جهت اخراج سپاه منحل از دکن مبالغه و الحاح از حد بردند عا دلاشه بر نسبت سابق سیلانی را سپهسالار ساخته  
بجا رئیس فرمانداد و قطبشاه نیز پیروی عا دلاشه کرده مهدی خلی سلطان را با شکر لنگ نزد سیلانی فرستاد  
و از احمد نگر هم قریب شصت هزار سوار بجانب برادر روان شد و چون بقصبه سون پت رسید توقف کرده  
در استعداد جنگ کوشید و غاصخانان سپهسالار منحل که در قصبه جالنه مقام داشت هجوم دکنیان بنحاطر  
آورده با حضار شکر فرمانداد و خود ببلده شاهپور نزد شاهزاده رفت و حقیقت حال معروض داشت و چون  
میخواست آن فتح بنام او شود شاهزاده و امالین او محمد صادق خان را در شاهپور لنگ داشتند با اتفاق  
سایر امرای کبری در اجه علیخان بر شاهپوری با موانعی بمیت هزار سوار که از راجه متوجه رزم دکنیان گردید  
و در کنار لنگت مقابل دکنیان خیمه زد و گاه مرتفع گردانید و در شکر حضرت خندق کشیده قریب بازده  
روز حرکت نمود و چون ماهیت سپاه دکن معلوم کرد و چند مرتبه در جنگ طلا به و قراولان طح و طور در آن  
و برآمد ایشان بنحاطر آورده روز هجدهم ماه جمادی الثانی سنه خمس و الف وقت چاشت بقصد جنگ  
صغیرا است لیکت وقت عصر تلافی فریقین واقع شد و سیلانی باستعمال آلات استبازی راجه علیخان  
و راجه جلیات راجه پت را که مواجعه خستیا کرده بودند بجا و سوار برادر در مستملکت گردانید و بنا بر آنکه

مقاله سیم در وصف  
شاه

امرای نظام شاهی و قطبشاهی تاب مقاومت افواج اکبری نیاورده روزی برادی بنسازم نهانند سبیلان  
مقاطع و مخاطر و مکر و نواح خنم تیر بر خود خنم گردیده قریب بوقت شام به پیمانه و میوه سیاه مثل حلاوت و بوی  
در چشم شک که از سر کربلوریز تا شاهپور نزد شاهزاده شتافتند و صادق محمد خان در سدر آن سده که شکار  
مردان شده از محکمت و کن مردان رودخانه خاگهان با وجود قفسه بزرگ لشکر که چنان در مسکه که پای متور است و پراشت  
ما غلبه از سپاه در آتش قوت نموده سپاه و کن قوت خنم بود و در نهارت مشغول شدند و غنیمت  
فروان بدست آورده بجز سبیل خان و جماعتی از خاصه خلیل عادل شاه بالتمام جهت غنایم در سائیدن  
آنها بجای مضبوط و مستحکم متفرق گشتند و بحسب اتفاق خاگهان و سبیلان هر کدام با آنکه کت مرو  
بنا صلیک تیر پر تاب در سر گردیده قریب بیکت پھر شب از احوال یکدیگر خبر نداشته و احسن الامور آن  
واقع شده بود در محفلت خود کوشیده در سه و جمیع آردن لشکر شدند و چون خوشید نکت غدار طرز  
در یکپه غادر بر آورده و سپاه و دی شای را سر هم گردانید آن دو سردار با جمیت خود مقابل یکدیگر میبایست  
مقصود خاگهان آن بود که سبیلانی حرف صلح نه که در ساخته لغابی از همه یکدیگر باشند لکن سبیلان در بر سر  
بعضی مردم در جنگ راجع گشته با وی شده و بجانب ماکان روان گردید و او نیز ناچار احوال قتال برافراشت  
بعد از افراع حرب سخت که جنگ روز سابق در جنب آن باو پیچ می نمود و سیم فتح و ظفر بر پرچم خاگهان  
از به سبیلان بکامب شاه و کت شافت و امرای نظام شاهی و قطبشاهی که در روز سابق که پیچیده بودند بکام  
اتر با محمد کز و حیدر تا در حقه حیات را مستقیم داشتند و خاگهان بعد از خنم بزرگت جمعی را با هم مرده قتل بر نامه  
و کابل که معظم قلاع محکمت برادر است تعیین نموده خود در قصبه پالنه پور محل اقامت انداخته و شکار و سلطان  
مزد و خر بکست همدان محمد خان که امرای پنج سزای بود بختان بیغام داد که چون فرصت است مراتب  
که متوجه احمد کرگردیم تا آنکه شکار و صیغ که دانیده محکمت نظام الملکی را به طرف و آردیم خاگهان جواب داد  
که مقتضی وقت و مصالح دانست که امسال در بر بود و قلاع آنجا را صیغ گردانیم چون آن محکمت که حقه بقید بند  
منوجه حاجه های دیگر شده اعلام منخیر قطع ساریم و چون اینجاب موافق مزاج شکار نه نیاید و اظهار بخش و کدورت  
فرمود

# تاریخ فرشته

۳۲۲

مقاله پنجم روز شنبه ۹۵۴

فرمودند بدان تفصیل که در اقامت اکبر پادشاه و فرزند ملک صحت گردیده شهنشاده و صادق محمد خان چندان عارض شکایت امیر بکیر پادشاه نوشته اکبر پادشاه خان خانان را بحضور طلبید و شیخ ابوالفضل را پس از آن که رسید و میرزا یوسف خان را شریکیت او ساخت و خان خانان در شهر ترسنت و الف متوجه درگاه شد اینک آن فرجه یافته در عداوت چاند سلطان شدت ورزیده خواست که بهادر شاه را بدست آورد و آن عهد علیا در یکی از قلع مجبوس سازد و خود کوکس اتاد لاغری نواز و وی برینخی آنگاه گشته در محافظت بهادر شاه اقامت گرفته اند در دوازده بر روی اینک آنست و مقرر کرد که در بیرون قلع با اتفاق ارکان دولت دیوانه میگرداند باشد اینک آن چند روز اطاعت کرده در آخر مخالفت ورزیده قلع را محاصره کرد و اکثر اوقات این <sup>بیت</sup> جنگ واقع میشد و عادل شاه حجاب فرستاده هر چند سی فرمود که میان ایشان صلح شده اتفاق پذیرفته هیچ وجه این صحنه صورت نه بسته استقلال اینک آن از حد گذشت و مکرر از وجود خان خانان غالی دیده در عین موسم برسات که غمر ملک نیز بر از آب بود و از جانب شهنشاده ملک رسیدن دشوار جمعی از سرداران در جانب قصبه بیر فرستاد که آنرا از تصرف ارای اکبر شاه بی بیرون آورد و حاکم آن قصبه شیر خاجه شش کرده استقبال کرد و مقابل انجاعت شد و بعد از جنگ سخت زخمی گشته شکست یافت و بر خیمت فراوان و انواع غنای خود را بقیصه رسانیده متحصن گردید و عولیه بنجهست اکبر پادشاه نوشته از تسلط و کنیان و کوکس فرستاد شیخ ابوالفضل فوجی و سپه یوسفان همچنین فخرات شکایت امیر جرج نمود اکبر پادشاه چون دانست که غیر از خان خانان دیگر چنانچه باید و شاید از عهده سپه لاری و کن بیرون نمیتواند آمد لاچار بمزور از کربلا او در گذشت حاکم آن بود که باز او را فرود نش فرموده صاحب اختیار و سپه لاری کن سازد اتفاقا در آن اوان شاهزاده مراد از کربلا شرب مدام و مخالطت نوان امراض غیر مکرر بهر ساینده در بلده بنجاب سپور که از مستحکات او بود و رحمت پیوست و اکبر پادشاه و کن را بشهر آورد و انبال که اصغر او را داد و بود بخشیده همراه خان خانان بروان و کن کردند و هنوز بمهرج و کن نرسیده بودند که خود نیز حسب الاثماس شیخ ابوالفضل و میرزا سید یوسف خان در شش سته خان و الف از دارالملک اگر متوجه و کن گردیده چون دانست که میان چاند سلطان و اینک آن سر



بہادر شاہ بن ابراہیم نظام شاہ

مقالہ سیم و روضہ سیم

[illegible]

ابراهیم عادل شاه نوشته روانه دارالخلافه شد و امرای نظام شاهی مرتضی و لار شاه علی را بهای و شاهی منسوب ساخته  
چندگاه قلعه نهند و را در انکسار ساختند مدت پادشاهی بهادر نظام شاه که تأیید تحریر در قلعه کوالیار محبوس  
است سه سال و چند ماه بود

## فکر سلطنت مرتضی نظام شاه بن شاه علی بن برهان شاه اول

بعد از آنکه اکبر پادشاه از برهان پور با گره تشریف فرمود و کس از نوکران نظام شاه با آنکه خیل چشم ندانستند  
بیمایست بهمت بلند از امرای کبار گشته اعلام استقلال افراشتند و تا يوم التحریم تمام سلطنت نظام شاه پدید آید  
سپاه مغل محفوظ داشتند یکی غیر جشی او از سرحد تلنگ ناکیت فرسخ قصبه سیر و چهار کردی جنوبی احمد نگر دست  
کردی دولابا و بهند چول متصرف شد و بکر راجو دکنی و او دولابا در شمالا سرحد کجرات و جنوبا شکر پور و بی احمد  
بصرف و نیل در آورد و هر دو بحسب ضرورت اطلاعات مرتضی نظام شاه کرده قلعه او سه را با چند قریه جمعیت  
اخراجات ضروری باو گذاشتند و چون هر یک از این دو کس در تلاش آن بودند که دیگر را مغلوب ساخته تلنگ  
او را نیز متصرف شوند لاجرم میان ایشان پیوسته عداوت بود و با یکدیگر صفایی نداشتند و خانانان این معنی فہمید  
مردم خود را مامور ساخت که برخی از ولایت غیر را که بجانب تلنگ واقع شده بود متصرف شوند غیر جمعیت نمود  
در سه عشر و الف با همت بهت هزار سوار بدان طرف شتافت و تهاہنای غفل را بر داشتند ممالک خود را  
از تصرف ایشان بر آورد و خانانان پسر بزرگ خود میرزا ایرج را که بجلیه شجاع و متجرب و اصف داشت  
با پنجر سوار تختی بمقابلہ و مقابلہ نامزد فرستاد و در حوالی قصبه ماندر میان ایشان بعد بقرب متبدل شدند  
یکی بهت بلند نامی و دیگری برای حفظ ملک از روی قهر و غضب بتجیہ سپاہ متوجه گردیدند و در غایت شدت  
و خصوصیت بر یکدیگر حمله آورد و هر دو مملکتی بجای آوردند و با کز و نیزه و شمشیر و تیر سر و روی یکدیگر  
سکته جدا و دل خون روان ساختند بلیت در آن روز کفنه شد بلند که رحمت  
نیاید بغیر از کزند نہان گشت از ستمی آن معصاف مروت چو سیخ در کوه قاف

# مرقص نظام شاه علی بن شاه اول

۳۲۵

مدرسه زودیتیم  
شده

سم باد پادشاهان شده و فرقهای سده سرکسال مانده و در پادشاهی انداز که از طرفین جمعی کثیرین از ادوار و اج پیران  
اقبال اکبر پادشاهی کار خود کرده و غیر خرمای کاری برداشته و سر کار انداده و جمعی از پیشانی و دو کسان که مخلص  
و فدی او بودند محرم آورده و او را سوار کرده از میدان سپهر و پادشاه غیر پادشاه سده و پادشاه اول و دل شکر شده  
بخت عظمت ملاکت خود از کجای پادشاه و غاصمان جریان شجاعت و سرانگی او بجا طر اندوده و بود و پادشاه  
که باز در کفر شکر گشتی است بر او نه در مقام صلح شده و غیر بنابر آنکه هم الفات و بنو و گنی با خود فسیده و بود  
بکارتان مرکب حرکت او میدات مصالح را بهترین نفوذ و است بجا غاصمان ملاقات نمود و در مورد و ملاکت  
طرح قرار داده و او را در میان آورده و بجای خود مراجعت کرده از آن تاریخ تا این زمان نفوذ عهد پادشاه  
واقع شده و غیر نسبت بجا غاصمان در کمال انطواء و اعتقاد سلوک منبایه و در میان او ان ذنک رای کول  
و فرهاد خان سوله و ملک مندل خواهر او بعضی دیگر از سرداران دکن ترک رفت و غیر کرده و مرقص نظام شاه  
پیران شده و او را در دفع غیر مازم و باز هم کرده و در حال قلعه و پادشاه سرکسال سده غیر با احوال خود بدست خود و  
رقه و با نظام شاه معاخذ نموده و غالب آمد و پادشاه رای را زنده و سیر و سیر سیر ساخته و معتمد و سیر نظام شاه  
با فغان فرهاد خان و ملک مندل که عده امر او در صف مطرب گردیده و با غیر صلح کردند و غیر بنابر آن که میراث قلعه  
پادشاه و در تصرف خود آورده و برادر نظام شاه و در او خواهر و برادر الکسانی سده انشی و شرف و سیر بجا سیر قلعه شانه  
و تمانه دار اقله منجن خان عشق که قریب میت سال ملک آنجا بود نظام شاه و پادشاه و او که در صاحب خود و  
در دن قلعه جابیدسم اما غیر را که بجا غاصمان ملاقات کرده و غیر را که پادشاه شده و بر او اعتماد و حسن بکم و پادشاه  
او هم غیر گفت چون من فرهاد پادشاه رای و فرهاد خان و ملک مندل این خود دوم بنابر صلاح وقت بجا غاصمان ملاقات  
کرده و بجا غاصمان کشته شد اما از صمیم قلب او بجملا ملاقات نظام شاه و سیر و سیر و او را در کجای آورده  
در حفظ سلطنت اندو و ان سماعی عجب و تقدیم رسام منجن خان این مقدمات را قبول ناکرده و او را بواب  
و حکایات مسدود ساخته و غیر را بکم که مباد نظام شاه و غیر را بقلعه و در آمد و منجن خان بآن مسطر کرده  
او را گرفته و کولان سیر و فرهاد خان و ملک مندل که از طرفین نظام شاه و لیکر گشته و خود را سپای قلعه رسانیده و بجا

# تاریخ فرشته

ع ۳۲

مستطع سم دوم چهارم  
ع ۳۲

بآن ابرئیمال گردید و قریب یکماه اعلام دادند و رفع کردند و بنا بر آنکه پسر منجن خان موسوم بپنا خان بی عقد  
کرده بزن و فرزند اتمام حصار دست درازی میکرد ایشان هجوم نموده ویرانگشتند منجن خان توقف نمود و اصلا  
ندید و بربیده از قلعه بگریخت و بجهرا فرادخان و ملکات مندل دو یک مردم التجا بپادشاه برده ملازم او گشتند  
فلکیان را روش منجن خان پیشگرفته چندگاه در حصار متحصن گردیدند و آنخسرخسرخ منجن بدیر ارا متصرف گشته  
سوا کل نظام شاه را دور نمود و چو بر سر او گرفته با حجتی از محضو صان در آن قلعه مسکن داده خود باخیل و لشکر بیرون  
شافت و در محترم ستمش عشترو الف شهنشاده فانیال از برهان چو بهت استقبال بالکی دختر شاه و از راه  
ناسک و دولابا دستو بهر احمد کر گردید و جمعی را نزد راجو فرستاده تکلیف نمود که او نیز بطریق غیر متعارف گشته  
بملار مننش شتاب و همان ملکات را قطع یافته باز گرد راجو است تا بد بر عهد و قول ادان کرده شهنشاده خشکی  
شده قاصدا استیصالش گردید راجو اعلام حرات افزوده باهت بزراد سوار بمقابل دی در آمد و اگر چه مرتب خلعت  
صفت نمیداد اما چندان حوالی و عواشی لشکر مثل راحت و تاراج کرده مزارا حمت میرسانید که شهنشاده کسان  
نزد خانخانان بجایانده بود و فایده کرده از او ملکات خواست خانخانان در کمال عجلت با پنج شهنشاد سوار بکوی رسانید  
باعث آرام و آسایش گردید و بعد از وصول خانخانان ترک تاخت و تاراج و مزاحمت کرده باقی ممالک خود  
رفت و چون شهنشاده و خانخانان با هم گرفته مصحوب پاکلی عروس بر گشتند و در طلب قلعه تن کمار لشکر  
لوازم جن و طوی عویسی بجای آورد و خانخانان در محال مقام کرده شهنشاده بر بام پورفت نظام شاه را  
نزد راجو فرستاده از شکیبایی غیر تسلیم نمود و راجو بقلعه پرده شتافته ملاقات نظام شاه کرد و مستعد و شیخ  
عبر نمود و چند مرتبه جنگ واقع شده هر بار آثار غلبه از جانب راجو بظهور رسید غیر از غایت اضطراب کسان  
نزد خانخانان فرستاده طالب کمک گردید خانخانان دو ستم سوار سوار بر کردی میرزا حسین بیگ  
مقطع و لایست میر بهر دو تعجیل روانه نمود و غیر آن مستطع و قوی بال گشته با براجا جانب دولابا و منظم گردید  
و چون سلطت دکن بر شهنشاده و فانیال نیز مبارکت نیامد و در بر بام پورفت شد و در آنوقت خانخانان در  
بر بام پور بود غیر فرصت دید و لشکر خوب گرد آورد و قصد نظام بجانب دولابا و بر سر راجو لشکر کشید

مرحمتی نظام شاہ بن شاہ علی بن محمد شاہ اول

۲۴۶

مقام الحکم

دریں کثرت سبب تفاوت او بنیاد و درو کسان بر مانیور در سواد و تقاطع خانان آمدند و از او کوکب شمس  
خان خانان که تبار لجنی اسیر بودن خود را در آن بلده صلاح نمیدانست و بهمانه طلب بود و خود بجانب دولتی پا داشت  
شش ماه در میان لشکر عبور و مرور حاصل گشت و نگذاشت که از آنجا هر یک یکراحتاً احد بنا غالب کردند و شش  
چون خانها نماز و حمایت را بر طلب میدادند و باز صبح کرد و بجای پرتو شرافت و خانها مان بمان  
بورقته بود ملک غنیمت چون لشکر کشی را جو و خدا ولی هم از قندهار کنیزی مرتضی نظام شاه میدادند و مدد  
آن شد که او را سوزل ساخته یکی دیگر را از دودمان نظام شاهی شاد سازد و بنا بر آنکه ابراهیم عادل شاه و بران  
معنی را منی نزد او را و از قوه لصلیامه و در اوایل ششصد و شصت و الف نفر دودمان شاهان و نظام شاهان و  
جامعت مسجون داشته بعد از آنکه معای کلی میان ایشان مهر رسیده و تمامه بر یکدیگر کردند و هر دو با نشان  
باد و دوازده هزار و سوز و جزیر گشتند و نظام شاه کلی شش بروج الهی احوال سکین ایجاد و خویش را مقرر خود داشته  
جسد سردار سلمان و کائنات سبب دولتا و جهت کوشش را جو که از ترس غیر مجبور نمی رفت باز در  
درا جو بعد از مردن پادشاه که فکاشتند و ملک او بر سرحد و تصرف نظام شاه و آمد و غیره آن ملک را  
اعتماد شده استقلالش بیشتر کردید و در حالت تحریر این وقایع سلطنت دودمان نظام شاهی بر سر  
شاه و لده شاهی رسید و غیر حبشی زمام حمل و عقد و بقصد قدرت و استیلا دار و موجب ظاهر است  
آن طایفه را روی در مخالفت و پادشاهان و بی طمع و تنه ملک ایشان کردند و کین فرستادند  
با خواست و اراده فایده چون کچه مستحق داشته باشند

مکتوبیم در عهد چهارم  
کوفه

روحه چهارم در بیان حالات حکام تلک که موسوم اند قطب پسته

بر واقفان اسرار عالم کون و فاعلی و محجب ناما که شاه خورشاه نام شخصی از مردم سمرقند در عهد پنجم  
قطبشاه بن تاجک کنایه بسوخته و خیر و قلی قطبشاه بیضا و اللباب در اینجا ذکر کرده اند در تحریر  
این تصانیف چون در نظر مؤلف نبود و جفیل او است اتمام ایشان نپزدخته بذاکراسامی مجلی از قضایای عهد  
آن سلسله عظیم ایشان میرداند  
کهنار در بیان سلطنت قطب شاه

سلطان قلی از ترکان بهار دولت از قوم میر علی سکر و بعضی از مغولان آن دودمان دعوی میکند که سلطان  
از احقاد میرزا جهان شاه مقتول است اما روایت اول بصحت اقربست و بهر تقدیر مولود و منشاء او همدا  
و در او خرمه سلطان محمد میرزا لشکری در عقول جوانی از ولایت بدکن آمد و بنا بر آنکه او غلامان ترک را  
مغرر و مکرم میداشت خود را در سلک غلامان ترک وی مقیم گردانید و چون در علم حساب ماهر بود  
و خط سیاق و سبب می نوشت اشرف مجاهدیت حرم با و رجوع شده و خاتین از حسن سلوکت و امانت دیانت  
راضی و مساکر گشته در آن اراد از اقطاع غلامان خود که بآن نام ملک تلک بود عراض شکایت امیر  
رسید که دزد و قطاع الطریق بزرگ است بسیار شده رعایای او نایافته و با قتل میوزند و سب از علقه اطاعت  
میردن کشید و در او ای مال و جهاست مقرری بقستل و پاهال میوزند اگر فوجی بزرگ از راه کاه بدو با عیانت

منوچه کرده و باست باصلح آمده حاصل و محصول بادشاهی وصول نمایند و الا اسما سال معلوم است که عمر  
اموال معتزست و اصل کرد سلطان محمد شاه خواست که یکی از امرای کبار را با دودسته بزرگوار و نظر کمال  
سلطان قلی یکی از نوادگان حسین و او را در میان ساختن بعضی رسانید که اگر این خدمت بمن رجوع شود بی لشکر بگذرد  
و نه بمیان اقبال یا و شاه و بی باغی و باغی خواهم نمود سلطان محمد شاه او را منظور نظر عنایت ساخت  
مدان خدمت سرافراز گردید و او با برخی از مستغان خود بدین برگشت و نه بجهنم بفرستیداری بود  
بمقتدر از خود ساخت و با اتفاق ایشان برود و در هیچ هند و حدودی را از بیخ و بنیا و کنده بسیاری از ایشان  
ایرانی بزرگ را که در عالی و عاقلی آن برگشت بود و نیز از اهل بی و فساد و مفسد ساختن بهشت و  
مردمانی مودت و معروف گردید و در عهد سلطان محمود یعنی چنانکه نوشته شده بر تیره امارت رسید  
و خطاب ملک بافته نوادگان ملک بلده کلکند و راجع مضامین اختراع یافت بعد از آن حسین با  
سپهسالار کشید و گفته در فرجه این آواز صاحب الیف و القلم نوشتند و چون بوضع عادل شاه و احمد نظام شاه  
و عاود الملک دعوی سلطنت کرده جز بر سر کردند و بوضع عادل شاه بنابر آنکه او نیز مریدان او را در میان موقوف  
بود در خطبه آسمانی اتنی عشر داخل ساخت بر آئینه سلطان قلی تبر در ایام امارت و سپه سالاری نام این اتنی عشر را  
در خطبه مذکور گردانید و چون بادشاهی سلطان محمود یعنی زیاده از حد ضعف پیدا کرده او نیز در تیره نان  
و عشر و تها به مقتضای امر سلطنت شده و در امور مملکت بطلب شاه ساخته و جمع امور فاعله در ویش بادشاهان  
و آئین پیش نهاد بخت ساخته با وجود مملکت مختصر در ویش و رونق بادشاهی کوشید و بخواست عادل شاه  
عادل شاه و برید شاه بطریق بادشاهان و آئین بخت ویش و قوم خود را با صاحب از جسد  
مخصوص ساخته بهر کدام فراخ و حالت مدعی و همی رجوع فرمود و حقوق تربیت سلطان محمود و زعم داشته  
پیوسته بخت و دیبای لاین و لغو و نرسد عاود و جبهت او با جها با دشمن بعد مرسل میباش و بعد از آنکه  
خبر بپوش شاه اسمعیل صفوی بخت مملکت ایران منتشر گردید بنابر آنکه او را مرشد نادر خود میداد بخت  
در خطبه نام اخترت را مقدم بر اسم خود مذکور گردانید و نام اصحاب لشکر را در هیچ و در روز خطبه را با جها

مقاله دوم در  
مجلس

و چون برهان شاه بهمد است شاه ظاهر در احمد کر خلیفه بطریق شیعه خوانده سلطان قلی باستظهار او در غایت اطمینان  
شعائر آتند بهب را بر ملارواج داد و بسیاری از شیعیان مخدولان زبان پل اولی نسبت بحضرات صحابه لشکر کشادند  
و تاین زمان که نسبت سلطنت محمد قلی قطبشاه رسیده بهزمان دوران مملکت خطیبانی عشر خوانده بر منابر  
نخست فاخته سلامتی پادشاه ایران شاه عباس صفوی قراشت می نمایند و در اعتقاد و اخلاص ایشان حضور و تود  
راه نیافته و اردت صادق بشانج صفویه دارند و سلطان قلی قطبشاه در ایام پادشاهی خود با سلطان دکن  
سلوک برادران می نمود مگر در آن ایام که سلطان بهادر کجراتی حب الاتماس عماد المملکت براری داخل مملکت دکن  
شد و حیرانی بسیار بواسطه نظام شاه رسانیده در وقت خلاف مرزت کرده ایچی نزد او فرستاد و اظهار  
بجبهتی کرده میخواست که با او دم از اتحاد بزند باین چون معاملة سلطان بهادر مفرغ شد اسمعیل عادل شاه تجوین  
بر شاه شاه داعیه نمود که برخی از مملکت او مستخر سازد و قطبشاه بر چند سخی نمود که با برهان شاه ساخته آتش آن  
فتنه باب تدبیر فروغ اند میسر نشد تا آنکه اسمعیل عادل شاه در شهر رسته اربعین و شصت و نه که سرحد واقع است  
لشکر برده محاصره کرد و قطبشاه چون طاقت مقاومت او نداشت از مرکز خود حرکت نموده برخی از سوار  
و پیاده به انحد و فرستاده که گاه و بیگاه برودم اردوی عادل شاه مراجعت رسانیده ایشانرا تنگت آوردند قضا را  
در آن ایام نامه عشر اسمعیل عادل شاه با ختام رسیده ازین دار پر ملال بر حمت ذوالجلال پیوست و قطبشاه  
لی میاخی عمر و زید از آن غرغشته خلاص شده جمعی از اعیان درگاه را نزد برهان شاه فرستاد و بساعی جمیل  
شاه ظاهر میان آند و پادشاه هم مذنب که در دست بصفا مبدل گشته لوازم اتحاد و دواد مسلوک کردید و باینکه  
سلطان قلی قطبشاه با جمل طبعه ازین سبخی برای زودتر بخوار حمت ایزدی انتقال می نمود و هر استینه  
پسر بزرگ او جمشید که در اردوی پادشاهی ریش سفید کرده بود و از طول عمر پدر تنگت آمده باینکه از غلامان بزرگ  
راست آمد که در حین فرصت او را بقتل آورد و اتفاقا سلطان قلی قطبشاه روزی از روزهای شهر رسته  
حمین و شصت و نه در کنار آب نشسته و چهارصد و چهار برآورده و شش و پنج می نمود که ناگاه اعلام ترک که بوعده  
امارت کلان فریب خورده بود و سچو بلای ناگهان از عقب درآمده بضرب شمشیر آن پادشاه را شهید ساخت



و ابریم جان جویش سحاب چید که از خنجران مجلس و کرمیت حمید از کوه سرافراز کرد. قائل را فرستاد و حاکم  
نژاد و فصل رسانید و چون اگر او بود بجای پدر بخت ملکیت برگزید و اکثرین فرماندهی است  
آورد و اولاد و کور سلطان قلی قلیشاه سه هر بود حمید حمید و پسر اسیم ثم مدت سلطنت او با استقبال بود

## ست سال بود و کرم سلطنت حمید قلیشاه بن سلطان قلی

چون حمید قلیشاه افراسیاب بر سر نهاد و زمام حکومت گرفت اقتدار در آورد و وزیر بست و ستود و پسر محمود و دیگر  
مذهب انی عشر ارضی القابت کونید و بر بان نظام شاه جنت عزیزی پختیت جلوس شاه طاهر را از  
احمد کرد و در الملکیت لکنده ساخت و چون پیش کرد و بی آن بلده رسید و حمید قلیشاه بن سلطان قلی  
کرده خدمت آن مدتی منزلت را با عاز و اکرام تمام قانی نمود و در سکا سن خاصه سوار ساخته و در غایت احترام  
بفرستاد و در ساکنان اندازد و بر تو و بر جانش مستغیر گشته و بر لب اندیش کل انچه بر سر دید های میانی  
کرد و حمید و شاه طاهر بعد از تقدیم رسانیدن لوفرم خادی در سوم عربی کلانی که بکار دنیا دادان آید در میان  
آورده از قلیشاه در باب مهافت و یکمینی بر بان نظام شاه عهد و سوگند گرفت و در حفظ و امان نادر  
رجون احمد که قریب بر چون در آن اوقات میان ابراسیم مادر شاه و در بان نظام شاه بسبب بی  
مقدانات فوارت و جنونت مرفوع گشت حمید قلیشاه ماسطرا در دست و اب نظام شاه بکار بخت  
و زریب انخر این دست کرد و بقدر امکان سوار و پیاده خراسم آورد و در اعلی ولایت مادر شاه شده و هر که  
کاکنی در دست چهار مادر قلعه در ناست استحکام با کرده با تمام رسانید و پسر اسیم مادر شاه از کوه غشته  
نظام شد و در امواج بر سر داشته بخانه او نیتوانست پرداخت حمید قلیشاه قلعه مستعدت را بر مردم  
و اعیه تسخیر بعضی قلاع نموده بخت با استقبال تمام میوان قلعه ایست که نزدیک قلعه ساغر است روان شد  
و فعل کرده الملک و مودر حل پیش برود و آن قنای مادر شاه با در امواج و نظام شاه حاکم کرد و خاطر از جانب  
ایران حاکم گردانیده اسید خان لاری را با خاصه سپاه خود بقیای است که نیک ملک افزود و فرمود و قلیشاه

# تاریخ فرشته

۳۳۲

مفضل بکشته ایلی نزد برهان نظام شاه فرستاد پیغام داد که من اعتماد بر قول شما کرده و مرکب این خشمم بخت  
از مبارک امین حیدر که باین مجلس مشورت و گفتگو نکرده باشد که شرف میبرد برانسانا جواب داد که بنا بر مقصود  
وقت با عا و لشاه صلح کرده و بساط سازعت را مسطوی کرد پس بدیدم باید که در محافظت قلعه کاکنی بکوشند  
که بعد از موسم برسات باز با حیدر و دانه و کلبر که دانه و ساغر از انظر تالکنا راب بیور و نقلی بشما خواهد داشت  
و شولا پور و ملکر از انظر نیز تالکنا راب بیور و ما مقرر خواهیم شد و قطبشاه با آنکه میدانست که برهان نظام  
پادشاه مجمل و مبارک است بعضی از راه رفته در حفظ قلعه و تکرار سخن و عازم کردید و اسدخان بکلبانی سخت  
قلعه کاکنی را محاصره کرده در مدت سه ماه بجز و قهر سخن ساخته مردم مدونی را قتل عام نمود و از آنجا باغ  
و غوغای تمام متوجه تکران شده و در طی مسافت تعجیل نمود و قطبشاه صلاح در مقابل او ندانسته از کوه قلعه تکران  
و بجانب سرحد خود روان شد اسدخان غایت نمود و چند جنگ میان ایشان بوقوع پیوست و بر مرتبه  
اسدخان مطفر و مضور گردیده و قطبشاه از معرکه بی سیل مقصود بیرون شتافت و در جنگ آخر کجاست  
قطبشاه و اسدخان مقابل یکدیگر شده یازده ضرب شمشیر میان ایشان رد و بدل شد و آن اشارت  
بر چهره قطبشاه آمده و بی بی و یکطرف روی او تا گوشه لب مقطوع گردید که مدت انجیوة در استاید  
و خوردن محنت و مشقت بسیار میکشید و هرگز در حضور مردم چیزی نمیزد و گویند و قیام قطبشاه بر جناح آن  
بود ملا محمود کیلانی را که از ملازمان او بود و مجلس خوانده از مال سفر سوال نمود ملا محمود قریه انداخته گفت سوار  
سلطان خوب نمی نماید صلاح در است که موقوف دارند قطبشاه تفصیل بدی آن پرسید و مبالغه از حد بود  
ملا محمود گفت با آنکه در تصریح آن خطا است اما چون آنحضرت مبالغه میفرمایند تا چار معروض میدارم که در این  
اگر چه در است کارها موافق آرزوی سبکدکان عالی خواهد شد لیک در آخر غلبه خشم را بوده اموال است  
بسیار بتاراج خواهد رفت و بی بی حضرت نیز خواهد رسید قطبشاه ازین سخن برانگیزه حکم کرد که بی بی  
ملا محمود را برید و از سفر و اخراج کند تا ما در حشر چون چنان شد که ملا محمود گفته بود هر آینه آنچه با کرده  
نشان کشته یکی از معتمدان خود را بکشد و خبر نزد او فرستاده است عانی توجه بجانب لکنده نمود مولوی جواد

که تا بسوزنی دیگر هم نرسانیده ام ان شاء الله تعالی وقتی که بهر سبب قدم از سر ساختن ملازمت اقدس مشرف شوم  
و غنی را نصرتی از سر مبارک فراهم نمود قطبشاه بعد از این واقعات معادشاه صلح کرده بسیاری از دوله سبب کینه  
را مخرج گردانید و بسیار شده قریب دو سال روز بروز می‌گذاشت و بسیار از کفر خلق شده و مردم را با بزدلی گناه  
مسکنت و حبس میکرد و باین جمعی مفتی بآبراهه اش شده که سید خانزادای سازنده جمشید قطبشاه چون پیش از آنکه  
آن اراده از خیر خود فعل آید و واقف شد بر دو برادر بزرگوار و بی‌مرداکی بر ستودن با در قمار سوار شده از  
گلنده که کینه خیز خود را بشهر سید رسانیدند جدو در خان در میان زدوی فوت شده ابراهیم به بیجا گرفتند و قضا  
بیچ و دلال قطبشاه روز روز منجر به تب و زنی گشته ده شهر شمس و حسین و نمایان گردید و مدت  
سلطنت او بیست سال و کسری افزون بود

## ذکر ابالت سلطان ابراهیم قطبشاه

پادشاهی بود شیعه زبیب خا ط و یوشیار و سخنی و جواد و دیر و دانا اما قهر و غضب بر روی مسئول بود  
باز که جرعه می‌نکند چون چند اما سبانهای غریب کردی و فرمودی که تا قهاری پای سلطانان بفرستند  
از سر انگشت جدا کرده در ظرفی نهاد و پیش او بیاورند تا مستی او شود و طعام بسیار در دماغت بگذارد  
او بپاشند و اگر نوزکران فاضله بوجوب حکم در باده طعام بخورند و بمسلم ناز و نقل حکایات پادشاهان  
رفت وافر داشت و ولایت ملک را که جنگی است پر از خردوان و حرامیان بنوعی حودست نمود که گویان  
و مالداران و غیره بجا خلق و رفیق روز و شب آمد و شد کرده از دغدغه قطع خاطرین امین بودند و در عهد او فخران بزرگ  
به هر سید ندان خانزاده بدو بلند نام گردید و چون از ترس و سیاست برادر به بیجا گرفتند کینه را مخرج نظم  
او کشید و اطلاع یکی از امرای حبشی که خبر خان نام داشت کشیده بوی داد و چنانکه رسم مکن است که بر  
چنین مقدمات تخاصم می‌جویند بر آید و سبب سرقت جنگ شده روزی که ابراهیم قطبشاه بدو یار  
رامح میرفت سر راه بر و گرفت و گفت با تو جنگ میکنم بر که غالب آید یا که از تو باشد ابراهیم قطبشاه

مقاله سم روز چهارم  
ششم

گفت پادشاهان اختیار ملک خود دارند هر که میخواهند میسازند و هر که میخواهند میبرند بر سران را  
جهنم معنی ندارد و عین بر خان که معقول فاسم نبود کوش بان سخنان ناکرده جلاست و سخنان را لیکت  
سجده می رسانید که قطبشاه از اسب فرود آمده بنوعیکه شایع و کن است با وی غلیظی و کزیک یکی بنیزه شمشیری بر سر  
عین بر خان زده آورد آنوقت بر سران رسانید برادر عین بر خان جهت خوشنواهی یافت تمام برادر خواست که باز با قطبشاه  
لیکلی نماید یکی از غریبان کرد که ملازم قدیم قطبشاه بود و در علم شمشیر بازی و قوت تمام داشت مقابل او اختیار  
کرد و او نیز بر آن حبشی غالب گشته بقتل آورد و قطبشاه بیرق عین بر خان را که با صطلاح و کن بیرق نشان کوشید  
مستقر شده بمنزل خود شتافت و در آن دیار میبود تا برادر در قید حمیه بود و چون او با جل طبعی از این  
سرای در گذشت مصطفی خان اردستانی و صلاحاتجان غلام ترک و دیگر ارکان دولت اتفاق کرد  
پیر جمید قطبشاه را که طفل دوساله بود پادشاهی برداشتند و دکنیان هجوم آورده دولتهای را از رواج و رونق  
انداختند مصطفی خان و صلاحاتجان متفق گشته قرار دادند که ابراهیم قطبشاه را از اینجا مکر طلبیده و پادشاه  
سازند و دکنیان واقف شده در اسحکام خویش و بهوشیاری کوشیدند مصطفی خان و صلاحاتجان که برادر و برادر  
و عاجزم بودند بر امراج عریضه نوشته استند غامخودند که ابراهیم قطبشاه را روانه کلکند و ساز و امراج اجابت  
ایشان نموده ابراهیم قطبشاه را مرض ساخت و چون او بهر شدت نالک رسید مصطفی خان پیش از همه کس از  
کلکند بهلازمت او شافیه خلعت امیر جنگلی یافت و از سوداگران بهمند و دو لاک بیون قرض گرفته بهمان  
امور سلطنت پرداخت و چون خبر میر جنگلی مصطفی خان بکلکند رسید همه کس خوشحال گشته رغب پادشاهی  
ابراهیم قطبشاه شدند و صلاحاتجان با دودسته هزار واد که اکثر غریبان می بودند در روز ضرب شمشیر راست از کلکند  
برآمده متوجه سرحد گشت و از دینال او مردم دیگر نیز ترک رفت پیر جمید قطبشاه کرده نزد او میر فقد تا آنکه  
شش هفت هزار سوار نزد ابراهیم قطبشاه جمع گشته روانه کلکند کردید و چون بجای دارالملک رسیدند تیر  
نیز بجای و مال امان خواسته بوی چو سهند دستخیزت در ساعت محد بشهر آمد و قدم بر سرند حکومت پدر  
نهاد و دولتموالان لوازم شایع را آوردند و قطبشاه تیر بهمان زودی و دوازده هزار بیون طلا بفرمود مستحقین داد

ایشان را سرور و قلب گردانید و نشان کرد. بایست غنیمت را زبرد و مبارکت داشته فاصله با دشمنی ساخت. بجزیر خوار  
سبحان الخ مصطفی خان در آرد و او را صاحب اختیار سلطنت کرد و بنید و با حسین نظام شاه یکدل و یکبخت گردید و  
مقرر نمود که با اتفاق قلعه کلبر که در دست کراکته کلبر که فرو باشد و اشکرا خود بنا بر آن هر دو پاوشاد و در سه رخ و سب  
و شهادت و علی سرحد علی عادل شاه شده و کلبر که را احاطه نموده و چون مشرف به تسخیر کرد قطبشاه از خبر دست درخت  
حسین نظام شاه ترسید و میخواست که قوت و شوکت او را بدو پس نیند و خواجگاه و دیگر اسباب  
سنگین در جای خود مانده نیم کش کرد و بکلنگه آمد و حسین نظام شاه چون تنها اندام و یکت گیری مرد  
میخواست آمد ترک محاصره نموده و با هم گرفت و بعد از چند گاه چون عادل شاه و راج و برید جبهت کوشمال  
نظام شاه اتفاق کردند و قطبشاه و امیر بوقت خود خواند و انا چار کشته جانب قوی ملازمت نداده و همراه  
ایشان با هم گرفت و مانده و گران او نیز مجامعه قلعه آن بلده مشغول گشت و چون اسم مشرف به فتح شد  
بهشت شیده علی کرد و قطع نظر از حیدر و خواجگاه کرد و نمیشد از بای قلعه احمد کمر بر داشت و میرت بن و با  
دوازده کلنگه کرد و به محل در اندیشه عادل شاه و راج انداخت و چنانکه در وقایع پیش گذشت چون راج او را  
از احمد کمر بر گشته قطبشاه و دیگر بار با حسین نظام شاه احوال خصوصیت مفتوح ساخته و خوار گشته بلی بی حال بود  
خاستگی بی نو حسین نظام شاه این بشهر طو که با وی سرور گشته قلعه کلانرا از تصرف عادل شاه بیرون آورد  
قطبشاه قبول کرده در سنه اصدی و سببین و شهادت حسین نظام شاه از احمد کمر و بر اسیم قطبشاه از کلنگه داد  
در ظاهر قلعه کلان یکدیگر را ملاقات نمودند و احوال مراسم جن و طوی سجا آورد و مهمات عربی مغربی بخشند  
انگاه هر دو پادشاه مجامعه مشغول گشتند چون راج و عادل شاه و قاتل خان و امیر برید با اتفاق متوجه رخ مرآت  
ایشان شدند و چنانچه در ضمن حکایت نظام شاه ثبت شده قطبشاه بکلنگه رفت و نظام شاه با هم گرفت و رفت  
راج و عادل شاه تا احمد کمر فغان دوازده دست نداده و بار دیگر ولایت نظام شاه را خراب ساخته بر گشته و بر  
شاه در سرحد قطبشاه در قصبه او کی متولد نموده ملک مزاحمت و توتیل بسیار رسانید و بالا  
بجن تبریز قطبشاه صلح کرده و بر یکت مقام خویش شادمانه و در دست دینی و سببین و شهادت عادل شاه

# تاریخ فرشته

۲۳۶

مقامم در جند

و نظام شاه بارامراج غنک کرده منظور مقصد و دولت خویش مرجهت کرد و در انشای مساوت در جوار  
 را بجز دست طفی نشان اردو سنانی که همیشه انشای قتلشاد در کسراس بود پسران زیارت و طواف خانه خدا  
 و مدینه رسول الله از وی حب اسند و نوکر طایع عادلشاد شده و در عهد مرتضی نظام شاه چون از مرگ حاکم  
 مادرش فخره پهلوان سبج و مرج در مملکت احمد که پدید آمده کشور خان لاری سپهسالار عادلشاد در سرحد  
 نظام شاه قلعه کشنی بهادر و روبرو رسیده بسیار اشرار برکات او را تصرف شده و لاجرم مرتضی نظام شاه و والده  
 خود را در یکی از قلاع محبوس نمود و لاجسن تبریزی خطاب خانخانان داده پیشوا گردید و بجانب قلعه اردو  
 نهضت فرمود و کتائب و عاوجب نیزه قتلشاد فرستاد و طلب گوشت نمود قتلشاد با شکر تلکات تعجیل تمام داد  
 شد تا پیش از وصول او در مرتضی نظام شاه قلعه را بست و کور خانه را کشته و ولایت عادلشاد را بدو  
 بنام علی بدو قتلشاد نیز در ولایت عادلشاد قدم نهاده پهلوی اردوی نظام شاه به نیکم گردی فرمود و ادعای شاه  
 ابوالحسن و والده شاه طاهر را نیز و نظام شاه فرستاد و نامه قتلشاد را که در باب اتحاد و کجی بنیاد شاه نوشته بود  
 با اتفاق خانخانان ملا حنین خط نظام شاه در آورد نظام شاه با غوا و دوسته خانخانان از قتلشاد برخیزد امرای  
 خود را با تبارج اردوی او فرمان داد قتلشاد بر آن اطلاق یافته جریده و بجانب گلگند و تعجیل تمام منوجه شد و مردم  
 نظام شاه اردوی قتلشاد را تاخت و تاراج کرده تا سرحد تلکات تعاقب نموده قریب یکصد و پنجاه منسل  
 خوب گرفته بسیاری از قتلشادیه را بدرجه هلاکت رسانیدند و چون خبر تلکات رسید از تعاقب باز می آمدند  
 پسر بزرگ ابراهیم قتلشاد مرسوم حبس افتاد که بشجاعت و علم و حسن خداداد استیو و در خدمت  
 معروض داشت که نظام شاه به اعلام حرمت افزشته فرحت و خورانی بسیار مردم ما میرساند اگر حکم شود که  
 این کینه فرزند با برخی از امراء کمین زفته از غضب ایشان در آید و بشیر قدر نواخته نوعی نماید که موجب غلبه و کرامت  
 شود عین سرفرازی این فرزند خواهد بود قتلشاد پسر را صاحب داعیه فصدیه و آن اراده را از سر کینت  
 امرای کسب را و اتفاق ایشان با وی دانسته متوهم گردید و در انشای راه اصلا تلفت بجا نداشتند چون  
 بگلگند رسید او را در یکی از قلاع محبوس ساخته بعد از چند کاه بشیرت مسموم هلاکت ساخت و از آنکه اتحاد



## کتاب راند سلطنت سلطان حسین الکرم محمد قلی قطب شاه

مقاله سر روزنامه  
۱۳۴۵

بعد از فوت ابراهیم قطبشاه سه پسر در حیات بودند محمد قلی قطبشاه و خداوند و سبحان قلی و از آنجمله محمد قلی  
قطبشاه که ارشد و اکبر اولاد او بود و بطلان عهد جانشین پدر شده در سن دوازده سالگی مسند فرمانبری تلکانت لغز وجود  
خویش بیاراست و دخترشاه میرزای بهمنشاهی که از سادات صحیح النسب طباطبایی بود و سالهای فراوان امیر کل  
ابراهیم قطبشاه باو تعلق داشت بعد نکاح در آورده و بتکلیف و رغبت او حجت اظهار بجهت ویکری با دودمان  
نظام شاهی خود بپدر رسید مرتضی بنز واری سرشکر احمد نکر بجانب ولایت عادلشاه روان شد که تخت قلعه  
شاه در کت و شولالو رفیع ساحت به اتفاقان نظام شاه سپارده و بعد از آن با عانت لشکر نظام شاه قلعه کبر دستگیر  
مستخر کرده و خود متصرف شود چون بعد از طی مسافت یکه مرتضی بیست و دو روز بختگاه بجای آورد از شتاب بی انتظاری امرای  
بود بخاطر جمع باغیان امرای نظام شاهی قلعه شاه در کت را قبل نموده چون تها در آنجا محمد قلی در کتان اعلام مدافعه در کت  
برافراشت و ریاست شجاعت بلند ساخته و در مردی و مردانگی و محافظت داد و جمعی که از نظام شاه و قطبشاه بیوفک  
ضایع شدند یکی از آن شخص را طعنه محمل گشت منعقد ساختند و قرار دادند که این مشت که در دست خیر شاه است میگویم  
مناسب است که بر بجا آورده شود در گرفتن آن که دارالملک است سعی کنیم و چون بد نظر رفته مدتی مدید  
گشت و آن شخص متخل مشت شدند و کاری نساختند و قطبشاه از نادانی ایام غم و دلگیر شد و کمین نشینان فریب پذیر  
رسانیدند که قاعده و اسب سلاطین دکن است که هرگاه یکی از ایشان بقتضی خود بطرفی سوای نماید و او را اجتناب نکند  
باشد پادشاه دیگر را بعد طلب در طریق مروت برود واجب است که خود بخرنج سواری شده چنانکه همیشه میان نظام شاه  
و عادلشاهیه و قطبشاهیه چنان شود مرعی بود و در حضورت املا مناسب دولت نبود که شاه بجهت شاه میرزا محمود  
بعد از امرای نظام شاهی شریف آوید و این سخن بسیار مؤثر افتاده و هر مرتبت بجانب ملکنده عازم و جازم  
کردید مرتضی اتعنی فهمیده پیدستی نموده پیش از آنکه پادشاه اظهار کت صلاح وقت را است  
که ما بجانب ولایت خود رفته بسیاری از پرنکات سرحد عادلشاه را بجزه و دیوان نظام شاه در آوریم و شاه بجانب  
مملکت خود رفته حسنا باو کبر که راستن کردانید قطبشاه امرای عین مدافعه قبول نمود و با اتفاق از نظام شاه



بیجا پور کی طرف کر کے گئے اور کچھ عرصہ تک خود مشاقتاً قلعہ شاہ چول بھائی استیاد رسید امیر رسل استیاد ای الہ آباد  
 بمطیع خاں سرک پر ساختہ باہفت ہزار سوار و فیل سیاحت تھیں ان ملک کے درویشاں بادشاہت و خود مختاری  
 و خصوصاً برجنج استیاد بچکانہ ترشعبت برودہ شاہ سیر در حقید کر دینید و بعد از چند کاہ انکسہ کراد و  
 در کینہہ کوٹہ فرمود کہ اورا کہ گشتی سوار کرد و یا سوال در اسباب غمروئی با صنفان کہ وطن الوفس بود و از سادات  
 و شاہ سیر در گشتی بیارشد و پیش از آنکہ منزل مراد رسد فوت شد و مطیع خان و حوشتی جنابا دغا مت خود رسید  
 از مضامات ازنا متصرف شد و چون آن خبر بر چارہ رسید و لا در خان حبشی سرک شدہ با سپاہ عظیم مقابلہ و مقابلہ داشت  
 و بین الفریقین جنگ صعب واقع شد و مطیع خان مسکینہ بحال ملو درین خود را مشقت فزاد ان بہرہ صحت ملک ریشا  
 و قریب یکصد دینیت فیل بزرگ قطبشاہ و دو کچھ دیگر کاکالیت داشت متصرفت عادلشاہ و حامد و از ان تاریخ تا حال  
 کہ قریب بت دہشت سال است میان عادلشاہ و قطبشاہ اجواب گفت مسدود کشتہ طریق معاضدت و موافقت  
 مسلوک است دور آخرتہ خمیس و نہا بہرہ علی شیرازی القاطب ملک التتارہ با جمعی از مردم ایمان بیجا پور گلند  
 آمدہ خواہد بہرہ جانی مخوفی قطبشاہ رجوت سلطان عسکر اورا لکظفر بہرہیم عادلشاہ خواہد شکاری نمودند و لا و ہم چہ  
 مجا آوردند و باطل آن بغیر نماند و صحت مسعودیہ بیجا پور بروند و ان قطب خلعت اہلال و ادواہل بادشاہی  
 بر حاض بہاک منی نام عاشق شدہ ہزار سوار خانم او کر دینید و ما بطریق امری کبار بد باد آمدہ شہنشاہ خود باشد و در ان  
 ایام چون اند بولی بولای گلند و غلابی متصرف بر تہدہ بودند قطبشاہ در جہاد کہ وہی بلند کرد و شہری کہ دغا می مند و کشت  
 شرفا و غراب و جہاد و شافہ شل آن در لطافت و منابر کز یافت غیشور و بنا نو و دار الملک خود ساختہ موسوم  
 بہ بہاک نگر کرد و دیند و در حشر انان نام بیان کشتہ موسوم بچید را باد ساختہ یککت در میان غلابی مشہور  
 بہ بہاک نگر است نہیدہ باد و دورا و قریب چکر و است و باز اورا بچلاط سائر بلاد ہندوستان بطبع  
 شدہ بہ غایت وسعت و صفات خلعت آب و ہوا ی تندرست و اروجا با مسافر و مجاور و ہم در موافقت و سازگاری  
 ہنرند و اکثر مازادہ نامی و اورا و طرف جد و لہامی آب روان است و در کنار جد و لہامہ غمان سایہ دار شدہ و  
 دلوکین در کمال طبعی و کج و سنگت ساخته اند مازال با و شاہی جوہی ساخته و ہر داختر شدہ است کہ مسافر

معه دهم روز چهارم  
۸۵۴

اقلیم سجد قرین آن در هیچ ملک نشان نیندند و بر دقتان عالم سوزن نخواهد بود که در کتب اهل هند مکتور  
که تکه ملک محاذی یکدیگر واقع شده است و حوای اولایات بر تاثیر و خواص نزدیک بهم اند تلکات و دینک  
و نیک دلاست تلکات همین است که در جنوبی هندوستان واقع شده در تصرف سلاطین قطبشاید است  
ولایت بنگاله است و دینک ملک است مابین آن دو ولایت و هیچ یک از پادشاهان اسلام را نیخ  
میزنند اکنون این پادشاه در مد فتنه آن شده بسیاری از ملک دینک را بجزه تصرف خویش در آورد و عاکم  
انجا موسوم به بابا بلند را بقصی ولایت کریمه تعایت عاجز در بون شده است و در شهر بستنج عتر و الف  
واقع غریب که بر کر مثل آن در آن دو زمان واقع شده بود بطور پیوست بیرون شهر بالای بلندی که آنرا بنا گفت  
میگویند عمارت پادشاهی است که گاه محمد علی قطبشاه با آنجا تشریف میرود و در آنجا میکشاید و الا مسدود و مختل  
می باشد قصار اجمعی از سوداگران غریب در بی از شبهای مهتاب بنیال کیفیت شرب و خورق بوده با طایفه  
از مذکر و مؤنث خواهند و سازنده میروند و فعل میگویند و در واره کشاده عمارت در می آیند و بزم شراب  
اراسته بعیش و عشرت مشغول میشوند مردم پادشاهی که بحفاظت آن مامور بودند بر آن وقف شده تحت حمایت  
سی بسیار کردند که ایشان از عمارت بیرون آمده در واره چند چون اثری بر آن مترتب شد کار بچون دست  
انجامیده و محافظان علی الصبح بجهت رفتن و جمعی زبان بشکایت کشوند که پادشاه استش قدر چشم افروخته  
گفت آن غصه ببار که خلاف نموده از فرمان پادشاهی پیچیده بقتل آوردند و کیان بقصای این مصرع  
عشاق ترا بهانه بس باشد حکم قتل عام غریبان داد بطریق احمد کرشمه کشیده و جوانان و خدمت  
بقتل غریبان عموما و خصوصاً پسران چند و هجوم عامه شده اموال و اسباب آنها را در معرض تاراج آوردند قطب شاه بر آن  
مطلع شده که تو را را محاط ساحت مخصوصان و قربان بر تحمیل فرستاد که اهل دکن را سیاست کرد و آن فتنه را  
فروغ است گویند که نیم ساعت بخوبی صد غریب کشته شد و خانه های ایشان تاراج رفت و غوغا و شور و غیب  
در بلده بهر آنکه گردیده و هیچ کس نمیدانست که سبب قهر پادشاه موجب غریب کشی چیست و قطب تلک  
کارکاری را چند چیز نصیب کشته که کسی از پادشاهان آن بان فایز نشده اند یکی آنکه برادران را بر سر دست

مجلس سیم روزه چهارم  
شبه

منکن ساخته انیس و طیس خود گردانیده با ایشان بیغیر خالص مصاحبه سلوک نماید و برادران نرنگ از روی عظم  
در کمال اندیش و کجاستی پیرا در بزرگت میباشند و احیای برتجست سی سال از جانب ایشان قیامی بر روزه ماعز فرست  
آن پادشاه راه نیافته بود و این عطیه است که همه کس آن سرساز را در سیکر و در ویرانگر میریزند و منس مزارا  
که آب آلوده را در راه طین لیران مستند و کرم بودند و خود نیز در عهد شاه طهاسب یعنی معروف شاپور  
حیدر میرزا بود و غریب میت و رخ سال وکیل السلطنه اخفرت بود و سید مزارا در جمیع علوم مستاد و  
از مغفول و قریل متبحر و اعلم علمای عصر است و در تقوی و زهد و نیک نفسی و تواضع عدیل و نظیر ندارد و شمس

نیکو سیکو به و کمال امانت با رتب و نوبی جمیع دارد و این اشعار از وی است

شادمانت بند غم سالم دیگر است عالم جفا عشق در سنج بلا ای خوشا روزگار در دستم  
شکر در دو چون کیم گشت رنج بالای دایع منم شاه اقلیم در دو چشم ملک سحران سواد علم  
سابقین کم سبب گداز سورش دایع دارم نامک آند و دیده بخت کم ز کوفت کسب ز فرم  
بد و بجنای و محل کو که قرا کشته ثبات این من حرفای بهشتین کجایا روز و صل اندازان ای حکم  
عسکری مجاز و مرکن غم ناز کجا و مرسم بیت خدا دارم آن از نور سنج و شکار

کس بر باد شوق داده ام خوش روزگار با دلا پیوسته با ما سازگار این سازگاری کن که باشد  
سازگار و کنی تا سازگار بر خاری بر خارم میسر بر کردن ز کیم منشی چه خوش بودی کرد  
منجی هم بر خار بر مرا بس ای که دارم کم بر اقلیم ناکای مستم با و یکت کا سکاری بخت بار  
زنده ناکا و چرخ کام غایت نرود سجد آند نصیب بر کز خوش کویا تجلی جان بد و مکر عشق  
کو نمون به غم از غنی ناکای با کا سکاری بیت سجد دارد و دم بر شکوه ناک سبب  
نیارم با کمال عجز این اظهار قدرت را ز بیم آنکه بر سو گشته عدل نسکوه بعد خون جگر نهان کنی  
آه حسرت را ز خونین و اغمای من نکلت را و تو بها با او که خوش آبی و در کنی داده کلزاد محبت را  
نیم لطف جانان کم شدی با و سحر کبابی مدون تا بپوشش آید و یا ای رحمت را کرک

# تاریخ فرشته

۳۳۲

ای مروت را و کربانی بیزم او نیا تا مرادی عرضه کن آن بی مروت را چه عهدی بود عهد بوسل طایان بر  
 جانبازی درینا نه استیم ایل قدر فرصت را فدای رسم عادت موز خود کردم که در عهدش عجب  
 ویرانه دیدم سدرای رسم و عادت را کن نسبت بغیرم در وفا آزار دیگر کن سراپا بغیرم تمسند بر من این  
 مذلت را زبیرت کر ز من یثانی سرزد آرد و بگذر پریشان داشت طح وضع صحبت مغفلات را  
 اگر این است نومن صحبت بجزان که من دیدم به برش غن خود بیرون مایکذا جرأت را بیت  
 خوشم که بر دل من عشق نهانکذا داشت مرا به بلهوسیهای خویش فاکذا داشت و از به خوشتر و بهتر  
 آنکه محمد قلی قطبشاه بواجبی قدر و مرتبه آن سید بزرگوار شناخته میداد با او سلوک مینماید و نوعی سبک گرد  
 از لوازم تعظیم و تواضع فرو گذاشت شود و از نیک استاد و وفوق تمام بر احابت رای آن جو شمس روشن  
 ضمیر دارد جمیع مقامات سلطنت خصوصاً کارهای بزرگ بوی رجوع کرده خود با برادران و ندیمان طوب  
 و لعب و میث و طرب مشغول است و علی القدام مجلس خند می و بزم سخی را بسته اند ما نه پایدار داد و اکامرا  
 میتاند و بزبان حال بدین ترانه مترنم میکرد بیت سر وقت خوش که دست و پیغم شمار  
 کس را و توقف نیست که انجام کار چیست دیگر از جمله توفیقات آسمانی و عنایات بزرگوارانی که شامل  
 روزگار انشهر بار محبت اهل البیت شده این است که آن آن زمان کتفاب راست اسلام از افاق بلند و سنا  
 طالع کشیده سبک از سلاطین سابق و لاحق اندیاد را نسبت وصل و پیوند با پادشاهان عظیم الشان ایران  
 دست نماده در خیر میمنت اثر آن شهنشاه قباد و بخت حمید تحت عباس پادشاه و امای ایران یکی از مستعدان  
 درگاه عرش اشتباه خود را بدین فرستاده صیه فرمانده تلکف را بهجت ازدواج و همسری یکی از اولاد  
 امجاد خود خواستگاری فرمود و آنحضرت شرف دنیا و آخرت در قبول آن خواسته در سامان و استعداد  
 انت که آن کریمه محترم را بر دش سلاطین کامکار روانه ایران سازد \*

روضه پنجم در بیان علو الملک که در ملکت بر حکومت کرد

ایستادگی و اقبال سلاطین و کن چنین بوضع یوست که فتح الفتاد الملک از ولایت و کثرت حاکم است و در عمل هر  
مسلمانان سده در ملک غلامان خان جهان که بسیار ولایت برادر بود نظام است و در عهدش بار بار  
رشته و قاطیت از و ظاهر شده از غفران و مستمن کردید و بعد از فوت او در ملک غلامان سلاطین هم چنین  
کنجایند و در و سلطان محمد شاه بهمنی بیاض و قوه و افتخار و جلال و ان خطاب علو الملک یافته  
سرشکر بر او گردید و در ستمناهی و تعیین و گمانای قلا و سلطنت مکران انداخته که خطبه برانام خود کرد و  
بعد از آنکه ازین جهان گذران در گذشت بهر بزرگش علاء الدین علو الملک قائم مقام وی گشته و ای کاش

۸۶۲۰

ادب و برادرش ذکر ابالت علاء الدین علو الملک

و او خست کسی است و آن سده که تا سبیل عادل شاه در بان نظام شاه لفظ شاه بر خود اطلاق کرد  
قلعه کاو و بل در دست حکومت خود ساخت و سلاطین محمود و بهمنی از مکرمل امیر برید که بیست و نه پادشاه آورد و با  
را در سده سلطان محمود بجانب محمد آباد برید رفت که امیر برید دست تا صل سازد و وارث ملک را  
سده شمر برید که در نظام شاه معراج دولت خود در آن نهیده و اعداد امیر برید نمود و چنانکه گذشت سلطان محمود  
در انسانی حکمت با امیر برید پیوسته علاء الملک بی نیل مقصود بکجا و بل بر گشت و در سده فشت و در سده  
امیر برید بر قلعه پایور گریه و خداوند خان حبشی را که قلعه را تصرف شد علاء الملک بجایست پسران  
خداوند خان در صد و هشتاد و هشت آورده و غل و چشم گشت و امیر برید را آفتاب ای وقت برود قلعه را بر پسران  
خداوند خان و دود و ایشان را با جمیع علو الملک گردانید و علو الملک به پنج و مرود برود و حصار را از تصرف او  
خداوند خان بر آورد و مردم خود هر دو آنها تر و بر داشتاده رفته و ستمناهی نموده و باین قریب میان او و  
بر بان نظام شاه دوستی پیشی بمزدل گشته محاربات روی نمود و در هر حرکت شکست یافته بکجا

۱۲۳

که بخت و در آن سنوات خواهر اسماعیل عادل شاه را خواستگاری نمود و بجهاله خویش در آورد و چونکه عادل شاه را  
 که قارای حبیب کمر وید و چهار ماه و روزی که گرفت و در سنه ثلثین و ستایه با اتفاق میران محمد شاه حاکم بر آن  
 بقصد تدارک و انتقام متوجه جنگ نظام شاه گردید بعد از قتال صعب باز نظام شاه غالب آمده است  
 و توپخانه ایشان متصرف شد و پادشاه روی بگریز آورد و چون عادل شاه بغرضه کفار پنجاکمر مقتید  
 سلطان حبیب که برانی طبعی شده و سلطان بهادر که همیشه در فلک تخیل و کن بود فرجه یافته بالکبری عظیم  
 از راه برغانه بملکت برادر آمد و عماد شاه سلطان بهادر را قاصد تسخیر و کن دیده از تبلیغ دین و پشیمان گشت  
 اما چون چاره نداشت اطاعت کرده خطبه برار بنام وی خواند و بدستگیری والی برغانه فوجی نمود که در محل  
 خود مذکور است عماد شاه از دولتا باد بکجاب ببار رفته سلطان بهادر بفر حکومت خود معاودت نمود  
 و چون علاء الدین عماد شاه بطریق پدر راه ناکزیر مہات سپرد و له اکبر شش دریا عمار الملک بر مسند پادشاهی  
 بختیه فرمود

## ذکر ایالت علاء الدین عماد شاه

بعد از آنکه افسر ایالت بر سر نهاد و دختر خود را که ستیاده و لثنا بود در ملک از دواج حسین نظام شاه کشیده  
 با حکام و کن طریقه یاری و مروت ملک داشته بی کلفت و خوشنایام سلطنت و پایان رسانید و بعد  
 پیش برغان عماد شاه در صحران صاحب چتر و افسر شده نام سلطنت بروی باری شد

## ذکر ایالت برغان عماد شاه و له دریا عماد شاه

نظام خان و کنی که از غلامان اند و قحطانه بود بروستط شده بجن اتفاق ابرهیم قطبشاه و حکام فاروقیه بران  
 اعلام شکست برافراشت و در آخر بنبر پای برغان عماد شاه نهاد و درون قلعه بر تال مجوس گردانید و خطبه  
 برار بنام خود کرده چتر بر سر گرفت و او را کی بود شجاع و نجشمنده

## شرح غلبه نظامیان بر عباد الملک و استقلال دولت آن بر نظام شاهی

بعد از آنکه برهان عباد الملک را از میان برداشت استقلال تمام ممبرانند و آخر الامر سیر و رایجی رسانید که در نظام شاهی بقصد استعمال او ملکیت برادر دارد و چون کار بر نظامیان تنگ شد به علی عاقل شاه طبعی شده و بسبب سخت و دیاری نغیبه و عطایای موقوفه روان اختصار را بر سر القات آورد و نظام شاه آنس را فمید و برادرش والد و نسیس خیزد و بایون با اتفاق عاقل شاه از برادر پرست انا ده خرست نایین و نغمایه نظام شاه با بیکدیگر برابر افتاده و بیانه استند برهان عباد الملک متوجه بقصد شد نظامیان مضطربند از ابرام سیستم نظام شاه استند و نمود و با سلف نظامیان با چکر خان پیشوای نظام شاه شکست کرد و مقهور و مغلوب گردید و مدت ها از مصلحت و سطوت سپاه نظام شاه عاجی چکر خان چکر خان آخر خود در قلعه بر ناله و پسرش ملک در قلعه کاویل منحنی گفتند و نظام شاه حصار بر ناله که بر بالای کوه واقع شده است خیر آن خوب و منجین و خیر و امثال آن خیر نیست محاصره کرده بعد از آنکه ایام آن بطول انجامید و میخواست که که کرده با همه که تشریف امیر بیل او چکر خان انغمانی مانع آن در آورده شد و بجن تبریر و پاشش دینار و درم اکثر مردم درونی را که فطرت حصار بایام میزد و خود ساخت و ایشان که از منحنی محاصره جنگ است آمد بودند شبها خود را از مزاج و باره بسبب کند بر ناله و خسته بچکر خان می پرسند و بانام جسر و ماصب بزرگ و اطلاع مردم می یافتند مردم دیگر نیز از آن شمشیر بدوق و شوق تمام بسرفوع که از قلعه بیرون میرفتند و بواسطه حکم بران از سر کار نظام شاه و مطالب و معاهده عالی میرسید ذبا بر آن درون قلعه بمنزله ان قوس انداز و انشا الله از دوازده نفر کسی نامه مردم نظام شاهی خضره یافته و در چهل پایش برده و اجرب توپهای کلان اندک و خنده در دیوار دیده اند و از آنکه در چهل مرد جنگی در قلعه نبود شکریان خاصه چکر خان میت و دشت کس و یک نفر پانی قلعه رفتند و در آنکه شسته بالای قلعه بر آمدند و بغیر سر که که خامه پیکر خان بود و بخند نظامیان آواز تغیر شنید و کلان آنکه چکر خان خود قلعه داده است سر و سرگشت و اسلحه از محضه اسلحه سوار شد و در واره

# تاریخ فرشته

ع ۳۳۳

عقب قلعه را گشود و در شهر سده اش و ثمانین و تسهیه کجوه و چنگل گرفت و مرتضی نظام شاه و قلمه در آمده و حرایر و سواران و اسباب فیه را خود برداشته بانی را فرزند او که پیاده و سواره ناراج کند و سید حسن استرآبادی که بتجانب  
تغای خان شتافته بود ویرا و سکر ساخته روز سیم از خجور نزد نظام شاه آورد و بعد از آنکه در بنارودی قلعه کا و این نیز  
با مان متوج کشت پسرش شمشیر الملک گرفتار شد نظام شاه قنای خان و شمشیر الملک و پریان الملک رابع او و لاله در  
قلعه متیند بودند یکی از قلاع ملکات خود فرستاد و آنها همه در کیش جان شیرین بقایض ارواح سپرده از کشش و  
نجات یافتند بعضی میگویند که محافظان آن قلعه بوجوب فرمان نظام شاه ایشان را درون قلعه دفن و امداد و جغنه  
کردند و بعضی میگویند که پاسبانان آنها را وقت شب در حجره تنگ کرده در بر روی آنها می بستند تا بیک  
آمدن ایشانرا بیدل اموال از خود سازند و چون ایشان محتاج بقوت یومیه بوده موافق مدعای اینجاست ملکات میفرمودند  
شدت و سخت گیری بر ایشان زیاد میگرد و چون بهوار کمال حدت و حرارت بود در شبی از شهاب  
انگروم که از صغیر کبیر و مردوزن قریب چهل کس میشدند بیکبار خفه شده مردند و پاسبانان علی اصباح  
که در واره گشودند همه را قند العرض در سلک کور پادشاهی عاود شایبه و قنای فغانیه سمت انقضاض پذیرفته  
کسی از آن دو بهل در قید حیات نماند

## روضه ششم در بیان حکومت بر پیریه که در ششمه سید رفو فوند

تا این زمان که قلم معجز بیان بر ریاض زمانه در مشک افشایست جفت لغز آنان خاندان بعد از ضعف  
اندر اس دولت سلاطین جهینه احمد آباد سید و انجالی خطبه بنام خود کرده اند و اولین ایشان که داعی بده بیدر کرد

قاسم برید است

## ذکر حکومت قاسم برید

قاسم برید در سلک غلامان ترک کرجی نظام داشت و خواهر شهاب الدین علی یزدی که از ذلالت بکس آورد  
به سلطان محمد شاه فاروقی فروخت بخراج و متعور بود و خطرا نیکو می نوشت و اکثر سازگار خوب میخواست و در عهد



آن پادشاه بمنصب امارت فایز شده بدفع کفار مرتد باغی که مابین ولایت پابین و بالند بودند نامزد کردید و در  
در آمد و وضع بزرگ که موجب بلند نامی باشد روی نمود صاحب دستکار و سا باجی مرید را که در پرتو  
کفر و انصوب بود بقتل آورده و خورش را بجایال کج و لد خود امیر برید در آورده چون از جانب سلطان مکت  
ساجی را با اطلاع یافت و نشان و قزاقان اندر قریب چهار صد نفر که بر مردان و شیخ بود که او کشته  
نبرد برچ و مرد و اکثر ترغی اسلام مشرف شدند و با انتظار اینجا هست که هر مجلس و ندوی بودند در سلطان محمود  
تسلط و استقلال نام پیدا کرده مانند ویران در اندیشه پادشاهی شده و نیز عا دلشاه و نظام شاه و عا دلشاه  
اوست و قذار و او و دیگر جنبه بنام خود خوانده و مسل دار السلطنه احمد آباد را سلطان محمود از انانی داشت و در  
سال پادشاهی کرد و بنور سلطان محمود در قیامات بود که تا مد عمرش منظوم کشته در سنه عشر و تسهیه بچکان  
جاوید شتافت و پیر بزرگش قاسم مقام گشت

### ذکر حکومت امیر علی میرید

امیر علی میرید و بعد و قاسم مقام پیدا کردید و در زمان او سلطان محمود فوت کرد و سلطان کلیم الله که آخرین پاد  
مهمیده است بجانب احمد مکر کر بخت و در عهد وی تهر میرید خبرت اسمعیل عا دلشاه در آمد باز با و رجوع شد و  
در آمدت که سلطان بهادر بالتماس عا دل ملک و تهر شاه والی بر پا چور بملکت دکن در آمد و امیر میرید موجب  
فرموده اسمعیل عا دلشاه با جمیعت خود به چالور رفت و عا دلشاه چهار سوار سوار غریب تا چویش برادر و اگر  
او را سرست که خود ساخته بد نظام شاه فرستاد و چاکر در محفل خود خام تر زبان در شیخ و سلطان کوشید  
بالشکر کجرات جنگهای رستمانه نمود و بعد از آن چندین سال بر منده کامرانی نشسته در او اخر عمر کوک  
مرغان نظام شاه اول رفت و در حوالی دولابا دفوت شده برادرش خان جهان خناره او را با احمد آباد میرداند  
در حظه قاسم میرید هفون ساخت و مدت سلطنت او چهل سال بود و در دکن اینجکایت از وی شهرت منظم  
کشی از شهبازی رستمان در عمارت باغ کتانه نشسته شراب میخورد که شغالان در مزار در آمد و بخلاف عا دل

شور و غوغای بسیار کردند امیر برید پرسید که اینها چرا غوغا میکنند کی از شما گفت که از شدت سرما از سلطان دادخواهی میکنید باید علی الصبح حکم نمود که سه چهار هزار لحاف سفید ساخته در باغ و صحرایند ازند که تا سالان شبها در زیر آنها در آمده از سرما محفوظ باشند

ذکر حکومت علی برید شاه

اولین کسی است از آن دو مان که بحکایت برهان نظام شاه لفظ شاه حسن و اسم خود گردانید و چون شاه طاهر بنیت جلوس وی با همه باد و رفته در کمال آزدگی مرجع نمود بر شاه آزد و نجسده بر سر او شکر کشید و برید از غایت اضطراب قلعه کلینا را با برهیم عادل شاه داده التماس قدم نمود اما فایده بران مترتب نشد و نظام در این یورش قلعه دهنه او دگیر و قندار از وی بگرفت و مقتدار ولایت که چهار لک است برون طلا محصول آن باشد باد ماند و مرتضی نظام شاه در عهد خویش بالتماس صاحبخان در تنه سج و ثمانین و تقاضا با بنجار سپید و در بنجار نیز طمع کرد و بلده احمد آباد را محاصره کرده در قضین قلعیان که کشید برید شاه نزد شاه کس فرستاد و طلب استعانت نمود علی عادل شاه جواب داد که دو نفر خواجهمیرا فلان و فلان که در سر کار تواند اگر بن بریدی مدعی کم برید شاه بجز اطاعت چون چاره نداشت قبول انگی کرده علی عادل شاه هزار سوار بگوشت او مقرر کرد و مرتضی نظام شاه از شنیدن آن خبر و استماع قه بر شاه در حوالی احمد نگر مضطرب شده میرزا باوگاه بالشکر تنگ بجای آورده باز داشت و خود با جمع گرفت و ترک محاصره بید فرمود و علی برید شاه از محنت محاصره خلاص شد و در سنه ثمان و ثمانین و تقاضا بوعده و خانمود و میر و خواجهمیرا اجتهاد فرستاد و آن خواجهمیرا بر حینت از پی ناموسی ترسیده عادل شاه را شربت شهادت چشانیدند و علی برید در همان سوات بعد از آنکه چهل و پنج سال شاهی کرده و سخته را بر تخت اختیار نموده عاقبت ازین سرای عاریت بیرون جست و اوله اکبر شن ابراهیم برید شاه نایب مناب شده مدت هفت سال بکام دل گذرانید و در گذشت و بعد از او قاسم برید شاه سه سال بکومت محمد آباد سرگرم بود و چون با جل طلبی در گذشت بر فرزندش که چهار ساله بود بخل حکومت پرداخت و امیر برید نام شخصی که امیر از اولاد آن خانواده بود در سر عمر

# علی بریدستان

۳۳۹

مطالعیم در دفتر ششم  
سنة

میردانی نام بر او خورشید کوه در ایجاب بهان که که تختگاه میزد فی قطنشاه است که بر اینند و خود باو شهادت  
در حال که از آن پنج هجری است نهان عشر و اع است در آن بلد و کام رود ابو و چپ راغ برید ستایه را دروشن  
دارد و بر این در طبع آفتاب شمع منخران احوال ملوک اما الله مرقه هم محبوب و مستور نامه که حکایت ها در این  
برید ستایه در هیچ یک از کتب متداوله مستور نگردیده و آنچه در این کتاب نوشته ام از مردم که این سال که سال  
ایمان بوده اند بایمان دو سلسله قریب الفصد بوده اند از زبان آنها شنیده و درین اوراق ثبت نموده ام الهام  
از مطالع کشف دکان می نمایم که سال جلوس و وفات ایشان که معلوم کرد و دو فایده  
ایشان پنج و دگر محقق شود عمارات متحابای این دو خانواد را به علم اصلاح  
مشرف مارد و در درجات و مراتب برین مولف می بیند  
که داب ارباب کرم چنین است

# مقاله چهارم در ذکر سلاطین کجرات انارالد و پریانهم و نورنراستم

بسم الله الرحمن الرحیم

از تاریخ مبارک شاهی و غیره مستند و میکرو و کس سلطان فیروز شاه یا دوشاد و بی فرخت الیکت را که نظام  
 مسلح بر میگردد به سالار کجرات گردانیده و صاحب اختیار آن مملکت ساخت و بعد از فوت سلطان  
 فیروز شاه و گذشت سلطان محمد شاه نیز حکومت کجرات بوی مقرر فیروز دانا فرخت الیکت چون در عید نفی  
 داشت باز عید از آن و کافران آن حسد و دسلوک هموار نمود و جهت غرض آمدن ایشان شکار کفر در سومین  
 رواج ۱۱۰۰ ازین سبب علماء و فضلاء کجرات در سنه ۱۱۰۰ و ۱۱۰۱ عریضه بنیاد بر آستان  
 سلطان محمد شاه مرسوله امته مضمون آنکه فرخت الیکت بواسطه شیطانی و هوا و جو سحر جانی مرتکب اعمال  
 یا شایسته گشته حیدان در رواج اسلام و رونق دادن مسکنه که به سونات قبایل منال شده  
 شکار و تار مسلمانان روز بروز متخف میگرد و فیروز از عزت و حرمت بخشی و نه مسجد از موم و مسکنه  
 اگر به خوف ازینکه که موجب تقویت دین و رواج اسلام باشد بطور رسد فخر و تکرار که کار خودت رفت سلطان  
 دین بنیاد از سماع این مضمون مآثر و مآل گردیده بعد از نال وانی و فتنه که کافری تحت تعلیم و تین شرع  
 حاکم کجرات علیه افضل الصلوات و حکومت مملکت کجرات اعظم بایون فخر خان بن وید الیکت را که  
 از امرای کبار بود اختیار نمود و در روز ششم رجب الثانی سال ۱۱۰۰ که در مملکت ناص غایت بهجت و غیر  
 و تحت دبی هر غید و بارگاه مسجد که مخصوص پادشاهان بود بوی عطا نمود و در بهار روز خشت یافت که

# ذکر سلاطین کجرات

۳۵۱

مقاله چهارم  
۸۵۳

برآمد و سه روز خاص منزل گرفت و بمیان خود پروخت و سلطان محمد شاه روز دیگر چهارم ماه باشد بطریق  
مشایت پیرن ظفرخان رفته که کشتن او را بدین افساح کز انبار ساخت و باز خلعت خاص لطیف فرمود و خشت کجرات

## در بیان سلطنت سلطان مظفر کجراتی و ولادت ظفرخان الحاقی طباطبائی

۸۵۴

در بلده و بی روزی کنش نه بیت و پنجم محرم سنه ثلث و اربعین و سب جایه بود پدر و ازرتبه شهباداری غیر و شاه بدو  
امانت ترقی کرده در درگاه اولاد سلطان مذکور صاحب چهارکشت و ظفرخان در عهد سلطان محمد شاه  
بجای سکوت و بهر هیزکاری و تقلید به شرع محمدی و امانت و دیانت شهرت تمام پیدا کرده بنا بر آنکه وقتی که غرضه  
عمادی کجرات بدی رسید سلطان او را دست گرفته چنانکه کشت صاحب صوبه کجرات گردانید و کینه چون در درگاه  
مشور نشاند و ظفر موسی سلطان جای القاب خالی گذاشته بود و سلطان بختل او القاب چنین نوشت که برادریم مجلس  
خان معظّم عادل باذل مجاهد بعد المله و الدین و ظهیر الاسلام و السّلمین عضد السّلطنه عین الملکه قاصع الکفره و الشّریکین  
قاصع الفجره و المتمرّدين قطب سماء المعالی پنجم فلک الافغانی بخند روز و غایتین فلک شاکر کور کیر آصف تدبیر نظام  
امور ناظم مصالح جمهور ذی النیاس و التّعاون است صاحب الرّای و الکفایات ناصر العدل و الاحسان بکسور صواب  
العقل و عظم البایون ظفرخان و چون کوچ متواتر از دی متوجه کجرات گردید در راه خبر داد که تا مارخان پیر  
ظفرخان را که وزیر سلطان شده بود پسری متولد شده با حمد خان موسوم کشت ظفرخان آنرا شبگون خوب گفته  
چون عالی ترتیب داد و اکثر امرا و لشکر را تشریف و خلعت داد و چون بناگور رسید مردم کنایات از نظام فرج  
بداد و حاجی آمدند ظفرخان و لاسی آن جماعت کرده خطی بملک نظام فرج فرستاد که در وزارت سلطنت  
شاه چنین مذکور شده که تو محصول چندین ساله سلطانی را بخواج خود صرف کرده یکدینانه بجز سزانه فرستایند و خ  
و سب نظام و جود دارد که مردم عموم متوطنان این بقیاع دار بجانیده چنانکه مردم کور بجز براده استقامت بدی آمد و چون  
بناجم سبیل و عقده مقام این ناحیه بمن سپرده اند طریقه صواب است که هر چه از محصول مالیه موجود است بطریق  
استعمال پیش از خود بدی بفرستی و تسلی مطالبان نموده خود نیز متوجه بدار الملک کدی نظام مفسر ح

تاریخ قمریہ

در جواب نوشت که چون دار بسیار آمد و اینها بخایید و تصدیق کنید که من بسیار آمده و حساب خوانم که در این خبر  
اگر مرا میخواند بسیارند و این جواب منی و لطیفان و مترو غفران یقین شده با سوال که با فضل که احسان و مجامع آن  
واقع شده و رفت و چون نظام مشیج را که بر تیان ، کافران چون کرده و در دوزخ و حساب در مبار و پاد و و محض هر رسانیده  
از او و جنگ داشت غفران سخت رسولی نزد او خبر داده که بر این شهرت دارد و فرستاده و لطیفان یقین شده  
و نظام داد که از خواست کار اندیشه کرده باولی منت و در بسیار مشیج با شهادت کافران و کجریان که کاتب بنده و پاد  
و متهمان ندانند و غریب سخنان و در ادب ملی بر کاتب با یون سلطان محمد شاه بر سببان یا نزد من آمده و بر سبب امارت  
متنکر باش و غریب ترین ادب و شهادت بر سببان که در جواب خندان و حسنان خواج بود طبیعت

[illegible]

# حکومت ظفرخان

۳۵۳

معالم

بجایید و برکت مردم بیرونی بطرف اختصاص یافته در تقصیر محصورین کوشیدند و اطراف ولایت اندر افزون  
گرفته دست نوب و غارت دراز کردند و همه بجانها یا قتل یا جراحت برابر ساختند و در قرآن و پیران اعیان و کتایب  
بکثرتی و غلامی بردند و در مدت قلیل میان همه قلعها پنجاهان خط و غلامی پدید آمد که مسکت از کرب و کرب از مسکت  
و آدمی از هر دو نمیکشت بنابراین آن رای بدست رسید تغییر یافته از سر کشی خویش نادم و پشیمان گشت و بجز اعانت  
و حمایت چاره نداشت پس کلان خود را همراه چند نفری از مهربانان با یک کشت فرودان سیردن فرستاد تا طلب عبودیت  
مکات درگاه بوسیده معروض داشتند که اگر چند روزی خلاف رضا امری صادر شد و در ارسال کلید حصار نهادنی  
رفت بنا بر حفظ اموال دولت بود تا در امثال و امتان مندرج باشیم اکنون بخدمت آمده ایم اگر از دیوان کائنات  
پرسش خواهد شد قهرمان تیغ بر پشتانی و جان ستانی این جمیع اشارت فرمایند و اگر بقصای

والکاملین العیظ والعمالین عن الکتابین والله یحب المحسنین  
تقصیرات ایشان خواهد شد بدین احوالها بموسی در هیچ باب تقصیر نخواهند دید ظفرخان صلاح و قوت در صلح  
و عفو دید و پیش از آنکه خود و جوهر گرفت و دست از محاربه باز داشته خواست بقصد غارت بجا بسوی  
که نزدیک بندر دست شتابد در آن اثنا خبر رسید که ملک راجا بالماط بجا و لجان که بعد سلطانین فاروقیه برپا بودند  
باشند اعلام استقلال افراشته خارج اقطاع خود تنها لیز نام قلع را گرفته تمام ولایت خاندیس را تصرف در آورده  
و بان گفتا کرده بعضی از کبریات کجرات مانند سلطان پور و نذر بار را نیز فرجهت میرساند ظفرخان علاج آن امر  
ضرور دانسته بدلاصبوب متوجه گردید ملک راجا که مرد عاقل و دانا بود خود را مرد میدان اونا دانسته در قلع متحصن گردید  
و صلاح در استقامت و موافقت دید و جمعی از علما و فضلا از دوی فرستاد تا ببینان مخالفت آمیز بساط نزاع در نور دیده  
ابواب دوستی و بختی مفتوح دارند ظفرخان که از اهل علم و فضل و سلطنت کجرات کمون خاطرش میبود و قدوم علما  
گرامی داشته عمده شش طلی که متعارف زمان بود در میان آورده و بعد از آنکه از طرفین بحث و تعلیم مضبوط  
ظفرخان با ساد و دل بر خور نموده میان آن دو طایفه طریقه محبت و یاری سلوک گردید و از آنکه ملک راجا بدعو  
مینمود که از اولاد خلیفه دوم حضرت فاروق ظفرخان در کتاب و مراسلات مریدانه پیش آمده در اعزاز القاب آید

# تاریخ فرشته

۳۵۴

معارف چهارم

در سنه سی و پنجم و سی و شصت و هجری که در غزنی بنی داغ است لشکر کشید و مدتی نقل و معارت گذارند و در  
 نهایت متروک و سرکش بود و مشغول گردید و مجربان مدح و تعالی و پس برین پری مثال اسیر مسلمانان کشته کشیدند  
 و بنیان را بر موال نارت لاله کشته نهادند که رای جعفرند ساجز کشته افکار کجینی و فرمان برداری نمود و مختلف و با پایست  
 دیار که بیاد از آنجا که کرده کسر بطرف سونفات رفت و در خفص و کوفسار می اعلام او شان و بت پرستان  
 کوشید و در آنجا مسجد جامع طسج نمود و در باب مناصب شرعیه تعین فرمود و نهاده نشاند و بجا نبین و فرمود  
 و در سنه تان و پنجم و سی و شصت و هجری که در غزنی بنی داغ است لشکر کشید و مدتی نقل و معارت گذارند و در  
 جهان سلطان از آنکه که مسلمانان آن ناحیه از ظلم ایشان معافیت و اطلاق خواستند و از سر از حبس و  
 کتک برداشته و از راه اطاعت و کمال داری و خوف و از غر خان هر سرخط و حرکت آورد و کج هر کج بدین سمت  
 بیت اوست که بر صورت سر فرزند بنام ابنه در می فرستاد و از دست کشته میجینی از آنجا  
 طار و پیش نظر من اند و چون عالی آن حمایه مخیم ماکر اسلام کشتم رای انوالایب موسوم به پدر من شده و مال  
 سلام مجاوره پر و همت و منجیب قیامت کرده بر روز جمعی از آنجا چو مان را سنگسار میکردند و چون استیقام قلعش  
 از آن بود که بدستباری منجیب کار ساخته شود فرمود چهار طرف سا باطل و کتله با نام رسانیدند و بر آن نیز فایده  
 مرتب شد و طغفان از طول مدت محاصره طول فاعطرت با کلاه از لطایف فیضی در آن نزدیکی و با و طاعون  
 درون فاعطرت اند و یاری و وفات بسیار شده است و رای که کار برد و در میان تنگ دیده و جمعی از اعیان  
 خود را تاج و کفن در گردن انداخته ببلایست ظفر خان فرستاد و زمان و طفلان سه تا برهنه کرده از بالای حصا  
 بحر درازی غنوده و زنب را خواستند ظفر خان از آنجا آمدید آسمانی دانسته اجات رسول نمود و پیشکش کرد و بخت  
 زیارت را نه خلاصه العار فیض انیس الامین خواجه معین الدین سنجر می تقدس الله اسرار و همان علمیت بصیرت  
 ابیر سلطنت داشت و چون بدین مقام کعبه احترام رسیده فرمود زیارت و عذرات و نیازات بکای آورد و از روح  
 بر قروح و بوشنج و خنجر بکافه اش را وادی نایکار است و او نمود و یکی بخت او مصروف غزا و جهاد بود از آنجا  
 بجانب جهاد و در و کتب برستی می کردند و در و تاج و در و قق کام داشت و او می بخورده و در و سالکان انفراد بود و علم



# حکومت طغرل و کجرات

۳۵۵

مقاله چهارم  
۸۰۵

۹۹

۱۰۰

۸۱

۸۰۳

شش پیر بدین کرد رسید و ملایک و کانیس ایشان خدای دستا میل ساخت و چنین قلاع انولایت گشاده بجهان  
و بعد از سه سال به پتن معاودت نمود و از سیاق کلام تاریخ الفی چنین معلوم میشود که بعد از مرگ جغتای بن طغرل  
خطبه بنام خود کرده خویش را مظفر شاه خواند و در دست نه فتح و نصیب و بجایه بآن تفصیل که در وقایع سلطان  
نوشته تا نارخان ولد مظفر شاه که وزیر سلطان محمد شاه بود در عهد سلطان ناصر الدین محمود شاه با سایر کجنان جنگ  
کرده او را بجانب لمان کریم رسانید و چون از او ضاع و اظهار داد و اعیه سلطنت و بی معلوم میشد اقبالان که وکیل مطلق  
التعالن محمود شاه بود بدفع او متوجه پانی پت شد تا نارخان صلاح در مقابل او میدید و جسد او اندام دیگر خود را بد  
رسانید و خواست که محاصر کرده اگر استیافت آورد اقبالان پانی پت را گرفته بعبه بد و عوغای تمام متوجه  
شد و تا نارخان در یونق تیر در مقابل او نماند و در ثمانیه بجانب کجرات کجرات و بملازمت پدر خود مظفر شاه رسید  
او را پادشاهی و بی نیز ترغیب و تحریص نمود مظفر شاه قبول آن کرده در استعدا و لشکر شد لیکن چون خبر رسید  
میرزا پیر محمد بنیر و صاحب قران امیر تیمور که در کان و اصل ممالک هندوستان کشته طماز کجرات مظفر شاه بفرات  
در یافت که میرزا پیر محمد مقدمه صاحب قران است بنا بر آن عرفیت خود را در امصار رسانید و در دست آمد  
و ثمانیه با اتفاق پسر خود تا نارخان بقصد تسخیر قلعه ایدر نهضت نمود و در جنب و غارت تقصیر کرده قلعه را بد  
و در تصب و اندر و نیان کوشید و راجه ایدر غل نام از غایت عجز و ولان فرستاد و قبول پیشکش داد و نمود و چون  
و بی پرتنه و آشوب بود مظفر شاه به پیشکش اکتفا نموده در رمضان سنه مذکوره به پتن مراجعت کرد و در خیال خلعت  
کثیر از نهانب و بی از ماده صاحب قران که چیه به پتن آمد و مظفر شاه احوال استیجاعت ایدر دانسته در حق بر که ام  
شفقتی که لایق بحال او بود بجای آورد و در بهمان زودی سلطان محمود شاه بن سلطان محمد بن فیروز شاه از ما حقران  
که رنجیده بود لایت کجرات درآمد و بنا بر آنکه مظفر شاه صلاح دولت خویش در آمدن سلطان ندیده چندان سلوک  
و معاش نالایق نمود که تنگ آمده و لشکری بالاد رفت و در سه شش و ثمانیه بار دیگر مظفر شاه متوجه قلعه ایدر  
و احاطه نموده در تسخیر آن سعی گشت و غل را می ایدر جسته فرار چاره ندیده و شهاب قلعه را غالی کرده و بجانب  
جیکه کجرات و علی الصباح مظفر شاه بکیر کویان قلعه درآمد و دور گشت نماز و شکر تقدیم رسانید و در هر صفا

شکست روان فتح نیکو داشت خود بجانب چپین محاصرت فرمود و در دسته اربع و نیمای منتظر شاه رسیدند  
که کفار و سواران هجوم آورد و تمامه اسلام را بر داشتند و بر پنج سابق باز در احیای مراسم کفر می کشید منتظر شاه  
فوجی بزرگ بدو جانب کبیل کرد و خود نیز از عقب روان شد و در روز یکم ای سواران و کفار آمد و هجوم نمودند  
در با استقبال لشکر اسلام کرده بودند و میدان آمد و حیای جنگ پیشد منتظر شاه، بلکه پیش رسید و از جهاد  
پی دیان جسد و لهای خون روان ساخت و چون در ایشان طائف و قوت نماند خسته و مجروح با تاختن رانی بقعه  
و سبب آمدند **بیت** خدا و صحت شنیدند را بریت در افتاد و به خواهر منتظر شاه  
قلعه را حاطه کرده با و از تخیر و ملو غنم بدین و ما مرد و دوز و تابید و کمرای فتنه روز و زلزله در در کان و دولت ایشان  
انداخته در یک روز آن حصار را بجزیر و قسم مفتوح ساخت و جمیع مردان باقی اورا علف تیغ بیدریغ کرد و اندوخت  
و سایر و ساری انبساط را زیر دست و پای بیل تالاک کرد و ابل و عیال و زن و بچه آنها را مسلمانان گرفته بردند  
و احوال و انتقال ایشانرا متفرق شدند و سلطان منتظر جنها کرده و شکر غایت آبی بجا آورد و بتجانه بزرگ لکبت  
و بجای آن مسجد عالی بنا ساخت و منظر بیکای از امرای بزرگت رجوع کرد و با ختامی سوخته به چپین مراجعت فرمود  
و بدین فتح ابر و استقلال و عظمت او یکی نه ساز شد و ده اندیشه آن شد که بجانب دلی لشکر برود و مستخرسانه  
و بهر خود تا مار خانرا بجانب والاقب غایت الله و له و الدین سلطان محمدر شاه مخصوص کرد و اندوخت و از اساول کج کرد  
چون بقصبه سوز رسید مزاج سلطان محمد شاه از طریق و عدل منصرف شده بنابر آنکه اوقات عمرش با فنی غروب رسیده  
بود بر محال و دواوی اطباءی حشنان اثری مرتب نشده در گذشت و منتظر شاه فتح غنیمت نموده با اساول  
دست و در ایت صبح است که تا در خان در سالن کور با اساول بر پدر خود حریف کرد و او را که پیر و ضعیف شده  
گرفته در قلعه اینجا محبوس ساخت و غم خودش خار و کیل السلطه گردانید و خویش را با ناصر الدین محمد شاه لغت ساخته  
صاحب شکر و خطبه کجرات گشت و بقصد تسخیر دلی در سامان مغرور شده و لشکر شده به هفت نفر و سامان  
منتظر شاه یکی از معتدیان خود را نزد برادر فرستاده با ستاقه تمام حریف کرد و در استغلام خود در یک ناله  
مباغنه و استغاثه از مدبر دشمنان جویبار که منتظر شاه فرزند رشید و قابل ذمت و نیت با و ترا فلقی ناظر

ی باشد اگر زن باین امر یعنی مر باکت اوقیام نامیم بعد ازین محمل است کہ وقت پشمانی بدت تیر ملاط تو کردم سبب  
انت کہ دین باب کمال اندیشہ نمایند و از روی فکر جواب دہند سلطان مظفر شاہ پیغام داد کہ از تاج من بھدہ کمتر  
برکہ و چنین فرزند ی باید و نو و مزین مقام باشد عاق شود و قطع رابطہ عطاقت و مہربانی شدہ نسبت پدر و فرزند  
مسئوب و زایل جواب بود پس ملازم است کہ آن برادر بر پیری و ضعیفی من رحم کردہ آن عاق پدر را بجزا و  
رسانند و اصلاً اندیشہ کنند کہ کارم از غم خوردن بچائی رسیدہ است اگر لغو دارسم هنوز آفتاب باقی مغرب نرسیدہ  
باشد کہ آفتاب عمر مغرب فنا خواہد رسید **بیت** کس را چہ خبر زادہ چنانہ دلم و زاد آفتاب قیامت  
دلم امروز چنانم کہ لغو دارم فرمای قیامت است امروز دلم شمع خان ناچار شدہ بر برادر ہر بر غم  
فرمودہ و در قصبہ سور کہ بر سر راہ وہلی است محمود شاہ را مسموم ساختہ بکشت و بتحیل برادر را از مجلس برادر دہرند  
حاکومت ممکن کرد و ایندخیل چشم کہ پرورده لغت او بودند و از اعمال محمد شاہ آزاد داشتند یکی بدو پیوستہ حیات  
دو بارہ یا قند و قنبران قدیمی محمد شاہ کہ اورا بان کار بازداشتہ بودند بر رسیدہ متوہم گشتند و میخواستند فرار نمایند  
کہ سلطان مظفر شاہ از غایت شفقت و رحم کنان ایشان بخشید و ہمہ را در سلکت نوکران ہمسر محمد شاہ کہ احمد شاہ  
نام داشت متعظم کرد و ایندو چون دلاور خان والی مالوہ فوت شدہ بود ہوشنگ شاہ قائم مقام او کردید و شہرت  
یافت کہ ہوشنگ ایلخ ملک پدر را زہر دادہ بکشت براینکہ مظفر شاہ بران آگاہی یافتہ در سبب غم محمد شاہ  
باساز و عدت فرزندان متوجہ حسنا باد و دہا کر کردید و ہوشنگ شاہ چون جوان شوخ و شکست بود عاقبت اندیشی  
نا کردہ و بمقابلہ لشکر کجرات کہ بمزب زیادہ بود خستیا نمود و بعد از جنگ کہ متہمان و بہادران جہان زبان بخن  
و آخرین کشتادند سپاہیان مالوہ منہزم و شکستہ ہوشنگ شاہ بدست مظفر شاہ گرفتار کردید و مظفر شاہ  
خطبہ دہست کہ نام خود کرد و حضرت خان برادر خود توفیق فرمودہ باساول مرجع نمود و ہوشنگ شاہ را  
بفرزند زادہ خود احمد شاہ سپردہ مکلم فرمود کہ در یکی از قلاع مجوس سازد احمد شاہ با پنچہ ماسور بود علم نمودہ بعد از چند ما  
عویضہ ہوشنگ شاہ را کہ بخت خود نوشتہ شش بر عجز وزاری بسیار و شعر بر عجز و انکسار بود بنظر جد خود آوردہ  
التماس استخلاص نمود و چون در مالوہ غلط شدہ ضرر شہان را از دہا کر بیرون کردند و التماس سلطان محمد شاہ در معرض

قبل افتاده تحت از بند خلاص ساخت و بعد از چند گاه جز غنیمت و سایر لوازم پادشاهی غنایب کرد و  
ولایت مالور و مند و بالتام قوی داد و در سمرقند احمد شاه بد نظر طرف خراسان و مازار پارس و ولایت بختیاری  
بجنگه قیام نمود و بر شکست را بر تخت مالور بنیگن ساخته قرین بهجت و سرور کجرات سعادت فرمود و سلطان مظفر شاه  
در او خشم ماه صفر سنه ۷۰۷ و عشر و ثمانیایه ریخته شد چون دولت که مرض الموت است مراسم وصیت بجای آورد و بنابر کلمه  
تألیف احمد شاه را به پیش از فرزندان خود و به ویرا و لیعهد ساخته او را در خود باطاعت و وصیت فرمود و در چشم ریحانه  
سالکد که که کمرش به تاد و کیمال و چند ماه بود ولایت میات برده و غر غرخت اختیار فرمود و زمان ایالت او  
بعد از وفات خدا بجان کسیر شست سال و گری بود

### ذکر کیفیت پادشاهی سلطان احمد شاه کجراتی امار الله بر مانه

پادشاه جم به سلطان احمد شاه بهر ب و صفت بدخ و مقتدی حکومت خنک کجرات کرد و دیات صل و داد فرستاد  
در رعیت پروری و مظلوم نوازی از خود بقتیر راضی گشت و ولادت او در شهری سنه ۷۰۸ و سنین و سبها به  
بود و میخان از آنجا که طالع او یاقوت بود که از وی امری صادر خواهد شد که بدان نام یکت او در جهان باقی خواهد ماند و  
ظاهر آن امر بنامی شجر احمد آباد کجرات باشد و در سنه ۷۱۵ عشر و ثمانیایه فیروز خان که پسر سلطان مظفر شاه بود  
خبر به بوس دی شنیده عالم فی و مخالفت افروخت و حاکم الملک و ملک شیر و ملک کیم خسرو و جمیع کیم  
کهری که از شاهی امرا و مغربی بود و بشارت دانی و قضا کیزی معروف و معروف بودند با و پیوستند و بر تن خلی  
و چشم پرانده امیر محمود ترک حاکم کنایست را با خود متفق ساخته فیروز خان را بکنایست بردند و بهجت خان بن مظفر  
بالکسر نزد و صورت نزد او داده و سعادت خان و شیر خان بن سلطان مظفر را طاع و رئیس خبر علی شدن  
به بیت نشینند و نهایت کنایست رفته و کنایست نزدیک مسکن ساخته و با هم کنگار کرد و با بخت بهشت هزار ساله  
بمنزل و حمت بیروج رفته و فیروز خان خبر بر سر گرفته سر پرده و بارگاه به هم رسانید و احرام کرد و فرمود که به  
و خطی به باب استخانت و اعدا و سلطان به شکست نوشت و سلطان به شکست قبول کرد که بعد از صلح مقصد بجز

مردم گشت و گشت و بهر و بهر بر این مانی چنانکه اس و چون به جهت زمینداران اسپ و غنم و فرغانه و فرستاده و پناه  
خود داشت نمود و سلطان احمد شاه با وجود عنوان شهاب خود را بدست غلبت نهاده اهل جمعی را مصحوب کجرات  
صفت آمیز تر و فیروز خان فرستاد و چون شراب بنده و عطا از فرساد و شورش چون ندیم در مزاج او نشاء کجرات  
آدم بهر کجراتی از لشکر بدین امانا مورگشت و بعد از قتل شدید شکست و خسته از میدان قدم بیرون نهاد و این فتح  
بنام پادشاه اس شده و نخواست و غور بدماغ او راه یافت و امر اتاب تسلط او بنیاورده با اتفاق قبضش مبادرت نمود  
و اکثر فیروز خان جدا شده بدراک و سلطان احمد شاه شتافتند و وی کوچ بر کوچ متوجه بروج گشته چون مرتب  
و جوار حاصل آمد فیروز خان مع برادران در قلعه بروج متحصن شد و سلطان احمد شاه با زور سولی نزد فیروز خان فرستاد  
پیغام کرد که خدا یکان کبیر بحکم امر یافته پی شهنشاه و نظیر زمام حل و عقد این دیار بقضه قدر این بمقدار سپرده الله  
که اساس قصر شافع و بنیاد کجرات را سنج و سلطنت بجن اطاعت و انقیاد امرای سپهر شام و موافقت و معاضدت  
انام استحکام و لاکلام وارو و باید که از خیم آمدن عمر و زید فریفته نشوند و از اعمال و افعال قبیحه نماند و شت  
نکست بدامن بقدر استحکام که در اندک عاقبت بخی و خیم است و اقطاعی که خدا یکان کبیر بدام نهاد و داده بدان  
نافع شده مترصد دیگر الطاف نیر باشد برادران نیز بعد از وصول رسول و شنیدن پیغام خیر انجام دین کجرات بکلی اندک  
زیب خان کرم حقی سلطان بود بیرون فرستاده اظهار ندامت نمودند سلطان او را بصوف عواطف نوازش فرمود  
و غم غم جو بر جداید جرایم ایشان کشید بهیت خان مشمول غایت سلطانی شده و بقلعه بروج رفت و با اتفاق فیروز خان  
و سعادت خان و شیر خان ملازمت سلطان شتافتند و او بر یکیت از آنها را بغایت تازه سرگرم ساخته رخصت بکجرات  
از رانی داشت و خواست که به پهن تشریف برورد و آن را ناخبر رسید که سلطان بهوش شکست را که فیروز خان بهر طلبیده  
از دارالملک متوجه کجرات است سلطان احمد شاه عماد الملک را با لشکر کثیر مستعد کارزار مقابل آورد و فرمود  
و خود نیز از عقب با جماعت صوری و محسوس روی روبراه آورد و عماد الملک چون بهرعت علی ممتازی کرد و سلطان بهوش شکست  
نزدیک شد او کوچ بر کوچ پی توقف و درنگ در غایت خجالت و انفعال بچنان دیار خوش شتافت و عماد الملک  
چند منزل تعاقب کرده زمیندارانی که با سلطان بهوش شکست ایل شده بودند گرفته میطیع ساخت و علم مراجعت برانرا شت

سلطان احمد شاه بعد وصول علو الملک اندوه گرفته اسماول خان بخاراسم سعد شش رشک روزی جلوس کرد و اینست  
در او خمره بان سال بیست و شش و شصت و نهمی بود ای بخارا خشمش کرده بعد از استخاره و استشاره با حقایق سپاس و شکر  
قدش سرور بکر آت آب چشمه شری طبع لطافت موم با حلا و ساحت و در اندک مدتی با تمام رسید و در آنکشت  
سلاطین کوکرات تند و قصبه اسادل کی از محلات اشکر کرد و عمارات پادشاهان در بزرگان از کج و حنچ پخته است  
و اگر خانهای خالین است و در سده آن بلده که در بار پادشاهی متعلق است به خان کلان بخت پخته ساخته اند  
و کج و ساروج اندوه و انداز از رویه مسکونند و باز در غایت و صفت و فراخی است چنانچه در ارباب هلمی یکدیگر  
چون اندرفت و در کانه بخت پخته ساخته کج کاری کرده اند و طعم و مسجده جامع طرح نموده و میردن شهر بسجده و شصت  
که هر روز بخت بر بازار و مسجد و دیوار بنده ابدان ساحت و در باب معموری و دیگر خصوصیات احداثا و اگر گفته شود  
که در غامی هندوستان بکر کل جهان بان عظمت و از استکی شهری موجود شده و مبالغه نموده باشد و هنوز از آن سال  
برخی مانده بود که چهار برادر بازرگانه غور و غریب ملک و حاجی بدر که از سر داران کلان بود و قزاقی نزدیکی  
مظفر داشت اسب مخالفت نین کرده پای در کاب فنی نهاده علی زای ایدر کج شکر از سوار و پیاده و است با ده  
اعطای غمناک و با خود متقی ساخته و سینه بر اسبم الما طلب بر کل الدین خان بکر و در محراب نیز با ایشان بخت شده  
جمیت خوب تر و فرزند خان بهر رسید و سلطان احمد شاه لنگر کرد و آورد و با امانات و شوکت پادشاهی منزه هرگز  
کرد و در آشنای راه فتح خان بخت کردن خان از احمد شاه برگشته بغیر از خان پوست فرزند خان بخت  
در کن خانزاد فخره مهره کنجا داشته بود با اتفاق زای نسل در موضع انکسور که جنگ بروی مهره است مقام نمود  
و سلطان احمد شاه پیشه و عیال کرده چون مجدد و باغیان رسید جمعی از علمای ایش ملک بدر در کن خان  
فرستاد تا به وقت از پیش نظر بصیرت ایشان بر حاشته برادر دست ولایت نمایند و بنا بر انکه رسولان جواب  
مراقبند و مانعند و دیگر سرگشته سلطان احمد شاه با افواج و صفوف آمده سیاحت فخره روان شد و فرزند خان  
غلامه شکر خور و بر دیکت بدر فرستاده و در یکجاست ترغیب نمود بنابر آن ملک بدر کن خان و یوسف خان  
و انکسور و دیگر سرداران و خطا بر حصار افواج را حدیثی خبک ساخته بمقابل سلطان در آمدند اما هنوز کتابها

# سلطان احمد شاه کجراتی

۳۷۱

سال چهارم  
۹۵۶

سیف و سان نرسیده بود و صولت پادشاهی در دل ایشان کار کرده سرسیر سیم جانب قاضی که بختند و بنجیل دا  
 شده منخن کشند احمد شاه بجای هر قاضی چند مرتبه کسان فرستاد و در باب صلح ترغیبات نمود و ملک بدر و  
 اکسحان از راه مکر و عذر پیغام دادند که فلان و فلان از امر اگر نزدیک قلعه آمد و عهده قرار نمایند که خاطر با جسم خود  
 بیرون آید و ملازمت نمایند که در سلطان احمد شاه از تحصیل و مکر ایشان غافل شده خان اعظم آذرخان و ملک افشار  
 عزیز الملک بوزیران و نظام الملک و سعد الملک و وزیران میسر و را که عهده درگاه او بودند حبس الاکمال  
 او نزدیک در و از قلعه فرستاد و گفت از مکر و عذر ملک بدر بر عذر باشد و درون حصار نروید ملک بدر و  
 اکسحان بکالت فیروزخان از بالای دیوار قلعه سخنان طایم گفتند و چون پنداشتند که بر کوفتن و بخت نری  
 مشرب سخا بدشد و در قلعه گشاده بیبانه ایقاع صلح بیرون آمدند امرا می کردند و دیگر شده سواره و بعضی مشغول شده  
 ناکا و جمعی که در خندق کین کرده بودند بیرون تاخته متوجه ایشان شدند آذرخان و عزیز الملک مهینر بر کرده  
 بیوتان زده خود را با احمد شاه رسانیدند و نظام الملک و سعد الملک گرفتار شده و قتی که ایشان را قلعه می آوردند  
 یاکت بلند می گفتند که ما خود گرفتار شدیم سلطان ملاحظه حال ما نماید و بر قلعه باز که یکت حل بدست می آید سلطان  
 احمد شاه جنگ سلطانی انداخته بقولی در چهار روز و بقولی بعد از سه روز مفتوح کرد و ایند و ملک بدر و اکسحان  
 بیف قهر و غضب کردند شدند و نظام الملک و سعد الملک هر دو بسلاطین بهلازمت احمد شاه مستکشفه فیروزخان  
 در غل بنجیل و کوه در آمدند و در بعضی از کتب تاریخ این حکایات نوعی دیگر مکتوب شده است که بزرگوارانها پیروخت  
 و علی الحال چون غل با فیروز خان مخالفت کرده تمام فیلان و اسپان و اسباب شوکت گرفت و غنای خود را  
 آن کرده نزد احمد شاه فرستاد و اجرم فیروز خان بنا کرد و رفته بدست حاکم آنجا مقبول گردید و در سنه ۸۵۸  
 و ثمانی سلطان احمد بر سر راجه جلواره شکر برورد و از سلطان بهوشنک امداد خواست و احمد سه کچی و ملک  
 بن شیخ ملک آدم بهینر که از اعظام امرا می مظهر شاهی بودند از رشک و حسد با عیتیکه مقرب درگاه احمد شاه  
 گشته حل و عقد جمهور خلافت با ایشان رجوع بود و در مدت که سلطان احمد در جلواره بود علم طغیان و عصیان افراسختند  
 و مردم واقعه طلب و فتنه جوی از اطراف و کثافت برایشان جمع آمده بسیاری از ولایت کجرات را تاراج

نموده و یوشاک شاه جوان نهشته و امیر جالاور بر سید و اتفاق امیر ترشیده حق سابق احمد شاه را با کلیه اراضی  
سایه فرمت عممت و در مهات استعدا و متوجه کجرات گت و در حسد پای و تاراج مقتضیر نمود و سلطان  
احمد شاه سعدا با جالاور را بوقت و کمر انداخت و با و بدید و گو کب غم تا عالی چسب نایز آمد و انجارا غیم نزل  
کرد و بند و گت عداد الملک سمرقندی را با لشکر جنگی بمقابل و مقابل و یوشاکشاه روانه ساخت و برادر  
خود و خود لطیف خان را به نام یکی نظام الملک بهرامشاه ملک و احمد سرکنی و دیگر تعین فرمود و یوشاکشاه  
چون چشمت از جنگ لشکر کجرات در زمان مظفر شاه ترسیده بود عثمان توجه بصوب کجرات جمیده و تا دوازده  
وقت نمود و شاه ملک و احمد سرکنی و غیره که موسا و سنائی و حضرت شیطانی یا غی شده بودند روی بکرز نهادند  
و مضمراده لطیف خان و نظام الملک و بنال ایشان کرده در منزل اول احوال و احوال ایشان را مضمرت شدند  
و در آخر شاه ملک و احمد سرکنی ناچار شده برگشته و جنگ کرده شکست یافتند و در ادبی و دیگر گرفته شکست  
ایشان شکست آمد و شیخون برود و بمقصود رسید و جمعی بکشتن داده و زور را بر کپال کرخت و احمد شاه ابدار و  
در عهد و وضع کنه بمقر احوال و مقصد بنال مساوت فرمود و چون ترفیع که در نال و استحکام آن بسیار شد  
در ای اطراف تا آن زمان هیچ یک از حکام مسلمانان را اطاعت نکرد و بود و در سینه و مشر و ثا ناچیت  
تفریح و کوشال رای کر نال بدلا صوب حضرت فرمود و بعد از آنکه کجستان ایجاد آمد رای کر نال با لشکر بسیار  
در چند موضع سواره و برادر گرفت و در هر کرت مقابل سیلاب تدا و نقش میزند و پس نشست تا بعد از اول  
که در یوسف بود و ذکر اشتهار دارد و در آمده منحصن گشت و سپاه اسلام پای قلعه آمد و چون کار بر فلکیان تنگ ساختند  
رای بخریش آمده و بار سال تحف و بایا و قبول بلج و خراج بر ساله سلطان را از خود راضی ساخت و وی را در  
سید ابوالخیر و سید ابوالقاسم را که از مرای صاحب وجود بودند برای تحصیل مال مقرر می در آن سرحد نهاد و استه  
در اجبت نمود و در آسانی راه بجای سید و را که باصناف زیور و نقوش آینه بود از پنج و بن گنده اموال بقیاس  
متصرف شد و بسیار در سختین کجرات را از عظام بیره مند گردانید و در همان سال خجسته مال ملک متخذه را که اقطاع  
بابت بنکر یافته بود خطاب تاج الملکی داده و با سپاه خیر خواه بقصد غزای کتار جوانی و وحشی کجرات مقرر گردانید



در قتل و جفا و بیعتن و ترسان و یاغیان و بیعتن جمعی تسلیم رسانیده باز غریه و خنج بر گردن ایشان نهاد  
و بسیار برابر بقدر اسلام در آورد و مالکات کجرات را بنوعی ضبط نمود که کس نام کس در موافقت خود در سینه فتح و عشرت یافت  
سلطان احمد شاه بهر غم خنجر و دجا و آتاکور سواری فرمود و در حین علی مسافت متغیض احوال معابد کفر و بتجسس اخبار  
مساکین و صنیعان گشته بهر جا که نشان یا قتی رقی و انیخ و بن بر انداختی و غنایم بسیار گرفت و چون بنا کرد رسید محاصر کرد  
و در تفریق آن کوشید و حضرت خان والی و بیلی عازم القصب شده و قتی که بموضع تنگ رسید احمد شاه از استنجا برخاست  
و از عوالی مالوه گذشت به باجه آباد مساوت نمود و بنا بر آنکه کاهی والی آسیر ملک نصیر و سلطان بهوشنگ حاکم مالوه تقدم  
عطا و خطه سلطه پنهان و نذر بار بر هم میزد و انواع مزاحمت میرسانیدند سلطان احمد در سینه احمدی و عشرین و ثمانه  
به پنجانب نهضت فرمود و هنوز بمقصد نرسیده بود که فوجی بزرگ بر سر قلعه قبول که در سر نه کجرات و دکن و غانده  
واقع است نامزد نمود و بعد از آنکه خودش بجای آمد بار رسید ملک نصیر که سخته بآسیر رفت و چون انجماعت که بقلعه قبول  
شسته بودند برای انجا راه لاسا کرده با تحف و هدایا پیایوس سلطان آوردند و موسم بهسات نیز رسید و بود سلطان عات  
که به احمد آباد شتابد و در این اثنا سرخان باد پای اندر بار آمده خبر رسانیدند که راجه لیدر حسینانیر و مندل و نادر و عوالی  
پی در پی فرستاده سلطان بهوشنگ را کجرات طلبیده اند و مقادیر این حال شتر سواری از خطه ناگور در عرصه نه روز نذر بنا  
رسید و عریضه فرود خان بن شمس خان و ذوالی آورد و مضمون آنکه سلطان بهوشنگ شمار دور و در به با ننگ تخریب  
می آید و چون کمان برده که بنده را بان حضرت صفای عقیدت نیست بقتیر نوشته که رفیضان کجرات عریض اعلام می  
فرستاده مرا طلبیده اند و من عازم کجرات شدم باید که تفرز تو مستعد شده و بیای که بعد از فتح کجرات ولایت نروان  
بتو از زانی خواهم داشت چون حضرت قبل و کینه اند و اجب و لازم بود که اطلاق و بد سلطان احمد شاه با وجود بارند  
کبچ متواتر از آب نریده گذشته بر مندری تزلزل کرد و باز فوجی از لشکر جمیده شده با یلغار در عرض کینه بجای مهراسر  
و سلطان بهوشنگ از توجه او سراسیمه شده پس سر فرایند بهر جناح تفجیل بدو الملک خود روان کرد و سلطان احمد شاه  
حبت اجتماع سپاه چند روز در محضر مقام کرد و راجه مورت این خبر شنیده سر از قلعه اطاعت بردارد و در ادای مال مقرر  
با نموده تهاون در زید و پای از اندازد و خویش بیرون نهد و ملک نصیر نیز فرصت یافته در باب استخلاص قلعه تهاون نصیر

را در جوبوک، خوارکوبید سلطان شوکت پسر و در عین حال با تاجی امارت می دادی و فرستاد و سلطان پسر  
رسایید و دو یک احمد صاحب مور سلطان هر صلح داد و عین شکایت نصیر مرسل درگاه کرد و اسد سلطان به شاد  
در خمر سه یک محمد برکت مالشگری مرکز جمع مردمی صورت نامزد فرمود تا که کارنده بعد از فصل زیارت دل از غر  
کرفت و چون محمد برکت و مجلس الکاب را که در سردال کلاں بود تا دیب و کوتمال بخت نصیر و عین سال در کلاں  
ایشان و انسانی راه داد و رانخانه در راه کجا بیکش گرفتند و چون بجای سلطان پور رسیدند بخت نصیر و تالیار باز  
و عین سال را محظوظ دیده و سیل محمد برکت جمعی با ملازمت سلطان فرستاد و بعد از آنکه دست بسیار سلطان در قم  
حریم کشید و بکلف خطاب نصیر حالی آنست که بسیار بخت و نامحظی داشت و در مصر سال و یکریعی نمی و عین  
و نامایه که بر است ظلم الملک سیر و مکاناب را در مدخل رجوع با کرده و در حمله اسد بقصد تا دیب سلطان شوکت  
سحاب را در لشکر آورده و در حرارت در دایکی و غلی راه کوچ بر کوچ و آن کشت و سلطان شوکت با غفلت  
شناخت و در کلاں بود بخت مرد یار کرده و در زمین قلب فرود آمد و پیش روی خود در تمان بزرگ بریده حار در کرده  
سلطان احمد شاه در صحرای کشاد و ابتدا و چون مقصد بود که سر در میم احمد برکت و میر و ملک فرید و عباد الملک  
سر رفتی و می از کجا به قصد الدوله مانند اتفاقا در آن هنگام که منوره جنگا کرده و عین عورتش پرورده ملک فرید و تان  
با کجا حار متکا بر اطلب او فرستاد و بر اخطاب پدرش عا و الملک از نانی داشته است که بمرا و کیر و فرستاد  
برکت که ملک فرید بیل برعل خود مانده بعد از ساحی چایده آمد سلطان گفت امروز روز بخت است فرید در آن  
حسرت و دامت حوائد کشید ملک فرید توفیق را کرده منوره بخت گاه کرده و چون مسد و شاد را بر یکدیگر  
ایستاد و در لشکر با شمش و در پوشش نماند و بی اوج سلطان احمد شاه روی نوح سلطان شوکت سوار و سوار  
بهر سوید و داید عین حال و در شوکت شاه در عماره کلاں و آنکه و بزخم تیر فیل را در که اید پس از هر طرف  
همه اهل حاکم بر آورده و مرجع کجراتیان تا تحت و اخطاب تمام مردم که کجرات و بانج و آنجا بخت  
مرد و خنک بنود و در و در صورت قیومی میبود و این اسامی ملک فرید سیر و میدان نهاد و هر چند که خوش بود و  
راه ملک بود و در نزدیکی بر کرده و نود ماه یافت و امر مستحق گفت که می راجی میدانم که می توانم شاد و

مقاله چهارم  
۸۵۴

فوج غنیمت آوردیم بکشتن فرزند خوشحال کشته شدی توقف خدمت در آن راه نهاد و بسنکامی که هر دو لشکر هم آید غالب  
از مغلوبه نیز میگردد ملکات فرزند از عقب سلطان یوشنک ظاهر شده بی تحاشی تاخت و سلطان یوشنک هم  
در وقت حرب معین نموده چون بخت یاری نکرد و کار از دست رفت عثمان از مرکز حمیدیه راه میزد و پیش گرفت  
سلطان احمد شاه مظفر و فیروزانک تعاقب کرده فرو دادند و لشکریان کجرات که تا نیکت که پیشی جناب کرده بودند و چون  
سلطان یوشنک جلوتر میبرد بخت غنیمت بسیار بدست آوردند و ضیو و کیر متول کشته ذخیره را برداشتند و اشجار  
مثمر و غیره را که در حوالی منه بود بریده در خسرانی و قیقه فرو گذاشتند و چون موسم برسات رسید بود احمد شاه عازم  
مرحبت شد و ولایت چنانچه را دولت را که بر سر راه بود مالیده بگذشت و بعد از وصول با احمد بابا و جبهانهای بی در پی  
کرد و مستحقین و علما و سادات را بملقمهای خیره تاخت و از هر که در آن معرکه انگشت تروی یافت شده بود و اورا انبساط  
و القات خسرویی است بسیار بخنده خطا به از انانی داشت و در او از خبر بدین سال سلطان احمد شاه حصار سوگنده را  
عمارت کرده مسجد ساخت و بطرف اندراوان روان شده باز تاخت و تاراج مال و حکم فرمود و اطمینان سلطان یوشنک  
آمد و چون طالب صلح گردید سلطان احمد اجابت کرد و وقت مراجعت ولایت چنانچه را غارت کرده و در تنه شش  
و عشرین و ثمانیای پای عینیت در کاب سادات آورده بقصدت خیر چنانچه را بطرف شتافت و بعد وصول مقصد  
بها صره پرداخت و چون راجه انجا بجز و مسکت قیام نمود سلطان احمد شاه پیشکش کفیه مالیات هر ساله بفرست کرد  
بدار الملک رفت و بنا بر آنکه سلطان یوشنک باز غایبانه بختان موجب ترست سرای خاطر را بعبار طالع بدست  
سلطان احمد شاه در تنه خمس و عشرین و ثمانیای پاسباه نصرت سمره بر ولایت مال و لشکر کشیده بیای قلعه  
مند در سبب و بچانین در دانه سار کپور تول و جلال فرمود و بقدر امکان سعی در محاصره کرده محو چل را بر امر متبک کرد  
و چون حاضر سلطان یوشنک از عمر و حکام آنحضرت جمیع و میخواست کاری بکند که آنحضرت را سالهای فراوان  
از و باز گویند پس تنگ راه را بسبب آنکه دولت خود که بود محو و فرزند تهور و شجاعت موصوف بود سپرد  
خود باشهرار و سوار آتشی کزین از و و از و ناگور برآمده متوجه جابک گردید و فیضان مست خوب بدست آورد و در حقیقت  
و چون به نزدی مروی خویش بجا حکمرانیت و بدین تفصیل که در محل خوبت افتاده فیضان قوی بیکی گرفته بعد از دست



# سلطان احمد شاه کجراتی

۳۷۰

معالم صابم

بقیة السیف متفرق گشتند سلطان احمد شاه بیدار شده و در وقت آنکه غیر از ملک جو نارا کایدار در اینجا متفرق نماند  
 و اسپان چکی که حاضر بودند بر یکی خود سوار شد و بر دیگری ملک جو نارا سوار کرده و به صحرانها و در کوشه ایستاد  
 بعد از ساعتی ملک جو نارا باره و فرستاده تا تحقیق احوال نماید ملک جو نارا چون باره و در آمد دید که ملک بخت  
 و ملک فرید با مردم خود مستعد شده روی بدو لقمانه دارند و او را دیده خبر سلطان پرسیدند ملک جو نارا  
 حقیقت حال بیان کرد و هر دو را سوار گرفته بخدمت سلطان آورد و چون سلطان برهنه بود ملک بخت  
 سلاح خود را سلطان پوشانیده رخصت جنگ طلبیده و سلطان فرمود ساعتی تحمل کنید که سپیده صبح  
 ظاهر شود و ملک جو نارا باز باره و فرستاده تا تحقیق نماید که سلطان بوشنک کجا ایستاده و بچه کجا  
 مشغول است خبر آورد که لشکر بغارت مشغول اند و سلطان بوشنک با اسپان و فیلان خاصه و حدود  
 از سپاهیان در فلان موضع در کنار او ایستاده تفرج میکند سلطان احمد شاه مقارن طلوع صبح که  
 فی الحقیقت صبح اقبال بود با یکدیگر از سوار بدفع سلطان بوشنک مشوجه گردید و چون نزدیک شدند سلطان  
 از قرینه و قیاس او را شناخته استقبال نمود و جنگی عظیم شده بر دو سه دار متفرق خود چندان کوشش  
 کردند که هر دو رخمدا گشتند و درین اثنا فیلبانان کجراتی که بر فیلبان سوار بودند گرفتار شده بودند صاحب خود را  
 شناخته با اتفاق یکدیگر فیلبان را بر سپاهیان بوشنک برانگیخته سلطان بوشنک طاعت نیاروده و بقلعه  
 سارنگپور گریخت و آنچه از اردوی کجراتیان بغارت برده بودند باز بدست ایشان افتاد و بهشت فیلبانی  
 بابت جاجکیر نیز انعام شد و شکست احمد شاه گشت و چون او و مجامعه سارنگپور قیام نموده بکشت آمد و بعد  
 مساعدت از اینجا برخاست و سلطان بوشنک فرجه عظیم دانسته از حصار سارنگپور درآمد و تعاقب لشکر  
 سلطان احمد نموده در قتل و غارت تقصیر نمود و سلطان احمد درین گرت نیز منظر کشته چکی در غایت صحت و قوت  
 و چهار هزار و نه صد نفر از مالویان کشته شده و سلطان بوشنک باره و یکصد سارنگپور درآمد و باز چندی  
 از فیلبان جاجکیر که سلطان بوشنک با آنها ملحق خاطر بسیار داشت در جنب فیلبان کجراتی جمع شده  
 و بعد از آنکه مقصی الحرام با احمد آبا و جسر امید و شمع احمد که هنوز که بغارت این فتوحات داده بود از غار و اقلام

بسیار فرموده که بر تیار رانست با پنجاب اعتقاد و اخلاص پیش فرستاده بهر سید و از انکه لشکر کجرات در سفر  
محنت بسیار کشیده بود و چند سال با سزاحت مشغول گشتند و در تنه قلع و عشرین و غنائی در کاب شهنا  
صاحب اقبال و متوجه اید و گردیدند و سلطان احمد شاه بر کنار خضر خا برستی مشغول طرح کرده موسوم باجه که برنت  
و قلعه در صلب آن بنامشاده افواج نهایت و اباب است احمد و فرستاده تا پیش در و خشک زده و خوشند  
و بر که بدست افتاد و کشته شدند و در آخر سلطان احمد از احمد که کوچ کرده با خیل چشم در ولایت اید و  
و خارج قلعه که سلطان منتظر شاه گرفته بود و دیگر فرستاده قلعه از آن محکمت گرفته و پوینجاری اینجا که بخت که موجب انگر  
پناه آورد و سلطان برکت باجه که رفت و در سال دیگر که فشین و غنائی باشد قلعه و شهر تمام پذیرفته بارغان بخت  
سحر و تنجیر ولایت ایدر منتظر ساحت و پوینجاری انداخته تا با جاد و مرمت کرده سوار و پیاده بسیار  
به سر سانیه و بقدر امکان دست و پا زده و بی علاج فرمان محکمت موردی بیرون رفت و بر کار وادار کرد و ولایت  
کشته حرکت انداخته و میفرمود تا که روز جمعه ماه جمادی الاول سال ۱۰۷۱ هجری و فشین و غنائی جمعی از لشکر که آن بخت  
جمعی که باوردن قلع بر این کوه ایدر میر قنده و رفته بودند پوینجاری فرصت یافته بر ایشان حمله آورد و بعد از آنکه بخت  
مواجهت کرد و یکت یکی از فیلان بزرگ نامی که بر ایشان را بدست آورده سوار و میر و کجرات بان از بردن  
فیل خبر یافته اورا قاتل نموده و در شکی کوه باور رسیدند چون راویکی بود پوینجاری بخت ایشاندا که بر تیار از پناه  
تا فیلان که بنایت مروند بود چون دید که از عقب ملک رسید و فرصت است حمله انکی منظور داشته فیل را بر پوینجاری  
در انبند و اسب اورم کرده و زکوه بر زیر افتاد و با اسب بکشت فیلان بی انکه کسی برین امر مطلع شود فیل را  
و لشکر کجراتیان آورد و مردم ایدر شکست خورده بر ایشان حال بجای خود فرستاده و برود و او بر دست خورده و زکوه  
کسی را بر بالین پوینجاری گذاشته افتاده و او را بشناخت و سرش را در تن جدا کرده نزد احمد شاه آورد و از بخت سخن پوینجاری  
مردم را بنظر او سر تسلیم و بی کس او را شناسانند تا انکه شخصی روزی نوکر پوینجاری بود بعد از آن سالها در اردوی کجراتیان  
زکری میگردید و پوینجاری چندین چشم بر سر پوینجاری افتاد و شرافت و تبار و کوه نکست و خورده بود بخت سر را جدا کرده  
و بعد از آن بعضی احمد شاه رسانید که سر پوینجاری سلاطین و ناداری او پسند آمده و در تربیت نموده و برکت خست

مقاله چهارم  
۱۰۴۷

میت مباحث غافل از اخلاص و کار سازی او که هر دو مندرگذاخت ترا اخلاص و سلطان و دیگر  
متوجه ایدر شد و افواج فرستاده بخوابی مواضع انولایت و بجا آنکه حکم فرمود و پسر او پسر او بجا که تائب مناب  
پدر کشته حاکم قبایل خود شده بود و متعهد باج و خراج کردید و قرار داد که هر سال سه لک تنگه تهره داخل خندانان  
و احمد شاه صفیر الملک را در احمد کر گذاشته و ولایت لنگاره را مالیده و تاراج کرده با احمد آباد رفت و در  
اشن و وٹین و ثمانا به سلطان احمد شاه باز لشکر بایر کشید و در ششم ماه صفر چهل سال یکی از قلاع معتبره و معتبره  
ساخته بقلعه درآمد و مراسم شکر بجا آورد و مسجد جامع بنا کرده با احمد آباد و شریف برادر در شلا و وٹین و ثمانا به  
راجا کاهنا و راجا جالواره چون دانست که سلطان کار را بدر ساخت و باز میزدان و دیگر می چه صلاح خود در جلای وطن  
دید و با اسباب و اموال راه فرار پیش گرفت و این خبر با احمد آباد رسید و فوجی بتعاقب او روان گردید و کاهنا  
انتان و خیزان خود را بولایت آسیر و بر ما پور رسانید و در فیل کلات جنگش نصیر خان نمود و او با تظمنا  
قراچی پاوشا مان و کن حقوق تربیت سلطان کجرات بقون مبذل ساخته او را ولایت خود جای داد و بعد از  
چند روز کاهنا با سرتوب نصیر خان و سفارش نامه او نزد سلطان احمد شاه بهمنی رفته التماس اجازت نمود و او بر  
از لشکر جدا و تعیین کرده تا برخی از مواضع غدار و سلطان پور تاحف و تاراج نمود و بعد سلطان احمد شاه پسر بزرگ  
محمد خان بجهت تدارک آن محم با مقر تب الملک سر لشکر و دیگر سرداران بزرگ مثل سید ابوالخیر و سید ابوالکلام  
و سید عالم و فتحی از الملک بندر بار فرستاده و جنگ کرده بر لشکر و کن طغریافت چنانچه جمعی کثیر از و کینان  
قتیل و اسیر شده بقیه السیف بدولت آباد گردیدند و چون این خبر سلطان احمد بهمنی رسید پسر بزرگ خود شهادت  
علاء الدین و فرزند میانی خود مشهور بجان جبار بجهت شاهزاده فرستاده و قدر خان و کنی را که از امرای بهمن  
و کن بود سپهسالار کرده سپه بجام تمام سپاه بوی مفوض کشت و شاهزاده علاء الدین ابصلح وید قدر خان بکوچ  
متواتر در ظاهر قلع و لنگا با ترو ل نمود و دین منزل نصیر خان که پدر زن شهنشاه میشد با اتفاق راجا کاهنا و راجا  
جالواره بار دوی و کینان پوسند و ایشانرا استظهار تمام حاصل آمد و چند منزل پیش بندند و در سر کمانی بکشت  
خج شهنشاه و محمد خان با ایشان رسید و پیش حرب و قتال اشتغال یافت و در ثمانی کارزار کلات معتبره و معتبره

۸۳۲

۸۳۳

برود و سه سال در محب افغان بهرسم و در آنجا دشت زرغان از پشت مرکب بر خاک تکت افتاد و محاذی آن ملک  
 و قهار الملک است و آورده افواج خاصه شش هزاره و راجه ششم شکسته قیلان بزرگ را غنیمت گرفت و شایه زرد و کن  
 میس از آن بر نبات خدمت قادر گشته بجانب دولتا باد کر سخت و بصیر خان و کاناها و کلز که در ولایت خاندان است  
 پناه بردند و محمد خان لشکر ذوالجلال بتقدیم رسانیده و ولایت خود را حجت نمود و در همین سال قطب نام شخصی که  
 از جانب کجراتیان حاکم جسر بهر مهاجم بود فوت شد و احمد شاه و کنی که میثه در نگر غلانی شکست سابق بود بر پشت  
 فرمت و استبداد حس عزت الخاشب ملک التجار را فرستاد و سعی او ان ولایت منتهی و کنیان گشت و  
 سلطان احمد شاه کجراتی در مقام انحلال و فترت ع کرده و پدر که حکمت خود ظفر خان را با تاجکی افتخار الملک  
 بدان خدمت نامور گردانید و مجلس الملک کو قوال بندر و جو دشت که چهار زات بنادر است در اسلحه ساقه مزبور  
 از دست ظفر خان گرفته و مجلس الملک بتخیل بر هر تمام تر میمند و سلسله چهار زات خور و بزرگ از بندر و سب  
 بندر که و که و خط کبایت سامان نموده و قریب ولایت مهابم مظفر خان بهرست ظفر خان با اتفاق جهان صلاح و به  
 که چهار زات از راه داریا می شده خود را شکلی متوجه گرد و چون برین پنج مخفی نهاده که در اینجا نیز نهاده و کنیان  
 بود رسیدند شش هزاره و افتخار الملک سر لشکر را با کت سحراب سلطانانی بیشتر از خود راه می ساخت کو قوال  
 در آن بلده متحصن گشته امروی نه گور محاصره کردند محاذی آن چهار زات نیز از راه یار رسید و راه مسدود ساختند و در  
 روز جنگ تا نیم بود و بعد از آنکه ظفر خان بهرست مهابم حاکم نهاده از فکر بر آمده و او مردی و مردانکی داد و از آنجا  
 که کسی بمرد او رسید ناچار گشته بهر عزت از احت و راه فرار پیش گرفت شش هزاره و اصلح امرافوجی در نهاده و از  
 عازم مهابم گردید ملک التجار در همان بزرگ بریده و ساحل مهابم را غارت کرد و چون افواج کجرات رسید از راه  
 بر آمده صفوف جنگ آراست و نامرد و قتال لشکری بشیر رسید و از بنید طلوع طلایه صبح تا به یکام غروب  
 آفتاب جهانتاب و لا و در آن طرفین در مهارت سعی نمودند و از جانبین همتان و بهادران نامی گشته گشته  
 از خون یکدیگر مباد و کنین بود و ازین کشیدند و دین افتا های ظفر و جتر ظفر خان سکن ساخته ملک افغان  
 شکست خورد و در یکی از جبهه میر جان خطه آمده در استحکام کشید و چون چهار زات از راه داریا رسید و با کجرات



تاریخ  
۱۰۲۰

برو سحر فرو گرفت. ملک انجیر عظیمه سلطان احمد شاه بهمنی فرستاد و داد و خواست سلطان احمد شاه  
داشت. رنجی بن مسعود سپهسالار خود محمد خان کرده و از جهان وزیر را صاحب خستیا آن لشکر ساسته  
روان نمود و چون لشکر دکن تریکته رسید ملک انجیر از محنت محاصره بیرون آمد و بخدمت شاهبازو خود  
مشترف گردید و بامداد گشت و شنید و در بدو را بهیار آن قرار گرفت که او لاسی در استخوان خله تهمانه باید نمود  
و بدین قرار و در مشوره نهاده گشتند و شاهبازو و ظفر خان نیز مستعد گشته بکوک مردم انجیر روان گشت و در تهمانه  
تلاقی فریقین واقع شده اول روز تا وقت غروب هر دو لشکر جنگ کردند و عاقبت شکست بر لشکر دکن افتاد  
ملک انجیر بقتضای جاکند و شهبازو و بدولت باور قند و ظفر خان بفتح و نصرت بجزیره مهلم درآمد و بعضی  
از علایان ملک انجیر را که براه دریا گرفته بودند چهارات فرستاد که قمار ساخت و اقسام اقسه و زرسرخ و دیگر غلام  
چند کشتی بگردانید و بخدمت پدر فرستاد و تمام ولایت مهلم و تهمانه را بتصرف آورد و میان امرا و سران پنا  
قسمت کرد و درین سال خبر رسید که فتح خان بن سلطان مظفر شاه لاجپوتی که ملازم سلطان مبارکشاه و بولی بود  
در جنگ امیر شیخ علی والی کابل کشته شد و سلطان کجرات لوازیم غزا و زیارت غایبانه بخدمت رسانید و بخوا  
ترجیح روح او نفوذ احمد را میضی بفقرا و مساکین و اصل گردانید و سلطان در ششده ختم و ثمن و ثمانیایه  
شهبازو و محمد خان که در خدمت کجرات نشسته بود اورا بجهت محافظت کجرات بجهان مقرر داشته خود بکابل  
چینا نیز رفت و سلطان احمد شاه دکنی بجهت کینه خواستن سامان لشکر کرده بطرف بکلا که نزد کبک نشسته  
آمد و راجه بکلا که با لکله از بادشاه کجرات بود متحصن شده ولایت بالتمام بتاراج رفت شهبازو و محمد خان پدر عظیمه  
نوشت که بنده از ملازمت محروم است و بواسطه طول ایام سفر نوکران و خوانین بجانهای خود فرستند و چندین  
جمعیت درین حدود نیست و مسموع میشود که سلطان احمد بهمنی بولایت بکلا آمد و در اوایلین صوب نیز دار و چو  
ابن عظیمه سلطان احمد شاه رسید محاصره چینا نیز بوقت دیگر حواله نموده متوجه ناووت شد و اندک از ثمن  
تاراج نموده بکچ متواتر در قصبه ندر بار تزلزل نمود و شهبازو و محمد خان و امرای سرحد شرف خدمت در یافتند  
و شاه دیها کردند و هم در انجا جاسوسان خبر آوردند که سلطان احمد بهمنی که در پای قلعه بول نشسته بود چون بر قدم

# تاریخ فرشته

۲۷۲

مقاله چهارم

سلطان اطلاع یافت جمعی را در سه روز خود گذشته هزار المکات خود مرصحت نمود سلطان کجرات که از دکن بابل  
 حاضر تمام داشت مستیج مسرور گردید و بجانب احمد آباد حرکت و کوچ نمود ترا از آب تنی بگذشت باز تهر  
 که سلطان احمد بهمنی برشته قلعه بیول را محاصره کرده کمک سعادت سلطانی حاکم قلعه در جان سپاری تقصیر  
 میکند سلطان رسولی مشهور با اسمعیل افغانی بر سالت تر و سلطان دکن فرستاد و پیغام داد که اگر این قلعه را باز  
 ندهند و منقرض سالکان اینجا نماند برآیند و قتل و غارت و غارتی خالی راه نخواهد یافت و بنای مودست و تحکیم خواهد  
 پذیرفت سلطان احمد دکنی در بنیاب با امر او و زرا مشورت نمود ایشان از آنجا که سرکشی چنین مردم دکن  
 بهر یک زبان و بکلی گفته گفته که آب و غذای قلعه کم است تا رسیدن کو کمک مستخرج میوان ساخت اعلیٰ کنکیش  
 و کسب بابل بنام آورده و بهیاب خود فروخت و او بخیر و نیتند این خبر از آب تنی برشته بخیل روانه شد و سلطان  
 بکن برین کیفیت واقف گردید و با یکبار از بخت و انعام بسیار سرگرم ساخته گفت که کمک بقا میسر شد اگر  
 شب معینی به قلعه که دست اعلیٰ بر این مراد رسد متاجران انعام بدسم که بی نیاز شود چون نیمی از شب  
 با یکبار خود را بدامن قلعه رسانید و دست نهاده و بیاید و کمکا بود و او را قلعه برآید و خود او درون قلعه و میسر شد  
 که در روز و یکستاده مردم دکن را درون آوردند که کمک سعادت سلطانی حاضر شد و اکثر سخاوت و اقبال آرد  
 لعیف لیس جود از دیوار قلعه احاطه پاک شدند و باین گفتا تا کرده در دوازده و دو بر مورجی که محاذی در دوازده  
 بنجین آورد چون خواب بودند اکثر محسوس و بر ایشان گردانید و درین محل که سلطان کجرات بسیار نزدیک  
 سلطان دکن بر پای قلعه برآمده و استقبال نمود و امر او رسیدن لشکر خود را طلبید و گفت من چند مرتبه که کجرات  
 بر لشکر کن غالب گفته و دهم مغرور شده اگر دیگر مرتبه ازین زبونی و سستی ظاهر شود ملک دکن از دست افتد  
 پس توبه مغرور شده و معرکه قتال برآورد و سلطان کجرات نیز توبه آمار است و بقبال آمد و عرب صعب اتفاق  
 افتاد و از در خان که از امرای معتبر و دکن بود میدان آمده مبارزت خواست عضد المکات بقبال آمد و هر دو در دوازده  
 هم او بختند و در زمان مغلوب گشت که قمار کردید و آنچه بر دستش بر سر بخت داد مروی دادند چون روز با خبر رسید  
 باز گشت زود بر یکت لشکر خود آورده و چون از سباه دکن مردم بسیار تلف شده بودند سلطان احمد بهمنی

مقالہ چہارم  
۴۵۴

اضطرار کوچ کرده بکات خورفت و سلطان قلعه میول رفته ملکات سعادت را و انارش فرمود و گروهی را در آنجا گذاشت  
بصوب پهانیر راهی گشت و غیر فایده کرده نادوت را ناخت و تاج نموده عین الملکات را در انصوب نگاهداشته  
و خود را راه سلطانپور و نذر بار با حمد آباد رفت و بعد از چند روز و خرابی هایم را در مسلک اندوای شخص را ده  
فتح خان کشید و در سراج التوایج و کتب قصه محاصر و انوای دیگر بیان کرد و چنانچه قلم در بیان طبقه دکن مقصدی بیان  
آن نشد و سناظر مولف ایجابیت متسرند که مورخ دکن این قصه را واداشگاه توش و آنچه مورخین کبریات نوشته اند  
اصحت از بستان و الله اعلم بحقیقت الاحوال و سلطان احمد شاه در سنت و شین و ثانیای بجا بجا  
ناکور و میوات رفت و تحت چون بدو نکر بر رسید و از زمینداران آنجا پیشکش بسیار گرفته و ولایت کی و اور دو  
که قلعی برانامور کل داشت و در قلعه حیویر میبود بعد رفته و خراب و ویران ساخت و چون بولایت میوات  
و قلعه آمد باز بلا و دلاخی رفت و از اریان احمد و بلای خراج گرفت و فیروز خان بن شمس خان و دلاخی  
که برادر زاده سلطان مظفر شید و حکومت ناکور داشت بملائی آمد و چند ملک پیشکش آورد و سلطان همه را  
با بخشید و نورشها فرمود و بطرف کبریات سعادت نمود و در بسیار مسکینان و محتاجان رسانید و در سنت  
س و ثانیین و ثانیای سلطان محمود خلی که از نوکران یوشنگا بود هر ولایت مالوہ مستولی شد و مسعود خان بن  
محمود شاه که ریخته کبریات آمد و در سنت اشنی و در بین و ثانیای سلطان احمد شاه و انقویت کرده بقصد اجلاس او  
بر سخت مند و روانه مانده شد و ناخوض جلالت پور رفته بود و از آنجا فوجی از مردم مستم کار وید و بطرف خان جهان  
که از چند بری متر به شادی آباد مند بود و تعیین نمود و خانجهان آگاه شده خود را با بنجار نزد پسر خود سلطان محمود رسانید  
و سلطان احمد شاه و مجامع و قیام نمود و بیست روز جمعی از ورون و ورون آمده طبع حکایت می انداختند و باز بقلعه میر  
سلطان محمود بعد از مدتی غزمت شیون نمود و مردم قلعه احمد شاه را خبر ساختند و سلطان محمود بی خبر از آنجا بی او  
شب از حصار بیرون آمد و کجراتیان چون مستعد جنگ بودند بین الفترتین جنگ عظیم واقع شد و مردم بسیار  
کشته گشت و سلطان محمود قریب بسبب قلعہ مراجعت کرد و سلطان احمد شاه و شمره و محمد خان را با چهره از سواد  
بسیار کمپور غمتاده و ولایت را متصرف شد و این اسماعیل خان و لید سلطان هوشنگ تیر و چند بری خروج کرد

تبعیت علیه سرسایید... و در این تایل سلطان محمود از نایت ستوده کجور دانی مشغول شد و سونی و نایب فرست  
 جمود که بچاکس بود مسئله اسباب سبب نکلی نمیکند... در سنگ کجور کجور قلعی شده چو نایب دماست قریب محنت  
 و از رکنه جول و اس که خساری شدن کجوری یکستاید چه رود خامخا را در قلع کذاست و خود اندر اندر و اندر  
 مرد و آمد و متوجه سار کجور شد و ملک حاجی علی کجوری که تمام ملک راه کجور می نمود و از وقت با مردم سلطان محمود  
 حرکت کرد و میریت یافته سلطان احمد دوست و حر داد که سلطان محمود از قلات را و بیرون آمد و سار کجور میرود  
 سلطان احمد شاه سپهر... و از سار کجور غلبه و حوالی او در چند غنی شد و در آن فصل که در داستان طلیان خواهد بود  
 سلطان محمود قوی شده و سار مارا کنت و واک در سدهستان کجوری باشد و در او کجور میان کجور  
 رسید که مردم را فرصت نهمیر و کجور علیه بر آید سلطان احمد شاه و اندر از وقت اقبال سلطان محمود دانسته  
 میار و در احمد آما کرد و در تاریخ چهارم ماه ربیع الاخر سن ۷۰۰ هجری در این زمان که غنیمت بر کجور و کجور  
 بود و علی القود احمد آستان تدریس الی شین ساحت و بعد از وفات عدا یکجان محفوظ لقب یافت و سی سال  
 بنشیند و دست در عمر مستعاره را سلطنت کند و آمد و یاد شاهی بود و بعد از وفات مکارم اخلاق متعلق و کند و نشین  
 علی بنار حصان و دست عیش چاره ساز منظران عدل و عفت وافر و قوت کامل داشت و با فغان

و در کافی میگویند

ذکر سلطنت محمد شاه بن سلطان احمد شاه کجور است

احمد سلطان احمد شاه میر بزرگ او محمد شاه حاکم کجور است که مردم را با فغان و احسان فراوان مشیج خود ساخت  
 و در سال جلوس پایه لشکر کشید و در حاکم الملک در مقام اطاعت کشته و در کجور و در احمد شاه و الی شین  
 آن در قهر خندان ملک را به پدرش تسلیم داشت و از آنجا به کجور رفت و مقدم آنجا بوسیله اطاعت و شین  
 و لایب خود را محافظت کرد و بعد از آن محمد شاه کجور است احمد با و معاونت نمود تا شین و شین و شین و شین  
 عرض ساری فرمود و در دست زایل و شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین  
 بکنت شکست خداری شده چون مدت محاصره و متدیر یافت کسان فرود سلطان محمود علی فرستاد

مقاله چهارم  
۱۰۵۳

بر سر ترارایت لکهنه قبول نموده ملکات طلبیده و بطبع مال و احکام آنچه کجراتیان در مال و کرده بودند التماس و قبول  
در او چند سال مذکور متوجه انظار گردید و سلطان محمد شاه بنابر آنکه اکثر بار پان بارکش اردوی او در محنت  
لطف شده بودند و سیدلی نیز علاوه آن بود از قرب و حصول سلطان محمود خبر یافته خیمه و اسباب زیاده  
خود را بخت و پس شت و بر چند اورا بجنایت خشم تحریر و در غیب نمودند اصلاً قبول ناکرده بجانب احمد آباد  
نیجیل روان شدند چون بار دیگر سلطان مال و مانند سزار سوار بلکه زیاده فرزند و بقصد تسخیر مملکت کجرات  
به خدمت فرمود امرای کجرات با یکدیگر اتفاق کرده گفتند که سلطان محمود روز بروز ساحت مملکت بیشتر  
مراحت میرساند مناسب است که استدوا سپاه و سامان کرده با وی جنگ نماییم و شر او را دفع نماییم  
سلطان محمد شاه هیچ وجه قبول این نمی کرد و میخواست بطرف دیب کجریز و امر او را در مضطرب نگه میداشت  
سلطان محمد شاه که در آن عصر عمره بود رفتند و گفتند که تو نشود خود را میخیزی یا آنکه میل داری که پادشاهی درین  
خانواده نباشد آن زن گفت که غرض ازین سخن چیست بکی گفتند که شوهر تو جنگ سلطان محمود قبول نمیکند  
و ولایت کجرات مفت از دست بدر میرود باید که راضی شوی تا او را بصر عنوان که تو اینم برداریم و پسر بزرگ  
تو قطب نما را که میست ساله چو است پادشاهی بگیریم صغیره بنابر ضرورت قبول کرد و اجتماعت زهر در طعنه  
کرده در چشمش مچرم سه شخص و خمین و ثنائیه رقم هستی او را بیک لک سید و از ورق زمانه حاکم ساختند و دست  
ایام فرمایدی او هشت سال و نه ماه و چهارده روز نشان میدهند و بعد از فوت خدا یگان کریم لقب یافت

و کرامت سلطان قطب الدین محمد شاه کجراتی

ولادت او در شب دوشنبه بیستم شهر جادی الی ثانی سنه خمس و ثمانین و ثمانیه در نند بار واقع شده و بعد از پدر بیضا  
بر تخت احمد آباد جلوس نموده سلطان محمود خلجی که در آن وقت فقه سلطانپور را بانان از ملکات غلام سحر بترک گرفته  
او را مقدمه لشکر خود ساخته بود کوچ بر کوچ متوجه دارالملک احمد آباد گشت سلطان قطب الدین شوکت و خدمت پاد  
شاه را به خاطر آورده بانا بلی که در خدمت او نهایت قرب و دوستی گذشت کرد او گفت صلاح آنست که سلطان

خود را بولایت سوریه کند و چون سلطان محمود تنه و لشکر در بلاد کجرات گذارسته منتهی بر کرد و سلطان کجرت  
 مآسانی آنها را از مالک جویریون که سلطان قصد یمن کرده میخواست بجز آورد که امر او نذران دانست که  
 وزیر سرزنش و ملاحت کردند و او رک غیرت بجز آورد و در باب مقابل و مقابل او امر او زرد و لشکر  
 آید است با استقبال سلطان محمود شاف ملک علای بحراب فرستد یاقه بالشکر خود را زبانه مالونیان کر بخت  
 و بیاموس صاحب خود شرف شده و در یک مجلس بیست مرتبه حلقه غلام یافت و بختاب علاء الملک  
 مله شده و معیر کبیر کجرات از آمدن او جشنها کردند و تقار و شادایان زنده و چون جن آلف یعنی سه کرد و خندان  
 سلطان محمود این بیت رفته بود سلطان قطب الدین فرستاد طیت شنبه که می یابی  
 درون حاره بی چوکان اگر دوری سده و عمری یار این کوی در میدان سلطان قطب الدین بعد از  
 گفت جواب این بویس او در جواب نوشت طیت اگر چوکان چست ارم سرت چون کوی بی  
 دل نکت است ازین کلام امیر خود برنجام و در این بیت اشارت بانکه سلطان بونکت را سلطان خود  
 کبیر اسیر کرده و بر سر داشت و باز تربیت کرده و ولایت مالو و باور و انفرن در سیخ صفر سلطان محمود علی لفته  
 بشیون سوار شده و راه غلط کرده و در فرودمانی که دور او و یارانی زقوم بود افتاد و تا صبح محققه زبیده و برآ  
 بایستاد و سلطان قطب الدین صود شمال معلوم کرده صبح آنروز صغوف و نیزه و آرم و ملک در داد و  
 کجریانان شکست یافته جلور برباحه آباد کر بختند و میانه ایشان بر میرد مالونیان نایب آمد و صفر مان را و  
 پیش کر متند و ابر و طرنت بر دود شاه پای ثبات مستحکم ساخته میمند مالونیان بجان فسخ نماز حج  
 اردوی کجریانان ببارت مشغول گشتند و مردم قول سلطان قطب الدین که قطب آسا پای ثبات در فلیک  
 فخر و دودند فرست یافته بر قطب سلطان محمود تمل آورد و مشرق ساخته و سلطان محمود که بنایت  
 شیواج خود جندان شکست که در کبسی با او نماند و نیزه که در ترکش داشت بندخت و آخر ناچار شد و از هر که  
 بر دین آمد و با سینه و کس با دزدی سلطان قطب الدین رفته و روانه و در غور و اسیر و به خاص ز و تاج کر مرش  
 و بسی چو ابر کر نماند بدست آمده و باوردی خود که در غمت بلور سید و باز مردم کر بخته ترو او جمع شده و با کجا آورد

و آردند انداخت که اسب بخون بر لشکر کجرات میرم و کجراتیان این خبر شنیده بر پشت اسپان بر شبار و  
بها فطت لشکر تمام نمودند و سلطان محمود خود چون پاسبی از شب بگذشت بخاطر جمع سوار شد و بجانب  
مالوه معاودت نمود و تا صبح دیاری رفته از تعاقب کجراتیان این کشت سلطان قطب الدین این فتح را  
از عطایای جنبریل الهی تصور کرده با شتا و یک فیل و دیگر عنایم نفیسه بخش آبا و جد او توجیه فرمود  
و بزم عشرت آراست و لشکر بسیار بجانب سلطانپور فرستاد و قلعه را از تصرف مندریان برادر و آنگاه بسج  
و دولتخواهان میان آن دو پادشاه صلح واقع شد باین شرط که از هر دو طرف آنچه از بلاد کفار بدست آورند از  
بیشان باشد و بحاکمیت رایان و کافران اطراف و جوانب بر یکدیگر لشکر کشند و دفع راجه را ناکا کافرا بستانند  
بر خود فرض سازند و در ستمین و ثمانیایه خبر رسید که فیروز خان دغالی حاکم ناکور نوبت شد و برادر فیروز خان  
مجا به خان برادر اکی خود اولا لایت را متصرف شده شمس خان پسر فیروز خان از غم خود کمر خسته نذر راناکو بنها مقدم  
چینور رفت و چون از قدیم الایام میان راناکو و فیروز خان ناکور دشمنی بود راناکو فرصت یافته قبول کرد که اولا  
امداد نموده بکجرات رساند بشرط آنکه بعد از فتح ناکور ستم کنگره آن حصار ویران کنند چه بیکس از آبا و اجداد  
او را این محضی میرنشد و بدو سلالهای در اندوختن تغییر ناکور و تسلط بر ناکور و ریان و مناطران بهندوان بود  
و پدر راناکو منوکل نام داشت با فیروز خان دغالی جنگ کرده منتهزم گشت و ستم هزار کس از مردم معتبر بود که  
گریز قتل آمده بودند انقضه شمس خان قبول آن شرط کرده با اتفاق راناکو توجیه ناکور شد و مجا به خان طاقت نیار و  
کجرات کمر بست و شمس خان غنچه درآمده خواست آن شرط بجای آورد یکی از مردم گفت کاشکی فیروز خان را  
بجای این پسر و ختری بودی که خط ناموس نموده دشمنان را رخصت ویران کردن این قلعه نژادی و این سخن  
در شمس خان بغایت تاثیر کرده بجان لحظه حصار را مضبوط کرده کس نرود و نا فرستاد که آنچه لازم امداد بود  
بجای آوردی اکنون ویران کردن حصار ممکن نیست چه من اگر رخصت کنم مردم این قلعه و ولایت قصد من  
نخواهند کرد اکنون شما را بولایت خود مرا حجت می باید نمود و الا بفر حاکم امری دیگر مقهور نیست راناکو  
ناصف خرد و بر گشت و لشکر بسیار جمع کرده باز بناکور آمد و شمس خان شکست و رنجت حصار درست کرده

تمام لشکریان مردم معتبره و اولیای جده است خود سبیل محصل حجت امتداد با خدا بدرفت و سلطان  
 او را دست ول و طاعت ساخته و ترش بخیاله نگاه و دور آورد و بعد از تمام عروسی شمس مان را در خدمت نگاه  
 رای روز مجده و ملک که بعضی امرای دیگر را که ملک ناگوار در دست پاد و ایشان با دارا تکیه کرده و کبر است  
 بسیار مکش و داده است نام نموده سلطان قطب الدین را شنید این خبر در غضب منده متوجه ولایت  
 کرد و چون بولایت قندهار رسید و بی را بر سر کرد که عا و الملک بختیاری ولایت نامزد کرد و او بر  
 خنک رنق لی حرو انداخته مردم بسیار مکش داد و کاری ساخته مرا حجت کرد و بنابر آن سلطان خود در  
 وضع را مانده و طاعت آن قلعه گردید و بسر وی آمد و در آنجا با ما چونان و قسبه ایشان که نزدیک را با بود  
 معین شده کار سخا می رسید که سلطان دلیر شده و مخالفان را منظم کرده اسید و از اینجا جلوز بر کوهستان  
 کو بهیر ولایت را با کوهها داده و اگر ولایت و بران و بسیاری از عورت و اطفال برزد و اسیر ساخته بیا  
 قلعه که ملیر آمد و محاصره نمود و چون کرت لشکر را تاراشکت داد و جمعی کثیر را بکشت آخر را نودا و فرود آمد  
 خنک کرد و شکست یافته قلعه که حجت و طالب صلح کردید سلطان قطب الدین بواسطه محلی قلعه قتل کرد و بکشت  
 را و آن کرد که کجرات آمد و تا خان که در بر کل سلطان محسود غلی به دور بوقت رسم رسالت بکجرات آمد  
 از مانت سخا می نمود و گفت که اندک نشسته حال صلح و عهد نامه کرده با اتفاق را مارا در میان بردایم  
 این طریق که ولایت ناما هر چه منحل بکجرات است عساکر قطعی نهب و تاراج نمایند و ملاد و مرای میروا  
 و امهر را لشکر مسند و مورد و تاحت سامند و عهد الاحسان را و و مساهمت از یکدیگر میروا مساهمت ندارند  
 چون علما و فضلا از عافین و چوپانان بر جمع آمده بدین طریق گفتند که گور شد عهد و پیمان بجا آوردند و با پیمان بگو  
 انشا خدایه بترج طایفه رسایند و در سینه احدی دستین و ثمانا به سلطان قطب الدین بالشکوب را بگو  
 ولایت را باشد و در قسای راه قلعه و دیوار گرفته یکی از امرای خود سپرد و پیشتر شد و در همان اوقات چون سلطان  
 خلیج را از طرف دیگر با ولایت داده بود و نامی خواست متوجه حربه او شود و لیکت چون سلطان قطب الدین  
 از سر وی گذشت و بیل ولایت گفتا نیز رسید باضر و درت بکشت مانویشان در وقت انداخته بجز



کجرتان قیام نموده و شکست فاحش یافته در جای قلب که سر راه جیوه بود و قیوب نموده سلطان قطب الدین بگریخته  
 رفته بار دیگر تابر و قاتل استعمال یافت و چون شب شد طر فین در جا و مقام خود آرام گرفته روز دیگر علی آغاج  
 باز محرکه جنگ آورده و سلطان قطب الدین بذات خود ترویات رستمانه نموده غالب آمد و رانما در کوچه  
 کشته جهت شفاعت رسولان فرستاده چهارده من طلا و دو فیل بزرگ و دیگر تفاسیل سلطان قطب الدین  
 داده و عهد کرد که دیگر مضرتی بولایت ناکور نرساند و از نیکو سلطان محمود پیشتر از لشکر کجرت بولایت  
 رانما آورده بود و بر آید سلطان قطب الدین اظهار بخشش نموده با احمد آباد مساعدت فرمود و در ترغیب پادشاه  
 کجرات ایچ سلطان محمود را روی نموده و در فیل اسم او ترفیق الله نوشته خواهد شد و در سنه اثنی و عین  
 و ثمانیماه رانما نقض کرد و با پنجاه هزار سوار بجانب قلعه ناکور رفت و حاکم آنجا عیینه مشتمل بر کیفیت حالت  
 مرسله داشت قاصد عیینه را در شبی که سلطان بصحبت شراب منول بود نزد عماد الملک وزیر آورد و او  
 همان شب نزد سلطان رفته چون او را مست و لا یعقل یافت انتظار عیینه را شدن کشید و او را در محله شوار کرده  
 از شهر برآورد و روز دیگر بکمرل رفته تا یکماه بواسطه اجتماع قوحت شد با سوسان چون خبر منعت سلطان برانما  
 رسانیدند متنبه شده از ولایت ناکور بولایت خود شافت و از استماع آن سلطان قطب الدین بشهر باز آمد  
 با طامیش و عسرت انداخت و در همین سال سلطان قطب الدین بجانب سرحدی لشکر برد و راهی که آنجا که قریب  
 قریب برانما داشت که بخینه کجرتستان گنبل درآمد و لشکر احمد آباد تاخت و غارت بقدیم رسانیدند و چون در آنجا  
 اوان افواج سلطان محمود تیر بر قلعه جیوه تاخت آورده بودند و سلطان قطب الدین دنبال رانما کرده و جایجا  
 میدوید تا آنکه بقلعه کسبل درآمد و پادشاه اسلام چند روز محاصره کرده و چون دانست که نایده بران مرتب  
 گنج ابد مندا از آنجا برخاست و ولایت جیوه و دیگر مالک خراب و ویران ساخته با خفیت حقیقاس بدار السلطنه  
 مساعدت فرمود و بعد از چند کاه بدیدن رسید مشهور بقطب عالم که در قصبه توده آسوده است رفته در دل  
 گذرانی که خوش باشد که میسبانه و تعالی بیکت این بزرگوار مرا پیری شایسته سلطنت کرامت فرستاد  
 بنده قدس سره بصفای باطن و دیاخته گفت برادر خود و شاه حکم فرزند داده و احوای خاندان مطهر شاهی بجا بید



## ذکر سلطنت سلطان محمود شاه کجراتی المشهور بسلطان محمود بیکره

واقفان اسرار ملک پیشین مرقوم خا بر عین الین کردار دیده اند که بعد از جلوس سلطان محمود شاه من  
و عقد سلطنت و قبض و بسط و داد و ستد برای ردین عا دالملک و وزیر موقوف گشته قنات پادشاهی در درج  
و رونق تمام پیدا کرد و حبس و غلاتی از زمین و شرف و دل بر سلطنت او نهاده هیچگونه خلی و فساد و در میان  
بنود لیکت بعضی از کوه اندیشان مانند عضد الملک و صفی الملک و حاتم الملک که از شان صاحب اقتدار  
بودند و خلاصه ممالک کجرات اقطاع ایشان و منو بان ایشان بود نهایت فراغت داشتند و دین حسد و شک  
یکوش آلوده بعد از چند ماه که از جلوس گذشته بود اتفاق نموده گفتند که ما از تسلط و استیلا ی عا دالملک  
و سخت گیری های او تنگ آمده ایم اگر سلطان او را منهدل سازد فهو المطلوب و الا سلطان را از پادشاهی معزول

ساخته برادرش حسن خان را پادشاهی بر میداریم بیت بسا شمی که نورش خانه افروخت  
چو غافل گشتی آخر خانه را سوخت و بر وایت نظام الدین حسن معروض داشتند که عا دالملک می خواهد بر خود  
شهاب الدین احمد را پادشاهی بر دارد و بر منج ملک میث غلی ابر اچا اچا نواده خودست قتل سازد و مال  
نزد او دولت است که پیش از آنکه شر او مکر و عذ او ستل گردد باید بند تدبیر بر پایش نهاده دست مکرش  
از دامن مقصود کوتاه سازند بر تقدیر سلطان محمود با وجود صغیر سن بجز است دریافت که آنها همه بدین  
و افترست و اگر در آنجلس بود فی دعای ایشان حکم بجس و قید عا دالملک فرماید خودش را از سلطنت  
معزول خواهد ساخت پس بنا بر وقت با ایشان خوش برآمده گفت من نیز در این ایام از نیای عا دالملک  
صورت خدعه و فریب مشاهده می نمودم و از حرکات و سکنات او نسیم قه انگیزی بشا جم میر رسید لیکت  
سبا دایمکان حسل بر میر تونی و یونانی من نمایند در علاج او منبیکو شدیم امجد الله و الله که حقیقت حال بر شان  
شمارد لخواهان و خیر اندیشان معلوم شده اگر او را مقید و مجبوس گردانم نزد خاص و عام بنا پاسی و  
خی شناسی منوب نخواهم کرد و اکنون آنچه صلاح ملک و دولت میباشد بعمل آرید پس عا دالملک را در برگیرید

پایانده نمود مردم ستم پرده تا بر نام زنده و قلعه ای نام و محسوس ساختند و سلطان محسوس و بان تدبیر در آن روز از  
 مکرانده خود را بجا داشت و در اندیشه استخلاص عماد الملک و دفع تسلط امرای ابرید شده چون میداشت که جمیع مردم  
 و خاصه خیل تابع آنها اندر بیکیکس اظهار آن امر ننموده و در بر تدبیر نهاد و در خلا و ظاهر زبان جاری می ساخت که  
 عماد الملک و حسن عیانی بن است و چنین کسی را زنده که به تنق در حسنم و در می نیم میخواند و علم او به است خود  
 قبل رسامم و اگر امرای کبار خواهند که شفاعت او کنند اندر ایشان بجان میربخشم و این خبر را برای ارباب رسام  
 خوشحال گشتند و بیکیکیر گفتند اگر سلطان کامه قتل عماد الملک کرده و در شفاعت نباید کرد و سلطان محمود  
 بنی در این کفرانده بنده بخت و در وقت حشر که ذنب سلطان زنده و حساب خوش بمرسد برای دفع بگفت  
 و او کبری بغیر برآید و در برچشسته بمرسو نظر میکرد و ناگاه کشته خیل خانه ملک عبداللہ را دید که درهای قصر  
 ایناد و میخواست بهیزی عرض کنند و جرات بنمایه سلطان گفت هر چه میخواهی عرض کن عبداللہ غیر را در اینجا ندیده  
 و معروض داشت که دو دخترایی مثل عماد الملک سلطان داد و آنچه امر او بعضی رسانیدند یکی بهستان و خلعت  
 و خوشان اراده دارد که کمرس با قه حسن خانیا پادشاه ساند سلطان او را بختین و آفرین کرد و گفت  
 خوب کردی که این معنی معروض داری و اگر نمیشستم عماد الملک را علی کسب بلع قبل رسام باید کرد  
 این سخن بر زبان نیادی و شکام و میدان صبا و جمیع قیلا را مستعد و مکن در دربار عافرا ساز  
 و چون از اثر طلوع خیز غنیمت زمانه روشنی پیدا کرده ملک شرف و ملک حاجی و ملک بهاء الدین و ملک یار  
 و ملک عین الدین که فر معتمد سلطان بودند بملازمت شتافتند و سلطان بملک شرف گفت امشب از عرض  
 غنیمت عماد الملک خواب نگذارد و ام او را تو بمن آرد تا بقتبر بر کرد و شرف زخم ملک شرف چون با حمله  
 عماد الملک شتافتد گاه بجا مان گفتندی ریخت غنیمت الملک نیست و اینم داد و آمده بعضی رسانید و سلطان  
 خود بیایم بخرج برآمده با واری بلند گفت عماد الملک را زنده و زود برسانید تا وزیر بانی قبل اینم نام موکلان چون روز  
 سلطان شنیدند عجب مایه بنده و او را تو و سلطان خرساوند چون چشم سلطان بر او افتاد گفت او را بیا و بیا  
 چندام و پیرسم چون بالا بردند بحکم سلطان و خیر از پایش برداشتند متعلقان امر که بجا است مشغول بودند  
 از شداد

مختار چارم

از مشاهده این حال خائف گشته بعضی خود را از بام انداختند و بعضی فریاد الا مان برآوردند سلطان مسعود مغار  
صبح صادق صاف و بی غبار در بار آمد و سلام گرفت و در پاک بدست عماد الملک داد و پہلوی خود ایستاد و کرد و بکس  
را ندان باز داشت و این خبر با مرای اربعه رسید و برادیت حاجی محمد قندھاری باسی سوار سوار و پیاده  
کارزار شده و متوجه دارالامارت شدند و از آواز طبل و کوس و کرت نای و دمامه کسب فلک اخضر را پدیدار شدند  
و در آنوقت زیاده از پید شدن از سبده و آزاد و در خدمت سلطان نبودند بکسی دست از جیات شسته مضطرب گشتند  
و جمعی گفتند که بطلان تقرر آمده و در وازنا مضبوط میسازیم و جنگ میکنیم و بعضی گفتند چرا هر دو تقرر بقدر مقتضی  
بر داشته بطرفی بیرون میرویم سلطان محمود عاقبت محمود بیچ یک ازین دورای نه پسندید و سلاح  
پوشید و ترکش بر میان بست و با سید سوار و فیضان سحاب کرد و که عددش از دویست متجاوز نبود بقصد  
از خانه بیرون برآمد و از بیم آنکه مبادی مخالفان از پیوسته جت زور آورند بسیاری از کوه چار و جبل بنده کرده و در غار  
تانی و هتکی روان شدند و بر حکم آنکه بر ایوان سلطنت که نقاش نگار خانه ایجاد و تکوین شده و آن اثرات شیر  
تا نند میکنند و تزیین داد و مشور بر خلاف که منشی تختگاه قضا و قسط در نظرای انا جلالت خلیفہ فی الاصل یعنی  
ساخته از هجوم معاندان و مخالفان باکی ندارد و برایتی بخیر و وصول خبر سوار شدن پادشاه و بودن عماد الملک  
بمراہ جمیع سرداران و سکر و کمان و خاصه خیل ترک رفعت امرا اربعه کرد و بعضی بخدمت سلطان پیوسته  
و اکثر در کوشه و کت رخنی گشتند منقول است که در آنروز مضمون یوم فیما یوم من خب و انما فیما  
و صاحبته و عینیہ متحقق شد و اکثر محلات احمد آباد بنارت رفت بی تحریک سیف و سان و محض آواز  
یزدان و صوت سلطان در کوه و بازو و مقدار جوش و مغر و سحاب و اشتر و کاد و بر یکدیگر افتاده بود که راد او شده  
سد و کت امرا اربعه سنگ تفرقه در شیشه جمیع خود دیده کرد و او بار چپہ خود مشاهده کرد و از شهر بیرون  
بر بان الملک را چون جسم سقیم بود نفس گیر شده توانست که بخت و زد و یکت قضیه سر کج در شکسته و آب کند  
نخر جاسوسی پنهان شده یکی از خواجہ سربانان که بزیارت شیخ احمد کینو میرفت او را دیده و شناخت و گرفت و بخدمت  
سلطان آورد و در ساعت فہر مود که بریز پای فعل مست انداخته با خاک یکسان ساختند و عضد الملک با کف

خود را بکمراسیان رسانید چون در ایام دولت جمعی از شاهانکه بود و در وقت ولایتان او را شایسته بقتل آوردند و سرش بریده برای مجرای خدمت با حمد آباد فرستادند و حاکم الملکک تردید برادر خود کنالین کو قوال - پتن رفت و از آنجا سرور و راه بالو که کشتند و معنی الملکک بدست افتاد و چون چندان گناه داشت از قتل منتهی نگذشت و مجبور گردید عیثت بر کرده بخت آن سبکداری کا فزون ز کجیم هند پای مرئی که از اوج خویش دارد بسکام پاک پیش دارد و روپ که در خطا چند بر شیر پیداست بدست کیت شیر سبکداری رود آن سپدار کا خازنه کار خود نگذارد و بخیر خوش راه بهتر بخیر فروشی می بردند بر پای خدوش نه پای تا برسد آسمان سحر پای و بعد ازین فسخ و نصرت و قرار امور و ملک و سلطنت نهاد الملکک بطریقه بد عهدی روزگار کرده با خشیار ترک و زارت کرده پای و در این طاعت و عبادت معبود حقیقی حمیده کوشه عایف نبشت و سلطان محمود نیز حق خدمات شایسته او منظور داشته او را معذور داشت و بر بزرگ شاهان آتیر احمد را خطاب ملک الکشف و دود از امرای کلان گردانید و در پادشاهی مستقل شد و عدل و داد و پرداخت و در سه ست - ستن و ثمانه نظام بمنی والی محض آباد و بیدر کمونی متعین نظم و عدوان سلطان محمود خلی و در آمدن او بولایت دکن بزرگ سلطان محمود کجائی فرستاد و به ستانست جت و سلطان محمود کجائی بجزد طاع بر آنحال سپرده سرخ و بارگاه و بیرون زده اداد و کت بان بر دشت بت فرغ شد و دامکان و اعیان حضرت عرض کردند و او دهان که کجقه مقصدی امر سلطنت گردیده و در کین فرصت است و اطراف ولایت و اقطار حکمت چنانکه باید و شاید بنور ضبط در نیامده و چنین وقت پای سخت در مالی که داشتن و بخت اصلاح امور و دیگران سواری فرمودن جای تفکر و تخیل است و سلطان محمود با آنکه در عنوان جوانی بود عیثت بنورش گردن بخت نازسته شمشاد زوسن سر و او چون سوسن آزاد زبان بیان کشاد و بخت اگر افلاک و عبا صرین بخت و روش با بدیکر موافقت و امیرش تمامید نظام عالم کون دنسا و از شمشاد و هر کجی نوع انسان سبکداری و متارکت کجسله اساس قانون عیسوی اندام پذیرد من قریه الی انداد مسلمانان بکن مسیلمین که حکم بار بنامه مر این بساق و بهر شش ضرری نخواهد رسید و این دولت

معرضہ شد کہ اگر سلطان در معاونت نظام شاہ جب باشد مناسب است کہ بجانب مالوہ لشکر عظیم کشند  
و جهان ولایت و آمدہ انواع خسروانی و مزاجت رسانند تا سلطان محمود از شنیدن سرسبیمہ گشتہ از کن بصرہ و آید  
این التماس نیز در معرض قبول افتادہ و فی مابین توقف رایت نصرت آیات با سپاہ مجدد و پانصدہ خیل کوہ پیکر  
برافراخت و دو منزل را یکی کردہ چون بندر بار رسید و خواجہ جهان کاوان کہ عمدہ اہل دکن بود جسہ یدد باینجا  
بلاست اوریدہ و مدد از کرۃ بقال و جدال سلطان محسود و غلی شتافت سلطان محمود غلی متوہم شدہ از ظاہر  
قلعہ حمزہ آباد بسید رکچ کردہ خواست کہ از بالای سر دولت آباد گذشتہ بمحاکمات خود شتابد چون آن راہ را از لشکر  
کجرات مسدود دید بر آئینہ عثمان بجانب ولایت برار مصطفی داشتہ از راہ ایچپور بکونہ واردہ و رتیبہ وارہ بیخولہ  
و جنگل عبور کردہ خود را ہلوار رسانید و بعد از آنکہ حاجب نظام شاہ باردوی کجراتیان آمدہ از جانب او عذر نصحت  
قدوم خواستہ سلطان بمقتضی اکرام و دوست کام بجانب کجرات در ضمان حمایت حافظہ حقیقی معاونت فرمود  
و دستہ سبع و ستین و نمانایہ باردیکر سلطان محسود و غلی بجانب دکن لشکر کشید و سلطان محمود کجراتی جب  
الالتماس سلطان ہمینی باز بطریق کتبہ اعانت روان شد و سلطان محسود از شنیدن این خبر تائبہ و تائبانہ  
تاخت کرد و غنیمت بسیار کردہ بولایت خود مراجعت نمود و پادشاہ کجرات نیز بعد از آنکہ معذرت نامہ نظام  
و حاجبان با تحفہ و دیار رسیدند بدولت و سعادت بمقر حکومت توبہ فرمودہ و فراغت مشغول گشت و سلطان  
محمود حبلی نوشت کہ بوجہ بر ولایت مسلمانان رفتن ازین اسلام و مروت بعید میسماید و بر تقدیر و وقوع  
فی جنگ بر کشتن قبیح است اگر من بعد پیرامون آزار متوطنان دکن خوانندہ شیعین دانند کہ اینجاب متوجہ  
بترجیب ہلوار خواہم کردید سلطان حبلی نژاد جواب فرستاد کہ چون بہت عالی برآمدہ و مالی دکن مصروفست  
من بعد مضری بموطنان اندیاز نخواہد رسید و در سترع و ستین و نمانایہ سلطان محمود با شکریہ بجانب  
قلعہ ماورد بندر دون کہ ما بین کجرات و کولہن واقع است روان شد و حاکم اتوالیت چند خباکت کردہ ہر بار  
و مکرور کردید و زردی ناچار دی امان خواستہ بملازم آمدہ و قلعہ ولایت تسلیم سپاہ اسلام نمود و قلعہ  
با دراز قلعہ نا در است و در بلندی سر بفلک کشیدہ و در مسکنی با سد سنگرہ برابری نمودہ تا آن غایت دست

مسلمانان در پناهه بود و راجی ولایت دون که یکبار موضع دست اوست با ستمداران قلعه باو خبر در کلاخ و بنا  
 انداخته خشم و خیر و بسیار بر خود صبح آورده بوده و جاعنی و بوسیت غول طبعیت را بر سر راهها نگاشته  
 برادر زنی مسافران و مشردان مشغول بهشت بیت عیاری جهان ره سپردی که بنی از بریا  
 چشم بروی سلطان خستین و دواخین قلعه متصرف شده و در جهان چند روزی را بکلفت و کمر تنبیر طلاسرا نذر  
 کرده اند و همان حصار و ولایت نوی بخشید و با غلامان نامحدود با هم آباد رفت و بنوعی از اوقیتس حال و با و شول  
 کردید و در شش سنین و ثمانیا بهت تکار بکامب احمد نکر دمت و در ششای راه روزی لی سلب تخابری بهشت  
 بن الحان کی ارسلان داران را بکشت و در هم قصاص بجانب ایدر که بران شده و سلطان بر آن ظن کشند  
 ملک حاجی عاصد الملک را که راق و فاتی قنات بادشاهی بودند بکشتن بها الملک بتقاب نامزد فرمود  
 ایشان در می راه رفت بجانب الملک در عایت کردند و تدریری سناظر رسانده و کس از نوکران بها  
 بهر سو بل فرستند و ایشان تدرار دادند که محل پرسش بگویند که فانی ما نم که پادشاه رحیم است و خدا بخشد و  
 قطع نظر از آن سلطان میبورت ما بر فضل شاهنوا بد فرمود آن اجل که در مهابت نظر بر مالی و خیر خواهی صاحب قلم  
 کرده و چنانکه آموخته بودند در حضور پادشاه قرار نمودند سلطان محمود بغوی ملای آن کلاه کاران نزد اقبال  
 و بعد از مراجعت از آن حضرت معلوم شد که عاود الملک و عاصد الملک چنین کاری کرده اند و یکبار را عرض که با یکبار  
 بکشتن داده اند سلطان محمد از آن بر آشفته آتش فخر و خفت و در ساعت بزدور که عاود و تران از ایشان  
 دو لغتانه نبود بیاست رسانند و پوست آنها را پرازدگاه کرده و بهت عبرت غلظین بر سر چاروی احمد آباد و بخت  
 و در طبقات محمود شاهی مطبوع است که در شش و بیست و ثمانیا سلطان محمود و جال جهان از ای آفتاب  
 رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دید که چاشنی کیر حش از تو ان احسان نمود و وطن با دار زانی فرمود و بنوعی  
 آن بود که او را در آخرت و در قیامت عظمی و دو نعمت کبری نصیب کردید یکی فتح و ولایت دون و بارود و دوم  
 فتح کرنا و بالائی گوئی که شش بهکات افزاشه و دفع شده و در قرون و سنین بسیار اساطین سلاطین و ملای و کجرات  
 در آرزوی تسخیر آن بودند بجز رایان هندوستان در آخرت در آن فتح آن سیم کرده بودند هیچ



رسیده و کند تغییر بکند و اش خنده خسته که سلطان محمود بیکرا که برین دولت مستعد گردید بهیت  
دولت همه از نندای بختن آید تا در حق حب بنده نظر چون آید و پیرامون آن کوه و بیکرا که بهاست بطریق  
دایره محیط دوز و شکسته بسیار دارد و دوبروزه در نامی است از آنجا دوز و موزری است و در پیش آن حصاری است  
بنایست حکم که در این عصر بیکرا که مشهور است و دوز و بیکرا است بمقابل معروف و مشهور و قریب یک هزار و پنصد  
کرنا ل و اولویت در فتنه تصرف رای منکک و آبا و جد او بود و غیر از سلطان محمد تغلق و سلطان  
احمد شاه کجراتی تاخت با خود و برود بود سلطان محمود اعتماد بر عین آتی نموده تعبیری که در عقیقه حضرت  
خانم کانیات کرده بودند مستطهر گشته چون بجل کر نبی کرنا ل رسیده بر اینمونی غفاری که کالوی او می شد  
و از امرای کبار بود یک هزار و هفتصد جوان چهار از لشکر خود انتخاب نموده یک هزار و هفتصد اسپ عراقی و ترکی  
و عربی و یک هزار و هفتصد خنجر علاف طلا و نقره بر آنجا بخت قیمت کرده و اینها فرمود و خنجر دوز و مقابل در آمد  
جمعی از راجپوتان که ایشان را برادران گویند که بجا بخت در دوز و قیام می نمودند و افس شده جنگ و کوشش  
بسیار نمودند چون غافل بودند و سلاح نپوشید و بودند بکلی گشته شدند و سلطان محمود و لشکر یان او بیکرا که یان او  
دوز و مقابل شدند و در کرنا ل و افس شده با جمیع غلب از آن فخر برآمده بهر آن سکار بجانب دوز و مقابل روان  
گردید و چون اندک مروی از کجراتیان بنظر در آمدند را چونان دلیرانه مشغول جنگ گشتند و در آن اثنا لشکر از غلب  
منوالی و متواتر رسیده و بسیاری از کافران را بکشتند و منکک با بقیه اکیف خسته و بد حال بخت کرنا ل رفته نشین  
گردید و سپاه اسلام زمان و پیران دوز و مقابل را اسیر گرفته بجانب تاجانهای حوالی کرنا ل شتافتند و جمیع  
از بهمنان و برادران که در تاجانها بودند بکلیک ایستادند و اصحاب دین تیغ از نیام بیرون کشید و بهیر تیغ بقتل  
ایشان مبارزت نمودند و عقیبت بسیار بدست آوردند و سلطان محمود در آن روز مبارزت بدست مبارکت نمود  
دو سه که غلبت بدست بقتل آورده میخواست که لشکر با طراف فرستد منکک جمعی از تر و لیجان خود را بهر  
فرستاد و شفاعت نمود و سلطان محمود بنا بر آنکه اموال و جوهر و غلامان و دو بیکرا که عیالیش از پیش قشر  
سپاه آورده بود و بهو نیز بنایت گرم شده و در آنکس زمان منتهی است بود در آن سال با خود پیشکش گفتا کرده

با حمد و مراد و در سینه استی و سبب و ثنائیه سلطان محمود دنا می که بهانه طلب بدو شد که کنگ  
 حاکم کرمان را با جز و در دماش و جمیع اوزم یا و ستایی سوار می شود و چون بر گرانها بر دست و گردن بسته و بر تخت نشسته  
 بار میداد و این بر روی غنایست مصب آینه چهل سوار کس بره لایت او نامزد کرد و گفت که اگر مجموع اسباب باجست  
 خود را از جز مرصع و تلخ و دیگر جزا سیر قسطنطنیه متصرفی و ولایت او شوند و الا در ستیج آن بگویند منته لک  
 چون طاقت مقاومت نکر اسلام خدایت اینجا ایشان طلبیدند و مراد و ولایت خود را بخا بداشت و در زمان  
 نظام الدین احمد مسطور است که سلطان محمود جمیع اینجا نوری منته لک آورد و بدو هم را دیکت مجلسی  
 و مختل بر هم بگوید کان و خوانند کان بحشید و الله اعلم بالقواب و در سنه ثلث و سبب و ثنائیه سلطان محمود غازی  
 برسم شکار ساری فرموده اکثر ممالک خود را بنظر کیمیا آورد و در مسوری و آبا دانی کوشید و جنگی و در پاره  
 در مملکت خود گذشت و اعظم و قانع سال اربع و سبب و ثنائیه وقت که روزی سلطان محمود بر قیل مسافر  
 شده و بجانب باغ ارم میفرماید در انهای راه بغل است و دیگر نه خبر کسیست متوجه فرج که برید و فغان جواز و در آن  
 روز بگریز نهادند و او نصیبی که سلطان سوار بود مقابل شده بعد از دو سه کیلومتر او را گریزانید و در باغی که نهشته بود بگریز  
 جهان بر بالای شان آن بغل زد که نصیب و دنان بیای سلطان رسیده و خون روان شد و آنحضرت از کلاه  
 شجاعت نیزه بر پیشانی آن بغل زد که خون جاری گشت بغل گریز کرد و دیگر زده و دیگر خود و خون بطریق فواره در پناه  
 او چسبید و باز بگریز و درین گشت اینجا نیزه خود که راه فرار پیش گرفت و سلطان بختیخت بمنزل رفته از  
 صدقات و خیرات مجمع اهل استحقاق را بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای سمرقند را طلبید و فامده و  
 نذر جان و کرمان گشت و در یک شبانه روز پنج کیلومتر پیاده فتنم کرد و از اینجا دو سوار و پانصد اسب  
 و عربی که بهای بعضیها ده سوار و یک دو بروم بخشید و چهار شمشیر و هفتصد کمر مرصع و دیگر از ده هفتصد خنجر و  
 انعام فرمود و کبچ مژگن روان شده چون به ولایت سمرقند که مملکت کرمان پیوسته است در آمد و اجماع  
 معروض داشت که بنده عسیر است که در اطاعت و انقیاد نیست میکند امری که مستلزم نقص جمیع دیوان  
 باشد از من بعد در نیافتد و الهی که هر قدر پیشکش که امر شود و فرودش ایستادگی ندارد سلطان گفت بکی جنت

معتبر فرست که این بهرست بجهت در آورده اعلام اسلام مرتفع سازم رای مندلکست چون از فحوی کلام غرار  
که این لشکر بکشگری بار و دیگر منب نمایه فرحت نکا داشته در شب راه فرار پیش گرفت و قلعہ جو نا کر که بر سر  
بود در آید و مقبول ساخت و سلطان روز دیگر از آن منزل کوچ کرده قریب بجهار جو نا کر فرود آمد و فردا  
آن جمعی از لشکر جدا شده نزدیک قلعه رفتند و گروهی از راجپوتان بیرون آمدند جنگ کرد و بکشتند  
و روز دیگر جنگ شده غلبه نصیب اسلام گردید و روز نهم سلطان خود متوجه قلعه شده از صبح تا شام در جنگ  
گرم بود و روز چهارم بارگاه سلطان نزدیک دروازه قلعه افراشته محاصره داشت ساختند و از هر طرف سبابت  
طرح افکند و راجپوتان اکثر اوقات از قلعه برآمده و دست بروی میبوندند و مردم را ضایع میکردند چنانچه روز  
بر مورچسل عالمان فاروقی ریخته او را بدرجه شهادت رسانیدند سلطان محمود محاصره داشت که در جنگ  
سنگ بمخین بعضی اوقات پیش تخت سلطان محمودی افتاد و زنان محاصره چون تا آخر سال مذکور نماند  
پیدا کرد رای مندلکست چندین کرت کسان فرستاد و از وی تصریح و زاری طلب صلح کرد اما در  
قبول نیفتاد پس در اوایل خنس و سبعین و ثمان ماه مندلکست و جمیع راجپوتان از طول ایام محاصره و جنگ  
عاجز و زبون گشته امان خواستند و قلعه را تسلیم نموده قلعہ کر نال رقبه شروع در زدنی در راه زنی کردند سلطان  
در غضب شده فوجی بزرگ در جو نا کر نشاند و خود بجانب کر نال توجہ فرمود و جنگ بر قلعه انداخت و رای مندلکست  
در اینجا نیز زبون و عاجز ساخته حصار کر نال را که یک هزار و نهصد سال در قبضه آنها نوده بود از تصرف رای مندلکست  
بیرون کشید و بطریق سلطان محمود غنیمت نوی چندین بت و تجانه را بدست خود شکسته و بت پرستان را کشته غارت  
و مجاہد کشت و رای مندلکست دل از حکومت اندیاز برداشته رضا بقضا داد و بیعت خود و مردم خود را خواست  
بقصد مذکری بملازمت سلطان مترد کشت و اطوار پسندیده و اخلاق حمیده آنحضرت را مشاهده کرد و در  
معروض داشت که از بزرگت صحبت شاه شمس الدین در ویش که در پنجاب تشریف دارد و محبت اسلام و مسلمانان  
بر دل ان غالب شده بود حال که بخدمت سلطان رسیدم و از سر حقیقت دین آگاهی یافتم محبت بیشتر شده و منوعم  
که داخل فرقه اسلام شوم و ملازمت خستیار کم سلطان محمود غنیمت حاصل شده در کمال شوق مشتاق گردیده و تعیدین

و جان جان خطاب داد و از جمله امرای کبار گردانید و او را دو ملتان بعد از این در انداخته و قتل آن را از مناسبت سلامت سلاطین که  
سفر و کرم بود و اقلان غریب و اشقیه مسح سکندره تصنیف تاریخ پادشاهان که کرامت چنین نوشته که پس از  
اسلام رومی منکک را و چنین ذکر کرده اند که چون سلطان رومی منکک را با ملازمین سواره با هم دادند  
او روزی بطرف رسول آباد که موطن و مرقد شاه عالم است قدس سره عبور نمود و دید که پیش دربارش و عالم  
اسپ و میل و آدم بسیار جمع شده اند و جام عجب واقع است پرسید که این خانه که امیر است گفته  
که خانه حضرت شاه عالم است گفت تو که گنبد و تو را که دادند گفتند ایشان پیغمبر خدا تعالی تو را که گنبد  
در دخی اظهار خدا میرساند گفت باری ملازمین ایشان بکنم پس فرود آمد و بجزوایک چشمتی بران می کرد  
ایشان افتاد گفت آنچه لازم مسلمانی است بن نمایند پس ایشان کلید خیمه برده عرض کردند و رومی منکک را  
اسلامیال در آمد و از جمله مردان شاه عالم است و در وسط آنکه در محراب و شعله اسلام رواج یا بد سلطان محسود  
خست تغییر طبع مصطفی آما و مرز بین سواد مساجد و عمارات عالی و بازار و دو کاهین بنامند و جمیع اموار را  
امر فرمود که هر یک بخت سکوت خود مدارا طبع اندازد و بابران درآمد گفت نه بشهر مصطفی آباد  
وطن جستیار کردند و بر جاذبه و محمدی که در اطراف احمد آباد بود و سربازان را از بی و قطع طریق پیش رفت  
و راه اندوخته خلافت مسدود است و چون این خبر سلطان محسود رسید کانت جمالی الذین بن بیخ کانت را که  
کو قوال لشکر و خدمت سلاح خانه با و منوخی بود محافظ جان خطاب کرده علم و کرامی داد و منصب شکی دو کوا  
احمد آباد را با در جمع فرمود و محافظان بدان صوب رفته شهر و ولایت را بدینوا ضبط کرده پانصد نفر که از سوار  
فردان بودند برادر او بخت آواز و سیات او با بعضی بلاد رسید و این خدمت در راه سلطان پسند  
افاد و خدمات دیگر مثل اسبهای مالک و غیره اخذ و فرود رفته کارش بجای رسید که کجرا  
و بنفشد اسپ در مصطلب او جمع شد و جرجا استیجای خوب بود و کرا شده و آخر قوت و شوکت او بجه  
رسید که همراه کانت خضران را که با و در و سروجی پیکش گرفت سلطان محسود در آمدت که در مصطفی آباد  
می بود بسبب رسید که حتی از آنجا بیسان در زمین کجرا که سر آمدند است مکن و از آن طریق بر تنبیه انکار شد

و بواسطه بعد ساخت سرور اقتیاد پادشاه دلی و غیره نیارده اند و التزام سنت و ارادت بنوی کردند اند بنا  
بر آن سلطان عاقبت محسود در سنه قح و سبعین و ثمانی هجرت قبیله و تادیب آن بطریق سرعت توجه نمود  
و چون بجای رسید که موسوم است بشور در بیک شبانه روز نشت کرده راه ایثار کرده و بخیر باشد کسب  
غیر نمید که بخت و چهار بر سر کار گذار بودند آگاه گشته میدان در آمدند و سلطان محمود چون سیاهی  
نمودار شدند سر و دهنه سلاح پوشید و مردم بوی ترس گریه و بیال گشید و بجانب غنیم روان گشتند  
و بکم همیستان و قادر کن مکان آنهم مردم که در شجاعت و مردوانی و کازاری و قوت جانی مشهور بودند  
از صفوف لشکر اسلام که در غایت قنط بودند سر اسیمه چویشان گردیده و دسای ایشان با تیغ و کفن پستل  
آمدند و از رانی و دزدی اظهار مذمت کرده گفتند که من بعد بچنین اعمال ناشایسته اقدام نخواهیم نمود  
و سلطان از دین و ملت سوال کرد ایشان گفتند که ما مردم صحرائینیم و دانشمندی در قوم ما نیست اسان  
و خاک و باد و آتش و آب را میشناسیم و بجز خوردن و آشامیدن کاری نداریم و بعد ازین امید داریم که لیکن  
توجه و اوقات خدایگان جهان بدایت یا حقه بی جبر پشید مقصود بریم و قلاده ایمان و اسلام در گردن اندازیم  
سلطان معذرت ایشان پذیرفته از جسد ایم سابق در گذشت و بعضی از بزرگان است را بشهر مصطفی آباد برد  
مسلمانان سپرد که سنت بنوی بطریق مذمت حضرت امام اعظم تعلیم نمایند و چون آمد و شد از مردم بمصطفی آباد رسید  
از آنها مسجوع گشت که در عقب ولایت شور مکتبی است سند نام که تعلق بپادشاه هند دارد و چهار هزار  
خانه دارد از متبیل طبع در اینجا متوطن اند و چهار هزار مرد و در میان آن اوس بیرون می آیند و در تیر اندازی سوس  
میگذازند و بلوچان همه راضی مذمت اند و جبان نیز بلعیت آنها مذمت راضیان پیش گرفته و در آن  
بیابان الکتاب معاش آن و باش از قطع طریقت و کاه کاه بجرسد پادشاه کجرات تیر مزاحمت میرسانند  
سلطان محسود در سنه ثمانین و ثمانی هجرت توجه وضع اینجا عث کرده و بعد از آنکه بولایت شور رسید فرمود تا کجرات  
سوار چالاکت دوا سپهر را گیرند و آب و قوسه یکفته بردارند و در شبانه روزی نشت کرده طی مسافت  
نمایند سلطان چون بدین طریق ولایت سندر رسید و در وقت شب در صحرائی فرود آمد که آب و آدم

استراحت کرد و روز دیگر برانقوش نامت برده و قتل و آن نواحی طاعتی از بلوچان که متروک را بجهت برآورد و بود و خوش  
جازه سوار بر تریه باران خود فرستاده از حقیقت حال خبر را بر ساخته و آنها بجز دشمنان نام سلطان محمد و شتر  
سده بر کدام بنیادی و معنای حسنه بدند و روز دیگر که سلطان اسبانی استیلاست شتافت و از ایشان امری یافت  
در تفتیش شد و بعد کس از بهادران آن ناحیه بدست آورده مسکن و مقرر فرمود چنان بجا آورد و بسیاری از بانی  
از مواضعی که معنی شده بودند بیرون کشید و بقوت تمام کشت و اموال و جهات ایشان را منصرف شده و تمام  
فرمانت کتبی از بزرگان معروض داشتند که شتافت بسیار با نیت آورده و بهم مناسب است که در این مکتب  
حاکم و در اوردند گداخته برویم سلطان فرمود که چون خود در جهان که در خدمت سلطنت است از نسل سادات  
سده است اماست محسن و مدبر و مصلح نامم درست تصرف ملک کنند و در مسکن پس در آن ناحیه بیکار کرد و  
بعضی آنها و در کشت و چون چهار بت پرستی و رواج کفر بعد حرکت و منصب بر بختان اندیاز شستند و بود و  
نه نشد و این بجا بود اتفاقاً در آن ایام مولانا محمد مسعودی که از دوازده ساله بود و عسکر عزیز را در خدمت  
سلطان به حبس و در کسر کرده و در وقت بری رحمت و وطن واصل کرده بود و با بل و محال داده و  
جدید ساله انداد و یا منوبه بر روز بود و چون کشتی او بمقابل بندر بگت رسید مردم آن ناحیه بختی علای بیتان  
پی دیں سوارا برد و گرفتند و اموال کشتی و غنمه و التام منصرف شدند و قانعند با و هر که چکال افغان  
خیزان سوار و پای بر بند بعضی آبا و آده برض پادشاه رسانید که بفرست سمرقند با محقر متاع و دیوی با اتفاق  
تبعی از مردم نوم و دینار متوجه بند جردن بود و چون بکالی بگت رسیدیم راجه انجا موسوم را می بستم  
براهمه انقوب که عداوت مسلمانان بر میان جان بست و کشتیا علوان ابطال رجال و مشون از نکات  
قتال سوارا گرفته غالب آمد و کفار بقصد ثواب دست بآرایش بر آورده در یکطرفه دیکین همه ما را از متاع و دیوی  
ماری ساخته و در بتک حضرت ایشان با تفتیش اقامت گویند و عودات و اطفال مسلمان را از آنجا بختند  
با سیری گرفتند و از آنجا ما را بین دو پسر تیره قید کا فرست حاشا که در جوار مثل و پادشاه و دینار چنین ظلم و ستم  
بر مسلمانان واقع شود سلطان بقصد حال مولانا کرده و او را با احمد آبا و فرستاد و وظیفه مقرر کرد و گفت غایب

جمع دارد که آنچه از شاهزاده بنما خواهد رسید پس بختی کرده جمیع امر و وزیران حاضر ساخت و گفت کجا رو باشد که کافر سکنین دل که در عهد سلاطین اسلام است بخاطر مسلمانان آرد و اگر در روز باری خواست از ما بپرسند که در جوار شما کفار این قسم قسم می‌نهند و شما با وجود قدرت بر دفع ایشان چرا مسا بگردید چه جواب شناسیم بجای اگر چه از سفر سراسر سال متناذی و مقرر بودند لیکن چون چاره ندانستند گفتند ما را جز در زمانبرداری چاره نیست در دفع این طایفه بر دست بخت خود واجب شمرده روانه باید شد سلطان ساز سفر کرده متوجه حاکم گردید و بعد از قطع مراحل و منازل بخت فراوان بقلعه حاکم که مقید بر ابرم شیاطین صفت بود رسید و با و از تکبیر در جمیع پهنان و سایر میدانان نمودند و آنها سر اسیر شده بفرعونان که بود خود را بحسب نیر و بت رسانید سلطان در قلعه حاکم خیمه و خمرگاه ایستاده کرده در اندیشه دفع کفار گردید و چون شیر و پلنگ و گرگ و مار در آن حبسزیر و بسیار بودند و مردم مضرت بسیار می‌رسانیدند ایشان بسیاری از سباع و کزنده نیز بقتل رسانیدند چنانچه در جای کسی در پرده پاوشای نصب شده در یک چرخه قصه مار کشند باقی را درین قیاس نمایند و سلطان بتجارت حاکم را شکسته بجای آن مسجد ساخت و مدت چهار ماه مقام فرمود و چون کشتی بسیار ساخته گردید از دلیران روزگار و آلات کارزار را در آن مشغول کرده بحسب نیر و بت روان شد و بیت و دولت در میان ایشان و مسلمانان واقع شد و آن خبر بهادران جنگی چهارات را ند و خود را بجزیره انداختند و حاکم بتب را کشود و را چو بت بسیار بقتل آوردند و راجه بهم فرصت یافته بکشتی نشست و بطرفی که بخت و سلطان شمرده جمعی را بر کشتیها سوار کرده بتعاقب او فرستاد و خود بجزیره رفت و آمد مسلمانان را که در قید کفار بودند خلا داده عنایت بسیار و برده پیشار گرفت و فرحت الملک نام را که یکی از امرای کلان بود حاکم انجا ساخت و بعد از چند روز جمعی که بر سر تعاقب رفته بودند روی بهم را مقید و مغلول بکسرگاه آورد و پیش بارگاه ایستاد و کز و سلطان مرا سم شکر و ابلال تقدیم رسانیده سایه معاودت بر بلند مصطفی آباد انداخت و حکم کرد که فرمان نوشته طایفه را از احمد آبا و بطنبد و ویران در نوشتن فرمان بودند که ملا محمد آمد و سلطان ببط خاطر شسته مادر فرزند امرا با و سپرد و روی بهم را با سلاسل آهنین بوی تسلیم نمود که هر چه میخواست ای کج مولانا چون از وی سبب داشت

از سلطان التماس نمود که تا او را نزد محافظ خان فرستاده در دیار سوی احمد آباد بمقتوب تمام کند سلطان او را  
 مستحب آن عفو داد و حسب التماس مولانا نزد محافظ خان کسب نمود تا خود عفو موجب عبرت دیگران  
 باشد قتل رسانه نقل است که در آن سوات که سلطان محمود در تعمیر مصطفی آباد مسکون بود غرضی که  
 زکاتش مرسله بجان آلوده از مشارفت منازل احمد آباد و مقام جبن در کوهستان مصطفی آباد فریاد  
 و دعای صغیر و کبیر و بیع و شریف بنگاشت افلاک است رسید در سلطان محمود و منشی را فحیده با احمد آباد  
 و ضبط ملکات محرومه را بعهده امر کرده خود بضمیمه و لایق کرنا ل مستعد گشت بها اذین عاود ملکات را که  
 سوکرو فرحت ملکات را حاکم قبت و بکت و نظام ملکات را حاکم مانیر کرده اند و خداوند خاشار که وزیر در آن  
 بود تا بکت شایر زاده مظفر ساعده را احمد آباد بنگاشت و خود با برنجی از امر او مستعد بان مصطفی آباد رفت  
 و بسا خن برالین و طبع باغات سرگرم شده چون چندی برآمد خداوند خان ورامی را بان و دیگر سواران  
 را عید کردند که شهنشاه احمد را بر تخت احمد آباد منکلی ساخته سلطان محمود را میزول سازند پس چنانچه  
 عید رمضان عاود ملکات و دیگر امر او را احمد آباد ظلیده در خلوت از عاود ملکات برای عدم انشای روزگار  
 مصحف گرفته او را بران اماره مطیع ساخته و در وقت چون لشکر او در تنه بود قبول کرد و بکت  
 تا روز عید فرست عفاست تحیل کسان بطلب مردم خود و لایق فرستاده پیش از روز ششم حاضر شدند و در عید  
 عاود ملکات فوج خود را سینه بد بار شهنشاه رفت و او را بطریق عادت بنام بر آورده باز جماعت تمام بزرگان  
 خداوند خان و متابعان او که در آن روز مستعد اظهار اراده بودند قصد عاود ملکات فحیده و تغافل و زیدند و  
 از آن مقلو حرنی بر زبان میزدند بلکه کان لکم کن کردند پس شدند و قیصر خان که از امرای مغرب سلطان بود  
 در مصطفی آباد خبر از حیف شنیده پنهانی بسج سلطان رسانید و سلطان بر رسم امتحان دوست دشمن  
 در میان مردم گفت که از او هیچ و اوم تا بر که تصدیق کند معلوم شود که دشمن است پس جوازات را بنیار کرد  
 چند اکت تکرمال داد که متاع دنیا ع تا به خود از مصطفی آباد بکوه که رفت و در کشتی نشسته بر بندر کبابیت  
 فرود آمد و چون این خبر با احمد آباد رسید جمیع امر او را سر راه شهنشاه و بنجست شهنشاه سلطان محمود در



که اکثر امرا حاضر بودند گفت چون ششزده بزرگ شده و امر بدخواه او تربیت یافته اند بجای طر میرسد که امانت بکند  
و دولت باینان رجوع کرده سعادت حج در بایم عا و الملک گفت مگر تبه دیگر سلطان با حمد آباد تشریف بیاورند  
انجا و بر هر مناسب باشد بدان قیام فرماید سلطان دانست که زیر کاسته نیم کاسته است متوجه احمد آباد شد  
و چون بدان مقام رسید روزی امرا را حاضر گردانید و گفت تا اجازت حج دهید طعام بخورم خور و امرا  
چون دانستند که حجت امتحان است همه صحر نموشی بردن نهادند عا و الملک گفت بنده زاده بزرگ شده  
جای من با و داده مرا از طارفت خود و رسا زید سلطان فرمود سعادت است اگر میسر شود تا فمات مکی بی  
مستی نخواهد شد و چون آفتاب تحفه استوار رسید و سلطان کر سنه بود نظام الملک دیش سفید امر بود بقلین عا و الملک  
گفت سلطان اول قلعه حسینا بر جهت محافظت خرمنه و ابل حرم فتح نمایند بعد از آن به نیل مقصود متوجه  
سعادت طواف شوند سلطان فرمود انشاء الله تعالی میسر شود پس طعام طلبیده میل فرمود و دانسته چند  
بهار و الملک سخن گفت عا و الملک در غلوت گفت بنده یکنا و بی بجای خود نمیرم موجب کم عنایتی چیست سلطان  
گفت تا تحقیق حال کنوی بیوسخی منبکوم عا و الملک گفت سوگند مصحف خورده ام تا چون حیاره ام و چاریم  
حقیقت چنان و چنین است سلطان نقل ورزیده آذاری که بخداوند خان رسانید چنان بود که یکی از کپورتان خاصه خود  
خداوند خان نام نهاد و بعد از مدتی به پیش رفت و از بجای عا و الملک و قهر خان را قهر جانور و ساور نامزد کرد  
و ایشان مرض شده نزدیک تربت شیخ حاجی رجب فرو آمدند و چون وقت او بار خداوند خان رسید  
پیرش مجاهد خان با اتفاق خاله زاده خود صاحبان وقت شب بقصد استقامت حلی بسرا برده قهر خان در آمد  
او را بقتل آوردند سلطان بکمان انکه اینکار از او در خان کرد با او سابقه عدالت داشت بطور آمده و او را گرفته در پنجر  
قضا را بنجا بد خان بن خداوند خان و صاحبان خود بخود ترسم شده فرار نمودند و یکجائی از او در خان تر و سلطان  
ظاهر شده رنجبر از پایش برداشت و بر پای خداوند خان نهاد و بگوئی سپرد و احمد آباد مرجع فرمود و در آن  
حین عا و الملک بیمار شده در گذشت و پسر او خیار الملک جای پدر یافته مقربت گشت و بقل در دست  
رسیده کارش بر تبه بالا گرفت که مرجع خاص و عام شد سلطان محمود و بعد ازین واقعات باز بمصطفی آباد

# تاریخ فرشته

۳۹۵

نورچشم  
۸۸۵

فرامید و دینی اوقات حد آنجا بر سر میرود و راه را در جنب تنه مسیح و ثنائین قافیه نمود که جمعی را در آنجا که گشته عازم  
تعمیر بنایگز کرد و آن آتشا خیر رسید که بسیار بان کشتی بسیار گرد آید و میخا اینند که متروپن هدیار آید و در  
رسانه سلطان فسخ عفت مذکور کرده و چهار ساله شده و با چندین جهاز آید و دیگر مشون از مردان  
کار و توپ و تفنگ و تیر و کان بسیار بر رخ آنجا متروپن شده و چون قریب به یازاد است بسیار بان رسید  
آنجا مت تاب متاد است بنادر و راه گیر پیش گرفتند و گیرایان آتشارا تعاقب کرده چند کشتی دست  
آورده و بنیز کشتی بابت مراحت نمودند و از آنجا چون سلطان به احمد آباد تشریف آوردن فرمود و در آنجا  
در اکثر بلاد کجاست اساکت باران شده قطعی عظیم چیده آمد و غلایق بشمار اذلی قونی هلاک شدند حسدانی بسیار  
بجال را عیارا یافت و از عتد و بی قنده سال مذکور سلطان محمود بزم تفرقه چند بنایر ای میانه  
در کاب غفر انساب آورد و آن حصار است واقع بالای کوی دار غایت رفت سر از کجایان هلاکت عظم  
برآورد و بالاتر از او بر سطح همان جل گوه دیگر است که از دود لامکان گشته و در آن نیز از کج و سکت  
کنید و بر جای مرغوب و مضبوط ساخته بودند و در آنوقت حاکم آن بنای سیمر اطوار می بنای راجوت و از چندین  
قرن که هیچکس نشان نمیداد و با او جد او در تصرف داشتند بنابر آنکه شصت هزار راجوت از سوار و پیاده  
رایان ایجا می بودند سر هیچکس فرود نیامده و کلاه کجست بر سر داشتند و چون نوبت فرا می دست بست  
برای بنای رسید بر سول آباد که از طغقات کجاست است تپش و فرات بسیار رسانید و مسلمانان بسیار  
به تیغ چور دستم گذاید و چون سلطان بضمه برود و رسید رای بنای از کرد و خویش پشیمان گشت و  
ز سلطان فرستاد و هر چند در باب صلح تضرع و زاری کرده و تهنیت پیشکش کرد و در هر قبول نماد و محمد الملک  
و تاجان و همسر امغان پیشتر شناختند و دستم را به صفر شته نشان و ثنائین و ثنائیه پیاپی کو رسیده  
فرود آمدند و هر روز راجوتان بقصد جنگ بیرون آمد و سر که تا گرم می شد در این آتشا سلطان خود نیز از تجمه  
برود و حرکت فرمود و کج بر کج از بنایر گذشت در موضع کر نای هر سر راه ماله و متروپن فرمود رای بنای فرود  
حاجان فرستاده و قیل طلا و دیگر تحف و قاضی قبول کرده از سر کنه او در گذرد و چون نزد سلطان مستان

۸۸۸

# سلطان محمود بن محمد شاه گجراتی

۳۹۷

معالی چهارم

۱۰۶۸

نیافت لشکر خود را که او را و از رزایان اطراف مدو خواسته از قلعه فرو اند و بنور مور چله را اینجا کرده باشند بنور  
سوار سپید و مقابل سلطان صف کشید و سلطان محمود و جنگ صعب کرده منظم و منکر پاوه و در آن روز  
کس در راجه تان جنگی نفعه در آمد و سلطان محمود پیای قلعه آهه پیرامون آن بنظر آورد و هر یک از سرداران را محلی لایق  
تعیین فرمود و برنج سابق موضع گویاری مصادقت نمود و سید بدر اجبت محافظت راه در سایندن رسد بار داشت  
روزی سید بدر محمدی آورد و راجه تان رنجته مردم بسیار کشند و در سید بر و در سلطان بیشتر پیشتر پیچیده چون  
مور چله ابقا عده شده محاصره بر وجه اتم طور یافت و خود بهای قلعه ده حکم کرد که از چهار طرف سا باط سوار اند بنای  
عاجز مطلق شده وکیل کارزار خود را که سر نام داشت پیش سلطان غیاث الدین خلی فرستاده است و او  
نمود و هر کج را یکت لکت تنگ سفید و خرج قبول کرد و سلطان غیاث الدین استعدا و لشکر نموده در قصبه  
فرو آمد و چون این خبر سلطان رسید امر را را جایجا بجهت محاصره گذاشته خود بغیرم رزم تا قصبه و دور رفت  
و در اینجا خبر رسد که سلطان غیاث الدین روزی علما را طلبیده منتظر نمود که پادشاه مسلمانان هرگاه  
قلعه کار از محاصره نموده باشد در شرع مجوز است که بملکت کفار برویم علما گفتند جایز نیست بنا بر آن حال  
ساعت پرگشته بند و رفت سلطان باستماع آن قوم سرور کشته بچینا نیز رفت و بنور قلعه فتح نشده بود  
که در قصبه چینا نیز مسجد جامع بنا نموده و این امر کو چکت و بزرگت لشکر فقیهین کردند که تا قلعه فتح نشود و سلطان نخواهد  
بر خاست پس از سر جرد و جسد در اتمام سا باط و فیض قلکیان کوشیدند و پیش از همه سا باط سلطانی و سا باط  
ایار سلطانی که از غلامان خاص درگاه بود تمام شد و روزی سپاهیان خاصه از سا باط ملاحظه کردند دیدند که راجه تان  
وقت صبح کثری بمواکت کردن و طهارت کردن میروند و در مورچسل اندک مردمان میمانند سلطان فرمود  
که وقت صبح لشکر پان خاصه از سا باط خود را باندرون رسانند شاید که فتح شود لشکر پان بغیرم و عمل کنند  
و باتفاق قوام الملک سرخانار قلعه در آمده جمعی کثیر قتل رسانیدند و چون راجه تان واقف شده هجوم  
آوردند و جنگی عظیم قایم شد و مسلمانان غالب آمده تا در وازه و حصار دویم را ندانند اتفاقا قبل از آن بچند روز  
از مغرب رویه فوجی بزرگست بر دیوار قلعه بزرگت انداخته بودند شکافها در آن پدید آمده و رانروز ملک ایار سلطان



# سلطان محمود بن محمد شاه کجراتی

۳۹۹

مقاله چهارم  
۸۵۸

زخم بنای سی به شد سلطان اورا و دو نفر کسی را که وزیر او بود با سلام دعوت نمود ایشان قبول کردند و بنوعی علمای  
اسلام مدت پنجاه و پنج و نیم روز نیکو داشتند هر روز تهدید قتل میدادند شاید که سلمان شوند چون به صبح و جمعه  
دعوت قبول کردند بکفته علمای شریعت محمدی و بنای سی و دو نفر کسی را برادر کردند و در سال فتح حینان  
یکی از معتمدان در کار را با احمد آبا و فرستاده حکم فرمود که دور آن شهر سپهر مرتب را برج و باره بسازند پس  
دو نفر از آن بهاسنی که نولا کنند بدو قویم برج و باره بنا کردند و یکی از فضلا ای که میوه و قن و خشک  
کان اینستا تاریخ یافته است بزرگوار اعال سلطان محمود انا را الله به ثانیه مقبول درگاه احدیت سده در شنه  
اشی و تسعین و ثمانیا به جماعتی از نوادگران بدارالملکات محمد آبا و از رای قلمه الو شکایت نمودند که چهار صد و پ  
می آوردیم همه را بعدی گرفته هر چه داشتیم بفارست رفت سلطان متاثر شده فرمود که قیمت سپان و پنا  
ایشانرا از خسته نه واصل سوداگران سازند و خود را آن سفر کرده بدان طرف روان شد و در منزل دویم مقام  
کرده فرمانی بنام راجه الو نوشت که شنیده ام که سوداگران سپان و متاع بجهت سرکار خاصه می آورند تعد  
کرده گرفته اید باید بجزد و وصل فرستاد قضا جریان هر چه گرفته بایند بجهت بازگردانید و الا مستعد قهر سلطان  
که نمونه از قهریزدانی است باشید و فرمانرا بجمعی از نوادگران داده و نزد راجه فرستاد و راجه بر حقیقت حال  
مصلح شده قدوم سوداگران کرامی داشت و دیده و متعاده و سایر امتعه که بجهت موجود بود تسلیم سوداگران  
نمود و باقی را که مانع شده بودند بجهت اعلی زوداد و الچی و پیشکش همه را سوداگران فرستاده خود را در ملک  
نوکران سلطان در آورد و سلطان محمود بر سیدن تجار و دیدن پیشکش همه را سوداگران و متاع از آن عرضیه  
برگشت و بجهت آبا و چنانا نیز رفت و گرد آن بلده برج و باره در غایت استحکام بنا کرده با تمام رسانید و در شنه  
نمایه بهادر کلبانی که نفر یکی از امرای سلطان محمود بهمنی بود در آن خد و دینی در زنده به بندر گوید و واصل و  
بسیاری از ولایت دکن غالب شده و دو واد و سه را بر سوار بهر ساینده و از راه دریاهر کشتهها لشکر بسیار  
از بهادران کجرات فرستاد و خرابی بسیار کرده چند هزار خانه سلطان محمود کجراتی را متصرف شد و بندر  
مهایم سوده و غارت کرده در مدد شیراز کشت سلطان محمود معذر الملکات را از راه ریابا لشکر غلب نامزد فرمود

۱۰۰

مستعار چهارم  
اولم الملک سر کرد و خاصه خل را با می رشکر برادر حسن کرد و نام ساسان که بعد از الملک  
نومیر کجائی تمام رسد و او مخالف در دیو آنها و منقرض ساسان و مردم چهار پارت از تودمانی باقی ماند  
مستطرب کند از لشکر ساسان که گوی که در گناباد ساسان داشتند اما آنجا سسته منور به ساسانی ساسان سده بود و چون  
کشند از او بیایع مردم بهادر عدد همیده مشند و حال کرد و دود و دود میانی آن کس حشرت افروخته و مردم  
در بر سر حضور رسیده که آن ملک لعل دلب ساد کرد و حشرت افروخته که ساسان ساسان ساسان  
یا بعضی از مردم معتز و کمر سرد و کشته شده غریب ایشان در آمد و قوم الملک چون سیر به چهار پارت  
سایه ایان بهادر کار و ساسان در ساسان رسد و قوم الملک که ساسان توقف کرد و ساسان ساسان  
که ساسان از بهادر کشید و سر کرد و ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان  
و در اصل مکر ساسان مکر ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان  
و او حق حشرت افروخته ساسان و او ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان  
کشند ساسان الملک و چهار پارت راجع تخت و بدایای فرادان حشرت افروخته ساسان ساسان  
که اعداد ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان  
ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان  
آیات ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان  
نیک و ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان  
ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان  
سایه ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان  
و در ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان  
سایه ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان  
و در ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان ساسان

معارف چهارم

۹۰۵

پنجمه یازدهم شهریور که شصت و پنج عادیان بن مبارک خان غازی چند سال در سال باج و خراج  
ایمال و زبید و بوقیانی بر این بعضی از امر در سینه خص و قیام بر آن حد و سابقه بولایت غازی در  
و بنارت منقول گشت عادیان تاب مقاومت از خود محقق و دید و از عادیان ملکات حاکم برادر و خواست  
و چون با و کوکت زبید بر این عادیان که شصت و پنج سال در محو ابا جیسیان بر شایسته سی سلطان محمود  
شرف شده مغرور و مکرر خصت مساودت یافت و بر وایت بعضی سلطان محمود خود مشوجه کو شمال غازی  
کروید و چون باب غنی رسید عادیان پیشکش فرستاد و مندرت خواست و سلطان محمود و حقوق خود  
را مرید داشته رقم غور بر کشید و در معرفت نهاندار و کو قوال دولتا باد ملکات شرف و ملکات در بید فرصت یافته  
و مضه داشت فرستاد و که این قلمه در دست نهاندار افتاد و بنا بر آنکه سلطان بید و مکتوب برید است احمد نظام  
الملک در فکر تخریب آن حصار گشته بر ساله لکر میکشد و با فعل قله دولت آباد را محاصره و دارد اگر ادا و دستاو  
نموده قلمه را از خود شست ناسند این مجلسان بملازم رسید و فراخ و دستکار و پیشکش و تحت میگذرانند سلطان محمود  
پیشانی سپای دکن زده و دست مرل پیش نشست و چون احمد نظام الملک بحری عرو در افات مذید و سرور پیش  
لطف جیر رفت و مردم دولتا باد بار و داده پیشکش آورد و بد و سلطان میکش جنبش و کار ساخته محمد ابا جیسیان  
مساودت فرمود و در آن چند روز رفیع الدین محمد بن مرشد الدین صغوی که بزهد و علم اصف داشت بخت دل  
شرف خود غسل کرده کجرات آمد و در بلده محمد آباد و مجلس سلطان را بر خود حضور نمود که دایند و بر سرند غایت  
و بنا بر آنکه نگران و غلامان بزرگ سلطان بنمید و دکن باولی نعمت مخالفت کرده و عید سروری نموده  
سلطان محمود از امر اندر سراسر افتاده و در سست و قیام با محمد آباد و شرف بر و در اینجا تیر و کشت بسیار  
از ایشانرا که صاحب اقتدار و صاحب و حید بود و مغرور و مقبول ساخته جمعی دیگر را سپاهی ایشان نصب کرد که  
مبادا بعد از او اولاد سرکشی و مخالفت نمایند **بنیت** رخصه که ملکات سرانگند و به لشکر  
بر عید پاک شدند و سر کشید شایخ و از سر دین تا ترنی کردن شایخ کنهن و در سست و غیره  
استباق و بدین محمد آباد غالب گشته عادیان عزمت بر اجابت کشید و دویست و ده نفر کشید بود که خبر رسید که

۹۰۸

۹۱۳

کفار فرنگ در ساحل بحر دم آوردند و میخواستند طعمای بندند و شوقین بود سلطان از و مگر در می ایشان است  
چهار است بسیار کجاست ساحل بند بحد عسکری و مالت فرستاده از آنجا که چهار روزی به یاور که جز است  
سلطان محبت در رسید و غرض شد و بیعت نهاد و بسی و من و معایم روان گردید و چون بحد در حق رفت  
علام خالص خود ایاز سلطان را که امیر الامرا و سپه سالار بود از بند و سیب با چند کشتی خاصه مشمن از آنجا  
رجالی و علما از آلات قاتل برنج فرمایان نامزد فرمود و در چهار روز یک روی که از جانب در کنار دروم فرستاد  
ایاز به سترای گردیده ایاز نامزد چول رق با جدویان بقای پیوست و یک چهار روز یک فرمایان که یک  
ملاع داشت و در یک ایشان در آن بود و بوب سلطان شکسته در دیبا غرق شد و ایاز غرقه فرمایان  
برداشت نمود و در میان کزجه در مهارت چهار صد نفر شرف شهادت چیتد لیک کفار فرنگ است و در  
چو دو سه هزار و پنجم و اصل ساخته و سلطان پیشرو چون ضبط نهاد که برایش برود به اتم نموده به خاطر جمع میاید  
بر آنکه داد و ستاد فادوقی در سیر فوت شده و در آن دیار غبار غرقه متع بود چاد لجان و لید خن خان که خیر و  
سلطان محسود که برقی میشد کسان فرستاده از چند پادری خود ادا و علید سلطان محمود در شعبان  
با اندک لشکر با نظرت شافه و مضایر از کفار برید در موضع سیلی گذرانید و در شوال عازم ندر پاکت  
در پنجاه رسید معلوم شد که ملک جنام الدین مغایر در ده عالیا با اتفاق احمد نظام الملک شیرازی و عازم الملک  
کلا و کلی به پشت آسیر و برده و نور ایلاس دوده نظام الملک بالفعل در بر نایب و است سلطان محمود و است  
مغایر و شیرازی که در آنجا و در اندک متبعی طاری گشت چند روزی تو گفت نموده و استعین از ملک  
الملک را با لشکری از است به نایب نظام الملک و جنام الملک و عالیا فرستاد و نظام الملک  
از لشکر کوک ملک عالیا که بجا داشته محمول رفته و ملک را چون با معالی غرضه و است  
او را برده گشت به است سلطان آورد و در ملک جنام الدین تیر لید و خند که از کوه پستان بند و  
سلطان به است و برده و است و الکعات به فرار شده و لید از عید است و فرساعت و طالع است  
اعظم با یون مطالب داده چهار هزار به است لیکت که در حمیر و داد و خان ملک است و حراست است





آنچنین که پیل تخی باید که بسزای جلا بر دارد و پیشبرد و زکشی از سید و شفت نیز بر کمری است و شمشیر و نیز و غیره آن میداست

## ذکر سلطنت سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود کجراتی

چون سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه ارنگای جسمانی پوست آباد و در حالی حشر امید و بعد از دو ساعت شبانه  
سیم ماه رمضان شاهزاده مظفر از بر و دره بجهت آباد رسید و در تخت آبا جلوس کرد و امراد معارف لازم شاه و اشراف و قریب  
رسانیدند و بهمان شب نفس پدر را بر افاضل الافراد و ده الحساکین و الشایخین شیخ که سواد همی ساخته و دولت  
بعضی از الملک حواله فرمود تا بر اهل استحقاق قصبه سر کج قسمت نماید و امراد سایر ارکان مملکت را غلبه داده بعضی را بخیاطها  
لایق ممتاز گردانید و پانزده بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند و لادش روز پنجشنبه بیستم شوال سنه خمس و سبعین و ثمانیا  
بوده شاعوی تاریخ و لادش چنین در نظم کشیده بیت خسرو عادل مظفر شاه بن محمود شاه آنکه دارد ملک و  
از داد و عدلش ریب و فر بیستم بود از سوال گاه در وجود از پی امیای علم و شریع و دین آن دادگر سال میلادش گاه  
تا ابد در ملک بود همدرد و مقادیر پنج از هجرت خیر القبر سلطان مظفر شاه در ابتدای شاهی از غاصه خیالان خود ملک  
سروش قدم را عمار الملک و ملک رشید الملک را خداوند خان خطاب داده زمام وزارت میداد و اشراف ایشان سپرد و  
شوال سال که در چون با درباریک قریب شاهی شاه اسمعیل سواجی محمد آباد رسید جمیع ارباب استقبال او فرستاد  
قدم او را تخی بخیر و احسان نمود و یاد کار یکت خجما بی که بخت محمود شاه آورده بود و بر وجه حسن گذرانیده خود حبس قریب  
که همراه بودند بجله تهای پادشاهان و اذانات خسروانه شرف گردیدند و سدرای خاص حبت سکونت ایشان معین گشت  
و در شریک تعظیم و تخریم و بقیه فرود گشت نند و بعد از چند روز بقیه بر و دره رفقه آن بقعه را بدولت آباد موسوم کردند  
و در همان روز صاحبان سپه پادشاه شادی آباد و مند و از ترس برادر که تخی سواجی بر و دره اند سلطان مظفر خان را  
با استقبال او فرستاده تا او را از عزت لاکلام بشهر آورد و بعد از ملاقات روزی چند بخت ادای لازم ضیافت روز  
توقف نموده متوجه محمد آباد گشت و قریب خان نام شخصی را بقیه نمود و فرستاد تا خبر شخص سلطان محمود جلوس را  
مملکت داده و او صنایع را احیا نموده و معر و ضلعه او و چون بر سات راه آمد و مردم را بجا قرار گرفته صاحبان روزی بیستم فرستاد



مبنی علیت لکن که عبادت از دو بستر توان باشد و حد در اسباب بطریق پیشکش تسلیم و کلامی عالی مستقام  
چون شجره اوده پیش نهاد سلطان مظفر بن محمود را پذیرفته بود و هر وقت و محبت گشت و تکرار و حد اسباب ملکات معین  
الملکات لطف نمود تا سامان مردم نماید و از موضع کوه شده شاهزاده سکندر خان را بکجرات محمد آباد و رحمت داده چون عقبه  
و جود رسید قیصر خان فرمود که موضع دیوار که در تصرف مردم سلطان محمود علی است متصرف شود بعد از آن متوجه دیوار  
چون مردم در بار با استقبال آمد امان خواستند شاه امان داده تو را ملک و اختیار ملکات بن عمار الملک را رحمت حفظ  
و حراست سکندر خان پیشتر فرستاد و در آن شاهزاده رسید که سلطان محمود خیلی بدین امرای چندیری که بودی خسرو کشته  
رفته سلطان مظفر امرای خود را و سپس طلبیده فرمود که غرض اصلی ازین پورش آن بود که کفر و پوریه را بر طرف ساخته ولایت  
نیز آن سلطان محمود و صاحبان و دل سلطان ناصر الدین قسمت نماید اکنون که سلطان محمود بدین امرای چندیری رفته و چون  
ظالم بخود مسخره برده در بنوقت ملکات او در آمدن از این مرتوت و مردمانی دور می بینیم و اقوام ملکات چون بخت  
پیوست و شتم از نویسیهای آهوخانه و دار بجزن رسانید سلطان بسیر و شکار و شکار و میل در آنجا کردید و قوام ملکات را بخت  
حراست اردو گذاشت و با دو سوار و یکصد و پنجاه غلام در آنجا کردید و چون در آنجا رسید وقت عصر چهار روز  
شده زیارت میرزا شیخ عبداللہ بیکال و شیخ کمال الدین با نایبی نمود متغول است که شیخ عبداللہ در زمان راجه بیوج با نایبی بر  
نام داشت وزارت را به میگرد و بتقریبی اسلام آورده بریافت و بجا لات نفسانی رسید القصه در آن  
دلاوره شکار نماید نظام الملک از دلاوره که در شته بتعلی نام قصه رفت و در زمان مراجعت جمعی از راجه جوانان پوریه آمده با  
بانندگان لشکر او را مراجعت رسانیدند سلطان مظفر بعد از اطلاع بر نیوا تده نظام الملک را در معرض عتاب و خطاب داشته  
بمحمد آباد حبس نایز رفت در آن ایام راجه ایدر فوت شده پس برش راجه بهار مل نایب مناب گشت و در آن اسکا  
بکجا بت رای مل بن سوره جل که مادا و میشد ولایت ایدر و قلعه را از دست تصرف بهار مل بر آورد و بر دایمل مذکور سپرد و بهار  
سلطان مظفر مل می شد و در غرض شوال سنه اصدی و عثیرین و استغایه سلطان نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت  
ایدر را از تصرف مای بر آورده بهار مل تسلیم نماید و خود نیز متوجه احمدگر گردید و در آن ایام خواوند خان را بکجرات اردو کشته  
بسیر رفت و سکندر انشیراعمر و علما و فضلا را خصوصاً نواز شها فرموده بار دو پیوست نظام الملک ایدر را گرفته تسلیم نمود

مقاله چهارم  
۹۰۳

[illegible]

# سلطان مظفر بن محمود شاه کجراتی

۱۰۰۹

مقاله چهارم  
۱۰۳۴

سلطان مظفر با جنگ محاربه متوجه هندو گشت چون افواج مظفری قریب هندو رسید راجپوتان از قلعه برآمده داد و مرو  
و مروا کئی دادند و آخر کریمتیه قلعه پناه بردند و در روز دیگر تیر بر دیوار انداختند و سبب کردند تا قوام الملکات سپاهی را متواتر نمایند  
نموده راجپوتان بسیار تسلل آورد و سلطان مظفر در آن روز اوقات قلعه را تقسیم نموده با حارسه و محاربه را تنگ ساخت و  
خلال این احوال مندی رای خطی برای سهو نوشته فرستاد که من پیش رانامه و در ایاکل راجپوتان ولایت مار در آن  
نواحی بگویم می آورم می باید قوامت یکجا سلطان مظفر را بنجی و حکایت مسلط را در رای ستوار کمال فخره که  
رسولانی فرستاده پیغام داد که چون مدتی نیست که قلعه هندو تصرف راجپوتان در آنده و اهل و عیال ایشان در قلعه است  
اگر سلطان بکسرل عقب تر نشیند اهل و عیال خود را بر آورده در یکجا قلعه را خالی ساخته تسلیم می نماید و خود نیز بکسرل  
داخل و از آنجا می شود سلطان مظفر اگر چه دانست که اینجاست انتظار ملک بیغزانه چون فرزندان و متعلقان سلطان  
محمود در قلعه بودند بالضرورت عین استیحاخت را قبول فرموده از منزل سر کرده عقب تر نشیند با امید آنکه شاید سهو بیرون  
آید و جنگی که راه ساخته شود چون قریب بهیت روز گذشت بعین شد که همه سخنان او دروغ و فریب است و سندن  
رای نیز چنین بخیل و در بسیار بر آسنگا داده او را بملک بنجی او چنین طلبیده بر گزین عوق حجت سلطان مظفر در حرکت  
عادلخان فاروقی حاکم آسیر و بر فاشور که در آن دوسر روز با شکوفی بارودی معلق آمده بود او را بر لشکر ساخته و قوام الملکات  
سلطانی را بمسرو نموده جنگی لانا شکا کسب فرمود پس امر و سران سپاه را با جمیعین نموده در افراف  
قلعه هجوم آورده جنگ انداخت و چهار روز بیفاصل مردم درونی را بخواب و آسایش نگذاشته بی در پی حمل و قلعه  
آوردند و شب پنجم سخت دست از قتال بازداشته غافل ساختند و چون دوپسر از شب بگذشت و صبحی بجا  
رفتند و چون اهل حصار را در خواب یافتند باز راجپوتان بالای کسکه قلعه برآمدند و محاربان در دوازه را بقتل آوردند و بعد  
در دوازه را کشته و لشکر بسیاری فوج فوج و گروه گروه بقلعه آمدند و امرای راجپوتان و قبیله خبردار شدند که حجت  
از دست رفته بود لاجرم رسوم و قواعد خود بجا آورده همه سر کردند و زنان و فرزندان و اسنعه لغتیه را سوخته  
بجنگ ایستادند سلطان مظفر وقت صبح دیدن چهاردهم صحرانده اربع و عیشین و تسما به نوزده نیزار  
راجپوت در آنروز بقتل رسانیده بسیاری از فرزندان ایشان را اسیر کرد و چون سلطان مظفر از قتل راجپوتان

نوریده فارغ شد سلطان محمود و سحرمت بهر نزد مبارک دوست گفت و پرسید که مدد از تو میگویند و در میفرمایند سلطان  
 مظفر اردوی مرآت که او که با دسایجی لوجه آمده باشد سلطان محمود را وادار کرد که گفت عرض این مسفت کند  
 که ترا بجا بگویم رسانم اکنون با دسایجی مسدود و محکمل مانده و اسیر مبارک گردا او وادار بجا آوردی خود در راه  
 دیگر متوجه حرکت را با اسکا کرد و در این ساسیگی اردو چو اقامتی از طایفه مسدود کرد و سحرمت را گرفت و جهات نقلی را  
 سلطان مظفر هرگز نگذرد و در حال مجلس ماند و بر آیت سر رکعت را با در دست نه میفرمود و یکدفعه از آنکه حرکت  
 شاه سید علی اختیار اردو است و او سر سر سحرمت سحرمت که بخت و عاقلان فاروقی و دلالان را کرده و در  
 فعل و عاقلان پس با دلالان عصری کرد و سلطان مظفر کس فرستاده عاقلان فاروقی را غلبه در پای و در سلطان  
 محمود در مسدود و نادرانده و مسدود مانده که سلطان کای مدو عم صبر مسدود امید و ابراست که الطاف حد در مانده  
 عدم مدلی سحرمت گشته حیران اما هر قدر دم مسدود در مسدود سلطان مظفر اعانت مسئول نموده  
 سحرمت در مهاباد عالی و لطیف عالی و عاقلان حاکم آنسر در مهاباد سحرمت کرده و مسدود و سحرمت در مهاباد قرار  
 کرده مسیح جل سحرمت و تعلد آمده و در مهاباد سلطان محمود در مهاباد و سلطان محمود در مهاباد ای و ابرام سحرمت که سحرمت  
 و مهاباد ای استاده مدست کرد و در مهاباد و عاقلان شکس باقی از سحرمت سلطان مظفر سحرمت را داده و در مهاباد  
 سلطان مظفر سحرمت را و مبارک سلطان سحرمت محمود در مهاباد سلطان محمود در مهاباد سلطان محمود در مهاباد  
 با و سحرمت سحرمت که اگر اسب و مسدود که سحرمت که سلطان محمود در مهاباد سحرمت و سحرمت و سحرمت  
 مهاباد سحرمت و در سحرمت و مسدود و در مهاباد سحرمت محمود در مهاباد سحرمت و سحرمت و سحرمت  
 مسدود در مهاباد سحرمت و در مهاباد سحرمت محمود در مهاباد سحرمت و سحرمت و سحرمت  
 و الطاف او که سحرمت در مهاباد سحرمت و در مهاباد سحرمت محمود در مهاباد سحرمت و سحرمت و سحرمت  
 مانده کرده و در مهاباد سحرمت و در مهاباد سحرمت محمود در مهاباد سحرمت و سحرمت و سحرمت  
 الماکت از مهاباد سحرمت و در مهاباد سحرمت محمود در مهاباد سحرمت و سحرمت و سحرمت  
 در مهاباد سحرمت و در مهاباد سحرمت محمود در مهاباد سحرمت و سحرمت و سحرمت

ایده کردید و چون غازی و معادق را بقلی را به بل بود تا دیب و کوشال را در دست دم داشته و ولایت او را بجاگت برابر  
ساخت و تا چند روز در ایدرتوخت نموده از اینجا بجه آباد قرار گرفت و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان محمود  
نجلی با اتفاق آصفخان بآرامسنگها و مندی را می جنگت صعب نموده اکثر مرزهای مالوه کشته شدند و پسر  
آصفخان نیز با جمعی از بهادران بقتل رسید و سلطان محمود بجای زخم بسیار رسیده و دستگیر  
در آرامسنگها بقتل احوال او نمود و فوجی از خود با او همراه ساخته بمند و فرستاد سلطان مظفر فرستاد  
این خبر را و محزون گشت و چند سردار دیگر بگوشت او فرستاد و بکتابت صحت اسباب او  
نورسند کرد و ایند و خود نیز از بی مردم گوشت در جهان ایام بقصد سیر و شکار با عید رفته طرح عمارت احداث  
و حضرت المکات را همراه گرفته با حیدر آباد و حکومت ایدر بکات مبارز المکات قنویض فرمود و قوام المکات  
در احمد آباد گذاشته بحسب نیاز رفت اتفاقا در روزی در خدمت مبارز المکات با دفروشی ششم از مردی  
مرداکی را ناما سنگها مذکور نمود و ملک مبارز المکات از غایت نخوت و غرور حرفهای تالابین گفته سکی را نام نا  
سنگها نهاده پیش دروازه ایدر بخت و آن با دفروشی رفته این قصه را بر ناما سنگها گفت ناما سنگها از روی  
وجاهت متوجه ایدر کردید تا حدود اطلاع ایدر تاخت و تاراج نموده بولایت باکتر رسید و راه  
باکتره اگر چه مطیع و متعاهد سلطان مظفر بود اما از روی اضطراب و بوسه و از اینجا بدو فکر پور در آمد ملک  
مبارز المکات حقیقت عالرا بشاه نوشت چون وزرای سلطان مبارز المکات صفای خاطر ندانستند  
بسلطان گفتند که از مبارز المکات چه لایق که سکی را نام نا سنگها گذاشته او را در غیرت آورد و احوال  
ترسیده طلب گوشت مینماید سلطان در فرستادن مردا بهمال و وزید و بنا بر آن لشکری که بکات ایدر گذاشته  
بودند بواسطه کثرت برسات با حیدر آباد و غانهای خود رفته قلی پیش مبارز المکات مانده بودند مبارز المکات  
شوش خاطر شده را ناما سنگها بر مجموع و قلی اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر کردید و چون نزدیک ایدر رسید  
مبارز المکات با اتفاق سرداران و دیگر استعداد جنگت نموده با استقبال را ناما سنگها برآمد و بی آنکه فوجها قلی  
یکدیگر شوند بر کشته باید آمد سرداران گفته قلی دوست و کثرت دشمن بر بنگان ظاهر شده صلاح است



که تا رسیدن کوکب صاحب کفر و فتنه به کاغذ متخضی معلوم درین مسأله و مدار الملکیت را حواله نمود و مسأله  
کفر و فتنه را محسوس کرد و قفسه مسیح روز دیگر را مسکا ایدر رسید و اناناه ال ملک سواره الملکیت نفیض نمود و کمر  
کواکب که در قوام الملکیت کمر بستار را مسکا سوسه و دود کسب که مسأله الملکیت مردی میت که کمر لنگ  
امر او را روزی شش هفته بکمر کرد و فتنه را کوکب تار و در را مسکا استعمال نام از اندر متوجه صاحب کفر کرد و بد  
و سال مادر و شش که پیش میسر الملکیت قریب را که و لود را آید و گفت که اناناه لنگر بسیار آید و است چیست  
که اسامی اسامی و ممت که سوسه مساب است که در فتنه احدی یا متخضی یا مسند یا مسکا خود را در بر میگیرد  
حواچ کنت و همین حد که سکا ایدر مسأله الملکیت کف محال است که او را بگذاردیم که اسامی خود را از این دریا است  
در ساعت اندکی بهر اوقات که در باقی که حشر عمر شکر را با خود است و این را با مسکا سیده و حکمت  
انسان احوال سده ال که یکی را سیدان بود واحد سیدان و دیگر کشته شد و مسأله الملکیت و مسد و حال سید مرید  
حج را با حشر و عمارت و است و حال اگر کمر مال کشته شد و هر دو سال از مسو که فتنه با حشر و فتنه را با حشر و عمارت  
عادت نمود و دیگر و اناناه مسکا روز دیگر کج کرد و متوجه دیگر کرد و عین و بد کرد و سید عوم مسکا سکا  
کسب که ما را از ارم و عدل و سوسه و سوز و ارم با مسکا ایدر و در را مسکا ایدر و فتنه را با حشر و عمارت  
بنگر کرد و حکمت عالم تمام و اناناه سکا ایدر و فتنه را با حشر و عمارت و سید را با حشر و عمارت  
نویست و در حشر و عمارت و اناناه سکا ایدر و فتنه را با حشر و عمارت و سید را با حشر و عمارت  
و اناناه سکا ایدر و فتنه را با حشر و عمارت و سید را با حشر و عمارت و اناناه سکا ایدر و فتنه را با حشر و عمارت  
که حشر و عمارت و اناناه سکا ایدر و فتنه را با حشر و عمارت و سید را با حشر و عمارت  
مقصود و حشر و عمارت و اناناه سکا ایدر و فتنه را با حشر و عمارت و سید را با حشر و عمارت  
کونج کرده فتنه را سحیح و اناناه سکا ایدر و فتنه را با حشر و عمارت و سید را با حشر و عمارت  
کعبه قلی مانع را مسکا ایدر و فتنه را با حشر و عمارت و سید را با حشر و عمارت  
و حشر و عمارت و اناناه سکا ایدر و فتنه را با حشر و عمارت و سید را با حشر و عمارت

چینور خواست کرد و امرای حسب المحکم را همه غارت کرد و کشتند و سلطان منظره را از چند روز پیش که را غارت کرده و کشتند  
 ترانه داده با حمد و ثناء و غنیمت و غنیمت و کوشش را نامی که نمود و این اثاثا ایا را خاص سلطان که از غارت  
 پرسش بود و بداد بندر سورت و کنار دریا با تمام با قطع داشت با مینت هزار کس از مرد و پیاو و آتشباری بسیار  
 بود و مت آمده و معروض داشت که جلال و کبریا سی سلطان از آن عالی دار فرست که آنحضرت خود متوجه تادیب  
 و کوشش را نامی که شوند تربیت اشغال و بندگان بود و سله است که اگر این قسم که ری پیش آید شاه را تصدیق نماید  
 کشیده شاه و اسباب نداده در محرم سنه ۸۵۳ و عین و تسامیه با حدیث رفت و چون لشکر جمع شد باز ملک  
 ایا را تمام کوشش را نامی که نمود سلطان یکت سوار و صد غیل با و همراه کرده بنادیب را از رخصت فرمود  
 چون ملک ایا و قوام الملک در منزل مهراسه فرو آمدند سلطان از کمال خرم و نهایت دور اندیشی تا جان  
 و تمام الملک تسامیه را با مینت هزار سوار تیر با خود و در سب تا د ملک ایا را عیضه فرستاد که بجهت تادیب و کوشش  
 چندین امرای معتبر فرستادن باعث افتخار و اعتبار و عیش و طمانینه غیل هم در کار ضرورت و این بنده با  
 خداوند کار این خدمت را پسندیده و تادیه نموده و اکثر فیما فیما پس فرستاده و صغیر خان را بجهت کوشش را از چهره تان که  
 نامزد کرد و صغیر خان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود تاخته را بجهت بسیار قتل آورد و بقیه آسب را برد  
 گرفته بملک ایا را بجهت و ملک ایا را از آن سرزمین کوچ کرده و در کور و در بانواله را سوخته بختک برابر ساخت  
 و پس از آن مسووم و چیتور کرد و اتفاقا در آن منزل شخصی آمده بملک اشجع الملک و صغیر خان خبر داد که او بکلیه راجه  
 با جمعی از اچیه تان را نامی که و اگر سپهر پوریه در پس که متوار کی کشته اند و می بیند که شیخون زنیده اشجع الملک  
 و صغیر خان بی آنکه بملک ایا را خبر فرستند قریب دو بیت سوار همراه گرفته جلوریز متوجه آمدند و دوشدند  
 جنگ عظیم واقع شد اگر همین مجروح کشت و شتاد را بجهت در میدان افتاد و دیگر راجه تان را و بگریز نهادند و چون  
 خبر فتح زنیده بود که ملک ایا را سلطان با لشکر آراسته بملک و اندام ملک اشجع الملک و صغیر خان متوجه  
 و چون بجنگ که رسیده احوال بخاطر آورد و از ملک اشجع الملک و صغیر خان متوجه بجهت ایا را  
 مرحوم التفات نهاد و صبح روز دیگر ملک قوام الملک سلطان بجهت و اگر و بکوه با فواید رسانده و از با وانی  
 شته

سال چهارم  
۸۵۳

تاریخ فرستہ

218

۱۰۰۰

گذاشت و اگر سبیل مخروج پس باندازه احوال باو گشت و چون امار خاص سلطنتی مدسو رسیده بمحضره نمود  
رانا سکا گوگیک تمامه درجه داده و در ۱۰ باره که گوی می شد صورتی بمسود و ملکات امار معام فرستاد که  
میں رسولان بخدمت سلطان میر غلام و داخل دولخواهان مدام شادست از محاصر مدارید ملک امار بکلیف  
محدی که اصلاح صورت مدبره و رسولان محمود و بنت بر شیر طوق گذاشت و نفق بجای برد که کار امار در دوزخ رسیده  
و این امر سرده خان شهبازی از درو سلطان محمود سلطنتی آمده ملکات امار به نام رسانید که اگر احتیاج  
گوگیک و انداد و مانند اسباب بر ما محدود رسد پس امار خاص شاهی مسود گشته آمدن بخرس بود سلطان  
محمود سلطنتی چون مریدان احسان سلطان مظفر بود سلطنتی پور رسد با مسود و او گفته منوچه مسود کرد و در امار  
سکا از آمدن سلطان محمود سراسیمه و مدتی را با او سلطنتی فرستاده پیغام نمود که رعایت محاسن  
از لوازم محاسن اخلاقی است باید که در ادای حقوق آن خود را معاف نداری و بالعقل در انفاق صلح تو به مسود  
بسی سلطنتی هر چند سعی کند صلح بنتر نشد و تعداد چند روز توأم ملکات مسود چلی و در بیش رسد و چنان  
که نقاره در آید ملکات امار مشاهده که مسودان پنج سام توأم ملکات مسود ادا از حکمت امار و امانت  
امرای کمرات بر این ازاده آنگاه بی یافت از ملکات امار آورده گشتند مسود در دگر مسوار ملکات و چند مسود و دیگر  
ایار حصه حکمت مسود و امار سکا گشتند و ملکات فتنی شده و فساد دی رفته مسوار ملکات را از شاهی راه مرکب را بسد  
آورد و انصرص منصرف امار خاص است آن که که نقب مورد علی او مستعد شده است و بد و فتنه را گرفته مسود  
سارین میان او امار اخلاف جدید ملکات از ملاحظه سیاست ساهی بی رحمت امار خاص سلطنتی کار بی  
مبتون گشتند پیش بر دینک ایار و او دولی اتالی امر اشکر خود را مستعد ساخته نقب را آنش داد و چون  
از هم رجعت ظاهر شد که در اجتماع بر صورت و آنکه آگاهی یافته یار و دیگر مجاری مرج غارت نموده بودند و در  
دیگر رسول رانا سکا آمده گفتند که ما را مسکود که مسود میجواید که من بعد از سکا و دولخواهان مسکات گشته نیلا  
که در حکمت احمد کمر دست آورده مخصوص مسود و حکمت شاد مسود با علی الطبی و مسود کمری ایشا  
از مسیت ملک ایار و مسود محاکمت توأم ملکات صلح بر مسود و در قهید ارام مسود کو سید و دیگر امار اظهار عدم رضا

# سلطان مظفر بن محمود شاه کجراتی

۱۵

مقاله چهارم  
۸۵۳

بخدمت سلطان محمود خلیف و قندار ایشان را بر بخت تحریر نمود قرار دادند که روز چهارشنبه بخت اندازند شخصی  
از مجلس بخدمت ایاز خاص شاهی آمده ماجر را با خود ملک ایاز به ناساعت شخصی بخدمت سلطان محمود  
خلی فرستاد و پیغام داد که حضرت بندگان شاهی خستیدار این لشکر است بنده سپرده اند تا در هر چه خبر فوری شاه  
ملاحظه نموده بمجلس مغرور سازد و اینک آنجناب بخدمت تحریر و حرکت امرای کجرات میخواندند که برانسان بخت کنند  
بنده بآن رضی نیستیم هر چنان غالب است که بشوشت فداق دست میداد من معفو نمیدم ملک ایاز صبح روز  
چهارشنبه که امر بخت را بر خود اختیار کرده بود از منزل کوچ کرده در موضع خلیف خود فرود آمد و رسولان را مامور  
خلعت داده رخصت نمود سلطان محمود خلیف نیز کوچ نموده عازم مکه و گشت ملک ایاز چون در چانپا نیز شرف  
خدمت دریافت سلطان او را مخاطب ساخته رخصت بند و خود نمود تا سامان مردم خود نموده بعد بر سادات باز بخدمت  
برسد و چنین قرار یافت که بعد گذشتن بر سادات سلطان بغیر خود متوجه کوشمال دانا کرده و ملک ایاز یکی از معتدیان  
خود پیش راناسکا فرستاده پیغام نمود که چون بین اسیانین محبت بهر سیده بنا بر آن در نیک اندیشی و خیر خواهی  
یکدیگر کوشیدن لازم است چون در بکشتن امر از انداماری بی غل مزاد خاطر اشراف شایر کجراتی بهم رسیده میخواهد که بفر  
توجه بر آنحضرت دو ملاحته سرکش نزد کوشمال دهد در ضمن این امر خلیف را در آنجا بود بسیار خواهد شد مناسب است  
که سپهر خود را با تحفه و پیشکش لایق بر جناح تمجیل فرستد تا از صولت غضب سلطانی متوطنان اندام با محظوظان باد  
و سلطان مظفر در محرم سه ثمان و عشرين و تسعایه از چانپا نیز متوجه احمد آباد گردید تا از آنجا اسعد و لشکر نموده  
عازم ولایت جیتو گردید در عرض چند روز در احمد آباد سامان نموده در کاکره منزل نمود سه روز بهجت اجتماع عساکر  
در منزل توقف نمود در این فتنه خبر رسید که راناسکا سپهر خود را با پیشکش بسیار بخدمت فرستاده چنانچه او و بعضی  
رسیده است و بعد از چند روز چون سپهر را بخدمت رسیده تحفه و هدایا گذارند سلطان از تحفه بدر آورد و لاله  
و اور خلعت ملوکانه عظم افزوده فرسخ آن لشکر کشی نمود و چند روز در رواجی جاوازده اوقات بمیر و شکار مشغول  
نمود و با احمد آبا و آند و از آنجا سپهر را راناسکا بعد از خصلت لطف نموده رخصت انصاف ارزانی داشت و خود بصوب  
سرکچ عازم گشت و در این سال ایاز خاص سلطانی که دو لقا به مظفر شاه بود رفت بستی بر بست و سلطان مظفر از اسما

[illegible]

# سلطان مظفر بن محمود شاه کجراتی

۱۶  
سال چهارم  
۸۵۳

میوات گشت و حسن خان میواتی چند منزل پیش آمد لوازم مییافت و معانداری سبب آورد و از انجا بدین  
توجه فرمود و اتفاقاً در آن ایام حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بهوای تسخیر مالک هندو  
در لواجی و هسلی نزول فرموده بود پادشاه ابراهیم از قدم شاه سزاده توقع داشت که پادشاه کمال اعزاز  
و احترام به تقدیم رسانند روزی شاه سزاده به در خان با اتفاق جوانان کجرات سوار شده رو بیدار  
منها و در باهما در آن محل بجنگ پیوسته کوششهای دلخواه بنهرو آورد و مراد افغان چون از سلطان ابراهیم  
منتظر نبودند خواستند که او را از میان بر گرفته سلطان بهادر با سلطنت بردارند سلطان ابراهیم بودی این  
در یافته خیال غدر بخاطر گذرانید شاه سزاده بهادر خان را پیش امر نموده رکوبولایت جوینور نهاد و چون این خبر  
بشاه مظفر رسید که شاه سزاده بهادر خان بدین رفته و فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه با فوج مسلح  
بدان حدود در آمده است از سفارت فرزند رشید ملول و محزون گشته خداوند خان را فرمود که  
خطوط و عوایض فرستاده شاه سزاده را طلب نماید در خلال این احوال در دیار کجرات قحطی عظیم  
و خلق در اضطراب آمده سلطان مظفر از شفقت عیسی که داشت شروع در ختم قرآن مجید نمود و حق سبحان  
و تعالی بنیت صادق او این طبع را از مردم برداشته در پان ایام سلطان در بیاض گشت روز بروز مرض او زیاده  
میشد روزی سلطان مظفر رفت نموده بهادر خان را یاد فرمود شخصی فرصت نگاهداشته بعضی رسانند  
که لشکر و وفور گرفته است گروهی شاه سزاده سکندر خان را میخواند و جمعی بلطیف خان مایل اند سلطان  
که آیا از شاه سزاده بهادر خبری رسیده یا نه عیلاً و خود زندان ازین فراق فدا که سلطان او را بولی عهدی آشتی یار  
آباد انوشت بنا بر ضرورت روز جمعه دویم چادری الاولی سینه نشانی و نشان و شهاب شاه سزاده سکندر  
سبحانه و تلبیده در سی برادران و عیبت بتقدیم رسانند و او را رخصت نموده بجرم سرافقت و بازیر و ان حشر امید  
ساعتی فرار گرفت و بعد از لحظه آواز آواز آن جمعه شنیده گفت که طاعت رفتن مسجد در غوغای نیم پس مردم  
دیگر را مسجد فرستاده خود بادای نماز ظهر برداخت و بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته بخوار رحمت حق تعالی  
انتقال نمود مدت شایبی او چهارده سال و نه ماه بود در ستمه چهل و دو سالگی رخت هستی بر بست کوسید



# سلطان سکندر بن مظفر شاه کجراتی

۱۹۲

مستطاب  
۱۰۳

ترسان و هراسان شد در این اثنا معلوم گشت که شاهزاده لطیف خان در نواحی غدر بارو سلطان پور خیال شایع دارد  
و منتظر وقت است بنا بر آن سلطان سکندر ملک لطیف باریخ را در خطاب سرزده خانی نرذانی داشته  
بنوع شاهزاده لطیف خان فرستاد و ملک لطیف بر درند بارو فرستاد که شاهزاده لطیف خان در گوستان موکنا هم  
و جنگل چپور بمس باسد بی توقف بر سر جنگل چپور رفت و با جیتو را غنا بر جنگل و قلی مکان نموده بجنگ پیش آمد و ملک  
لطیف را با جمعی از سرداران نامی در اینجا شهید ساخت و چون راه فرار مسدود ساخته بود و جیتو آن از عقب در آمد و هزار  
هفتصد کس را کشتند و ابل کجرات این شکست را فاجعه نرذالی سلطان سکندر را تصور نموده مستطاب جمعی بودند سلطان  
سکندر قصر خان را بشکر بسیار تادیب آن کرده بی شکوه تعیین نمود و در خلال این احوال جمعی از امرای مظفری که از شهرت  
موصوف بودند سلطان سکندر که بشارت موصوف بودند ایجاد الملک شاهی گفتند که شاه سکندر میخواهد که  
ترا بکشد و چون مارا بتو نسبت اخلاص دوستی است آگاه گردیم عداد الملک بجنگه آن کرده بی عاقبت با خود مقترسات  
که شاه سکندر در هر طریق که باشد از میان برداشته یکی از عطفان شاه مظفر را شاهی بر دارد و خود بمهاست  
و یکی بر دارد چنانکه روزی شاه سکندر میر سوار شده بود عداد الملک سپاه خود را مکل ساخته بقصد کشتن او از عقب رفت  
و فرصت نیافت در آشنای راه شخصی صورت حال را بگشوف سلطان سکندر ساخت شاه سکندر ساده لوح  
در جواب گفت که خلافت من میخواهند که مرا و غلامان مظفر شاهی را از سر تا سر عداد الملک شاهی که از بندهای من  
است چگونه مباحث این امر قبیح تواند شد اما از شنیدن این خبر متاثر و متاثر گردید و یکی از خادمان و محرمان را گفت  
که گاه گاه چون در میان عوام مذکور میگرد که شاهزاده بهادر خان بجیت تسخیر کجرات از دلی می آید این باعث  
پریشانی خاطر است اتفاقا بهان شب قدوة المساکین سید جلال بخاری و شاه عالم و شیخ جنو و جمعی از  
مشایخ را در خواب دیده و سلطان مظفر نیز در خدمت ایشان حاضر بوده گفت که فرزند من سکندر از سخت  
بر خیزد و شیخ جنو هم گفت بر خیز که جای شایستگیست و در اثنا سخت مظفر شاهی شاهزاده بهادر است چون وقت  
صبح از خواب بیدار شدند بهانم شخصی را طلب داشتند خواب خود را تکرار فرموده از آن خواب پریشان خاطر شده  
برای شنوئی خاطر بچوکان بازی سوار شدند و آن خواب در میان بعضی مردم اشتها زیاده بعد از یکس سجده نمودند



# تاریخ فرشته

۲۰

مقاله میارم  
۸۵۴

بعد از طعام خوردن استراحت کرد چون امر و محضر و حال مبارک می خورد ساریج در و بهر شعلان سستین  
و نشین و سینه عا و الملکات. سالن اما اعیان ملک مثل شاه الملکات داد الملکات دست باں و... امر سلام  
برکت مطهر شاهی و کفر حشی مد الحامه سلطان سکندر آمده باجماعت که بر او دود کشت که عمارت این محل  
تواش که کار غایب در روز کار اسب چون سر حرم رسیده نصرت الملکات و ابراهیم بن هاسر با کاندو  
فی الحال سیرت ابراهیم کشیده در بایشان دود و نصرت الملکات و ابراهیم بر دست سیرت کرد و لیکن در حرم ایشانی  
کار کرده کشته شده و از اسکا کجا و سلطان سکندر آمده سینه سلم آتش که مش با کشت شاد و شسته دود و پاس  
سلطان میدانست معایب احوال سیرت شده دست سیرت که دود و کس را در جمعی ساخته خود شهید شده و  
سلطان را بر سر ملکیت دود و در حرم ابراهیم شده و در حرم ابراهیم شده و در حرم ابراهیم شده و در حرم ابراهیم شده  
یکی سستری رستار و در او نشاند ساخت حکومت و سه ماه و هجده روز و دود

## ذکر استیلا سلطان محمود بن سلطان مظفر شاه کجریانی

یون سکندر شاه سید محمد عا و الملکات اعیان مبارک الملکات فی الحال عبیر خارا در حرم بر آرد و در تخت  
شاهی اعیان محمود و شاه محمود و محافظ ساخت از ای سلطان سکندر ابراهیم بر کس که بجه با طرافت در  
طرافت ای ابراهیم عمارت رخت و نش شاه سکندر و وضع دال که از اوج حبیب اسرار است و ستاده محاکم سر  
و ابراهیم یان کجرات با نصرت آمده و نصرت عا و الملکات نظریه تا بون ستر امر و اعیان را تلخ  
و در دست می کرد و خطاها میزد و بهشتاد و یک کس را حطاب داد و امانت و موافقت و میخورد و  
اکثری است از آمدن سلطان مبارک کشیده در طلب او و سبیل سبی تمام می نمودند و جمیع غنایان  
و تاجیان که در اسباب او یکبار سفت می شدند و حال اگر شاه پرده در زمان نور خروست سلطان مظفر شهید  
تخیل روان کجرات شده و عا و الملکات از وی اضطراب و ترسان سلام شاه کجریانی گشت و سینه در سباز و کجرات  
سرحد سلطان چار و در مار غلط محمود و بر اثره و پیر کجرات و سینه سرحد محمد و انا و حبیب با طریف و اوقات





# سلطان بهادر بن مظفر شاه بھراتی

۲۲۳

مجله چهارم  
۸۰۳

غایت محمد آباد حبیبناز فرود منزل اول مظفر خان با اتفاق جمعی از سرداران معتبر بمحبت شتافته مشغول  
عنایت و الطاف گشت و چون از منزل کوچ کرد خبر رسید که آب بترک چنان طغیان نموده که عبور و مرور  
متعذر است سلطان بهادر بقصبه سول منزل کرده تا مجازا بکنار آب گذاشت تا لشکر را بتانی بگذرانند و روز دیگر  
جمیع امرای محمد آباد که از خسران مالها گرفته بودند آمده ملحق شدند و مالها که برده بودند با نشان بخشیده شد و چون سلطان  
بهادر بکنار آب مسند ری در گذر چاند پور رسید و افواج او شروع در گذشتن نمودند عماد الملک عضد الملک و  
راجا نوب بروده و اطراف و دیگر مہتیا ساخته تا غبار فتنه بکجاست شایه اینچو مشغول دارند اما شاه مہتو  
استیلا عت نشده از آب گذشت و سرعت تمام متوجه محمد آباد حینا نیر شد و چون بسواو شہر رسید ضیاء الملک  
بن نصیر خان آمد سلطان بهادر باو گفت که پیشتر کتفه به پدر خود حکم برسان که خانہ عماد الملک را قبل کرده  
او را بدست آورد و بعد از او تا مجازا با چندی از خوانین بر سر عماد الملک تعین نموده خود نیز از عقب سوار شد  
تا بحال بمرعت تمام کتفه خانہ عماد الملک را قبل کرده عماد الملک از دیوار خانہ خود را بریزد و حصار بجا نماند  
صدیقی پناه برود و خانہ شاہ چو توجیلہ تاراج رفتہ فرزندان او اسیر شد و اتفاقا سلطان بہادر در این خانہ خداوند  
عبور کرد و خداوند خان کہ در پندست متوکل بود از خانہ برآمده ملازمت نمود و بعد از نماز عماد الملک را غلامان حسد بودند خان  
از خانہ شاہ چو صدیقی مقید ساخته آوردند شاہ فرمود کہ عماد الملک شایہی و سبب الدین و دیگر قتلان سلطان  
سکندر را برادر کنند و رفیع الملک بن توکل را کہ از بندگی سلطان منظر بود خطاب عماد الملکی داده عارض  
مالک ساخت و عضد الملک کہ این اخبار شنیده از برودہ بنظر فی سبک ریخت در راه کولیان اموال و اشیاء  
از تاراج کردند سلطان بہادر شہر الملک را بحجت کوفتن عضد الملک تعین نموده نظام الملک را بر سر محافظت  
فرستاد و ایشان کہ بختہ برای سسکیمہ ملحق شدند و اسباب و اشیاء آنها را بشکر بہادر شایہی بغنیت گرفته  
مراجعت نمودند و در همان دو سہ روز ہر عضد الملک و شاہ چو صدیقی و جمعی از قاتلان سلطان سکندر در  
منزل قدر خان کشتہ شد و بقاء الملک با وجود اغراض سلطان بہادر شہر متوہم گشتہ از محمد آباد حینا نیر  
فرار نموده در راه شہر دیو کہ رفتہ آورد و چون او بس سلطان سکندر رزختم انداختہ بود و زخمی کہ از سید عالم الدین یوی رسیدہ بود

تاریخ فرستہ

۴۴۴

مفتی محمد رفیع الرحمن  
۹۳۴

[illegible]

# سلطان بهادر بن مظفر شاه کجراتی

۴۲۵

مستعار چهارم  
۸۵۳

چون که بانی سوار میشد و کلاهکات بر شتری لشکرهای متعدد بخت فترا و مسالین تعین فرموده در ترفیع احوال و در بار  
کوشش می نمود تا در آن مدت در بلاد کجرات رونق و دواج تازه پیدا آمد و هنوز مدتی نگذشته بود که در باب قنیه در حرکت آمد  
شجاع الملک که بنحیه بلطیف خان پیوست و امرای دولتخواه بر آن حال انگاشتی یافته بر عرض سلطان رسانیدند سلطان  
الغ غارزا و دولتخواه دانسته بالشکر بسیار بر سر لطیف خان تعین فرمود و پیوسته روانه نشده بود که بعضی از دولتخواهان معروض  
داشتند که قیصر خان و بالغ خان در متل سلطان سکندر با عمار الملک متفق بودند و حاله ترفیع التواع مدد بلطیف خان  
مینمایند. سلطان در فکر این کار بود که تا چنان بسع اشرف رسانید که قیصر خان و بالغ خان لطیف خان را از راه غنیه  
معارف بنا دوت طلبیده اند و سوگند بکلام الله نموده که در این سخن خلاف نیت روز دیگر که امر اسلام آمدند سلطان  
قیصر خان و بالغ خان را گرفته مجبوس شاخت و در همان چند روز در الملک که بهانه اند شکر در قنیه بود که قنیه کشت  
و ضیاء الملک دروازه باب که بمصاحبت آن جماعت متمم بودند ایشان را پارسینه و دستها بسته در بار عام حاضر آوردند و در  
شهر هجوم نموده خانه های آنها را تاراج کردند منشاء الملک را پیمان در کردن انداخته عجز و ذاری نمود و با او پنجاه ملک تنگ  
خون بها داده در خواست عفو نمود سلطان بهادر از خون ایشان در گذشته بجات آنها حکم فرمود و ملک از غنا  
فته و فساد پاک کشته از هیچ مرد غده نمانده و در اوایل ستمه ثلث و ثلثین و تسعایه جمعی از سلاطین خاصه که حدود  
بده هزار میر رسید در مسجد جامع دادخواه شدند که غلوه مانرسیده است و خطیب را از خطبه خواندن مانع شده  
سلطان بهادر در شاه با آنکه میدانست که ایشان را داده و رفیق پیشش شاهنژاده لطیف خان دارند حکم در دادن نخواه  
علاوه ایشان کردند آن ایام عرض داشت غازیخان رسید که لطیف خان با جمعی تمام مسلمانان پیوسته اند و کوا  
ضیاعیت برافراخت و من بمقابل او قیام نموده بعد از کارزار عرصه الملک و محافلین آن کمر بستند و رای بهیم باز داشت  
عز جنک کشته شد و شاهنژاده لطیف خان زخمی که قتل و کشت سلطان بهادر بجز و شیندن این خبر مص الملک  
و جمعی از اراد فرستاده تا بنحیه حال لطیف خان کاشیفی نموده بر جسمه احتضاری او مرهم بنهند و بجزت تمام بچنود  
آورند اما لطیف خان چون زخمهای کاری داشت در راه وفات یافت در موضع ثلث از توبیج جیسنا نیز در سبک  
سلطان سکندر در وفات کشته. چندین سال پیاپی دیگر قیصر خان که سلطان انجود عو بود و وفات یافت و شاه

تاریخ فرستہ

[illegible]

# سلطان بهادر بن منقشر شاه کجراتی

۲۲۶

مقاله چهارم  
۸۵۴

مانجی گشته بود بر بان نظام شاه مجری و قاسم پدید ترک سیدی از روی قصدی بملکت برادر دخل نمودند فقیر  
بکوکم اورفته جنگ صعب اتفاق افتاد و فقیر جسمی را از پیش برداشته در آن حال بر بان نظام شاه مجری که  
کمین نموده بود خود را بجای آورد و شاه زده او را بشکست و آن آشنا چند سلسله خیل از اختیار بخت برد و قلعه مانجی  
که اعظم قلع آن بلاد است به قلعی متصرف شد و به صورت هر چه حکم معلی شرف نفاذ با بدعین بهبود خواهد بود در جواب  
فرمان آنچنان صادر شد که سال گذشته عرصه علاء الدین عماد شاه آمده بود و ملک عین الملک حاکم نسر و  
حب الکحل رفته بین آنفسر بقین اصل داد الا که چون بلیت پیش دخی از بر بان نظام شاه شده اعانت مظلوم  
بروز بهمت کریمان فرض و اجابت پس در محرم سنه خمس و ثلثین و ستایه بقصد قیصر لایست نظام شاه با لشکر  
کران متوجه شده دخی بخت سامان سپاه در قصبه بر دوره تزلزل کرد و در او اوسط سال مذکور جام فیروز حاکم گشته  
از استیلا مغلان جلای وطن شده سلطان بهادر التجا آورد و سلطان فقید احوال جام فیروز کرده و او زده  
کاک سنگ بخت حشرج داده و عده نمود که انشاء الله تعالی ملک موردی ترا از مغلان خلاص کرده بنوعی هم داد  
چون آوازه شوکت بهادر شاهی وصیت جلال داد در بلج مکه کن اغتیار یافت در آن غنایان قریب  
و بعید روی بدرگاهش نهادند و برادرزاده را به کوالیار با جماعت خود از پوریه آمده در ملک ملازمان خاص ملک  
گردید و بهرون بن پرتوی بلج برادرزاده را با سنگ نیز با چندی از اراجپوتان معتبر آمده داخل توکران شد و بعضی  
از سرداران دکن بهم آمده از حرارت سعادت حضور نمودند و همه آنها فراخور استعداد از انعامات شاهانه نصیبی  
گرفتند و چون شاه ابرار مدت مدید در فوجی متحد آیا و حبیبنا نیز توقف واقع شد علاء الدین عماد شاه میثاب گشته  
خضر خان ولد خود را بملازمست فرستاده معروض داشت که بر بان نظام شاه مجری از غایت غرور و کجبری  
بصبح ندارد اگر یک مرتبه بر سر دکن سواری فرمایند مقصود بنده بجزولی می پیوندد و سلطان بهادر الکمال  
مبذول داشته بطرف دکن روانه شد و چون بکنار آب نرسیده رسید میران محمد شاه فاروقی با استقبال  
شاهانه بخت ضیافت بر برادر پور برد و بعید از آنکه لوازم ضیافت بجای آورد و عماد الملک نیز جمیده از کاک و تل  
بملازمش رسید و چندین اسب و تحف و هدایا گذرانید که سلطان بهادر بقصد تادیب بر بان نظام





# سلطان بهادر بن مظفر شاه کجراتی

۴۲۹

مقال چهارم  
۱۰۵۳

کجا یعنی فرموده بهر جا تها نه دار گذاشت و بر سر ام راه پاکر لا علاج کشته بملازمت پیوست و پس راه  
شرف اسلام در یافته در حضور سلطان بهادر سلطان شد و از جمله مقربان درگاه گشت و چکا که برادر پر ام  
بود با جماعت خود در کوه و بیابان می گشت در نیوقت از خوف جان رفته بر برتنی بن راناس کجا طغی گشت که از راه  
وسیل ملازمت خود سازد اتفاقا سلطان بهادر بعزمت شکار چون به بانسواله راه برتنی بن راناس کجا از راه  
علایت و بجز رسول فرستاده گناه چکا در خواست نمود سلطان بهادر نفس او را قبل نموده چکا را طلب داشت  
و در موضع که کجی مسجد عالی بنا نموده آن قصبه را به پرتی راج داد و بقیه ولایت باکره میان بر تمسیر راج  
و چکا علی التویه قسم نمود و چند روز بجهت شکار در اینجا مقام داشت که منبیا خبر رسانیدند که سلطان  
محمود خلی که ممنون احسان و مروجون اثنان سلطان مظفر شاه بوده است شتر زده خان حاکم مندر  
فرستاده تا بعضی از قصبات ولایت جیتو را تا راج کرده در امین سلطان محمود خلی مقابل شده است مقدار  
این عامل را سلطان برتنی بن راناس آمده است و کار کردند که سلطان بهادر سلطان محمود خلی را مانع شوند که بوجه  
عداوت تحریک کند و در پی وقت خبر رسید که سلطان محمود از امین بسیار بکپور رفته سلمدی پوریه را بقصد کشتن  
با خود همراه آورده بود سلمدی بر مانی التضمیر او و قوت یافته با اتفاق ولد سکندر خان میواتی بولایت جیتو  
رفته امانا به برتنی بن راناس کجا آورده است و چند روز پیش نکر شده بود که سکندر خان و بهوت بن سکندر  
متوجه جارد شده هر دو ملازمت سلطان بهادر در یافته و سلطان بقصد خلعت از لغت و بهادر اسرار  
با ایشان انعام فرموده و بجزبی ایشان نمود در این اثنا نوشته سلطان محمود خلی رسید که من تتراراده شرف حضور  
داشتم لیکن بجهت بعضی موانع در تعویق افتاده انشاء الله بعد از این بملاقات کراجی مسرور خواهیم شد سلطان  
بهادر بدریا خان گفت که چند مرتبه است که نوید ملاقات سلطان محمود خلی بکوش رسیده است اگر آورده ملاقات  
نمایم که بختیاری او را هرگز کجایی نخواهم داد پس فرستاده سلطان محمود خلی را مشمول الطاف ساخته رخصت  
ارزانی داشت و خود عزیمت بانسواله نمود و چون بکنا راب کجی رسید برتنی بن راناس سلمدی نیز بخدمت

# تاریخ فرستاده

۳۳۰

مختار مجاهد

و سلطان بهادر در روز اول سی سلسل زل و سیار و یکروز و پانصد خلعت زر لغت با آنها بخشیده بعد از چند روز  
بر تنی ثار خست جیتر یافت و سلمی پوریه طارمت اختیار کرده بهادر و مانند سلطان بهادر بوعده ملاقات  
سلطان محمود خلیج طارمت سبیل متوجه شد و قرار داد که اگر سلطان محمود خلیج بیاید لوازم ضیافت و ممانداری  
بجای آورد و تا نکست دیوار رفته او را رخصت کرده بزاز الکات مراجعت خواهم نمود و در این منزل محمد خان امیر  
آمده بود و چون موضع سبیل رسید تاده و نیز انتظار سلطان محمود خلیج کشید بعد از آن باز در یا خان از نزد سلطان  
محمود خلیج آمده گفت که در لشکر سلطان از اسب افتاده دست راست او شکسته شد حالا با این وضع آمدن  
لا این نیست شاه بهادر شاه بکت چون سلطان چند بار خراف و خنده نمود بنیاد اگر مرضی او باشد ما بیاییم باز  
در یا خان بکت شاهزاده چاند خان بن مظفر شاه مرحوم تر و سلطان محمود خلیج است اگر شاه بیاید و طلب  
چاند خان از سلطان محمود خلیج کند دادن او بس مشکل و نگاہ داشتن لغایت مستند است و فی الحقیقه ما  
آمدن بهیچ است شاه بهادر شاه بکت من خود از طلب شاهزاده چاند خان گذراندم سلطان محمود خلیج را  
بگویند که نزد بیاید چون فرستاده سلطان محمود خلیج مرضی شد سلطان بهادر شاه بیای طی منازل ننمود و در  
سلطان محمود خلیج میدید و چون بر بیال پور رسید معلوم گشت که سلطان محمود داد او اندازد که بهر نزد گشت  
سلطان غیاث الدین خطاب داد و در قاعه مسند و نگاه دارد و خود از قلعہ جدا شده در گوشه باشند و در قاعه  
نمایند در این اثنا بعضی از امرای سلطان محمود خلیج که بکیت سلوک نامو افی از او آزرده بودند آمدند و بکیت سلطان  
نوعه داشتند که سلطان محمود خلیج بطایف امیل میگذرانند و اصلا با خست یار خود نخواهد آمد سلطان بهادر  
کعب بر کوچ بر جانب شادی آباد و مندر و دان شد و چون بخیر رسید عساکر بجا حیره شادی آباد و مندر و دان گشته  
محمد خان اسیری بجانب غنی بخیر شاه پول نامزد شد و تقاضا به بهل پول فرستاد و جماعت پوریه را بسلاطین فرستاد  
فرمود خود موضع محمود پول در محلهای قرار گرفت و شب بخت و نهم ششربان سینه سیع و عقین و دستهای  
سلطان بهادر با جمعی از بهادران بهر تنوی دو نقشه از اهل مندر وی بقلعه در آمده به بالای نصبیل چندین توقف نمودند  
که بپاری

که سبب یاری از مردم او بقیه در آمدند پس وقت غارتنوه خانه سلطان محمود خلیجی شد و چون مردم مالوه از  
انظرف که بغایت رفعت خاطر چرخ داشتند وقتی واقف شدند که قلعه از بیگانه پر شده بود و لاجرم اهل قلعه بهر نظر  
گریزان شدند و بهمان لحظه چاندخان بن سلطان مظفر شاه مرحوم از قلعه فرو و آمد راه قرار پیش گرفت و سلطان  
محمود خلیجی با جماعتی قلیل مصلح شده بمقابل پیش آمد و چون در خود قوت مقابله ندید از شهر بران رفت و باز  
بر بهمنوی بیلی از مقر بان بوسطه رعایت احوال عیال و اطفال برگشته جانب محل خوشنایف و افواج سلطان  
سید رنگ اطراف محل را قبل کرده ایستادند و پیام مردم شکری دادند که محل و حریم سلطان و امایان در  
امان است هیچکس متعرض مال و عرض احدی نخواهد شد بنا بر آن بعضی از بهو خانان سلطان محمود خلیجی باو گفتند  
که شاه کجرات بهر چند بیرونی کند مروت و ادبش از دیگران خواهد بود در حضورت در حفظ ناموس سلطان  
خواهد کوشید و ظن غالب آنست که رسم پدر را بختیار نموده و ولایت مالوه را بملازمان سلطان خواهد گذاشت  
در این اثنا سلطان بهادر بیام محل لعل محل برانده شخصی را نزد سلطان محمود خلیجی فرستاده او را طلب نمود و سلطان  
محمود با بهفت کس از امر آمده سلطان بهادر که میل عنود داشت باو منکلم شده پرسید که سبب نیامدن چه بود  
چون سلطان محمود خلیجی بخت برشته جواب درشت داد و شاه بهادر شاه از آن رکذر رکذر شده و کبر محسوس  
گذاشت و در آخر از غایت غضب سلطان محمود در امع فرزندان مقید ساخته همراه الف خان و آصف خان به متحد آباد  
بعینا نیر فرستاد و خود درمند و قرار گرفت و امرای مالوه را در کجرات اقطاع داد و امرای کجرات را در مالوه جایگزین  
عنایت فرمود و میران محمد شاه فاروقی را متغیر و مکرم روانه برغانپور ساخت و بعد از برسات در سه شان و شصتین  
بستمایه بیر برغانپور و اسیر رفت و برغان نظام شاه بگری که بخلاف اسمعیل عادل شاه لفظ شاهی حسنه و اسم خود  
بود بدالالت در بهمنوی میران محمد شاه فاروقی به برغانپور آمد و بیامن سعی شاه طاهر جیندی شاه بهادر شاه جرنیه  
و افتاب کیر و سر پرده سرخ بابت سلطان محمود خلیجی را به برغان نظام شاه بگری داده گفت که شما را نظام شاه بگری  
خطاب دادیم یعنی دشمنان را از پادشاهی مسندول ساختیم و دوستان را پادشاهی رسانیدیم و عرض سلطان  
بهادر از نسبت نظام شاه بگری آن بود که والی احمد نکر و برغانپور باو در جناب پادشاه و علی که پیش نهاد همت خود



# سلطان بهادر بن مظفر شاه کجراتی

۴۳۳

مقاله چهارم  
۱۵۳

سلمدی پوریه از استماع بین خبر بهت پسر خود را در این کشته خوب از دست پیوست و امیر خیر که طلب سلطه  
پوریه رفت و در خلوت امیر بنی رسانید که سلمدی پوریه سری با طاعت نداده اما فقیر بوده کباب  
و یک کور تنگ نقد او را فریب داده آورده است و کمر نه میخواست که قلعه را گذاشته بولایت میوات برود  
و اکنون اگر رخصت یافت دیدن او با دیگر محالست شاه از سعد پور بجانب داوروان شد با مراد مستر بان  
سخن گرفتن سلمدی پوریه در میان آورد و چون قریب بار دور رسید شکر امیر دن گذاشته در قلعه داورود آمد  
اما سلمدی پوریه را نیز بخود همراه برد و همین که شاه بدرون رفت موکلان آمده او را با دلفسر پوریه گرفتند  
در این اثنا یکی از خواصان سلمدی پوریه فریاد کرده دست بخنجر برد سلمدی پوریه گفت میخایم که مرا بکشتن  
ان شخص گفت من بخت شما چنین میگردم چون بشما از نیگار آسیب میرسد انیک من خود را نیز غم تا شما دارم  
صد مدینه نیم و خنجر بکنم زده بچشم رفت و چون خبر گرفتن سلمدی پوریه انتشار یافت سکنه شهر بعضی اموال  
سلمدی را بنهارت برده جمعی کثیر را کشتند و بقیه اکسیف فرار نموده نزد بهوت پسرش رفتند و فیلان و سپاه  
و اسباب او بسر کارهای ضبط شد و آخر روز سلطان بهادر رفیع الملکات الحیا طلب عماد الملکات را بر سر بهوت  
رخصت کرد و خداوند خان را همراه اردو گذاشته صبح روز دیگر خود نیز عسرم اجین نمود و بدر با خان مالو  
حکومت اجین از انانی داشته بسیار نیک پور متوجه گردید و سارنگ پور را بملو خان بن ملو خان که در ایام سلطان  
منظفر از مندورفته غلام شده بود و در زمان پادشاهی شیر شاه سور خود را خطاب قادر شاهی داد و خطبه و سکه اندیا  
بنام خود ساخته بود چنانچه عفریب شتر از احوال او مرقوم خواهد شد تفویض نمود و حبیب خان والی داشته را  
بجانب داشته رخصت داده غلام همیله در ایسین گردید حبیب خان رفته جمعی کشید از پوریه را بقتل رسانید و داشته را  
مستعرف شد و چون شاه به همیله رسید معلوم شد که بزرده سال است که آثار اسلام از اینجا منقطع گشته و علایق  
کفر شایع است در این منزل سنیان را سمع او رسانیدند که بهوت ولد سلمدی خبر گرفتاری پدر را باین شنید  
برفیع الملکات شنیده بهت طلب کوکمت بخت و رخت و کلمن برادر سلمدی پوریه حصار را ایسین را استوار ساخت  
در مرکز آری می گفت و انتظار کوکمت بختوری میبرد سلطان بهادر دوسه روز بخت تعبیر مساجد و بنی

# تاریخ فرشته

۳۳۴

۳۳۴

در آن عجب مقام نمود بیستم چندی اولی سینه مذکور طبل فرودی گوته در ایسین بارگاه برافراشت و چون از او و  
 بنامه بود که راجه کمان پور به دو فرج گشته از قلعه فرود آمدند سلطان بهادر شاه با مسعودی چند تاخته در کسری  
 از که دوشم ساخت و این اثنا سپاه کبریا بی در پی از عقب رسیده و مار از گنادر برآوردند و پور به از جلا دست  
 شجاعت شاه بهادر شاه کریمه بنگاه سپاه بردند و سلطان بهادر از روز شکر از از جلاک منگ کرد و فرود آمدند  
 و روز دیگر از نسرین کیج کرده صهارا را مرکز و در میان گرفته میور چهل خود تقسیم نمود و طرح باطالناخت دور  
 اندک مدت سا باطیرا چهل قاده مشرف شد سلطان رو میخازا با ابل نو بخانه در آنجا گذارشته بمنزل سعادت  
 فرمود و در میخان بزور قوچ و برج قلعه را انداخت و از طرف دیگر عقب زده آتش داد تا چند کز دیوار از  
 انطرف افتاد و سله ای احوال قلعه و زبون پور به و توقف خیم بنظر آورده و پیغام کرد که این بنده میخواند که  
 حصول مشرف اسلام مشرف کرد و بعد از آن اگر رخصت باشند با لارته و قلعه را خالی ساخته با ولای دولت  
 بهادر شاه بی سپاه و سلطان ازین جنبه سرور گشت و سله را بکنج فرود طلبیدار گشته کلید قلعید بر وی عرضه کرد  
 و در غایت خاص و از ان طبع طعام گو تا کون بخودش داد و مسرا و خود بریزر قلعه برد سله ای که من برادر خود را طلبیدار  
 گفت چون من در مره اسلام آمده ام سلطان بهادر شاه از علو بهمت مرا بر تاج عالی خواهد رسانید لایق آنکه قلعه را  
 تسلیم ملازمان نموده خدمت شاه باشیم که من خفی به او گفت که عالایون بختن تو در زهیب ایشان باز نیست بهیوت  
 زانرا با چهل هزار کس بهادر گرفته یکو یک می آید کاری باید کرد که چند روز دیگر در گرفتن قلعه توقف استوار  
 تخمین این رای نموده سلطان گفت امروز عملت باشد فرما بجا آورد و پاس قلعه را خالی ساخته بملازمان  
 حواله خواهد کرد سلطان بهادر شاه از این امر حاجت نموده بمنزل آمد و تا دو پاس روز دیگر حظار بود چون از میان  
 ساعتی گذشت سله ای باز بر عرض رسانید که اگر بنده نزدیک قلعه برود استکشاف نموده صورت حال  
 بعرض رساند از عنایت سلطان دور نیست سلطان بهادر سله ای را بمبتدیان سپرده نزدیک قلعه بنزد  
 و سله ای بنزدیک برج افتاد و شکسته رفته با قوم خود نصیحت آغاز کرد که ای راجه جوان غافل و خویشان  
 جا بجا از مسلمانان حاضر کنید که سلطان بهادر ازین مورد حیل اند و شما را خواهد گشت و عرضش آن بود که فی القدر

# سلطان بهادر بن مظفر شاه کجراتی

۳۵

مقام  
۱۵۳۰

برجبار مسند کنند لکن جواب نداد تا خمید و سلهدی بحسب ظاهر کشت لکن در استحکام قلعه کوشید و در شب دوازده  
پوریه را بمسرا سپهر کوچک سلهدی نموده طلب بهوت روان ساخت و سپهر سلهدی میران رفته چون اجل رسید  
بود مردم شاهی دو چار شده طرح جنگ انداخت سپاه کجرات مافوق طاقت بشری تود نمود و راجپوت بسیار را  
کشتند و سر سپهر سلهدی را با سر راجپوتان دیگر بخت شاه فرستادند سلهدی چون بفوت سپهر اطلاع یافت  
از هوش رفت و سلطان بهادر از ترس کارگشایی یافته سلهدی را بر برهان الملک سپرد که در قلعه شادی آباد مسند  
محبوس دارد و در این اثنا خبر رسید که بهوت چون میدان که سلطان جبریده است مانا را همراه گرفته اند و  
جرات بکج متواتر می آید پس قوت شخصی شاه از اجتماع این خبر طغیان نموده گفت اگر چه جبریده ام اما بقضای  
نصوص یکت سلطان بده کافر پسند است و فی الفور میران محمد شاه فاروقی فرستاد وای بر ثانی پور و رنج  
الملک الملک المظاہر به عماد الملک را تا دیوبند انذار نصحت نمود میران محمد شاه در ضعیف الملک المظاہر  
بهادر الملک با استعداد جنگ افواج ترقیب داده مستوجب شدند و چون نزدیک کبیر رسیدند پور غل که او نیز و له  
سلهدی پوریه بود با دوازده هزار راجپوت پوریه اینجا حاضر شد بنا بر آن میران محمد شاه فاروقی و عماد الملک عرض داشت  
نمودند که پور غل و له سلهدی پوریه برانرا پیوست و دانا هم فریب رسیده است اگر چه جمعیت ادا نماند و میران  
اما اعتماد بر چون آنکی و اتبالی خداوندی در تود خود را مصاف نخواهیم داشت شاه بعد از وصول عرض داشت اختیار  
خان و امرای دیگر را بجا هر کذا شسته خود با یلغار شبانه روزی مقادیر کرد و مالو را دغلی نموده مانند برق لایع برخوا  
کبیر رسید و میران محمد شاه فاروقی فرمانروای بر ثانی پور پاره با استقبال آمده شاه را بمیزل خود برد و این اثنا جاسوسان  
رانا و بهوت خبر بردند که شب شاه بهادر شاه بلشکر طغی شد و از عقب افواج مشرور و غنیغاصه میرسد رانا از آن  
این خبر یک منزل پس نشست و صبح سلطان بهادر از کبیر کوچ کرده بکمرل پیش رفت و در این منزل دو  
راجپوت در لباس رسالت بحیث تحقیق اخبار بلشکر سلطان آمده از زبان رانا پیغام آوردند که رانا یکی از ملازمان  
این درگاه است و غرض از آمدنش در خجده و آن بود که قدم شفاعت پیش نهاده استخفای تقییر است سلهدی بفرست  
کنند سلطان گفت نظر باینکه بالفعل چون محبت و شوکت او پیش از ماست اگر اهل لاراده جنگناک کرده عرض داشت نمید



تاریخ فرستہ

مقالہ چہارم  
۱۵۴

۳۳۴  
التهامی محتاج مطلوب سینه و جوش آن در وقت زنده گفتند که مانند محبت خود و یاد ایم را و هوبت با وجود برکت  
و حجت سید جبار منزل را یک منزل سینه قرار داد. پس صاحب رسد کثرت مال باسی بر سر سوار و فیلانی و نه چنان که کبریت  
فریب رسد سلطان را سیت سخاوت اصحاب رسد مع حال وقت کرد. بالکشمی که هزار داشت هفتاد  
کرد و نقاب نمود و را چون بختور در آمد شد تا و برب مگو سال را سال دیگر و که خود بقلعه را بسید آمده و می هر با  
تکلیف ساخت و در آنرا و در میان سینه مگو که کس که گوشت با پس کشته صورت با کت خود را میا بکرده و از او بجز  
در آمده عرضه داشت بود که اگر آتج باب سلیمان در حد و طبعه و علم غفور و مجتهد جبریم کشته فله را بسین را خالی ساخته  
سلیم لاری می تا نیم سده بعد از مال می سوار آورد که در این پورشش است که عورت سله از ذل کفر غرض  
شوند اگر قفس آنها را قبول حکم تحمل که اینها می بکشد آن می عیها بکاک کردند پس قفس کس را اجابت نموده سکه  
پوریه را از ستادی آباد مسند و بختور طبعه و بر مان ملکات سلمی پوریه را بجزا گرفته بجزا آورد و فرمان آن  
عاصل نموده بالای فخر رفت و کس صبح را چه تا را با بل و عیال از خانه فرستاد و آورده باز کت و بعضی  
رسانیده که قرب چهار صد عورت متعلق سلمی پوریه است و دانی و گاوینی مادر هوبت الناس آن دارد  
که سلمی پوریه را خصل سیدای خاص شده اگر بقلعه آمده عیال خود را فرستاد و آورده از قلعه اختیار محفوظ نماید و دست  
ملکات ملی شیر را سلمی پوریه بسرا و ساخته بقلعه فرستاد چون سلمی پوریه بختار کس و ناخوابان او بکشد  
استفسار نمود که غرض سلطان از گرفتن قلعه را بسین چه خواهد بود سلمی گفت چه بالغفل قصبه برود و با مشاقت  
بجست ما فرستاده و غریب است که سلطان از حق و حمت ما را بر یک چیز ما سرفراز خواهد ساخت و دانی در کما و  
و کس و ناخوابان گفتند که اگر چه سلطان فقیر است اما بخواهد که و اما فرستاد که درین زمین شایه کرد و ایم و داد  
که مرا می داد و محال نکات اختیار بازی ساخته که بجهت کجا جمع شده ایم نظیر تو مردی است که عیال خود را بجزا  
بفریم و خود بکشت کرده کشته شویم تا بهیچ آلوده خاطر فله و قلعه سلمی پوریه بسین دانی در کما و دانی از بازمانده  
و غرضان در و و ملکات علی شیر هر چند فصیح مستفقانه نموده اما غرضه نیست و در و ملکات ملی برکت  
که بر روز بکشت کرد و برکت یان و چند سیر که در حرم من مضر من میرسد و سینه من هر روز با من می پوشند پس

# سلطان بهادر بن مظفر شاه کجراتی

۳۴۲

مقاله چهارم  
شماره ۸

این معنی معلوم نیست که دیگر غیر شود یا نه و اگر ما بایست زندان و عیال خود گشته شویم و با موسس بهیریم نرمی بخوانیم شرف  
سلطنتی پوریه طریح چه بر انداخته رانی در کاوی که دختر راناست کجا بود و طفل را به سبزه گرنه بچه هر در افتد با قصد  
زن پری پیکر بدوخت و سلطنتی پوریه و تاجان و لکهن و دیگر خوشنشان و برادران که مجموع صد نفر میشدند سلاح  
گرفته برآمدند و با پاره پیاده طی مسلمان که بالای قلعه رفته بودند بجنگ مشغول شدند و چون این خبر بارود  
رسید سپاه کجرات جلوریز بقلعه برآمد آن گروه پی عاقبت را به چنگ فرستادند و از لشکر سلطان  
بهادر چند نفر پیاده مسلمان سعادت شهبازت در یافتند و هم در این ایام سلطان عالم حاکم  
کابل از صدر افواج جنت آسیائی محمد بهایون پادشاه التجا سلطان بهادر آورده قلعه را بسین و چند  
مع ولایت آن جایگزین یافت سلطان بهادر شاه میران محمد شاه فاروقی را به تسخیر قلعه کاکرون  
که در زمان سلطان محمود خلیجی تصرف را تا در آمده بود تعین کرده خود لشکر را فرستاد مشغول شد و متوجه  
کوه کالورا که شمال بسراوده حواله الف خان نمود و اسلام آباد و شوشت آباد و سایر بلاد مالو را که تصرف نمود  
در آمده بود متصرف شده با امرای کجرات و مستعان خود جایگزین کرد و چون بران محمد شاه فاروقی متوجه  
کاکرون شده بود سلطان بهادر شاه نیز بمرحمت خود را به نواحی کاکرون رسانید و در ام جی نامی که از نواحی  
رانا حاکم کاکرون بود قلعه را خالی کرده کجریخت و شاه بهادر چهار روز در آن قلعه بکیش و صحبت پرداخته بخت  
از مقریان خود را با نعام و الطاف نوازش کرد و در وسیع الملکات المنی طلب لیا و الملکات و اختیار غارت که از  
امرای کبار او بودند به تسخیر قلعه و سرور فرستاده خود متوجه شادی آباد ماند و شد و حاکم رسور که نیز کاشته  
را تا بود قلعه را خالی گذاشته کجریخت و در یکماه قلعه کاکرون و قلعه رسور تصرف سلطان بهادر در آمده از نواحی  
آباد مسند و متوجه دفع فرنگیان شد و چون قریب به بندر ویب رسید فرنگیان فرار نمودند و توپ  
بزرگ ایشان که بکلانی آن توپ در دیار هندوستان نبود بدست آمد و شاه بهادر آنرا بجز و تقبیل به قهر آباد  
بنیان نیز فرستاده و بفرست تسخیر جیو را از بندر ویب بکنایست آمد و از آنجا با احمد آباد آمده زیارت شایخ کرام دایا  
عظام نمود و شکر حاج آورده با توپخانه از بندر ویب و کجرات متوجه جیو شدند و در بنوقت که سنده از بن و سغما



# سلطان بهادر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

۹۳۹

مقال چهارم  
۵۰۰

که زربسیار صوفی لشکر جو نای افغانان نموده بودند خواست بخدمت شاد بهادر شاه رفت و مدتی بجزا رسید  
لا علاج بچنگست فرار داد و در بسکام تلافی فریقین بر قلب لشکر هندال میرزا حمل آورده با سیصد افغانان مانع  
قبض رسید و قلعہ میانہ بقترب هندال میرزا آمد جنت اشیانی نصیر الدین محمد بھایون پادشاه از انبفال  
نیکت گرفته متوجه دفع شاه بهادر شاه گشته لشکر کشید و شاه بهادر شاه که باز لشکر بر سر راناکشید و قلعہ  
در محاصره داشت از گشته شدن تانار خان و توجه جنت اشیانی مضطرب گردیده فرقه مشورت در میان  
انداخت و رای اکثر ابرار آن قرار یافت که ترک محاصره نموده بچنگ او بایدر رفت و حیدر خان که بزرگترین  
امرا بود معروض داشت که کفار را محاصره نموده ایم اگر درینوقت پادشاه مسلمان بچنگت مایاید حمایت و  
اعداد کا فسران کرده باشند و این سخن تاروز حشر در میان اہل اسلام گفته نخواہد شد لاتی دولت است که محاصرت  
از دست ندہیم و ظن غالب است کہ آنحضرت ہم بر سر مایاید کونیند زامینکہ بھایون پادشاه بسیار بگپور  
نزول فرمود این کمکا شش بعرض رسید و آنحضرت از غایت مروت بولایت سلطان بہادر مزاحمت  
نرسانیدہ چہندان در آنجا توقف نمود کہ شاه بہادر طرح سا با طانداختہ در سال مذکور قوا و جہرا قلعہ حیو در  
بگرفت و را چہوت بسیار بقتل آورد و خاطر از حماات الظرف جمع نمودہ ناکام و متوجہ جنت جنت  
اشیانی نصیر الدین محمد بھایون پادشاه گردید و زربسیار بر لشکر قسمت کرد و جنت اشیانی عازم ہندوستان او  
گردیدہ در نواحی قلعہ مندور تلافی فریقین اتفاق افتاد اما ہنوز خیمہ نزہہ بودند کہ سید علی خان غورسانی کہ ہر اول  
سلطان بہادر بود از فوج لشکر گجرات کرختیہ بمسکو نفرت اثر جنت اشیانی طغی شد و گجراتیان از شاہدہ این  
حال شکستہ دل شدند پس سلطان بہادر شاہ با امرا و سرداران کار کردہ در باب طریق جنگ  
مشورت نمود حیدر خان گفت فردا جنگ می باید کرد چہ کہ لشکر بان ما از فتح حیو در قوت و استظما  
یافتہ اند و ہنوز چشم ایشان از صولت سپاہ منظر رسیدہ است و در میان کہ صاحب اختیار تو چنانہ بود  
معروض داشت کہ تو ب و قناتک بیدار در سر کار جمع آمدہ است و معلوم نیست کہ بعد از قیصر دوم و دیگر ی دشت  
باشد صلح است کہ بر دود لشکر خدن زہہ ہر روز طرح جنگ انداختہ شود تا بجا مان شیخ لشکر منظر در برابر

آمد و ضرب قوی و قنکات بکشت نمود شاد و شاد شاه این را بیا بستند و مرد و لشکر صحر حندق نمود و درین زمان  
سلطان عالم کالی که شاد و بهادر شاه را بسپارید و اندک و در کمال گیر و مفسر و مودود بود و ما حقیقت تمام آمد  
طی شد و نادر و ماه پرورد لشکر و برادر یکدیگر بسته و اگر ایام حالان حاشی حکمت و طالب نام و ملک سیران  
غلامهای مراده و در سنه یی و در و در ملک میمود و سپاهیان محل موجب فرموده و مراده و در برابر نوب و لشکر کمر  
رفته سه چهارم از سواران و در اطراف اردو تاخت می نمود و راه آمد و دست و علا و در پیش همه مدد و مساعدت چون  
بر معمولی گذشت قضا عظیم در کمر کمر تپان بدید آمد و طبعی که در آن سر و کی بود نام شد و در لفظ استیلا می شد  
امدادان روح مسلکی با مجال آن سو که در لشکر و در رفته حله و گاه میا و در سلطان بهادر دید که دیگر قنق  
نمودل موجب گرفتاریت درستی با جکس اراد می مقرر و کجی مرانده بر تا بخورد و یکدیگر طو خان ماکم الوه بود  
از ضعف سر برده و بیرون آمد و طرف ستای آباد مندر کمر حجت و حش آشیانی نصیر الدین محمد بنایون با و شاد  
نایابی قنق شادی آباد و مدد و قنق نمود و در راه مردم بسیار نقل رساید و حیدر خان که بال لشکر بسیار و غلب  
میرفت بعد از حرکت صحر رحمی شد و کمر حجت و سلطان بهادر در شادی آباد مدد و حصار می شد و بعد از مدتی  
همد و دیکت و جمع و یکدیگر از این محل با بخت مدد و غلبه دادند و سلطان بهادر شاه که در خواب بود  
مرد است و حال کمر تپان را محض و در کمر بران دید خود بسزاه فرار می گرفت و با نچ شش سوار و طرف محمد با و حبیب  
رفت و حیدر خان و سلطان عالم حاکم را بسپارید و غلبه و موکل بهادر بودند و بعد از دور و وزیر بهار خواسته بخد مت حجت شاد  
نصیر الدین محمد بنایون بهادر آمد و حیدر خان که در نمی بود و در سکوت طو خان این مقام یافت و در سلطان عالم حاکم را  
چون حرکات با نچم و توقع آمد و در حکم حجت آشیانی نصیر الدین محمد بنایون با و شاد او را بی کرد و سلطان بهادر  
این اجار شنیده حسدانه و او هر که در غلبه محمد آباد حبیب نماید داشت و بهادر و بیب فرستاده خود مکنایت رفت و حجت  
آشیانی نصیر الدین محمد بنایون با و شاد شادی آباد مدد و مردم این سپرد و بطرف قلعه محمد آباد حبیب سیر رفت  
و ملکه محمد آباد و تاراج رفته عیمیت بسیار و حیدر و قنقاس بدست میا و مثل افتاد و کحضرت یل از اسبها مر حجاج نقل  
خادم کباب است که در و سلطان بهادر که بایست اسیان تازه و در کمره بهادر و بیب رفت و آنحضرت چون  
باید

# سلطان بهادر بن مظفر شاه کجراتی

۳۴۱

مقاله چهارم  
۹۵۴

۹۵۲

بکیناست رسید و اورا ندیه معاودت فرموده و محمد آباد حسینانیراقبل کرد و تدبیری که در وقایع آنحضرت تفصیل یافته  
قلعه اول را تصرف شد و اختیار خان کجراتی حاکم محمد آباد حسینانیر که بخت بقلعه ارکت که از اسولیا گویند پناذ برود و  
زینهار خواسته شرف خدمت دریافت چون بنزد فضایل و کمالات از سایر امراء کجرات امتیاز داشت سبک  
ندیمان مجلس خاص نظام یافت و خزاین سلاطین کجرات که بمرامی روزگار داده بودند تصرف درآمد  
از بر لشکریان تقسیم شد و در اوایل سده اثنی واربین و شصت و پنج با وجودی که بخت آشیانی در محمد آباد حسینانیر  
داشت و بعضی رعایای کجرات متواتر بسلطان بهادر رسید که اگر بختاب مکی از ملازمان خود را به تحصیل مالیا  
تعیین فرمائید مال بواسطی بخت اندر رسانیده خواهد شد سلطان بهادر عماد الملک غلام خوراکه بنزد بخت  
و حسن تدبیر انصاف داشت بالشکر بسیار به تحصیل مالیات ولایت فرستاد و عماد الملک در مقام جمع آوردن  
سپاه شده بقولی با پنجاه هزار کس در ظاهر آمد و از آنجا اعمال با طرف و لواحق فرستاده شد  
در تحصیل نمود چون ایخبر بخت آشیانی نصیر الدین محمد بهایون پادشاه رسید محافظت خزان را به برود  
بیکنان که مکی از امرای بزرگ و معتمد و علیه بود فرموده از محمد آباد حسینانیر متوجه احمد آباد گردید و عسکری میرزا  
بایاد کار ناصر میرزا و میرزا بهند و سیک را بیکتر از خود پیشتر روانه ساخت و در لواحق محمود آباد که در دزد کرده ای احمد  
آباد است عسکری میرزا را با عماد الملک محاربه صعب روی نمود و عماد الملک شکست یافته با کجراتیان  
بیشمار بقبل رسید و بعد از آن بخت آشیانی بظاہر احمد آباد متول فرموده زمام حکومت آنجا به عسکری میرزا  
و پتن کجرات را بایاد کار ناصر میرزا و بسروج قاسم حسین میرزا و بروده بهند و سیک و حسین و محمد آباد حسینانیر  
بر نیروی بیکنان سپرده خود بهر جا پند و تشرف برود و در آنجا بنا بر اقصای وقت توقف نکرده لشبادهی آباد  
متوجه شد در این اثنا خانجمن شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر شاه بود جمعیت بهر رسانیده قصد نوسایرا  
مصرف گشت و در میان از بندر سودت بجانجمن پیوسته برود و با اتفاق متوجه بسروج شدند و قاسم حسین  
طاعت مقاومت بناورده و محمد آباد حسینانیر پیش نیروی سیک خان رفت و در کل کجرات غل و غارت  
نمائندهای منقلب برخواست درینوقت غضنفر سیک که از امرای عسکری میرزا بود که بخت پیش سلطان بهادر

# نامح فرشته

رفت و او را بآبدان احمد آباد ترغیب نمود چنانکه در محل خود ماند که گشته چون جمیع امرا نیز نیروی یکمان در  
 احمد آباد جمع شدند و سلطان بهادر شاه مارم کجاست کردید و عسکری میرزا و سایر امرا با یکدیگر میفرمود  
 کنکاش میدید که چون مقادوست با سلطان بهادر متعذر بل متعسر است و حجت آشیانی فیض الدین مستند  
 بهایون پادشاه در شادی آباد مندر و توقف دارد و شیرخان افغان هم بخش فتنه و ولایت بیکانه افزوده  
 صلاح است که حربه محمد آباد حبیب نایر بدست آید و منوب اگر شود و انخدود است و در خطبه شام حکم کنی  
 پنجاه و منقب وزارت بهند و یکست متعلق باشد و میرزایان و دیگر سواران که خواسته باشند متصرف شوند بر  
 فرار داد کجاست را که بچندین شفت و زور گرفته بودند را بیکان از دست داده و متوجه محمد آباد حبیب نایر شدند  
 و نیروی یکمان چون برار او فاسد میرزایان و امرا بایان اطلاع یافت در استواری حصار کوشید و ناچار  
 میرزایان بجان بگنج اگر کج نمودند و شروع در پیچیدن بادیه لی ناموسی کردند سلطان بهادر چون کجاست  
 را خالی دید بدفع نیروی یکست خان عازم محمد آباد حبیب نایر گشت و نیروی یکست خان انقدر  
 حرا که توانست برداشته قدم در راه اگر نهاد و سلطان بهادر چند روز در محله آباد توقف نمود و بعضی در اطاعت  
 پرداخت و چون دهان استبدادی حجت آشیانی فیض الدین محمد پتان پادشاه از روی عجز و مانع از رفتن  
 بهند کرد و بهند چو لی و یکت و دنده مدوخته بود و دینین میدانت که انجمت آید که کجاست را که غایت  
 متصرف نخواهند شد بنابرین تمجیل از محمد آباد حبیب نایر ولایت سورت و جونا کر متوجه گردید تا بهادر  
 انکود را بهر طریق که داند برگرداند و چند روز در انخدود و سیر و سکنای برده خفته بود که پنج شش هزار نفری در راه بهادر  
 دیب رسیدند سلطان بهادر بغیر از بهادر نکران و فرنگیان خبر استعجال و استبدادی سلطان  
 بهادر و در حجت آشیانی فیض الدین محمد پتان پادشاه شنیدند از آمدن خود نام و پیشیمان گشتند و  
 با یکدیگر فرسار دادند که بهر حال که میسر شود بهند و دیب را متصرف شوند پس سرداران ایشان بمقتضی مصالح تارض نمود  
 خبریاری خود را مشایخ ساخت و سلطان بهادر مکرر کس لطلب او فرستاد اما جواب شنید که بیارم و تو  
 رفتن ندارم پس سلطان بهادر تصور آنکه فرنگیان از او ملاحظه دارند خود با اندک مردم بجهت تسلی ایشان بخوا  
 شد

# سلطان بهادر بن مظفر شاه کجراتی

۳۴۳

مقاله چهارم  
۹۵۳

سوار شده در جایی که شتیهارا لنگ کرده بودند رفت و بکشتی بزرگت انجمنعت درآمده و چون فرستاد آنرا غده دریا منت خواست که مراجعت نماید در آسای انگار کشتی فرنگیان بکشتی خود در می آمد فرنگیان چاکلی کرده کشتی خود را جسد کردند و او بکشتی خود نارسیده در دریا افتاد و یک غوطه خورد و سر برآورد و درین هنگام غمر از بالای چهار نیرته بر سرش زده مجروح ساخت در این کورت چنان سر نیز بر بحر عدم فرو برد که دیگر سر بر نیار و لشکر کجرات ایحال شده که کرده بلا توقف متوجه احمدآباد گشتند و بندر دلب از تاریخ ماه رمضان المبارک که سه ملت واریعین و لشعایه بود به صرف فرنگیان در آمد و مدت شاهی او با تزرده سال و سته روز بود و بدولت نام بخ  
بهادر شاهی کتاب خود را بنام او نوشته تلیک چون توفیق اصلاح نیافت غلطی بسیار در آن نسخه نظر می آید  
اعتماد بر آن نمیتوان کرد

۳۴۳

## ذکر مستعد گشتن محمد شاه فاروقی لسلطنت کجرات

چون سلطان بهادر درخت بستی بر بست مخدومه جهان والد و با امرا سی که ملازم رکاب بودند از بندر دلب متوجه احمدآباد شدند در آسای راه خبر رسید که مخدومه زمان میرزا که سلطان بهادر در ایام قرات او را بچایب دلی لاچور فرستاده بود تا باعث خلل در هندوستان شده منظر را پریشان خاطر گرداند از حدود لاچور برشته با احمدآباد رسید و همان لحظه خبر داتمه سلطان بهادر شنیده بنیاد که به وزاری نهاده تا سف بسیار خورد و تقیر لباس کرده اکنون بجهت تخریب می آید و بعد از چند روز محمد زمان میرزا چون بار دو سوست مخدومه جهان بد آنچه مقدور شد با اسباب مهمانی بخدمتش فرستاده او را از لباس غنایه برون آورد و تا میرزای سعادتمند پرستش والد شاه و تفقد احوال او برینمناوال بود که بوقت کوچ با جمعی از ملازمان خود بر خانه کجرات رفته بقوه هفتصد صندوق طلا از آئینان بدر برده خود را بکوشه کشید و دوازده هزار منغل و هندوستانی جمع آورد و در کجرات از مشاهد این فتنه جدید مضطرب گشته در تعین شاه بایکدیگر مصیحت نمودند و چون سلطان بهادر در محمد شاه فاروقی را که خواستمرزاده او بود بولی عمدی بارگاشادت کرده بود همچنان تجوز مخدومه جهان بشاهی او رضاداده غایبان خطبه و سک او بعل آوردند و کس لطلب او فرستادند و عماد الملک



# تاریخ شریسته

۳۲۳

مقدور چهارم  
شده

و عماد الملک را با لشکر بسیار دفع محمد زمان میرزا تین کند و محمد زمان میرزا که مرد عیاش و فراغت طلب بود  
اذکرت بگفت کرد در مسائل گیر و دار می کرد و بیدار بولایت سده آمد و دیگر هم امور صورت زیست و میرزا  
محمد است. فارابی که ساسان بهاد شاه به قناتب شکوختن می ناما و در دست او بود و بعد از خطبه خواندن  
بیکاه و نیم در آن خود باطل طبعی ده گشت

## ذکر سلطنت سلطان محمود کبیر

سلطان محمود بن طغیلاک  
بن سلطان مظفر

چون میرزا محمد شاه فاروقی در خرابه دنیا بمرد آباد محلی خست و امید و داری بنیفر محمود خان بن مبارزاد  
لطیف ذن بن سلطان مظفر نایند و او در بر پانچو حکم سلطان بهادر شاه چون خود او به سلطنت گزین  
داشت و قید میرزا محمد شاه بود اختیار خارا اطلب او فرستادند میرزا مبارک کنده برادر میرزا قوشا  
در فرستادن او متعاقب نمود و امرای کجرات استخوان و لشکر نمود و بر فتن بر پانچو قرار دادند و او این فتن را در با  
محمود خان را کجرات فرستاد چنانکه ارکان دولت به هم و در حدیثه اربع و در بعضی و قنایه محمود خان را بخت گزین  
اچا کس دادند و محتاط سلطان محمود شاه ساخته و اختیار خان صاحب اختیار گشته ز نام تمام ملک کجرات  
قیصر ارا و قیصر کرمت و بعد از جمده ماه در سنه شمس در بعضی و قنایه ارایه گیر در افتادند و در باغان و عماد الملک  
انفاق نمود و جتیار خان را قتل آورد و عماد الملک امیر الامرا و در باغان غوری وزیر کل کردید و در استبداد  
میرزا میران استن خلافت بدید آمد و در باغان غوری سلطان محمود را به بهانه شکار از شهر بیرون برد و  
بهمه آباد حبسینا نرفت و عماد الملک لشکر بسیار فرام آورد و به بجانب محمد آباد متوجه شد و بعد از دو سه  
اکثر سپاهیان کجرات که از روزهای کلی یافته بودند جدا شدند و بهایه سوختند و عماد الملک از روی انتظار  
بصحر راضا گشته چنین قرار یافت که عماد الملک بجا گیر خود سرم کانون و صورت برود و سلطان محمود با جمده  
مراجعت نماید و در سنه سبع و در بعضی و قنایه در باغان غوری بخیال استیصال عماد الملک شاه محمود را به  
لشکر از سنه متوجه ولایت سوزت گشت و عماد الملک بعد از محاربه فرار نمود و التیا میرزا مبارک شاه

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

# سلطان محمود کجراتی

۴۳۵

منابع چهارم  
۹۵۳۵

حاکم آسیر در پانچوهرد میران مبارک شاه از وی حمیت و غیرت بهر او برخاست و بالشکر کجرات  
 خنک کرده شکست یافت و بطرف آسیر گریخت و عماد الملک نزد طوغان النخاطب قاهره شاه حاکم مالو رفت  
 سلطان محمود شاه چون در غنایس فروکش کرده به تاجت و تاراج مشغول گشت میران مبارک شاه اکابر و  
 در میان انداخته از راه صلح سلطان محمود را طارست نمود و در یاخان غوری از رفتن عماد الملک فوت  
 و استغفار یافته جمیع مہانت مالی و ملکی را پیش گرفته کسی را دخل نمیداد و رفته رفته کارش بسیار وسیع  
 گشت شاه محمود را نمونہ ساخته شاہی میکرد تا ملکہ سلطان محمود شبی با تفاق جرجو کجرات از قلعه ارکٹ احمد آباد  
 برآمده پیش عالمخان لودی کہ دولقہ و دندوہ جاگیر داشت رفت و عالمخان لودی ہی مقدم شاه را کر آمیڈا  
 لشکر خود را جیسع نموده چهار ہزار سوار کرد و در یاخان غوری باغوی محافظان و دیگر خوشان طفلی  
 مجهول القب را شاه مظفر شاہ نامیدہ شاہ ساخت و جیسع امرا را بزیادتی جاگیر و خطاب با خود  
 متفق ساخته متوجہ دولقہ شد عالمخان لودی ہی سلطان محمود را با فوج بزرگ در بنگاہ گذاشتہ خود  
 در برابر آمدہ معسکہ کہ قاتل کرم ساخت و در حملہ اول در یاخان غوری را شکست دادہ بفرج خاصہ او در آمد و  
 داد مردی و مردانگی دادہ چون از میان معسکہ برآمد زیادہ از پنج سوار سوارہ او ماند حیران و سر اسیر گشتہ بجا  
 او رسید کہ چون در حملہ اول مردم سوار اول در یاخان غوری کہ بختہ با احمد آباد رفتہ اند خبر شکست او انتشار یافتہ  
 باشد خود را بشہر باید رسانید پس با آن پنج سوار بہرعت تمام خود را بشہر رسانیدہ بدو تاجہ شاہی  
 و ندای فتح دادہ مردم شہر چون بعضی کہ بختہای ہر اول را لحظہ از آن بیشتر دیدہ بودند بر شکست در یاخان غور  
 یقین کردہ جماعت بجدت او آمدند و بجز سواران ساحت خانہ در یاخان غور را غارت کردہ در وازنا  
 شہر را محکم کردند عالمخان سرعان را بطلب شاه محمود فرستاد و در یاخان غوری کہ فتح کردہ در منزل خود  
 فرود آمدہ بوزار احمد آقا صدارت رسیدہ بر تحقیق حال اطلاع دادند بہرعت تمام متوجہ احمد آباد شد و چون اہل  
 و عیال امرا در شہر بود اکثر مردم از جدا شدہ نوز عالمخان لودی آمدند و متعارف اینحال سلطان محمود نیز بشہر آمد  
 در یاخان غوری از استقبال آن فرار نمودہ راہ بر پانچوہر پیش گرفت و در بر پانچوہر قرار مگر رفتہ پیش شیر شاہ رفت

# تاریخ فرست

مقدار چهارم  
شش

در عاقبت بسیار یافت بعد از رفتن در میانان خالجان بودی مشغول با مروزارت گردیده او نیز از کمال خود  
خواست که مانند دیخان عمری سلوک نماید سلطان محمود امر را بچند مستحق ساخته قصد گرفتن او نمود او نیز  
جبر آورده و نزد شیرستانه رفت و نیز از سلوک یافت سلطان محمود چون خاطر از امرای باغی جمع کرده در  
تفتیش ممالک و بختیزار عت و دلا سبای سپاه روانه بادت وقتی ولایت کجاست دیگر بار در کمال  
اصلی آورده با اعیان و اکابر و شرافت سلوک مرضی و سخن چنگرفت و در دوازده گرهی احمد آباد شهر  
بناکرده محمود را با نام نس و ولیکن با بنجام رسیده بود که مضمون کلام شیخ مصباح الدین شیخ سعدی  
شیرازی بوقوع اینجا می رسید بهر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل بدیکری برپا  
وان در کجاست همچنان برسی و بن عمارت بر بنزد کسی و در عهد انشاء قلعه سوخت  
بر ساحتی دیوان در سینه دار بنین و تقصیر بیکاری خضر فنا غلام ترک که خطاب خداوند  
داشت با نام رسیده پس از آنکه قلعه ساخته شود فرکیان افغانی را حمت بسلطانان ولایت شیرستانه  
سلطان محمود خداوند خان را حکم اینجا ساخت و فرماد که قلعه در اینجا سازد خضر فنا می ترک  
خداوند خان چون بسا فتن قلعه مشغول شد فرکیان چند و خود بر کشته با سوار شده و قصد داشت  
اینجا نماند و حبس کنای سخت کرده بر کت شکست یافتند و مخصوصیت بسیار متین و استوار و در وطن  
آن که منقل بختی است خدای خرم نموده اند که میت که عرض اوست و باب رسیده و دیوار خندق را شکست  
و اینک ساخته اند و عرض اوسی و پنج گز است و ارتفاع آن میت نزع و از غریب امور آنکه بر سر  
بقایهای آیین مستحکم ساخته سرب گذاشته در فرجا و در زمان بختی اند و سنگ انداز با بطوری کردند  
که دیدم بنیان از حلقه آن خیر شود گویند میویان چون بختی و بجل کاری نشا خند نرزد و رفیق و ملاراد نمند  
و بخند و نند خان مبلنای کتی قبول کردند که قلعه نند و اثری بر آن مترتب شد فرکیان گفتند اگر این سخن  
قبول میکنی باری چو کنی را بطور بختی لال ساز و مبلنای کجاست بهشتن قلعه میدادیم جت قبول این ملتسم  
تسلم میکنم خضر فنا می ترک انما طب بخداوند خان گفت از دولت سلطان بهیچ چیز بر دای ام

# سلطان محمود شاه کجرائی

۴۶۷

مقاله چهارم  
شماره ۴۶۷

و سنجو اسم که علی الرغم شما انتقام چو کندی بسازم و برای خود صواب جمیل حاصل کنم پس نوپ و خبر  
بیار که از بابت رو میان در چنانکه بود و آنها را سلیمانی میگفتند ظلمیده در قله سورت جا بجای گذاشته مضبوط  
ساختند و ملا محمد استرآبادی المتخلص برضایی در تاریخ بنای آن گفته **ملیت** پادشاه  
بحر بود بر محمود شاه بهمال ناصر و نیاودین و خسر و جمشید رای قلمه در بند سورت مرتب شد کرد  
کشت خیر و دیده کردند و شد حیرت قزای خان اعظم خان در یادل و غضنفر بیگ ترک بانی نقشه  
محکم توفیق خدای آفرین آمد رسیا مان افلاک و زمین کاخچین کردی نباشد غیر این در پهنای  
سده است در بود بر روی با جوج فرنگ کاهه از غیب و دارد و بلب این بحر جایی از پی سال بن  
اندیشه شد اندر طلب در بحر اندر آمد عقل را سر زیر پای این ندامت از غیب از بهر تارکش بکوش  
سد بود بر سینه و جان فرنگی این بنای سلطان محمود شاه تاست نه احدی و تسعین و تسعایه با سفلال  
حکومت میکرد و از هیچ طرف منازعی و مخالفی نداشت تا آنکه در سال مذکور یکی از خادمان او برغان نام  
که خود را بصفت صلاح در نظر مردم مینمود و اکثر او قاتش مصروف طاعات و عبادات میشد و دائم در شکار  
پیش نازی سلطان میکرد و قصد او نمود و تفصیل این اجمال است که نوبتی سلطان محمود برغان مذکور  
بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار گذاشته مکرروی او از دیوار نمودار بود و بعد از آنکه زمانی عبور شاه در کجا  
افتاده برغان چون هنوز زنده بود کجا پی بجانب شاه کرده بجزکت چشم و ابرو و سلام کرد شاه ترحم نموده از سر  
کنارش در گذشت و خلاصی بخشید چون اعضای او از جراحت آزاد گشت یافته بود مدتها مرهم گذاشته او را در پنبه نگاه  
میداشتند و چون صحت یافت باز مقرب کشته کینه و لی لغت خود در کنجینه سینه نگاه میداشت قضا را مجدداً در شکار  
گاه از دی کتب پی صادر شده چنانکه روش مقررمان است که از سلطانین محاط و معانین میشوند و نوشن  
نیستند سلطان در نینده نیز و شام داده به قوت بست تهدید فرمود و از شکار گاه برگشته قریب بشام غسل کرد و بکرات  
زباود بر وسع خود میل کرده بالای پلنگ خواب رفت گویند سلطان و وسیت کس از مردمی که با شیر خشک کرده  
غالب آمد و بود و از ایشانرا شیشه کش میگفتند حواله بر ما کنی بود تا در شکار کار کرد

جای های نازک بجای پاستند و برغان ایشانرا بوجه امارت و مناسب بزرگ از خود ساختند و کین مرت  
بود در آن روز بر بی شهودی سلطان اطلاق یافته با دولت که خواهر زاد او شش میشد و خدمت نزدیک داشت  
و قتل شاه بزمیانی نمود و او قبول کرده بیانه خشک کردن موی سر شاه که بنیاست دراز بود پیش رفت و دست  
گرفته بکشید و چون او را در کمال خجری یافت موبهایش بر چوب پلک حکم بست و شمشیر خاصه سلطان را از تن  
کشید و بر تعلق نهاد و شاه پیشیار شده از او بر خاستن نمود چون موی سرش استوار بر چوب بسته بود  
بر خاست و بخت و دفع محضت بر دو دست برد و تیغ نماده و سها با کلو برید و شد و چون دولت بی دولت  
کار خود ساخت برغان که نزدیک دروازه ایستاده بودند شجده بازی در آمد و سجا آنکه چون بعضی از امرای  
بکشید باو شاهی باو مقصد رو نمود گشت لحظه لحظه بیرون رفت احکام میرسانید و نخستین کجی که از بال شاد  
رسانید این بود که مطربان و مستیان تا از بلند بجای خود مشغول باشند حکم دویم این بود که دو کس از شیرکشان در  
خدمت حضور باشند و ایشانرا باین همانا اندرون رود و اسلحه ایشان داده در جای معین ایستاد و درگاه  
کس بطلب نذر او امر فرستاد چنانکه نیم شب گذشته بود که غضنفر آقای ترک الما طلب نذر او امر فرستاد  
نذر او امر فرستاد و امثال مامردمانی طلبید درین چرسه باشد درین اشناکس و دیگر بطلب آمد و غوغا و خان مشر  
کبار طلب نموده بقیه قتل فرستاد چون کسان بطلب اعتماد و خان فرستاد اعتماد و خان گفت میرکز سلطان  
در بیوقت امثال مامردمانی طلبید درین چرسه باشد درین اشناکس و دیگر بطلب آمد و غوغا و خان مشر  
شده و زلف برغان عبدالصمد شیرازی الما طلب بافضل خان را طلبید و گفت که شاه از غضنفر آقای ترک الما  
بگذارد و خان و امثال مامردمانی طلبید درین چرسه باشد درین اشناکس و دیگر بطلب آمد و غوغا و خان مشر  
عبدالصمد شیرازی الما طلب بافضل خان گفت که شاه از غضنفر آقای ترک الما  
از خود برد عبدالصمد شیرازی الما طلب بافضل خان گفت که شاه از غضنفر آقای ترک الما  
کرد و در حضور شاه برغان عبدالصمد شیرازی را در جای که نفس شاه افتاده بود آورد و گفت که کارش  
و دروازه امرای کس که عمده بودند تمام ساختند و نور او را بر کرده خست بار کجی و جزوی تو میسپارم عبدالصمد شیرازی

بنیاد دوشمار کرده آواز بلند ساخت و آن ناپاک اورا که پیر پختا و سال بود شهید ساخت و سرکش آن و سپاهیان  
و مردم او باش که در آن شب حاضر بودند هر یکی را خطایی داده با مارت امیدوار ساخت و بر تخت نشاند تا صبح  
بزرگ بخشی متغول گشت و فیلان و اسبان طویل شاها را بر مردم او باش قسمت کرده پایه استظهار خود ساخت  
لیکن چون خبر شنید و ست شاه انتشار یافت عمار الملک ترک پدر چنگیز خان و از خان بخشی دیگر از آن  
منزله بر سر آن بر گشته روزگار آمدند آن کافر نعمت بقضای آنکه مصراع سلطنت که به خط  
بود مفتاح است چهره سرافراشته با جمیع خود در برابر آمده در حلال اول بر خاک نالت افتاده  
از دست شیروان خان لعنتل رسید پس ریسان بر پای او بسته در تمام بازار و محفلت گردانیدند  
بلایت . . . بچشم خویش دیدم در گذرگاه که در بر جان موری غمگی راه هنوز از صید منقاش  
نبرد حاجت که آمد مرغ و دیگر کار و ساخت چو بد کردی مباحث این زانبات که واجب طبعیه را  
مکافات مدت سلطنت سلطان محمود پزده سال و دو ماه و چند روز بود بحسب اتفاق سیتم  
بن شیر شاه حاکم دلی و نظام الملک بجری حاکم احمد نکر تیره درین سال که احدى و ستین و شصت و پانزده  
با جل طبعیه در گذشتند و پدر متولف مونا غلام علی هندو شاه در تاریخ وفات ایشان چند بلایت در ملک  
نظم کشیده . . . بلایت سه خسرو زوال آبریکبار که بهند از عدلشان و دارالامان بود یکی  
محمود دشنه سلطان گجرات که همچون دولت خود نو جوان بود و کراسلام خان سلطان دلی که اندر خود  
صاحبزاد بود سیم آمد نظام الملک بجری که در ملک دکن خسرو نشان بود ز تاریخ وفات این سه  
چه پیرسی زوال خسروان بود سلطان محمود شاه نیک نهاد پسندید اطوار بود و اکثر وفات  
در صحبت علما و فضلا بسر بردی و روزهای بزرگ مثل روز مولود و وفات حضرت رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم و در روز وفات ابا و اجداد خویش و دیگر روزهای شکرک طعام بفقرا و مساکین و مستحقین داد  
و خود طشت و آفتاب بدست گرفته دست مردم شقی و پادشاهی سر لیاقت و غیره که بجهت پوشش  
مقرر بود اول دستار و جامه و ایشان میگرداند بعد از آن بجهت او جامه میباشختند

و در کنار آب گدازه می آمدند که بخت کرده و دلو را دوست و دل گدازه چند عمارت و گنبد و اعمامی روی درخت  
از اسب و اعمامی از اسب صاحب حال ریح خروده و انعام جانوران و آن آموخته سر داده بود که از قتل و مایل  
گرفت تمام کرده و اسب صحت را مال مولد خود مرد و با صحرای حدود و مکانها سپار کردنی و چون که با صحت  
حنای که در آن چاه و در او دریده و تمسک سر و سرج چندی که پیدا و فرزند می نامد و در صحرای او بر کاه  
کی نامی که در آن موقوفه و مرمره و دی و عتقاد تا مر که از سلطان هندی بود و سلطان اعتماد کلی با و داشت  
و حرم خود محرم ساخته آن را در آن موقوفه بود و او بخت ملاحظه و احتیاط کا دور حرمه است و عازر و حلیت  
بود که در چهل در کجرا و ریح عوارب و لذات و احتیاج این طایفه سر ساه و در حاکمهای مردم رواج عظیم داشت  
و منق و مجور و لرزه و رسم و عادت شده بود که قبیله آن می نمود و پراکنده سلطان محمود مسیح کرده است و امتحان  
صحتی از مردم محمود را طلب ایشان میسر است و چون می آمدند مراسم میسر باید سایرین بخوبی و صحتی میسر

## این باب در سلطنت سلطان احمد شاه کجراتی

چون سلطان محمود و ساه و تهاوت نام و وزیر و نذیری بد است اعتماد و آن بخت مسکین با برده و مسافر و مسکن  
نام هر دو سالی از او بود و سلطان احمد شاه ثانی مروی کار آورده و اتفاق میرزا سید مبارک بخاری و دیگر افراد  
و بخت ساسی اطلس بد و سلطان احمد شاه و حجاب داده و عمارت ملک از پیش خود گرفت و مسخر اسم شاهی خبر  
بروید و بخت و چون از سال برین موقوفه که شد شاه احمد شاه نام با و در و از احمد شاه پیش سید مبارک بخاری  
که از امر و گدازه و درت با برین و سسی حال و تلاوی و ساد است و آن و مال و آن و دینی و عظم مال و با و بی و دیگر  
مردم برو مسیح شدند و اعتماد و حال با عاق و ملک ملک بد چکر حال و این حال و چهار تن و عتی است و بخت  
و دیگر امرا و کجرات با و ساه و سید مبارک بخاری و در و او که در بخت با اعتماد و حال جمعیت که در بخت  
و دیگر که تا بیابان و در آن اسب و گدازه و قبیله سید مبارک بخاری و دیگر که در بخت با اعتماد و حال جمعیت که در بخت  
احمد افراد که بخت و در مروی حدود و حجاز و حاکم که کردانی گنبد و عتقاد و حجاز و او سبک و قدیم پس ساد و حوز و حجاز  
که بخت

# سلطان احمد شاه کجرا

۵۱۳

کسی را پیش او نیکنداشت در صورت عدا الملکت و اما خان غوری بر سر خا ن اعتماد خان آمدند و توپها را در شرو  
در مذاخت کردند و عثماد خان تاب نیاورد و کجانب پال که در نواحی مجت آباد حسینانیر است رفت و جمعیت کرد و میرد  
بود که جنگ واقع شود مردم در میان آمده ایشا را صلح دادند و امر و کالت با برنج سالی با اعتماد خان توفیق نمود  
و ولایت بهروج و مجت آباد حسینانیر و ناودت و دیگر پرگنات میان آب هندوری و زنده سیکاکیر عدا الملکت قرار  
دادند و سوارانی یکصد را با فصد سوار جاکیر بنامه سلطان احمد و مسعود مساعد سلطان احمد درین کرت گاه گاه از بیعتی  
علائیه با همدان خود در باب قتل اعتماد خان مشورت میکرد و بعضی خورسالی بشیر درخت کیل را در بنم میکرد  
و میگفت عثماد و ما را چنین دور کرد که میسازم اعتماد خان از حقیقت حال آگاه شده پیشدستی نمود و شبی او را  
بقتل آورد و حدش را از دیوار قلعه محاذی خانه و جبه الملکت بجانب دریا افکند و شهرت داد که سلطان احمد شاه  
بجبت لوندی بجان و جبه الملکت در آمده بودند و دانسته قتل رسیدایم حکومت او بیست سال بود

## ذکر شاه سی سلطان مظفر بن محمود شاه کجرا

در آخر سنه شص و سیم و شصایه اعتماد خان طفلی را در مجلس امرای کجرات آورده قسم یاد کرد که این طفل شاه محمود  
شاه است مادرش و فیکند حامله شد شاه بن سرود که اسقاط حمل نایم چون از خسل پنجا گذشت بود بدان قیام نمود  
پس امر او چون چاره نداشتند تمامی ملک میان خود قسمت کرده بحال استقلال بهر ساندند و ولایت چن تا  
پرگنه کدی بهر موسی خان و شیر خان فولادی در آمد و رادین پور و تر واره و مود و چور و پرگنه و کر و راجه  
بلوچ متصرف شده و پرگناتی که میان آب صابر متی و هندوری است اعتماد خان متصرف شده بندر سورت  
و ناودت و مجت آباد حسینانیر در تصرف چکیر خان بن عادم الملکت غلام ترک ماند و در ستم خان که خا بر زاد و چکیر خان  
بود بهروج را متصرف گشت و دولته و دند و سیکاکیر سید میران و لد سید مبارک بخاری متصرف شد و قلعه جو نا کر  
و سورت را بدین خان غوری در قرض آورده از اتفاق امرای کجرات خود را بکنار کشیده اعتماد خان سلطان  
مظفر را مجبوس خود میداشت و او را در روز دیوان برای نمودن مردم بر تخت نشاند و خود پس او رفت و امر



و امرا و سیدم حاضر شدند و چون حسنه در برین مرال بگذشت چنگیز خان و شیرخان و فلاوی پهنیت و سارکاد سلطنت  
 باجمه آباد رسیدند و بعد از یکسال مسیح طار و سبب قرب جو را که با فلاویان عداوت بهر سبب و تنگت در میان  
 ایشان واقع شد و مسیح مان شکست یافته پیش آمد و خان رفت و اعتماد خان درین مسیح در تاب شده لشکر با جمع  
 آورده با سبیلای تمام بر سر فلاویان رفت و فلاویان در قلع بن محض شده بنسباید عجز و ندامت کردند  
 اعتماد خان قبول نکرده در محاصره میکوشید چون کار بر اعدایان فلاوی تنگت شد جانان خود سال بجای  
 جمع شده موسی خان و دستبر مان گفتند که بر گاه ایشان عجز و انکسار ما را قبول ندارد مگر جنگت کردن و جان پرور  
 چار و نیست پس قرب پا صد کس بکشد از قلع بر آهند و موسی خان و شیرخان خود بی نیز با مردمانی که داشتند  
 و بیست هزار میر سپید با چادر بیرون رفتند و اعتماد خان با لشکر گزات که از سی هزار زیاد بود مصف راست کرده و فلاویان  
 بر فوج خاصه اعتماد و نمایان تاخته منفرم ساعد حاجی خان غلام سلیم شاه بن شیر شاه که حمده فوج اعتماد خان بودند  
 نموده بین فلاویان رفت و فلاویان با اعتماد خان پیغام کردند که حاجی خان پیش آمده جاگیر او را با واکندارید اعتماد خان  
 قبول کرده گفت که او را با و بر گاه رحمته رفت باشد جاگیر او چون قران داد موسی خان و شیرخان جمعیت ننموده بر سر  
 و کیر حاجی خان آمده در قصبه جوتهای نشستند اعتماد خان لشکر با جمع آورده در برابر رفت و مدت چهار ماه محاصره  
 یافت و عاقبت کار شکست رسیده اعتماد خان درین کثرت نیز شکست یافته به هرج نزد چنگیز خان رفت و  
 بعد دو لگت آورد لیکن صلاح و حکمت ندیده صلح کرده و جاگیر حاجی خان را واکندار شده باجمه آباد رفت و چنگیز خان  
 نیز در آن استقبال کرده با اعتماد خان پیغام داد که ما حاضر زانوین در گاه هستیم در جمع امور حرم اطلاع و در یکم شاه محمود  
 ناسخ فرزند می داشت حال آنکه این پسر را پسر شاه محمود شاه نام کرده بر روی کار آورده این پسر می دارد که توفیر مجلس  
 می نشینی و مردم و تلخا بهائی نشینند و تا قو حاضر نشینی چنگیز سلطان محمود  
 است پس توفیر میسر سایه امرا و خاصه غیل می باید که خدمت کنی و سه ساله و یکرا در مجلس نشستند توفیر غیشی اعتماد  
 خان بجا بگفت که من در دروختاوس جریش نزد گیلان شهر قسم یاد کرده ام که این طفل پسر شاه محمود شاه است  
 و بزرگان مجلس من اعما و کرده تاج شاهی بر سر او نهاده جیت کرده اند و او گفته که چرا مجلس اوجی نشینی چنگیز است  
 گفته

معه پنجم  
شده

که شما سبک نشدید لیکن سبب بهمان منزلت و قدر من نزد سلطان جنت ایشان خیر بود و تو در آن ایام مثل بودی بدست  
علاء الملک شایب اگر زنده می بود و صدیق این سخن میگردید این جوان که حال تحت سلطنت بجای او سبب و ترس  
یافته ولی نعمت من و ولی نعمت تو می شود و غیرت تو در آن است که سر از خد منگداری او نیچی و اینچنان که پدر و محمد  
پدر این میگرد و تیر غلظت این بکنی تا مرده مراد از درخت اصل برگیری الفخری شیرخان فولادی برین جواب و شوال  
و قوف یافته خطی بچنگیر خان نوشت خلاصه مضمونش آنکه شما روزی چند پای در دامن صبر کشیده عطر ایستاده  
از دست ندید و پی تعریب بمسند عالی اظهار مخالفت کنید اما چون چنین که خان دندان طمع در قصبه برود و فرود  
بود قبول اینهمی نگردد با اعتماد خان پیغام فرستاد که مردم بسیار نزد من جمع شده اند و این ولایت محقر که در تصرف  
منست با جماعت کفایت نیکند چون زمام معام و محل و عقد امور مملکت مغفوض بر دای خیر انار استند عالی است چنانچه  
فکری فرمایند اعتماد و خان خواست که او را با حکام بر ما چو رستازان سازد تا با ملاحظه بر ما چو ریان اراده اسخود و بکنند  
بنا بر آن در جواب نوشته فرستاد که قصبه نذر بار داریم در تصرف امرای کجرات بوده و در آن ایام که سلطان محمود  
در قلعه آسیر با اتفاق میران مبارک شاه می بود و میران مبارک شاه وعده کرده بود که اگر حقیقتا و تقای عثمان فرمانده  
مملکت کجرات پیدا اقتدار من سپارد قصبه نذر بار را بتو انعام نمایم فرمود و بعد از آنکه سلطان شهید برادر  
جهانبانی جلوس فرمود بجهت انقای وعده که بر بزرگان عین فرض است قصبه نذر بار را به میران مبارک شاه داد و  
حال سلطان که بدرجه شهادت رسیده و میران مبارک شاه نیز رحلت نموده صلاح است که شما بحقیقت خود رفته قصبه  
بار را اجاله الوقت در و اید علو و تصرف شوید تا در باب ایشان مبرور زمان فکری بر اصل کرده شود و چنانچه  
فریب خورده شروع در استعداد لشکر کشی نموده در سده اربع و سبعلین و تقماتیه بکوج سواتر با انضوب قاصد از  
و قصبه نذر بار را متصرف شده قدم حرمی بیشتر نهاده تا حدود تهام غیرت اتفاقا در آن اشنا خبر رسید که محمد  
میران شاه فاروقی ولد میران مبارک شاه با اتفاقان حاکم برادر بچنگلی می آمد و چنگیز خان لشکر خور و اینی که  
شکستگی و نا همواری بنیاد داشت فرود آورد و در طریقی که آن زمین هموار بود و راه را از خیر کشید و محمد شاه  
و اتفاقان در برابر صف کشیده و تا وقت غروب ایستاد و چنگیز خان از دایره نمود و میران نباده بشاست غور و کوه

که در سرد داشت سرقی خوف بیم بر مالک گشت که وقت شب نامی ختم خود که بجز به هر دو شب محمد شاه و شاه  
عبت بسیار کرده نام را در کتابت کرده و آن را با یکدیگر رسانید و آن آسا اولاد و اسای سلطان محمد میرزا که شش نفر بودند  
و اسای ایشان این است محمد حسین میرزا الف میرزا حسین میرزا مصطفی میرزا شاه میرزا از خوف ملال آفرین محمد  
اکبر و شاه از سسل که بجز سحاب مالود و محمد و حسن شکر و کل فانی محمد کریم و شاه و محمد و هفتاد و پنج متوجه مالود  
انسان و عیال شده بختگیران بویستند بیکدیگر خان برای تقویت خود امتیاز مایه در سلطنت برای سلطان غلبه  
مطمئن گردانیده و بعد بر که اروا نیست و در میان سال افغان میرزایان بر سر اعتماد خان لشکر کشید  
محت بحکمت تعبیر کرده و متصرف شده و بجز در سید با اعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم و عالمیان ظاهر  
بود است که باعث اصلی و سبب بختی شکست نمایم از افغان و بود و اگر گوشت و اسباب خود می آید یا جمعی  
صدا غار و در دامن ماری نسب و حال غیر بخت اگر در حضور نیست و مبارک و دشمنی گوید متوجه احمد آباد است  
و بنین است که اگر شاه در شکر مانند بختی و برای پدید و بادی و هر که از شکر بیرون رفته مانند سایر امرها که خود کو  
اعتماد داریست و دست تصرف سلطان را قوی است تا در مملکت موردی بهر طرف که جوابه تصرف کن اعتماد حال پیش از  
رسیدن پیغام سالان شکر نموده بود چون این پیغام رسید است که عرضی حجت اقصیه بر سر شاه مظفر خیر نرفته  
با اتفاق سادات عال نجاری و خستیار الملک و ملک شرف و الفغان و چهار خان بشی و سیف الملک  
از شکر مراده در موضع کادری که شش گروهی محمود آباد است تقارب طرفین روی نمود و از مقابل صفین چون شب  
اعتماد و عال بر فوج بیکدیگر خان اعتماد و سادات شجاعت و مردانگی میرزایان پیغده بود و هر یک به یکدیگر از دیران معرکه بر سر آمدند  
از دواغ تصور نموده بی ایستادگی در دواغ بر آید متوجه دو مکر و کردید و برای دیگر اعتماد و از آن فرس گشته بیکدیگر اظهار  
که بختند و سادات عال نجاری و دواغ و خستیار الملک و محمود و اعتماد الفغان و چهار خان و حیرت و  
سلطان مظفر را بمکر کرده اعتماد و متوجه شدند بیکدیگر خان از دستاورد فتح غنی مسرور و خوشحال گشته در پیوه  
مرگ و مسیح و در دواغ و چهار خان و دیگر جمعیان شاه مظفر را گشته اند و از دواغ کاپور برآمد و کاپور  
بر پرده سوراخ بران شدند و محمودان بران مظفر شاه حسین که خان اعتماد آباد در آمده در منزل اعتماد خان قرار گرفت

# سلطان مظفرین محمد و شاه کجراتی

۴۵۵

مقاله چهارم  
ششم

و بشیرخان بود وی چون در فوجی متبسمه گریختن بزرگسید به چکنیرخان سپتام خمرستانه که این ولایت با تمامه و خان پلا  
خرج سلطان گذاشته میشد اجمال که تنها متصرف شده از این مروت و درسم فتوت دوراست که خود نیز با جمیع  
بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد گردید چکنیرخان دید که با شیرخان در نیوقت منافع شدن لایق نیست فرار داد و آنچه  
از آب سا برستی انظرست است غفلتی بشمارد و باین سبب بعضی از پورهای احمدآباد مثل عثمان پور و خان پور نیز بشیرخان  
تعلق گرفت و چکنیرخان نیز با راجا واسطه بیکو خدمتی عنت و حرمت بسیار داشت و میران محمد شاه و ولد میران کشتا  
چون در فتح اقل و لیر شده بود مملکت کجرات را از شاه خالی باقیه منازعت و مخالفت امر از جهت جمیل تصور نمود  
بغیرت تسخیر المملکت حرکت نموده تا ظاهر احمدآباد عثمان کشید چکنیرخان با اتفاق میرزایان با سبک جنگ از شهر  
بیرون آمده بعد از جنگ میران محمد شاه شکست یافته پریشان دلی سلمان با سیر رفت و چون فتح محسن تردد میرزایان  
واقع شده بود چکنیرخان دلجویی ایشان نموده حسب پیکر که معبود آبادان از سر کار بهروج بجا که ایشان مستقر نمود  
و ایشان را بواسطه آنکه سلمان و استبداد بهرسانند رخصت جا که کرد و میرزایان چون بجا که خود فتنه مردم او با شش  
بر دور ایشان گرد آمدند و شرف الدین حسین میرزا که از اولانجامه عبد القادر بود و داماد حنت آشتانی نصیر الدین محمد  
همایون پادشاه یلشد از جمال الدین محمد اکبر پادشاه روگردان شده بمیرزایان پیوست هر آینه جا که رنج ایشان  
و فاکتورده بعضی محال دیگر را بر رخت چکنیرخان متصرف شدند و چون این خبر بچکنیرخان رسید سه چهار هزار جشی و پنج شش هزار  
کجراتی بر سر ایشان تعیین فرمود و میرزایان فوج چکنیرخان را شکست داده پاره مردم را قبل آورد و تعاقب نمودند  
و جماعتی از جشیان و کجراتیان که بدست ایشان افتاده بودند از آنجمله هر که خود رسال و معدوم الکیم بود برای حد  
صنوبر نگاهداشتند و هر که ریش دار بود تیر در میانی کرده و دستها بر پشت بسته و چوبکی مدور در گردن آنها انداخته  
با ناست تمام سردا دهند و چون چنین کردند داشتند که چکنیرخان خود بر سر ایشان خوابد آمد لاجرم علاج و آفتابش  
از وقوع کرده بمنور از اجزای خود بخشنیده و کوه ایشان را بولایت بر پا نمود و در آنجا تیر دست انداز کرد  
بولایت مالور و فتنه و باقی حالات ایشان در ضمن احوال محمد اکبر پادشاه مذکور است القصه چون الخ خان و بجا  
با اتفاق شاه مظفر بولایت کاتمه که عبارت از شکستهای کنار آب مندرسیت رسیده و ایم استوار شیر زندگشتا



# سلطان مظفر بن محمود شاه کجراتی

۴۰

۵۷

مقاله چهارم  
۸۵۳

پیش در بار چنکیز خان رفته و چون هنوز لشکر یان و یوادران او حاضر نشده بودند کس فرستاده و عارضه سازیدند و پیغام دادند که حسب الاستشاره آمده ایم اگر زود تر بچوگان بازی شتاید بهتر خواهد بود چنکیز خان که صبوحی زده سرخوش بود بیک لای جامه سرلیصاف تنها از خانه بیرون آمده با اتفاق حریفان و غایبیه متوجه میدان بهدر شد چون پاره راه قطع نمود الغان حبشی که بجانب یمن چنکیز خان و چهار خان بجانب یسار او میرفتند باشارت دادند که فرصت منقسم است چهار خان حبشی فی الفور چنان ضربتی حواله چنکیز خان کرد که سرش با یکدست از تن جدا شد و از اینجا جلوریز بمنازل خود رفته مستعد جنگ شدند اختیار الملک نیز بموافقت ارشاد مستعد شد و رسم خان خواهرزاده چنکیز خان که از عقب با فوج می آمد شش خالوار بر بالای قبل انداخته پی انکه بمنزل برود روانه بهروج کردید و او با شش شهر دست بهاراج مردم چنکیز خان دراز کردند و چون محقق شد که رسم خان به بهروج رفته الغ خان حبشی و اختیار الملک و چهار خان و دیگر امرای قبله ارک که به بهدر شهرت دارند آمدند و خطی با عتقاد خان نوشتند و او را از حقیقت حال انکه پی بخشیده با حمد آباد خواندند و بهانروز بر در خان و محمد خان سپران شیر خان پولادی بحجت تنبیت و مبارکباد و شهر داده برای هر کدام انامرای جوش اسپیشکش آوردند و الغ خان و چهار خان حبشی با امرای مذکور جایگزین فرمودند و ساعتی و آنها بمنازل خود بازگشتند روز دیگر شیر خان پولادی جاسوسان فرستاد و خبر گرفت که انمردم امرای هیچ کس نجات محافظت در بهدر نمی باشد باین شب بنیم از قتل چنکیز خان سادات خانرا که یکی انامرای شیر خان بود باسید کس فرستاده تا دیوار قلعه از جانب خاپنور شکسته بهدر را متصرف شد و بعد از چند روز عتقاد خان سلطان مظفر را بنجده همسره گرفته با حمد آباد آمد و چون قلعه بهدر در تصرف سادات خان بود مظفر شاه را نیز در منزل خود فرود آورد و در باب استخلاص بهدر خطی شیر خان نوشته فرستاد که قلعه بهدر خانه سلاطین است و چون سلطان بنیاد بر نگران و بهوایان لازم است که خانه صاحب خود را محافظت نمایند نه انکه خود فرود آیند تا متصرف شوند اکنون که سلطان لشهر آمده سادات خانرا بگویند که بهدر را خالی ساخته بسپار و شیر خان بمقتضای رعایت حقوقی که عتقاد خان برود داشت سخن او را قبول کرده قلعه بهدر را خالی نمود و مظفر شاه رفته در منزل خود قرار گرفت و در خلا این احوال منبیاان خبر آوردند که میرزایان از ولایت مالوه که رنجته برآمدند و در راه چون خبر گشته شدن چنکیز خان شنیدند

# تاریخ فرشته

۴۵۹

مذکر چهارم  
عشتم

مسرور در خوشدل شده متوجه ولایت بهرج و سورت گشتند تا آن صوبه را متصرف شوند و آهسته یار الملکات و بلغ خان  
مزل اعتماد خان رفته گفتند که ولایت بهرج بی صاحب است و میگویند که میرزایان متوجه آنجا شده اند بهتر است  
که جمیع امرها به دست نموده متوجه بهرج گردند و آنجا را در تصرف آورند و در افتاد این غیبت تعیین و حاضر بخورده اند بند چه  
اگر بهرج متصرف میرزایان در آید بسیار خون بکری باید خورد تا از تصرف آنجا محنت برآید اعتماد خان کشتن شیرخان فرمود  
فرستاد و کشتن شیرخان گفت بهترین تعویض ولایت قریبات که مجموع عساکر سه نوپ شوند اقلی الخان  
با حبشیان و دیگر کینزل همیشه رود و چون اینها از منزل کوچ کنند اعتماد خان و آهسته یار الملکات و امرای دیگر که نوپ  
دویم است در این منزل فرو آورند و چون نوپ ثانی ازین منزل بیش برود نوپ سیم که شیرخان پهلادی و اسرار  
و دیگر باشند در اینجا منزل گیرند و سادات آنجا را بجای مقام خود باشد چون برین قرار گرفت الخان و چهار خان  
و سیف الملکات و دیگر حبشیان مجبور و آباد رسیدند اعتماد خان متوجه شد و از شهر بیرون رفته مسیح این غیبت نمود  
الخان و باران او این حرکت را بد ظرافت حمل کرده بیکدیگر گفتند که ما مثل جیکیر جان دشمن او را کشته باشیم و او غافل  
رود و صلاح است که ولایت او را بسیار بیکدیگر منت کرده متصرف شویم برین قرار داد غیبت مصمم نموده هر کس  
کتابت و هر کس عداوت و بعضی پرک است دیگر را متصرف شدند و میرزایان را فرصت شده قلعه حبسنا نیز و قلعه بندر  
و دیگر مواضع متصرف شدند درستم خان که در قلعه بهرج محبوس شده بود با میرزایان جنگ کرد و آخر با مان بیرون آمد  
قلعه را با ایشان همد و چون مردم بی جا گیر گرفتار از شهر برآمده با الخان پیوستند الخان چهار خان گفت که چون بیابان  
از شهر پیش آمده اند یکی از پرک است اعتماد خان را شواله جاگیر آنجا است باید نمود چهار خان گفت هر جا که بان جهات  
خواهید داد پس بپسندید که هر چه از آن کرده متوقع است از من بوقع خواهد آمد و بر سران سخنان میان الخان و  
چهار خان مخالفت در واقع پدید آمده اعتماد خان فرقه یاقه چهار خان را بیکدیگر و غریب و فقیه پیش خود برد و بدین  
در شوکت طبعه حبشیان خود غلبه راه یافت چنانچه الخان حبشی و سادات آنجا را بیابان شیرخان پهلادی پیوستند  
و چون پله شیرخان پهلادی راجع شد سلطان مظفر نیز انتظار فرصت نموده روزی قبل از مغرب از راه که می راند  
خود را بمنازل غیاث پور که نزدیک است بقصبة سرگشت و بایره الخان رسانید و الخان او را مأوید و بخدمت شیرخان  
و کفر

و گفت شاه مظفر بی آنکه سابقا بر اطلاق باشد بمنزل من آمده است اما هنوز من او را ندیده ام شیرخان فولادی گفت  
چون همان عسکران را میباشند شایر و بد و حقوق خد متکاری بقسیم رسانید و علی انصبیح خطا و خان شیرخان  
فولادی رسید که چون مظفر فرزند شاه محمود شاه ثالث بنود لهندا و اورا بران نموده میرزا یار طلبیده ام تا بپادشاه  
برداشته ملک کجرا را تسلیم ایشان نمایم بعد از مطالعه خط شیرخان فولادی بمنزل رسید عا درفته استقامت کرد که در  
وقت جلوس عا در خان در باب مظفر شاه چه گفته بود و سید عا در و دیگر سادات گفتند که عا در خان مصحف برداشته  
قسم یاد کرد که این طفل فرزند سلطان محمود شاه ثالث است اکنون این سخن از روی عداوت نوشته است شیرخان  
فولادی از منزل سید عا در سوار شده بمنزل التخان حبشی آمد و کمان بدست گرفته چهار نفر که نوکر صاحب خود را ملاذ  
سلطان مظفر را ملاذ مست نمود و از منزل التخان حبشی سلطان را سوار نموده بمنزل خود آورد و در محبت گذاری او قیام نمود  
و عا در خان میرزا یار از حد و و به سراج طلبیده چون ایشان با پنج شش هزار سوار با احمد آباد رسیدند هر روز جمعی از مردم  
میرزایان را مع مردم اختیار الملک بکلیک جنبیان میفرستاد و چنانچه رفته رفته مخالفت و مزاحمت بطول انجامید و  
عا در خان چون بدید که کاری از پیش نمیرود عرض داد که بجلال الدین محمد کبریا دشاده فرستاده ترغیب تسخیر کنی  
و بحسب اتفاق در آنوقت که سینه نایین و دستمایه باند جلال الدین محمد کبریا دشاده بنا کرد تسخیر آورد و هر محمد خان که کمان  
کمان مشهور است با جمعی کثیر از امویان نامدار به تسخیر سرودی فرستاده بود و چون پیر محمد خان از دست الطی را چپ  
سرودی رنجی شد جلال الدین محمد کبریا دشاده سعادت و اقبال متوجه لشکر کاه پیر محمد خان گشت و در آنوقت عا در خان  
کجرات رسید بلا توفیق از اسباب غریب کجرات نمود بدان تفصیل که در جای خود مذکور است و ایات جهانکشی الکبر  
به پتن کجرات رسید شیرخان فولادی که در آنوقت محاصره احمد آباد داشت دست و پا کم کرده بطرفی که بخت و ابراهیم  
حسین میرزا و برادران او بکجا نسب بروی و بهروج رفتند و عا در خان و میرزا ابو تراب شیرازی و التخان حبشی و چهار خان  
و اختیار الملک احرام آستان ملک ایشان سلطان بسته در ملک دولتخواهان استقامت یافتند و شاه مظفر از  
شیرخان فولادی جدا شده بملازمت انصهرت اختصاص یافت و دولت کجراتیان در چهاردهم رجب سده شصت  
و دستمایه متقی گشته کجرات داخل ممالک محروسه جلال الدین محمد کبریا دشاده شد و در پناه پورش قلعه بنید نمود



تاریخ فرشته

۲۲۰

مجلس  
۱۰۸

[illegible]

42

44

مقالہ چہم در بیان حکام مملکت مالوہ و سوات

[illegible]

9

# حکومت دلاور خان غوری

۱۴۸۱

مقاله پنجم  
۹۲۹

چنانچه خواجہ سہروردی خٹاب خواجہ جهان کزده وزیر کل ساخت و ظفر خان بن وجیہ الملک را حاکم کجرات  
و خضر خان را حاکم ملتان و دلاور خان غوری را حاکم مالوہ کر داند و آنجا کہ رسیدن آنحضرت  
دلاور خان در دہلی نشسته و بر نیروی بازاری شجاعت و قوت رای صایب ولایت مالوہ را بضبط آورد  
و دست تصرف متغلبہ را از احراف و انکشاف الملکات کوتاہ ساخت و بنا بر ایکہ همیشه در خاطرش میگذشت  
کہ شاید می آید و مندر و اوار الملکات خود سازم گاہ کاسی رفتہ در تعمیرش میبکشید و باز بدین مراجعت میکرد  
و در سنہ امدی و ثمانیہ سلطان محمود شاہ پادشاہ دہلی از ولایت صاحبقران کرجتہ کجرات رفت و چون  
شاہ مظفر سلوک مرضی نمود و از درنجیدہ متوجہ دہلی شد و فکر بسرمد مالوہ رسید و دلاور خان را بتابان  
و خوبیشان و امرای خود را با استقبال فرستادہ حکم نمود کہ منزل منزل جشن و طوی کردہ و لازم ضیافت بچیز  
و بھی بجا آوردند و چون بہشت کردہ و دہلی رسید و دلاور خان خود نیز در تہہ استقبال شد و چون شکست  
باہمنی از پدر خود دلاور خان غوری را رضی نمود با اکثر لشکر مالوہ بپشاد دہلی آمد و مندر رفت و دلاور خان بپشاد  
پادشاہ ناصر الدین محمود شمانہ با عزت تمام در شہر دہلی در آورد و نقود و جواهر خود را بنظر سلطان گذارد  
گفت اینہما غلقی بحضرت دارد و بندہ غلام و حسین اہل حرم کینہ اند ناصر الدین محمود شاہ اوراد عالی کردہ  
انقدر کہ ما بچنان بودہ گرفتہ بانی را و پس داد و در سنہ اربع و ثمانیہ محمود شاہ دلاور خان را و داع کردہ  
چہب التماس امرای دہلی بدالظرف متوجہ شدند و ہوشکات انجبر شنیہ بملازمت پدر شتافت و در انوقت  
ستہ سال کہ ہوشکات در مندر بود و حمای مستحکم تر از سد اسکندریہ و کج بنا کردہ و در زمان سلطنت خود  
باتمام رسانید چنانچہ در تعریف الشہر عنقریب می آید و چون ناصر الدین محمود شاہ از میان رفت و  
سلطنت دہلی غل غلام پذیرفت دعوی استقلال کردہ بطریق سلاطین خطبہ مالوہ بنام خود کردہ و خبر پسر  
سرخ ساخت کہ بیدگی از اجداد او را خود آندہ در گاہ پادشاہان دہلی صاحب جاہ کردید و پسر شش سالہ  
رسیدہ پسر زادہ او کہ دلاور خان غوری باشد در عہد فیروز شاہ از امرای کبار گشت و در عہد سلطان محمد شاہ  
چون مالوہ را تعلق یافت و ادب ملک داری سلوک سلاطین پیشگرفت و ستالما بحکم دلی گذرانید

۸۰۱

۸۰۴

در بسته تهمان و ثمنایه و وصیت حیات سپرده و بعضی کتب به نظر رسیده که بعضی بوشنگ مسوم گشت ایام حکومت و وصیت سال بود از آنجا که چهار سال دگری سلطنت کرد

## و کمر سلطنت بوشنگ بن دلاور خان غوری

الپخان بعد از پدر دلاور حکومت مالو برافراشت و طغرای کامرانی نام خود گزید و بوشنگ را بسلطان بوشنگ لقب ساخت و امر او برزگان حق مایه با وصیت کردند و سر حاکم طغش دادند و لیکن هنوز همان سلطنت و اساس دولت استحکام نیافته بود که منبیا خردودند که بشاه مظفر کمرانی چنین خبر رسید که الپخان پدر خود دلاور خان غوری را بواسطه حشام دینوی زبیر و دلاور خود را سلطان بوشنگ نام نهاد پس بایراکه میان دلاور خان غوری و شاه مظفر کمرانی عهد اخوت بود سامان لشکر نموده متوجه اینجه و کشت سلطان بوشنگ هم با بنگ جگ از قلعه دلاور آمد در سه عشره و ثمنایه طریق صفها آراستند و در کمال حدت و شدت با یکدیگر در دایمیتند چنانکه سلطان مظفر در انفر که رخصت دارند و سلطان بوشنگ از اسب نرینانان و با وجود چنین حال بیکدیگر ام بای شجاعت را متر لزل ساخته همان دست از جگ باز نیند استند تا آنکه مظفر و بزمیت نه بوشنگ است از عالم عیب ظفر نامزد سلطان مظفر کمرانی شده سلطان بوشنگ فرزند و پناه بقلعه برود و چو طاقت مقاومت در خود ندانان خواسته بشاه مظفر کمرانی بیست و در همان مجلس سلطان او را با امرای او محبت ساخته بموکلان سپرد و حال اعظم نصر خان برادر خود را در قلعه دلاور محبت نام کند محبت و سپاه مالو را مطیع خود ساخت و بیعت و فیروزی متوجه کمرات شد و چون در سال اول نصر خان آکرده کار معمول زیاده بر مقدار از دایه طلب داشت و سلوک بد پیش گرفت بعد از آنکه سلطان مظفر کمرات رفت لشکر مالو فرصت یافته نصر خان را دلاور و دیر و ان کردند و بنا بر آنکه نصر خان در آن ناحیه توقف کرده بود و مالو بیرون نرفت قنابش نموده بعضی پس ماندگان را انداز طبع رسانیدند لیکن نصر خان از خوف شاه مظفر دلاور گدازشته در ناو شادی آباد شدند و کبر و پرورش شدند آن با منطقه البروج لاف بریزی بیزو طبع آهسته

# هوشنگ بن دلاور خان غوری

۳۶۳

مقاله پنجم  
۱۸۹۹

و مجموعی خاثر که این عم سلطان هوشنگ میشد بر داری برداشتند و بعد از وصول ایخچر بکرات سلطان هوشنگ  
عوضه بخاثر و بکرات سلطان مظفر فرستاد و مضبوطش انکه آن خداوند جهان و بهایان بجای عم و پدر  
میشود سخنی که بعضی از اهل غرض بعضی رسانیده اند خدا این عالی داناست که خلاف واقع است و در این ایام مسعود  
میشود که امرای مالوه نسبت بچنان اعظمی اعتدالی کرده موسی را بر داری برداشته اند و ولایت مالوه را مضفر  
شده دم از استقلال میزند اگر فقیر را از قید برداشته مرهون قید احسان فرمایند بکلی که آن بلاد بدست افتد  
سلطان بعد از یکسال از حبس بر آورده از او عهد گرفت و سرانجام او نموده در سینه احدی و شیرین و ثمن  
احمد شاه را بکومت سلطان هوشنگ رخصت فرمود و او و مادر و آن لاجی را از تصرف امر بر آورد و با  
تقویض نموده خود مراجعت کرد و سلطان هوشنگ روزی چند در مادر قرار گرفته چون جمعی از خاصه ضلای  
بر و جمع شدند شخصی را بقلمه شادی آباد و مندو فرستاد و امر را از آنست نموده بچاسب خود طلید چنانکه  
بکلی مسرور و خوشحال گشته و خانان او شدند اما چون عیال و فرزندان همراه خود بقلمه شادی آباد و مندو  
برده بودند نمینوا نهند که بکرات او بر سنده هر سینه سلطان هوشنگ با معدودی چند از قصبه و دایره قصبه  
مهر رفت و طرح جنگ انداخت و هر روز جمعی از مردم او مجروح میکشند و کاری از پیش نمیرفت لهذا سلطان  
هوشنگ صلاح در آن دید که از اینجا کوچ کرده در وسط ولایت قرار گیرد و مرا بقتضات و پرکات فرستاد  
مصرف شود و در خلال این احوال ملک مغیث که پسر عمه سلطان هوشنگ بود بملک خضر که مشهور بمیان  
خان بود طریق مشورت در میان نهاد که اگر چه موسی خان جوان شایسته است و پسر عم مایشود لیکن سلطان  
هوشنگ در مردانگی و فرزندی و دلاوری و بردباری کوی مسالمت از اقران را ندیده و این ملک از نا و انکسای  
باو میرسد و معهود ایام کودکی در کن رشقت مادر من تربیت یافته صلاح در آنست که عنان ملک و فرمانروایی  
بیدار او سپرده شود در صورت ملک خضر آتش بود میان آغا تحسین رای ملک مغیث بنموده با تعلقان  
از قلمه شادی آباد مسند و فرود آمده بسلطان هوشنگ پیوستند و سلطان هوشنگ ملک مغیث را وعده  
یناست داده مسرور و خوشحال گردانید و موسی خان از استیلا ایخچر رسته امید سلطنت را بمقراض مانویستی

# تاریخ فرشته

مقدمه  
فصل اول

۸۶۰

در سال کار خود متفکر شد و از الامر قلدرمانی کرد و بدر رفت و سلطان بهوشنگ بر  
قلعه بنشاندی آباد مستور کرده در دارالاماره قسار کرم و ملک بمنیش را ملک شرف خطاب  
امروز است باوقوفش نمود و هر کل امور نایب و قائم مقام خود ساخت و در سنه و ثمانیا به چون شاه مظفر  
کجراتی اجابت داعی حق نموده امر شاهی باحمد شاه بن محمد شاه بن سلطان مظفر متقل گشت و فیروز خان و  
بهیت خان پسران شاه مظفر کجراتی علم فی و عداوت در خطاب هرج افترا متنه از سلطان بهوشنگ طلب انابت  
دادند و نمودند و او حقوق تربیت مظفر شاهی و اعانت احمد شاه را بعقوبت مبدل ساخته کینه ویرینه ادا بر  
آن داشت که بدیار کجرات رفته قوادان مملکت را محفل سازد اما سلطان احمد شاه از استماع این خبر  
بالشکر کران به هرج رفت و آنرا محاصره نمود و فیروز خان و بهیت خان از خوف سطوت و استیلا ی هیبت  
کثرت سپاه احمد شاهی زندهار خواسته بوی پیوستند سلطان بهوشنگ از راه مراجعت کرده بدیار آمد  
و هنوز غوغای تیر و خال از جبین او خشک نشده بود که باز مرتکب اعیال شینه دیگر گشت چه که در سنه  
ست و غیرین و ثمانیا به سلطان بهوشنگ خبر رسید که احمد شاه کجراتی بر سر راه جالواره رفته و اینجا مقید است  
و مقارن این حال عریضه راجه جالواره شهنشاهت تیر رسیده ایلچی او در باب ملک مبالغه از حد برد و سلطان  
بهوشنگ مقدمات سابق را با کلی فراوانش کرده استعدا لشکر نمود و باز متوجه دیار کجرات گردیده حرازی  
بسیار با نملک رسانید سلطان احمد شاه کجراتی بمحرم و وصول ابخیر حازم دغ او گشت و چون بر دو قریب  
بیکدیگر رسیدند و در آن راه جالواره رسید سلطان بهوشنگ بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود  
در آنکست نصیر خان فاروقی قاصدان گردیده که قلعتهما نیز را که پدرش به پسر کجرات خود ملک اختیار کرده  
بود از دست او انتزاع نماید و چون نصیر خان فاروقی از سلطان بهوشنگ طالب کمک گردید و او دله نور بخش  
خانرا با پانزده هزار سوار بمددوی فرستاد نصیر خان فاروقی باحانت او قلعتهما نیز را گرفته بکوالی سلطان خود  
رفت سلطان احمد شاه کجراتی بقصد نادب ایشان روانه شد و زمینداران کجرات خصوصاً راجه جالواره و راجه  
محمد آباد حبیبنا نیز در راجه نادوست و ایدر فرصت یافته عوایض بی حد بی بخت سلطان بهوشنگ فرستادند

۸۶۱

که بار اول اگر در خه منگداری تسامح و بختیاری رفت این مرتبه در جانب پاری دقیقه فرو گذاشت بخوابد شد  
اگر بختیاری متوجه کجرات شوند راهبری چند بختیاری فرستیم که لشکر را بر اسی ولایت نمایند که تا رسیدن ملک  
کجرات سلطان احمد واقف نشود چون بختیاری لاسی علاوه عداوت سابق کشته بود سلطان پهلوان  
جهت امضاء این اراده استعداده لشکر نمود در سینه احدی و عسکری و ثمانیایه با شکست تمام از راه مهر اعراس  
کجرات نمود اتفاقاً در آن ایام سلطان احمد بکوالی سلطان پور و نذر بار رسید غریب خان بختیاری مالوه کرخت  
و نصیر خان فاروقی بختیاری اسیر رفت و چون سلطان احمد شاه کجراتی خبر رسید که سلطان پهلوان بختیاری  
رفت لشکری نایره فرستاد و در برابر جمیع امور مقدم داشت بر جناح استیصال متوجه مهراسه شد و با وجود کجرات  
بارنگی در اندک مدت با یلغار خود را بخوار ساختند جاسوسان پهلوان شاه چون بر قدم سلطان احمد شاه  
اطلاع دادند مضطرب گشته زمینداران را که عارضین فرستاده بخارفته و فساد انگیخته بودند بحضور خود طلبید و چون  
از ایشان بوی خیر نشنید زبان ملاست کثود و حرفهای ناسازگار زبان را زد و از همان راهی که آمده بود پس  
خارید و مراجعت کرد شاه احمد شاه کجراتی حسب روز در قصبه مهراسه توقف فرمود تا سپاه با  
طی شود و بعد از اجتماع لشکر در ماه صفر سنه اثنی و عشرين و ثمانیایه متوجه ولایت مالوه شده بکوه متواتر  
در لواجی کالیاه فرود آمد و سلطان پهلوان بختیاری بختیاری کرده چند منزل پیش آمد و بعد از بختیاری کجرات  
بقلمه شادی آباد مسدود رفت و مردم سلطان احمد شاه کجراتی تا دروازه شادی آباد مسدود و تعاقب نمود  
بسیاری از غنایم بدست آوردند و خود هم از عقب تا غنایم آباد نطفه رفت و چند روز اینجا توقف نموده افواج  
با طراف ولایت فرستاد و چون قلمه شادی آباد مسدود بختیاری مسکون بود لاجرم غنایم بختیاری بختیاری  
معطوف نمود و از اینجا خواست که با و چین رود چون موسم برسات رسیده بود امراد و زرا معروض داشتند  
که صلاح دولت در آن است که امثال آنحضرت بدارالملک کجرات معاودت نموده مفصلی را که باعث  
قنّه و فساد و کوشالی بواجبی بدیند و سال آینده بخاطر جمع به تنجیر مالوه پردازند القه احمد شاه کجراتی برین قسده  
داد از و مار مراجعت کرده پرتو اتفاقات بر کجرات انداخت و در همین سال چون آثار بختیاری و کاروانی

# تاریخ فرشته

۶۶۶

۹۷۹

بر چنین مین ملک محمود فرزند ملک مغبت و فرخ و لاج بود سلطان یوشنگ وزیر محمود خان خطاب داد و  
 بپدر در مهمات ملکی شرکت کرده و بر کاه بجای میرفت ملک میث را در قلعه گذاشته بهنات ملکی پر را  
 و محمود و خان را بر سر گرفته و در آخر سال مذکور سلطان احمد شاه کجراتی خواست که بولایت مالوه در آن  
 ایچه از دستش بر آید و آن نصیحتی می کند سلطان یوشنگ مراد او را که گفته رسولان زبان آور مع تحف و  
 فرستاده غالب صالح کردید سلطان احمد شاه کجراتی میبکشی کرده در وقت باجمه آباد مراجعت نمود و در  
 غایت و غیرین و نامهای سلطان یوشنگ مرقله که بر لکه در سر حد مراد است لشکر برد و حاکم که بر لکه در سر  
 با خجانه هزار سوار و پیاده استقبال نموده بعد از جنگ صعب سلطان یوشنگ ظفر یافته نرسک را می کشش  
 سلطان قلعه سارمک که واک بر نرسک را می تلقین دانست اما حاکم کرده معنیج ساح و هزاره و شش  
 چهار میل نامی دست آورد و پسر نرسک را می واک در قلعه که بر لکه بود مطیع و باج گذار ساخته سال و ناما بشو  
 آباد مند و قشرفیت آورد و در دسته خس و غیرین و ناما به سلطان یوشنگ یک هزار سوار لشکر خود بخش  
 نموده در لبا بخش سواران متوجه ولایت جاجیک که یکجا راه بود کردید سپاهان تقریر نرسک که راجه جاجیک  
 دوست بد داشت و پادشاه متاع و دیگر که در ان ملک مردم پر غبت میکردند بخود همراه برد و غرض سلطان  
 ازین غرض آن بود که محض اسپان و متاع فیما بین انتخاب نموده بیاورد و بقوت آن از سلطان احمد شاه  
 کجراتی استقامت بستاند تا چون بجای جاجیک رسید بد شخصی را پیش راجه جاجیک فرستاده و اعلام داد که سوداگر  
 بزرگت جهت خریدن فیلی آمده و سپاهان تقریر نرسک و سیز نرسک و کبیر و نمناش و مطاع و دیگر کس بیاورند  
 رای جاجیک گفت چرا از شهر دور فرود آمده فرستاده جواب داد که سوداگران بسیار همراه دارد و باین آب و صحر  
 دیگر منزل گرفته است انقضای رسم بولایت چنان بوده که اگر سوداگری متبصر آمدی و آب و اسباب آورد  
 راجه بیشتر کس فرستادی که سوداگر را بسیار ازین کرده و اسباب را بر روی زمین کجتری و راه سواره و با کجا  
 نظربان اسباب و اسبان انداختی و آنچه پسند کردی بخیالان معاضه نمودی یا وجه نقدی پس باین  
 قاعده رای جاجیک گفت که من فلان روزها فلان خواهم شد باید که در آن روز سوداگران بسیار مستعد دارند و  
 بپدر

۸۳۳

۸۴۰

و قماش را بر زمین گسترته تا ملاحتن فرود میخوش آن اگر خیال نمائید اگر زرقند برسم چون فرستاده گیرشته آمد سلطان  
بهوشنگ مردم خود را عهد گرفت که هر چه فرماید خلاف نکند انتظار از روز میرود چون آن روز رسید ای حاجت  
پهل رنجیر خیسل پیش از خود بقایای فرستاده تا سوداگران به طینند و از آمدن خود اعلام نموده پیغام داد که  
مطاع را بکشایند و اسپانزاسعد سازند چون موسم برسات بود تخت سلطان بهوشنگ حذر آورد  
گفت که هو ابراست مبادا بازان شود و اقمشه مضایع کرد و مکر مردم راجه محضی کرده قماش را کثودند در این اثنا  
راجه با پافند کس اقبال فرسیده بدیدن اشیا مشغول گشت و باران عظیم باریدن گرفت و از آواز رعد و  
هیت برق فیضان رم کردند و غنای که بر زمین گسترده بودند در زیر دست و پای خیال خراب شد لشکریانی که لباس  
سوداگران درآمده بودند غریب و بدو شدند و سلطان بهوشنگ برسم سوداگران پاره موی ریش خود را کشیده گفت  
که هرگاه منافع ما خسار شد دیگر زندگانی نماند پس با اتفاق انجاعت بر پشت اسبان برآمده متوجه  
راجه شدند و راجه مضطرب گشته بالضروره اقبال درآمد لیکن در صد مایل منزیم گشته پاره مردم او کشته شدند  
و پاره که رنجیر شهر رقتند در راجه زنده بدست افتاده سلطان بهوشنگ فوی گفت که من سلطان مالوه ام  
بجهت خریدن خیال آمده ام چون اسباب ضایع شد تا چهارتر اگر قسم راجه از کمال جرات سلطان بهوشنگ تعجب فرمود  
کس تر و مردم خود فرستاده پیغام کرد که مجموع فیضان خوب را بفرستید لهذا وزرای او بقصد دو پنج رنجیر فیضان  
سلطان بهوشنگ فرستاده معذرت خواستند سلطان بهوشنگ راجه را همراه گرفته عازم مراجعت گشت  
و چون از سرحد او بیرون آمد راجه را در نخست فرمود و او بشهر خود رسید چون شجاعت سلطان بهوشنگ پسند  
افتاده بود چند خیال باجم و دیگر برای او فرستاده حذر خواهی نمود و سلطان بهوشنگ در راه شنید که  
سلطان احمد شاه که برانی مملکت را خالی دیده بمالوه درآمده بالفعل شادی آباوند و را محاصره دارد  
بنابر آن چون بودایت کهیر له رسید از روی حسرم و احتیاط عازم تسخیر خود شد و راجه اخبار که مطبیع بود  
گرفته مقید ساخت و قلعه کهیر له را متصرف شده بمردم مستعد سپرد و بالشکری که از مالوه بجهت او رسیده بودند روانه  
شادی آباوند شدند و چون نزدیک رسید سلطان احمد شاه که برانی امرا و سپاه را از نور چها طلبیده محببت



کروید سلطان به دست خود حرکت ماسد و در دوازده ماری چه قلعہ درآمد و چون قید شادی آباد منظم طبع  
 عالم است در بیونف محلی اول حال حکاک طبرستان حروف را ندوخته نشود که تلخه بر مرکب بنی مرصع است  
 و در آن قریب مورد کرده ماسد که ریاده و کای خدی در دوازده سالگی عین و افسند و جای حکمت انداختن  
 بر طلعه نمک مست و در اندرون طلعہ آب و علف بسیار است و حدان ریح که گنجایش در اعاب مراد است  
 اسد ماسد است و لشکری که از آنجا حصار نهاد و اسطه بی مسافت نمک حله که نام آنرا در میان کوفتن  
 در امکان سرب و اکثر و مع و حی آن داجی لایق مسد و آمدن میت در راه در دوازده که در کفن کس  
 بناسد و سار و مسد و اسب صاحب صفاست جانشین سوار متکل بر می تواند آمد و از هر طرف که خواهد قلعہ و  
 آید که در طلعہ و در کمال صوب طلی می باید کرد و در مدعی که محاط است را بهای تمام میباید بود مسند دوری را و  
 حامل در کوهها در حال یکدیگر حصار میبندد و در دوازده که لطف و بی دار و دیوار را بهای آسان زیست الفقه  
 سلطان احمد شاه که در آن حرق در محاصره مدید و در محاسن و نجات و تاراج و ولایت مشغول گشت و از  
 اعیان که شته نه بر سار که شود و سلطان بهو سک را آن مطلع شده اداره و دیگر نایب و در آنجا سار یکدور ساید  
 دارد و در سب سلطان احمد شاه پیغام فرستاد که حق اسلام در میان است تا راج کردن و ولایت ایشان در حق  
 حل آنک و مال باز دارد و کلیف حکمت صفا که جماعت جماعت و معوج کوشش مسود لایق و اسب  
 است که پیش این حسرتی به پسند و اعمال عزمیت مدار الملک خود معطف سار که متخاف ایلمی و شکس  
 و ابیدر سید سلطان احمد شاه که گمانی اعلام و بر سخنان او کرده حراقت در محاط لک و حرم و احتیاط نمیکند  
 و نهادن در دیر و سلطان بهو شکست اظهار فرصت نموده در سب دوازدهم ماه محرم سده و عین و  
 نما عایه سپهری آوده چون کجراتیان حامل بود و مردم سار نقل رسید مدار اسلحه و یکت مار که سلطان احمد  
 شاه را قی سامب راه و ولایت دوده که امکان در الهه و انواه گری میگوید مایا لحد و راجیه کسند  
 و سلطان احمد شاه از سر پرده برآمده محل و احوال عالم دیگر گویان دید و بایکت کس از او و برآمده در صحرا ایستاد و  
 قریب صبح مردم برود صبح شده و مقابل طلوع صبح صادق و مروج سلطان بهو سک است و سر که در آنجا

# سلطان هوشنگ

۱۴۶۹

مقاله پنجم  
۱۴۶۹

چنان کرم شد که بر دو باب شاه بهادر قتل گشته زنجی گردیدند و آخر الامر سلطان هوشنگ که فیروز جنگ نبذ  
که ریخته قلعه سارکچور در آمد و بهشت قبل از قتلان جنگی و دیگر غنایم بدست کجوتیان افتاد و بتاریخ چهارم  
ریح آتانی سلطان احمد شاه کجراتی کوچ کرده بهشت و فیروزی غارم کجرات شد و چون سلطان هوشنگ  
فیروز جنگ برین امر توقف یافت از غایت غور و دلیلی از حصار سارکچور بر آمده تعاقب ایشان نمود  
بسیاری از عقب مانده را بپاک ساخت سلطان احمد شاه ناچار شده برگشت و میان هر دو لشکر نایره قاتل  
افروخته شده در صدمه اول سلطان هوشنگ بسیاری از مقدمه غنیمت را در هم آورده چون سلطان احمد شاه  
انحالت مشاهده کرد و خود بمیدان مبارزت در آمده چندان سعی نمود که با دستخ و فیروزی بر اعلام او و زیدان گرفت  
و سلطان هوشنگ با زوی شجاعت ست ساخته باز پناه قلعه سارکچور برد و در آن روز چهارم هزار و  
کس مالولیان چه در معرکه و چه در گریز معروض تیغ پاک گشتند و اساسه و تحمیل ایشان ضعیف کجوتیان  
گردید و چون سلطان احمد شاه کجراتی بهر حد خود رسید سلطان هوشنگ بشادی آبا و مند و در آمد و شکست  
در بخت خود درست کرد و در باب رفتن سلطان هوشنگ بجا خبر و کیفیت آمدن او بپای حصار سارکچور  
مسند در روایت دیگر واقع شده چون خالی از ضعف نیست در وقایع کجرات نوشته بهمان کیفیت نمود  
در پنج بکره پیر و خت و سلطان هوشنگ در هجده سال متوجه تسخیر قلعه کاکرون شده در اندک مدت  
بصرف در آورد و همدین سال بچانب قلعه کوالیار بقصد تسخیر نهضت فرمود و کوچ متواتر بقصد رسید  
قلعه را فرو گرفت و بعد از یکماه و چپند روز سلطان مبارک شاه بن خضر خان از راه سیاه با عازماری کوالیار لشکر  
کشید و چون این خبر تشار یافت از پای قلعه برخاسته تا مالا ب دلیور رفت و بعد از چند روز حرف صلح  
در میان آمد بیکدیگر کشف داده هر کس کلام بر الملک خود مهادت نمودند و در ستیزه شای و ثلاثین و ثمانمای سلطان  
احمد شاه بهمنی والی دکن بقصد تسخیر قلعه کبیر له نهضت فرموده بعد وصول اعطای کرده در تسخیر آن سعی کرد  
و ضابط حصار پسر زنگ رای مقتول که بچکم سلطان هوشنگ حاکم آنجا بود کس نزد سلطان هوشنگ  
فرستاده طلب اعدا نمود و سلطان هوشنگ بدلا ظرف روانه شده چون نزدیک کبیر له رسید کنینان کوچ کرده بطرف



# سلطان پوشتک غوری

۱۴۱۱

مقاله پنجم  
۹۱۹

دیگر مری منیکر دو نقش پیدانیت و محاذی وصول عارضین تماندالان میان اولاد سلطان پوشتک نرائی  
روی نمود و شرج و بطال و افیم چنین است که سلطانرا هفت پسر بود و سه دختر و سه پسر که از دختر عالم خان حاکم استر  
متولد شد و بودند عثمان خان و مستح خان و بیت خان با هم متفق بودند و پسران دیگر احمد خان و عمر خان و ابو  
اسحاق با دله بزرگ او غزنین خان طریق اتحاد و خلاص می پوشیدند و همیشه میان عثمان خان و غزنین خان نزاع  
بود جسمی از امراد سپاه طرف او و برخی جانب این جودند و سلطان پوشتک ازین مخالفت کلفت را  
و ملک مغیث و پسر او محمود خان که بنایت عاقل و کاروان بودند در استرضای خاطر سلطان میگوشتند  
و غبار از ارمقدمات و پذیر از لوج خاطرش دور می نمودند چنانچه مکرر بر زبان سلطان پوشتک گذشت که  
محمود خان لیاقت آن دارد که ولیعهد من باشد و ملک مغیث از روی عجز بعرض میرساند که بقای  
شاهزادگان باد ماند کاشیم و مارا بجز جاسپاری و خدمتکاری امری دیگر در خاطرنیت و در راه  
روزی عثمان خان نسبت به برادر بزرگ غزنین خان پی ادبی بسیار کرده بحدی که یکی از نوکران خود را بحرم سلطان  
زاده غزنین خان فرستاد و او در قه ز بان بدشنام غزنین خان کشاد و هر چند پرده داران و خواجها سرایان  
منع میکردند ممنوع نمیشد و آخر میان او و ایشان کار بملاقا رسیده یکدیگر را مشت و کدزد و تهنه  
عثمان خان بر قباحت خود مطلع شده از خضبت پدید بر سید و از اردو بیرون رفت و در اینجا ترکب علی دیگر شد  
امرای بی عاقبت اندیش با بدعتای دلجویش کنی زلفته در مقام خرد گردید سلطان پوشتک بر آن قباچ مطلع  
گشته بیش از پیش شکیبایی گشت و با ملک مغیث طریق مشورت مسلوک داشته بدین کار حجت وی معروض داشت  
که چون با قسم حرکات از شاهزاده مکرر و بطور داده مقرون بعفو شده انیمرتب نیز انماض عین فرمایند تا شاهزاده  
آمده طح شود سلطان پوشتک عاقل فرموده تا عثمان خان تمهید مقدمات کرده بار و اند و چون سلطان پوشتک  
خالد رافض سلطنت بر سکان بلده و این انداخت و روزی مجلسی ساخته بار خام داد و در آن مجلس عثمان خان  
و فتح خان و بیت خان از انخاب و خطاب ایندای طبع نموده بود کلاان سپرد و بعد از چند روز بر سره برادر بزرگ  
کشیده بملک مغیث سپرد و بقلعه شادای آباد و مند و فرستاد و خود بتادیب گوشمال مترددان کرده جایه متوجه

تاریخ فرستہ

۲۷۲  
کت و کج میتران و در مدح و سب و شکست واد کار حجاج استحال علی مسافت نموده و مارادور و کار  
متر و نال احمد و رآ و در و راجه که عادت نباده کجک که کج ابل و عیال و نال و نال تمام بدست اماره قصه و  
نوارب و در و دران و پسران بسیار آتیر و در سکر شدند انگاه سلطان به شکست مظهر و مصور  
موده در غلبه بوسکت نام و موسم بر ساس را گذرانده و در مدت دوری نفقه لشکار و نوادی فرمود و در ساس  
لعل بدحمالی ارتاج سلطان جدا شده و تمام دور و دور سم ساده آورده گذرانید و با صد سکه انعام یافت و سلطان  
به سکت باین تقریب حکایتی سسل کرد که در وی لعلی ارتاج سلطان میرور شاه جدا شده و تمام و پیاوژ آورد  
گذرانید و در و راساء با صد سکه مرخص فرموده گفت ای سید است لغروب اوقات عمر و تعداد حد در  
ار و او فانی رحمت انصار کرد و می بر ممانم که مود سمرم عده شده از مسمی چندین نماده حصار مجلس را  
بر ماسا گنوده معروضه شده که در آنکه سلطان فرور ساء من حق کعبه عمر من و دو سال رسیده بود حضرت سلطان  
در عشق و عوالی و کامالی اند سلطان به سکت کعبه انعام عسمر و بل ریاده و نقصان منت انصار انوار جدا  
در مرض سلسل اول بر و اب سلطان طاری کست و چون امار اسحال و عوام اب اسحال در و راساء و بود  
از شکست امار متوجه شادی آمد و مدد و کس و در وی و در و راساء و او و بحسب و امار و و راساء و سنا و  
اکبر مملکت را کخلف صدق خود و عین حال را و او را ولی عهد گردانیده و پیش بر یک مجبور و اما اعلی  
محمود و حال سبز و محمود و حال او را ام آب خدم رساییده و معروضه داشت که تا مدتی از مد کالی مانای اسد شده  
در حدس که اوری و مان سپاری معاف بخواهم داشت و امار و و راساء و و صبر فرمود که ساحت مملکت  
انصار انعام و محاصرت گذرانده و چون لغز است در ریاضه بود که محمود و حال اعزاء او داد که امر سلطنت با و نقل  
سو و احرم کوش او را در و راساء و و و اعطاء کرد اسار گردانیده حقوق تربیت سادش داده کعب سلطان انگاه  
کجانی مانوکت و محاصرت سینه است و بهر وقت از او قسیر مالوه در حاضر داشته مظهر و وقت مرصت  
کرد و سر اسام تمام مملکت و بر و رحمت احوال پناه و رعیت تسامی و کمالی واقع نموده و در مراعات حاس  
نا براده بنیان و در و انعام عزم قسیر اب و اب مقدم کرد و جمعیت شمار امتدل معرقت و با ساحت و در مرسل و کج

۱۴۹۹

# سفرنامه یوشنگ

۱۲۲۳

مقاله پنجم  
سال ۱۲۲۳

غزنین خان محمود خان مانجی که عمده الملک خطاب داشت نزد محمود خان فرستاده پیغام داد که اگر حضرت  
وزارت پناهی عقد سمیت را بخواهید مگر که سازد تا باعث اطمینان خاطر گردد بهتر خواهد بود محمود خان شمس  
بشا هزاره قبول کرده عهد و پیمان را با ایمان استحکام داد و بعضی امرای که خواهان عثمان خان بودند بوسیله خواجہ نصر الله  
بعضی رسانیدند که سلطان زاده عثمان نیز جوان شایسته و فرزند علف است اگر از قید خلاص گردد و حصه از بلاد  
ماله بجا گیرد و مقرر سازند نسبت لایق بنیاید سلطان یوشنگ گفت این امر بجا طریقی نیز خطور کرده بود غانا که  
عثمان خان را بکنداریم که از حبس برآید امر سلطنت محل شده فساد و فتنه عظیم در مملکت متولد کرد و چون غزنین خان  
شنید که بعضی امراسی در استحکام عثمان خان نموده اند باز محمود خان الحی طیب به عمده الملک راز در ملک محمود  
الحی طیب محمود خان فرستاده پیغام نمود که اگر در حضور فقیر بشا خج عهد و اقباسی استحکام دهند که طایفه  
دیگر حاصل کرد و نیک خواهد بود پس ملک محمود الحی طیب محمود خان در راه بر سر راه سلطان زاده پیوسته  
باز قسم نداد که در تار معنی از حیات باقی باشد جانب شا هزاره را از دست ندهد امرای چون برین امور توقف یافتند  
ملک عثمان خان جلال را که از امرای کب و سردار معتبر بود با ملک مبارک غازی همراه کرده بخدمت محمود خان  
فرستادند و اتفاقاً محمود خان الحی طیب به عمده الملک در ملازمت ملک محمود الحی طیب به محمود خان  
حاضر بود که آن دو امیر نزد محمود خان آمدند محمود خان الحی طیب به عمده الملک را در دعوای کاه گذاشته خود پیران  
و بر در کاه نشست تا هر چه مذکور شود عمده الملک بشنود ملک مبارک غازی و عای شهنشاه عثمان و امراسان  
معروض داشت که تا امر سلطنت و وزارت بر روی کار آمده مثل شاد زیوری بر سر دست وزارت نه نشسته و لیکن عجب  
بنمود که با وجود عثمان خان که بزرگ سخاوت و شجاعت و دادگری و رحمت پروری آراسته است بتیور و لیعهد  
به سلطان زاده غزنین خان فرمودند مهند شهنشاه عثمان نسبت و اما وی هم بخدمت ملک مغیث الحی طیب ملک  
شرف دارد و فرزندان او فرزندان ایشان میشوند و اگر ضعف بر سلطان مستولی نمیشد و در قوی فتوری راه نمی  
برگزیرین امراسان نمیکرد و اکنون جمیع خوانین و امراسان غازی نمایند که توجه خود را شامل حال سلطان زاده عثمان  
نموده دست مرحمت از سر او باز گیرند ملک محمود الحی طیب به محمود خان چون میخواست که عثمان خان که فی الواقع

تاج مرثیہ

447

۱۹۶۹

[illegible]

حرمانی تا ملازم سلطان رسانیده و آنوقت بیرون مستوی گشته محب و خان جواب داد که هیچ قصه نیست زود بارود  
شوند که دست ننگ شده و آفتاب بغروب مال گشته و خطی در حضور عمده الملک نوشته بخدمت ملک معیشت  
فرستاد مضمون آنکه حضرت سلطان غزنین خان را دلی عهد و قائم مقام خود فرموده اند و بیاری ایشان را زیور دارد و غزنین  
امید حیات قطع کرده اند باید که در محافلت شهنشاه عثمان استقام مرید دارند چون عمده الملک بخدمت غزنین  
خان رفته پیغام گذاریند و مضمون خط آنست که غزنین خان سرور خاطر گردیده بارود آمد خابنجان عارض ملک  
و خواجہ سربایان که هواخواه عثمان خان بودند چون دیدند که از سلطان وقتی میسر نمائند که کبابش گردند که  
صی الصباح بی که امرا محمود خان را اطلاع دهند سلطان را در پالی نهاده بسرعت تمام منوبه مند و شدند  
که شهنشاه عثمان را برآورده بر سلطنت بردارند پس صبح روز دیگر پالی سلطان را برداشته تخیل روانه شدند و چون  
قدری راه رفتند سلطان از بهم گشت و محمود خان بر آن حالت خبر یافته گمان فرستاد تا خواجہ سربایان و  
نزدیکان را بلاست کرده پالی را گداها داشتند و چون محمود خان و شهنشاه غزنین خان با بخار سیده نرول نمود و چون  
سربایان در باب تخیل اعراض کردند ایشان گفتند سلطان وقت حیات تخیل میکرد که زود مرید برود شهنشاه  
بجکم اور و اندیشه بودیم شهنشاه و محمود خان دیگر سخن گفته محمود خان بارگاه سلطانی نصب نموده تخیل  
مشغول شدند و امرا بر یکت بگوشه رفته بعد از تخیل و تهنیز محمود خان بیرون آمده باو از بلند گفت که سلطان این  
بار حق وفات یافت و غزنین خان را که خلف الصدق اوست ولیعهد و قائم مقام خود ساخته هر که باو موافقت  
بمیت نماید و هر که مخالفت از لشکر جدا شود و در لشکر خود باشد و این گفته دست غزنین خان را بوسه داده و بیعت کرد  
بسیار گریست انگاه امرا یکت پای غزنین خان را می بوسیدند و بایه های میگریستند چون سلطنت غزنین خان  
بر سمیت امرا و وزیران وقت استقام گرفت نفس سلطان هوشنگ را بر داشته متوجه درسه شادی آبا و مندا  
شدند و در غزه نهم و نهمه انجا بجاگ سپردند **بلیت** که بید شادان جم اقدار زبوشنگ و جم  
تا با سفید بار فریدون و کبیر و جام که کجارت شاپورو و هرام کو همه خاک دارند بالین و خشت  
خاک که جز نام نیکی نکست بعده در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی ترتیب یافته ملک معیشت انجا



ملک شرف و تاج محل سایر اراضیت موده لدارم مارو ایار تقسیم بر سر ساید بدست سلطنت سلطان بنو  
سی سال خود تاج و تاجت را لفظه شاه بنو شکست نامه معهودم و سفاد میکرد و در شهر مند و حیدر شاه بنو شکست  
است و اگر چه ملک ساخته شده علی الاقوام از غائب اوردن آب بجکه و نزل بر آید مشاهده نموده فخر  
ار بواجی که در هر جمعی ملک صلاحیت بخلاف هر ساید مغرب آب مین و در نرسنج میکند لیکن پسند  
را کرد است سلطان بنو شکست میدهد  
ذکر سلطنت سلطان غزنین الخا طرب محمد شاه بن سلطان بنو شکست عور

بنو سلطان بنو شکست حکم خالی ارضی در سال بر عا ست سر حب عدم فروردی بر سر سلطان  
لویس جان دیدار و در هر لویس در سال و نایب سنی ملک معیت الخا طرب ملک شرف و تاجت ملک  
الخا طرب محمود حال لاج فراموشی بر سر براده بود در سلطان محمد شاه مامید و امر اطوفا ذکر تا اوی که مختار سلطان  
بنو شکست و و سیت موده و هر کس که در هر جا عا گیر و و طبعه داشت محال خود مامده تبدیل نبات و بخش کار و  
ملک معیت الخا طرب ملک شرف و محمود حال روح درونی تازه بر روی کار آمد و جمود و علایق حوال  
اوسه و مختش بر ملک قلوب استیلا یافت پس ملک معیت الخا طرب ملک شرف و تاجت  
صلاب داده و نام و رادت بدست و سرف سید و قدر او سید و بر سر ملک محمود الخا طرب محمود و تاجت ابرار  
کردا به اتان اعدا و جدر در فقه برادران موده و حوالی ماسی و بخت و نظام حال را در را و و داما و خود را در  
او میل در چشم کشید بر پایه دلها ی مردم او مستقر شده در دلها سکی محنت عداوت او فرار گرفت و بول  
خول را درال مطلق موارک بناده با نکت ذلت در مکتش استوب و فقه بدید آمد و ارباب و سادات  
برافرا ستند عار فقه بر میچند **بلیت** چه که می ماسخ اس رآب کردا و سده  
طبیعت را مکارات ارا بکل راجون و ولایت مادی پانی ارا اید اطاعت بیرون بناده پار و ولایت  
مختند و چون ابر بر سلطان محمد شاه رسید فاما نجان را ساریج یار و هم ریح الاولی سنه سح و نایب  
و نایب دو در نخبه مل و طاعت حاضر داده و تادیب انتقامت قیبر فرمود و سر کخام مام سپاه و و لای  
ذکر

# محمد شاه بن سلطان بهوشنگ غوری

۳۷۸

مقاله پنجم  
۹۲۹

را بر طاق لبان نهاده بشرکت تمام عادت کرده همواره صبح را بقیوت و عیون را بصبح پیوسته میداشت  
و چون اتباع و اتباع خانجهان محمود و خان اقطاع خوب یا نه سخت و شوکت ایشان بدرجه اعلی رسید صح  
کرد و شکر مردم شهر و اعیان و ارکان که همه اندوختنه بودند و محمود و خان از ایشان دفعه داشت همراه خان  
رقعه و پیکس را اندیشه مقاومت انجاعت و در ضمیر فائده جمعی از مردم که نه دو اتحاده از استقلال سلطنت و زوال  
دولت غوری منویم شده بود سبیلگی از حرما پیغام فرستادند که در دماغ محمود و خان نزاع حریف عجب  
و پندار نهاده در فکر است که سلطان از میان برداشته خود بر سر سلطنت بنشیند و سلطان محمد  
با مردم اتفاق کرده که پیش از آنکه این خیال فاسد از او بوقوع انجامد او را از میان باید برداشت و چون آن  
محمود و خان رسید گفت امجد الله علی کل حال که تخلص عبد از جانب من نشد پس در فکر کار خود شده و بر  
در فکر استعداد بود و از روی حسرم و احتیاط پیش سلطان محمد آمده شد می نمود چون سلطان محمد طر  
بوشیاری از محمود و خان مشاهده میکرد موجب زبانی خوف و براس و میکشت تا روزی دست  
محمود و خان در گرفته درون حسرم برد و زن خود که تشریف محمود و خان میشد حاضر ساخته گفت که محمود و خان  
که گناه مرا بخش و توقع است که مضرت جانی من زسانی امور سلطنت بی نزاع و مخالفت بتمبارک باد  
محمود و خان گفت مگر بعد و بگویند از خاطر خاطر سلطان فراموشی که بهنم سخنان بر زبان میر  
اگر منافعی بغرض فاسده خود بغرض جناب رسانیده باشد در آخر خجل و شرمسار خواهد شد اگر از جانب  
و خدغه در خاطر سلطان باشد من الحال تنها هستم و کسی نیست که از جانب من مزاحمت و مخالفت  
بلایت که سرمداری اینک دل در سرمداری اینک جان سلطان محمود  
عذر خواست و طرفین ملائمت و چالوسی نمودند اما چون واهمه بر سلطان خجیف العقل غالب گشته بود  
بسیار لطیف ادبی که مشعر بر نا اعتمادی باشد از او صادر میشد لاجرم محمود و خان در حصول جدو جبهه تلخ نمود  
گرفت و ساتی سلطان محمد را بر بسیار فرقه ساتی در شراب زهر داخل ساخته او را هلاک ساخت و در  
حال سلطان محمد شاه مظلوم باین مقال مترجم بود بلایت و در حق کفتم برادرم حکام

# تاریخ فرست

معدوم  
شده

۲۱۸  
 و اما که کرب راه عس و در چاکر حوال المون سر و جی جسد بکم گشتند پس من امر از  
 امر تلخ سعد و جاده نصره دور و سیر المکات و لطیف و کرا و بعضی از سرداران الحاق نموده حترت او را پنهان  
 داشتند شش ماه معدوم حوال قحط ساپا که در شش سوره ساکی بود از حرم بیرون آورده و سلطنت بر داشتند  
 و فرمودند و بدین شهر حمله که او را سد محمد و حمار از میان بردارند پس باریک سیاه را پیش بکشت محمد و الحاکم محمود  
 حوال فرستادند که سلطان محمد حمار نصره طلبیده و بگوید که بر سالی سحاب کجاست و رسته محمود حوال  
 چون بر نوب سلطان محمد نگاه نمود و دید که من عذر است که در راه دادم و بخواهم که لقبه انقباض را بر  
 کش در سلطان به سکت ماسم با وجود این داده من بعد از این من این دولت سلطان به سکت بر سرش نهادند  
 اگر امر از عمل من بیاید و معصوم و دلخواه من در میان نهادند و بگوید که زار گیر و رفته معصوم صادره لایق و سب  
 بیایه حکمت باریک سیاه حمار حمار آورد و و گفت که محمود حوال بهر در وقت سلطان محمد مطاع میست اگر با نانی  
 معمر او بروید او حماره سباده و لخواه جواب داد آنگاه کار او را سباده امر من بایه بگوید سیاه پس محمود حوال رفته  
 و او مردم خود را که تنها پنهان داشته بود چون امر از آمدند پرسید که سلطان بیایه رسیده باست افتاده است  
 امر او را شنید که چه میگوید همان لحظه مردم او را حماره مراده را امر از بختند و بهر را مقید ساخته بود کمال سپرد  
 چون امر معصوم ایچمر کج و طبع نقیضه امر که پیش معصوم حوال بود در غیرت مناسک سیاه حماره جمع معصوم و حرم  
 سلطانی را سعد ساخته حماره سر قریه و سگ سباده آورده بر سر معصوم حوال را از سباده محمود حوال انداختند  
 او حماره سباده رفت و در لخواه شد با سباده معصوم و سباده آورده کار ساری میاید حوال قریه و لخواه  
 رسید حوالین دست تیر و سیر و کرم و مات معمر که حوال و قنار کرم بود چون حماره ملک درین برده  
 مخفی گشت شاهزاده حماره حوال از قنار حماره راه فرار بیست گرفت معصوم حوال بیخ حایلده که از رزق  
 دست بود پناه بروی مالی امر از کج حماره کشته ما حیت رسانید و محمود حوال تا صبح مستعد و میاید  
 و لخواه را ابتدا نمود چون حصاره صبح بود لخواه را یکی شب ظاهر شد محمود حوال حماره آورده که در لخواه حایت  
 و حمالان هر یک یک کشته حصاره محمود حوال مدو لخواه در قنار معمری طلب پدر حماره حمالان فرستادند

# سلطان هوشنگ مخموری

۲۷۹

مجلس پنجم  
شماره ۱

با دوست که سلطنت حق شاست زود بنامید و بر تخت سلطانی جلوس فرمائید و پیام داد که چون جهان را از جهانبانی چاره نیست اگر تخت سلطنت از وجود پادشاهی خالی بماند در جهان از حال زمان فتنه استوار شود که تدارک آن بدستاری حاصل کرد و مملکت مالوده و سستی پذیرفته و مفسدان و مستردان هنوز از غیاب بیدار نشدند و الا از هر طرف فتنه بر میخاست خانبهان جواب فرستاد که تا کسی بگوید تراود و کمال سخاوت و شجاعت زیادی عقل موصوف نباشد مهابت سلطنت رواج و رونق نی یابد مسجد الله و المله که جمیع صفات که در سلاطین باید انظرند و اردی باید که در ساعت بر بساط سلطنت قدم نهاده بر سر فرمانروایی جلوس فرماید چون فرستاده جواب آورد و جمیع امروا کا بر تحسین این رای و تصدیق این قول نمود در ساعتی که خانبهان انظر شانس اختیار کرده بودند جلوس نمود و همرازه بزرگان ممالک و اکابر مشهور دست او بوسیده مبارکباد سلطنت کردند آری بلیت یکی کردند و یکم بجا بجا جهان را نماند بی که خدای اقام حکومت سلطنت سلطان مخمور یکسال و چند ماه بود

## تذکر سلطنت سلطان محمود

پوشیده مبارک که در کتب تاریخ چند خصوصاً در تاریخ الفی مرقوم قلم زین رفیع ستادی ملا احمد تنوی گردیده که چون اولاد و غوریه متناصل گشته روز دوشنبه محبت دهم ماه شوال سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه سلطان محمود خطبه برادر نک سلطنت و سر بر خلافت مالوده جلوس فرموده تاج مرض سلطان هوشنگ بر سر نهاده و سر برت بر استان سلطنت فرود آورده باز امید بردست متعهد و نشانده حسن او در الوقت بسی و چهار رسیده بود که در کل بلاد مالیه خطبه و سکه بنام او شدند پس جمیع امارا با انواع عنایت و فوئزش خوشدل گشته در علوف و مرتبه هر یک افزوده و جمعی را انتخاب نموده خطابه داد و از انچه شیر ملک را نظام الملک خطاب داده زمان وزارت بیدار قدر او سپرد ملک بر خود دارا تا بخان لقب نهاد و عهده عارضی ممالک با و سپرد و خانبهان را امیر الامرا ساخته زنده و خلاصه مالوده بوی تقویض نموده خطاب اعظم بیا چون اروانی داشت چهره ترکش سفید که شان سلاطین بود عطا فرمود و چنین قرار داد که نقیبان و یساولان عظیم بیا چون چوب ملا و

۱۳۸۹  
۸۳۹

# نایخ فرشته

مقاله پنجم  
۱۲۹

بیست گردید و هرگاه که سوار شود بسم الله الرحمن الرحیم که در آن زمان خاصه سلطان بود و گویند و چون سلطنت بود  
 و از گرفت بخت بزرگیت طلب و صلواتی که بر مادر و اب کمال کسی را می شنید ز فرستاد و او را طلب می نمود  
 و در ولایت خود در ست ساحت طلب و فضل و طلب را و طبعها مقرر کرده با نادمه و استغاده مشغول گردیدند  
 و با نهم یاد مالوه من جمیع الوجوه در ایام دولت او محبوبه ازده فرمود بود چون او در سلطنت نظام و قیامت  
 ایام پذیرفت ملک قطب الدین سمائی و ملک نصیر الدین دیر جرجانی و جمعی دیگر از ازمای چو شکستناهی  
 از روی حسد با فغان ملک و صف قوام الملک اراده خرد نمودند و بخت امضای این خیف شش مردمان  
 بر بام مسجد که متعلق و تعلقان محمود است بود سواره با دیر آمدند و از آنجا بعضی سوار می فرود آمدند و مترد بودند که  
 چه کنند که بدین اثنا محمود و شاه حاضر گردید و از کمال شجاعت و کس بر میان بسته از خانه بیرون آمد و بجانب  
 کمان در آمده حسد می را می ساحت و متعادل و بحال منیر الملک المی طلب نظام الملک و ملک محمد غفر را  
 ندید با جسمی از مسلا حدان نومی مسیح خود را رسانیدند و اجتماع از جهان راه که آمده بودند که بخت بد فرقه انا  
 یکی از ایشان که زخم می داشت و توانست که بخت گرفته آوردند و او را مگر که بدین خرد و اعلی بود بقتل داد و سلطان  
 علی الصباغ هر را حاضر ساحت بسیار رسانید و سلطان اراده احمد خان بن سلطان چو شکست و بخت بود  
 قوام الملک و ملک نصیر الدین دیر که در آن خرد و غلی تمام داشتند اما اعظم بایون استغفای تقبیرات  
 ایشان نموده برای شانیزاده که در آن روزی از بیزانیا پذیرا شده بود قلعه اسلام آباد گرفت و ملک یوسف قوام الملک  
 قوام خانی خطاب داده بهیله اطلاع داد و ملک جهاد را اطلاع چو شکست آباد و ملک نصیر الدین را  
 خطاب نصرت خانی را اطلاع حسد بیری عنایت نموده رخصت بایکدی گرفت شانیزاده احمد خان چون  
 با سلام آباد رسید غبار غده و فساد برانگیخت و روز بروز جمعیت و قوت او روز بروز زیاد نهاد و انش  
 فته او بالا گرفت اعظم بایون تحت بخت سلطه محمود و فداه پند و نصیحت در آمد چون اثری بران مرتب  
 نشد تا بخوار بدفع او تا فرو نمود و او تعلق در پای قلعه اسلام آباد نشسته چون کاری پیش گرفت تیغ خان  
 عزیزه سلطان محمود فرستاده الماس کوکیت کرد و متعادل و متعادل خیمه در آوردند که ملک

مقاله پنجم  
و ۱۰۷

جواد هوشنگ آباد و نهر تخان در مقطع چنبدیری لوی مخالفت و علم طغیان برافراشته اند پس ملک مغیث الخا  
ب اعظم هایلون خان بنجا از آبادی بگذرد و باغی و سرانجام مهمان ملی رخصت فرمود و او چون بدو گریه ای اسلام آباد  
فرود آمد تا بنجان و سر داران و دیگر ملاقات شتافه حقیقت را معروض داشتند روز و یکم کوچ کرده اطراف  
اسلام آباد را فرو گرفته مورچها قسمت نمودند و در دیگر جمعی از فضلا و مشایخ را نزد احمد خان فرستاده تاجدار و  
کوشش ادرا بدر رخصت و بجا آمد سر مواعظ مملو ساخته از خامت عاقبت و نقص عهد و پیمان تجدید نمایند صل و  
مشایخ هر چند آیات ترغیب و ترهیبت برو خوانند دل سنگ او نرم نشد و در برابر رخصت جواهرهای نادر گفت  
و اوصاحان مشفق را رخصت نموده از قلعه بیرون کرد و قوا محان مذکور سینه که از احرای نامی بود مخالفت نموده  
از مورچسل خود پاره اسباب و اسلحه بخت شهر نوده احمد خان فرستاده بنیاد اخلاص را بجهت و پیمان استوار  
کار محاصره بطول انجامید تا آنکه روزی یکی از مصلحان با سنجی اعظم هایلون با بنابر مقدم دیگر احمد خان در شراب زهر  
بخت و خود را از هزار بیرون انداخته بارودی اعظم هایلون رسانید و چهار روز قلعه سحر گشته اعظم هایلون از  
نصب هوشنگ آباد هفت کرد و در راه قوا محان که پی بکنه خود میر و از اردوی اعظم هایلون فرستاده نموده بنجا  
بهیلسار رفت و اعظم هایلون دفع ملک جهاد را مقدم دانسته متوجه هوشنگ آباد گردید و ملک جهاد طاقت  
مقاومت نیافته تمام اسباب و اشیاء خود را گذاشته بجاناب کوه پاریکوند وارد و ایی شد و کوندان  
چون دانستند که او را از خداوند خود گردانیده هجوم عام نموده راه و راه بسته اموال و اسباب او را بخت  
برده او را بقتل آوردند اعظم هایلون از استماع این خبر مسرور و مستحکم گردید و قلعه هوشنگ آباد و رانده سامان  
آن ناحیه بر وجه حسن نموده یکی از مستعدان خود را بنجا گذاشته بفرمان کوشش و نهر تخان بصوب چندیری عازم گردید و چون  
درود منتری چندیری رسید نهر تخان خود را عاجز گردید و با استقبال درآمد و از راه چالوس می رسیده خواست که احوال  
نا پسندیده خود را بنس پوش سازد اعظم هایلون سادات و علمای واکبر و شرفای شهر را طلبیده محضر ساخت  
و از هر کس احوال نهر تخان استفسار نمود هر یکی حکایتی روایت کردند و قدر مشترک آن بود که زارع محجب و پندار  
در و باغ او بقیه نهاده آنرا مخالفت و طغیان او نظر هر بود و اعظم هایلون حکومت چندیری را از نهر تخان گرفته

واله ملک از مراعاتی که لوموده نامم میسلاکت و بر حید مردم مقهورش فوایمال فرستاده و در او زیاد دست  
دولت نمود نایب و مترت شد و آخر الامر قول کار بر تنگ شد از میسلا بر آمده بکبر بخت و اعظم چا بول  
چند روز در اینجا قرار گرفت و در حیات و مصوب خاطر جمع کرده متوجه دارالملکت شادی آما و مدد گشت  
در انبای راه و حرا و در مد که سلطان احمد شاه کجراتی - سیر مالو می آید و شاه پراده مسعود حال که در سلطان  
نمود و جوری امان یافت که بکرات رفته و در مروج رکت - میت سلسل قبل بر سرش نقیر کرده اند بیس اعظم  
سرعت روانه از شش کروی لشکر سلطان احمد شاه که سه توره دارد و دارد تا پرا غلغله مدور سایه و  
سلطان کجرات پای قلعه مد و آید و محیره نمود محمود ساه اندام پدر و شوق شده لازم سکر تقدیم رشتا  
و بر روز جمعی از فقه مندر بیرون فرستاده آبکنت حکمت را کرم میداشت در کمال تنور و در راجی صیانت  
که از قلعه بر آمده حکمت صحت که نامه عار ندان امای بوسکنای دو مسکیر و بنده و سومی محاطه و در دل  
قرار گرفته بود که خویشان و تربیت کردای خود را ادا و مدو خود میداشت و بیکت چون دست نخل و حلا  
از استین خود و سحر آید در تنگای محاصره صیغ مردم را اسوده میداشت و از انبار خانه سلطانی بعبور  
عریب عاید میداد و لیکر با بخت خیره مسالین زرقب داده طعام بچه و خام میر سایه لاجسم همه کس  
و دست او شده و در قلعه از میاس سحائی سست بار و وی سلطان احمد ساه و غیره ازان کردید و بعضی از  
متنل سید احمد و صوفی حال و در غلام الملکت و ملک سرف ملک محمودی احمد سلا اعداد و ملک فاسم و  
قیام الملکت با مدبری که سلطان احمد طریقه معاف و متعاقب مسلک میداشتند در نا و عایکیر با و عدو نمود  
بیمت طلبید و از بس مرنای انجوشکنی در کار سلطان کجرات یافت و اصلاح جمعیکه از اردوی سلطان  
احمد ساه کجراتی بوده ادا و سیجول نمود اتفاقا نصیر حال که دولت و از سلطان بونسکت بود برین داعیه و با  
گفته سلطان احمد را خبر ساخت بنارای چون احوال سلطان محمودی حلی از قلعه فرو آمده مردم او دورا حاضر با  
و راهها مسدود و یزداد و آن فرود باز و مقابل آمده حکمت متحول گشته و با یکام طلای صبح صادق و از غلغله  
باراد محار کرم داشتند و طلای کثیر گشته در خن سده و قف صبح محمود ساه حلی غلغله در آمد و بعد از چند روز

# سلطان محمود علی

۳۸۳

مقاله پنجم  
۱۱۹

خبر آوردند که شیخزاده عسکرخان که از هند و بکرات رفته بود و از پنج ولایت روانا رفته انتظار فرجه داشت که از سبزو  
خل ملو شنبه پنجده بری آمد و سکه چند بری و سپاه و اسلحه و ملکات الامرا حاجی که با خود نموده خسرو خان را  
بر دراری برداشتند بنا بر آن شاهزاده محمدخان و لدا احمد شاه کجراتی با پنجهزار سوار و سی سلسای فیض متوجه  
سارنگپور شده حاکم انجا با و ایل گشت سلطان محمود علی از استماع این خبر قرعه کنکایش در میان آورده چنان  
قرار یافت که یکایک سبب انجا طلب با عظم پانویں که دو حه سلطنت و دولت بضبط و ربط حصار شاهی  
آباد و هند و پر دازد و سلطان محمود علی از قلعه فروراید و در میان ولایت قرار گرفته محافظت ملک  
نماید پس او بروی فراراده روی غریت بسخت سارنگپور نهاد و تا بجان و منصور خان را پیش از خود را  
ساحت و چون سلطان احمد شاه کجراتی یکایک حاجی علی را بجهت محافظت راه بر سر گذار گذاشته  
بود تا بجان و منصور خان پیش از سلطان محمود خلی انجا رسیده جنگ کردند و ملک حاجی کر بخت  
شاه احمد شاه خبر برد که سلطان محمود خلی از قلعه برآمده متوجه سارنگپور شد شاه احمد شاه کجراتی قاصد  
بسیار بکچور فرستاده تا شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود علی خود را از داد اجین رساند شاهزاده محمد خان  
بعد رسیدن قاصد در کمال حزم از سارنگپور کوچ کرده چون شاه احمد شاه کجراتی با جین آمده بود در انجا بجهت  
رسید و ملک اسحاق بن قطب الملکات مقطع سارنگپور و حلیه بخدمت سلطان فرستاده از جرم خود استغفار  
کرد و مرقوم نمود که محمدخان از خبر قدم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اجین شده تا شاهزاده عسکرخان  
بقصد تسخیر سارنگپور فوجی از خود پیشتر فرستاده خود نیز در عقب میسرند سلطان محمود بعد از اطلاع بر منصور  
عزیزه مسرور و مهتاج گردیده قلم عفو بر صحیفه تفصیل ملکات اسحاق کشید و تا بجا نرسد پیش از خود بسیار بکچور  
بخت استالست او فرستاد و ملکات اسحاق مردم معتبره همراه گرفته استقبال سلطان محمود علی نمود و  
سلطان محمود بعد دریافت خدمت ملک اسحاق را دو لک خان خطاب داده علم و قلاس و قبا نامی زرد و زنی  
دو هزار تنک انداخته و علونه بدین مقرر کرد و سران کرده سکنه شهر را چند اسب و پنجاه هزار تنک  
انعام کرد تا میان یکدیگر تقسیم نمایند و چون بسیار بکچور رسید جاسوسان خبر آوردند که شاهزاده عسکرخان



تاریخ فرستہ

[illegible]

مقاله پنجم  
۱۷۹

سال آینده این دیار گرفته قویض نموده خواهد شد الغرض سلطان محمود خلجی قلعه شادی آباد مندر  
 در هفده روز سامان لشکر نموده متوجه دفع نایره چندیری گشت و ملک سلیان الخا طرب سلطان شهاب  
 الدین با اتفاق مرادحصار بیرون آمد و ترقه پای مروان نمودند چون طاقت مقاومت نداشت گریخته پناه بجها  
 برد و در همان دوسه روز بزرگت مفاجات در گذشت امرای چندیری یکی دیگر را سلطان شهاب الدین نام  
 نهاده نوشت و یکراست نمود و حاکم نموده ازحصار بیرون آمدند و بعد از جنگ گریخته باز بجها در آمدند  
 چون مدت محاصره بهشت ماه کشید سلطان محمود خلجی انتظار فرصت نموده شبی خود دیوار قلعه در آمد و  
 از پس او دلاوران دیگر در آمدند و حصار فتح شده جمعی کثیر علف تیغ کشتند و کوی در قلعه که بالای کوه است  
 مستحضر شدند و بعد از چند روز امان غماست سلطان محمود خلجی امان داد بشرط آنکه باز نرفتند و مال و حساب  
 از میان آوردند باز که نماند تا مردم عالم راستی سخن و درستی عهد او ظاهر شود ایشان بان عمل کرده بسلامت بیرون رفتند  
 و سلطان محمود خلجی سرانجام آنحد و بوجه حسن نموده اراده مراجعت داشت که جاسوسان خبر دادند  
 که در کمر سین باری قلعه کوالیار آمده شهر فورا محاصره کردند سلطان محمود و با وجود کیه لشکر بواسطه بیکار طول  
 ایام محاصره چندیری پریشان شده بودند کجاست متواتر عازم کوالیار گردید و چون بدینجا رسید شهر و مردم  
 و تاراج نموده جمعی را بچوپانان از قلعه بر آمده بجنگ پیوستند چون طاقت حد را فراتر نبردند و فوج محمود شبی نماند  
 گریخته بسوراج قلعه در آمدند و در کمر سین بعد از آنکه این خبر فورا بر قرار اختیار کرده از گرد شهر بر فراست کوالیار  
 گریخت و چون غرض سلطان محمود استخلاص شهر بود به تسخیر قلعه کوالیار پیر وخته متوجه شادی آباد و مندر گرو  
 در سنه ثلث و اربعین و ثمانه ماه تمام عمارت روضه سلطان بوشنگ و مسجد جامع که تریب در  
 راسوی واقع است در ولایت و بیست اسطوخانه دارد شروع نموده در مدت اندک شرف اتمام پذیرفت و  
 در سنه اربع و اربعین و ثمانه ماه غرض امرای میوات واکا بر و معارف و اهل الملکات و حتی بطریق تواتر رسید  
 که سلطان محمد مبارکشاه از نهمه امر خلیفه سلطنت کجای یعنی نمیتواند بر آمد و دست مستغلیان و ظالمان از استیلا  
 جو دو ستم بیرون شد و از امن و امان بجز حرف و حکایت نماند چون خلعت سلطنت را خیاط قصاص  
 و

بر قندهار با نای نازنین آن سلطنت پناه دوخته نمود شکست آن دیار سپید شد که تیره و دشت ایستاد انبوع در غنچه  
 در بر آطاعت و اقیانوس خود انداخته که سلطان محمود در آن سه سال ماند و با یکدیگر از آنجا تیره و دشت ایستاد و بی کرانه  
 در نواحی قصبه هندون یوسف خان هندوئی بخت رسید و چون از انبوع کوچ کرد و پیشتر شد سلطان محمود شاه  
 اگر چه استقبال نمود اما چون هر دو لشکر یکدیگر نزدیک شدند با وجود کثرت سپاه هر اسان گردید و در  
 جنگ سلطان محمود بجای اجتناب جسته نزد یک دلی واکه داشته پنجاب رود بازار شهرم اردو انداخت  
 بر جگر فشرده با ایشان گفت استیلاج بیواری من حیت سنا فواج راسته همراه سنا هزاره و بیرون روید و جنگ  
 کنید اما بحسب حکم بجنگ سیرد آن نزد ملک بهلول لودی که در آن وقت از نوکران سلطان محمود شاه بود  
 و جمعیت خوب از تیر اندازان داشت در مقدمه روان شد سلطان محمود بجای چون شنید که پادشاه  
 دلی خود بر سباده او نیز چند هزار سواران منخب با خود نموده داشته سپاه لشکر همراه پسران خود سلطان محمود  
 الکین و قدس خان بجنگ فرستاد و چنانچه از نظر تائب مبارزان نبرد آزمای جانین برآمده و او مروی و مرو  
 دادند و آن طرفین طبل با نواختن بنوازش در آورده و بنازل خود قرار گرفتند اما پادشاه سلطان محمود  
 در واقعه دید که او با شش بی باک چندی در قلعه شادی آباد مسند و خرج کرده چهار اسیر فرستاد  
 بر آورده بر سه شخصی مجهول الکب افراشته اند و چون صبح شد اثر ترود و بی مزی درو ظاهر گشت و دید  
 آن شد که چه کند و چه سازد تا تقریب بر کشن شود و سلامت بمالود رسد که ناگاه پادشاه محمود شاه  
 که بدم شجاعت و قلت عقل اقصاف داشت بیانی کرده جمعی از اعیان و علما را بجهت صلح فرستاد سلطان  
 محمود حلی فی الحال بحسب ظاهر بشت بر ایشان گذاشته متوجه مالود شد و در راه خبر رسید که بحسب افغان  
 در همان شب جمعی از او با شش در شادی آباد مسند و غبار قه و فساد برانگیختند و بی اعظم تا بیون گشت  
 و در بعضی نواحی بنظر رسید که سلطان محمود خبر رسانید که سلطان احمد شاه کبیر آتی عربست مالود دارد  
 از جهت استقامت نمود این دو ایت صحبت اقرب بنیاید الله سلطان محمود در غره سینه خیمس و اربعین  
 ثلث نایبشادی آباد مسند و رسیده اهل استخوان را با انعام و لطافت خود بهره بخشید که در اندیشه و بهر دین  
 سال

# سلطان محمود خلجی

۱۴۱۲

عالم پنجم  
سلطان

۸۴۶

سال در سواد نظر آباد غلطی باغی طرح انداخته در آن باغ کعبه عالی و چسبند جا قصر عمارت فرمود و بعد از آنک مدت  
سکنت و در بخت لشکر خود را درست کرده در سده ست و در این بین و ثانیاً به بغزم کوشال راجه پوتان هفت فرمود  
موجوده جیندرکت در یوقت از پی اعدای ضیرو ولد عبدالقادر ضابط کالی که خود را ضیروشاه نامیده دم از استقلال بفر  
بسلطان محمود خبر رسانیدند و از اکابر و امانی ولایت خطها رسید که ضیروشاه از صراط مستقیم شریعت قدم  
بیرون نهاده راه زندقه و اسحاقی پیامید و از ظلم و تعدی او فریاد کرده بودند و سلطان محمود دفع ضیروشاه را  
پیش نهاد همت ساخته عازم کالی گشت و ضیروشاه از غمیت سلطان محمود خیلی خبردار شده و علیحده سلم  
خود را با تحف و هدایا و انواع پیشکش بخدمت فرستاده و عهد داشت نمود که آنچه مردمان در حق من گفته اند سراسر  
کذب و افتراست می باید که از برای این امر مردم صادق القول فرستاده معلوم نمایند که گشته راست باشد  
مرا هر جزا و سزا که لایق دانند برسانند اما چند روز سلطان محمود کس او را باز نداده کوچ بر کوچ رفت چون  
بنواحی سارنگپور رسید با تلمس اعظم میایون و اعیان دولت ظم غفور جسد ایدم تقصیرات او کشیده و  
را بار داده پیشکش او را قبول کرده و نوشتهها شکر نصاح و موعظه فرستاده از مالی سارنگپور بولایت جیندر  
موجوده شد و چون از آب سیم عم بود نمود هر روز افواج با طراف ولایت جیندر فرستاده خراس میخان  
و امیر میگرفت و بتخانها را بر انداخته بنای سبزه میگذاشت و در هر منزل سه چهار روز توقف می نمود و چون بجا  
کو سیر که اعظم قلاع اندیاز است نزول کرده و در آنجا دو پانام وکیل رانی کوشینا متحقن شده دست بکار ازاد برادر  
الفاظ در محاذی قلع بجانه بنا نهاده بر دوران حصار کشیده از ذخیره و آلات حرب پر ساخته بودند  
سلطان همت بر تشیخ حصار بجانه گذاشته در یک هفته فتح کرد و راجه پوت بسیار علف تیغ ساخته اسیر و غارت  
نموده عمارت بجانه را فرمود تا پرازد همزم ساخته آتش داودند و آب سرد که بر دیوارهای او ریختند در یک  
طره القین عمارتی بآن عظمت که چندین سال کار کرده بودند در هم شکسته از هم بخت و تبار شکسته  
بقضا بان داد ناسکست ترزوی کوشت فروشی سازند و بت بزرگ را که بصورت کوسفند از سناست  
تراشیده بودند چون ساخته بابرکت پان راجه پوتان داد تا معبود خود را خورده باشند و بعد از آن تمام



مقالہ پنجم  
۹۷۹

بن عبدالقادر درو از جادو سستی شریعت تاقہ مذہب اتحاد و زندہ پیشکر قہ ترک روزه و نماز کرد و زنا  
مسلیہ را بہ ربایان ہند و سپردہ تارقاضی تسلیم نمایند چون از زمان سلطان ہوشنگ حکام کالی از خستہ  
مالوہ بودہ اند و خودم در اجاب نمودہ کہ اولاً احوال او بر ضمیر حق پذیر کثوف سازد و اگر ایشان ضرت  
تا دیب و کوشال او نداستہ باشند باینجانب فرمایند کہ بنوعی کوشال او داده شود کہ عبرت دیگران کردہ  
سلطان محمود خلجی در جواب گفت کہ بیشتر لشکر ما بتادیب مفسدان مندرجہ چون ایشان نصرت دین  
پیش نہاد ہمت ساختہ اند مبارک باشد و قاصد مرسل را در همان مجلس بجلست وزر کہ مرسوم آن در درگا  
بود عطا فرمودہ رخصت انصاف ارزانی داشت و در همان چند روز سلطان محمود خلجی تراضی بخت فرستاد  
خود جشن و طوی بزرگ کردہ و دوازده ہزار قہ کہ بسیاری از آن زردوزی بود در آن جشن بامرا و لشکر با  
مرحت فرمود و چون ایلچی سلطان شرقی بچو پور رسید و جواب معروض داشت سلطان شرقی انتہا  
از خایت مسروری خوشحال گشتہ بیت سلسلہ فیل و دیگر چیز با بار دیگر برسیم تختہ بزر سلطان محمود  
فرستاد و بالشکری آراستہ متوجہ کالی کردیدہ نصیر عبدالقادر را خواہ وارا ندایا بیرون کرد نصیر عبدالقادر محمود شا  
عریفہ فرستادہ مضمونش آنکہ از زمان سلطان ہوشنگ الی یومنا ہذا مطیع و متقاد و خیر خواہ ایشان بودیم  
اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و غلبہ بلا در متصرف شدہ چون دایم ملجی بایشان بود تا  
بیر در کاہ معلی باقبائانی و مال خود دانستہ متوجہ حدود چندی می شد سلطان محمود علیخان را بخت  
و ہدایا بخدمت شاہ محمود شاہ شرقی فرستادہ استہد عانود کہ چون نصیر خان بن عبدالقادر بعضی مرضی ایشان  
از فعال و مہمہ تا بب گشتہ سلیک طریق شریعت پیشکرفت و از زمان سلطان سید ہوشنگشاہ ملجی مالوہ است  
توقع است کہ مضمون التائبین الذنب کمن لا ذنب لہ منظور و ملحوظ داشتہ فلم عفو بر جہرایم او بکشند  
و ولایت او را با دو اگذازند اتراض بعد وصول علیخان شاہ محمود شاہ شرقی جواب شافی نیکافت و ولایت  
و عمل میکند نمایند محمود شاہ از روی حمیت و مردانگی حمایت نصیر عبدالقادر را بر دوش ہمت لازم داشتہ  
دویم سوال سند ثمان واریعین و ثمانایہ بصوب چندبری متوجہ شد و در حدود چندبری نصیر شاہ آمدہ ملازمت

مارچ فرشتہ

15

قال حم  
٤٦٨

[illegible]

114

# سلطان محمود سلجی

۸۵۱

۸۵۰  
مستاد بنج  
۵۱۹

مرغی و بجانین نعین فرموده و بنا بر پنج میتم جب شمسین و ثمانیا به لشکر گران قصد تسخیر قلعه مندل کرده متوجه گشتند و بکوی منواتر تهر بکنار آب بیاس فرود آمد و راناکوینا چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه مندل کرده متحصن شدند و روز دویجم با سپهر راجه پوتان از قلعه برآمد و حتی تردد و مراعاتی او کردند و اما آخر از راه عجز و انکسار و بداند پیشکش قبول نمودند سلطان بنابر صلاح وقت بمحل رضاداد مراجعت نمود و در اندک مدت استداد مجدد نموده بقصد تسخیر قلعه بیانه متوجه شدند و چون بدو فرسخی بیانه رسید محمد خان ضابط اکیا سپهر خود را در آنجا راجه پوتان را بخدمت سلطان فرستاد یکصد راس اسب و یکت لکت تنگه تقدیر برسم پیشکش ارسال نمود سلطان محمود سلجی در این بخت خاص بوارش فرموده و رخصت انصاف ارزانی داشت و بخت محمد خان قباوی زردوزی و تاج مکل بجوهر و کمر زرد اسپان تازی ترا و بازی و لجام زرین فرستاد محمد خان خلعت پوشیده زبان بچه و شاهی سلطان محمود خلجی کشته و خطبه و سکه که بنام پادشاه و پهلوی میخواند بنام سلطان شادی آباد مندر کرده مطیع و متقاد گشت سلطان بعد از استماع این خبر عطف عنان نموده در شاهی را و قصبه بنور که قریب زیتهو دست فتح کرده تا بخان سپه سالار با بنیست هزار سوار و بمیت و پنج سلسله حمل برای تسخیر قلعه جیهو فرستاد و خود از راه قلعه کوه یکت لکت بمیت پنج هزار تنگه پیشکش گرفته عازم شادی آباد گردید و در سه روز و پنج و خمین و ثمانیا به لکت داس راجه قلعه جیهو پیشکش فرستاده عرض داشت که سلطان محمد شاه کجری شاه بن احمد شاه قلعه جیهو بنایر را محاصره کرده است و چون این بنده دایم التجب بایشان داشت امیدوارم داد و دوستیکر هست بنابران سلطان متوجه آمد و لکت داس گردید و اما در راه خبر رسید که سلطان محمد شاه کجری تاجت کرنن پیشکش بصوب ایندرا آمده است سلطان محمود سلجی ویرا عاجز و ضعیف دانسته و بنا حیده مارا سپهر نهاد سلطان محمد از استماع این خبر چون چاروای بادکش سقط شده بودند چاروای و کابرها را سوخته متوجه احمد آباد گردید و سلطان محمود خلجی برینو قه طلع کشته از راه برگشت و بر کنار آب بهندری فرود آمد و لکت داس سیزده لکت تنگه تقدیر و چند راس اسب پیشکش آورده و درین منزل بخدمت رسید سلطان محمود و از قباوی زردوزی داده و رخصت نموده خود متوجه دار الملک شادی آباد گردید و در شاهی راه روی سمنه راجه ایندرا پنج قیل مست و بنیت و یکت اسب و سکه لکت

۸۵۴



# تاریخ فرشته

۲۱۷

مقاله غیر

سال ۱۰۰۰

نشد انعام داد و رحمت کرد و در تنی در شادی آباد و منور کرد که بر کف نام و ولایت و سپاهی پرداخت و در سر  
 خس و حسین و ثمانیه با لشکری زیاد و دهنه بزرگ متوجه خیر ملک کجرات گردید و از کانی توانی گذشت و قصبه  
 سلطانپور را محاصره نمود و ملک علاء الدین سربل که کاشته شاه محمد شاه کجراتی بود چند روز پیاپی در غارت برآمد  
 و از جاکت گرم بپوشید و چون از راه کاکت بایوس شد امان طلبیده سلطان محمود حلی بپست و  
 سلطان محمود حلی عیال و اطفال او را بقتل شادی آباد رسانید و فرستاده او را میگوید که هرگز از صاحب خود  
 روگردان نشو و پس بختاب مبارز قانی غور نشن فرموده مقدم لشکر ساخت و کوچ بر کوچ متوجه احمد آباد  
 گردید و در آشنای راه خبری که سلطان محمد شاه کجراتی و ولایت حیات سپرد و سپهسالار سلطان قطب الدین  
 قائم مقام او شد سلطان محمود حلی اگر چه با وجود آنکه از او گرفتن سر تخت سلطان محمود کجراتی داشت  
 از کمال مروت تعزیت گرفت و کاتبی سلطان قطب الدین کجراتی نوشت و تعزیت پرسی و تهنیت سلطنت  
 نمود و باین حال قصبه برادره را خراب کرده و از لو لوم اسیر و غارت و فتنه نامری گذشت و چندین هزار نمون و یکم  
 گرفتار ساخته چند روز در قصبه مذکور توقف نموده متوجه احمد آباد گشت و بنعل میرفت در بنوت ملک علاء الدین  
 سحراب که مقرر وقت و مرمت بود فرزند نموده پیش سلطان قطب الدین رفت و علاء الدین در وقت سوگند عهد کرد  
 که به صاحب خود حرام نکند نماید پس صاحب قدیم در دل داشت و از کمال عیال و اطفال کثرت  
 سلطان محمود حلی کوچ متوجه رفت و به کج که چنگر و بی احمد آباد دست فرود آمد و شاه قطب الدین کجراتی در موضع  
 بنامور که سی گردی قصبه مذکور است توقف کرد و چون چند روز بر او پادشاه بزرگوار نشستند در شب سیل مغرور  
 مذکور سلطان محمود بقصد شیون سوار شده ازاد و می نمود برآمد و چون راه بر خطا کرد تمام شب در صحرائی  
 وسیعی ایستاده علی القصبه ای بمنزله را بشکر سار چنگر و آراسته سرداری انقوج را به پسر بزرگ خود سلطان  
 غیاث الدین مغوی داشت و امرای چند بر او فرج میرزا و کرد و به سرداری ندایمجان که پسر خود او بود مقرر  
 داشت و خود در قطب لشکر قرار گرفته متوجه کارزار شد سلطان قطب الدین نیز با لشکر آراسته کجرات ترتیب  
 صفوف نموده و دو میدان نهاد و مقدم فرج سلطان کجرات از پیش مقدم سلطان مالو و کریمینه سلطان قطب  
 کاک

مقاله پنجم  
۹۳۹

کجراتی پیوست و ملک شرف مظفر را بدیلم که از امرای کبیر چندیری بود از فوج میسر و سلطان شادی آباد نمود  
بدان شده بر سینه شاه کجرات تاخت و از فوج تاب صدر مراد نیارده و روز نهمیت نهاد و ملک شرف مظفر را بدیلم  
تا رودی سلطان قطب الدین کجراتی تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دراز کرده در خزینه سلطان  
قطب الدین در آمده یکد نیمه تمام فیان خود را بار کرده بارودی خود فرستاده چون فیان او بر گشته آمدند که نوبت  
در یکبار کرده بفرستند که در این اثنا شنیدند که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزاده در انجا را تنگ  
در بون دیده بود تا خستند و از تاب نیارده جانی نیک پایدون بود ملک شرف مظفر را بدیلم دست از تاراج  
بازداشته خود را بکوشه کشید و سلطان محمود خلی از تفرقه شکر و شکست فوج میسر و تیغ شده بارودیت  
در میدان جلادت ایستاده ماند و تأثیر در کشت داشت کمانداری نموده در مردی و مردی دوا در نیوت  
شاه قطب الدین کجراتی با فوج آراسته از کوشه که مخفی بود بر آمده متوجه سلطان شد و سلطان محمود  
حق نردو بجای آورده با سیزده کس از میدان بیرون رفت و جهت اظهار شجاعت با سیزده کس خود را بسرا  
خاص شاه قطب الدین کجراتی که عقب جنگ کاه بود رسانید و تاج و کمر مرصع شاه کجرات که بر کرسی نهاد  
بود بر داشته بسرعت برق لامع خویش را بارودی خویش رسانید و چرخ ششخوار او را جمع شده آوازه آمد  
که اشب بر کجراتیان شیخون میرم اتفاقا چون برخی از شب بگذشت بیهانه شیخون سهند شد و راه راست  
شادی آباد مسند و پیش گرفته تقطیع مسافت مشغول گشت و در راه کولی و بهیل مضرت تمام بلشکر او رسانید  
الغرض سلطان محمود خلی از مبداء طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت بیخواب شکست شکست  
نیافته عیبی نبود شکست مردان هنر است چون بشادی آباد مسند رسید شکست در بخت سپاه در  
سند و شهنشاه غیاث الدین پاره از مواضع بند سورت را نامه مراجعت نمود و بحسب اتفاق خبری از کوه غدر  
و اتفاق مشیر الملک الفخاطب نظام الملک وزیر و پسران او سلطان محمود خلی رسانیدند و حکم سلطان محمود  
بسیاست رسیدند و در سه سب و خمیسین و ثمانمایه سلطان محمود خلی را غریمت و لایب مار و ان تقسیم  
و چون از جانب سلطان قطب الدین کجراتی جمیع خاطر ندانست صلاح در آن دید که اول با سلطان



# سلطان محمود خلجی

۱۰۹۵

مقصد خیم  
۹۶۹

و سلطان محمود حمایت و رعایت بجانب او را نمود و دست بهت خود را بر دامن دستانه عنان عزت بهیوب ولایت گجرات  
منقطع فرمود و پیش از خود اقبال خان و پیساف خان را فرستاد و میران مبارک شاه فاروقی را بشکر کران  
بقا بلانده بعد از مقابل راه فرار پیش گرفته تا اسیر عنان نکشید و سلطان محمود خلجی بعضی مواضع و قریات بلاد  
اسیر را تاخته بشتادی آباد کنند و معاودت نمود و همدین سال سلطان محمود خلجی خبر رسانید که پسر را  
باو راجه ولایت بگلانه اراو آمدن دارد و میران مبارک خان فاروقی حاکم اسیر ولایت او در آمده خستالی میکند  
و از آمدن مانع است سلطان محمود شایزده غیاث الدین را بر خراج استعجال بر غ او تا فرد فرمود و چون این  
مبارک خان رسید راه معاودت پیش گرفته بهار خود رفت و پسر برای باو پیشکش بسیار بخدمت آورده و دانش  
یافت و مقهور و مهابی رخصت یافته ولایت خود رفت و شایزده غیاث الدین متوجه رهنویخت و همدان  
ایام سلطان محمود خلجی متوجه ولایت حیتور کرده به رانا کونینا از طریق دلاو و مواسا پیش آمده باره زرد و  
سکوک پیشکش فرستاد و چون رانا کونینا داشت باعث از دیاد غضب محمودی گردیده پیشکش را  
پس فرستاد و بعد مردم شکر دست نهب و تاراج و راز کرده از آبادی اثری نگذاشتند و منصور الملک  
تباخت و تاراج ولایت مندسور را فرود کرد و محبت آنکه تمامه داران ولایت بکندار خواست که در وسط ایلات  
خلیج پور نام قصبه آباد سازد رای کونینا از استماع این خبر از راه عجبسند و کمسار در آمده بخدمت سلطان محمود  
رسید و او که هر قدر پیشکش که امر شود قبول دارم و من بعد از جاده خلاص و دو لخواهی بخا و نخواهد شد مشروط بآنکه  
سلطان ترک آباد ساختن خلج پور دهد و چون بر ساسات قریب بود سلطان محمود پیشکش دلخواه گرفته بشتادی آباد  
معاودت نمود و قتی در اینجا قرار گرفته در سنده تیغ و خمبین و شانا به باز و تیغیر ولایت مندسور متوجه گردید و بعد  
از وصول آن ناحیه افواج با طرف و جوانب فرستاد و در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر فتح تازه  
باو میرسید و مراسم شکر الهی بجای می آورد اتفاقاً روزی عریفه قومی که بطرف فاروقی تعیین شده بود رسید  
مضمونش آنکه ابتدای طلوع آفتاب اسلام در مالک هندوستان از افق اجیر بوده و حضرت مرشد الطوائف  
شیخ معین الدین سجری قدس سره نیز درین بقعه شریف آسوده اند و حالا چون بتصرف کفار در آمده اثری از

اسلام و مسلمانی داده و چون مصروف عرصه عمری رسید بهما و در توفیق صواب اجیر گردید و کجاست متواتر محادی بر  
عاصی لاوارس دل فرموده است و از روح پر قوت حضرت واحد قدس ستره نموده - لشکر حکم کرد که اتفاق امر  
ملاحظه قلعه نموده مورد حیل لغتم باشد در این اثنا که آمد و سردار ابل قلعه بود ما خوشی آورد و چنان مانی شکست  
برآمد و از صدر افواج محمودی ماس ساورده و قلعه درآمد و تا چهار دور مسر که مال و عدال کرم بود و در چشم کجاست  
با نام لشکر خود شکست برآمده در حرکت معلوم گشته شد و جمعی از سپاهیان محمودی را که بجهنما محاط بود که دیده  
در داره درآمد و فتح قلعه شکست و در هر یک که از کشته را چنان مان پشته پدید آمد و سلطان محمود علی  
مراسم شکر الهی - لهدم رسایده شرف طواف آل محمد گوید در بابت و مسجد خالی طبع احد امانه خواهد گفت کند  
سبب حال خطاب داده و مکتوب احوالی موعود نمود - محاد را این فقه است بعد از اعلام و و طبعه خوشدل  
ساخته بصورت قلعه مدخل کرده مراجعت کرد و کجاست متواتر که از آب بیاس فرود آمده امارا با عطف قلعه نین  
در انا که سها بر لشکر خود آراسته مردن و ستاده و حکمت عظیم شده جمعی کثیر از لشکر محمود است که کشته  
در اجوت شمار طالع صی کشنده و چون حسره و احکم او طاق ملک چهارم و دو کلو نرسای عویش بهاد طرین  
خود سوار کرده و مسلح افراد و روی ادو لجا - فرا هم آمده معروضه داشتند که امثال چو کز لشکر کسی  
واقع شده و موسم رسات نزدیک رسیده اگر آنحضرت روزی چند در دارالملك شادی آید و مسرت  
در سنی شکست در بخت قرار آید که برید و بعد از رسات با ستند و نام حرم ناکا - - تسخیر این قلعه کار  
باقی خواهد بود سلطان محمود علی مراجعت نموده روی چند قرار گرفت و در بیت هشتم محرم سه احد  
دستین و ثمانا به متوجه محاصره مدخل کرده که وید و در راه هر جا که خنانه سطره آمد با ماکت برابر کرد و بعد از  
دصول مقصد عمر نمود تا در حستان ازج برید و عمارت همارا در حستان دارانای اتری مکه سفید و محاصره چنان  
در علما از آمدن که رسد و بدو در قلعه منسل ساخته و در اکت مدد جبار را در ستیاری قوس کند و نا مطنی  
کثر سیرکت و فعل رسید و در میان قلعه دیگر که رفاه بود و بهاد مرده با ستون کم و مختص آن مهره کشته و چون  
نسب و سهای ولای قلعه و طه صدای توف فرود رفت و آلی که در قلعه آدل بود دست لشکر محمودی آوار داد

# سلطان محمود خلیجی

۳۹۱۰

مقاله پنجم  
۹۷۵

۱۵۲

پی آبی نامه واقفان برداشت انگشتر کو بان امان خواستند و مبلغ ده لک تنگ پیشکش قبول کرده بامان قلعه را سپردند  
و این فتح عظیم در میت و پنجم ذی الحجه سنه ثانی و ستین و ثمانمایه منصب بطور جلوه نمود سلطان محمود خلیجی مراسم  
حمد و شکر الهی سفرون بخصوع و خشوع ادا نموده روز دهم بقعه درآمد و بتجانه خراب ساخته مصالح آنرا بهاریت  
مسجد صرف نمود و قاضی و محتب و خطیب و موزن تعیین نموده بتاریخ پانزدهم محرم سنه ثلاثه و ستین  
و ثمانمایه سحاب جیور عازم گشت و بعد از وصول آن ناحیه سلطان تراده غیاث الدین را بتاخت و تاراج ولایت

۱۵۳

بهیلاره فرسناد سلطان تراده انولایت را خراب ساخته بندی بسیار بدست آورده مراجعت نمود و بعد از  
چند روز سلطان تراده فدایجان و تاجان را به تسخیر قلعه کوندی نامزد کرد چون شاهزاده بچوالی قلعه کوندی  
رسید را چونان از قلعه برآمده کمال تردد و سجاد آوردند و آن خسر بزمیت یافته اکثر علف تیغ کشتند و گردوی خود را  
بجندق انداخته که فاش شدند و روز اول قلعه را برزور بازوی شجاعت و شهامت کشودند و ششاهزاده شکران عطیه  
عظمی و موجب کبری بقیم رسانیده یکی از خسر داران مقبره آنجا گذاشته با فتح و نصرت در قدم و لیسعت خود  
بدارالملک شادی آباد معاودت کرد و سلطان محمود در ستین و ثمانمایه باز بتادیب و کوشش را چپوتان

۱۵۴

سواری نمود و چون بموضع آثار فرسوداده سلطان تراده غیاث الدین و تاجان را بتاخت و تاراج ولایت  
نامزد فرمود و ایشان انولایت را بچاک برابر ساخته اطراف کو بهلیک را نیز تاختند و چون بخدمت رسیدند  
تقریب قلعه کو بهلیک بسیار نمودند و سلطان محمود روز دیگر عازم قلعه کو بهلیک گردید و در راه تجانه را خراب ساخته  
قطع منازل و مرسل میبند و چون در حوالی قلعه نزل کرد روزی سوار شده بر مرکبی که در طرف شرق  
قلعه است نبرآمده بلاخطه شهر نمود و فرمود که منج این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست و روز دیگر کو بهلیک  
مستوبه دو کمر لور کردید رای ساداس راه دو کمر لور کردی بکونه بیان پناه برد و از آنجا از راه عیجر و زاری درآمده و لک  
تنگ و میت راس اسپ پیشکش داد و سلطان محمود بدارالملک شادی آباد مراجعت کرد و در محرم سنه  
و ستین و ثمانمایه چونکه طفل صغیر الحسن نظام شاه نام بر تخت دکن مجلس نموده بود و امرای درگاه چنانکه باید بدین  
اواملاعت منکر دند سلطان محمود خلیجی باغزای نظام الملک غوری کوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن

# تاریخ فرشته

۳۹۹

تاریخ  
فرشته

کرده و چون از آب نریده جوهر و منیان خبر آوردند که مبارک گمان ضابطه سیر و ولایت حیات سپرده  
و پسرش خاتریان غلبه بباد گمان فایم مقام او شده در عقوبان دولت دست نظلم از استین جوهر برآورده  
کمال الدین دستید سلطان را با حق گشته خایه مطلوبان غارت نمود و بعد از چند روز برابر شاه ایستاد  
جلال نام بداد عادی آمد و سلطان محمود از روی محبت خواست که عادی را از کوه شمال بید و باین اراده بفرستد  
آسیه را بجای گشت و عادی را از روی عجز و بیاداری کی از نایب قطب عالم مرید امین و الدین مسعود شکر گنج را  
صحرای اوجر ستاده پیشکش رسولداشت و از تقصیرات خود استغفار نمود سلطان محمود خود میداشت  
که نیزند نیز هیچ نامه کشای بشرفات برود مشیده آسیه نرسیده و مع بنا مقصد و اصلی این سفره فخر و گشت  
فر عفو بر جسمیده جبرایم او کشیده و باره نصیحت فرموده متوجه ولایت برادر و ایچو کرد و در بعد از وصول نصیب  
بازور جاسوسان خبر آوردند که دوزای نظام شاه از سر حدان کبر طلید داده و جمع مینمایند و دو کرد و دو کز خنشا  
بیرون نموده بر سر مد خنجر با مراد شکران دادند و یکصد و پنجاه فیل که بیکر از سحر برآمده قطعه قدر برابر  
پیشاند سلطان مسعود و علی بعد از استماع و بیکتاب ترتیب افواج داده کوچ متواریب و سر کی نظام شاه  
رسید و دوزای دکن نظام شاه که بمنت سال بود سوار کردند و بر سر او خنجر افراشته غنائس بدست خواج جهان  
ملک شترک سپردند و سر بخام میرزا ملک نظام الملک رک و بمینه بجوهر محمود کبلائی که ملک الکهار نظام  
حوال نمودند و چون مسعود یاد شاه برادر یکدیگر کردند ملک الکهار مشید سستی نموده بر فوج بمینه محمودی  
و نهامت مان ماکم جبرای و نظیر الملک وزیر که از سر داران میسر بودند گشته شدند بمینه نیز از هم  
شک عظیم بر سر کردند و افتاد چها بختاوه کردی تعاقب نمودند و از روی سلطان محمود در بتاراج برد  
در این اثنا که سلطان محمود خود را بکوشه کشیده منتظر فرصتی بود و چون اکثر مردم بتاراج مشغول بودند و نظام  
با معده وی چسبند ایستاده ماند با دو هزار سوار از عقب فوج نظام شاه ظاهر شدند و بر او تیر مشهور و غایب جهان  
ترک که عمده غلبه بود قتی نموده عثمان نظام شاه بهمنی را گرفته متوجه احمد آباد بیدر کرد و بدو قضیه منعکس گشته  
که بتاراج رفته بودند متاع نفیس زندگانی را بفارست دادند و ملک جهان والده نظام شاه از کوه خدر امر ایستاد

مقاله  
سوم

بجهت محافظت شهر بدر طومار گذاشته خود نظام شاه را بر داشته بغیر از آباد و نشت و از آنجا خلیج سلطان محمود  
کجراتی فرستاده طلب امداد نمود و سلطان محمود خلیج نقاب نموده شکر بدر را محاصره کرد و چون مردم کر خجرت  
در غیر و آباد بر نظام شاه جمع آمدند و خبر رسید که ملک التجار سرشکر بالشرک عظیمه به نظام شاه متوجه شده  
برودی می تواند برسد سلطان محمود قره کیک کش در میان آورده و بر آخسر قرار داد که چون می آید شده  
و ماه رمضان آمده اولی است که شکر این بلاد را بسال دیگر موقوف کرده مراجعت نموده شود و این بهانه  
کوچ نموده روز دیگر متوجه ولایت خود گردید و در راه دید آنچه دید و در سنج و ستن و مانایه چون خیال شکر دلا  
وکن در سر داشت و آنچه ملک التجار بر سر او آورده بود بخجاست که انتقام از او بکشد باز سامان شکر نموده  
در ظفر آباد غلج فرو داد و چون در غلج آباد نفوذ کرد که عیینه سراج الملک تها در کبیر رسید مضمونش که نظام  
شاه بهمنی نظام الملک را بالشکر انبوه بر سر تها کبیر افزوده و درین چند روز خواهد رسید بعد از  
استماع خبر بجناب تعجیل عازم حمایت تها در کبیر گردید و رانای راه شنید که چون نظام الملک ترک  
آمده قلعه کبیر را احاطه نمود در آنوقت سراج الملک تها در آنجا شرب خمر مشغول بوده از خود خبر ندانست  
از قلعه برآمده جنگ کرده که بخت و نظام الملک دنبال منزهان قلعه رانده متصرف شد اما هر چهار روز بعد  
انصرف قلعه بدست پیاده های راهبوت گشته شد سلطان محمود غلجی بعد از استماع این خبر مقبول خان را با چهار هزار  
سوار بصوب قلعه کبیر فرستاد و خود بجهت انتقام عازم دولا با و گردید و در آشتی راه متعلقان را می سرکچ و کلا  
را می جابجسکر با قلعه سی بنجر فیل بر سر پیشکش آورده بودند بفر سلطان کند ایندند و سلطان محمود و کلا  
خامنه و اغانه داد و رخصت فرمود و در موضع خلیفه آباد فرود آمد و مشور سلطنت و خلعت ایالت را می از خانان  
امیرالامین یو غلج بن محمد عباسی از به جهت او و در پس از کمال بود و خوشحالی رسم استقبال آید آورد  
خانان غلیفه را که مرید داشت و سپاهان بآیین لجام مرصع و خلعت های نر و نری تمام گرد چون بمرعد ولایت بد  
رسید خبر دادند که سلطان محمود کجراتی باز برای مدد پادشاه دکن از دوا الملک خود برآمده متوجه این حدود است  
سلطان محمود بجا خنب بالکنده عازم گشت و پاره مواضع و قریات را تاخته از راه کوئند وارد دوا الملک شد



## تاریخ فرشتہ

مرد. معاودت نمود و در ایستگاه صحیح رفت که سلطان محمد و شاه حسن نظام الملک بکشت را در سه سبیل و تماره  
در ستاده قلع گرفت. و فصل بر حمل از استان ششانی همیه بخاطر دردم و سلطان محمود چنانچه  
چند هزار گرفت. در بیع اذل سه اعدای سبیل و ثمانا - مقبول مانا و او حتی ساحت اینچون در ستاده چون  
انگاشت نوحی بچهره را بدست آورده شکر را عادت کرد و در مدار کما سنشت حاکم اسکا بهما کمال خوشحال  
فامی حال و پسران را جمع نموده با همسار و پانصد کس از سوار و پیاده ششاه نقد حکمت آمدن هر نفر بکمال  
رسید عایم و ساسات و سامان و سوار با یکت و حج حاجی ساحت و مردم خوب بکشت آمدنی را انتخاب نموده چاره  
خود بکام داشت و جمعی حد برای حکم لیس نموده و دو مامند دی حد در مانج کین کرد چو لطرعی جسم  
او بکینه مقبول حال از کس نگاه آمده فامی حال روی مرتب سوساطین و رهناد و مقبول حال نادر دارا  
نظام نموده دره سبیل و در سزاران متفرک نه صد و سی عدد بگردست افتاد و مقبول حال از نگاه  
مراحت نموده مظهر منصور محمود را در سبیل در حمای اذل سه اعدای و سبیل و ثمانا به والی کین  
و نالود ایچی بر یکدیگر در ستاده و در دو عدل بسیار مصالحه بر آن قرار یافت که والی و کین تا ناچهره و در ایستگاه  
نمود و دره و حولی با فکده کمره سلطان محمود و کدو ناسد و سلطان محمود و من بعد یار کین مصرت برساند  
و سلطان محمود در مود که در مانج ساسات و در مانج نری همد و مانج نسی بر طرف ساساد و در شکر مانج  
الذل سه مد که به سبیل ملاع الدین که از کار عظامی وقت بود در اوق شادی آما و مسدور سید و سلطان  
محمود و سبیل مانج و نالی و ستغال نموده بر ایستگاه سواره یکدیگر را در کس از گرفته بهایت نظم نظام از  
تحت آورده و در دی مانج سه مد که مولانا محمد و مولانا محمد در کس بکشت سلطان محمود و سید و حوت ساس  
و سبیل ترک آورده و سلطان و در و حوت را مت کمری داشته و در مولانا عیاد الدین مانج بکسر  
احسان نمود و در ساسات سرور و حوت سالی حوت را پانصد و شست عدل و ساسات و حوت سالی. ششاه  
و کین اندازد که مجلس حاضر نموده و مملو و سبیل و مد که دید و در محرم ساسانی سبیل و ثمانا  
سرمان نادیه سیای سبیل و ساسید که مقبول حال کشته روز کار مجبور و نالود که ایلی مسور و کین کس

۱۲

A 11

444

162

# سلطان محمود غزنوی

۵۰۱

مقاله پنجم  
شماره

تاج نموده بلخی بوالی دکن گشت و چند رنجیز خیل که بود سطر مصالحه کلی، سمره اوی بود برای زاده کبیر له جلال  
نمود و رای زاده کبیر له قصبه محمود آباد را محترق شده مسلمانانی که در قلعه منوط بودند هند را گشت و طایفه کونان  
را بکچو متفق ساخته راه را مسدود کرد و اندک سطر محمود مجروح و مریض و ایام خان را بدفع دین هند رخصت  
فرموده خود بنیست بنیست بیستم برنج الاخره مذکور بطفر آباد و نخل منزل کرد و بعد از چند روز به سمت محمود آباد روان  
شد و در اثنا ی راه خبر آوردند که تاجان روز دهم سمره که از روزهای بزرگت برآمده است هفتاد کرده اینبار نموده خود  
با سحر رسانید و چون خبر رسانیدند که رای زاده بطعام خوردن مشغول است تاجان گفت بر سر دشمن غافل دان  
از مردمانی نیست بهما سحر خان، سب کشیده شخصی را پیش او فرستاد خبر در ساخت رای زاده و سب  
از طعام باز داشته با مردم خود صلاح پوشیده بکشت پیش آمد و تاجان کوشش از طرفین به سمت ظهور  
انجام مید که نزدی بران متصور نباشد آخر الامر جمعی کثیر از مردم او علف شمشیر کشند و او خود سمره پای برهنه فرور  
نموده بکونان ملجی شد و فیلان مقبول خان با دیگر غنایم و قصبه محمود آباد به سمت افتاد و چون عریضه تاجان  
به سلطان محمود رسید بنایت سرور گشت و ملات الامرا ملک و اور را بتادیب آن طایفه که رای زاده را  
های داده بودند تعین کرد و چون خبر بان کرده رسید رای زاده را مقتصد ساخته نزد تاجان فرستاد و مذ  
و سلطان محمود بعد از فتح غنیمت محمود آباد نموده بتاریخ ششم رجب الحریب بقصبه سارکنپور آمد  
نزول نمود و در هاتجا بعد از چند روز خوابه جمال الدین استر آبادی بر سر ملجی گری از خدمت میرزا سلطان رسید  
با تحفه و سوغات آمده سلطان از وصول خوابه جمال الدین بسیار مسرور و خوشوقت گردیده او را بنوازش خوشتر  
خوشدل ساخت و در رخصت اطراف ارزانی داشته از اقسام سوغات هند و ستان از پارچه و قماش و چند  
کثیر نفایس و خواننده و چند فنل زباز کرده و اسپان عربی و حصیده غرا که در مع سلطان ایران کفایت  
و خط سبزه زبان هندی بود مصحوب شیخ علاء الدین همراه خوابه جمال الدین فرستاده خود و دارالملک  
شادی آباد، فرزند گشت و شهنشاه ایران از آن قصیده که زاده طبع پادشاه مالوه بود چندی در آن مصطفی شد  
که از بدایمی دیگر القدر خوشحال نشد و در همان سال راجه کوانیار چون شنید که میرزا سلطان ابو سعید را به علم موسیقی و

# تاریخ فرشته

مجموعه  
کتابخانه

۱۷۲

بیل نام است و در کتاب معمر بن یزید و در عالم و کتاب عول ارسال بود و بعد از پسرش را در کتب  
بیر افغان موروثی و برای دستبرد به تخت و دیار میفرستاد و در سبقت و سبعیت و ثنائی و عبادت  
در حال بسند می مصححان که این در آن کچو کرده قدم در ساجده اعصاب میردن نهادند و محروم و ملایم این مصم  
سلطان محمد و در باد ساجده است و لکن در سلطنت دین و مار در سستاد و خواص و صحت و عمل و افغان  
الوایت را طاعت نمود. و در مشاهیر باب فاس بود و حساری طرح ادا و حد و درین شش در عمارت که  
شرف انعام یافت و در مدینه و مکه و حاکم است. و تاریخ اقصی شش سال در مدینه و مکه  
حرکتی که در حبس بود که در کلبه در سبقت و صحت و در آن در وادی و در وادی و در وادی و در وادی  
رسیده و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی  
سلطانی امداد و صحت و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی  
قلعه و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی  
نموده و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی  
مور و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی  
و چون بخواهد عاقبت کردی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی  
می یافت و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی  
عفی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی  
رجعت و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی  
صبر و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی  
ساعت و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی  
تجد و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی  
مقدم و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی و در وادی

۱۷۳

مالود در قبضه آهست یار او بود از چهار طرف پیر از مسلمان و پیر از هند و زود و بد و مسکرویدند و از فاخته سلطنت  
تا نمانده کمتر سالانی بود که بی نصرت گذرانیده باشد بلکه آسایش و فراغت خود را لشکر کشی و جنگ و جدل  
میدانست و پیوسته از مورخان کن سال و جهان کشندگان احوال پادشاهان و بزرگان از فقیر و ظمیر  
بخانه آوری و کسب و قاعد حسنه آوری نمودی و از اخلاق شاهان و روش ایشان بچه خوش کردی بجا  
کنج داشتی و در مجالس خود مردم نقل فرمودی و آنچه موجب زوال دولت و باعث خرابی خاندان ایشان شنیدی  
از آن احتراز لازم داشتی و در مملکت او نام دروکی نشنیدی اگر ارجیان مال باجری یا فقیری دزد میبرد در ساحت  
بعد از ثبوت نزد از محترمانه بوی رسانیدی و بعد از آن انبال را از نگاهبانان انبویج که مال در بجا تلف شده بود  
بازیافت کردی ازین سبب در ویش و غنی که مملکت او می آمدند در صحرا فرو آمده پاسبانی جان و مال  
نمی نمودند روزی شیری یا بهری یکی از مردودین را بدید مادر او و فرزند آن او بدید که گاه سلطان آمده از دست  
و شتی شکایت کردند سلطان محمود فرامین مطاعه چهار جانب مملکت خود مرسل داشت که جمع سباع  
و درندگان را بغسل رسانند و در هر جا که سباع به نظر در آید حاکم آنجا در عوض آن بکشد و این را بگذرد  
در زمان دولت فرزند او و بعد از او سالها کس در ولایت مالود شیر و کرک و دیگر سباع نمیدید و تسامع  
در تاریخ و فانیات گفته بنیت شاه خلجی تراود سلطان محمود از دود فاجره عقی سمود  
وفات حضرت سلطان شد از بام بهشت عدن یا بی مقصود

## ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی

چون سلطان محمود خلجی جهان گذران و ادع نمود پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین حسب الوصیت پدر تم  
بر مسند نیکوست نهاد و عویم طبقات انام را از خود رضی و شاگرد ساخت و در بی که بر خیر شاد کرده بودند  
مبلغی خیر میشد برای ابل استخوان قسمت نمود و در میان بزرگواران بجا کومت ولایت شهر نو و چند پرگنه دیگر  
که در زمان سلطان محمود خلجی در تصرف داشت اختصاص بخشید و سرور گردانید و پسر بزرگ خویش



# سلطان غیاث الدین خلجی

۵۰۵

مقاله پنجم  
۹۱۴

که علوفه مجمع کینزان و دیگر عورات غیر سرداران و منصبداران یکسان مقرر کرده بود و انقضای دو تنگ نقد و دو من غله بر وزن  
شرح بهر یک میداد و هر جا نادر که در خانه او بود و تنگ و دو من غله مقرر می او بود و چنانکه طبعی و شاکر و کبوتر نیز دو من  
غله و دو تنگ مقرر می داشتند و روزی در خانه او موشی بظفرش درآمد و من حلا و دو تنگ بخت موش و خلیفه مقرر کرده  
موش را بجای حواله ساخت که بر روز غله نزدیک سوراخ موش می نهاده باشد و زمان و کینزانی که خاطرش  
بجای آنها بیشتر بود طلا آلات و جواهر آلات بسیار میداد و یکت در علوفه با سایرین برابر بودند و قرار داده بود که بر  
صد مهر طلا و در زیر بالین او نهاده علی الصبح باطل استماع میداده باشد و همچنین قرار داده بود که چون ششم او بر عیال  
و اطفال و اسباب و ادوات سلطنت افتاده شک کند بلکه هرگاه لفظ شکر بر زبان او جاری شود پنجاه تنگ تحقیق  
میرسانند و باشند و از بهر خوشتر آنکه قرار داده که روز بار و سواری با بر کس که سخن گوید و او خواهد بزرگ باشد و غله  
کوچک هزار تنگ اش میداده باشند و هزار کینزک حافظ قرآن مجید در حرم داشت بایشان فرموده بود که  
هنگام تغییر لباس بافق قرار اجتنام کرده برو میدمیده باشند چون کپاس از شب ماندی که مریان  
هان بسته با دای لازم عبادت پر دختی و جبین و عجز و انکسار بر زمین نیاز سوده مطالب و مآرب خود از دکانها  
در یوزه کردی و با هر صلح حرم نیز مهاله فرموده بود که بخت نماز تجد او را بیدار می کرده باشند و عند الاستیاج است  
بروی او می پاشیده باشد بلکه اگر در خواب کران باشد بر زو بخین باند و اگر بان هم بیدار نشود دستش گرفته بر خیزند  
و نیز با ترو یکان فرموده بود که در وقت عشرت و مشغولی بخان دنیا هر چه که اسم کن بر نهاده بودند بظفرش  
آوردند تا متنبه شدند و عبرت گرفته از مجلس بر میخواست و تجدید وضو کرده با استغفار و توبه و انابت میرود و خست و در مجلس  
اصلا نامشروع و آنچه غم آوردی میکشند و مسکرات هرگز ز غیبت نمی نمود روزی یکت لک تنگ خرج کرده سجده برای  
سلطان ساخته و ترو دی آوردند بفرمود تا اجزای آن بچاندند در سبب و چند دار و یکدم جواز بود و جصل بود  
گفت این معجون بکار من نمی آید فرمود تا در آتش بیندازند کی گفت بد بکیران عطا شود و گفت عاشا آنچه من بخود روانم  
بر بگیری بجزیر نهایم مردست و قوت او بدین غایت بود که وقتی یکی از جمعیان شیخ محمود لقمان که حاجب سلطان بود  
از دلی بخیه متاور سیده گفت که من عطایای عام سلطانرا شنیده ام تا بوسیله تو و به کار خیر و خیر خود به

# ما رنج فرشته

۶۰

تاریخ  
۱۲۸۹

پنج گفت و تو هم روحه و کفایت کم او گفت که از تو تمام دعا هم که از سلطان امیر هم  
 حج هر چند ماله کرد و او را می شد حج گفت آید کمال و کردار و سرگی تا ما عتایل آنها بیست میگویم و تو که ماری از  
 بر و امری بچه پسر انصرع کم گفت من خود استوار سایده ام خود غسل و است خود را کار فرمای سبحان را  
 در در سلطان و دور که می که برای عقیدان و دل مسکین و دغا گفت متنی مراد و ما خود از سنج بر سلطان آمد  
 امروز بچمال در دمال و دور سلطان پر سید که گنج کف ارال استحقاق است و اردی آمد و در دمال  
 جبر است سلطان کم و اورری چه حقا آوردی ما را ابسی من و در سنج گفت ادا یافت و قیامت من  
 که سلطان مدین و اور و سلطان کم اگر او لایق بود چه به چه عسیر بود و من سلطان ماله فرمود و قرار  
 که السخص و در محمد و محمد چه بود و او را که داد پس در محمد و در نزع ماله حکم سلطان ابصر بر محمد آمد و کم هم  
 اس اور محمد سلطان تو محمد و العات نموده و او را انواع عطایا به احت و در و اند که دوری سلطان امان  
 و گفت که من جدیدی هزار حرم صاحب محال جمع آورده ام آن خودی که دلم میجو است دست یار کی از  
 ایشان گفت شاید که موکلان این خدمت در فرمود و خوب کامل مانند اگر مد و این خدمت ما و شود و عمل  
 که موافق طبع سلیم باشد هم تواند ساید سلطان تر بود که تو صورت و رایطه طور دانستی گفت آنکه بر صبر  
 او که سطر در آید عید و او را دیدن و خود مکرستی ساد و مناز که به منشن عید جهان و او او سود که در حق  
 و ما زنده کرد سلطان من حسن میرا و در پس بدید و بهجت کر نه کرد و او و محروم و غیره بر آمد و جبر و عالم  
 سواد احب ایچال که خواست بیانت اتفاقا چون به گشت ولایت سلطان آمد و یکی از مواضع و نیز بود  
 که حواله میرف کیغیر و مار و حسن فاش و او را مستوفی ساخت و چون مواجبه سواد و طرر جمال و او را  
 آنچه میجو است سرزنش یافت و دوری حسن و در مجموع سرور و در تنی که دست و حتر را را سحر آورد و او را  
 سلطان رساید و سلطان را حاکم و در سواد ساخت و کم بچیدین به سوار کیا این را حید و او را چو ن  
 و فرامانی او خردار گشت و سواد و سواد و سواد که شیمی که در مجموع چند کاه و اقامت نموده بود و حتر را در سواد  
 بر و ما و حتر را و او را سواد و در سواد آمد و در مکرری سواد و سلطان که قیده و او را و سواد سلطان را

# سلطان غیاث الدین خلجی

۸۰۶

مقاله پنجم  
۱۶۹

که نتیجه همیت در تصور ت قدم از آنجا برداشته فرو نشاند و عینار طلعه که حکم شریع بر من اجرا نمائید  
 داد و ندادن بر حقیقت حال مطلع شده عرض کرد که داد و ندادی بجهت آن بود که خیر و استخفاف برده باشد چون  
 در خدمت سلطان است شرف سعادت ماست و دیگر ما را با درجی مبت سلطان بملک گفت عاقلان خود  
 بر من مباح شد اما بجهت ایام گذشته هر چه حکم شریع باشد بر من بجا آرید اگر همه کشتن باشد علی گشتند آنچه بنا داند  
 شود در شریعت عفو است و بکفارت نماند و میثاق سلطان با وجود اینحال ازین امر پشیمان شده فرمود که من بعد  
 مردم از بیدار ساختن عورت باز نماند و از حسن اعتقاد سواد لوجی پادشاه حکایت کند که روزی شخصی سحر  
 آورد و گفت که این سحر خرسی علی بن ابی طالب و علیه السلام است سلطان فرمود تا او را بچاه هزار تنگه بنیاد داد  
 سم را از خنجر بیدار القضا و بنده و سحر کس دیگر هم سم خرسی آورد و بهمان بها فروختند اتفاقاً شخصی  
 دیگر تیر سی آورد و دعوی نمود که این سم خرسی است سلطان در مقام خریداری شده حکم فرمود که او را بنده  
 بچاه هزار تنگه بدهند یکی از مقرران گفت مگر خرسی چه پاداشت که بهای سم چنین تیر این مبلغ میشود سلطان  
 فرمود که شاید این راست باشد و یکی از آنها غلط آورد و باشند و انتخاب را چون بشکار رغبت بسیار بود  
 بنابراین آهوها خانه بسیار ساخته و نوع جانوران و اقسام طیور را در آنجا جمع آورد و با عورت بسیار سوار  
 در آهوها شکار میکرد و از یک بصحبت زنان صاحب جمال و نفوذ ساز ایشان بسی مایل بود اکثر روزها  
 بکرتبه میروند و لحظه بکرت نشسته سلام مردم گرفت و عظم امور سلطنت را بجا آورد و باقی مهمات بکل و دوز  
 رجوع کرد و و کاه بودی که یکشت نغمة دو نغمة بیرون نیامدی آثار کان دولت را حکم کرده بود که از امور سده و بزر  
 در مملکت شایع شود یا عینه از سرحد برسد و چون حرم نزد فلان میفرستاد باشند تا بجا طر آورد و جواب آن می  
 نوشته باشم و عشرت مانع لوازم جهان بانی کردند و در عهد و خلی در مملکت پدید نیامد مگر در سینه و ثانی و ثانیاً  
 که سلطان بهلول بود پس پادشاه و بی پالپور که از مضافات رسوای یعنی شهر نداشت خرابی بسیار کرده چون  
 بمند رسید بیکس نخواست که پای جرات پیش نهاده این مضمون را بعضی سلطان رساند اما بمصلحت و صواب  
 وزیر احسن خان روزی انتظار فرصت نموده معروض داشت که پادشاه و بی سلطان بهلول بمسلطان سعید





## سلطان غیاث الدین خلجی

۵۰۹

مثنوی  
سلطان

در حساب بودند هر چند در بیست باور بان کی کرده ناکاه در دوازده قلعه را گشودند و پنجر بشهر در آورده و شیخا عجمان مشهور  
ببلایه الدین که بجا نطفه قلعو قیام نمود که بخت بخت پد پناه برود ناصر الدین علم جسارت ولی ادبی اطراشته جمعی را  
نامزد فرمود تا عده الدین درانی خود کشید و محل طبیعت را از خانه پدر صفت و نندی بیرون کشیدند و حکم کردند  
عده الدین و فرزندان و را به سب که سفند و بخت نمودند و گناه نافرمانی محاسن سلطنت پیش خود گرفته تاج بجا بیا  
بر سر نهاد و سلطان غیاث الدین را که در محل سرسی موکل بود و جهان چند روز فوت شده سلطان  
ناصر الدین بر سر دادن پدید نام عالم شده مدت سلطنت سلطان غیاث الدین سی و سه سال بود

## فکر سلطنت سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین خلجی

ولادت سلطان ناصر الدین خلجی در حیات سلطان محمود خلجی بود و از کمال اجتهاد و سرور و تکیا و بساطت  
مسلطه داشته بشکر کند دیدن نمیره که موهبت کبری است عامه بر ایا اعمو ما و اسل فضل را خصوصاً از جوانان  
و نایده امان خود بهر و مند گردانیده و منجمان اختر شناس بطالع معودا و حکم نموده امرا و پادشاهان را باز  
در روز هفتم آورده و کتار گرفته بنظر بزرگان دین در آورده و عبد القادر ناسخ نهاد و چون علامت شهر یاری از چنین  
مبین او بهر بود و قتی که بسن رشد و تمیز رسید پدرش سلطان غیاث الدین خلجی او را ولی عهد ساخته مثل وزارت  
تفویض فرمود و بهر در خود شش شیخا عجمان مشهور و ببلایه الدین اگر چه بحسب ظاهر با وی نهایت موافقت داشت  
لیکن در نفاق با صنی دینه فرو گذاشت و نیز که و در او از حشر سلطنت سلطان غیاث الدین خلجی روزی در مملکت بجز  
رسانید که جمعی از او باش سلطان ناصر الدین کی شده در باب مخالفت و ملک گیری تخریص و ترغیب می نمودند  
در خصوصت علاج و اتمه پیش از وقوع مظلومیت سلطان غیاث الدین خلجی بخت اراده گرفتن و بس فرود آمد  
اما چون آثار نجابت از سیاهی اولاد بچ بود خواست که در بند لطف و احسان متعهد گرداند بر منصب و انتظام او نظاره  
و عارضی ممالک را حکم فرمود که با مراد و سران سپاه پروا کنی رساند که بر حسب بخت بخت سلطان ناصر الدین خلجی  
در کاب او بود و تخته حاضر شوند آنحضرت سلطان ناصر الدین چون از روی استغفال به مات مالی و ملکی پرداخت



آمد و بخارگشت از مصالح و خاظر ذایل ساختند سلطان ناصرالدین بازرگان خدمت شده هر روز اطاف  
 مجید بنیت بخود مشاهد میفرمود و در جوهر و عمارتی جهت سکونت خود چون انداخته تا هرگاه که خواهد شرف خدمت  
 در پادشاهی خورشید فرصت دیده گفت که سلطان ناصرالدین بام خانه خود را بجام که شکست جهان فاضل ساخته  
 ظاهر بر قصد غدیری در خواطر دارد و سلطان غیاث الدین که از کبر کس و در و پوش و عقل کامل نموده بود در مجلس  
 و تسامیه و لیسان کو قوال را فرمود تا عمارت سلطان ناصرالدین را منهدم سازد سلطان ناصرالدین غلی آرد و شد  
 با نفایز اعوان و انصار بصوب و کار که در میان واقع است نهضت فرمود و شیخ صیب آند و عا بر سهیل بنجا  
 آمده عازمت کردند و رانی خورشید و شجاع علی بیوقوف سلطان غیاث الدین تا نارضای ما مورساعتند  
 که نزد ناصر شاه رفته و لایچی او نموده او را بجهت سیاه و تارخان سر لشکر جمعیت خود را در کیلک و کجا بدو  
 با اتفاق ملک فضل الله میر لشکر بخدمت سلطان ناصرالدین خلی رفته بنجام رسانید و او عیضه نوشت و بتا تارخان  
 و که تارخان خود رفته بخواند و جواب بیاورد و پس تارخان بالشکر که بر او داشت بر جراح استعمال منویر شد  
 آنها مذکور دید و مصنون عیضه را بر رخ رسانید اما هنوز جواب نگرفته بود که رانی خورشید که کمال تصرف در مراجع  
 سلطان داشت پروا نیکو بعارض ملک رسانید که تارخان را بر رخ سلطان ناصرالدین تعین نماید و تارخان  
 چون چاره نداشت از قلعه فرود آمده بجای آورد و در کار خود متفرک گشت چه اگر بچنگ پیش آید چون بام  
 سلطنت سلطان ناصرالدین خلی رسد احوال او چون خواهد شد و اگر بچنگ بر گردد بزرگی خورشید عیضه نوشت  
 چه جواب گوید و هنوز گرفتار باد نمرود بود که ملک حمزه و ملک یسب که از امرای بزرگ سلطان غیاث الدین بودند  
 سلطان ناصرالدین پیوسته قوت و شوکت او بیشتر گشت و چون او کوچ کرده بقیعه اعمادیه رسید مولانا عیاض الدین  
 اضلی بن و بعضی اندیشداران باو یکی گشته روز عید فطر را در اینجا با ترهست و طراوت در یافت و اینجا بچنگش مرا  
 چهر بر سر افراشته سران کرده در جلالت های خنده نوشند که گویا در این آسایر رسیده که فوج شجاعان  
 با چنگ جنگ از کنگا فو پیش شده بقیعه کند و هر آید ناصر شاه ملک محمود نام شخصی را با فوجی از بهادران در میان  
 خصم روان ساخت چون که که قبائلش در طالع بود و بعد از تلافی و مقاتله نسیم فتح و نصرت بر پرچم دولت ناصر شاه

# سلطان ناصرالدین خلجی

مقاله پنجم  
بسته

دیده ملک محمود را غلام بسیار بقبضه آید و از دست ناصر شاه مصادرت کرد و تا پنج شازده هم شوال سنه شصت و هشت از قتل کج کرده همان شوره را جین شد و نزل بنزل امر او حکام مالک با خیل چشم باو ملحق میشدند تا با این بجمیت تمام رسید و شجاعان شهر مله و الدین درانی خود رشید حقیقت حال بعرض رسانیده و گفتد عفریب ناصر شاه بمنده آمده و محاصره خواهد کرد سلطان غیاث الدین شیخ او لیاوتیج بر آنکه مردم عسکر برده و بد پرشم رسالت ترو ناصر شاه فرستاده پیغام کرد که در هتاست که عنان کار مملکت بید اقدار انفرزند نهاده ام اگر از روی غفلت و بیگانی مردم او مانس را که برود کرده و آمده و امر حجت داده و بجنور باید باز خستید و امور سلطنت با آن فرزند سپرده ناصر الدین لغت و مفید جواب نسته و دنی فتنه سنه مذکور از جین بقبضه و از منزل کرده و چند روز مقام فرمود و در اینجا آواره و افتاد که کمن خال که با و فتنه و نزاع بود و سر لشکر سده با سه هزار سوار جنگی می آید ناصر شاه ملک عطا را با پانصد سوار نامی با استقبال او فرستاده در موضع پانصد سوار به روی نمود و یکصد سپاهی کمن را بقتل آمده و ملک عطا بظفر خفصا برفت و کمن خان که بخت بمنده و رفت و باز تجریش را بی خود رشید جمعی را بهر از کمر و آنچنگ جنگ از نذر بیرون آمده و دیگر باره در مقابل فرج ناصر شاه بی که بخت بمنده و آمده و ناصر شاه تا پنج سبت و دهم ذی الحجه سنه مذکور که شکست جهان خانی نصرت آباد و رود آمده و در اینجا با سوسان خبر رسانیده مذکور سلطان غیاث الدین بنفس نفیس بخت تنگی فرزند اراده آمدن و در ناصر شاه و میرسیج و مسرور کرده و هر چند قدم مسرت کرد و رفت کردید شجاعان منصور مله و الدین درانی خود رشید محض سلطان را برداشته متوجه غلظ آباد غلبه گشتند که سلطان ناصر الدین را بجا و در آرد و کار و کشتی رسانند اما چون بدو دانه و بی رسیدند از پس که میری و کبر سن سلطان را در برود از نزد بیکان بر رسید که مرگوا میریزد بعضی صورت واقعه بعرض رسانیدند فرمود که روز دیگر خواهم رفت امر بر کرد رسانیدند و کمن را بی اختیار بر گشتند و بی خود رشید خیال کرد که این امر از پیش بر او افتاد ان سلطان ناصر الدین مادمه شد و پس بجماعت را طلیده و سخنان نخ و درشت گفت و سبب مراجعت استفسار نمود و جمله با اتفاق گفتند که سلطان با خستیدار خود بر گشته و کسی در این امر دخالت نیست و شجاعان منصور بملک عطا و در استفسار و بی خود رشید سنگت در بخت خود دارد ست کرد و مورچها تقسیم نمود و سلطان ناصر الدین خلجی بر پیش

بلو از ماعاطه پرداخت و باز از حوب رواج پیدا کرده از طرفین هر دو جمع گشته حینکه سلطان جهت تمیید صحت  
انقضی القضاات مشیر الملکات را فرستاده او چون جواب موافق در قائل گشتند بمانند چنان محاصره تنگ شد و از عدم  
وصول غله و ما بحتاج اهل قلع مضطر گشته بعضی از اماران مانند موافق خان و ملک فضل الله میر شکر عند الفرصت خود را  
بسلطان ناصر الدین رسانیدند زانی خود شید بر آن اطلاع یافت علیها را از حکومت قلعه عزل ساخت و ملک بیاره را  
خطاب علیخان داد و محافظت قلع و شهر را بتولیت نمود و محافظان و سوارچوب را که از موافقان سلطان  
ناصر الدین غلبی میداشتند بقتل رسانیدند و اسکنه شکر از فساد این سیاست شکسته فاطمه شد و بعضی  
بسلطان ناصر الدین حشمتی نوشتند و پروا بجانت استمال خواسته بوی پیوستند و در شهر رواج درونی فاند و شب  
هفت هم صفر سنه ست و شصت و نهم ناصر شاه بقصد فتح قلع سوار شده مردم مورچه را حاضر گشتند چندان تیر و تفنگ انداختند  
که مردم کار طلب بسی زخمی گشتند سلطان ناصر الدین غلبی با وجود انحال بقصد زینه پنجانب مورچه پیش شده  
در آمد و درین اثنا شجاعان واقف شده با گروهی از مردم منبر بر برج قلع برآمده بجنگ مشغول شدند سلطان  
ناصر الدین غلبی نیز پای اسوار کرده پرخش خویش بپیراندازی پرداخت و مردم خوب بپیر قضا میگوشتند  
و چون لحظه بطرف شجاعان مشهور ببلایه الدین کوکب میرید سلطان ناصر الدین غلبی در اوقت صلاح در رجعت داشت  
از قلع برآمد و بارودی خود رسیده کسانیکه تردد و جان سپاری کرده بودند بر یکت را با تلف و عنایتی تازه شلی و  
پرش فرمود و بعد از چند روز از اولاد شیرخان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسله فیل بنا  
پیوست و در مجلس اقل سپهر بزرگ را که شیرخان میکشد مظفر خان و پسر دویم را رسیدن خطاب داده مردم را در  
از وصول شکر چندیری استظهار و قوتی پدید آمد و بعضی از مردم قلع که از سلطان ناصر الدین استمال ناما  
نکرده باو غلبی گشته بودند درین وقت در دولتخواهی ناصر شاه بید شدند و محافظان در وازه بالا پور که از آنجا بودند  
بوی پیغام داده طلبیدند ناصر شاه در میت و چهارم ربیع الثانی شیخ حبیب الله و خواجیه سهیل و موافقان را بدر  
بالا پور فرستاده شیخ حبیب الله قرار داد که هرگاه مردم محافظان بدر وازه رسیدند زبردست خان بن بزرگ  
خان در وازه کشته امرای ناصر شاهی را بقلعه در آورد شجاعان واقف شده بتحیل بانداک مردم با نظرفرست

مقاله عمر  
سنه ۱۲۹۹

۹۰۵

سلاطین ناصر الدین خاں

• 12

مقالہ تحریر  
۹۶۹

[illegible]

علم مخالفت بلند کرده متوجه چندبری گردیده در سلوک باور سواد بحدت سلطان ناصرالدین مبارک را  
تحت نسلی مردود فرستاده چون شیرخان تلقی شده در مقام گرفتن ایشان سند عالمان خود را با سپردن  
بر درخت و مبارکین گرفتار شده و کس او گشته سندان و شیخ حبیب الله الحافظ بامان بحدت  
سلطان ناصرالدین رفته احوال را تقریر کرد و وی در خشم شده ماه شبان با سال در کو شک جهان نامزد کرد  
و شیرخان چون با چنین رسید باغوی مهاجرت باز قصد جنگ برگشته بدینا پلور رسید و قصبه بدینا راج کرد  
سلطان ناصرالدین بجزا استماع این خبر کوچ نموده در کو شک و مار قرار گرفت در این اثنا خبر رسانیدند که  
سلطان غیاث الدین از خرابه وینا بمجور آباد عقبه خراسید و از آنجا که امری بزرگ مخالفت کرد  
خواند سلطان غیاث الدین غلی بودند در آن ایام خبر فوت او و شکرست همه کس یقین کردند که سلطان  
ناصرالدین حبلی او را مسموم ساخت و چون به تجربه رسید که پدرکش بر کز سال بمهر نبرده کامیاب نشود  
سلطان ناصرالدین سالها فرمانروایی کرده شاید قصد پدر نسبت با و تمت باشد و الله اعلم الفقه سلطان  
ناصرالدین غلی برفت پدر کردید بیا کرده سه روز تغزیه گرفت و در روز چهارم متوجه دفع شیرخان بجانب  
چندیری کوگرد و عین الملک و بعضی سرداران ترک رفاقت کرده سلطان ناصرالدین پیوستند سلطان  
ناصرالدین تعاقب شیرخان نموده شیرخان در فوجی سارکنچور برگشته با سلطان جنگ کرده شکست  
یافته بولایت ایرج درآمد و سلطان ناصرالدین چون بچندیری رفته چند روز مقام کرد و شیخ زادای  
انجا خطی بشیرخان نوشتند که اکثر سپاهیان و ارباب کیرهای خود هستند و بواسطه موسم برسات اجتماع  
عساکر زود دست نخواهد داد اگر از انجانب متوجه چندیری شوند با اتفاق مردم شهر سلطان را میتوان گرفت  
سلطان ناصرالدین حبلی برکنکاش شیخ زادای اطلاق یافته اقبالان و طوخان را با لشکر حبس و فیلان  
بوغ شیرخان فرستاد و آنها رفته در دو کردی چندبری با شیرخان بجنگ پیوستند و در آشنای دار و کیر فوجی  
بشیرخان رسید و سکندر خان که عمده اتقوم بود کشته شد بابران مهاجرت شیرخان در حوضه فیل انداخته  
راه فرار پیش گرفت و چون او در راه وفات یافت نفس او را بجاک سپرده خود با قصبی مالک کرخت





# تاریخ هرات

۵۱۰

مقاله  
سنة

و در شاهی راه شنیده که احمد نظام شاه سمری بنای بعضی مقدمات در مقام خشت کشته ولایت بر پا نمود و خشت  
و تاج میباید و او و همان فاروقی در قلعه آسیر خنجریده تاب مقاومت آورد و عمل خویش فی عین و چون حاکم آن  
پیشینه سلطان ناصر الدین خلیجی ملحق بوده و پایت او در مذبح مروت و قوت فرخ شمرده و قبال خان و  
خواهر چهارم را با شکرت کران بدو نظرت کیل فرمود و چون احمد نظام شاه سمری از وصول لشکر مالوه خبر یافته بداد  
الملک احمد خنجر را حجت کرده و قبال خان خطبه ناصر شاهی در بر پا نمود و اندک بر گشت و از آنکه سلطان ناصر الدین  
خلیجی با پدر خود سرکشی بسیار کرده بود و از سر خود سلطان شهاب الدین همیشه در بر سر بود سلطان شهاب  
و جنینی فهمیده چون بیابکی و نظام طبعی پدر با حرمی میدانست بملاحظه و اندیشه تمام آمد و شد و بنمود و نزد یکان سلطان  
ناصر الدین خلیجی اگر چه دانسته بودند که خلافت در گاه از او به تنگ آمده و ملک او از خدایه عاصی میبند لیکن باری آن ندان  
که بعرض دئی رسانند تا آنکه در سمنه و عشر و شمای بعضی از امرای مالوه بوی پیوستند و او را بر مخالفت پدر  
سخرای سخر یک نمودند و سلطان شهاب الدین شی بالهوان و انصار از قلعه شادی آباد منند و کبرجه میان  
ولایت هرات و غلغی بیمار که از غلغی و جود پدرش بچان آمده بودند نزد او جمع آمدند و سلطان ناصر الدین خلیجی  
با لشکری که داشت بچنگ پسر بر دل آمد و بعد از جنگ صعب با آنکه اندک مردم داشت بر فرزند ظفر یافت  
و سلطان شهاب الدین از مرگ که گریخته متوجه و هسل شد و سلطان ناصر الدین خلیجی در وقت بر نیت قدرت  
بر استیصال فرزند که داشت لیکن سخت بدوی مانع آمده جمعی را پیش او فرستاد که نصیحت کرده بیاورند  
سلطان شهاب الدین اعتماد بر قول پدر نکرده قبول نمود و مبرعت بطولت و ملی شناخت و انجیزیم که سلطان  
رسید این مصرع بخواند سخن که در جوابی گوشتیم خاک غورو و چون روانه دار الملک شادی آباد منند  
کر وید از افراط شهاب یا از عفت و افراط و تصرف هوای محروق عارض شده با وجود موسم زمستان باب  
در آمده ساعتی توقف کرد و مرض او داشتند او پیدا کرده منجر بعلل متصادم شده بر مماله اطباء و حکما فایده نداشت  
نشد بقول مولانا لای دوم طبیعت از خضار سرگرم کنین معطر فروزد روغن بادام خشکی می نمود  
چون حال خود را در کون دید و حضور امرای اعیان ملک سلطان محمود را که فرزند سیم بود در موضع جهشت پور و

# سلطان ناصرالدین

۱۱۵

مقاله جنم  
۹۱۹

بسیار است و از آن جهت که ای آرد و در هیچ مایه نکرده و بعد از ساختن حاجت و ای می نمود و مدت سلطنتش پانزده سال

و چهار ماه و سه روز بود

## ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ناصرالدین خلجی

چون ضرورت سلطان ناصرالدین علی مشرکت سلطان سنهال الدین ضعیف و نیت دینی کرده و راه برگشت و در راه و بیکر کماست قلعه شادی آباد چنده و ایلدار فرموده قتل از رسیدن سلطان محمود علی حضرت آباد و بچهره و محافل و عاچه سوار و اسبان در راه قلعه بروی نوسه راه مداده بعد از آنکه سلطان محمود تره بکشت برسد و امیر کرکجیت و سلطان محمودی مزاحمت مسامدی قلعه داده تخت درین که بخواهد و با قوت دانی مشکل بود در صومعه و ملک سواد آفتاب دولت محمود شاه از ان فی سیر بر جهان داری طالع گشت و به قصد بحر فصل که در قلعه بود شکلهای محلی و در دشت آراسته بدر بار مله ساحت و اکابر و اعیان همه حاضر گشته از قسم و وفود و حمید و ایس جیدن بر چهره ساز کرده که در هیچ فقره متعین آن مله بهر سکه گشتند و امر و سران سپاه اخاف کرده مست یار که از عهد و دور سالی در خدمت سلطان بود و واسطه اکم مبادا فقرت و تسلط سمرسانه نقل رساییده و معروض داشتند که وای نگردد و امر و سپاه را حزاب کرد و میخواست که نظام دروین دولتخانه نماند با همین دو لشکر ای دستانه و انصاف و سانییم و نقد الملک است که قدم بر قدم او دارد و بسیار مجمل است با حاکم الملک ارلوت وجود او پاکت سازند سلطان محمود از روی بجا که نقد الملک را پیش ایشان فرستاده فرمود که او را احوال کند و حضرت خانی فرستاده او را بنقدار خاطر جوئی سلطان کرده از سرخون او کدشته اعتراض کردند سلطان محمود از این حرکت صفای خاطر بکدرست مدخل کردید و محافل آن خواهر سوار که ماکم تسخیر بود و طبع او بآب منافق سرشت یافته بود همات را چنان دیده و او را بر دایره استقلال بمناظر رسیده چنانچه روزی یکم اداست یکی سلطان محمود علی گفت که در راه تو در قلعه محسوس اند و در کین فرصت نشسته میخوانند که ترا از میان بردارند اگر سلطنت میجویی ایشان را بکش و الا سزای تو و جایی یافت سلطان محمود بغی را وای این سخن و طرز تفکر موافق مزاج پیدا و گفت امثال شما که سوار چاره داده که در غایت سلاطین سنی نماند و در مجلس گستاخ

# تاریخ فرشته

۵۱۶

مقا  
ش

سخن گوید محافل آنجا بر سر آمد که نهایت مغرور بود و باز حرف نادرست بر زبان جاری ساخت سلطان محمود در  
سند شمشیری که در دست داشت با غلاف مدو دستی بر سر او زد و سرش شکسته سخن رنج محافل آن بچنان حالی  
از مجلس بیرون رفت و انبلیع و اسماع و ملازمان خاصه خود را جمع آورده چنان روز لشکر سلطان بدر بار آمد  
و چون امرای کبار و خواران آن قسم امروزند تعاقب کرده از خانه های خود بیرون نیامدند سلطان محمود با مردم نبرد  
خود و جمعی از سپاهیان خاصه خیال که کثر ایشان عاقی و خسر اسانی و غشی بودند بچنگ ایستاد و آن بد که هرگز  
از دو نجات بیرون رفت و در بند دیگر بیرون متصرف شده یکباره علم طلبان برافراشت سلطان محمود و محبت  
بشقت تمام امروز را مشتب رسانید و چون جمعیت آن حرا خود لفظ بطرف زیاد شده و چو کس بگویم سلطان  
نمیشتافت سلطان توقف را صلاح ندیده در انشب با جمعی از قلعه بیرون رفت و محافل آنجا بر سر آمد  
صاحبان آنجا از جنس برآورده و پادشاهی برداشت سلطان محمود غلی در میان مملکت مقام کرده جمع کردن لشکر کرد  
شد و اول کسی که از امر آنجا شش شافت میدی رای بود که با خویش دویم خود با بوس رسید و بعد از شش  
بهر جهت خان حاکم سپهری بملامت سرفراز گشت امکا فوج فوج لشکر از اطراف و جواب متوجه شده در  
رایش جمع گشتند سلطان محمود جنگی قوی گشته کثر امرای تنگوار را نیز برود نامی خسروانه از صاحبان  
کرد امیتد و نزد خود آورد و صاحبان و محافل آنجا بر سر آمدست املاک تجران دراز کرده لشکر بسیار  
کردند بعد از آنکه سلطان محمود جنگی شکست و استعداد تمام متوجه داد المملکت شادی آباد و مسند و شد و رفت  
مهر که جدال از امیتد گشت صاحبان جرات نموده بر افواج سلطان خزان حملات و در این آشنایی متوجه سلطان محمود  
و ادبیری بر سینه فیلیان زد که از پیش بردارنده در وقت میدی رای با جمعی را چون نام بر رخ بر جبهه و در از فوج  
صاحبان بر آوردند و صاحبان پیش این تاب مقاومت نیاورده با جمعی پناه بقلعه مند و در و در و در  
گشت سلطان محمود تا حین تعاقب نموده فرود آمده بر برادر پیغام کرد که مملکت در میان است هر قدر که  
خواهی و همه بای که خوش کنی تواند نامی دارم از سر قلعه داری بگذر صاحبان با ستم تمام قلعه مغرور گشته  
قبول نکرد سلطان محمود مجاوره پرداخته در نصیق قلعه کیان کوشید بعضی از امرای که درون حصار بودند با محافل

آغاز مخالفت کرد و سلطان محمود بیخاکم گردید که از خافو معزاده و نخله آوریم جماعتیان از استماع این خبر بلیقت  
گشت با جرایم سر قبیله و انحراف بسیار از طاعت صاحبان در سنه سبع و عشر و شصت و هجرت است و در این میان  
او را بی بی شاه اسمعیل پادشاه ایران نزاعی روی نموده باعث الفتال گشت بدو در او در انظر و شکسته  
فی رخت سلطان مشغول بجانب آسیر رفت و از اینجا نیز با سید سوار بجای بل نزد عماد الملک شافیه طلب  
نمود و چون میان عماد الملک و سلطان محمود نسبت محبت و تحکام پیونده بود قریه چند بجیت حدسج او متفرق  
از امداد متقاعد گشت که بنده بعد از گرفتن مهاجرتان از ستادی آباد مسند و سلطان محمود بلی قلعہ شادی آباد  
در آنجا با محور سلطت پر حجت و قاتلان و محضوی فانی که پیش ازین بتقریبی کر بخند با سیر رفتہ بودند خبر غرض  
صاحبان شنیده چتر بر سر سلطان شهاب الدین گرفته در عین گرمی هوا که ماهی در قفسه دریا میوخت و مسند  
آتش طبع در عین غلبش خون میشد از بر ناچود روانه شادی آباد مسند و شدند و در شب بازه زنی سخی کرد و طی  
مسافت نموده چون از نزل نوصاحبان و محافظان خبر داشتند هیچ جا مقام نگذرد و مخفی و شان آن بود که در تنها  
خلل بدار الملک شادی آباد مسند و رسیده کادی رسانده و تا تو گرم است نالی نیز از آنها تا از حوار است  
و سفت راه سلطان شهاب الدین را مزج مخرب گشت که در گذشت و اقبالان و محضو صحن پسر سلطان  
شهاب الدین را سلطان بوشنک خفا داد و چتر بر سر او گرفته بیان ولایت مالود و راه اند و از سلطان  
فرمود چتر شکست خورده که هوا که بخند و بعد از چند کاه اقبالان و محضو صحن بجند مسلمان محمود خلی  
آمد و خلعتها و اقطاع قدیم رسیدند و میدانی را میخواست که علم استقبال برافروزد و عرض رسانید که  
و اقبالان ملکاتب شاهرزاده صاحبان برکن فرستاده ابواب حروف و حکایت مفتوح دارند و میخواهند که  
خفته را بسیار سازند سلطان محمود این سخنان عین آینه را بی عرض متصور نموده فرمود که هر وقت که از فضل  
اقبالان بسلام بیایند بقبل رسانند و روز دیگر بدستور قدیم بسلام آید هر دو اگر قریه بنده از بند جد او گردند  
سلطان محمود خلی بخر یکست میدانی را بجهت خان حاکم چند بری و دیگر امر اطلب فرمود بجهت خان  
با وجود نیست خانه را می از استقبال میدانی را برتر رسیده حذر رسیدن بزمسات نوشت سلطان

غماض چنین نموده منصور رغان حاکم مصطفی هیلسا را بدفع سکندر خان که او نیز از دار السلطنه کریمیه در ولایت بلخ می آمد و از کند و برتا جبهه شهاب آباد در تصرف داشت مامور ساخت و از نیکو راههای کوه دانه و شکر اطراف بسیر بر سر و جمع آمده بودند منصور رغان مقابل او در حیرت و سنجش نذیده حقیقت بجوخت سلطان معروض داشت و میدانی رای که در سد و تصحیح و تخریب نهران قدیم بود و در جواب نوشت که اقبال پادشاه برای دفع او کما قدم پیش بید نهد منصور رغان در کار خود حیران گشته ناچار با اتفاق چهار خان که از امرای کلان بود نزد رفت سلطان از استماع این خبر بدبار شرافت و میدانی را با لشکر ابنوه و پنجاه سلسل فیل مدافعه سکندر رغان نامزد فرمود مصرع زیر طرف کشود کشته شود اسلام است میدانی رای که قریب ده هزار راجپوت همراه داشت عیش صافی سکندر خان را مگر در ساخت و او ناچار راه صلح پیموده استمالت نامه حاصل کرده نزد میدانی رای آمد و جایگیر قدیم باقیه استقلال میدانی رای از مد گذشت و درینوقت که سلطان بیرون بود او باش شادی آباد مند و مجهول القبی را پادشاهی برداشته جز سلطان غیاث الدین را که بر سر قریش بود بر سر او گرفتند و دار و عذر مردانی کرده و دفع شهر ایشان نمود و بخت خان از شنیدن استقلال میدانی رای معاجزی سلطان بیشتر از پیشتر خائب گشته جمعی را بکادیل فرستاده صاحبان را طلبید و وعیده سلطان سکندر رغان لودی نوشته بدلی فرستاد که گفتار راجپوت استقلال تمام بر مسلمانان پیدا کرده اند و میدانی رای که بزرگ انظار بغداد است صاحب اختیار مال و ملک شده بسیاری از نهران قدیم محبت رسا بند و بر کریمیه با طراف و جوانب پرکنده شدند و سلطان محمود که پادشاه است اگر چه از دست کوتاهی راجپوتان و بزرگ کردن میدانی رای پشیمان است لیک خود را بدست و اهما سپرده بر ما تا اعتماد میکند و پیش ما نمی آید بلکه بکشته میدانی رای در فکر استیصال این جمیع عقیده السیف است و احکام شریعت مصطفوی درین دنیا رواج ندارد و مساجد و مدارس نشین پیدنیان شده نزد یکست که رای رایان و ولد میدانی رای سلطان را از زمین برداشته خود فرمانروایی این مملکت کند و اگر فوجی از عساکر منصوره بفرستند که صاحبان را بر تخت نشاند بر اینند خطبه انحضرت در چند بری و غیره خوانده خواهد شد آنحضرت سعی محافظان خواهد کرد که در وقت توبه



# تاریخ فرشته

۵۲۳

در آن اثنا خبر رسید که محافل خان و خواجه بفرموده صاحبخان و بهجت خان با افواج بزرگ متوجه شادی آباد  
مسند دست سلطان صیب خان و فخرالملک را با بسیاری از امرای راجپوت بدخ اشیان کسب نمود و در  
حوالی نظرآباد بن الفریقین جنگ عظیم شد و لشکر سلطان غالب آمد و محافل خان بشت کفران نعمت  
بقتل رسید و بهجت خان و مخصوصان بعد از برکشتن لشکر و بی و کشته شدن محافل خان از کرده خوشنشان  
شدند و بصاحبخان گفته حرف صلح در میان آوردند صاحبخان قبول کرده بوسیله شیخ اولیا نام فاضل بعرض سلطان  
رسانید سلطان آنرا از لطایف غیبی و غنایات لاریبی تصور نموده قلعه رالیسن و قصبه بیلسا و نامونی بصاحبخان  
کرده عیال الوقت ده لک تنگه سیاه بهجت خراج و دو ازرده سلسله فیل انعام کرده و مسائیر اسنالت به بهجت خان و  
دیگران فرستاد و بهجت خان و دو لک تنگه و دو ازرده سلسله فیل خود نگا داشته بغیبه بصاحبخان داد فتنه انگیزان  
بصاحبخان خبر رسانیدند که بهجت خان میخواهد که ترا معیت سازد پس صاحبخان که بجهت نفوج سلطان سکندر بود  
که در سرحد بود خود را رسانید و بهجت خان و دیگر امرای اسنالت نام فرجاسته بخدمت سلطان آمدند  
و بطلبها مخصوص گردیده با قضاغ قدیم رسیدند سلطان محمود بدار الملک خود منظر و منظر مراجعت نمود و با هفتاد  
میدانی رای تیغ بیدریغ در امیران و سران سپه نهاده بر روز یکی را بگناه ناکرده متهم و مطعون داشته سیاه  
تمی آورد و رفته کارش بچایی رسید که منوج سلطان محمود غنای از جمیع امرای بلکه از جمیع مسلمانان بکشت  
و عاقل شنیدیم که سالها در سرکار خیائی و ناصر شاهای مقصدی و متخلفات دیوانی بودند و رقم غزل بر ناصیه  
احوال آن کرده و فادار کشیده و احوان و انصار میدانی رای را قلعین کرد و ازین عمل اکثر امیران و سرداران  
و نوکران شکسته دل گشته دست عیال خود گرفته مهاجرت او طان اختیار کردند و قلعه شادی آباد نمود  
که در آن قلمرو دار کسرم و محیط فضلا و مشایخ بود مسلک کافران گردید و کار بچایی انجامید که در بانی و فیلبانی نیز  
بر اچوتان حواله نمودند و در زمان مسلمیه و شیر و رازا چوتان منصرف شدند و علیخان نام از امرای متدیو که تا کم سنج  
از تسلط کفار راجپوت و لکیر شده مخالفت نمود و بوقتی که سلطان محمود با کفار بر سر شکار بیرون رفته بود قلعیه مندور را  
منصرف شده و مندوبان نیز از اسیران کفار راجپوت آورده بودند با علیخان مصافحت نمودند سلطان محمود را

مقاله پنجم  
۹۷۹



# سلطان محمود خلجی

۵۲۳

مقاله پنجم  
در  
سلسله

خبر نیده خجیل رکت و قلعہ را محاصره نموده کار در محصورین تنگ ساخت طبعان با اعوان خود از قلعہ فرود آمدند  
 را در کرب بیک گرفت و سلطان محمود قلعہ در آمد و جمعی را چو تان را تحاق علیخان نام و فرمود تا او را دست آورده  
 عقل رساید و بعد از این واقعه یکبارگی مدلی رای مطلق العنان سده تمام مراد مصداق ان مالوہ را از حاکم  
 خود ساخت و در لوگزان خانه سلطان ریاده برد و نسبت سوار مسلمان نامہ سلطان محمود در تسلط و استیلائی  
 راجہ نال مکر خود افتاده چون مردا جل پسند رسم است کہ ہر گاہ لوگر خود را رخصت میکند و انہما  
 و دواع طبعانہاں میدہند سلطان طبری را بر ابروہ و پاں کردہ دست اراکسین خاں داییش میدی رای خشتا  
 و بیجا داد کہ مس بعد شہار رخصت است اروایت مادر روید راجہ تان و انداد کہ چاہلہار سالہ نامہ مرودہ ہوا  
 و ای و حاسیاری تقصیر کنجہ ایم و صہ مات پسندہ ارمافوج آمدہ میدایم کہ را چہ تقصیر واقع شدہ است  
 و بعد از این جواب راجہ تان خواستند کہ سلطان محمود را در مسان مرادہ راسے رایان میدی رای کت انحال  
 سلطنت الہ فی الحقیقہ اراستہ اگر سہ و سارہ میاں ساسند سلطان مظہر کجراتی ملویر آمدہ ولایت را  
 متصرف ہوا بدست بس بر کعبت کہ ساسند در صاحبی ولی نعمت خود سخی باید کردہ بس سجدت سلطان آمدہ  
 استغفار و استغفار و سلطان چون چارہ نداشت قبول کردہ شروط نامہ کار خانہا را ہماں سنان قدیم حوالہ کنند  
 و اعلیاد قہات مکی و مل کنند و زنان سہ را در خانہای خود در کنند و دست اراکندی کو نامہ سازند میدی  
 رای ہمہ را قبول نموده و لجوی سلطان بسیار کردہ اما سالیہا بس پور یہ کہ اراکرای کلاں راجہوت بود سر  
 از افتادہ جیبہ اراکمال متبع و افعال فیجہ مار فی آمد سلطان محمود دار غائب شجاعت با انکہ دوست  
 مسلمان نیست نہ است بعضی محسوساں فرار دادہ کہ چون اراکسار مراحت تمام میدی رای و سالیہا  
 کجنانہ خود مرخص شوند در اشای مراحت پردہ را پارہ پاؤگند و روز و کجرحاست موعود را با سکا گذاشتہ ننگا  
 رفت و مراحت نموده کلوتخانہ درآمد و میدی رای و سالیہا ہن دار رخت فرمود و در سبوت افزودم از کجکجا ہ  
 مرآمدہ مرہرودہ زہما روند سالیہا بس دہا سکا کستہ سد میدی رای چون خنش کاری نمود نوگراں او  
 وجوم آوردہ اورا حمل کردند راجہ تان و حاکم میدی رای صحت کستہ بی رخت اند سکاٹ متوجہ بدر بار شد

سلطان محمود چنین کرد و دستش تنگ بود اما بهر دور و گنجی نظیر نداشت با ششام و سوار و چند پیاده مسلح  
بر میست شهاب و دت از دو لقا نه برآمده با چندین سوار که از فریخت ششولی شدگی از راه چوتمان پور سید که مرز کنگی استنار  
داشت تخت پای و میدان ملاوت نهاده ضربی سلطان انداخت و سلطان ضرب اوراد کرد و چنان  
شمیری بر انداخت که دو پاره ساخت و کبر معبر که خسر امیده مقابل سلطان شده و بر چه بر سلطان  
انداخت سلطان بر چه اوراد که عبارت از دو بین باشد بشمیر گرفته اندک شش و نیم ساخت و چو تان از آن  
این حال بی آنکه جنگ معلوم شود که نتیجه بجای میدی رای محوطه وسیع بود و راندند و با یکبار دیگر حقیقت  
از میدی رای رخت جنگ خواستند و میدی رای گفت که سلطان محمود و اگر هفت تن من کرد صاحب دلی  
من است قصوی هزاره شاترک حمایت من کنبد و بمنال خود بر وید که میدانت اگر سلطان محمود کشته شود سلاطین  
اطراف خصوص کجرات و خاندیس و برابر دفع استقام قیام خواهند نمود و چو تا زمان ششولی کرد سلطان محمود  
خفگی پیغام نمود که چون در غیبت نکست سلطان را بجنگی غده ام ازین زخمها بسلاست ماندم اگر فی الواقع کشتن من  
سلطنت استقامت پیاید مضایقه نیست مصرع سرانگت بدان که به تیغ از تنم سلطان محمود خفگی چون  
دالت که از آن زخمها کوتا بدرد و مقام ضح و ولایت شده فرموده عالما را تحقیق پیوست که میدی رای خیر خوا  
ملت و از کمال خیر خواهی راجه تان بی عست دال را از قفسه و فساد باز داشته سالیان که ماده خوش بود و بجهاد  
که شرا و دفع کشت ان شاء الله بعد ازین بخیر و خوبی در امور سلطنت مشغولی خواهد شد و بعد ازین امری دیگر نخواهد بود  
میدی رای بحسب ظاهر اخص و اعیاد و در زنده بعد از آن از کشته چیری بر زبان نیاورد اما واقف کار خود شد  
هرگاه که بهلا رفت سلطان می آمد با هند کس سلاطین همراهش می بود و ازین وضع سلطان محمود خفگی به تنگ آمد  
بشی که در ویش بهیانه لگا و راجه تان را در دو بسیار فرخنده مانده و خسته کرده بود با مجبیه خود که رانی کینا نام  
داشت و یکماده و یکماده پیاده از قلعه برآمده تا سرحد کجرات عمان باز کشیده و حکام سرحد کجرات  
نسبت با و سلوک نیک کرده سربازان و فرودش و جمیع با محتاج حاضر ساختند و وعده داشت سلطان نوشته  
از قدم سلطان محمود و خفگی خبر دادند سلطان مظفر قیصر خان و تاجمان و قوام الملکات و دیگر امرای بزرگ را

با استقبال فرستاده اسپان عوی و چند سلسله فعل و اسباب توکل کننده و فرستاده و سربلند و سرخ و چهر  
و کارخانهای که سلاطین را در کار داشت و سال داشت و خود نیز خد منزل استقبال کرد و بعد از آن که در یک مجلس بر  
یکت تحت قران سعدین و اجتماع بزرگ داشتند سلطان مظفر پستهای بزرگان فرموده گفتند و هدایای شایسته اند  
و این قنوت و عزت من جمیع آنچه بود مریدان شسته مرهم لطف و نقد بر جراحهای او گذاشت و یکی هفت برود  
را چو نان و لباس سلطان محمود در تخت نشاند و صرف داشته سامان و سربانجام لشکر فرموده در سینه  
و عشرین و شمایه بانفاق سلطان محمود متوجه مالوه شد میدانی رای خبر هفت سلطان محمود شنیده قلعه شادی آباد  
به سر فرستاده سهرورد و هزاره و هزاره و پیاو به شمار نزد او گذاشت و خود قلعه و دار قه در آنجا آمد آن کو شنید  
بعد از آنکه سلطان مظفر نزد یک رسید مقابل و مقابل لشکر کجرات در خود ندیده و چشیده از سوار و پادای توپچی  
که از او قریب ده هزار و دیگر مدد متواری فرستاده خود بیکت طلب اندام بچهره نزد راناسنگاف و سلطان  
مظفر در ظاهر قلعه و دار فرستاده و در آنوقت فرصتی قلعه را مستحسناخت و لشکر مالوه قریب ده هزار سوار و ده  
پیاو و از اطراف و جانب که از جانب میدانی رای پراکنده بودند نزد سلطان محمود جمع آمدند و بعد از فتح و  
سلطان مظفر بخت و شوکت بیش از پیش بلند و رفته محاصره نمود و عادلان فاروقی حاکم آسیرا با بسیاری از  
امرای کجرات بر سر راناسنگاف میدانی رای کسب فرمود بدان پنج که در احوال کجریانان نوشته شده و در اوایل  
سنة اربع و عشرین و شمایه قلعه مضج کشت و خارج آنکه را چو نان و چهره کرده و خوراسوخه و کشته بودند و  
را چو نان و در فتح قبضه رسید و سلطان محمود و غلجی که خست مانده بود آمده مبارکب و گفت و از روی  
اضطراب پرسید که از اندام جهان چه میفرمایند سلطان مظفر از روی مردی فرمود که سلطنت مالوه بر شما مبارک  
این بخت و در ساعت قلعه را با گذاشته بود و ای غلجی گفت روز دیگر سلطان محمود و سپاه داد که چند روز  
جهت سامان بسنجی امور در شهر باشند و خود کوچ کرده بقصد نادیب راناسنگاف و میدانی رای متوجه اجین شد  
و چون قلعه و داره با مسوسان خبر رسانیدند که عادلان و امرای کجرات از دیبا پور پیش گرفته بودند که خضای  
خبر فتح شنید و بجانب چندیری که رنجیده و سلطان محمود سامان خود کرده و در دار نزد سلطان مظفر آمده و متوجه شد

۱۲۳

۱۲۴

که اگر بجز در قتل و کشتن و تشریف آوردن نهایت سزاوارتی بنده خواند بود **بلایت**  
از انظار فنی پذیرد کمال توقفتان و در سیطره شرف روزگار من باشد سلطان مظفر در دور درو مار کشته  
جمله شادی با و مسند و آمد و سلطان محمود که خدمت بر میان بسته در مجلس بر پا بایستاده بوازیم ضیافت  
قیام نمود و بعد از منبر از سخن و طوی سلطان مظفر را بیانات و مواضع مرغوبه میزد و سیر و گشت فرموده  
روزی دوازده پیشکشهای لایق گذرانید و آنچه حق توابع و مهماناری بود بجای آورد و همواره بر رسم شایسته چند نفر  
بطرف کجرات رفت و چون آنحضرت کجراتی با چند هزار سوار به و سلطان محمود مقرر گشته بود رخصت مراجعت  
بجانب متحد یافت و سلطان محمود و بلند و نهاده با سوارها بنانی پرداخت و در ضبط مملکت بقدر مقدور کوشید و چون  
چندیری و کارگون در تصرف میدانی رای و قلعه را پسین و بهیله و سار کپور در تصرف سلبدی راجهت بود سلطان  
محمود خلجی در فکر دفع ایشان شده اول بر قلعه کارگون لشکر برد و میدانی رای درین مرتبه تیر تیر بر آتشکاش شده و در  
بالشکر فراوانی بمرد و آورد و اتفاقاً در آنروز که جنگ واقع خواهد شد سلطان محمود را به بسیار غلی کرده در هفت کوه  
دانا فرود آمد و این خبر چون برانند سید امرای خود را طلبیده گفت صواب است که بهین ساعت بر سر غنیم که نه  
شده طاقت نرود و نماند تا خت بریم و کاری بسازیم پس صلاح پوشیده مستعد جنگ شده به تعبیل روانه شدند  
چون نزد یک لشکر که مسلمانان رسیدند و بهمان استه خود را نمودار ساختند سلطان محمود خلجی چون خبر بود  
سوار شده از اردو بیرون آمد و امر او سپاه بر آنحال مطلق شده بملازمش رسیدند و بر چند اصفهان کجراتی  
و دیگر امرای غرض کردند که امروز صرف و صلاح در جنگ نیست سلطان محمود خلجی که از عقل بی بهره بود قبول  
آن نموده بی ترتیب معاضد و چنانچه سبک طره اقلین سی و دو سوار بال لشکر بسیار شهید شدند و اصفهان  
کجراتی که شاه مظفر جهت کمک او نموده داشته بود و او نیز با افسد سوار کجراتی در جه شهادت یافت و از لشکر  
بجز سلطان محمود خلجی و ده سوار احدی در محرمه نماند سلطان از فور شجاعت بتصور انکه باده سوار کار متیوان  
ساخت بیخایه بر لشکر کجراتی که قریب پنجاه هزار سوار بود تاخت و ظاهر قصد او در یافت در جه شهادت  
بود القرض سواران در دفعه اول کشته شدند و سلطان محمود خلجی خنک باد پا بر آب و لایق لایق در آورده و در دریای

# تاریخ فرشته

۴۲۹

مقاله غم  
شسته

حرب عطا و کرد و بد و سپیدان را چو پست را چو پست فرستاده کار و زاری نمود که راجه پوتان انکت حیرت بد مال کرد و قد و صد  
رحم بره نس اور سید و جان دو خوش در بر داشت پنجاه رنم و چو حسن دو نیم گذشته بر بدل او آمده بود و ما خود زبال  
ار عیسر و سکر و اسب و تانادامیکه رفیق داشت از سحر که بیرون رفت تا آنکه راجه پوتان هجوم کرده و اریست اسب  
بر زمین افتاد و راجه پوتان او را شمشیر در پا افتد و زنده مرو را با سکا بردند و راجه پوتان بزرگ زبان بیج و تنائی  
کنو و د و بر و د و ار کرد و سرش می کنند و بهادری او را می ستودند و رانا سکا او را در جا مناسب نشاند و دست  
پس او را بستاد و در لوارم تعلیم و حکیم و شریک مدست که دوی تقصیر نموده بمعالجه زخمهای سلطان پرداخت و چون  
در امور حکمت جمیع احسانه سلطنت سلطان بدست رانا و راجه پوتان افتاد بود تاج مصر بابت سلطان بود  
در میان مدینه و میان اطلب او گشتاد سلطان محمود غلی از این خبر حاضری ساخته برانا داد و بعد از آنکه زخمها رو به سی نهاد  
را با سکا لوارم قوت را کار فرموده بمسازار راجه پوتان برادر سلطان محمود خست که کرده بغیرت و حرمت  
و کلام بناد و بد و مد و فرستاد که بر تخت نشاند و مراجعت کند سلطان محمود کثرت ثلث بر تخت شادی باد  
موس فرود بنکت و بیعت خود بر دست لیک چون بیباری از حاکمات مالوه در تصرف امرا و باغیان بودند  
در مایا بکما به حقه اطاعت میکرد و غنی عظیم در پادشاهی او پیدا شد سکن در خان سیواسی بسیاری از بزرگان  
مصرف شده و مردم از استقلال و دوسیدنی زای چندیری و کار کردن و دیگر اقطاع بچکست ثلثت فرو گرفته  
اطاعت نیکرد و همچنین بعضی دیگر نیز در اطراف و سرحد با پادشاهان و بیرون نهاده موجب ضعف سلطنت  
و سلطان محمود غلی که بخلاف سلطان محمود ماضی اما الله بر خانه مدار بر شمشیر نهاد و تدبیر و عقل را در میان راه نمیداد  
در سه ست و عشری و ششمانه بدفع سلمی یوریه روانه شد و او را چو پست بسیار جمع آورده از میدانی را  
کو کثرت در دواجی سار و کچو و صفوف قتال بسیار است و با سلطان در آنجست تحت لشکر اسلام لازم  
پاشیده ظهر یافت و مردم او بتاج متول گشته سلطان محمود غلی که قطب آسا ببری از سپاه پای ثبات  
برقرار داشت فرصت یافته بر سمدی یوریه حمله کرد و او را با تسبیح و بی شکست داده در حین تعاقب بدست  
و چهار ذیل گرفته سار کچو را از تصرف او بر آورد و سمدی را چو پست با قنطاع قدیم تاج کشته اطهار اطاعت کرد

۹۲۵

# سلطان محمود خلجی

۵۲۹

مقاله پنجم  
شماره ۳۷۹

سلطان محمود خلجی از منتهی غایت به دار السلطنه شادی آباد مند و مراجعت فرمود و در سنه شای و ثلثین و ثمان  
چون امر سلطنت کجرات بسلاطین بهادر شاه کجراتی تعلق گرفت شایبانه پانزده خان بن شاه مظفر شاه کجرات  
که بنحیه شادی آباد مند و آمد سلطان محمود خلجی که در بین احسان شاه مظفر بود نهایت تعظیم و ادب بجا آورد  
و دقیقه از مدت فرو نگذاشت در غی المملکت که از امرای معتبر کجرات بود و از صولت شاه بهادر شاه که بنحیه  
بزرگس مکانی غیر از دین محمد بابر پادشاه خلجی گشت و یکی بهت بر آن کاشت که شاه بهادر شاه را منزول  
ساخته پانزده خان را قائم مقام دی سازد و بجهت این فیت از کمره شادی آباد مند آمد و بچاند خان مشورت کرده باز  
باگردد رفت چون اخیر بسلاطین بهادر کجراتی رسید خلجی سلطان محمود خلجی نوشت که از محبت و اخلاص عجب نمود که  
حاجه از راه گذار داشته اند که پیش پانزده خان آمده منتهی ابریزی کرده باز باگردد و در اتفاقا رضی المملکت با مکان دو  
فردوس مکانی حرف چند گفته و دیگر پادشاه شادی آباد مند آمد و برگشته باگردد رفت و این نوبت شاه چتری  
برزبان نیارده در اندیشه تادیب سلطان محمود خلجی شد چون زوال دولت غلیبه رسیده بود سلطان محمود خلجی  
در فکر علاج و تدارک آن نخست همه غذا و فیکه خیر فیت را ناسنما رسید و رتنی داد و اوقاتیم مقام بدرگشت سلطان محمود  
شهره خان را فرستاده بعضی قصبات صید زراعت و باج فرمود و رتنی چون بی غایتی در بخش سلطان بهادر  
نسبت بسلاطین محمود خلجی فتمیده بود شکر فراموش آورد و متوجه مالوه شد چون این خبر بسلاطین محمود رسید با  
اوروال شد و از این کدشته بسیار کجپور رفت چون سکندر خان فوت شده بود سپهر خوانده او معین خان که در اسل  
سپهر و غن فرودش بود از سیواس آمد و طلبیده سند عالی خطاب داد و سپهرده سرچ که مخصوص سلاطین است  
عطا کرده سلمدی پور بهر وزیر از راهین طلبیده برگزانت و دیگر اضافات قطع قدیم او فرمود و سلمدی پور بهر سلطان  
محمود خلجی متوجه شده با اتفاق معین خان تردد رتنی را گرفت و از آنجا معین خان بهرامی بهر پوت و سلمدی پور  
در حوالی سنبلیله پیش شاه بهادر شاه کجراتی رفقه شکایت و نیست خود را تحت مجلس ساقند سلطان محمود  
مضطرب شده در باخان لودهی را تردد سلطان بهادر کجراتی فرستاده پیغام داد که حقوق آن سلسله بر  
بیار است و ساقف کمر مانده میخاهم بحضور رسیده مبارکباد سلطنت کویم سلطان بهادر چنانکه در و تالیع او

جواب او میان او و کوچ متواتر بجا میآید که در رسیدن نزد او نود و دو روز منزلت قیاس سلطنتی در مدینه  
سلطان بسیار آمده از سلطان محمود و حکایت نموده و پیش از چنان منزلت در مدینه تمام خود رفت و بگذشت  
در اردوی سلطان بهادر که مترصد آمدن سلطان محمود بود قوتش نمود اتفاقا سلطان محمود پیش بر پای  
دولت خود در آن زمانه ملاقات ایشان گشت و بهانه دفع توکلان سکند خان روانه سیواس شده و از آنجا  
را در دوری بیکار مشغول گشت از اسباب افتاده دست راست او بیستگت آنرا احوال بد کرد و منبغ بر آمد  
و بد از ملک شادی آباد و قهر استعداد قلعه جاری شد **ملیت** چو تیره شود مرور  
روان و به آن گشت کسی نباید بگذر سلطان بهادر که برای چون از طغانات اوقیع نظر نموده روانه شادی نهاد  
شد و در مسیر منزل توکلان سلطان محمود حسابی آمده فوج فوج باو می پیوستند و شمره خان حاکم دماغه و تیر ماو ملحق  
شد و چون بطهران باو نظر رسید قلعه را محاصره کرده مورطها خشم نمود سلطان محمود فوجی با سه هزار کس در قلعه  
مختص شده بر شب یکمونت بجمع مورطها و امیر رسید و در مدینه سلطان غیاث الدین سراجی میفرمود  
و چون اتفاق اهل قلعه نمیدادند سه بمبارت خود رفت و بعضی عشرت مشغول گشت و چون یک اندام ایشان  
در این باب سخن گفتند که این چه وقت و شب و عشرت است گفت از انقاس و اسپین است میفرمودیم که  
و عشرت بگذرد پس بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثمان و وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر  
شاهی از افاق قلعه طالع گشت مدتها ساعت چاند خان که مایه فساد و فتنه بود از قلعه فرود آمد و بجانب دکن  
گریخت و سلطان محمود فوجی سلاح پوشیده با جمعی قلیل در بر قلعه و طاقت مقاومت در خود ندیده برگشت  
و چون آفتاب دولت غلبه از اوج ارتفاع بخصیض و بال میل کرده بود با وجود فرصت و قدرت از قلعه بمیان  
ولایت نرفته با هزار اسوار بکشتن حمل حرم شرافت **ملیت** چو بخت کسی رواند در زوال  
بجزیری که اید که گردد و بال افاقه و فیکه بجلالت رسید جمعی مانده گفتند که شاه بهادر که برای در حفظ ناموس  
شاه با جمعی خواهد که شید بهتر اگر از قلعه بیرون رویم و لشکر جمع آورده بدین دشمن پردازیم در خیر حرف بودند که  
سلطان بهادر شاه که برای بجوای محلات رسیده بر بام محل می ایستاد و کس لطلب سلطان محمود فوجی فرستاد

# سلطان محمود غزنوی

۵۳۱

مقاله  
مجموعه

سلطان سمره در آن خوراک داشت با هیفت سوارنیز سلطان بهادر آمد سلطان بهادر جهت ادقیام نموده معاهده  
 بپایان رسانید سلطان بهادر آنک در شتی کرده سالک شد لیک اثر تقیر بر پیشرو ابطا پرست و بود و حنی که بر زبان او آمد  
 چنین بود که هزارانان داووم جمیع منزل خود بردند و در معنی منجها بخت کردند که چون سلطان محمود در حکم در شتی نمود شاه  
 بهادر شاه کجراتی که در مقام عفو بود حکم فرمود و در روز جمعه بر منابر شادی آبا و منده خطبه خوانند و در شبانه  
 رنجیر در پای سلیمان محمود کرده با غنیمت سپهر با صفیان سپرد که بقلعه حبسینانیز برده مجوس سازند در شانی راه  
 شب چهارم ماه شعبان دو هزار پهل و گولی در منزل دیو برار و وی صفیان شین چون بردند و پناه لحظه سلطان  
 محمود از غنا فارغ شده سربالین نهاده بود که غوغا و غوغا برآمد چون بیدار شد بعد کیز رنجیر پای خود شکست در این اثنا  
 کجا بهمان واقف شده از ترس آنکه مباد ایوا داران او شین چون آورده باشد و او با ایشان طغی شده در ملک قنده  
 پدید آورد در ساعت شهادت در کاشی بخت شید ساخته امتحان علی انصباح غسل و کفن او کرده در همان منزل  
 گذار و در دیوار مدفون ساخت و فرزندانش را بجز آباد حبسینانیز مجوس ساخت و بعد از آنکه زمانی بجز محمد شاه  
 بن سلطان ناصر الدین که در ملازمت بهادر پادشاه می بود از آن دودمان واری نمائند و سلطنت خلیفه مالو سپری  
 و دولت ایشان بسلسله حکام کجرات مستقل شده تا سده امدی و اربعین و سده های زمان فراموشی اندیاز در قریه ا  
 انجاعت بود بعد از آنکه چنانکه باید در اندک مدت دست پرست گردیده در سده شان و ستین و سده های با کبر شاه  
 قرار گرفت و بزرگان گفته اند که مکاره است سیاه چشم و بکاره است سفید چشم کند نامتیت جو فرشت  
 عجز است پرنیان پوش طالب اور ابتدای مدحش و در آخر ترین اندوه و خروش **بیت**  
 مشعبد جهانیت فروت بهر کند کار و کج نماید دگر بخواند بهر و برانند بکین  
 همه کار و جادوان این چنین مدانی جو خوانند کجا خوانند مدانی چه خوانند کجا زانند  
 نه اول بکام تو بود آمدن نه آخر بکام تو باید شدن ابر کلام دل زبیتن چون توان  
 میان دو عالمی اندر جهان

زوال دولت خلیفه مالو و استیلاي سلطان بهادر کجراتی و غیره بران



چون مرقوم حاضر تحقیق گردید که بعد از سلطنت محمد سلطنت بنهادند ملک عیسی سید است . بی ماله در که در  
تمام اطاعت و انقیاد بود و در اطفال معروفه . سبب . متعال ساحت و سلطنتی پوریه سار که بیش از جبر  
مواستش رسیده بود و اصل و سبب بچهره . سبب قطع نام و تحریک و طغیانیان مبنی گشته بچک سبب  
سلطان بنهاد که مار آمده در قلعه . پسین خود کشت و سر و سوخت و حضور که رحمت شاه بنهاد سنا و کفر فنا  
و مبنی در بامان و دوی و در سبب . معالجان حاکم کالجی و شادی آباد را حسیار حال سپرده عازم فرستاد  
معاذیر که بعد از آن حمت آسان صبر اندیش محمد بنایون پادشاه . فتنه کجرات و مسخر ساحت و سلطان  
. . . . . سبب کجراتی محاسب . سبب که رحمت محمد شادی . . . . . آمده خنده نام و کمر . . . . . سلطان  
خود سپرد و در آن سبب که در جای خود که گشته چون مار که شریعت فرمود و مبنی س طعاب که از طعاب  
محل که . . . . . درای بنیال خود در آورده بعد یکسال . . . . . تصرف لشکر محتای مرده . . . . . سلطان فایده امید  
دار نقشه مسیحه . . . . . آت مرده متصرف شد و حمله نام خود خواند و در پست و در مبنی سبب پوریه  
از فتنه چهره مرانده فتنه . پسین و آن حاجی فضل خویش در آورده و در طعاب سلطان فایده کرده پیشکشها فرستاد  
در فتنه که در بجای . سبب که شیر شاه احوال سوز در مبنی که حمت آسانی صبر اندیش محمد بنایون پادشاه  
. . . . . مع . . . . . در مکانی فرمانی داشت و در بر روی او کرده و فرستاد و مبنی سبب که چون سبب  
دیار . . . . . مکانی در آید نظریه معاصر مستعدی است که چیزی مهم و اگر سوخته فوجی فرستاد و مبنی که در فتنه  
. . . . . مبنی متصرف گشت . سبب . . . . . در فتنه . . . . . سلطان فایده کرده و در فتنه  
سیر شاه سوز بر آشفته مبنی که . . . . . سبب که در فتنه . . . . . سلطان  
قادر فرمانی مبنی که در فتنه . . . . . سلطان فایده کرده و در فتنه  
کسناجی سمان را سبب که مبنی که در فتنه . . . . . سلطان فایده کرده و در فتنه  
سبب که در فتنه . . . . . سلطان فایده کرده و در فتنه  
کجایس داد و داد سبب که در فتنه . . . . . سلطان فایده کرده و در فتنه

۵۳۳

نسخه  
مکتوبه

۱. واده ام برگاه، و طریق ادب مسلک اندارد مارا چه ضرور که در مقام فروتنی باشیم و حرمت او مریدانیم بعد از آنکه  
فرمان قادر شاه بنظر شیر شاه رسید بر خود چسبیده بغایت آذوده گشت و نشان مهر آذوده وی کاغذ برداشته  
بخت تذکره و یاد آوری در غوافت خنجر نگا داشت و بزبان آورد که انشاء الله تعالی در زمان حضور و محبت این کساف پسر  
خواهد شد پس از آنکه شیر شاه پادشاه دلی گشته سواد اعظم هندوستان بصره رفت و در دست نفع دارین  
و تسلای بقصد شیر ملک مالوه منت فرمود و بعد از آنکه بجوالی سارکنجور رسید قادر شاه ازین پل ادلی که کرده بود یاد  
از مدد هراسان گشت و در فکر شد سیف خان و جلوی که مصاحب او بود و گفت بهترین نتون است که چون بیفت  
مقاومت او نیست بجناب نقیض بجناب بهادر لاجپور رفته ملاقات نمایند قادر شاه را آن رای مستحسن آمده از جناب  
بسیار بکچور شنافت و بداد شیر شاه سور رسید حجاب حقیقت حال بجز رض رسانند شیر شاه فغان سوره  
او را بحضور علید و بخلعت خاص سرفراز نموده المقات پیش از پیش فرموده پرسید منزل کجا گرفته اند ملا بجا  
پس شیر شاه بخلعت خاصه خود را با جواهر خواب و اسباب توسل از عنایت فرموده روز دیگر کوچ کرده متوجه معین  
گشت و شهاب عثمان که از مقر بان بود فرمود که از همان عزیز خبر دار باشد هر چه باید از سر کار دهند چون بخلعت  
رسید شیر شاه افغان بخلعت توقع سلطان قادر طبع در آن ملک کرده و عجله الوقت سرکار لکنهوتی را با و داد و  
حکم کرد که عیال و متعلقان خود را با کافرتاده خود در خدمت باشند قادر شاه صحبت بر نکت و یکدیگر دیده ناچار عیال  
و اطفال را از این برادره در باغی که میان اردو و قصبه بود فرود آورده و در همان چند روز معین خان پسر خوانده سکنه  
میوانی نیز آمده بشیر شاه ملازمت کرد و بخلاب سکنه خان و اقطاع لایق سرفرازی یافت روزی قادر شاه  
از منزل خود بهادر شیر شاه میرست در شای راه جمعی از مخلصان را که اسیر افغانان شده بودند وید که بر سبیل  
و کل کاری است حال دارند و خدقی حایم بر کردار و و سکنه پس سلطان قادر و قتی که از نزدیک ایشان میگذشت  
یکی از ایشان بن مصرع خواند مرا می بین بدین احوال و فکر غمیش میکن قادر شاه متنبه شده بجا طر کرد و اندک  
من همراهی بشیر شاه که نم بخل که مرا می بین کاری فرماید و قرار بر ترک رفاقت داده در فکر گریزند شیر شاه به  
این معنی را بحدس دریا قبه شهاب عثمان گفت از هر کات و سکنات تا علایم او بغایت آذوده ام و میدانم که او با

# نارنج فرشته

۳۳

معالجہ

و جادواری کو بیدار کرنا چاہیے طلب شدہ ملازمہ محمود کاویا، مینو ہم کرد کوں بیست ہی بایک تار و دو عدد  
 اور اگر کوہ مال کاہ مو مد ساریم نسا را کاہ ستاد و صفت، و نہ کرکت شیر شاہ جمعی با توفیق او ما مد فرمود  
 و اسما، و رسیدہ و رکنند شیر شاہ مد یہاں مصرع خواندہ ہا ما چکر ویدی طو علام کیدی و شیخ عبد المجہد  
 شیخ جمال شاہ کو ار مصاحف شیر شاہ موہ معترضی و دیگر گفت قولیت مصطفیٰ راجہ جبری القیدی شیر شاہ انا  
 بعد از کہ بختی سلطان قادر چہ در در و در صفت مقام کرد و ولایت مالوہ را را مرا منتمودہ نمودہ میں  
 و ساہ پچور و دیگر ہر کات متجا غلام اطفال وادہ سبسا لارا ملکنت ساحت و عدد کوچ نمودہ نظر طرف قطع  
 رہو و رفت و ارد علی تالابور حاصل و کرد ہی سہ با ساحتہ حکم کرد کہ ہما سبیل را طعام میدادہ باشند و  
 شیر شاہ افعال بعد کہ بختی قادر شاہ ملاحظہ انکہ صا د اسکندر خان ہم کچرہ اورا محسوس ساحتہ بود و در یوفت  
 نصیر خان ملکہ او ارسو بس لنگر جمع آوردہ متوجہ متجا غلام سند دما غلام اہا را تو گفت کہ متجا غلام نرا زہدہ دست  
 با جہ آوردہ تا محسوس سکندر خان کجا و در ہم و بایں قریب در احوال کسب ہم شہر دہنای اشتغال نایز و قتال  
 نصیر خان و نصی لوکران و مصاحفان او خود را متجا غلام رساییدہ و کرکال و موی او کہ گشت رگستان عمر  
 خود را ہی سندہ در بایں اما مہار کمال سندہ را ملی ادا کمال آگاہی یافتہ خود را متجا غلام رسانیدہ ترقہ و مردار کردہ  
 اورا خلاص ساحت لیکن دران گوشش یکمائی او را سابق مداندہ چون مصعب بردہ منوئی گشتہ اورا سہ  
 بعدا و مردہ نصیر خان ہجوم آوردہ خواستہ کہ سہرہش ارق مداکند را جہ را ہم را مدہ کو الیہا را با اتفاق را جہو مال  
 اورا در باشتہ نا نصیر خان ایچہ حق خورد و مردہ ملی تو کی آوردہ اورا کما کہ متوجہ نصرت کو شش منبت ہر نیست  
 یافت و با ست گندہ دارہ پناہ ہر متجا غلام را کہ چہ شش رخ پر روی و نرا و دانستہ را چارہ ادا ستہ نرا  
 بردند و ہنوز زخمہای او بہ بستہ بود کہ خط حاجی حال حاکیہ در دما در رسیدہ ہمنویش انکہ سلطان قادر پناہ  
 بسیار از با سوار مقامی آمدہ کار جبکت ماروز، فردا رسیدہ است متجا غلام در ہما زہدہ بہاں و معہ ہر ہاکی  
 بالیعا متوجہ دما گردیدہ در پایان شب خود را ما مد و بجاہ سوار سوارچی اردوی حاجیال رسانیدہ و حاجی را کہ در بجا  
 بود بیدار کردہ بجا ساعت بی توقف طرح حرکت انداختہ و سلطان قادر راست گشتہ بہ بی بجاہ کجرات

کریزینه که دیگر گزینست در روز بروز قوت و شوکت شجاعان رو باز و یاد نهاده تمام سوزن بن مالیه بی مشا  
بتصرف و درآمد چون از حرم بسیار شیر شاه افغان سیر در پای قلعه کالج سرسرایه حیات باش فرسوده مسیم  
شاه افغان سور قایم مقام او گشت و او هر چند که با شجاعان ناخوش بود و صفای خاطر نداشت اما چون دولت  
پسر خواند و شجاعان مغرب درگاه بود کمال قرب و منزلت داشت بجهت خاطر اولاد ام القیاس ظاهری زو  
باز مسکرت و بر بنیت ایام پدر زمام تمام افلاک بوی سپرده در غوغا و احترامش دقیقه فریاد میگذشت تا  
عثمان خان نام شخصی روزی شرب خورده بدیوان خانه آمد و مکر و آب دهن بر کلیم انداخت فراش مانع گشت و عثمان  
مست بروی زده در میخوردت او را بلند شد و چون حاج میرزا علی شجاعان رسید شجاعان گفت چند گاه از  
واقع شده اقل آنکه شرب خورده دویم آنکه با مخالفت بدیوان خانه آمدیم آنکه فراش را زده پس بغض و تاهر و  
دست او بر بدن عثمان خان زده مانده بگو ایار که در الملک سلیم شاه افغان سور بود رفته ماجر ابرض همسانند  
و سلیم شاه هیچ نکشت و بعد از مدتی که شجاعان بگو ایار رفت عثمان خان و دیگر باره داد و خواست سلیم شاه سورت  
برو انتقام خود بستان گویند چون ایخبر شجاعان رسید بر شفته حرفهای نالاین بنیت بشیر خان بر زبان  
آورده مفید بان سخن نشده روزی پالی سوار شده قلعه گو ایار جهت سلام میرفت چون بدر و ازه بنیاد پول رسید  
دید که عثمان خان در دهان نشسته خود را بچتر کهنه چیده شجاعان خواست که احوال او استفسار نماید و لاسا کند که  
ناگاه عثمان خان از صفه دهان برجسته در کمال چاکی زخمی بشجاعان حواله کرد و سلاعدادان شجاعان که در درستان  
میرفتند فی الفور او را گرفته بقتل رسانیدند و دیدند که دستی از این دست کرده بجای دست قطع شده نصب نمود  
بان دست جمعی ضرب انداخته شجاعان بر گشته بمنزل خود رفت فرزندان و متعلقانش قبا از بر و سیر و آورد و و غیره  
که بر پهلوی چپ او زخم واقع شده دست او چون قوت نداشت پوست مال گذاشته مردم او شور و غوغا بلند ساختند  
و بکنایه نسبت بسلیم شاه چیزها گفتند و سلیم شاه بر آن اگاه گشته مردم بزرگ و اعیان دولت خود را  
بجست پیرش فرستاد و خود نیز خواست که عیادت نماید شجاعان خبر شده از آمدن مانع آمد چه که او فهمیده بود که فرزندان  
و قربانان و مصاحبانش آن جرات را که از عثمان خان بطور رسیده بود حمل بر تحریک و اغوی سلیم شاه

# استیلاي سلیم شاه سوره بركت نامه

۵۳۰

مقاله  
مستند

احوال سوره محموده پس اولی باکی دلی استدالی نشان در حلقه مسکوک که مبادا دست مرا کمر در صفت طردنی  
شود سلیم شاه اعلان سوره پیام در ستاد که سده و حلام و عاده داد و چنانستم و مردی و گشته شدن بخود و قرار  
داد و چنانکه بر یکمان واضح است که ماسی و خنثی کس افغان کرده علم دولت شاه صاحب محمود و عالا لایر کمر مان  
للاست بر دلا مرم دوری نگار ساه و اجم آه اناس میام که تصدیق کنند و اوله فرود مایه است و الله تعالی  
سده و جوبلار مست و اجم سده و چون سخا عیال در کی اعظم سلیم شاه بود و حقوق خدمت بسیار داشت و سلیم شاه  
با وجودی که از پیام سخا عیال و کلام از امید و که چه میگوید و مقصود چیست امروز بخنل نموده و در دیکر و هر تن سخا عیال  
ر ت و پنج خان عالی فروردن سخا عیال که در قوت حسانی و سخا عت اختیار داشت و هیچکس هیچ از او  
نمیخواست حمید جان سلیم ساه را دید که تنها ستر پرده در آمده است اراده عدد نموده و در میان ر سر بر کرکی سخا عیال  
که میان مایه که مستور است و مار بهادر را میاد و اشاره متر است نمود و میان مایه بر ماراد و بر این امر پیدا است  
سده و سخا عیال در مجال و قوت یافت و عا ساه و اگر اسدای پیشکش را تیار سازد و بر اول فرستاد و تعداد  
از سلیم شاه اناس مبادت کرده و هیچ گفت که من عدد ضدیج نمکند سده و لا حله میگویم که مبادا حقوق خدمت  
تبدیل ساه صایع شود و علم دولت که بچندین متغیر بر باشد و از بار آید و تعداد جدید در در سخا عیال عمل کرده و  
صدقات و در و اس بسیار با علی استخفاف داده و در دیکر سلام سلیم شاه رفت و سلم شاه صد و یکت اسب و صد  
تفایش کمال نوی اعوام مرده و تح و حمایت بسیار ظهور در ساه و سخا عیال این فلک را نشوون ساق دیده و نعلی را  
طرز که نو که در آید و سر ل رفته و کران خود را گشت که اسب و عا را باور کند و در عا می و دیکر فرود آید که مرل چو کین سده  
عدد اگر تمام مردم اسب و عا را مار که در و سلاح پوشیده و فرمود و نعل کج و حقه و اسوار سده و اگر کو ایلار و عا  
سار بچو ر مباد و سلیم شاه اعلای سوار مشایه ایجات و در ختم شده و عی اسبها را در اتفاق او اناس فرمود و  
لشکر نموده و در سران غنثس و داشت و سخا عیال تعداد رسیدن سار بچو ر تمام سالان مشکر شده و چون شنبه که سلیم  
فی آمد و از سر بفرمکان که و د که بعضی مردم تبرع حک نموده و سخا عیال گفت سلیم شاه دلی نعمت داده  
بر کر حرکت بچو ر که کرد و عا ختم که داشت که کسی این اراده بجا طر که داده و چون سلیم شاه اعلای سوار بچو ر یک

شد از شهنشاه به عیال و اطفال خود و پیش از آنکه بجانب مالوه مراجعت نماید و مراجعت را آورد  
و عیسی خان سرور را با بیست و نه نفر از خود و سواران و در بلده اجماع گذاشته خود را بخیار مرجعت فرمود و شجاع خان  
با وجود قدرت و استعدادهای بسیار و هیچ مضرت بولایت مالوه نرسانید و چون سلیم شاه اقطاع سرور از مرقد افغانان  
نیازی میخواست که متوجه لاهور شود و ولایتان که محبوب سلیم شاه بود در خواست گناه شجاع خان نمود و او آمده ملاقات  
کرد و سلیم شاه از سر تقصیرات او گذشته صد و یکت اسب و قماش بسیار و یکت طشت و اقباج طلا مرحمت نمود  
و ولایت را بعیسی خان و سارکنجور و بعضی محال دیگر بجا گیرش داده سپس اار ساخته رخصت انصاف ارزانی داشت  
بعد از آنکه سلیم شاه با جیل طبعی از پنجهان یوفا در گذشت و امر سلطنت بمبارز خان عدلی قرار گرفت و او نیز  
سابقین اسد ف و ولایت مالوه را به قبضه اقتدار او گذاشت شجاع خان انملکت را بر فرزند ان و اخوان خود منت نمود  
اجین و نولای بی در بد و ولایتان اجالا و رالین و هیلارا الملکت مصطفی پسر کو بک خود ارزانی داشت و خود در سارکنجور  
نشینت بر دیوار غایت داده بنشینت و چون مدتی برین بگذشت و سلطنت و ملی اختلال پذیرفت و هر کدام در گوشه  
که بود استقلال یافت شجاع خان سلوک پادشاهانه پیش گرفته در سدوان بود که خطبه و سکه بنام خود کت که  
کلمات فصیح نداد و در همان چند روز از دهنه سنی و سنین و سنجایه ازین جهان فانی در گذشت و پسر  
بزرگ او میان بایزید خطاب باز بهادریافته قائم مقام کت شد حکومت او من اوله الی آخره دوازده سال  
بود و قصیده شجاع پور که نزد یکت قصیده اجماع است معرکه کرده اوست و دیگر آثار او در ولایت مالوه بسیار است

## فایز شدن باز بهمان در بر تخت مالوه و گرفتاری او بدست امالی پور

بعد از فوت شجاع خان پسر بزرگ او کلمات بایزید خود را از هندوییه بسیار بکنجور رسانید و اساسه حشمت و سلطنت پدر  
مصرف شده و ولایتان با او در مقام مکابره پیش آمده چونکه او بنزد سلیم شاه معترز و محترم بود همه لشکران  
مالوه خوا بان او گشتند میان بایزید و والده خود را با جمعی از مردم عسیر نزد ولایتان فرستاده تا مصالحه در میان  
و بعد از کت و شغفت بسیار مقرر شد که سرکار اجماع و مسند و بعضی محال و دیگر را در ولایتان مصرف شود و سارکنجور

دسواکس و سوسوی بر پند و سلو و مال عالمه سخا عاقل سال با برید مستی باشد سرکار و رسیدن سبیل  
و مومل و دیگر که هر دو در حق سبک ملک مصطفی ناص کرد و بعد از تفریق سبیل سال با برید بعد حد موم  
امین سد و میان مردم میکس که می واسطه معرفت و مساعدت میان دو نخلان میروم و دو نخل  
چون کرده از عدد مائل بدست و کس سه سر و سار کچور خرمستاده مرد و زاده او تبحر آنگاه اگر مرد و  
را مصروف سد و سر سبیل شست و شوی و هر سر کرده محمد نام خود خوانده و در بار نهاد شاد باشد  
اعداد اجناس تهنیه و سوره رسالت سبک مصطفی جان که نریز سخا عاقل اختصاص داشت مثل آمد و اعداد  
مخاربات متعده و مهر کمشت در سبیل و هیل سبیل صرف مردم بار نهاد و آید آنگاه متوجه که والا شد و چون سبیل  
سروران اسلک و ناچار میبود در وقت پشمارا گرفته و عاده ادا و جاک کرد و خود حکمت جماعتی که در که  
والا بود مرد و اعداد سبیل و کوشش بسیار مساحت و در ارباب محاصره و محاربه مشغول بود که کجولو دفع مانع  
صل بار نهاد و در سبیل در کست بار نهاد و مایه بهر شش مقرر کرده و کچور آمد و اعداد جسد و در  
رایه کشک کشک آن سه سوره سد و چون با کاز سبیل در کادی که در راه کشیده بود و اعداد و کت شوی و حکومت  
میکرد و کمانه جمع کرده بر سر کمانی حرکت ادا و چون پیاده های زانی شیش از مور و طبع بود و در نظر و  
نمود و در بار نهاد و هر کس سبیل بار نهاد و در راه سبیل گرفت و تمام چشم مردم سبیل اعداد  
زانی اعداد اگر سبیل آمد و بار نهاد سد بر ارمحت و در اعداد کچور رسیدنی آنکه در مقام اصلاح شکست شود  
موی دفع کلف و عیش و عشرت مرد و چون در حق موی سبیل و سبیل همان راست هم داشت و اعداد  
رمان مینه نهاده دست از بند هر ملک را کشید و در اینجا از میان مینه که سبیل بر روی سبیل و در اعداد  
هره نام بود و علق و حق هر سبیل و آواره عشق و عاشقی ایسان در سایر بلاد به سبیل مسرت و کست و لحظه  
نی یکدیگر میگری و در چو حضرت اوصع اگر بادشاه رسید ترا کند کی بی سامانی لشکر نامه و موعود انجام  
طبع در ملک کرده و جمع از موی دگر و با مایلینی به هم جان آنکه در آسمان سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
و بار نهاد در محاسبت و کست و پی سبیل و موی و دفع شد که لشکر ختمای و لایه ماله در اندک پس حرکت آمد و

مقاله  
ششم

بنحاطرش رسیده امر او لشکر خود را از اطراف جمع آورده چون لشکر مثل سیک که روی سارکنچور رسید سلطان  
باز بهادر چشم از خواب غفلت باز کرده از صحبت زنان بر خاسته مکرر رزم را بچو مجلس بزم تصور نموده در کمال پی  
استعدادی و بی سامانی میدان قتل شافت و مصاف داده تا بطلان دوران نیاروده با صبی ممالک کرخت  
گویند چون اندوخته حیاتش بجز خوری مغنیه که با صطلاح هندویان ایشانرا پاتر مسیکویند نبود بوقت غریبت  
جنگ جمع را در شهر سارکنچور باز داشته بود که اگر شکست واقع شود بقتل آن بیچاره اقدام مامینه  
القصه وقتی که سلطان باز بهادر شکست یافت و انجاعت شمشیر ناکشیده روپ متی و بعضی دیگر با تران صاحب  
از روی اضطراب از زخمها زنده و ایشانرا کشته و مرده پنداشته متوجه قتل حرهای دیگر گردیدند و آنها صحبت  
زود پستی و پائزان و دیگر را شنیده هر کدام از خوف جان شیرین بطرفی گریخته بودند و انجاعت را فرصت شش  
نمانده عقب سلطان باز بهادر شتافتند چون او هم خان بشهر درآمد جمعی از زمان که بجهت را بدست آورده و محال  
روپ متی که بشهر آفاق بود پرسید ایشان گفتند آن پریزاد در قلعه در فلان محل با کثری از پائزان قتل رسیده  
او هم خان آنکه بجهت صدق مقال کسان فرستاده تقشش حاش نمود آخرش چنین خبر یافت که روپ متی و دوستانه  
عوارث دیگر زخمی شده رشته حیات جان به تیغ جفا منقطع گشته است او هم خان مسرور و خوشوقت  
گردید و از زاده فریب بوی پیغام حسرت انجام داد که در محال و تدای خویش تقصیر کن که بعد از حصول شفا  
خوب شدن زخمهای تر قریب عت نزد باز بهادر خواهم فرستاد و روپ متی را از نسیم این نوید کز ارجا  
نماز کشته فوت پائزان حاصل آمد و بزبان حال لب بر تاب و دعای او هم خان کشاد و بمضمون این بیت سخن  
گشت **بیت** برین مرده که جان شام زداست که این مرده اسلای جان ماست و  
بعد از آنکه زخمهایش بر هم این مرده خوب شد باو هم خان پیغام فرستاد که بمیاسن لطف خداوندی نیکت شد  
و قوت رفتن بهر ساینده ام بمقتضای الکرم افا و وعده و فاکر مرا پیش باز بهادر فرستید و بکفته خود و نا امید  
مرده زنده ساخته مجز و عیسوی بطور در رسانیده باشند او هم خان را قوت ملا بجهت حرکت آمده جواب داد که با  
بهادر اگر غاشبه اطاعت پادشاه بردوشش کفتمتوجه درگاه میشدیم و خط اجابت مسؤل تومی نمودم حال





برزبان نام آمده درین کیز آب فربه غرق شد و از تاقب سپاه دکن و مانوه امرای اکبری را قوتی مالوه بیاورد و  
کشته بیرون رفتند و باز بهادر یار و بکر بخت مالوه میکل گشت و بجمع آوردن حبس و حشم مشغول گردید لیکن بهر بخت  
چاق نگزیده بود که بعد از آن زمان از بک گشت که از امرای اکبری بود در سنه سی و سه ساله با سپاه کینه خواه به بند و سنه  
و باز بهادر که بمیش و عشرت عادت کرده بود مشقت جنگ بخود فرار داده بی حرکت سیف و سنان از بک  
بیرون رفت و کار برنج و آسان کرده مدتها در کوهها و جنگلها باین مالوه و خاندن بس و دکن سرگردان میگشت و  
بالشکر مثل زود و خود مسکرو و آخر چون در جبهه تدبیر هیچ تیری نماند سپهر متاع دست و زود انداخته اسهالت به  
مصل کرده بدرگاه اکبر شایع آمد در سلطنت امرای و دیناری استقام یافته روزگار بفرغت در غایت میگذرانید  
و در همان استان عمر کرانی با خست نام رسانید و همچنان میان مصطفی برادر کوچک با بهادر پیش اکبر و سواد  
بهارت رسید و فیکه حکیم پو افغنج بهر افتخاران پوسف رچی رفته بود در یکی از معارک بقتل رسید مدت سلطنت با بهادر  
با ترلز و انقلاب چه در بلاد و قریا و چه در صحاری و جبال هفتاد سال و تاریخ جهان و سبعین و تسه  
تا این زمان که ثمان و عشر و الف است مملکت مالوه در حوزه دیوان پادشاه و بی شمرده میشود

## مقاله ششم در بیان سلاطین فارو و شیر برتان پوریه

مختصن یکیک ازین دودمان بکوت ولایت خاندن فایز گشته ملک راجه فاروقی است چو راجه بمان فاروقی نام داشت  
و با غنچه از امرای صاحب اعتبار پادشاه علاء الدین غنی و سلطان محمد تغلق بود چون او فوت شده پسرش  
ملک راجه از کوشش روزگار و دها و لیل و نهار امارت بوی نرسیده در کمال پریشانی و فلاس عمری میگذرانید  
و در آخر بهر از حیل و جرویش خود را در میان خاصه خیل سلطان خیر و شاه باریک گنجانیده بایک است خست  
و از قتل و آسایش اوقات بصیرت میگذرانید تا به چنین حال چون بنشاط و شکار راضی تمام داشت بهرگز نمی بود که  
و بیکه او فاش صرف آن میشد و از آن زمان که سلطان خیر و شاه از مندرگدشته بکجرات آمده بود روزی در شکارگاه  
با جمعی از مضو صان و دنبال صید کرده چهارده پانزده کرده رفت کر سنه شدن چون معوره و در بود و سهرانان او و بیکه

# حکومت ملک راجه فارو

۵۳۲

مشارکت  
۲۲۳

تورنی بر سر آمدند متناهب که در ساروجی سمت در دور طریش رسداری افتاد که در سنگت باوی و چند خانو  
نکاری دیگر هم دارد و در محضر معص شکار سیکر و سلاطین چو سلاطین بود و پیر سید که اوقتم عرونی پنج  
مرد و درنی گفت آن پس آنچه دانست و شنید پس در در سلطان مای و بایستاد با و شاه و تامل فرمود و  
گفت که در آب و در دهم ما را افتاده گفت که گیتی و گایا باشی و درین مدت بوسید و محروم داشت که کسیر کجا  
فاروقی ام و نام من ملک راجه فاروقی است و در میان کوکال حاصد پادشاه خدمت میکنم پادشاه چون حاجبان فارو  
واجبی میبایست و خدمت او بر در بر و قول افتاده بر آید یکی از درویشان گفت هرگاه ما نام دهم و در پیش من  
ما را ساروجی محض و کما چو آن دولت مشر شده و شرف خدمت سلطان دریافت سلطان بپیر در صورت  
او کال دولت گفته که میبایست و حق را با درویشی حق است ای ساق و دیگری می رسد راجی که راجا راجا  
نکاحی آید پس او را در چنان مجلس مصوب و بر روی حمایت فرموده و ما اطلاع به و کرد که بخواهد ملک حاکم است  
و در ساروجی واقع شده و اختصاص دارد ملک راجه فارو سنی و سنی ساروجی و در ساروجی و در ساروجی  
کو سید و راجه بهار جی که با حمایت طایف سلطان میر و محمود و در ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی  
کو پکت و امتداد و ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی  
در محل در وقت سر ساریاست و لغو و انقضاء و استعزال ما کرده و در آید و ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی  
که در آید و چون باین راجی و آید ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی  
داشت ملک راجه تقسیم رساید پس فرمان مصوب ساروجی و طاعت ساروجی حاکم پس نام او شرف صد و  
یافت و شاه و طاعت عروم نموده و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
طاعت پس بایشان گفت که ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی  
و کاش بمانی رسیده که رای یا حکم را و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
سلطنت هر ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی و ساروجی  
یافت و بهایت و صداقت و اصلاح میان ایشان و در و کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که

# تاریخ فرشته

۵۴۳

بقال ششم  
۶۲۳

در میان آوردند دختر ملک را به در سلک ازدواج بپوشک کشیدند و دختر دلاور خان را بملک نصیر ولد ملک راجه عقد بستند و بعد از آنکه سلطان مظفر بجای موت کجرات فایز گشته اندک خلی در میان ملک پدید آمد ملک راجه فرجه دیغ با سبیلها و دلاور خان سلطان بنور و نذر بار را مزاحمت رسانیدند و تهاشه مظفر شاه کجراتی را بر خیزانید سلطان مظفر که بغیر ای کفار شتعال داشت آنرا معطل داشته بصیرت هر چه تمامتر بکوالی سلطان بنور رسید و ملک راجه چون طاقت معاومت نداشت در قلعه تها نیز محصر گشت و جمعی از علما و صوفیای عصر او واسطه ساختند و تهاشه مظفر کجراتی طلب صلح و شاه مظفر کجراتی که صاحب داعیه بود و فکر در خاطر داشت و میخواست که با عالم فانیس دالو به برقی و مدار ایشان هر آینه قبول مصالحه کرده و در باب اتحاد و صداقت عهد و موکند در میان آورده بجرات رفت ملک راجه فاروقی بعد از آن در تعمیر ملک و تکیه زراعت کوشیده تا آخر عمر هیچ جانب سواری نکرد و چون برض موت گرفتار گشت پسر بزرگ خود ملک نصیر را و لیعهد ساخته خرقة ارادت و اجازت که از پسر خود شیخ بنین القدین یافته بود بوی داد و قلعه تها نیز رابع مضافات به لپه کو ملک خود ملک افتخار سقوطی گردانید و در روز جمعه میت و دویم ماه شعبان سنه احمادی و ثمانی به یو از رحمت ایزدی واصل گشته در تها نیز به خون گردید و مسود او را قیاس گشته محمد قاسم گشته که در سنه ثلث و عشر و لطف همراه با لکی یکم سلطان میه ابراهیم عادل شاه از بیجا پور به بر پا پور آمد بود از خواهر میه ابراهیم اسفراخی که بعد از فتح قلعه آسیر غرض کما بجان سلطانین فاروقیه بخاطر آورده بود تحقیق کما یکم شنبه و قالی ایشان باشد نمودم و ابعاد که چنین کتاب مقرر در نیامده اما در نسکه مشتمل بر اصل و نسب ایشان مشتمل بر اوزان تاریخ مجلس وفات ایشان در کما بجان دیدم و نقل آن برداشتم پس مخلص آن درق را بخاطر آورده و از آنجا معلوم شد که ملک راجه فاروقی خود را از نسل خلیفه دویم عمر فاروق میدانند و باین پنج خویش را با و میرساند ملک راجه بن خاچنجان بن علیخان بن عثمانخان بن شمعون شاه بن اشعث شاه بن سکندر شاه بن طاهر شاه بن دانیال شاه بن اشعث شاه بن ارمیا شاه بن سلطان التارکین بن برهان التارکین ابراهیم شاه طنجی بن ابراهیم شاه بن محمود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن امیر شاه بن اصغر بن محمد بن احمد بن محمد بن عبدالقدیر بن فاروق بن عثمان بن الخطاسب القصبه ملک راجه مرید شیخ الاسلام و آقا شیخ بنین و دولابا و سیست و از خرقة ارادت یافته و از و به پسر بزرگ او نصیر خان فاروقی که و لیعهد نشین بود و میرید

۸۹

۱۰۱۳



# تاریخ فرشته

۵۴۰

مقاله ششم  
در آسایا

زنده ماند و چون با آسایا پسر سپاه بردند و آسایا پسر که بولایت گوندواره و دوزن را بنا بر غل داشت و کیلان او شروع در زور  
کردند و قیمت آنرا از آسایا پسر فرستادند و او زنی داشت که صاحب خیر بود و شوهر بخت حق سبحانه و تعالی ما را از مال دنیا  
مستحق ساخته و احب بیعت غلخانه کاری با بد کرد که در دنیا و آخرت اسحاقم پذیرد آسایا پسر گفت آن کلام است  
زن گفت اسحاقم دنیا منجر در است که بر این کوه حصاری از لچ و سنگت بسیاری و اسحاقم اخوت در است که  
قدر غل که در ملک است لکن ساخته هر روز طعام بخت بفقرا و مساکین رسانی آسایا هر دو قبول کرده در حرکت و نظر  
خانیس لکن با ساخت و چهار دیوار قدیم را شکسته حصاری از لچ و سنگت بنا نمود و مشهور بقلعه آسایا پسر گردید  
رفته رفته از کثرت استعمال مختلف ساخته آسیر ناسن نهادند چون این خبر بسلطان فرزند بایک رسید از توهم آنکه  
مباد آسایا پسر با سلطان را قلعه حاکم مخالفت افزاید به حاکم خانیس فرمانی نوشته سرزنش و ملامت کرد که چه  
کذاستی که آسایا پسر چنین قلعه بی نظیری بالای کوهی باز د و بعد از آنکه حکومت بملک راجه فاروقی قرار گرفت  
آسایا پسر بار دیگر بداند زندگانی مسکین و مطیع و معاد ملک راجه فاروقی شد و ملک راجه فاروقی اگر چه  
تسخیر قلعه آسیر داشت لیکن چون رحیم احسان او بود و تسخیر آن بحسب ظاهر از جمله محالات می نمود ازاده خود را از توهم و نظر  
نمیرسانید اما نصیر خان یکی بخت بر فتح و حضرت آن مصروف داشته هم در ابتدای حکومت تدبیری اندیشیده با  
پیغام داد که راجه بگلانه و استور جمیع اینبار بهر ساینده به نسبت زمان خداوند خان مرحوم ملک راجه فاروقی مسکو  
منی نمایند و تحریک و مساعدت راجه کبیر که سر کشی انداخته بوده در مقام تاخت این ولایت شده اند قلعه تنها لایز موجب و  
پدر ملک اقتدار متصرف است و قلعه ملک که بدشمنان نزدیک است بر آن اعتمادی ندارم بنابراین میخواهم که شما  
و اطفال را مرا در قلعه خود جای دهی تا بناظر جمع بدفع دشمن پروازم و از تو ممنون باشم آسایا بطوع و رغبت قبول انگی نمود  
در قلعه آسیر خانه وسیع جهت ایشان مقرر کرده روز اول چند دوی عورات با بجا فرستاده گفت که اگر زمان آسایا  
شما می آیند در تعظیم و کبریا آنها فرو گذاشت نمایند و روز دیگر دویست دولی را متیا کرده دوستی مرو شجاع جیهو  
در آن نشانید و برقع بر آنها بوسانید و آوازه انداخت که والد نصیر خان و حرمهای بزرگ او روانه قلعه آسیر میشوند  
و آسایا پسر این خبر شنیده چون دویلهای پای قلعه رسیدند حاکم کرد که دروازه کشاده در بانان گذارد شوند پس چون دویلهای

# نصیر خان فاروقی

۳۳

مقام  
شماره

بجرت و حکایت الای قلم شده بمحطه مقرری در آمدند همدان میگبار از دوزن و دیکبار از بنده شمشیر از خفاش برادر  
متوهمان اسما میر شدند و قنار اسما میر و فرزدان او در کمال صفت بسیار کجای آمدند نزد یکت بنان محوطه در چار شده  
بالکام غسل رسیدند و اسما میر و فرزدان او را کشت و بدو نیز و زاری در آمد و امان خواستند و دست  
و فرزدان خود که در آن قلمه بر دل رختند نصیر خان فاروقی در قلمه تلکات با بجز شیده و با بنیان خود را بقلمه رسانید و بعد از  
قلمه شکر کشته شکست و بخت را درست کرد و بعد از این صدوسی سال و گزری شیر شاه افغان بسیر یار و شاه  
قلمه و هماس را بهین طریق مشغول ساخت و مشغول است که در حکام فاروقیه اسیر و بچکد ام معروف در اموال اسما  
ایست نگاه داشته بودند تا که اگر شاه بعد از فتح انحصار آسما را است مذکور راجع حراین فاروقیه منصرف شده  
علا و لغو مساکت و سیر مسکوت را در آن اهراب فرستاده تا بگذارد برود مسکه بنام آورده انقضای نصیر خان چون این فتح  
برکت ما دار عیب کشت محمد شیخ بن الدین اردولن او مدار کبار نصیر خان متوهم غانده بس شد نصیر خان از قلمه  
فرود آمده با عان فرزدان و حبیل و حتم با استقبال شتاف و در کنار دینی جی بای که حالا زین آباد واقع است  
طاعت نمود چون التماس آیدن قلمه اسیر کرد شیخ فرمود که ما را حکم فیت که از آب تنی عبور نام نصیر خان آباد  
خواست بر کشت و در کنار دیگر که مله بر پا بود و را بجا واقع است خمر و حرکاه و مرقع ساقه فرود آمد و بر روز پنج مرتبه بالا  
شیخ مشغول شده از محبت و بغض بخش او متغیر میگردید و چون دو هفته بدین منزل بگذشت شیخ عازم حرات  
دولت آمد شد نصیر خان قوا ضما عاوی و دسی بجای آورده التماس نمود که جهت بیعت زین ملک  
اگر فلان قصبه و دیگر که حوش کنند نهایت سر از زنی خواهد شد شیخ قبول آن منی نموده گفت در ویشا را بقبضه  
و پرکات و دو طایف نسبت نیست و چون التماس سمت گزارد پذیرفت گفت ازین دیار بنامی خود نرسندیم  
در آن کنایه که محل برول سلطان و فازیان اسلام است شهری بنام شیخ برهان الدین مشیر مساجد و بنا  
بنگاه دارا الماکت خود سازند و درین کنایه آب که من با در ویشان فرود آمده ام قصبه و مسجدی ساخته  
بر بنیاد موسوم گردانند تا ما این اقرب شماء اسلام درین دو قطعه زمین رواج یافته نام این دو درویش زمین با  
ذکر کرد و نصیر خان فاروقی خوشحال گشته در ساعت حکم فرمود که تا امرا و اعیان بطرح شهریه بنامند و در قصبه بنیاد

# تاریخ فرشته

۵۶۷

مطالع ششم  
۵۶۷

پرو چهند شیخ فخر مبارکبادی خوانده روز دیگر بدولت باد تو به فرمود و در اندک زمانی شهر و قصبه در نهایت  
عمومی و آبادانی بانجام رسیده بر مانیور چنانکه زبان مبارک شیخ جاری شده بود و دارالملک سلاطین فاروقیه  
کردید و بعد از آنکه نصیر خان فاروقی در شغل حکومت مستقل شد از آنجا که گفته اند دو بر پیش در کلیجی بچسبند و دو پا و پاشا  
در اقلیمی بچسبند اراده نمود که قلعه تمالیز را تصرف برادر کوچک خود ملک اختیار بر آورده در ملک دعوی و تا و لا غیر  
و این امر بنا بر آنکه بی مشورت و صوابید سلطان مالوه صورت پذیر نمیشد مافی التعمیر خردا بمسلطان پوشناک  
برادر زن او بود پیغام داد و تجویز او شروع روان کرده چون در سنه عشرین و ثمانمایه قلعه تمالیز را محاصره نمود ملک  
افتخار بلقی سلطان احمد شاه کجراتی کشته طالب معاونت شد و شاه احمد شاه کجراتی با سعاد و سفر پرده  
در فکر زوال شدن بود که غوغین خان ولد سلطان پوشناک با پانزده هزار سوار کومات نصیر خان آمد تعیل کرد  
و هنوز سلطان احمد کجراتی نیامده بود که بر دو بحسن اتفاق قلعه تمالیز را در سنه عشرین و ثمانمایه مفتوح ساخت  
و ملک افتخار را مقید کرد و اسبیده بقلعه اسیر فرستاد و از غایت غرور عازم انشدند که سلطان پور دند  
از حوزة تصرف دیوانیان کجرات بر آورده در تحت مالوه گردانند پس باین قصد و نیت چون سلطان پور  
رسیدند مقطعی آن قصبه ملک احمد حبیب حصاری شده و عذاشت بنی بکفیت احوال تر دشا احمد شاه  
کجراتی فرستاد و او از شنیدن این خبر اترش غضب مشعل ساخته با سپاه و ریا جوش کوچ بر کوچ روان گشت  
ملک محمود ترک را با لشکری بزرگ پیشتر فرستاد و چون خبر تراب و وصول ملک محمود ترک بخرمغان رسید  
غوغین خان همان شب کوچ کرده بند و شتافت و نصیر خان کریمه بقلعه تمالیز درآمد و ملک محمود تا قلعه تمالیز غارت  
مکنشید آنرا محاصره کرد و سلطان احمد شاه بمسلطان پور آمد و نزول اجمال فرمود و نصیر خان در محضه قناده خود را  
همچو کجاشکی در چکل شهباز دید و بمقریان احمد شاه بلقی شده بوسیله بذل و نفوذ فرزندان ایشانرا از خود راضی ساخت  
تا ایشان بوقت صالح بعرض سلطان رسانیده فوجی نمودند که از قصیرات نصیر خان در گذشت و تا آن زمان  
که اور ملک نصیر میکشند خطاب نصیر خان کرده بعطای چقر و سر پرده سرافراز ساخت و نصیر خان  
بخیل دست و چهل اسب تازی و عراقی و تحف و هدایای فرزندان پیشکش کرده او را روانه کجرات کردند

۸۲۰

۸۳۰



## سمرغان فاروقی

342

۷۲۳

۱. مدار چهار سال حمد شاه بهی حاجتی از مردم محمد بهرامپور فرستاده چهره صبر حاجت فرد در مرکز ۴۰  
سفراده علاء الدین و اسکناری نمود و بصیر حال آراموحت دعوت حالت قبول کرد. مدار حسن و طوبی کت  
پاکلی و خزان که مستی مرید و در راه محمد آباد بدر که وایید در سه شنبه و پنجشنبه و شنبه و یکشنبه که در آن  
لاست مالور و در صدر لیکر کجاست که تخته ناسیر آمد و جبهه میل پیشکش نمود طلب حمایت کرد و در طلب  
بیرمان و رفی ماوکت که در استقامت آن حب که مالک کجاست حصوت بهیم اگر در سلطان احمد شاه  
همی که او سبایت عظم نشان مروی نص که و اعداد و نموده غلگت موردی ترار است کجاست آنان سرور و اید آورد  
در این باب من بر کتونی ما و ۱۴۰۱ هم فرستاد که صاحب طایر بصیر حال و محمد و اطهر برامپور بر حاسا  
و در سلطان احمد شاه بهی رفت و دوا شد سلطان احمد شاه حاجت بی حیران طوطی داشت نصی از امرای  
دورا همسره که ما که در راه حال و در وایشان عل و اعلان که با کجاستی مدد ما در سبید در دقت و مدد  
تقصیری نکردند بعد از آنکه امیر کجاست رسیده بی القوتی حاکم جامع شد لشکر همید مهرم کشته که در مقام مهر  
کر بر کشته شد شاه احمد شاه بهی در مقام تدارک شد سفراده علاء الدین را مانع در مجاد و راه کرد و چون  
او بدولت مادر سید بصیر حال فارونی را به که بهرامپور در دقت جا که سانشا مرقوم فاضل قریب سید شوکه  
لشکر همید در جبهه تیر معلوب گشت و بصیر حال و کجاها که مستان کلید که در دلاست حامدین واقع است که تخته  
و چون لشکر کجاست حامدین را نجات کرد و مرحت نمود و بصیر حال بهرامپور آمد و مصطفی و ولایت جو کرد  
و در سه اردین و ثانی و در بصیر حال از مد سلوکی همسره خود سلطان علاء الدین بصیر حال اسلام نمود و در سران  
معاند میان ایشان خسته مهر سیده ضواید سلطان احمد شاه کجاستی در تخته امدادی دارالدین و ثانیایه سازم  
تصیر دلاست برار کرد و امرای برار که ما صاحب خود عاق و افتد این معی را همید الهامس قدم بصیر حال  
مورد و اکتند که تدار و دلاست عسرافانی در پی سعادت مالک در خدمت نوسه دات یا هم باجمان سید سلاطه  
دکی برار که دکی همسره بود بر عاق سید و اسر مطلع کشته در قلعه بر مالک متضر شده و غنمه داشت مشکوچ  
مالیات مد که سلطان علاء الدین فرستاد امرای مخالف برار حشده نام بصیر حال ۱۴۰۲ و در محضر رسول شد

15

١٥

22

سلطان عذر آیدین بعد از قتل و قتل بسیار ملک التجار عرب حاکم دولتها بادار سر لشکر ساخته با امرای منسل  
معا بل غیر خان فرستاد و نصیر خان نائب مقام و مت ملک التجار در خود نمیده از ولایت برابر با امرای مخالف  
بیرون رفت و ملک التجار عرب تعاقب او نموده متوجه بر تانپور شد و نصیر خان فاروقی چون که ملک از سلطان کجرا  
طلبیده بود بجانب قلعه تلنگ شافت و ملک التجار عرب بر بر تانپور آمد و در کندن و سوغات عمارات عالیله خود  
معاف گذاشت و چون شنید که لشکر سلطانپور و ندر بار و سپاه مالوه در تهیدن است با لیسر بجانب تلنگ  
رو نشد تا پیش از رسیدن کو میان مصافحه بدو در آنروز که جنگ خواهد شد ملک التجار عرب چون طی مسافت  
بسیار کرده با سته هزار سوار منسل تیر انداخته و مانده بوالی تلنگ رسید بود نصیر خان فاروقی راه که ملک نمیده تعقیب نمود  
و با افواج آماده و با قریب دو هزار سوار میدان شافت و بهریت یافته قریب بیت فیلی نامی دو یکرا سه  
مکومت باخته بمشقت فرادان خود را بقلعه تلنگ رسانیده از غم و خفه بر بستر بخوری کجیه نمود و در جهان چشید  
که سیم ماه بربع الاذل سال مذکور باشد مرغ رو حش باغ بهشت خرامید و پسر بزرگش میران عادلخان نابوت پدر را  
به تالیز فرستاده در جنب پدر مدفون گردانید مدت سلطنت او چهل سال و شش ماه و بیست و شش روز بود

## ذکر سلطنت میران عادلخان فاروقی

میران عادلخان فاروقی از خواجهر سلطان پوشاک بود و بعد از فوت پدر بکومت خاندیس رسیده بهریت برد  
ملک التجار کجاست و کسان فرستاده امرای کجرا ترا بتجیل طلب نمود ملک التجار که قلعه تلنگ را قبض کرده بود چون قریب  
وصول لشکر سلطانپور شنیده بدکن رفت و میران عادلخان بسلطنت پرداخته بعد از آنکه سه سال و بیست و  
بیت و سه روز بر ترق و فتح مهمات خلاقی مشغول بود روز جمعه هشتم ماه ذی الحجه سنه اربع و اربعین و ثمانیا در  
بر تانپور شهادت یافته ملک بر پسر خود مهابد خان سپرده کیفیت شهادت او چون بر جامع اینجا یات معلوم نمود  
شرح آن نوشته نشده پس چنانچه او نیز به تالیز برده در جنب پدر و جد بجاگ سپردند آری مصرع  
نماش چنان بخور و گزوا استخوان نماند

ذکر حکومت مبارک‌الکhan فاروقی بن عادل‌الکhan فاروقی

تقدیم  
۱۶۲

بعد از هر مدت هفت سال و شش ماه و نه روز بی منازعی و معاندی بریاست خلافت خاندیس، شتغال نمود  
در روز جمعه دوازدهم رجب سنه احدى و ستمین و ثمانیا به سپه و گران از جهان بی نقار گذشت و دولتش میران  
عینا المصطفی بجا و لیسان فاروقی بناسین و بی کردیده جنازه پدر را روانه قصبه سنالز کرد و انید ااراهم راجع اجزای  
کرد و حسینه در چلتره فاروقیان مدون ساختند

ذکر حکومت میران عینا المصطفی بجا و لیسان فاروقی بن مبارک‌الکhan فاروقی

با استقبال او، پیکس از حکام باجیده خاندیس فرزند را بی کرد و اوزاریان اطراف باج گرفت و مقدم نمود و داره و کوه  
مطیع و شغال و شش کشته و نایفه کولی و بیسل از دوزوی و شطاع القطر بی کشته شدند و خارج حصار بی که آسا اسپر بالا  
کوه اسپر کشیده بود بجانب دروازه حصار بی و بیگر ساخته دروازه دیگر بنصب کرده مالی کر بر و ساخت بیو بی  
عقل از شیران بیخبر و قفسه با بی ناید در پهلوی شهر تا بیور کنار آب تنی بی قلمه بسته و عمارات عالیله با تمام  
اکثر دقات در اینجا بیبر بیرو و خود را چهار گندی سلطان غانده یعنی شاه کوهستان چهار کسمه بی زبان  
ایل هند جلجل بسیار درشت را که عبور انسان بخت از آن شود میگویند و تفصیل کوهستان چهار کسمه در جای  
خود بیان شده است و چون اساسه شاهی از یازده و اوزا با و اجدادش منور کشته بیخاف ایشان علی نموده  
و پیکس و حاجب بدرگاه سلطان کجرات نفر ستاده اعلام بکتر برافراشت چنانچه سلطان محمود بیگ را  
رآن سر کشی آگاهی یافته در سه اویج و شعبین و ثمانیا لشکر بزرگ بجانب خاندیس فرستاد و ادای جانی  
نخست بخمال مقابل و مقابل پیش وقت در آخر بخت و بدل از مغالی ایشان بر خاسته بیای قلمه تنان  
و امیر آذند و سپاه کجرات عزانی بیدر بلایت خاندیس رسانیدند و میران عینا المصطفی بن لیسان فاروقی  
که بالای قلمه امیر بود از سیزده و سر کشی خود تا دم و لپشان کشته جمعی از اعیان حاکمات را و شاه محمود شاه بیگ را

و بر حکومت بر پادشاه جوهر فرموده ملک لادن را بنحان انتخاب کرده موضع بناس که فوله ملک لادن در بنجاشه بود با نعام داد و ملک ما که ولد عاده الملک اسیر بر غازیخان و ملک عالم شته تها در تها لیزا قطب خان و ملک حافظ را محاسن قتلان و برادر او ملک یوسف را سیف خان انتخاب داد و همراه اعظم هابون کرد و چهار خیل رسی کنگه مدد حسیج با و مرخصت کرده ملک نصره الملک و مجاهد الملک کجرائی را در خدمت او گذاشته از تها لیزا متوجه سلطان پور و نذر بار کردید و در منزل اذل ملک حسام الدین منزل را شهر بار خطاب داد و او را تیر رخصت انصراف فرمود

### ذکر حکومت عاده لخان فاروقی بن نصیر خان النخاطب با عظم هابون

چون با عاده حسام الدین خود سلطان محمود زمام سلطنت غانسیس کلب اقتدار در آوردی توقف از تها لیزا بر پادشاه آمده به مات جهانداری پرداخت و ملک حسام الدین شهر بار منزل و عاده لخان بواسطه نقاری که با ملک لادن بنحان داشتند از پادشاه پور به تها لیزا رفته در آنجا مقیم گشتند و بعد از چند روز خبر رسید که ملک حسام الدین با زباض شاه متفق گشته بود که عالمی را دالی بر پادشاه پور سازد و عالمی را برین خدمت مطلع شده کس بطلب حسام الدین شهر بار فرستاد و او بر سر کار وقف شده با چهار هزار سوار متوجه بر پادشاه پور شد و چون بنواحی آن بلده رسید عاده لخان با سیصد سوار کجرائی استقبال نموده او را بمنزل خود برد و خلعت داده رخصت دایره نمود و روز دیگر با محرمان خود چنان گفتگو کرد که چون ملک حسام الدین بدینا نجانیه بیاید و دست او گرفته بخلو تخته ببرد و در وقت رخصت در یاشه کجرائی که شمشیر او بر سر دارد ضرب کاری بملک حسام الدین وارد کند بعد از کشته شدن او مردم او را با بجا کشته خواهد شد برین قرار داد و کس بطلب او فرستاده ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام آمده بعد از ملاقات بطریق مشورت و ملک حسام الدین را گرفته بخلو تخته خود در آمد و بعد از چند سخن پان داده رخصت فرمود و در وقت قدر است کرد در یاشه چنان شمشیر بر سر او انداخت که دو پاره ساخت چون ملک بر آن عطاء الله کجرائی که وزیر اعظم هابون برین امر توقف یافت بجهتی از کجرائیان که حسام او بودند فرمود که حرا خود را نزد کجرائیان شمشیر از غلاف کشید ملک ما که النخاطب بر غازیخان و سرور ازان دیگر که همراه ملک حسام الدین النخاطب بجهت یار بودند رو بکجرائیان



در حکومت بر پانچور جو بس فرمود ملک لادن را به بختاب کرده موضع بناس که نواد ملک لادن در اینجا شده بود بانضم داد و ملک ما که ولد عماد الملک اسیر را غارت بختاب و ملک عالم شته تهنادر تهنالیزا قطب خان و ملک مظهر را محفل خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خضاب داده همراه بعضی سپاهیان کرد و چهار غیل و سی کشتیکه مدو حسیج با و مرحت کرده ملک نصره الملک و جاجا الملک کجرائی را در خدمت او گذاشته از تهنالیزا سوجه سلطان پور و ندر بار گردید و در منزل اول ملک حسام الدین منسل را شهربار خطاب داده او را تیر رخصت اضراف فرمود

### ذکر حکومت عادلخان فاروقی بن نصیر خان الکناط با عظم سپاهیان

چون با عدا حسد ماری خود سلطان محمود زمام سلطنت غانسیس کبک اقتدار در آورد بی توقف از تهنالیزا بر پانچور آمده بهما تهنالیزا پری پرداخت و ملک حسام الدین شهریار منسل و عادلخان بواسطه نقادی که با ملک لادن بختاب داشتند از پانچور به تهنالیزا رفته در اینجا مقیم گشتند و بعد از چند روز خبر رسید که ملک حسام الدین باز با ظا شاه متفق گشته است که عاقلی سزا دالی بر پانچور ساند عادلخان برین خدمه مطلع شده کس لطلب حسام الدین شهریار فرستاد و او بر سر کار او قف شده با چهار هزار سوار متوجه بر پانچور شد و چون بخواهی آن بلده رسید عادلخان با سبب سوار کجرائی استقامت نمود و او را بمنزل خود برد و خلعت داده رخصت دایره نمود و روز دیگر با محرمان خود چنان کنکاش کرد که چون ملک حسام الدین بدینو تخته بیاید و دست او گرفته بجلو تخته برود و در وقت رخصت در ریاسته کجرائی که شمشیر او بر سرید از ضرب کاری بملک حسام الدین حاکم کند بعد از گشته شدن او مردم او جاجا کشته خواهد شد برین قرار داد کس لطلب او فرستاده ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام آمده بعد از ملاقات بطریق مشورت دست ملک حسام الدین را گرفته بجلو تخته خود در آمد و بعد از چند سخن بان داده رخصت فرمود و در وقت قدر است کرد در ریاسته چنان شمشیر بر سر او انداخت که دو پاره بساخت چون ملک بر تان عطا الله که کجرائی که وزیر اعظم پانچور برین امر توقف یافت بجمعیت از کجرائیان که همسر او او بودند فرمود که حرا بخور از آنرا برینید کجرائیان شمشیر از غلاف کشید ملک ما که با الکناط بختاب به غارت بختاب و سهر واران دیگر که همراه ملک حسام الدین الکناط بختاب به پانچور رفتند و بر پانچور

[illegible]

## ذکر حکومت میران محمد شاه فاروقی بن عاد النخاع فاروقی

پس از رحلت پدر ملک تخت برناپذیر گشت و در آخر چنانکه بنیاید بسططت کجرات تیر رسید به لفظ شاه بر او اطلاق شد پس دوختن کسی است از آن دو دمان که خطاب شاهی یافت و در آن سنوات چون میان نظام شاه و عباد الملک بر سر قلمه مایه و بعضی پرکناست نزاع واقع شد عاد الملک بوساطت میران محمد شاه غنی سلطان بهادر گشته طالب اصلاح گردید شاه بهادر شاه کجراتی عین الملک حاکم پین را بسرحد کن فرستاد تا احوال بنماظر آورده میان نظام شاه و عباد الملک ایقاع صلح نماید بر ثامن نظام شاه بجزای خاطر شاه بهادر را رعیت در امسال با عباد الملک کرک آشتی نمود و عین الملک چون بر گشته یحای خود رفت بر ثامن نظام شاه بجزای ذکر باره در مقام ملک گیری شده قلعه مایه و را با بعضی از پرکناست و قصبهت برابر متصرف شد و عباد الملک عاجز و زبون مطلق شده میران محمد شاه فاروقی را بمردو طلبید و میران محمد شاه فاروقی در سنه اربع و ثلاثین و تسع مایه با قیطان ده خود بمردو علاء الدین عماد شاه بدکن در آمده با اتفاق عباد الملک بر کنار زککات بایر ثامن نظام شاه در معرکه ایستاد مضاد و چنانچه بر ثامن نظام شاه بجزای در لشکرش را پراکنده ساخت و با اتفاق عباد الملک فرار قح خود داده از روی پی بر او پی در معرکه ایستاده چون مردم ایشان برخی بتغاب و جمعی بتاراج شتافتند بر ثامن نظام شاه بجزای که بعد از شکست در پناه دیهی ایستاده بود با سه هزار سوار بر گشته میدان شافت و غنیمت فراهم آوردن حبیل و چشم غاده قریب بشام حمل آورده هر دو را از معرکه گریز نیندیش و دو پناه ایشان متصرف شد قریب چهار کرده تعاقب نموده بسیاری از پس ماندگان را بقتل رسانید و کجالت بواجب عباد الملک بتکاوت و میران محمد شاه فاروقی با سیر در آمده مکاتب سلطان بهادر کجراتی نوشتند و چون در باب امداد و اصلاح سبانه از حد بردند سلطان بهادر کجراتی با سپاه رزم خواه به برناپذیر آمد و با اتفاق میران محمد شاه فاروقی میا و لایت برابر آورده چون بجانانه پور رسید طبع الملک کرده میخواست که مملکت برابر از آن متصرف عباد الملک بیرون بفرستد بعلقان خود سپرده بطرف احمد کجراتی شتابد و آنرا نیز از بر ثامن نظام شاه استراحت نمود و مکتوب خود در آن



دوامی روح و بد عباد الملک از طلب سلطان مبارک نهایت پشیمان گشته میران محمد شاه کجایت سلطان بنام  
کرد و میران محمد شاه گفت خود کرده را صلاح میباید کردی که بی نهایت کرد و واقع شده حالا خبر ضرر دخیل چاروشت  
انفاقا در امور دوی لغیر می شده میران محمد شاه معروض داشت که ملک مراد متقی لسلطان دارد درین ملک  
این همه توقف عاملی در درود صلاح دولت در آنست که حمله اسمبلیت نام خود کرده عباد الملک دارد سلطنت کوکران  
ستلم ساخته روانه احمد کنونید و امرا مستخرج سارده سلطان امیران را می خوش آمد سپس در بار حمله نام خود خواند و عباد  
ناملامر ساخته با محمد کر شاه و اراکامان غریب که در جای خود تو صبح یافته مدولن مادر رفت و بمیان حسن بنیر  
میران محمد شاه سلطان از نسب بزرگ ملک نظام شاه و عباد الملک که در شته معادوت فرمود و در سینه و ثوابین و ثواب  
سلطان سارده خاتم تغییر داده شد میران محمد شاه معروض طلب پیش آورده که در حق بنده مسدود و سبک طبع کرد  
و بعد از فتح مرخص شده در همان سال در بر پایه معادوت فرمود و مرغان نظام شاه اراستماع تغییر ملکات نامه  
تغایب معصوم گشته شاه ظاهر را بر رسم حمایت سر پا پور فرستاد و طرفه مصداقت مسکوک ساخته اواب صاحب  
معوض سار و سار بهاد شاه کوکری در سال دیگر بنی ثمان و ثوابین و ثوابیه در بر نامه تشریف آورد و چنانکه در و نایب و کل  
و کجرات تمیز یافته بسای جمید میران محمد شاه میان مرغان نظام شاه و سلطانان بهادر از ارم صداقت نمایند  
میان آمد و مرغان نظام شاه کخته میران محمد شاه بحمت ملاقات سلطان مبارک بر بر پا پور رفت و سلطان  
اندامان او خوشحال گشته چهره سر پرده سرخ و حشاک نظام شاهی بومی عنایت فرمود و گفت و سخن را از سلطنت  
انداختم و دوست را بهاد شاهی برداشتم و بعد از آنکه مرغان نظام شاه را خوشدل و کامیاب ساخت احمد  
نگر و دان کرد و خود باز به ولایت مالو رفت میران محمد شاه بار چهرایی او کرده در خدمات ستاینه تغییر معروض  
عامل کرده سر پا پور آمد و فنیاب سلطان بهادر بر پایه حیدر رفت میران محمد شاه سازش کرد و خود را به  
رسانید و در زمانی که سلطان بهادر برابر چارون یا د شاه کا جانب مهد و کونیت او همرا بود و زمانی که او میسرند  
کجاب عینا بر میرفت میران محمد شاه را دخت آسیر فرمود و چهل حست آشیانی نصیر الدین محمد ابر بهاد  
کمرات را مسخر ساخت یکی از معتدل درگاه امصفان نام را محمد کنونید بر آن نظر ام شاه بحر جت است  
فرزاد

۹۳۲

۹۳۸

فرستاده طالب پیشکش شد و متعاقب آن بصد شیر ولایت خاندن بجانب برغان پور رفت میرانجه شاه  
 فاروقی مضطرب گشته کتابت پیاپی بر برغان نظام شاه بگری فرستاده و در بر آن امر و استیاض خود گنجایش  
 نمود برغان نظام شاه بگری حقوق سابق را مرعیه داشته این عریضه بانثای شاه طاهر سید جندی نزد جنت ایشا  
 نصیر الدین محمد بهایون پادشاه که بجوالی برغان پور رسیده بود مرسل داشت عرضه داشت بنده و دولخواه الا کلام  
 برغان نظام بعد از ادای کجایبغی العباد من روایت الطاعت و الانقیاد بر آینه رای کیستی نای منطع بسیار دانا  
 خانه قضا اساس قصر عالم را بقوام ان آند یامر بالعدل و الاحسان از سایه قشور محروس دارد و تا بد بر قدر طبع  
 اعزاز بجای آدم را بنهاد فرمان یابینا الدین امیر کو قواین بالسطر از در کتاب ظلم دزد محفوظ دارد و همواره بنای قصر  
 سلطنت و ضای ساری خلافت مقرر سلاطین تادرو بلجاء حکام دوی الاقدار باد امرار انکه دین اوقات فر  
 آیات فرمان بمایون خجسته منالی سعادت و اقبال و خشنه طغرای امانی و امال که از دیوان قضا جبران مصحوب  
 جناب افتخار الاشباح و الامثال مقبول الا و صاف و الافعال التماز بزمیزه الترتیب من بین الاقران صف خان  
 نامزد این کمترین درگاه صادق العقیده پی اشتباه فرموده بودند مراسم تجلیل و دلورزم تقییر منقلبی گردید و بانواع استقامت  
 پاوشا فاند و اصناف عنایات خسروانه که از فخرای عبارات و مطاوی اشارتیش مستفاد بود مظن القلب و  
 البال گشته مستفاد اقام مرام و متوجه انقیاد بمایستفاد مدلولی مضامین بود که از جانب عالیجناب محمد خان فاروقی  
 الحی طلب پیران محمد شاه که با عجز مقتدی ایالت ولایت برغان پور و سیر است مکاتبات رسیده ملخص مضامین  
 همه بمنی برادر است سعادت نشست عاطفت و التفات نواب عنایت نقاب و منی بر حسن عنایت و  
 اشفاق و مکارم اخلاق مستفان سده سدره جناب بود و سخن نمود جهان پناها شمه از آن عریضه خانشار لیه  
 بر حشر بان مجلس اعلی لایح خواهد شد و چون میان این دولخواه و عالیجناب مشار الیه رابط انش و الفت قدیمی  
 بنابر آن دست عجز و افتقار در آن موقف معلی برداشته و زبان عجز و انکسار بشاعت گشوده التماس پیمانید  
 که اگر هیچک شاعر جمعی از سلاطین سابق و خواقین صاده که در مقام جهانگیری و صد کشورستانی بوده اند خصوصاً  
 اجداد مکرمت شاز ممدلت آثار آنحضرت که گنابه کون سلطنت بر قوم مناف و آثار ایشان مجلی است و عصا

تاج خلافت بر سر هم جای پستان محلی نمود ای کریمه فاعله و اصحی حتی بانی الله مامور را نصب انیس رای جهان آرای شش  
بعضی بایات اصطاری در لایق بی احتساری ویرا مامور دانی و مراسم حکارم جلی مفاصل فرمانبد و از سر لطف  
و عنایه های بی پایان غرضش بود که میسر ااشادت فرمانبد که دست تفرقت از محقر و لایق او نارد و اشتد  
ارو باد عنایت و نصاعف رعایت ماسد بر آید اقدام اعدا و اسلاف فرموده قلوب حکام اطراف مسرور  
کرد و با استد امید که ایسی بر کمال ملوس و در و نحو ای محمول اقد و صورت ابن ملتنس مزین بحسن قبول کرد و نوعی  
دیگر در خاطر اشرف اعلی مضطر و مرکز ماستد حرطاعت و احتمال آن چاره بخواهد بود و الا مرا علی پس اراک را  
نظام شاه سحری و امرا بسیم عادل شاه و سلطان قلی قشطان و علاء الدین عماد شاه چون نصیحت اعدا میران محمد شاه  
دارونی در مقام لشکر کشی شد بدست آستیا نی نصیر الدین محمد جویان پادشاه اردنی انصافی میرابان و حسن روح شیش  
اعمال صلاح وقت مدیده اعدا راحت و تاراج فامد بس منور شادی آناه مسد و شد و بعد اراکه سلطان بهب  
از مسد و بس ستر و کومات شد بدست آستیا نی و واسطه بعضی امور اوش ای آناه مسد و آگاه شاه بهاد شاه  
کمرانی میران محمد شاه دارونی را تحت بر دین کردن امرای معسل اراک است مالو انیس نمود میران محمد شاه دارونی  
ار بر داپور مشهور مالو نشد و اتفاق طو حال سناوی آناه مسد و در عرش امرای حجابی بیرون آورد و مسد و  
مالو بود که سلطان بهاد کمرانی در دست اهل فرکت شرف شهادت چشید و چون او را فرزد مسد و الله سلطان  
بهاده و حسین امرای کمرات و خراج کرده میران محمد شاه دارونی را شاهی موب ساحتد و عابا به سک و  
خطبه کجرات بنام ادا کرده در اسم ادا که محمد خان بود لفظ سنا و داخل نموند و او بختین کیست از اسلسله که خطاب  
شاهی بانست و چون امرای کمرات خبر و تاج مرصع بابت شاه بهاد شاه کمراتی بخت او مالو و فرستاد  
و اناس قدوم نموند میران محمد شاه دارونی تاج شاهی بر سر بهاده در تبتد روتی کمرات کردید که مالو بعضی  
کسته در سیزدهم ذیقعد سه اتنی و در معین و شمایه مدارا فقر و خوا سید و اراکان دولت نفس اودا را بر داپور برده و  
عادلخان دارونی دخی کردند و چون او را بهری لایق یاو سناهی نمود مرادش میران بهاد کجانی که بهاد بهاسنه  
میران محمد شاه دارونی بود فرمانروای حاندیس کردید

## ذکر حکومت میران مبارک شاه بن عا و لخان فاروقی

در بنده بر پانچو خیر فوت برادر شهنیده چند روز بفرمانست چون میران محمد شاه فاروقی را فرزند ی شاست  
حکومت نمود امرا و اعیان مملکت اتفاق کرده او را بر حکم رانی برداشتند و میران مبارکخان فاروقی بکوت  
استغال نموده سلوک خوب پیش گرفت و امرای کجرات شاهی احمد آباد را منصرف بر شاه محمود شاه لکهنو  
بن شهنشاه طیف خان دانسته ختیار خان را بطلب او بخاندیس فرستادند که شاه بهادر کجراتی برادر زاده  
خود سلطان محمود شاه را میران محمد شاه فاروقی سپرده بود و او در یکی از قلاع خود او را محبوس داشته از او  
پو با خبر می بود چون ختیار خان بر پانچو رسید شاه محمود شاه کجراتی را بطلب کرد و میران مبارکخان  
فاروقی بدان امید که امرای کجرات مضطر و ناچار شده او را بشاهی ختیار بفرستند در سال سلطان محمود  
و اطلاق او مضایقه نمود و اعیان کجرات اینمنی را نهمیده بهیشت اجتماع بفرموده و غوغای تمام متوجه دولت  
خان دیس گشتند میران مبارکخان فاروقی حسب الاتماس خیر اندیشان سلطان محمود را از قلعه بیرون آورده همراه  
اختیار خان کجراتی که بطلب او را احمد آباد داده بود روانه الملک ساحت و در همان سنوات عماد الملک که  
غلامان سلاطین کجرات بود که رنجیده بر پانچو آمدند میران مبارک شاه بامید سلطنت کجرات در مقام معاونت شد  
و عماد الملک ده دوازده هزار سوار کجراتی جمع آورد و در یاخان سلطان محمود را برداشته قصد استیلا  
میران مبارک شاه و عماد الملک روانه شدند و در سرحد کجرات و خاندیس بن افریقین جنگ عظیم شد که  
مبارک شاه منظم و منسکر بقلعه آسیر درآمد و عماد الملک ببنده و کمر بنجیه پناه بقادر شاه برود سلطان محمود چون بخت  
و تاراج خان دیس مشغول گشت میران مبارک شاه از وی ناچارای پیشکش بپار داده صلح کرد و سلطان  
محمود بر گشته بولایت خود رفت و بعد از مدتی صاحب اقتدار گشته قصبه غدر بار و سلطان پور میران مبارک  
داد چه که آمدند که سلطان محمود و میران مبارک شاه در قلعه آسیر محبوس بودند سلطان محمود با او عهد کرده بود  
که اگر بفرقی سبحانی پادشاه کجرات شوم قصبه غدر بار بفرزانی خواهیم داشت بنا بران مبهود و قول و وفا

میران مبارک شاہ

540

۹۲۶

در ایام سلطنت خود در مارا تصرف اوکل است و در سنه فتح و ستیغ و لشکریه مار مارا در ایلی مالوه و مسک استیغانی  
شکر حصای ابراهیم حسن عروس مملکت محمود گشته بیا به میران مارا گشته آورد و پیر محمد خان تا کم مالوه تا بعد استیغانی  
دی گشته ولایت عادلین و آند و تار و پاور و آخته در قتل و اسیر و قتیغیر نمود و خرد و بزر و دشت و شریف و عابد  
که غار معلول گردید و مساوی که مترو بود و در قریح رسامه میران مارا گشته غنچه اسیر و آند و تار و پاور و آخته در قتل و اسیر و قتیغیر نمود و خرد و بزر و دشت و شریف و عابد  
غلبه و چون او در کمال استعداد عقلی نام نهاد پس رسید میران مارا گشته و بارها در دو طایفه سنده متوجه دشت  
محمد خان سده مارا و پابل و مال و اسباب و دزدان دست آورده و محمودان عادلین و عیسی و عشرت  
مشغول بود و عمار و معتمد و عزت محمود و پابل و راحت گردید و در محمد خان بکرم و اوقات امرا و سلاطین  
بار و مدیده عارم مالود گشت و سلاطین ثلثه و ثلثان و ثلثان او نموده چون خانه سیاه و معلول و صحت بیرون  
عابد بیرونی و محمد خان محمود و در دست علی مسافر و در پیران سپهسالار و در آب سرد و عود و گرد و خاک  
و بعضی مطلع سنده در قتل و مرده و در دوی معلول و عمار و در پیر محمد خان استر و امدادی طاعت و مقادیر و در دوی  
در حیدر و حوله و واثقال و احوال خلق غنق کرده و در حکم بر آورد و تار و پاور و آخته در قتل و اسیر و قتیغیر نمود و خرد و بزر و دشت و شریف و عابد  
مردم ناز و نهاده گردید و پیر محمد خان و در اسواره و در آب و در دشت و در مسافر و در دشت و در مسافر و در دشت و در مسافر  
فرز و نهاده وانی مردم با تمام سلامت بیرون رفتند و امثال و اسباب و دیگه و معلول و تار و پاور و آخته در قتل و اسیر و قتیغیر نمود و خرد و بزر و دشت و شریف و عابد  
و تار و پاور و آخته در قتل و اسیر و قتیغیر نمود و خرد و بزر و دشت و شریف و عابد و تار و پاور و آخته در قتل و اسیر و قتیغیر نمود و خرد و بزر و دشت و شریف و عابد  
ساده ای آمانند و متعلقات مسافرت و راحت گردید و میران مارا گشته و در سه ربع و سبعین و تسعایه در شش  
و تار و پاور و آخته در قتل و اسیر و قتیغیر نمود و خرد و بزر و دشت و شریف و عابد و تار و پاور و آخته در قتل و اسیر و قتیغیر نمود و خرد و بزر و دشت و شریف و عابد

4/24

سچا و سچا  
ذکر ایالت میران محمد شاہ بن مبارک شاہ نادر و سچے

مبارکت جو ہر ایری سبھی سڑی و گذشت ہر سرس محمد شاہ ، ایب ساس کتہ تمہات سلطنت دینی رونق  
کلاشت و در ہما سال ملوس جس کیر مان کمرانی تحریک اعتمدان وکیل السلطنت سلطان مظہر کمرانی واد کمرات



ششم  
مقاله  
۲۳۳

طاقت مجادست نیاورد و بقصد اسیر گشت و چون مرضی نظام شاه بهیجی آن قاصد را بقصدت قتل کرده و در  
دکن باخت و تاج ولایت خاندین متغول گشتند میران محمد شاه فاروقی مضطرب گشت بدین تفصیل که گشت  
دست در دامن ملج و دستش ایکه مظفری که قریب سه گات تنگه افرو شد و مرضی نظام شاه و وکیل اسفند  
او چسبید و همان اصفهانی و او و بشکرانرا از خود راضی ساخت تا ترک محاصره کرده با محمد کمر راجت نمود و  
در سنه بیج و ثمان و شمای میران محمد شاه فاروقی بیمار شده فوت گردید و پسر او حسن خان فاروقی طفل نابالغ  
بود حکم ران گشت لیکن عم او راجه علیخان فاروقی بن میران مبارک خان که در ملازمت جلال الدین اکبر پادشاه بود  
چون خبر مرضی برادر شنید از اگر و روانه خاندیس گردید و او را پادشاهی بر داشته حسن خان را مغرول گشتند

۹۸۸

و کمر میران راجه علیخان بن میران مبارک خان بن محمد اسماعیل بن عابد خان بن حسن خان  
بن نصیر خان بن ملک راجه بن حاجی خان فاروقی

در ایام که راجه علیخان فاروقی بر تخت حکومت خاندین مجلس نمود و آن ملک را با جو و شریف مشرف ساخت  
و مصطفی پادشاه وستان تا بکنار و سهند و لاله و کجرات و تصرف جلال الدین محمد اکبر پادشاه در آمده بود و این  
راجه علیخان فاروقی تا مظهر گوده لفظ شاه بر خود اطلاق کرد و خود را یکی از پادشاهان دانست و بار سال تحف پادشاه  
اصلاح خود را بظاهر می ساخت لیکن پادشاهان دکن تیر را بطه استنای و خصومت نکاه پادشاه در استرواق  
خویش ایشان می کشید و او مالکی بود عادل و عاقل و عالم و شجاع از جمیع منہیات و عیبها بیخوده اکثر وفات با علما  
و فضلا و حقی مذہب محالست می نمود و در تفسیر و امنیت بکثرت گویند و بغیر غبار امور جهان بینی استمال مظفر خود  
تا آنکه در سنه شانی و ثمان و شمای بنابر آنکه مرضی نظام شاه مژدی و پرده نشین شده بود میان دکن و اسیان  
صلواتان و سپاه لاری پادشاه مرضی متابع پدید آمده و شش گردی احمد کمر هم متعال اینجا امید صلاحیتان حضرت  
اختصاص یافته سید مرضی و خدا و خدا خان پاد و دوازده قسره او را کمر بجهت برادر آمدند و از تعاقب مردم صلاحیتان و دنا  
ایشان را قاصت میسر شد و میران محمد شاه راجه علیخان چون دانست ایشان بر رسم او خوانان پیش بر پا داشت

۹۹۲

# تاریخ فرشته

۵۶۳

مشکله  
معاکه  
سکله

رفته بقصد انتقام لشکر مغول خواهند آورد و هرگز اندیشه در اندیشه محافظت نشد و سید مرتضی الغنی را در یاقه از غلایا ببر با پیروز  
کچ کچ کرده راه اگر پیش گرفت با احوال و احوال و احوال روانه شد و راجه علیخان لشکر از عقب ایشان نامزد کرد  
بخوشی و ناخوشی آنها را از رفتن اعظم باز آوردند و خان یسیان چون با ایشان رسید و اسدغای را بجهت  
نمودند و در معرض قبول بنهاد و وصف قتال را راسته بگفت پر و خند و بزور بازوی خداوند خان مولد خان یسیان را  
شکست عظیم واقع شده دست از ایشان باز داشتند لیکن با راجه بجهت مشغول گشته قریب صد فیل غنیمت گرفتند  
و سید مرتضی سزودی و خداوند خان حبشی مظفر و مضمور از آب نبرده کشته چون بخدمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه  
رسیدند شکایت راجه علیخان فاروقی را علیه شکایت صلاحیت ساخته داد و خواستند که اکبر پادشاه که همیشه در  
کین تفریح و کن بود و انتظار فرصتی نمیداد مرتضی و خداوند خان و جمیع امرای دکنی را با قطع لایق و مناسب  
شایق فاخته امیدوار ساخت و راجه علیخان از اکبر پادشاه رسید و فیلائی که از سید مرتضی و امرای دکن گرفته  
همراه مردم مخفی خود کرده بطلب بدرگاه او فرستاد و اظهار اطاعت کرده و از آن عمل معذرت خواست و چون  
پیش از آن بخدمتگاه برادر اعیان مرتضی نظام شاه نیز از احمد مکر ترومیت اکبر پادشاه رفته طلب کوکام نموده  
از فرستادن فیلان فایده و ترسب نشده و از وقت که سنه ث و الف بود برهان نظام شاه بجزئی ثانی و سید  
مرتضی و خداوند خان حبشی و سایر امرای دکن را نزد خان اعظم میرزا عزیز کوکه که حاکم مانده بود فرستاد که با افغان  
جماعت مذکور بهکن حاصد و سحر ساز و خان اعظم میرزا عزیز کوکه که از نشانی اباء و مند و برآمده باشکر  
مانده و امرای دکن متوجه برار شد و میرزا محمد تقی نظیری که از سادات عظیم ایشان بود از طرف مرتضی نظام شاه  
سرشکر شده بعد از او میرزا خاندیس آمد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه که عضدالدوله شاه فتح الله شیرازی را نزد  
راجه علیخان فرستاده بموافقت اکبر پادشاه و دلالت نمود مقدار اخیال میرزا محمد تقی نیز با سید راجه علیخان  
از طرف نظام شاه و خاندان راجه علیخان در میان متخیر شده بعد از چند روز از شاه فتح الله معذرت خواسته با  
خود بر لشکر نظام شاه پیوست و بعد از یکماه میرزا محمد تقی و راجه علیخان با مولای سسی حصار سوار و توپخانه بسیار  
یکسان بنید که معسکر مغول در دهان شدند و مقابل ایشان بیک گروهی فرود آمدند و فرمودند که روز دیگر مصافعه





## تاریخ فرشته

۵۵۵

مقاله  
ششم

مجلسند باین طریق که ولایت برادر علی بن بشا پزاده داشته باشد و احمد مکرانان نظام المملکت باشد پس  
دو کس در میان آورده شهنشاده و خانگانیان برادر آمده انولایت را متصرف شدند و راجه علی را بجانب اسیر  
بر مانپور رخصت نموده چون حسدی برآمد و کینان اتفاق کرده خواستند که مملکت برادران صرف لشکر جنجایی  
بیرون آورند پس هجوم آورده بسرکردگی سبیلخان خواجه سردار کنار آب لنگ نزدیک قصبه سون پت می گشتند  
و متانگانیان شهنشاده را در برابر لکا پداشته با اتفاق راجه علیخان و سایر امرای مغل با استقبال سبیلخان رفتند  
و بعد از جنگ با وجود آنکه میرزا عبدالرحیم الخاطب به خانگانیان پیوست و نظراً اختصاص یافت اما راجه علیخان  
فاروقی که مقابل اشباری دکنیان واقع شده بود با اکثر امرای غازیس سوخته پلاک گردید و چنانچه جسدش بر پیکر  
آورده و دفن کردند مدت دو قلش عیبت و یکسال و گسری بود

## ذکر حکومت بهادر خان فاروقی بن راجه علیخان و تصرف دولت ایشان بحکم ملاکات

چون در سنه خمس و الف راجه علیخان فاروقی شربت محبت چشید پس شش حبس التجوز میرزا عبدالرحیم الخاطب به خانگانی  
و فرمان جلال الدین محمد کبریا و شاه جانشین شده زمام حکمرانی خاندیس باغب آورده چون ضیف العقل و کم تحریر بود  
بر کیف بنک و بوز و شرب و افیون مقید بود و با ستاع نعمت و صحبت زنان مخینه و غیره رغبت تمام داشت و در  
کنار آب چقی مقابل بر مانپور شهری موسوم به بهادر پور طرح کرده در تعمیر آن کوشید و با وجود سبکی سپاه  
زندبیر مملکت و دولت غافل گشته که اوقات با زنان خواننده و سازنده و عیش و طرب مشغول گردیده و هر یک از  
بهین طریق مسکذرا نیده و غنیمت میزد و تا آنکه شهنشاده کامکار و بخت سار حضرت خصال سلطان مراد در بلده شاپور  
که از متحدات خودش بود با جل طبعی در گذشت که با و شاه صوبه دکن را بشا پزاده و انبال داده و او بان مملکت  
تصرف آورده و بهادر خان بخلاف روش پدر عمل کرده از کوتاه اندیشی ملاقات وی تلافی و از زبونی طالع  
در زمانی که جلال الدین محمد کبریا و شاه خود غرض نفس متوجه تسخیر دکن شده بشادی آبا و مندر رسیده و بهادر خان  
باستقبال نرفته ملاقات نخورده در قلعه اسیر متحصن گشت و با استعداد قلعه داری پرداخته تیرج و باره مستعد نمود و از







# استیلائی محمد بنجست یار بر دلاهای و کهنوتی

۹۴

معال

## درج کردم ذکر استیلائی محمد بنجست یار بر ولایت بهار و لکنوت

اولین کسی از پادشاهان اسلام که بان فوجی رفته و شعار اسلام در آنجا درو و راج داده و محمد بنجست یار غلبه است پسند  
 نماد که محمد بنجست یار از اکی بر بلا و غور و کر میر است و در عهد سلطان غیاث الدین محمد ساسم لغزین آمده بعد از چند  
 در هندوستان آمد و بخدمت ملک معظم حسام الدین ابلکات که از امرای کبار سلطان شهاب الدین بود رسید  
 بسایح حبیب ملک مذکور بعضی از پرکرات بیان ادب و آمو می لکات جایکه یافت و چون آثار شجاعت و شجوه  
 از چهره و هوید کردید کسب و مینایی تیر باد مست کشت و او بغایت شجاع و سخنی و عاقل بود و هیئت و دقایق از غریبی  
 نیست از آنجا که این است که چون دستها فرو گذاشتی بند انگشت از دانه ناسل کشتی و بنا بر آنکه همیشه بر ولایت بهار  
 میر تاخت آورده انواع غنایم بدست می آورد و سرکشان الضوب را از بون میداشت به اندک مدت اسباب  
 شوکت او از اندازه متجاوز شده جماعی از غور و غزنین و خراسان در هندوستان آمده هر گنده بود و از او  
 سخاوتمندش شنیده بر دکر آمدند و چون ششمین معنی بقطب الدین ابیک طایر شد در زبانش کوشیده خلعت و کتاف  
 ستاد با ششی برای او فرستاد و محمد بنجست یار علی ازین التفات استظهار تمام پیدا کرده مملکت بهار را مانند باغ و بساط  
 از صحرای حیران هنب و غارت لشکران پی برکت و بارگه داند و حصار بهار را گشت او و ساکنان انعام را که بر کشت  
 چهره در تاض بودند در پیش و بر دست تراشیده میداشتند به تیغ رسانید چنانکه کتب ایشان که بدست افتاده بود  
 به چکش از بنجاعت پیدا شد که از آن خواند یا بفهماند لیک از گفته مردم چنان معلوم شد که ساکنان اندک یار کفار بودند و از  
 آن حصار تمام دشمنان کفار بودند و طبعیت هندی بهار مدد سه را گویند و از آنکه انموضع معدن علم بود بدین اسم شهاب  
 یافت و بعد از آن محمد بنجست یار علی با اموال و غنایم بسیار متوجه ملازمت قطب الدین ابیک شده و مدار التماس  
 و بی رسید به عنایت و عاطفت ملوکانه سرفراز گشت و مرتبه او بجای رسید که محمود امثال و اقران گشت  
 در حضورت حاسدان به سواره در مجلس قطب الدین ابیک سخنانی که متضمن ایمانست و حقارت شان او  
 باشند مذکور میشا شمس اعرش روزی بعضی رسانیدند که محمد بنجست یار و اعمیه آن وارد که با فوجی مسند بکنند و

# ذکر حکومت محمد مجتبیار بر بلاد بهار

۵۷۱

مقاله

همان لحظه وفات یافت لکن دارکان دولت آن مولود را لکنه نام کرده بدایه سپردند چون بسن رشد و عمر رسید و لکن فوت شد بجای پدر بر تخت نشست و افسر سروری بر سر نهاده مدت هشتاد سال در مملکت که در عا وسعت و بسط بود نیز مانند پیشی مشغولست و از کمال عدل هرگز ظلم و تعدی بر کسی ننمود و چون در عا وسعت و بسط و انباشتن بیگانه کمتر بود قاضی منسج السراج جرجانی مسی که بد که جماعت میخان و بر بهمن که مکی عصر بودند معروض داشتند که در کتب معتدیه منسج است که در فلان تاریخ این مملکت بدست ترککان که عبارت از سلیمانان باشد خواهد آمد و چون این وعده نزدیک برسد صواب است که رای با ما موافقت نماید تا همه مردم ازین ممالک بیرون رویم و از قه ترککان این کردیم رای گفت انفرادی که سر کرده ترککان یعنی سر لشکر اسلام خوا بیج علامتی میدارد تا بآن حقیقت حال معلوم توان کرد گفتند ای چنین در کتب معتدیه آثار و علامات مذکور و سبط است که چون بایستد و دستها فرو گذارد بکشتن دست او بسای پای برسد پس لکنه صفیان خود را با طراف جوانب فرستاده از چنین شخص تقصیر و تخلف نمودن ایشان بعد از تو ازم استفسار محمد مجتبیار را بچنان صفت یافته اند خبر داد کرد و نیز در این میان بر بهمنان و حکمای انداز شورش واضطراب عظیم افتاده و در وقوع مضمون کتب خوش گشتند و بر سبیل استعجال بعضی بصوب جلالت و کامر و بعضی باضای ممالک بنک یعنی بجای شتافتند و در غیر مملکت حتی الامکان از خود بقصیر با رضی نشدند اما لکنه را ترک مملکت موروثی و قسطنطنیه اصل موافق منافع با برهمه موافقت نمود محمد مجتبیار در امدت قصد فتح و ولایت دای عدالت شتار از جالی بهار سوار شده همچنان گشت برق اسار اند که پیش از آنکه با دست سراج العیبر دار المملکت شهنشود یا خبر رساند و وقتی که دستار خوان نزد آن دای عدالت و ثار انداخته میگشاید که ناگاه بدر قهرش رسید رای برینه و سر اسیر از در و دیگر در خانه اش داشت بیرون رفت و تنها بر گشتی نشسته بچکات و کامر و قرار گرفت و در هر تودی بادل بر حضرت در نه خاک منزل حبت و محمد مجتبیار شهنشود یا را که مابین لکنوتی و بنگاله است خراب ساهه صفت کان لم یکن بخشید و ولایت لکنوتی را با بسیاری از پرکانت بنگاله متصرف شده و بنگاله آن ممالک و با جابر و بهار دیو کوست و مار سوزی بنام خود کرده و سر بنگاله در عوض شهنشود یا شهنشوی موسوم بر بنگ پور بنا کرده و از المملکت

و بر دایره روضه القضا با غیل سفید که در اندک مسکنه بود چنگی از غرض قطب الدین ایکست نخست از بانک  
محمد بنجستیار اید پشیده ابا نمود و در غرض بنابر مالز معر تان بان امر بهداستان شده روز یک در قصر ملی نشسته  
و مجلس اراسته بار عام داده بود غیل را حاضر آوردند و گفتند که در تمامی هندوستان غیل کی در بروی او گردیده  
تاب حرا و نو انداز و دریافت میشود سلطان قطب الدین گفت این کوی دایم میدان اگر اراده شکست دارد  
نوش باش محمد بنجستیار چون آن سفید از غریب و جرات توانست گفت که این اراده من کمره ام القعه در سا  
مستند گشته که بزنگه با خود میداشت بر روی غیل آورده و منوش چون حالت غیل منظر تصور کرد و پا در میدان  
جراوت افتاده بقوت هر چه نامر جهان آن که ز را با این میزد و ندان بر غرض من ندک از عهد مالدیج و ندان از ار  
کلی یافت و خواست که زد و کوفه و در غیل خیره کشیده از پیش بهمن غیل افکن کریمت و حاضران بلکه ماسد ان کجاست  
تجربه ندان که در مادی تحسین را نسبین بلند گردانیدند و قطب الدین ایکست بهت بر تربیت او کاشته بعد از  
مجلس از عهد و جس چندان با و داد که در شرح راست نیاید و محمد بنجستیار چون بیرون آمد از غایت خلوت  
هر چه یافته بود بروم در کا دایانار نمود و با غفلت خداوند دوست نواز و دشمن که از منزل خود آمد و روز دیگر بمشور شا  
بهار و لکنونی و سدر پرده سرخ و طبل و علم اختصاص یافت و بعضی گویند لکنونی عبارت است از کوه و بنکاله  
تا کن از دایای بزرگ و بعضی گویند از کوه تا سدر بهار لکنونی است و از انفر کوه تا بنارس و تا کن از دریا  
بر درکت بنکال باشد و او را به تحقیق بزرگ است گویند الغرض چون با خود رسید در سنجر لکنونی و بنکال که کشیده و آن  
ملک در تصرف لکنی و لدرای کهمن بود و مورخان دانش بزرگوار بهر چنین گمانه اند که پای تخت رانی کهمن بنجر  
نود با که از ماکش لکنونی است بود و او را مکه عاقه داشت چون از آن فرمانروا حال گشت و وقت را شنید  
رسید بمحان براهمه صاحب و قوف را احضار فرموده از سعادت و خوش زمان تولد تغلیس نمود و بهنجاعت متفق  
اللفظ و اللفظ گفتند که اگر این فرزند درین ساعت تولد شود ظایر در شقاوت و ابرار روزگار خواهد گذرانید  
و اگر نیندازد و ساعت تولد نماید مدتی بر سر سندیابی ممکن خواهد گردید پس آن زن از شنیدن این سخن نفرو  
که هر دو پایش را بسته تا زمان دخول ساعت سعید سکون او بچند نگاه باز گردند تا فرزند تولد شد و آن



# ذکر حکومت محمد نجیب‌آباد

۵۷۱

مقاله

همان لحظه وفات یافت لکن دارکان دولت آن سولودرا لکهنه نام کرده بداید سپردن چون بسن رسد و بمنز  
رسید و لکهنه فوت شد بجای پدر بر تخت نشست و افسر سروری بر سر نهاده مدت بیشتاد سال در ان ملک که در قاع  
وسعت و بسطت بود اجزا مذری مستعولگشت و از کمال عدل هرگز ظلم و تعدی بر کسی نداشت و بزرگواران و بزرگان  
داشت که انعامش بر یکباره کمتر بود و قاضی منسج التراج جرجانی مسکین که جماعت مجانب و برهمنان که عکاسی عصر  
بودند معروفند داشتند که در کتب معتدین مسطور است که در فلان تاریخ این مملکت بدست ترکان که عبارت  
از مسلمانان باشد خواهد افتاد چون این وعده نزدیک برسد صواب است که رای بامواظت نماید تا همه مردم  
از این مملکت بیرون روییم و از قلم ترکان اینم کردیم رای گفت ان فردا که سر کرده ترکان یعنی سر لشکر اسلام خوا  
بیسج علامتی میدارد تا بان حقیقت حال معلوم توان کرد گفتند ای چنین در کتب معتدیه آثار و علامات مذکور مسطور  
است که چون بایستند و دستها فرو گذارند بکشتن دست اوسان پای برسد پس لکهنه سفیدان خود را با طراف  
جوانب فرستاده از چنین شخص نقض و تجسس نمود ایشان بعد از لوازم استفسار محمد بخت بادریچان صفت یافته ز  
خبردار کرد و ایندند و از اینجی در میان برهمنان و حکمای اندیاز شورش واضطراب عظیم افتاده در وقوع مضمون کتب خویش  
گشتند و بر سبیل استعجال بعضی بصوب جانات و کامرو و بعضی باضای ممالک بنگ بنی بنگاله شتافتند و در تغیر  
ملکان حتی الامکان از خود و بتقصیر راضی نشدند تا لکهنه را ترک مملکت موردی و فتنل از وطن اصلی موافق مزاج  
با برهمه موافقت نمود محمد بخت یار دامت بصد تغیر ولایت رای عدالت شمار از حوالی بهار سوار شده و همچنان  
کیت برق آساند که پیش از آنکه باد سیاحی انیر بهار الملک شهنود یا خبر رساند و روقی که دستار خوان نزد  
آن رای عدالت و ثار انداخته میکشید که ناگاه بدر قصرش رسید رای بر سینه و سر اسیر از رویکر در خانه اش  
داشت بیرون رفت و تنها بر کشتی نشسته بنگانست و کامرو و قرار گرفت و در همان روی بادل پر حضرت دره خاک  
منزل جست و محمد بخت یار شهنود یا را که مابین لکهنه و بنگاله است خوب ساحه صفت گمانم بکن بخشید  
و ولایت لکهنه و بنگاله را با بسبب باری از پرگشت بنگاله متصرف شده و بنگاله و ممالک و با جگر و بهار  
و دیگر ...

نو ساخت و مساجد و مرقعها و مدارس در آن شهر و ولایت بجای مساجد کهنه بر سر شای اسلام بر روی دروازه تمام مرتفع  
 و محبتی که از ایند وزیده و مناصبه عالی که در آن سنوات به پیش افتاد و به جهت سلطان خطب الدین فرستاده  
 سخن اعتقاد و نیکت ذاتی خود بر عالیشان ظاهر گردانید و بعد از چند سال که آن ملک را که حقه ضبط خویش را آورد  
 زیندوان در میان اطراف آنجا را مطیع و مقادیر و کلبه اجناس روز بروز غنی نموده سودای تسخیر ولایت داشت  
 و ترکستان در سرافاده محمد شیرخان خسلجی را که سپهسالار بود برای محافظت ولایت با جنکر و لکنونی و دیگر ولایات  
 و ممالک تأیید ساخت و برادرش را که بزرگوارای کب او بود بعد از آنجا پادشاه علی مردان خان را که او نیز  
 از عهد پسر دران بود ضبط بارسل و دو پورکت و آنجا و معتقد داشت و خاطر از آنجا که ولایت جمع ساخته با  
 دوازده هزار سوار اتحافی طرف کوهسای که میان لکنونی و غنث است متوجه شد و غنی آن کوهستان بر سر دوع  
 اندر کی میخ و دویم کوچ نیم هزاره بر یک چهره اند و اینها از بانی است میان لک ترک و میندکی از روستا  
 میخ که بر سر دین بنده وستان بود که قمار محمد بخشیار کرده و بدست او اسلام آورد و بعد از میخ مشهور گردید و دود  
 راه آن کوهستان باستان گشت در آن حالی و حواشی شجره رسانید که ابروین نام داشت و پیش از تسخیر  
 میگذشت مانند یکا که عرض عن آن چهار برابر گشت بود و از آنجا میگری میگذشت و فنی که کرباشاب از بلاد ترکستان  
 بند وستان می آمد شهر ابروین را و داشت فرمود و آن دود خانه زاده و دود راه بالا ترک قابلیت بل بسین داشت  
 از یک دینک فراسیده به یکدشت و یکبار دود محمد بخشیار بر او نمونی علی میخ راه بالای آب گرفته میان شکسته  
 که بهامیرفت تا بان بل رسید و دود نفر امرای خود را یکی ترک و دیگری میخ جهت محافظت بر سر بل بازداشت  
 و خود عبور کرده بر زمین قبت راه دای کامرود که زبردستی محمد بخشیار شنیده غایبان با او طریق رفتی و غایت  
 سلوک میداشت از عبور آنجا بنگاهای بافته معینان خود را از دوی فرستاده از دودشاری راه بخت و استحکام  
 قلاع سرحد خاطر نشان کرده و اناناس نمود که امسال تسخیر ولایت بخت موفقت دارند که سال دیگر با لشکر بزرگ  
 سپاه اسلام ظاهر بشود و محمد بخشیار را که بخت بر گشته بود قبول امنی نکرد و نصیحت دیگر گران نیز نشنود  
 زود بسوی غنث روان شد پانزده روز در میان تپال شامخات قطع مسافت نمود و روز شانزدهم از میان کوه

# استیلاي محمد بن تيار خلع

۵۲۳

مقاله

برآمده بصحرای مطبخ رسید ملکي ديگر و يد مسمور و ابدان الغرض لشکر اسلام قلعه و شهر را که تسرين و مقابل ميکند کج  
بود در همان گرفته پهنه و عارت مشول شد و مالی انجا به بیات مجموعی بیکت پیش آمده مسلم از آن قلعه و شهر  
برآمدند و از بام تا شام مسلمان در آنجا بخته بسیاری را خسته و مجروح کردند و سلاخ انجا بخت از بار بانی  
نیزه بوده چنانکه جویشن در کسوتان و سپر و خود همه قطعه قطعه برهم بسته و دوخته بودند غنی آنها همه تیر اندازند و گاه آنها  
بلند خانه دارند و ناری از ایشان نیزه دارد و محمد بن تيار در انشب کرد و قلعه فرو داده چون از خواب غفلت بیدار  
بیدار گشته خصوصیات انولایت تفحص نمود متحقق گشت که در پانزده گروهی انوضع شهر است کرم سین نام که پنجاه هزار  
ترکب و خونخوار نیزه باز انجانی باشند و هر روز یک هزار و پانصد اسب در بازو انجا فروخته میشود و تمام سپانی که بدر با  
لکهنونی میرسند از انجا اند چون عساکر اسلام کوفه را و خسته جنگ از روز بودند طاقت مجادله بقدر اسلحه  
نجا ط را و نداده برخی از شب بانی بود که کچ کرده عازم مراجعت گشتند چون امانی بت در مواضع عبور انش در علف زده  
بودند و از دقت نیزه کتر بهم میرسد بخت و شقت فزوان خود را بولایت رای کا مردور رسانیدند اتفاقاً آن دو امیر که بجا  
بل مضروب بودند با یکدیگر مناقشه کرده رفته بودند و گفتار کا مردور که از آن دو امیر تشویش بسیار بایسان رسیده بود  
اتفاق کرده و دو طاق آن پل ویران کرده بودند چشم محمد بن تيار از بازی روزگار خیره گشته دستش از دامن گذران  
اب کو تا گشت و یکی صلاح در آن دیدند که چوب در سن بهم رسانیده گشتی سازند و از آن بگذرند تا وقتی شدن گشتیا  
در بنخانه که در آن فوجی بود و غایت استحکام و انقطاع داشت در آید قضا و اداری کا مردور را خبر شد که محمد  
بن تيار در پریان و بد حال در فلان بنخانه در آمده بنا بر آن فرجه یافته سپاه و رعیت انحدود حکم فرمود که  
چون جنگ صف با عساکر اسلام صعب است باید که بی اختیار ایلغار برده در واز مالی بنخانه را سد و سوار  
و هجوم آورده مسلمانان را از بیرون آمدن مانع آیند تا از لشکری عاجز شده هلاک شوند محمد بن تيار بطی بار را و  
آنها مطلق شده از بنخانه برآمد و بر کت آن آب منزل کزیده در تدبیر عبور بود که ناگاه سواری باب زود عبور  
نمود مردم دانستند که باب است از بول نقاب گفتار یکی بیکبار باب در آمدند چون بیشتر پایاب بنود محمد بن تيار



# سلطنت سلطان فخر الدین

۵۷۵

مقاله ششم

اتفاق کرده قدر خازن بکشند و خسارند و ابر داشته فخر الدین بپوشند فخر الدین بوجه و فاموده زر را با ایشان ارزا  
داشت و سنار کانور آنجا ساخته بگوشت انداز مشغول گشت و غلام خود مخلص نام را با لشکر بسیار بفضیلت لکنوتی  
تعیین کرد و علی مبارک که عارض لشکر قدر خان بود بیست و زید و مردانی نموده از روی اخلاص و دوستخواهی بجای  
با خود یار ساخت و با مخلص جنگ کرده بشکست و فتحنامه و عریضه نزد سلطان محمد لکنوتی فرستاد که اگر حاکم  
صنا بط لکنوتی باشم و سلطان او را ندانسته بچواب ملقت نشده یوسف شهنشاه دلی راضا بط لکنوتی گردانیده روان  
کرد و او با بجا نرسیده متوفی شد و لکنوتی بجای مبارک شاه مانده چون اسباب پادشاهی مهیا بود خود را سلطان  
علاء الدین خطاب داد و آثار پنهان زودی ملک الیاس نام که در آن نواحی می بود و لشکر مستعد داشت بر لکنوتی  
ناخته بندگان سلطان علاء الدین را بقتل رسانید و خود را سلطان شمس الدین خطاب ساخته در سده احدی  
و اربعین و سبعمایه لشکر بسیار کانو کشید و فخر الدین را زنده گرفته ب لکنوتی آورد و بجن کشیده خطبه و سکه را بنام خود  
گردانید اما آنچه نظام الدین احمد بخشی در تالیف خویش مرقوم گردانیده چنین است که ملک فخر الدین سلاطین  
قدر خان بود و در لکنوتی ولی نعمت خود را بگذر گشته نام سلطنت بر خود اطلاق کرده مخلص نام غلام خود را بشکر  
آراسته با قضای بنکال فرستاد ملک علی مبارک عارض لشکر قدر خان بمخلص جنگ کرده او را بشکست  
و تمام اسباب و حشم که همراه او بود متصرف شد سلطان فخر الدین چون نود و ست بود و از مردم همیسان  
حاضر داشت ملاحظه کرده بر بستر علی مبارک زلفت تا آنکه علی مبارک سامان خود کرده خود را سلطان  
علاء الدین نام کرده در سده اصدی و اربعین و سبعمایه فخر الدین ب لکنوتی رفت و در جنگ آمده بدست  
علی مبارک بقتل رسید زمان سلطنت فخر الدین مدت دو سال و چند ماه بود

## ذکر ایالت علی مبارک الخا طرب سلطان علاء الدین

چون فخر الدین را بقتل آورد با ستم ظهار تمام در لکنوتی همانا کشته متوجه بنکال گردید و بعد از چند روز ملک حاجی الیاس  
حاجی پور از انا را دست لشکر سلطان علاء الدین را با خود مشته ساخته لکنوتی را بکمال راجه و خود آورد

علاء الدین شاه زکریا و حور ساه سمش الدین با میدانست سلطنت سلطان علاء الدین یکسال حج ماه بود

## ذکر سلطنت حاجی الیاس المشهور بسلطان شمس الدین بهنکره

عز شاه علاء الدین گشته شد تمام کهنسوی و مکالمه حرف حاجی الیاس در آمد اتفاق امر او در شاه شمس الدین  
 بهنکره خطاب داد و جمله نام خود و لقب او بهنکره الیاس لیکن در تسمیه آن بر مولف معلوم نیست بعد از چند ماه  
 و پنجوی امر او سپاه کرده بر و لایب حاکم که بعد از محمد تخت سار از تصرف مسلمانان رفته بود مهضه فرمود  
 و در آن حدود و بیلاں بر رک مدست آورده و دارالملک خود مراحت نمود و چنانچه با سیرده سال و چند ماه  
 مدتی از پادشاهان دینی معسر او شده و او در کمال استقلال و فرمایشی بر مراحت تا آنکه در دهم سوال گشته  
 اربع و حصیل رسیده و در شاه مالشکر کران اردو بجای مسووم کهنسوی گردید و ساه شمس الدین در قلعہ کدالہ متحصن شد  
 تمام ولایت بکار دماغی کرد و سلاطین فرورد شاه متوجه کدالہ گشت و چون بحالی کدالہ رسید شاه بهنکره  
 از قلعہ فراتد و حرکت صف کرد و از طرفین مردم بسیار گشته شد و شاه شمس الدین شاه کریمه کدالہ متحصن  
 حت و بیلاں بر رک کرد اما حاکم آورده بود مدست سلطان فرورد شاه اتفاقا چون موسم رسا  
 رسیده و مار مدکی بسیار رسد سلطان فرورد شاه مدلی رفت و در سه جنس و حصیل و ستمایه شاه شمس الدین  
 پیشکش بسیار که لایق مجلس پادشاهان باشد مصحوب رسولان محمدان فرستاد و پادشاه فرورد شاه طریقه  
 انقباض مار رسولان مسلوک داشته معدرت خواست و ایشانرا رحمت انصاف ارزانی داشت شاه  
 شمس الدین در اردو حرسه فتح و حصیل و ستمایه ملک تاج الدین را پیشکش بسیار از مدلی فرستاد  
 و ساه فرورد ساه بیس ارزش غنچه احوال رسولان فرموده بعد از چند روز بسیار تانزی و تزیکی با تحف و هدایا  
 بیکر مسووم ملک بیف الدین شحمه میل بخت ساه شمس الدین فرستاد و آما بهر ملک بیف الدین سخمه  
 میل و ملک تاج الدین او بهار مکدسته و مد که ساه شمس الدین فوت شد و ملک بیف الدین حب الکلم  
 سپاه را امرای بهار داده و ملک تاج الدین مدلی رفت مدت سلطنت ساه شمس الدین متاخره سال

۷۵۳

۷۵۵

۷۵۱

## وحد نامه بود ذکر سلطنت شاه سکندر بن شاه شمس الدین شاه

چون شاه شمس الدین رحلت نمود تجویز امر او سران گروه رودر نسیم فرزند بزرگ او خود را شاه سکندر خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمود و نوید عدل و احسان داده با مرشایی مشغول گشت و استرغای خاطر پادشاه فیروز شاه اہم دانسته بنجام فیل و اسام اقمشہ بر رسم پیشکش فرستاد و در نیوقت پادشاه فیروز شاه بعزم تسخیر بنگالہ در سنہ ستین و سبعمایہ متوجہ لکنؤی شد سلطان سکندر بقدر طاقت در استعداد مقاومت شد قلاع و بقاع را مضبوط گردانید و سلطان فیروز شاه بطفر با و رسیده سلطان سکندر ہم بر رسم پیشکش کمره در کدالہ متخص گشت و چون طاقت مقاومت نداشت پیشکش ہر سالہ قبول نموده پادشاه را باز کرد و سبہ پادشاه ہنوز در بندہ بود کہ سی و ہفت زنجیر فیل و مال بسیار و اقمشہ بخدمت فرستادہ معذرت خواست از پادشاه پیش گرفته تمام عمر بپیش و عشرت گذرانید مدت شایہ او نہ سال و چند ماہ بودہ

## وکر شاه غیاث الدین بن شاه سکندر شاه

بعد از فوت شاه سکندر شاه پسرش سلطان غیاث الدین بر تخت نشست و او نیز آئین پدر و پدشہ پیش گرفته تمام عمر بپیش و عشرت گذرانید و در سنہ خمس و سبعین و سبعمایہ از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خد امید مدت سلطنت او ہفت سال و چند ماہ بود

## وکر سلطان التسلطین شاه بن غیاث الدین شاه

چون شاه غیاث الدین رحلت نمود امر پسر او سلطان التسلطین لقب ہماوہ بجای پدر بر تخت اجلاس نمود و او پادشاهی بود شجاع و حلیم و کریم امر او در ازکیاست و کاروانی او در حساب بودند و او ہرگز کرد و خلاف کشتہ و در بیان اطراف از حلقہ اطاعت او سر بر نہن کشیدہ در ادای مال واجبی تعلل و اہمال نورزیدند

و بعد از آنکه ده سال حکومت گذرید در سن پنجاه و نهم و ماهین و سی و سه سالگی حسانی توسعت آبادی  
فرامید مدت شایب او بهت سال و چند ماه بود

## ذکر سلطنت شمس الدین شاه ثانی بن سلطان الکلاطین

چون سلطان الکلاطین از راه دیار استوره نهد و راه جهان میرور شاه شمس الدین بنا و خطاب  
برادر کنت شایب اعلا سید و او یکصد و هشتاد و سه سال و یکصد و هشتاد و سه سال و یکصد و هشتاد و سه سال  
خاندان بود و عسکری کمال شوکت و استقلال هم ساییده و صاحب اعتبار ماک و مال گردید پس از آنکه  
سلطان شمس الدین در سن هشتاد و پنج و سی و سه سالگی برخواست کانس اعلام حکومت افراشته مسند  
چاهانانی را متصرف شد مدت سلطنت دوسه سال و چند ماه بود

## ذکر حکمرانی راجه کانس کانس

راجه کانس بر چند مسلمان بود اما با مسلمانان آمیزش و محبت بسیار داشت جمعی که بعضی از مسلمانان کوکنا  
بر اسلام او داده میخواستند که بطریق ایل اسلام آورای کجاک سیارند بهمه حال چون کلاه خسروی بر سر نهاده  
بچرخ و اساسه سلطت خایر گشت مدت هفت سال در کمال استقلال بر وجه حسن کامرانی کرده و ناگزیر عالم  
بیش گرفت و پسرش شرف اسلام در یاقه بر تخت فرمانروایی بنیاد فرمود

## ذکر حکومت جنم ولد کانس النخاط بسطان جلال الدین

جنم بعد از فوت پدر اعیان و دلکان در کاد و راه فرساخته گشت نزد من حقیقت ملت احمدی ظاهر شده و مرا  
ازین امر کنیزی میت پس اگر شما را قبول کرده و اخوان مبتای من کنید قدم برین تخت جلیل القدر می نهم و گرنه  
برادر کوچک را بسطنت برداشته مرا محذور و درید جمیع ایل محل و عقد متقی شده و گفتند مانع بیاو شایم  
در راه



## جلال الدین ولدراجہ کانس

۵۷۹

مخالفہ

در امور دنیوی و دینی کاردی نیست جنبل علما و فضلاء لکنو تیرا علییدہ کلمہ شہادت گفت و خود در سلطان  
جلال الدین خطاب دادہ قدم بر تخت حکومت نهادہ و او و عدل پیشگرفتہ نوشیروان عهد گشت و بعد از آنکہ  
مدت ہفدہ سال و چند ماہ در نہایت استقلال و بیکارہ و لکنوئی پادشاهی کردہ بود در سنہ شصتی عشر و  
تاما نہ نقد جان شیرین بخان ہہشت برین سپرد و فرزندش احمد سلطان ز نام فرمانفرمای ہست آورد

۸۱۳

## ذکر سلطنت سلطان احمد بن سلطان جلال الدین

چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین را دریافت امر اسیر اورا شاہ احمد شاہ خطاب دادہ جانشین پدر حسند  
واد نیز پیروی پذیر بر کوار نمودہ و داد و بخش کوشیدہ حلائق بسیار را غنیمت انعام و احسان کرد و سین و  
آخر در سنہ ثلثین و ثمانیاہ از لغت دست جمائی خلاصی جست مدت شای او شانزده سال بود

۸۳۰

## ذکر خروج ناصر الدین غلام بواز شط ملک

چون تخت سلطنت از بنوس شاہ احمد شاہ بن جلال الدین شاہ خالی ماند ناصر الدین نام غلام او از روی  
جرات قدم بر تخت شاهی نهادہ و ایات کفران برافراشتہ در استیصال صاحب زادگان و وارث ملک  
بودند از خود بتقصیر راضی شد و حنران دنیا و آخرت نصیب وی گشتہ بعد از بیعت روز و بقولی نیم روز مدت  
امرای سلاطین ہبکہ بقتل رسید و ناصر شاہ کہ از اولاد سلطان شمس الدین ہبکہ بود بر سندان اباد و  
برین حکومت مشغول گشت

## ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین شاہ ہبکہ

از غریب و عجایب روزگار است کہ بعد از انقراض سلطنت سلاطین ہبکہ بہ چندین سال گذشتہ بار دیگر دولت  
گذشتہ با و داد خاندان قدیم رحمت نماید و قبالیکہ با و بار مبدل شدہ باشد بار بجای اسباب بر آن خانوادہ ساجد  
ناصر شاہ کہ در میان روسنای انولایت مسک چہ تخت و زراعت مشغول بود و اصلان سلطنت

مقاله ششم

خود داشت میامن اخلاص برین جهان بانی رسیده بادشاهی عالیجاه گردید باغزار حسن و صفات خجسته انشا  
 داشت خدایین درگاه هبست که در عهد راجه کانس و جلال الدین و احمد باطراف واکان  
 برکنده شده بودند خبر بپوش او شنیده روی بدرگاهش آوردند و در زندگ مدت جمیعیت بهم رسید  
 و منیع و شریف مملکت از سلوک هموار آن یاد شاه خوشدل و خوشوقت گشتند و ناچار از گنجه  
 سلطانین شرفی میان سلطانین پورلی و دلی حاصل شده بودند مدت سی و دو سال بفسخ خاطر دلی را  
 روزگار سلطنت گذرانید و در سنه اثنی و ستین و ثمانمایه از تقبضات جسمانی و ارسته بر حاکمیت پیوست

۸۶۳

### گفتار در سلطنت بابر بکشاه بن ناصر شاه

چون ناصر شاه وفات یافت امر از بزرگان اندیادار شاه بابر بکشاه را بر سریر ایالت اجلاس نمودند و فرزندان  
 او سپاهیان و سکه شمر آسوده حال بودند و داد و دلیس پادشاه هند است که در مقام تربیت خلفان مان جوی شد  
 ایشان را بزرگ گردانید و قریب هشت هزار جیشی بهم رسانیده خدمات بزرگ مثل وکالت و دراز است و  
 امارت و غیره بایشان رجوع فرمود و سلطانین کجرات و وکی نیز تقلید کرده در وقت و احتساب را بظان  
 کوشیدند و بابر بکشاه هفده سال عمر شریف را بدولت و افعال گذرانید و در سنه شص و ثمانمایه از خرابه دنیا

۸۶۹

### بمورد عشق خراسید ذکر حکومت یوسف شاه ولد بابر بکشاه

چون پدرش بابر بکشاه بناچار عالم گذرانید و در وقت شاه فاضل تحت وکلاه گردیده و شایسته عدل و داد  
 مرعیه داشت پادشاهی بود و علم و فضل و کاروانی داشتند و در امر معروف و نهی منکر مبالغه میفرمود و در عهد  
 به حکس را با راجه که سلاطین شراب خورد و از حکم او بجا نیاوردند علماء را بعد چند روز یکبار بجنود طلبیده و میگفت  
 شما در محفل شریعی جانب کسی را فرمی نیاورید و گرنه میان ما و شما صفائی نخواهد ماند و از آن مبلغ خواهم کرد  
 و چون خود نیز از علم بهره داشت بسیاری از معاملات را که قصات عاجز میشدند بنفس نفیس خود متوجه میشد

مغیر

## یوسف شاه بن بار بک شاه

۵۸۱

مفرغ یساخت و شایخ و ثمانیه و ثمانیه طواریزندگان او و فرودین شده قدم در عالم قیامت نهاد ۸۸۷ هجری  
مدت جهان بانی او هفت سال و شش ماه بود

ذکر ایالت یافتن سکندر شاه و معزول شدن بعد دو ماه.

بعد از فوت شاه یوسف شاه امرا و وزیری مقتضی نظر شاه سکندر را بر سیر جهان بانی اجماع نمودند چون  
استحقاق این امر خطیر ندانستند او را معزول گردانیده شاه فتح شاه را به سرداری برداشتند

### گفتار در بیان حکومت فتح شاه

کوبید فتح شاه عالم و دانا بود رسوم ملوک و سلاطین بشکفته هر یک از امرای فرزند حالات و منزلت بود  
فرمود و خواهر سرداران و غلامان حبشی که در زمان بار بک شاه دیو سفیاه جمع گشته نهایت اعتبار و برتری  
بودند و زیاده از تصور بی اعتدالی نمودند بنابر آن عدل و نواخته با صلاح آورد و در الوقت به بلاد بیکاه که رسم  
چنین بود که هر شب پنجاه پاکت بنوبت پاره میداشتند و علی الصبح پادشاه بر تخت برآمده سلام  
انجاعت میگرفت و درخت میداد انگاه جماعتی دیگر حاضر میشدند و اعتراض خواهر سرداران که مدتها سر خود  
بودند بر ایشان گشته نزد خواهر سرداری که موسوم سلطان شجره بیکانی بود و مردم نوبی یا لکام خوانده و بود و بیک  
مخلات تیز در دست او بود و آثار صاحب داعی از او ظاهر میشدند و او را تکلیف سلطنت نمودند مضامین  
در اندختن غایبمان خواهر سردار و وزیر ملک اندیل حبشی امیر الامرا با خلاصه شکر بخش رایان  
نامزد گشتند و سلطان شجره فخریه یا فخریه بیاری خواهر سرداران و پالیکان نوبی فخریه را در دست  
و ثمانیه آورد و علی الصبح خود بر تخت برآمده سلام پالیکان گرفت مدت حکومت فتح شاه  
۸۹۶ سال و پنجاه بود

ذکر حکومت سلطان مار بک

چون خواجہ سرائی بدعات صاحب بنوا گشته نام شاهی بر خود نهاد و هر جا که خواجہ سرائی بود تر و از فرس  
آه و مردم دون دست همت انال فخر پر گرد و جمع کرد تا روز بروز شوکت او افزود تا قیامت در فکر و رخ  
امرای و صاحب جمیعت شد و سر و سر کرده ایشان ملک اندیل حبشی کرد و سر آمد بود به بیخنی مطلع شده در  
اندیشه آن شد که بجز طریق خود را بیای تخت رسانیده کاوش بجایست رساند آن نما خواجہ سرائی  
گرفته را بجا نظر رسید که او را طلبداشته بجلو دزد بر میگرداند پس فرمان طلب صادر فرمود ملک  
اندیل حبشی آنرا لطیف غیبی دانسته با جمیعت خوب بجهت آمد و چون با احتیاط تمام بر بار آمد و شد می نمود  
خواجہ سرائی در رخ او را بجز گشته روزی مجلسی ترتیب داده بزیب ازین آراسته بود و دوازده بزرگ  
در اطراف و جواب او در دارالاماره که در کمال وسعت بود جمع گشته مجلس در کمال شوکت و شان ترتیب یافته بود  
تخت ملک اندیل را پیش خواند و القات بسیار فرمود و گفت من سلطان را با جمعی دیگر کشتم و بر تخت  
نشستم تو چه میگوئی ملک اندیل این مصراع خواند  
مصرع بریده اشخورد کند شیرین بود سلطان اشخورد  
را خوش آمدی انقدر غفلت و کمر خنجر مرتفع و چند اسب و فیل لاین با و بجشد و مصحف قدس در میا  
آلوده گفت قسم یاد کن که بمن ایلی سرائی ملک اندیل حبشی قسم یاد کرد که تا بر تخت باشی مضرت  
نرسانم و بنا بر آنکه جمع مردم از آن خواجہ سرائی دل بودند و ملک اندیل حبشی تیر در انتقام خون دل نشست  
بجد بود در بانایا با خود منفعت ساخته فرصت میبخت تا آنکه شاهی انکار فرصت شرا بجزوده بر تخت خفته بود ملک  
اندیل حبشی بر چمنی در بانایان بقصد قتل او بجرم سرافقت و چون او را بر تخت خفته یافت قسم یادش آمده  
در اندیشه کردید در آن اشان اجل رسیده که آفتاب عمر او قبالتش بمبر حد زوال رسیده بود و غلطید و از تخت بریزا  
ملک اندیل آنرا اثر قوت طالع خویش دانسته بود چست و دلا لاک برو شمشیر انداخت شمشیر کارگر نیامده شاه  
بارگشت بشیار رسیده خود را در مقابل شمشیر برهنه دیده با ملک اندیل حبشی در او بخت و چون قوی و عظیم القوه بود  
ملک اندیل حبشی را در کشتی بیداخت و بر زبر او نشست ملک اندیل حبشی موی سر او را بدست محکم گرفته بود و نلدا  
و بغیر شخان ترک که بر بدن جگره ایستاده بود فریاد کرد که خود را بمن برسان بغیر شخان ترک با جمعی از حبشیان

# بارک شاه

۵۸۳

مقاله پنجم

فی انصور بدرون آمد و ملک اندیل را بنیز دیده در انداختن تیغ متالم گردید چه در آسای تلاش و گرفتن یکدیگر شمشیر  
دست و پا آورده بود و خاموش شده هوا هم بس تاریک بود ملک اندیل جشی فریاد برآورد که من موی سوز  
بندست دارم و در احسپندان بدن عریض و پهنایم است که بیرون شده است و تیغ از دل گذارد و خواب گشت و اگر  
گذارد شود و من رسد رسیده باشم و هیچ هزار شل من در قصاص خون صاحب دلی نیت که تلف شود  
هنوز اندک است غیر شخان آهسته آهسته چمن در غم بر پشت بار بکشا زده و او خود را برکت انداخت ملک اندیل برخواست  
با اتفاق غیر شخان جشیان بیرون آمد و تو اچی جشی که بیرون ایستاده بود از ایشان پرسید که چه کرد  
گفتند کار ملک بجرام را انجام رسانیدیم تو اچی جشی بخوابگاه شاه بار بکشا رفته چسبان روشن کرد  
بار بکشا خیال ملک اندیل کرده هنوز که چسبان روشن نشده بود از خوف جان بختن که بخت تو اچی باشی  
جشی چون متوجه بختن شده بدرون رفت بار بکشا باز خود را برکت انداخت و او فریاد برداشت که خدا  
صاحب ما را بکشت کرد و شما پیر اباد فنا و اند بار بکشا او را از خیر جانان و صدیقان تصور کرده آواز برآورد  
که ای فلان خاموش باش که من در حیاتم و از ملک اندیل جشی پرسید که کجاست تو اچی جشی گفت او کجا  
اکه متا بهر قتل رسانیده است بخاطر جمع بجانه خود رفت بار بکشا باو گفت که بیرون رفته فلان و فلان اعدا را  
جمع کرده بروتین کن که ملک اندیل جشی را کشته سرش بیاورند و در واز را آتیا و کان نوبی سپرد بگو که شرح  
شده همیار باشند تو اچی گفت بسرو چشم اینک رفتم که علاج بر اصل کنم و بیرون آمده احوال را آهسته  
بکوش ملک اندیل جشی گفت ملک اندیل جشی با اتفاق تو اچی باز بدرون آمده بر خیم تخر کار او را با تمام رسانید  
و در همان محزن گذاشته در شهر متقل ساخت و بیرون شده کس لطلب غایبمان وزیر فرستاد و بعد از  
اکه او حاضر شده در تعین شاه لازم گذاشتن بجای آوردند و چون از فتح شاه خبر طفلی دو ساله نمائند بود  
در اندیشه شدند که او قابل شایب نیست چگونه او را بر تخت نشاند پس با اتفاق علی الصبح بجانه زن فقشاه  
رفتند و در استان شب را بضر رسانیدند و گفتند که سپهر تو طفلی است بکی باید سپرد که تا کلان شدن او  
مهمات شایب را متشی میساخته باشد مادرش خورده چون بر سر ایشان آگاه شدند دانست که چه میکنند

جواد که من با خدایم کرده ام که بر کس قائل نشاء و خدایم که شایب مرو درانی دارم بکشت اندیل حشی در آغاز  
قبول اینجی نمود و چون جمیع امراء و مجلس حاضر شده با اتفاق تحلیف نمودند بکشت اندیل حشی با سر پایه تخت نشاء  
خود را و روز شام خواند دست طعنان نشاء. بارگشاه نقوی بخت داد و نقوی دو ماه و نیم بود و بعد از  
واقع بارگشاه سال حبس دین رسم نکاه بود که بر کشتنده حاکم در رکعت و انقدر فرصت باشد که گاهی او  
بر بخت نشید و هر روز مطلق و مسرمان برود و راه باشد و معارض احوال او شود

## ذکر حکومت ملک اندیل حشی المخاطب بفیروز شاه

فیروز شاه که بخت نکاه ممکن گشته بود از الملک کور رفت و در آنجا طریق معدلت و احسان پیشکوه حلالی  
در همدان و آن کجا داشت و در آنجا امیری چون اروی کار باقی نزدیک منظور رسیده بود سپاه و رعیت  
بر او منور کشتی بخت دست سال در کمال استقلال شایب کرد و آنجا و چنانچه رسم و عادت جهات  
مربط شده در سند و قسین و نایب حشور و جانش مطلق گشت

## ذکر شایب محمود شاه بن فیروز شاه و مال حال او

چون فیروز شاه در گذشت امراء و دربار بر سر او سلطان محمود شاه را بر سر بر سلطان ابله و داند و  
جنتان نام غلام حشی متخلف امیر ملک و مال شده و شایب بجز نامی بر شاه محمود شاه نگذاشت و حشیه  
دیگر که او شایب پدر و پناه میگذشت این او شایب حشیه و حشیه را بکشت و وجود مقتدی و موت و دولت شده  
بعد از حشیه گاه با اتفاق سر در پایگان و قس و سلطان محمود را بر مقتبل رسانید و علی اکبر با ح  
بخت برآمد و بجزیره ارمی در گاه که با دهم سمرغان بود و خود را بفر شاه نامیده حاکم آن ملک شد و دست  
سلطان محمود یکسال در تاج حاجی محمود قس و غاری مسطور است که سلطان محمود شاه پسر خدایه است  
و حشوان غلام شاه بارگشاه کلک شاه فیروز شاه او را بر رعیت میگرد و بعد از فوت شاه فیروز شاه

# محمود شاه بن مسروره

۵۸۵

سلطان محمود در بر تخت نشاند چون شش سال بران گذشت جشنان را بپوششای شد و سیدی بدر  
و دیوانه حبش خانز کشته چنانکه گذشت شاه شد

## ذکر سلطنت سیدی بدر حبشی النخاطب بمظفر شاه

مظفر شاه حبشی پادشاهی بود سفاک و بی باک از علما و مشایخ ملک را که از شاهی او را ضعیف بود  
بقصر آورد و در میان کف و راه که بخت شایان بنگاه که بسته بودند لشکر کشید بقتل رسانید و سید شریف  
یکی را بمحبوب وزارت سرافراز ساخته صاحب اختیار ملک و مال گردانید و برانمونی او موجب سواره  
و پیاده را کم کرده در تعمیر خزان و کوشیده عالی را از خود مستقر گردانیده کار بجای انجامید که بسیاری از  
امرای کسب از او برگشته خروج کردند سلطان مظفر شاه با پنجاه حبشی و سوار از افغان و بنگالی در  
قلعه متحصن شد بقولی چهار روز و بتولی چهار ماه میان مردم دینی و سیه دینی جنگ واقع شد هر روز جمعی کشتار  
میرسید و هر که گرفته پیش سلطان مظفر می آوردند از کمال قهر و غضب شمشیر کشیده بدست خود میکشت  
چنانکه عدد قتلان او بچهار هزار رسیده و ده هزار شاه مظفر شاه با جمعیت از شهر برآمده با امرای  
از آنها شریف یکی بود مصاف داده از طرفین بمبت هزار کشته شدند مظفر شاه با بسیاری از امرای و سواران  
و مخصوصا معرض تیغ میدرخ کرد بدزد و بر دایت حاجی محمد قندهاری در آن ایام من اوله بلی تخره در جمع معارف  
صد و بیست هزار نفس از مسلمان و کافر عالم قتلان شد تا قتل و سید شریف یکی بمسلطنت رسید و اعلام جهان بینی  
افراشت اما در تاریخ نظام الدین مرقوم گردیده که چون طابع مردم از مظفر شاه نفرت گرفت سید شریف یکی  
این معنی را فمیده هر آینه سردار دوز پیکار را بخود یار و موافق ساخته شبی با سیزده نفر با یکت بحرم سوار آمد و  
شاه مظفر را بقتل آورد و علی الصبح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین نامید و بکار ملک در آن  
و مدت سلطنت مظفر شاه سه سال و پنج ماه بود

## ذکر سلطنت شریف یکی المشهور سلطان علاء الدین

چون سید شریف کنی در ایام وزارت سیواس که در اسبک نعس مردم بار داد بخت که موسی صابلی وزیر  
 که مظفر شاه حدیس است و قاضی مایه و در حدس از او در ماسپا و امرا بصیحت کردم سو و بخت از  
 نزع جمع کردن مشغول میشود تا مران امرا و در محصل و مسحق فرار میداد پس در امر و که متنا و مظفر  
 امرای کس از در مایه و شاه که کیش کرده سلطنت سید شریف راعی گفته گفتند که کر تر اساه سازیم  
 ما چو که سلوک عاوی که گفت آنکه عاوی شماسه چاه ۱۲ هم مود و عاقله الوقت هر چه در سحر بروی  
 مانند سنا مسکه درم و هر چه بر برین است من متصرف میشوم انور صیاح و عام طبع مال قول ان نمود  
 کردند و متنا و سحر کرد که از مصر کوی سفت از بوده و در شماسه سید شریف کنی مدین استانی خیر بر سر گرفته  
 و حظه تمام جوایز شاه ما الاستقلال کردند **طبیعت** دولت است که چون دل ایضا  
 در باسعی عمل حایس بر میب و بعد از چند روز در مقام مع تاج شد و چون مسجع شدند و دار و  
 برای اراجی بقتل آورد تا ازان عمل باز آمد و نقض و بخش کرده بسیاری از اموال را تصرف در آورد و  
 را حکم که مکرار و سید کنی طلا بود چه که رسم کماله و لکسونی ان بود که هر که مال و دیوی نایر بپندگستی اطلاع  
 ساخته طعام در و میخورد و در و فای حس و طوی هر که کنی طلا در محاسن بهتر حاضر مساحت سرگردان آورد  
 و الگوین بر در میان را بیند ازان سکال این عمل است و شاه طلا و آتش شاه چون مرد خاقل و دانا و او امرای  
 رعایت کرده سد کاه فاضل و در میراث از محمد و ماص طدر سایید و با یکال را از هر کی دادن مرط  
 که و ایند مصرتی ما و مرسد و حبش باران و فرود و حجاب کرده چون انشان مترار است صاحب کسی شکر  
 یا نه بودند در سور و همد سال فایانه کنتر بحاکم و کنی که بر استا نند و سلطان سلاطین معسل  
 اصلا دست گرفته اعمال و کار کاهان حب حاکم رکاشت تا ملک سرور آمده تر لرل و اطلاق که در در مان طیس  
 صاحب هر سبیده و در طرف شد که در کشان ملکات مرر حط و مال او بهاد و در یال اطراف مطیع گفتند  
**ملیت** چون دست و لبش در اند و زیاده دشمنان را نند انقصة کمال سی و است تمام در سب  
 فاد سکال مدول و استنه مواضع متدده بخت حج لکر کرده المسایح شیخ نور قف عالم قدس سره



۵۸۷

تغییر  
مقاله

تین فرمود و سه سال از پای تخت خود کرد که بواسطه دریا مت فرار فانی الاوار حضرت شیخ بقصبه بند  
می آمد و از برکت اخلاق حمیده سیر پسندیده و نور عقل و کار دانی سالهای دراز با مرشاهی پر خسته  
در خست راه ناکیز مانت پیش گرفته در سه سیع و عشرين و شمایه باجل طبعی در گذشت مدت شایان  
بیت و هفت سال بود

و ذکر شاه بی شاه نصیب شاه بن سلطان علاء الدین

چون شاه علاء الدین بر حمت جن پیوست اشرف و اعیان تختگاه از هر چه پسر او شاه نصیب شاه را که ولد  
که بود بنشاهی برداشتند و او کار یک پسند مردم افتد همین قدر پیش گرفت که برادران را بقید و حبس  
در بنیاد و هر یک را مضاعف از آنچه که پدر عیانت کرده بود حمت نمود چون فردوس مکانی ظریف آتین  
مهر هایدون پادشاه ابراهیم شاه لودی بن پادشاه سکندر لودی را کشته بر سواد اعظم هندوستان  
گشت اکثر امرای افغان که بخت بنشاه نصیب شاه التاج آوردند و در آخر سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم لودی  
یزید بنگاله رفته بر یک فرزند مرتبه و مالت و کنجایش بر پرگنات و قصبات لایق رسیدند و دختر سلطان  
ابراهیم لودی که بان ملک افتاده بود بعد از وراج نصیب شاه درآمد در سنه خمس و ثلاثین و شمایه  
که بابر پادشاه بچاسب چنور آمده ان ملک را مسخر ساخت خواست که بنگاله را نیز در قبضه خود در آورد و بنشاه  
ملاشی شده تحف و هدایای بسیار مصحوب اچیان فرستاده عجز و زاری بسیار نمود بابر پادشاه  
بنا بر صلاح وقت صلح کرده برگشت و چون بابر پادشاه سفار شده هایدون پادشاه قایم مقام شد  
آوازه افتاد که پادشاه دہلی در سد و تسخیر بنگاله است هر آینه نصیب شاه در سنه تسع و ثلاثین و شمایه

۹۳۵

۹۳۶

بواسطه اظهار اخلاص و خصوصیت و محبت تحفهائی نفیس مصحوب ملک مرجان خواهر سده اتر و سالان  
بهادر کجراتی فرستاده ملک مرجان در قلعه سند سلطان بهادر را ملازمت نموده بکالت خاص  
افراز گشت و در اندت نصیب شاه با وجود و حوی سیادت مرکب فسق و ظلم که شرح آن جزو  
که درت و خواطر بکمان است کردیداری بلیت شیر آنچه همی ماند با و تو بر پیغمبر صومانی

حق سبحانو تعالی نصیب یار خلافت رسید و عمار و داد ستم علاء و وار لعین و تسامیه بخت نام رسانید و بخت  
 معلوم نشد که با جمل طبعی گذشته با کسی قصد او کرد. بعیت از حیح نصیب انجمنش نماید بکر  
 عز و نند که خیش نماید بھر تقدیر بعد از نصیب شاه سلطان محمود بنگالی که یکی از امرای او بود و بران مملکت استیلا یافت  
 و شیر شاه افغان سور که در خنجر یا د شاه و بی شد در همان روزی است که بر او کشید و او را زخمی از معرکه خود که بریزد بنید  
 سلطان محمود که بخت پناه بهما یوں یا د شاه بر دو و تا یوں یا د شاه در ستمه شمس و در این وقت مایه مملکت بنگالی را  
 از تصرف شیر شاه بر آورده در بلده که خطبه بنام خود خوانده آنرا بخت آباد نام نهاد و لیکت دوام و ثبات  
 پیدا کرده ان مملکت تصرف شیر شاه در آمد و محمد خان اصفهان که از امرای سلیطه بود از جانب او حکم  
 اند یا رگشت و چون محمد خان فوت شد بپیش سلیم شاه علم غایت افزاشت و خود را سلطان بهمار  
 خطاب داده صاحب خطبه و سکه گشت

### ذکر سلطنت سلیم خان المخاطب بسلطان بهما در شاه

چند روز بحکم نوبت اعلام حکومت افزاشت لیکت با وزیر نامه سلیمان کرانی افغان که او نیز از امرای  
 سلیم شاه بود بگه حکومت بنگاله اختصاص یافت

### ذکر حکومت سلیمان کرانی افغان

بعد از فوت سلیم شاه با استقلال حاکم بنگاله و بهمار شده و ولایت او دسید را نیز تصرف آورد و بهر چند خطبه بنام  
 خود نمیخواند اما خود را حضرت اعلیٰ ملک و محب ظاہر با جلال الدین محمد الکبیر یا د شاه ولایت نموده که بنگاله  
 سخت و جدا یا بفرستاد و بعد از آنکه قریب بعیت و پنج سال حکومت بنگاله نمود و در ستمه احدی و ثنائین

### و دشمنان فوت شد ذکر حکومت بایزید افغان بن سلیمان

بعد از پدر بر مبد حکومت عیوس نموده بعد از یکماه بایزید نامی که بپسر عیوس بایزید بود قصد بایزید کرد و در  
 دیو بنگاله او را بقتل آورد و خود نیز بنگاله گشته شد و برادر کو پکاش و بودو خان با ششین برادر شد

## ذکر حکومت داود خان افغان بن سلیمان افغان

بعد از برادر ولایت بنکاله در تصرف آورده فساد امر را خنثی ساخت و خطبه و سکه انما لک بنام خود خواند و بواسطه شرب مدام و مصاحبت او باش جوانی ممالک اکبر پادشاه مراجعت رسانید و منعم خان الحاکم بجا نمانان حاکم جوپور بکام اکبر پادشاه متوجه تادیب داود خان افغان شده و پیشتر از خود بعضی از سر منغل را نافرود کرد داود خان لودی نام افغان را بمقابل ایشان کسبیل فرمود و طرفین سیکه یکدیگر زدند و شدند و چند روز در درمی و مردمانی دادند آنرا هر دو لشکر صلح کرده بجای خود مراجعت نمودند و اکبر پادشاه دیگر باره در باب تسخیر فرمان بنام خان نمانان صادر فرمود و در آنوقت چون میان داود خان و لودی خان که از امرای بزرگ افغانان بود نزاعی واقع بود بجا نمانان ابواب ولايت مفتوح داشته نسبت پادشاه طرقتا اطاعت پیش نهاد و خود ساخت داود خان از شنیدن این خبر مضطرب گشته بلو بجان کتبات عجز آمیز نوشت و بار دیگر بخود متفق ساخته پیش خود برد و لیکن خلاف مروت کرده لودی خان را که بصفت غیبت و تدبیر انتقام داشت بگت و در آب سون سر راه بر لشکر اکبر پادشاه گرفت و در جای که آب سون بکام متعی میشد بر روی دریا جنگ شد و افغانان منزم گشته چند گشتی از ایشان بدست سپاه منغل درآمد و منغل الحاکم بجا نمانان از دریا گشته متوجه بنیه شد و آن قلعه را که داود خان در آن محصور شده بود محاصره کرد و در جنگ انداخت بر آن اشاک اکبر پادشاه نیز با آن آمده داود خان افغان بکام بنکاله که ریخت و قلعه بنیه و حاجی پور مفتوح گشت و چهار صد فیل داود خان بدست بهادران منغل افتاد و منعم خان متوجه بنکاله شد چون بکوهی رسید داود خان بطاقت شده بکام بنکاله او دلیه که ریخت و بعضی امرای اکبری که با دلیه رفته بودند از سپهر داود خان که جنید خان نام داشت شکست یافتند منعم خان بر بعضی آگاه شده غریبانه او دلیه رفت و داود خان افغان با استقبال آمده چون معارفت افغان افتاد و برود لشکر بقیه صف رفت جنگ عظیم روی داد و لشکر افغانان منزم گشته داود خان افغان در پای قلعه که گنر گنک بود بنه

برود چون چاره داشت اصل و عیال را در قلعه گذاشته بعد جنگ برگشت اما آخر متحان صلح نموده با ملاقات  
 کرد منعم خان و لایست او رسید و ملک و سواران را باو گذاشته باقی ممالک را تصرف شد و چون منعم خان  
 برای آخرت خسرانید جمال الدین محمد را که پادشاه غانجهان ترکمان را بجای خود سرافراز کرد و پسندید  
 چون داد و خان افغان بعد از فوت منعم خان بلاد بنگال را از دست امرای اکبری برآورده بود و در دست داشت  
 و ثمانین و ستمایه با لشکر عظیم روان محل که مابین کرچی و تانده دست مقابل غانجهان ترکمان شد و جدا گردید  
 معب و سبک شده در معرکه بقتل رسید و پسر او همبید خان رخشی اگر چه از معرکه بدور رفت لیکن در همان  
 دوسه روز به عالم دیگر شتافت و ممالک بنگال و او در مسیر معرکه کنگ و بنارس با تمام سبی غانجهان ترکمان  
 داخل دیون اکبری گردیده دولت شان پور بی اختیار تمام پذیرفت و امرای افغان مثل حسین خان  
 و کمال بهار و غیره که در جادهای سخت درآمده بودند بر و رایتام از استیلائی لشکر مغل متعاضد شدند بعضی با  
 ممالک بنگال در جنگها خسرانید و بعد از فوت جلال الدین محمد اکبر پادشاه عثمان خان نام افغانی از اعزامت  
 خروج کرده قریب بیست هزار افغان فرستاد و در خطبه آن لغوی بنام خود کرده بعضی از ولایت نورالدین محمد  
 همانکجا پادشاه را مزاحمت رسانید و اسلامان و لشکرش بدو الدین فخروری حاکم بنگال بدفع او مامور شد  
 تا بدین تاریخ که ثمان و عشر و الف است افغانیه مغرور و غرور گردیده

## فکر حکومت پادشاهان شرقی

چنانکه گذشت که اینکه در جوینور و تربیت حکومت کرده اند ایشانرا در زمین دانش گزین پادشاهان شرقی

## بیان حکومت سلطان الشرق و حاجه جهان

از تاریخ مبارک شاه مستقار میگرد که خدیو شاه امیر کوچک شاه فیروز شاه ملک سرور و حاجه سرای در

وزارت داده بخدا و حاجه جهان بخواست و چون پادشاهی پادشاه ناصر الدین محمد و شاه فیروز شاه رسید

# حکومت خواجه جهان

۵۹۱

ملک سرور الخا طرب خواجه جهان را در شهر جمادی الاولی سنه ست و سبعین و سبعمایه ملک انشرق خطاباً ۷۷۶ مقابل محکم  
 دلاستیت جو پنور و بهار و تربست با دوا و ده اوان ممالک را چنانکه باید و شایسته ضبط در آورده ربابان انحدود را  
 مطیع ساخت و حصارهایی که کافران از تصرف مسلمان بر آورده حساب و ویران کرده بودند مستخلص ساخت  
 و از سر نو تعمیر کرده بر مردان کاردی سپرده ملک را آبادان گردانید و چون پادشاه ناصر الدین محمود را شوکت  
 نماند خود را بسلطان انشرق خوانده متعهدان پرکنه کولی و نمانده و بهر هیچ و کنبیل را که شمال داده از جانب  
 تا پرکنه کولی و دابری و از جانب دیگر تا بهار و تربست نیز سرکش از کوشال داده بخونگی که پادشاهان پورچه  
 یعنی حاکمان لکنوی و بنگاله باری طریق ملایمت مسلوک داشته قبل و تحف و هدایایی که برای پادشاهان  
 دلی میفرستادند نزد او مرسله داشتند و چون کار او بالا گرفت ملک در مقام تقاضا و تحاضم شد  
 در سندهانی و ثمانمایه از تحت به تحفه اش کشیده مدت سلطنت او شش سال و چهل ماه بود

۸۰۲

## ذکر سلطنت سلطان مبارک شاه شرقی

سلطان انشرق خواجه جهان چند سال سلطنت کرد و در او ده دامت که خطبه و سیکینام خود کرده بطریق شایان  
 پودنی چتر بر سر کمر و لیکن اجل با نیش نداده این آرزو بجاک برد و سپهر خوانده اش ملک و قرض بجای داشت  
 و حوضه جو پنور و دیگر بلاد به تحت تصرف و قبضه اختیار خود در آورد و مقارن این حال چون امر حکومت پیش  
 بیش محفل شده کار فرمانروایی اینجا یکباره از نظام افتاد و اتفاق اشرف و سرداران خود را شاه مبارک شاه  
 خطاب داده بر سریر جهانبانی برآمد و قب لخان که وکیل مطلق القنان سلطان محمود حاکم دلی بود  
 از شنیدن خبر استیلا ی شاه مبارک شاه شرقی و دعوی شاهی در قهر شده در سندهانی و ثمانمایه بقصد  
 استیصال او لشکر کشید و چون بفتح آمد شاه مبارک شاه شرقی با جمعی عظیم از افغان و غزنوی و تاجیک و پشه  
 با استقبال شتافت و در طرف کنار آب گنگت هر دو لشکر فرو آمده از عکس خیمه و خرگاه سطح آب دامنند  
 بتوس و قرح یکدیگر ساختند و چون آب در میان حایل بود مدت دو ماه سر در لشکر سرار نشسته بیکدیگر

۸۰۳

پای جرات و مردانگی در میان می نهادند و آخر جانین بر تنگ آمده بی محاذ و محارب بر کردار می مقام خود  
شما صد و بعد از آنکه شاه مبارکشاه شرقی بخود رسید شنید که سلطان محمود از مالوه برگشته بدین آمد  
و اقبال خان او را بر دست نه باز متوجه شیرجوه روستا شاه مبارکشاه شرقی در تنه لشکر ویران سفر بود که  
دشمن اجل قوی تر شده و دبا و آورد و ملک وجودش را در انسال که در پنج و ثانیه باشد بر سر زدند

### جهانگیری اوکیسان چند ماه بود که سلطنت شاه ابراهیم شرقی

بکم آفریننده انس و جان چون شاه مبارکشاه بهایلم بیروال شتافت و برادر کسر از خطاب شاه ابراهیم  
شرقی یافته برادر بیک فرمانروایی جلوس فرمود اما شاهی بود مصطفی بقتل و دانش و تدبیر و عروسی  
نعلانی مالکیت هندوستان و دانشمندان ایران و توران که از آشوب جهان پریشان خاطر بودند به اراد  
چون خورنده و در مسداس و امان غنودند و از خوان احسان او و قهارها داشته بنام نامی او چنانچه بر زبان  
قلم خواهد آمد چندین کتب در سایل پر و خستند امر و وزرای صاحب عقل و یکاست و شجاعت در دولت  
او جمع شده مثل درگاه سلاطین ایران را بچین کردید **بیت** جهان آفرین تا جهان آفر  
چو او مرزبانی بنام دید و در غوغایام شاهی او اقبال خان پادشاه محمود و بطور ابرداشته بقصد شیرجوه بخود  
آمد و سلطان ابراهیم شرقی با شکوه مسند زرم و پیکار تا که راسب ملک با استقبال شتافته چندگاه  
در مقابل بهم نشسته چون اقبال خان جهات ملک و مالی و املازمای و روست سلطان محمود و جمعی از سلاطین  
به بهانه لشکر از اردوی خود مراده بی آنکه مقدمه پادشاه ابراهیم شرقی در میان هند خود را باور ساینده که  
او حق ناک و صاحبی را منظور داشته او را بیاد شاهی بردارد و یاکو ملک او نموده و فتح آتیه ان غنایه نصیب  
چون سلطان ابراهیم شرقی لذت شاهی یافته بود و شاهی او نیز بنور استحکام پیدا کرده و بیحکایت از  
دور آمده فبسل بنام بلکه در لازم پرسش و دلجوئی چندان نهادن و تسامیل و زید که سلطان محمود  
آدم خود پشیمان شده و خبر بجانب قنوج رشت و عالم قنوج را که دست نشاند سلطان ابراهیم شرقی

# سلطان ابراهیم شرقی

۵۹۳

مقاله

بود و او را میرزا بهرام میگویند و قهریرون کرده آن بلده را متصرف شد سلطان ابراهیم شرقی و اقبالخان چون  
 دیدند که پادشاه محمود و شاه بآن مملکت قناعت کرده است برآینه قنوج را با دوازدهانی داشته هر کدام بهتر  
 حکومت خود شتافتند و در بعضی تواریخ مسطور است که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه شرقی بوده و  
 چون در همان چند کاه شاه مبارکشاه شرقی و ولایت حیات سپرده شاه ابراهیم شرقی بنشانی  
 رسید و آنکه عالم انصواب در سنه ثمان و ثمانیایه چنانکه در ضمن واقعات پادشاهان دلی نوشته شد چون  
 اقبالخان کشته شد و پادشاه محمود بدلی رفت شاه ابراهیم شرقی فرجه دیده در سنه  
 تسع و ثمانیایه عازم تسخیر قنوج گشت و پادشاه محمود شاه با شکر دلی بجنگ شاه ابراهیم شرقی  
 روان گردید و هر دو شکر بطریق اول باز در کنار آب لنگت برابر یکدیگر نزول نمودند و بعد از چند روز جنگ  
 ناکرده یکی بچو پور و دیگری بدلی مراجعت نمودند و چون سلطان محمود شاه بدلی رسیده امر او را رخصت جاگیر  
 فرمود و شاه ابراهیم شرقی باز آمده قسطنج را محاصره کرد و بعد از چهار ماه چون اردبلی کوکمت رسید ملک  
 محمود ترمنی حاکم قنوج امان خواسته قلعه را تسلیم شاه ابراهیم شرقی نمود و او برسات در آنجا بسر برده در ماه  
 جمادی الاولی سنه عشر و ثمانیایه بقصد تسخیر دلی روان شد و بنا بر آنکه شاه عادل و عالی بخت و بخشنده بود بسیار  
 از امرای کب ر دلی مانند تانارخان ولسارکنخان و لکمان غلام اقبالخان و غیره بوی پیوستند و سلطان  
 ابراهیم شرقی قوت و دستظهار تمام گرفته متوجه سنبلیل شد و اسدخان لودوی شکر سنبلیل را گذاشته که  
 پس شاه ابراهیم شرقی سنبلیل را بتانارخان سپرده پیشبرد و چون بجنگار آب رسید میخواست که عبور نماید  
 ناکاه منبیلان خبر آوردند که مظفر شاه کجراتی سلطان هوشنگ را در جنگ اسیر ساخته مانده و دستگیر کرده  
 و حال بد محمود شاه می آید و روایتی آنکه داعیه گرفتن چو پور دارد و سلطان ابراهیم شرقی از استماع آن  
 فتح غنیمت نموده بچو پور رفت و محمود شاه اردبلی برآمده خطه سنبلیل را متخلص ساخت و تانارخان که در  
 نزد شاه ابراهیم شرقی آمد و شاه در ترتیب خیل و حشم شده در سنه ست و عشر و ثمانیایه با رد یکسر  
 بقصد تسخیر دلی از دارالملک خود روان شد و بعد از کوچ چند از راه برگشته بدارالعلم چو پور آمد و بصحبت علی

۸۰۸

۸۰۹

۸۱۰

۸۱۶

پای جرات و مردانگی در میان نمی نهادند و آخر جانین بر تنگ آمده بی مجادله و محاربه بر کرامت بجای مقام خود  
نشاندند و بعد از آنکه شاه مبارکشاه شرقی بخود رسید میبندید که سلطان محمود از مالود برگشته بدین آمد  
و اقبال خان در برابر داشته باز متوجه شیر خور دوست شاه مبارکشاه شرقی در تهیه لشکر و ایران سفر بود که  
دشمن اجل قوی تر شده رو با آورد و ملک و جودش را در انسان که اربع و نه نایب باشد بر سر زدند

### جهانگیری اوکیسان چنده بودیم و در سلطنت شاه ابراهیم شرقی

بکم آفریننده انس و جان چون شاه مبارکشاه به عالم بر دال شافت و برادر کتر او خطاب شاه ابراهیم  
شرقی یافته برادر نک فرامرز جای جلوس فرمود اما شاهی بود مصطفی معتقل و دانش و تدبیر در عصر وی  
مصلای مالکست هندوستان دو فستند از ایران و توران که از آسوب جهان پریشان خاطر بودند از اقبال  
چون بر آمده در مدامن دامان غمخو و دوازده خان احسان او دانهار داشته بنام نامی او چنانچه بزبان  
فلم خواهد چندین کتب در سایل پر و خستند امر او در وی صاحب عقل و یکاست و شجاعت در وقت  
او جمع شده مثل ده گاه سلاطین ایران را بکین کردید **حیث** جهان آسب ناهان آسب  
چرا و مرزانی بنام پدید و در غره ایام شاهی او اقبالخان پاوشاه محمود و بطور برادر داشته بقصد تسخیر جوین و بونج  
آمد و سلطان ابراهیم شرقی با لشکر مستدرزم و یکار تا کار آب لنگت با استقبال شافته چند گاه  
در مقابل هم نشستند و چون اقبالخان هفت تنگی در بالای اسلامزاری و در بیت سلطان محمود و چون فی المثل سلطان  
به جهانه لشکر از اردوی خود بر آمده بی آنکه مقدمه پاوشاه ابراهیم شرقی در میان نهند خود را باور سایید که  
او حق نمک و صاحبی را مظلوم داشته از پایا و ستایی بر دارد و پاکو ملک او نموده و دفع اقبالخان نماید قصداً  
چون سلطان ابراهیم شرقی لذت شاهی یافته بود و شاهی او نیز به تفریح و استراحت میداد و به بخت ارا  
دور او و بفصل بنام بلکه در لازم پرستش و دلجویی چند تن نهادن و تساهل و در زید که سلطان محمود  
آدن خود پشیمان شده به خبر بجانب قنچ رفت و عالم قنچ را که دست نشاند سلطان ابراهیم شرقی



# سلطان ابراهیم شرقی

۵۹۳

مقاله هفتم

بود و ابراهیم را به سبب میقتد بجز قهر بیرون کرده آن بلده را متصرف شد سلطان ابراهیم شرقی در اقبال خان چون  
دیدند که پادشاه محمود و شاه بآن مملکت قناعت کرده است بر اینینه قنوج را با دوازدهانی داشته هر کدام بمقت  
حکومت خود شتافتند و در بعضی تواریخ مسطور است که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه شرقی بوده و  
چون در همان چند که و شاه مبارکشاه شرقی و دلیعت حیات سپرده شاه ابراهیم شرقی بنشانی  
رسید و اقله اعلم باضواب در رسنه ثمان و ثمانیایه چنانکه در ضمن واقعات پادشاهان دلی نوشته شد چون  
اقبال خان کشته شد و پادشاه محمود بدلی رفت شاه ابراهیم شاه شرقی فرجه دیده در رسنه  
تسع و ثمانیایه عازم تسخیر قنوج گشت و پادشاه محمود شاه بالشر دلی بچنگ شاه ابراهیم شاه شرقی  
روان گردید و هر دو لشکر بطریق اول باز در کنار آب لنگت برابر یکدیگر نزول نمودند و بعد از چند روز جنگ  
ناکرد و یکی بچو پیور و دیگری مراجعت نمودند و چون سلطان محمود شاه بدلی رسیده امرار رخصت جایگز  
فرمود و شاه ابراهیم شرقی باز آمده قسج را محاصره کرد و بعد از چهار ماه چون از دلی کوکب رسید ملک  
محمود ترمنی حاکم قنوج امان خواسته قلعه را تسلیم شاه ابراهیم شاه نمود و او بر سادات در اینجا بسر برده در ماه  
جمادی الاولی سنه عشر و ثمانیایه بقصد تسخیر دلی روان شد و بنا بر آنکه شاه عادل و عالی بخت و مجتهد بود و بسیار  
از امرای کبار دلی مانند تاتار خان و ولد سارکنخان و لکخان غلام اقبال خان و غیره پوی پیوستند و سلطان  
ابراهیم شرقی قوت و استظهار مقام گرفته متوجه سنبلی شد و اسد خان لودی شکر سنبلی را گذاشته گز  
پس شاه ابراهیم شرقی سنبلی را بنا تار خان سپرده پیشتر شد و چون کنار آب رسید میخواست که عبور نماید  
ناگاه منبیلان خبر آوردند که مظفر شاه کجراتی سلطان هوشنگ را در جنگ اسیر ساخته مانده و استیلا کرد  
و حال بعد محمود شاه می آید و روایتی آنکه داعیه گرفتن جو پیور دارد و سلطان ابراهیم شرقی از استماع خبر  
فزع غایت نموده بچو پیور رفت و محمود شاه از دلی برآمده خطه سنبلی را مستخلص ساخت و تاتار خان را کشته  
نزد شاه ابراهیم شرقی آمد و شاه در ترتیب خیل و حشم شده در سنه ست و عشر و ثمانیایه بار دیگر  
بقصد تسخیر دلی از دارالملکت خود روان شد و بعد از کونچ چند از راه برگشته بدار العلم جو پیور آمد و صحبت علی

۸۰۸

۸۰۹

۸۱۰

۸۱۶

مقاله ششم

و مشایخ و قهیر دلایت و کثیر زراعت مشغول شده سالها هیچ طرف سواری نفرمود و مردم از اعطاش  
 و کثافت هندوستان که مستحق اذخل شده بود و وی بچونپور آورده هر یکت فراختر مرتبت و دعوات  
 و از شش می یا قنده و از عاوم و مشایخ و علمای و سادات و نویسندہ از ہر جنبیت میجایی رسید کہ چون پور  
 دہلی مائی سبکدستہ کو چاک و بزرگ اندیاد و جو شہا ابراہیم شہا شرقی را از جملہ منشیات شمرده و در  
 روزہ حیات را بنشاط و انبساط مسیکند و ایندند از ستاہ گرفتہ تا کما بالتمام خوشوقت بودند خزن و اندو  
 از دیار بابستہ بود و در سہ ہندی و تماشای و تماہایہ محمد خان حاکم میرات نزد سلطان ابراہیم رفتہ چند  
 و سوسہ نمود کہ شہا را بقصد فتح بیانہ بدلاظرف برود مبارکشہاہ پادشاہ دہلی بفرم مانت و والشدہ در و  
 بیانہ بیکہ یکیر رسیدند و در جہار کوہی ہدیہ یکیر حنفی کنندہ حکم شدند و حبست و دور از اظرین طلبہ ہائی  
 و جبکہ مسیکند و در جنگ سلطانن بچکدام حرات می نمودند آخر الامر سلطان ابراہیم شرقی از  
 حنفی بیرون آمدہ صف جہک ییاد است و مبارکشہاہ بترلاع شدہ میدان شنافت و از صبح تا شام  
 جہک کردہ بنامی از یکہ یکیر جدا شدند و روز دیگر کرک استی کردہ سلطان ابراہیم بچونپور و مبارکشہاہ دہلی  
 مراجعت نمودند و در سہ سچ و تماشای و تماہایہ سلطان ابراہیم شرقی باستعداد تمام رفتہ داعیہ تسخیر  
 کالچی نمود و دشنامی راہ خبر رسید کہ سلطان ہوشنگ غوری بترغیت تسخیر کالچی دارد و چون ہر دو فرما  
 فریب بیکہ یکیر رسیدند و کار جہک با مرد و فرسہ و رسید منہیان خبر آوردند کہ پادشاہ مبارکشہاہ بن خضر  
 از دہلی شکر فراہم آوردہ حازم تسخیر چونہ است سلطان ابراہیم شرقی عمان اختیار از دست  
 بچونپور را ہی شد و سلطان ہوشنگ پتای کالچی را کہ در تصرف پسر عبد الکادر الموموم بقادر شہاہ نوکر  
 پادشاہ مبارکشہاہ بود بہ آوردہ و در سہ اربع و اولین و تماہایہ مزاج شیرین و غصہ لطیف شہاہ ابراہیم  
 شہاہ شرقی از چشم زخم زمانہ از طریق استقامت و اعتدال و اخراجات جہتہ روح پاک آن شہاہ عالم بنا  
 بہ بہشت برین واصل شدند پس از ہذا قہ جانسوز مردم بچونپور بجزائستہ جاہ ماتم در بر کرد و زدن و مرد  
 بر جنازہ او حاضر شدند و از نوہ و خریاد او در روز ستا خیزیدہ اند طبیعت در بچ آن شہنشاہ

# ابراہیم شاہ شرقی

۵۹۵

ساجقان جم تاج بخش ملکستان در پنج انکو و کچر نیاروزمین بعد مرسن شاهی بان داد و درکن  
 سلاح و پناه بدو و عباد مدت سلطنت او چهل سال و چند ماه بود و بر دایت حاجی محمد قند مار  
 در سنه اربعین و ثمانیای فوت شدند و برین تقدیر منت پادشاهی اوس و بیست سال خواهد بود و از جملہ فضیلت  
 یکی قاضی شهاب الدین چوپورست اصل او از غزنین است و در دولت آباد کن نشو و نمایافته سلطان ابراهیم  
 در قیوم و توفیراد بسیار میکوشید و در روز بای تبرکت در مجلس او بر کرسی تفسیر می نشست گویند برقی مولانا  
 مرضی طاری شد سلطان ابراهیم بیاد است او رفته بعد از تفتیش احوال و اظهار لازم مسربانی قد  
 پرازاب کرده کرد و سر مولانا گردانید و خود نوشیده گفت بار خدایا بر لایبی که در راه او باشد نصیب من کردن  
 و او را شفابخش و از پنجا عقیده انصاحب تحت و تاج نسبت جلای شریعت محمدی صلی الله علیه و آله معلوم  
 میتوان کرد تا چه غایت بود قصایف مستحبه مفیده آن بزرگوار شهرت تمام داد و مثل حاشیه کافیه که مشهور است  
 بجایه هندی و مصباح و متن ارشاد در نحو که بصل المثال است و بدیع البیان و فداوی ابراهیم شاهی تفسیر فارسی  
 که بحر المناج نام دارد و در ساله مناقب سادات و ساله عقیده شهابیه نیز از موقوفات اوست قاضی شهاب الدین  
 نیز با سلطان عصر موافقت کرده چندان از فوت شاه ابراهیم شرقی مغفوم گشت که در بیاض سال  
 اربعین و ثمانیای بعالم قدس تشریف برد و البقاء للملک المعبود و بعضی گویند بدو سال بعد از فوت سلطان  
 ابراهیم طایر وحش در سنه اثنی و اربعین و ثمانیای بروم و رضوان پر واز کرد

۸۳۰

۸۳۲

## ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی

چون زمانه پی رحم و نخت جسم بچو سلطان ابراهیم پادشاهی را زیر خاک کرد و در مقام ترجم گشته جهت تدارک  
 پسر بزرگ رشید او بر چار بالش جهان داری جلوس فرمود و از روی عقل و اقتدار سربانجام و سامان امور ملک و  
 پر جاذبه بود جاحسن از عمده شاهی برآمده و عدالت اعلیٰ خلاص فیضان امطار احسان او سر سبز گشت و  
 رواج و رونق ملک بر نسبت زمان پر دالسته چنان نمود که رعیت و سپاه را اشتهاج و جوئی دیگر پذیرد و در

سبع واریسین و ثمانیا بطی سهندی با تخت و بدایای فردان بخدمت سلطان محمود خلی فرستاده سپتام نمود که نصیر  
 دله خاندان قاضی کاپی قدم از جاده شریعت محمدی علی الله علیه و آله بیرون نهاده راه را در تداوم میگرداند نصیب شاه  
 که از کاپی معسرت بود خراب ساخته مسلمانان را بجای وطن فرمود و زمان مسلمانان را بجا فراداده از خدا و رسولی  
 و چون از زمان سلطان سعید بنو سکه شاه الی یومنا بذا سلسله مودت و رابطت محبت بین انجانیین استقام  
 ببرنده حکم قاضی عیسی لازم نمود که این معنی را بر نصیرین بنویسد که سوار اگر رحمت شود او را تا دیب نمودند  
 و بن محمدی را در آید و با راج که ماند سلطان محمود خلی در جواب فرمود که من این بن سیمان بطرازا جیف بسید  
 الان که آن عدده سلاطین اعلام نمود بر تبره علم البقیین انجا مید برین تقدیر دفع آن قاضی بر جمع شامان واجب است  
 که افواج تا هر چند دیب مضدان میوات شود نمیشد از جانب برین او عازم سیر کرد و بکون که آن سلطنت  
 پناه این اراده کرده مبارکت باشد بطی ایمنی را بجز خود داده مسدود داشت سلطان محمود شاه شری  
 سرور خاطر گردیده بیت و نه بنخیر غل برسم تخت سلطان محمود خلی فرستاد و استعدا لشکر نموده متوجه  
 گشت نصیرخان برین امر مطلع شده و عیضه سلطان محمود خلی رسول داشت مضمونش آنکه این دیار را سلطان  
 سعید سلطان پوشاک ماموریت نموده و آن سلطان محمود دشمنی میجوید که بقیه و استیلا متصرف شود  
 و حمایت نصیر بر دشت بخت سلطان لازم است سلطان محمود خلی بعد از اطلاع بر مضمون عیضه کتابی مثل  
 بر محبت و اخلاص مرقوم گردانید و طبعانرا که از مضدان در گاه او بود با تخت لایق نزد سلطان محمود شری  
 رسولداشت و در آن مذکور ساخت که نصیرخان ضابط کاپی از خوف الهی و از ترس آن شوکت و شکوه  
 برب گشته قرار داد که تمامی و تدارک ما بابت نموده قدم از جاده شریعت بیرون نزنند و در نظام  
 سعادتی ماندن و تکامل جایز ندارد و چون سلطان سعید سلطان پوشاک ایند یار و العبد القادر الموسوم  
 شاه لطف نموده بود و این طبقه در سلک اطاعت و انقیاد این جانب شکست است بنابراین از خبر پیش  
 در گذشته آسیمی به بلاد نرسانند و هنوز جواب مکتوب و عیضه طبعان نرسیده بود که باز عیضه نصیرخان در  
 یافت مضمونش آنکه نصیرخان سلطان سعید سلطان پوشاک حلقه انعام در گوش و غاشیه اطاعت

# سلطان محمود شرقی

۵۹۷

۵۹۷

مقاله ششم

۸۳۸

بر دوشین دارد و سلطان محمود شرقی بواسطه کینه دیرینه و عداوت قدیم بر سر ولایت کابل آمد  
 ایندیا را را متصرف شده زنان سلاطین اسیر ساخت جلای وطن کرده بچندیری رفت سلطان  
 محمود خلیجی با وجودیکه سلطان محمود شرقی را در تادیب نصیر خان الموسوم به نصیر شاه رخصت داده بود  
 بواسطه عجز و انکسار که از حد گذراند ناچار کشته در دایم شهبان سنه ثمان در ربیعین و ثمانیا به از او عین الصوب  
 چندیری و کالپی عازم گردید و در چندیری چون نصیر خان بملاقات آمده از اینجا متوجه ایر به شد و شاه  
 محمود شاه شرقی بعد از استماع اخبار بلا توقف با استقبال شائف و سلطان محمود خلیجی فوجی مقابل  
 لشکر جوینو را مرز کرده جمعی دیگر را فرستاد تا ساق لشکر جوینو را تاراج کنند  
 و اینجا حاکم پس ماند بای اردو راکشته هر چه یافتند بتاراج بردند و فوجی که در مقابل معین شده بودند  
 بمقتل و محاربه دراز کردند و از طرفین مردم کار آمدنی کشته شده بالاخره طرفین باریز خوردند و صبح روز دیگر  
 سلطان محمود خلیجی عداد الملک را فرستاده تا سر راه غنیمت را مسدود سازد شاه محمود شاه شرقی بدین  
 مطلع شده در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف نمود سلطان محمود خلیجی براستحکام منزل و توقف  
 یافته فوجی را فرستاد تا آن فوجی را تا خنند و غنائیم بسیار گرفته بازگشتند و چون موسم برسات رسید  
 صلح گونه کرده از اینجا مراجعت نمودند پس سلطان محمود خلیجی بچندیری آمد شاه محمود شاه شرقی فرصت  
 غنیمت دانسته لشکر تاخت لایت بنا کرد که سکان اینجا مطیع سلطان محمود خلیجی بودند تبین فرمود سلطان  
 محمود خلیجی بر آن مطلع شده قومی ببدو و کولک مقدم الی ولایت فرستاد و چون لشکر شرقی تا ب مقاد  
 نداشت شاه محمود شاه شرقی به تحیل بغیر خود طعی شد و بعد از چند روز بکوتلی بشیخ الاسلام  
 جانشیند که از بزرگان وقت بود و سلطان محمود خلیجی نسبت با و ارادت و اعتقاد داشت و الحال  
 در کسب شادی آبا و مند و مدفونست فرستاد مضمونش آنکه از هر دو طرف خلعت گشته میشود اگر در صلاح دانست  
 اکین سعی رود بهتر باشد و فرستاده چون در ملازمت شیخ حاضر آمد و زبانی چنین تقریر کرد که بالفعل  
 قصبه ایر به و کالپی که بصرف سلطان شرقی در آمده آنرا نیز به نصیر خان خواهند گذاشت چون فرستاده سلطان

شرقی این مضمون بعضی نسخ رسانید شیخ وکیل سلطان محمود شاه شرفیاز خادم خود همراه کرده کتو تسلیت  
 مرقوم نموده بخدمت سلطان محمود بی فرستاد سلطان محمود گفت تا کالی بنده صلاح صورت پذیرفت  
 انانرا که نصیر خان با الحاقه از جای خود برگشته سده بود برگشته را همراه غنیمت دانسته بعضی رسانید  
 که چون شاه محمود شاه شرقی در حضور اشرف و در خدمت شیخ جلیلاده دعه کرده که من نبند  
 متعرض اولاد عبد القادر الموسوم قاهر شاه و خود نصیر خان نکرد و مره اخوی قدم عساکر او بنید  
 رسانید و بعد از چهار ماه کالی و ابرج و نصیبات نیز کند چون اساس صلح تبو به طاهری و باطنی شیخ استقام  
 پذیرفت و باطنی شرقی مشمول غایت پادشاهی بازگشت سلطان محمود غلی بشادی آباد مسند در رفت  
 و سلطان محمود شرقی بجزیر شتافت و بدستور پیر بزرگوار دست بذل و عطا از استین بود و سخا برادر و  
 ظفا و فضل و علی بک جمیع طغقات امام را علی اختلاف مراتبم مخطوط و بهره مسند گردانید و بعد از چند  
 گاه چون سپاه استراحت نمود و از رنج سفر برآمده متوجه مملکت جبالدن گردید و اندک بار را نوب و تاراج  
 کرده مفدان و متروان آن ناحیه را علف شیر کر داند و در بعضی از قضایات و برکات همانا نشانید و بجز  
 مراجعت فرمود و بعد از چند روز غلامتو را او برید گردید و آنقدر در امانت و تاراج کرده بجهانمارا بشکست و راج  
 ساخت و با غلامتو موافقت و مسود در مسودت نموده در سیست و حسین و ثمانا به بقصد شیر و طی  
 لشکر کشید و چند گاه محاصره کرده طرح جنگ انراخت سلطان بهلول با لشکر بسیار از دیالپور آمده و جبال  
 انراسته سلطان محمود چون دید که در باخان امان که از پادشاه و بی رود گردان شده فکر او شده بود و درین  
 پشت بستر که نموده بر کینه صلاح در وقت غنیمه برگشت و دیوایان و بنال سلطان کرد و فتح خان هر دی که  
 از امرای کلان او بود بقتل رسانیده هفت فیل حبس کرد و در سده صدی و ستین و ثمانا به پادشاه  
 بهلول و دیوای بر سر سده ثمانا و اند شاه محمود شاه شرقی باز بر سر آمد و رفت و چنانکه در جای خود بخیر  
 یافته در حالی شش آباد مغال یکدیگر کشیده چند گاه در برابر هم نشسته قبیحان نووی سپهر سلطان بهلول  
 را در دیوای بردارید و او شیخ چون آورد و گرفتار گشت و هنوز جنگ سلطان نشسته بود که شاه محمود شاه

۱۵

مهر

# محمود شاه بن سلطان ابراهيم شرقی

۵۹۹

پار شده رخت بستی در سینه اش و ستین و ثنائیه در چپید **طیبت** درین شیش بهم زبرد بسیم <sup>۸۶۲</sup> **مقاله** شکر است که با کنگرگاه جان پرور است یکی را بهر فرزند یکی را ز کین تیج بر سر نه بهر شش بوق نه بهر شش بچاست درین بیدار و در آن یونفاست مدت سلطنتش شصت سال و چند

## ماه بود ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن محمود شاه شرقی

بعد از آنکه محمود شاه شرقی قدم از بساط وجود بیرون نهاد امرا و اعیان چون پسر بزرگ او شاهزاده بهمنیار  
اصواتید مادر او پی پی راجی سلطان محمد شاه مخاطب ساخته بر تخت مملکت و اجلاس دادند و پادشاه  
بهلول بود پی صاحب کرده عهد بستند که ولایت شاه محمود شاه شرقی در تصرف محمد شاه باشد و آنچه در قبض  
پادشاه بهلول بود پی است او داشته باشد در ریضورت محمد شاه شرقی بچونور رفت اما بواسطه عدم قابلیت  
شاه امرا دگر گشتند و مکه جهان پی پی راجی نیز از خونخواری و قهاری پسر آفریده گردیده در این اثنا سلطان بهلول  
از حوالی دہلی بقصد استخلاص قطنجان برگشت و سلطان محمد شاه نیز از چونور روان شده پیرتاب نام زمیندار  
آنخود و که سابقا با سلطان بهلول افتاد داشت غلبه محمد شاه را علامت نموده با و پیوست و محمد شاه بسرت  
آمد و بهلول شاه نو دهی در ابروی که فریب سرتی بود تزلزل نموده چند روز طح جکت انداخت و شاه محمد  
شاه شرقی از سرتی فرمان کو توال چونور نوشت که برادر حسن خان و قطب خان پسر اسلامخان نو دهی را بصل  
رساند که کونول عرضه داشت که پی پی راجی جوخی محافظت هر دو مینماید که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست چون  
این نوشته محمد شاه رسید والدہ خود را از چونور طلب داشت باین بهانه که او را بحسن خان برادر او استی داد  
پاره ولایت راجن خان بد پی پی راجی فریب خود را از چونور روان شد که کونول بموجب فرمان  
محمد شاه شرقی حتماً ترا بقتل رسانند و پی پی راجی تقریب حتماً از فرج بجا آورده و پانجا توقف نموده نزد  
شاه محمد شاه شرقی نیامد محمد شاه بوالده نوشت که شاهزادگی دیگر تر بهین حالت پیدا خواهند کرد بهتر  
آنکه والدہ تقریب جملہ را بجای آورد و چون محمد شاه پادشاه قهار بود و از خونریزی ادا مراد بر اس

دو هم شده بود و در وی شاه پسراده علاءالحان و حسین خان مرادخان محمد شاه با اتفاق سلطان سر دجله  
 او دبی عرض نموده ساه رسیده که لشکر مادر شاه بهلول دودی داعیه بیچون دارد پس بموجب حکم شاه  
 شاه پسراده حسین خان و سلطان سر او دبی سی هزار سوار و هزار کجیر حمل همراه گرفته به ساه سر راه کرمان  
 اعداد لشکر شاه محمد ساه سر بی حد آمدند و در کنار حرمه اسما و پادشاه بهلول دودی این خبر شنید  
 و بی محامل استال نفیس کرد شاه پسراده حسین خان خواست که شاه پسراده علاءالحان را که در اردو آمده بود همراه  
 بگیرد و کس طلب او فرستاد و در این اثنا سلطان سر گفت تو فعلاً کردن مصیبت شاه پسراده علاءالحان  
 از عفت جدا پرسید و عطف اعمال کرده کتاب فتح روان شد و دودج سلطان بهلول که در مقابل  
 ایستادن نیت شده بود و آمده کای ایستاد اسما و شاه پسراده علاءالحان بموجب طلب شاه پسراده حسین خان  
 او لشکر محمد ساه برانده عاتق حرمه روان شد و دودج سلطان بهلول را مدس که فوج سواره چشمان آ  
 چو بیرون رفت اند فوج سلطان بهلول علاءالحان گرفته شش سلسل آورد و او عوج سلطان او را رسید  
 کرد و محمد ساه تاب نداد و مت ساد رده کاس فتح را بی سد و سلطان بهلول مائ گشت جانب نموده  
 پارت اسما و داده مال بسمت گرفته و رحمت نمود و فوجی که حیسان سس بی بی راجی آمد سعی والد و  
 اقبال دولت تفرقه محسوس بود و سلطان حسین محاط گشت و کات مبارک گشت و کات سالی  
 و سایر امرادان سر شاه محمد شاه سر بی که گماران گشت و کات کرد را حکم فرود آمده بود و نفیس فرمود چون  
 لشکر سلطان حسین ساه مرویکت رسید یعنی امر که همراه شاه محمد شاه سر بی بود، عدا شده آمده او با  
 سوار کجیر در باغی که ازل احوالی بود و آمد احرار و احکام حاصره کردند و محمد ساه سر بی که امرادان  
 و دست به تیر و کمان کردند و چون ملک استال بی بی راجی بیست و ازان اسلحه صادر است آمده فاسه یکبار  
 نیزه ای ترکش او را دور کرده بود ساه محمد شاه بهتری را که دست که بی یکبار از ترکش برآمد با جگر  
 دست تنمیر کرده جگر کس را انداخت و کاه ستری او دست مبارک گشت و کاهوی شاه محمد شاه  
 رسیده بهمان رحم و کثرت طبیعت مادر کتی بداد و داده کور کثرت دل سر و مقرر  
 دل



## حسین شاه شرقی

۷۰۱

زال پسر کش زینهار چون اجل فی شاه میزدنی گذار و ز قضا سلطنت نهد سرور و سروری ناید بکار  
بعد از آن سلطان حسین با پادشاه بهلول صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال هر کدام بر ولایت خود  
قانع گشته بهانجا باشند و رای پرتاب که قبل ازین باشاه محمد شاه شرقی یکی شده بود بنا بر دلا سابی  
قطبخان افغان سلطان بهلول پیوست سلطان حسین از قونج کوچ کرده کنار حوضی که آنرا هر به میگویند  
فرود آمد قطبخان لودی را از جو پور طلبیده به اسپ و خلعت و دیگر عنایات امتیاز بخشیده باغزار و کرام تمام  
پیش پادشاه بهلول لودی فرستاد پادشاه بهلول لودی نیز شتر زاد جلال نرا به عظیم و تکریم و انعامات  
خوشدل ساخته بخدمت شاه حسین شاه شرقی رخصت کرد آنجا هر کدام بمقدور دولت خود رفته به مات شاهی  
پرداختند ایام سلطنت شاه محمد شاه شرقی پنجاه بود

## ذکر سلطنت سلطان حسین شاه بن محمود شاه شرقی

شاه حسین شاه شرقی چنانکه گذشت بعد از برادر یکم خداوند اکبر رحمت و تاج اختصاص یافته زمام ریاست و سروری  
بجفت اقتدار در آورد و با پادشاه بهلول لودی صلح کرده چون بچو پور آمد و از معاطله برادر بینه گشته در اندک زمان  
سرداران صاحب داعیه را بکشت و تدبیر در قید کشید و بهای همت را به تسخیر بلاد و پرواز داده بخت کشت  
سوار و همسر از چهار صد رنجیر غنیل جمع نموده متوجه ولایت اودلیسه گردید و در آشنای سیر و یار تر بهت را در بران  
کرده از معموری اثری نگذاشت و چون بولایت اودلیسه رسید افواج با طراف و جواب نامزد فرموده  
بقتل و اسیر و تاراج و ولایت ما مورساحت رای اودلیسه در دریای حیرت فرورفته چون بجزر بنجر و اکناسر  
و بیچارگی فریاد رسی نیافت وکیل بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و مالگذاری نمود و چون سلطان  
از تسخیر المملکت در گذشت او در مقام شکر گذاری شده عجله الوقت سی رنجیر غنیل و یکصد اسپ و قشقه  
بسیار و لغو و منسره او ان مرسل داشت سلطان سالماً غانماً بچو پور آمده در سنه احدی و سبعین و ثمان  
نقعه بنارس را که بر در ایام خراب شده بود مرمت نموده در سنه سال مذکور سرداران بزرگ

جهت تسخیر کابل را روانه ساخت و ایشان بدینجا رفته بجای خود پرچم خود را برافراشتند و درای کابل از طول محاربه خسته  
 خود را در سنگت مطیعان شاه حسین شاه شرقی تسلیم کردند و بعد از آنکه شکست داشتند از او جدا شدند  
 باغوری علیه خود و خضر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بود در سنده شان سپهر  
 و ثمانیه غنیمت تسخیر و بی کرده بایک لک و چهار سوار و یک هزار و چهار صد فیل متوجه انصوب شدند و پادشاه  
 بهلول بودی رسولی نزد سلطان محمود خلی فرستاده پیغام کرد که در بوقت اگر آنحضرت بقصد آمدن از سراف  
 فرمایند قلعہ یار قلقل با ایشان خواهد داشت اما هنوز از شادی آباد مسند و جواب نرسیده بود که شاه حسین  
 شرقی حوالی دہلی را با تمام متصرف شد و پادشاه بهلول بودی از در غر و زاری در آمد و پیغام فرستاد  
 که بناد دہلی متعلق با آنحضرت دارد اگر اصل دہلی تا بهره کرد و بی من گذارد در سنگت تو کران در آمد و پادشاه  
 آن بلده قیام نداشت و چون شاه از عتاب غر و بکیر تمس از اربعه قبول اصفا نفرموده پادشاه بهلول بودی  
 تا بجای رفته اعتماد بر لطف و عفو کار ساز حقی کرده با هزار سوار افغان از دہلی برآمده کتار آب و بر سر  
 سلطان حسین شاه شرقی نشست و چون آب نه مهانه عایل بود چندگاه و بحرب نبرد خستند و این اشیا  
 سرداران بزرگ شاه حسین شاه شرقی بناخت و لایست رفته پادشاه دہلی فرصت غنیمت دانسته  
 در عین موسم تابستان از جای که پایاب بود اسبان در آب انداخت و هر چند منہیان این خبر پشیمان  
 رسانیدند تا کمال سخت و غرور قبول این معنی نمی نمود تا آنکه مردم دہلی از آب گذشته بتاراج اردوی او مشغول  
 شدند و امر او سپاه از غایت بی خوری پادشاه چون در نهایت عظمت بودند مرا سیمه گشته کوچک  
 و بزرگ در اندیشه فرار شدند و سلطان حسین بی علاج روی بگریزند و ملکه جهان و سایر اهل محرم کفار  
 شدند سلطان و رعایت حق ملک و الهه ایستاد با غر و اگر ام تمام نزد شاه حسین شاه شرقی فرستاد  
 اما ملکه جهان چون بشا پیوست بمغزو پوست او در آمده باز چندان و سوسه نمود که سلطان حسین شاه  
 شرقی استعدا کرده سال دیگر کرت نامی متوجه دہلی شد و چون مسافت اندک ماند پادشاه  
 بهلول بودی پیغام فرستاد که اگر شاه از سر قضیه است من گذشته مرا ببال خود گذارد و روزی بجای

# سلطان حسین شاه شرقی

۶۰۳

انسان خواهم آمد چون تقدیر رفته بود که دولت شرقیه سپری شود قدر عجز پادشاه حبلی ندانست و آن نعمت را بچشم  
حقارت بخرید بجواب ناصواب قیام نموده قدم بیشتر از پیشتر نهاد چون سلطان بهلول بمطالع و معالقه نشنا  
بعد از عرب باز شکست بر لشکر جوینور افتاد و کذا لک مرتبه سیم بهمان تمام آمده راه بزمیت پیش گرفت و مرتبه چهارم  
خود کار بجای رسید که سلطان خود را از اسب انداخته بجز بخت و چنانچه در طبقه پادشاهان دلی مرقوم شده  
جوینور به تصرف سلطان بهلول درآمد و سلطان حسین با قاضی ممالک خود که بخت باندک ولایتی که محصول آن  
بج کرد بود قناعت نمود و سلطان بهلول از غایت مروت با وجود قدرت متعرض احوال او نشده حکومت  
جوینور بهار بکشا سپرد خود او را آورد و بعد از فوت پادشاه بهلول لودی شاه حسین  
شاه شرقی در مقام فتنه شده بار بکشا را بر آن داشت که لشکر بدلی برده از قاضی سلطان سکندر شاه لودی  
بر آورد و لیکن چون جنگ واقع شد بار بکشا که بخت جوینور رفت در دین کربت پادشاه سکندر لودی جوینور  
از تصرف برادر بر آورده سلطان حسین شاه شرقی را که جمیع مایه فساد بود و بنال کرده بعد از جنگ او را  
او را کشته که در آن متروی شده بود بیرون کشید پس شاه پربنجان و بد حال پناه بشاه علاء الدین شاهر  
فرمانروای بنکاله برد بشاه علاء الدین شاه اسباب فراغت او جنیا ساخته در خاطر جوی تقصیر بکشد  
و شاه حسین شاه شرقی دیگر در فکر تردد نشده و دولت آن دو دمان در سده امدی و ثمانی و ثمانی  
نیمت القراض پذیرفت القراض مدت شاهی او نوزده سال بود و بعد از شکست چند سال در بنکاله  
اوقات حیات گذرانیده از دار عشر در مدار غلوه انتقال نمود

مقاله هشتم در بیان حکام مملکت سند و تهته و شرح ظهیر اسلام در آن خود  
و شیده مبارک و بعضی از نسخ مانده خلاصه الحکایات و حجاج نامه و تاریخ حاجی محمد قندهاری آغاز طبع دین محمد  
در آن دیار بدین پنج مرقوم غایب تحقیق کرده که حجاج بن یوسف از قبل ولید بن عبدالملک حاکم عراق  
که مملکت ایران و توران بود در حدود سیخ بلاد و هندوستان شده بخت محمد ثارون را در اوایل سده  
هشتم

باسپاه پرتو دولايت مكران فرستاد و او را بكار برده آن مملكت را بجزه تصرف آورد و بسبب زيادى از سكان آن نيك  
كه بدو چنان از آن طائفه اند مبشر اسلام مشرف گشته دعا با باداى مال و جوانى چو خستند و رواج در آن تصرف از آن  
تا پنج بهم رسيد و مساجد ساخته شد و احكام شريعت محمدى تقارى گشت و بنا بر اكر از عهد آدم عليه السلام تا آنجا  
از جزيره سرانديب از راه ياكشتى تا يكه و ديوار عرب متر و دو بود و بر ابرمه هندوستان پيش از ظهور اسلام حجت  
زيارت خانه كعبه و پرستش مسنام بجا چيشه آمد و شد بسيكروند و انوع را بهترين معابد ميدانستند پيرانيه حاكم  
سرانديب بيشتر از ديان و ديگر مواضع هندوستان بر حقيقت اسلام مطلع شده در عهد صاحب كرام مقلد قانود  
شريف مصطفى كرهيد و چون بسلاطين اسلام اعتقاد فراوان داشت از ديالكشتى ملو از تحف و هدايا و غلامان  
و گيزان جميله حجت وليد روانه و دارالافتا و ساحت و چون كوالى بآب بجم رسيدند مردم كوكت كه بكم حاكم  
و بيل بر دوى در ياتر و دو بود و سواد را آن كشتى گرفته با هفت كشتى و ديگر تصرف در آوردند و اموال و اعيان  
كه در آنها بود از خود دانسته چند زن مسلمان كه از سرانديب روانه چ بودند آنها را اسير ساختند و جمع كردند  
آن كفار را شرافت و فخر كين يا قه بودند تر و حجاج رفته و خواه شدند حجاج كوتولى بكام شدند و برين صصعه و  
تر و محمد دارون فرستاد و تا چنت مخدم خود تر و او بر فرستاد و او بر بعد و دو نامه و اطلاع بر مضمون آن در خوا  
نوشت كه اين عمل از تو مى بوفى آمد كه در كمال شوكت و قوت اند و بدستيارى مسى و فاع آن كرده پر شكوه  
مضو و رفيت و چون اين خبر بكم حاج رسيد از وليد بن عبد الملك رخصت خوا و هند مابصل كرده و بيل نام  
شخصى را با سید سواد تر و محمد دارون فرستاد كه هزار در جنگى بر او كرده و حجت خوا و مقام بر سر مشوئين  
ز ميل نين نمايد پس بيل چون بد بسيل رسيد تر و دايى مردانه كرده و بتر شهادت تا بركت و حجاج از شنيدن  
اين خبر بانيات پز نشان كشته در كلر كوفى شده با وجود انكه سار بن عبد الله از او و سپهسالارى نموده در سمرقند  
قبول ميقتاد و حجاج با سقواب سنجان و قنقشاس عا و الدين محمد قاسم بن عيقل نصي كه ابن عم و دانا و او نو  
و چند سال عمر داشت با شهنشاه مرد كه از دوساى سام بودند با سقود و دوسا مان قلعه كشتى د  
در سنه ثلث و قعين بستمير سقود از راه شيراز نام و فرمود و او از ميان مكران شده بدوون و در سلكه كه سر بر ديالى



اسلام بجای خود منقول شد و شوکت ایشان بخاطر آورده بعد از یک هفته شبی با جمعی راجه نوان سپاهی راه  
فرار پیش گرفت و فروری حصار مسلم رفته در خواست اقامه و مسکنان سیوستان در صبح از فرزند بچان  
امان خواسته شهر را بمسلمان باز گذاشتند و عا و آل دین محمد قاسم غنایم و فتوحات سیوستان را بعد از مراجعت  
حسن لشکر بایان منت نموده و در حصار مسلم نهاد و از تیر کشیدن ساخته غنایم را بر نسبت سابق بر غازیان عظام  
تعمیم نمود در این اثنا سپهر بزرگ دای دایر که جوان شجاع و مستور بود ساختگی لشکر کرده بمقابل دی و داماد عا و آل دین  
محمد قاسم بای قلب جت ترول عساکر اختیار کرده لیکن چون کرنی بسیار شد اکثر چاروا را سقط  
گشت تزلزل و اضطرابی عظیم در اردوی اسلام پدید آمد لشکریات نامه بنجای جت نوشت حجاج بر صفت عا  
مطلع شده دو هزار سپاه از مشعل غاصه سپاهیان لشکر روانه ساخت و عا و آل دین محمد قاسم از فرزند  
استظهار یافته متوجه محاصره رازاده شد و بنی الفریقین چند کثرت محاربات واقع شد و غلبه نام از پیوستن غاصه  
ظاهر نیش دای دایر سیجان ملکات محرومه خود را جمع آورده از آن حوالی دمال کار لشکر عرب سوال نمود آخر نشان  
که در کتب خوانده بودیم که در فلان تاریخ در دیار عرب شخصی دعوی نبوت کرده اهل عالم را بدین خود دعوت  
خواهد نمود و بعد از دو سه سنت و دشمنان قمری افواج عرب بنواحی دبول که سر می رسد است خواهد رسید  
در ثلث و ستین قدم در آن ملکات نهاده بر تمام بلاد مسلط خواهد شد و تا آنکه دای دایر بکرات و مرآت  
منجیان را در بسیاری از احکام مساوی از نموده بود و اما چون پیمان عسکر او بر سر نهاده بود و روز خورشید و هم  
ماه رمضان المبارک سه ثلث و ستین خود عازم جنگ فوجی شده و پنجاه هزار سوار را بچوت رساند  
و عثمانی فرا هم آورده بانفان فرزندان و مشران و اعران و انصار یکدل و یکجبهت لازم عهد و پیمان  
در میان آورده بناد و شدت تمام هتایی جنگ محمد قاسم شد و آن شیر دل و صف لشکر با شش هزار سوار عرب  
مقابل و مقابل او اختیار فرموده معرکه بند و ستانان را باز یکپنداشت و ابرو نزدیک و ابرو مسلمانان  
شد و چند روزی با دایر طبع جنگ انداخت و فرزندان و سواران او نصیر کردند و هر یک که از جبهه تدبیر اند  
بالج تقدیر بر رسید و بالاخره روزی دایر بر فیصل سوار گشته در غلبه با گرفت و میند و میر و مقدمه داد

با هجوم طرفه جنگ کاه در آمد محمد قاسم اعتماد بر ول و قوت حضرت قادر علی الاطلاق کرده بیدان سبابت  
 نخت بهادران عرب و بندگان فرقه را بچله گری در آمدند و هیزهائی که داشتند ظاهر ساختند بسیاری از  
 جوانان عرب و ده نفر بیت نفره بودند ستانیزا کینوبت در مقابل آمده بودند بر خم شمشیر و نیزه بقتل آوردند  
 و چون جنگ مغلوب شدند و رای دایر بقیس خود ترددات مردانه کرده سرداران و فرزندان او نیز در حملهای  
 رستمانه تقصیر نمودند در این اثنا یکی از لفظه اندازان عرب شعلاتش بر فیل سفید رای دایر سرد و فیل از مشت  
 این حال راه کر به پیش گرفت و فیلبان هر چند لگن میزدند فایدهائی بخشید و فیل عنان از دست فیلبان گرفته  
 تا آنکه طلب دریا رسیده باب در آمد لشکر محمد قاسم در عقب او در آمده در کنار دریا دیکجا بار بار از حرب کرم شد و فیل  
 سفید بجای خود آمده از میان آب بیرون شافت و رای دایر فیل بر افواج مسلمانان تاخته پیروز و تیر بسیاری  
 از عوایر را محجوج و بیروح ساخت در پیقت تیری برای دایر رسیده از فیل در افتاد و از کمال اتور و مرداکنی هر  
 حیل که توانست بر اسب سوار شده یکی از ابطال رو برد شد و او بیکضرب کار تمام او با تمام رسانید و رایان  
 در اچوتان از مسابطن احوال خاک مذلت بر سر کردند و از طعن آماج مسلمانان خود را بنا مردی مطعون ساخت  
 تا حصار او در کر بختند و غنائیم و فتوحات که در غل و تخمین بختضرب لشکر اسلام شده در فکر تسخیر آورد  
 و جلسه ولد و همسر خواست که حصار را بردان جنگی مضبوط ساخته بیرون آید و با سپاه عرب جنگ صف نماید  
 و زراد و کلاهی دایر نگذاشتند و او را برداشته بحصار بر منجا با دیر و دزدان رای دایر که عورتی مستور بود  
 از همراهی سپهر سر باز زده با پا ترده هزارا چوت از قلعه بر آمده بمقابل لشکر اسلام آمده اراده جنگ نمود محمد قاسم  
 جنگ با او عار داشت لطف او نشد و لشکر اسلام بموجب حکم محمد قاسم قلعه را در میان گرفتند و زن را  
 دایر را با چوتان قلعه در آمده اعلام مدافعه بر افراشت و از طول ایام احاطه چون مردم درونی بجان رسیدند در  
 سد و جو سر شده انشی بزرگ بر افروختند و زنان و فرزندان اکثر را آتش انداختند و در واز نای بلده اردو  
 کشته و همراهی روزه دایر بیرون آمدند و چندان جنگ کردند که همه آنها با آن زن بقتل رسیدند مبارزان  
 شام بعد از این شبح شمشیرهای خون آشام از بنام آتیه بحصار در آمدند و شمشیر را را چوت و دیگر

سی هزار دوی را در سیکر و سایر کوفته و دو دختر دای دایر که میان بیدان بدست افتاده بودند بر سر مرغانی نرزد چنان  
 جفت خلیفه فرستاد و جمیع بلاد و پول را بر امرای عرب قسمت کرده چون شنید که بدان نیز در محنت دای دایر بود  
 بر آئینه بدانجاست نهفت فرمود و ملائکه را هم فتح کرده غنیمت بی اندازه گرفت و امرا دارالملک ساخته بجای تکیه  
 مساجد بنا فرموده چون حاج و خزان پادشاه سندا بدوا اختلاف فرستاد ایشان در هر مسری ولید می بودند  
 تا آنکه بعد از مدتی در سنه ست و شصتین آنها را یاد کرده چون حاضر افتد ولید مام ایشان بر سید خواجه  
 گفت که نام من سر یادوست و خاهر و ویم گفت مام من بر دل دیو است ولید شقیه و خیران دختر بزرگ شده اند  
 کار رفت و چون طالب وصال شد سر یاد و زبان بدعا شده معروض داشت که من شایسته فراموش خلیفه  
 نبستم چه عماد الدین محمد قاسم سه شب بنظر تصرف مانده خانه خود نگاهداشته بود مگر رسم اسلام این است که  
 اول گفت بن دست خیانت برسانند و بعد از آن جفت خلیفه بفرستند ولید از شنیدن این سخن مستغوب و قوت  
 غضبی شده در ساعت بنظر خود فرمائی نوشت که محمد قاسم هر جا که باشد خود را در پوست کاه گرفته روانه دارالخلافه  
 کرده و آن حبیبه خود را در پوست خام کاه گرفته فرمود تا در صندوق نهاده بدوا اختلاف رسانند و ولید اندک  
 حاضر فرموده گفت که سرای ناسر زبان چنین میدهم و خیر از زبان بدعا شود و گفت پادشاه باید که آنچه اراده  
 و دشمن بشود تا در میزان عقل و راستی نسجد یا جزای آن حکم فرمان ندید پس از پنج معلوم میشود که پادشاه  
 از عقل بهره نداشت و محض قوت طالع پادشاهی میکند عماد الدین محمد قاسم را بدینا پی برادر بود و ما  
 نسبت با و پنج خواهر دست تصرف او بیمار رسیده و چون پدر را بدلاک کرد و برادران و قرابان  
 و اقوام را کشت و با برادران پادشاهی به بندگی رسانید هر آینه در مقام انتقام و بلاء ارشده چنین  
 ستمی در حق نمودیم و مقصود خود حاصل کردیم ولید شرمنده شده بر قوت عماد الدین محمد قاسم شرف  
 بسیار خود را چون کار از دست رفته بود علاجی نداشت و بعد از قوت عماد الدین محمد قاسم احوال  
 حکام سنده به چمیک از تواریخ مشهور و متداوله مرقوم شده الا در تاریخ بهادرشاهی که در اینجا اسامی حکام  
 انملکت ثبت افتاده القصه بر مطالعه کنندگان احوال ملوک سلف پوشیده نما ند که بعد از عماد الدین محمد



بمعانی که خود را اولاد نیکو انصاری میدانستند شاهی مملکت سمنگرون را بعد از ایشان از زمینداران آن بخود  
که ایشان را سوار و مرکبان میگفتند و بر بدو قوت و کثرت اموال و انصار ممتاز بودند مصدق میسند شدند و صد سال  
سلطنت در دودمان ایشان بود اما اسمی ایشان در هیچیک از کتاب تواریخ بطرز محرز در نیامده و بموجب  
تقاضای او در افغانی چون پادشاهی از غزنویان و سمرکان بطبقه ستمکان که ایشان هم از زمینداران آن مملکت اند  
نمود و انفسه بنشانان جام مشهور گردیدند و در زمان این دو طایفه گاه گاه پادشاهان اسلام از غزنویان  
و غوریان و دهلویان با ایشان مزاحمت میرسانیدند و بعضی ازان بلاد را تصرف میشدند و یکجا ستمکان خود  
بر گرد دولت خود مراجعت میکردند مگر سلطان ناصرالدین قباچه که خنجره دست که آنرا لک خوانده دارالملک خود  
ساخت لهذا حالات غزنویان و غوریان و دهلویان رجوع بدو استانیهای سابق کرده تخت حکایت سلطان  
ناصرالدین را که پادشاه علحد و سمنگرون علحد در اینجا ذکر میکند و بعد از آن اسمی و الیان ستمکان که علم ناقص  
بان احاطه کرده است مرقوم مینماید

## ذکر حکومت ناصرالدین قباچه بر مملکت سمنگرون

همه مورخین چند بواسطه ادنی نسبت احوال شاه ناصرالدین قباچه را در جنب واقعات پادشاهان دهلوی نوشته  
اتفاق بر آنست که این کتاب بغیر تخریر و بال شکیسته محمد قاسم فرشته از آن اجتناب نموده در موضع خود  
یعنی در مملکت شاپان سمنگرون ذکر میکند و میگوید اواز غلامان ترک سلطان مغولالدین محمد قاسم است و  
شاهی بود در غایت شهامت و شجاعت و کیاست و خفاقت سمنگرون را در خدمت سلطان مغولالدین  
محمد قاسم گذرانیده و قوت تمام در مملکت واری و کشور گشایی حاصل کرده بود چون سلطان مغولالدین  
محمد قاسم را بالشرک خطا اتفاق محاربه افتاد مملکت ناصرالدین ایتم که مقطع بلده اجیه بود در آن محره که شهادت  
یافت سلطان مملکت اجیه را سلطان ناصرالدین داده ضبط انداخته و باور رجوع فرمود و او بدو دختر داد  
سلطان قطب الدین ایبک بود چه یک دختر چون فوت شد دختر دیگر بوی داد و سلطان ناصرالدین قباچه

چون حکم سلطان ناصرالدین محمد سوم تاج قطب الدین ایکٹ بود و پیرامین با و سلوک مرضی نمود و کاه کاه  
از او چه می آمد و ملازمت میکرد و لیکن بعد از وفات قطب الدین ایکٹ اگر قریع و بقیع سندر از بهر  
آورده و سمر که نرا که بعضی اربابین مسلمان بودند و بعضی کافر جهان زبون و ضعیف گردا سب که غیر از  
بلده تته و جنگل و نفور در تصرف ایشان نماند و در معنی و در معنی قرار داده و در گوشه و کنار می بودند لیکن بعد از  
ناصرالدین قاجار برود و در پنج باز سر رشته سلطنت بدست آورده و سندر از تصرف سلاطین دلی برادر  
و سلطان ناصرالدین چون خیل و سک و جام خود کرده طمان و سحر ند و کرام تا سرستی بخورده و دیوان خود داده آورده  
سلطان تاج الدین بدلی که مطلع در بعضی محاکات او کرده چند مرتبه از غزنین لشکر فرستاده و هر گشت بی نیل مقصود  
برگشت و لشکر سلطان ناصرالدین مظفر و مضور گردید و در سده احمدی و عشر و سنه ای لشکر خوارزم و طغان که در غزنین از جانب  
سلطان جلال الدین می بودند بر حدود سیستان استیلا یافت و شاه ناصرالدین با ایشان قتال کرد و اگر چه سردار  
قوم خسته گشته شد اما توفیر الملک سخری وزیر غزنین سوزم گشت و در سندر پنج و عشر و سبعا به شاه ناصرالدین  
متوجه سنجار آمد و کرده تا سه بند بقیعنه اقتدار خود را آورده و چون شیف که شمس الدین شاه بقصد حرب از  
روان گشت او نیز ساختگی لشکر کرده در کنار نیلاب فرود آمد شمس الدین شاه بکنا را ب مذکور رسیده و بجای  
اسب باب راند و امراء سپاه با وی موافقت کرده بسیاری از مردم او عرق شدند سلطان ناصرالدین بعد از آنکه  
تحریک سیف و سنان راه کرب و پیش کرده بمطمان رفت و طبل و علم او در شامی ابلغار بدست مردم سلطان شمس  
افتاد و در حوادث جنگا بر خان اکبر و اصاغر خراسان و غزنین و غور و می توسل با و آورده و هر یک فرما  
مرتبه و حالت انعام و احسان یافته ملازمتش اختیار کردند اما در پایان حال سلطان جلال الدین و در سلطان  
محمد خوارزم شاه از خدمت سپاه جنگا بر خان هندیستان آمده بحسب اتفاق با ناصرالدین شاه در افتاد  
خوابی بسیار و ولایت و لشکر او رسیده و دولتش روی با انحطاط تمام و تفصیل این سخن اگر چون سلطان جلال  
الدین در زمان جنگا بر خان بنشیند و دست او را بجا بقصد عیور کردن کنار آب سند شد جنگا بر خان واقف شد  
لشکر میگردد بر پسر او فرستاده و در کنار آب نیلاب که حالا اشتها دارد و آب سند رسیده و اطراف و خوا

# ناصرالدین قباچه

۶۱۱

مقاله ششم

اورا فرو گرفتند سلطان جلال الدین از پیش تنگ آتشبار دین و از پس دریای خونخوار اسب جهاد دست در میزد  
 بهار زت باخته بسیاری از کفارتان را بر خاک جلاک انداخت و کارزاری نمود که رستم داستان و سام  
 نیرمان زنده بودی غاشیه مستاجت او بدوشش گرفت و با آنکه مینه و سیر و او شکست یافت خود را تا مراد نبرد  
 با مقصد سوار در قلب ایستاد و در مردی و مردمانی داد و آتش از امر چون کار بر و تنگ شد و هر لحظه لشکر مغل زیاد  
 میشد عیان از سر که گردا میزد پیش فرزندانش خود را و نهاده و دایع کرده بر اسب تازه زور سوار شد و باز بر صف  
 منجلیله اوزده باره از ایشان را پس نشانده از آن عیان بر تاخته کنار آب آمد و جوش از بر گشود و چرخش  
 رانده نازی نژاد را تبار یانه بسیار ساخت و از جای نیکو ده کرباب ارتقا ع داشت و بر کجخت و بر مثال شیر خنک  
 با چفت کس از آب بگشت و از اسب فرو آمد و زین برداشت و غنیزین و ترکش و قبا در آفتاب گذاشت  
 و چرخ بر زمین زده در سایه آن تنهانش در این آشنا چنگیز خان بگنار آب رسیده انحال را شاد کرده بر سپهران خود  
 گفت می باید که از پدر اینچنین میر جوید **بلیت** بدو آتش برین کرد و گفت از پدر بدینسان  
 نر باید بگیتی سپهر بصر چه شیر است فیروز جنگ بدر یاد لیر است بسچون ننگ بگیتی کسی مرد و نینسان  
 میند از اندام اران پیشین شنید چنگیز خان سپاهیان خود را که خواستند از آب نیلاب که شته سلطان جلال الدین  
 بدست آوردند آمدند کلاشت و سلطان جلال الدین چون از آن دو مملکت کی نایره جدال سپاه و دیگری غناب نیلاب  
 خلاصی یافت و پنج شش کس از نوکران او پیاده بملازمش رسیدند با حضوره و در روز در میشه ساحل نیلاب  
 پنهان شدند تا که چاه نفوذی که راوی گشتند در آن آشنا خبر رسید که در این نزدیکی جمعی از سوار و پیاده قریب دو  
 نفر اسباب عیش و عشرت جمیا ساخته در کمال غفلت با جوانان ماه سیما بهیشت و عشرت اشتغال دارند سلطان  
 جلال الدین اصحاب خود را که چاه و پنج نفر بودند بفرمود تا هر یکی چوب دستی از آن میشه بریده مستعد سازند و نگا  
 از روی توکل و همت پادشاهانه متوجه اجتماع شده اکثری از ایشانرا ضرب چوب دستی جلاک کرد و اسب  
 و لقبه السیف خود را بچکل انداخته خلاص گردیدند سلطان چهار پامان و اسلحه ایشانرا بر مردم خود که بعضی  
 پیاده و بعضی بر ران کوشه ها سوار بودند قسمت نمود چنانکه مجموع صد و سیست سوار شدند معانر انحال خبر رسید

که در این حدود و لشکر هندوستان قریب سه هزار مرد و از جانب حکام سند برسم سرادلی میبایستند سلطان جلال  
الذین در ساعت با اقصا و بیت سوار بر سر پنجاه رفته اکثری از ایشانرا لقب تسل و سائند و غنائیم بسیار  
به دست آورده گارد قدری استقامت گرفت و از عقب دیگر مردم با و پیوستند و بعد از اقصا سوار بهر سائند  
اینگاه از آن نواحی لشکر عظیم متوجه وضع او شد و سلطان جلال الذین حرکت ایشانرا باز پیچید و البته بکوه  
اول مانند نبات انگیختن مشرق ساخت و اموال و اسباب بسیار فراوان آورد و چهار هزار سوار و مکرر بهر شایسته  
چپکیز خان این خبر شنیده چند نفر از مرای کلان خود را بروی کسبل کرد چون ایشان از آب سند عبور کردند  
سلطان جلال الذین بجانب دلی روانه شد و متولان و متحد و تاجحت و تاراج کرده باز گشتند سلطان جلال  
الذین بیه چهار روزه راه دلی رسید و یکی از فرمان خود را که بعین الملک استهبار داشت پیش شمس الذین  
شاه فرستاده و پیغام داد که بکلی اقصا ریف رود کار تا پنجاه بجوار شما رسید و ایچ و هرگاه امثال باجهان  
بیسروقت شمار سید باشد و طیفه درونت و بزرگی است که موضعی تعیین نمایند که حسب روز در اینجا است  
توان نمود و اگر از روی یکایکی با ما در مقام عانت در آیند برکت اتفاق از دست دشمنان و بملکت مسور و شایسته  
می توان نمود سلطان شمس الذین چون احوال سلطان جلال الذین بخاطر آورده بود توقف او را در آن دیار  
مناسب ندانسته با چلی او را مخفی بر هر کشته کسان خود را با تخت و هدایای بسیار ترش فرستاده و پیغام  
داد که بنا بر هوای خوب جایگزین این توقف آن پادشاه عالچاه تواند بود و نیست سلطان جلال الذین مقصود  
شمس الذین شاه دانسته عیان غیبت از راه لاهور بصوب مساکن که گران معطوف داشت و بعد و معلول  
بان مملکت کبوه جلال و بجای آمده تاج الذین خراج را بخیل جودی ارسال فرستاده و اتحاد و اتحاد فرمود  
غیبت بی نهایت آورد و چون قریب ده هزار سوار در غفلت داشت او مجمع گشتند سلطان کا مکار را قتل  
شدند از فرستاده و خردای که گران را که در زمان سلطان شهاب الذین بدرجه اسلام رسیده بود و خواستگار  
نمود و ای که گران کوکار شکایت قبول آن کرده و خردا به سر راه سپرد خود بخدمت سلطان فرستاده و او را  
نمود که شاه ناصر الذین قتل چه را که علی التوام مراحت بولایت این کمترین میرساند نافع آیند سلطان

پیرش را خطاب تلج غانی داده با یکی از امرای خود که بازرگ باشی اشتهار داشت و جهان پهلوان اورنگ با  
 با بخت هزاره و ارباب سر سلطان ناصرالدین قباچه حاکم آچر و ملتان فرستاد سلطان ناصرالدین قباچه با  
 بیست هزار سوار در کتار آب سدر که نزدیک آچر است لشکرگاه ساخت و بزرگ باشی او را غافل ساخته  
 نیچون برد و جهان جمعیت او را متفرق ساخت که سلطان ناصرالدین به سوار مشقت خود را بکشتی رسانید  
 بطری کرخت و بزرگ باشی در لشکرگاه فرود آمدن کس بخدمت سلطان فرستاد و چون خبر توبه لشکر  
 دلی در میان بود صلاح در توقف ندیده از آن کوستان با و چه آمد و در بارگاه سلطان ناصرالدین فرود  
 آمد و کسان نزد وی فرستاد که دختر پسر امیر خان را که از کتار آب نیلاب که رنجیده باشد خود آمده بودند بفرستد  
 سلطان ناصرالدین در مقام اطاعت شده پسر و دختر امیر خان را با مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد  
 و خود بجای ملتان شاف سلطان ولایت او را تعرض نرسانده چون بواکرم شد از او چه کوچ کرده و چو  
 میلان که وجود و ملازمه و بکال شد و در راه بقلعه رسید و محاصره نمود و در آشنای کارزار از انقلعه تیری بدست او رسید  
 در باب گرفتن سبی بسیار نموده مفتوح ساخت و تمامی اغانی انجارا بقتل رسانید در اینجا خبر رسید که شهنشاه  
 جغتای خان حکم جنگیر خان بطلب سلطان جلال الدین می آید سلطان جلال الدین بخمال که شاه ناصرالدین  
 قباچه از ته دل با وایل شده است بجای ملتان توبه نمود و نعل بها خواست شاه ناصرالدین قباچه چون خبر توبه  
 لشکر معس شنیده بود از یمنی ابا نموده در مقام مقام شد سلطان جلال الدین ناچار شده از ملتان برگشت  
 و چون با وچه رسید مردم بخانیز اطاعت نکردند و آن را لشکر زده غارت فرمود و بعد از و روز عنان عزت  
 صوب دیبل که الحال او را تهته میخواست معطوف داشت و در آشنای راه به سر شهر و قصبه که تعلق بشاه ناصرالدین  
 قباچه داشت میرسد قتل و غارت کرده پیش میرفت چون به تهته رسید رازی اینجا که جشی نام داشت  
 و از طایفه سمرکان بود اسباب و اموال خود را در کشتهها کرده خود تیرا فرزندان و قتل و آستان بخشی در آمده در بعضی  
 از جزایر قرار گرفت سلطان رحل اقامت در بلده تهته انداخت و بجای دیبل که در سه صد تهته است  
 لشکرت و مسجد جامع بزرگ بنا نموده ولایت نهر و اله را بشکر فرستاد و مفتوح گردانید و بعد از آن چون شهنشاه

که برادرش سلطان عباس الدین بر سر عسکران ملکی دارد از سر مختیر بسند و کجاست که شته در سنه عشرين  
 و ستایه از راه کج و مکران بمرکز وجه فرمود چنانکه تقصیل آن در کتب تاریخ عجم مستفاد میگردد و جنایاتی خان  
 که با لشکر تنوکی دینار اش کرده بود بکمالی ظان امان امان حاضر فرمود شاه ناصر الدین ثانی از جلالت و مردان  
 جنوکی خطاب بر ساخت که بعد از چهل روز مردم عمان از ضیق محاصره خلاص شدند و جنایاتی خان کج و مکران رفته  
 است و در اباخت و تاریخ نو در مسلمان و مسال را در حدود کالجیر که ولایتی است در کنار آب سند بیان شده  
 و در قریب سی چهل هزار هندوستانی را که اسیر گرفته بودند آن وقت سرب که بوج نقض بر روی او دوشید و نقل  
 رسانید و با وجود آن خون مرگی در او پدید آمد و از سلطان جلال الدین خبری نرسید که گاست و چه شد جنایاتی خان  
 متوجه توران گشت چون سالار احمد حاکم کالجیر شکایت خرابی و لایب بتاء ناصر الدین قاجار نوشت  
 بی دلگیری گشته در تعمیر مملکت کوشید و بعد از آن چند مرتبه در سمنانی و عسکرین و ستایه شمس الدین شاه  
 قاصداستعمال شاه ناصر الدین قاجار شده بجانب سدر روان شد و چون بکمالی دارالملک او رسید  
 سلطان ناصر الدین امرای مضبوط اساحت خود بقلعه بگردت سلطان شمس الدین او چه در میان گرفته نظام الملک  
 بنانی مسیبه جنید بر آن فتنه عاصم الحکایات بنام او نوشته شده مختیر قلعه بجز فرستاد و بده او حیه  
 در دست دو ماه و سب روز متعج گشت و سلطان ناصر الدین این خبر شنیده بهر خود علاء الدین سلطان  
 شاه فرزند سلطان شمس الدین جهت طلب صلح فرستاد هنوز جواب نرسیده بود که کار بر فلکیان دشوار شد  
 سلطان ناصر الدین در کشتی نشست در راه جزیره که در آن نواحی بود پیش گرفت و در میان دریا کشتی غرق شد  
 در روایت صحیح نیست که چون سلطان ناصر الدین از او چه به بجز گرفت سلطان شمس الدین فتح آن بلاد را بدو بخشید  
 خود نظام الملک رجوع کرده خود به دارالملک و بی مراجعت نمود نظام الملک وزیر بعد از دو ماه و شش روز بجز  
 و در متعج ساخت و در نهایت شوکت و اجلال متوجه قلعه بگردت شاه ناصر الدین داشت و سبب که زبان او بار  
 و کوشش و ثبات قدم نماید بی بخشید بافتان قوایان و تربیکان مع چند بن حید و بن جواهر و بن  
 احمد کشتی نشسته متوجه جزیره که در آن نواحی بود شد تا که چهار سوخته کشتی او را دریا فتنه غرق بهر خاک کرد

دبانی کشیدند و به قفسه در بستند و ملیت جماعتی از نوکاردگر کنی حضرتانی شکاری در  
یکی از کنی غریبی در بوی آب یکی را کشی تشنه از سراب که از دست این خست از برای که از قنچ  
آن مسرت این را دری که از نام این کنی سورق که از ظلمت این دبی نور و بیاسانی این می ساجور  
که شهاب از نانو مشک بهر ایام دولت سلطان ناصر الدین قباچه در بلاد سند و عمان بیت و دو سال بود

## در بیان برخی از احوال ستمکان که زمینداران ممالک میزند

بدانکه زمینداران سدر بدو قسم اند یکی را سومرگان گویند و دیگر براس ستمکان و بزرگ خود را جام گویند و در حاشیه  
عهد شاه محمد تغلق بیج دادند مسلمانان دولت ارتقا غان طبقه سومرگان حضرت ستمکان متعلق شد و اگر حکام  
ایشان که بدولت اسلام اختصاص داشتند بیشتر اوقات مطیع و مالک از پادشاه دلی بودند و گاه گاه علم لغت  
افراشته فرد و عیسان می در زیدند و کرده ستمکان خود را بنوب کشید میدادند و معجزه لفظ جام بر مردم و بکار  
خود اطلاق میکنند یا داران معنی میدهند و از شکی که در زمان اسلام ازین طایفه بگومت میزدند گشته جام افزاه بود  
روی عقل و کیم است افرادیت و سه سال و ششاه حکومت کرده چنانکه رسم جهانیان است در گذشت جام  
چونما بعد از برادر حکم و وصایت و دودر دایت کلاه ریاست بر سر نهاده بگومت بلاد سند مشغول گشت  
چنانچه او والی عدالت شاد بود و حکم و دایمی اقتضا داشت بر بدت دولتش چهار دو سال بود

## ذکر حکومت جام مالی بن جام خونما

چون جام خونما از ساغر دور سر عدل در کشید جام مالی حکم داشت بدعوی ملک پدر بر عادت دودر و  
بجود متفق ساخته جانشین پدر گردید و چون با سلطان دلی علم ملک داشت افزاشه از ولایت را بیکم از خود وساحت  
و کردن زیر بار باج و خراج در نیاورده هرگز نیکه سلطان فرزند شاه باجو و نامند و در سنه اثنی و ستم و ستمنا  
بر ولایت سند لشکر برد و جام در جامی قلب در آمده و مقتدر حلف که حیوانات لشکر سند را کفایت کند

نیز برشته باقی ماند که دوشت افسر و سلطان غیر و شاه از بی ملتی حاجیه که مفت فرادان بکرات رفت  
و موسم بر سران گذرانیده و در اول زمستان که علف سرخ و قالی سوختن نبود ولایت سمن را بخت منسوخ  
در بنوخت جام مضطرب و سرسبز بهشتی ملایم است و سلطان فیروز شاه را دیده بملکت سمن بخت  
آن شاه عالیجاه و راند و بعد از ضبط آن دو حاکم و دلی شده جام مانی و حبس معقدان بسند را همراه برد  
بعد از حبس می چون از جام مانی خدمات شایسته بوقوع آمد سلطان فیروز شاه بار بخت در مقام لطف و عنا  
شده ایالت ولایت سمن را بجام مانی تفویض فرمود و چند داده رخصت کرد و او بسند آمده با مردیکو علم حکومت  
ورایت دولت برافراشت و چون جام حیات او بزرگ گشت منزه که بخدمت ملکت بدر میگردان گذاشت شد  
مدت حکومت او پانزده سال بود

### ذکر حکومت جام مساجی بن جام مانی

بعد از فوت پدر بر پادشاهان حکومت بگذرد و متعلق به نزاری برداشت و بعد از آنکه سیزده سال در حبس  
بی ساری دولت بکام دل گذرانیده جهان بی خوار و دوا کرده در گذشت و از غم جامع مذکور خصو  
ار نام مساجی خلا شد و که آنها را زار و آرزو بود

### ذکر حکومت جام صلاح الدین

بعد از جام مساجی صلاح الدین متعلق امور سلطنت گردیده باز ده سال اوقات قریب فراغت گذرانید  
جام نظام الدین بن صلاح الدین  
پس از فوت پدر نایب مراب گردیده و دو سال در حبس ماه حکومت گذرانیده از راه بی پایان قایم گردید

### جام علی شیر بن نظام الدین

بعد از پدر بحسن اتفاق اشراف و اعیان قوم خود نام ریاست اندک بار بکف اقتدار آورده بهای و او را بر دانا  
و غنچه آمل و آمانی خدای شکفته گردید و ولایت را از خود و حرامی حراست فرموده مردم در مسکن



# جام علی شیر

۱۶۷

برشته  
معاله

در آن غوغا و زلزله یکتعداد و مانند درشت باب غلبه افکند و بعد از شش سال و چند ماه متعنی شد و طبقات نامشروع شد

## جام کران بن جامتاجی

چون علی شیر فوت شد که مرانی کرده و ازین کشته و باطن عالم صفات یافت جام کران بجان آنکه هرگز پادشاه  
باشد و بوجوب وراثت دولت بر پسر خواهد رسید سی موفور بجا آورده مقتدره قاده حکومت گردید و تخت بر جای  
بزرگان زنده یکت چنان بی سابقه غایت ازلی هیچ امر بر او دوام و بقا غیر نیست هرگز پس از کمر و زخم شتر  
ناگوار مات در کلوپس ریخته شد و قوم ستمکان مجلس گفتگو ساختند و حق تعالی پادشاه قیامت و عورت  
در میان انداختند و بعد از گفتگوی بسیار قحطان بن اسکندر که از قوم ستمکان بوده و منصب بزرگ داشت  
پادشاهی اختیار کرد و او پانزده سال در کمال استقلال متصدی امر حکومت بوده در گذشت

## جام تعلق بن اسکندر

بعد از فوت فتح خان برادر کوچکش جام تعلق بن اسکندر به مات مملکت و سلطنت پر در قهر و جفا حسن از عمده انکار  
خطیر بر سر او آمد و چون در پادشاهی دلی رواج و رونق اول نمائند و بوزارتها طاعت و ماطر جمع کرده با سلاطین کجرات  
طاجک ششابی و مصادات سرگت داشت بگو بعد از او اسکندر که از قوم ستمکان برخاسته با حکام کجرات  
طریق و داد و داد و ستد سپرده و صلت و پیوند حفظ دولت خویش نمودند و بعد از بیست و هشت سال چندی روز  
چون پیمان جانش لب بر گردیده و مکرر بد کجرات سپرده کج خستیار نمود

## جام مبارک

دی از قریب ارباب جام تعلق و سر برادره و دارا و بود بعد از فوت تعلق در غوغا و زلزله ای که مملکت دیده و بمرنج  
آن شد یکت فرصت کاروانی بیش از دوسه روز نیامده مملکت بد کجرات سپرد

## جام اسکندر بن فتح خان بن اسکندر

چون اشراف داعیان سکندر تخت پادشاهی جام مبارک بخت با تقدیر شادمان و خوشنود جام سکندر  
که با وجود منصب ارث استحقاق آن امر خطیر تر داشت سپرد و ای قبول کردند و او یکسال و شش ماه مندر سلاطین

مراجعت نمود جام نده زلف را و آن خرج کرده لشکر گرفت و هر چند سی فرسود که قطعه سولی را خاص گشت میرشد  
چرا که سپاه سنده که چشم ایشان از لشکر ترکان خود تو که همراهِ میرزا علی خان آمده بودند ترسیده بودند هیچ  
و بر مقابل و مقابل ایشان اختیار نکردند چنانکه وقتی تنگ اسپ یکی از ترکانان شست شده زمین اسپ بگرفت  
و ترکان فرود آمده بکشیدن تنگ اسپ مشغول گشت در این آسا فوجی از سپاه سنده با بخار رسیده چهل سوار بردتا  
ترکان بقصد فرار چون پای در کارکاب نهاد چهل سوار سندی رو بگریز نهادند جام نده که شصت و دو سال  
پادشاهی کرده بود از غصه شادمانی این حال مریض گشته در گذشت

## جام فیروز بن جام نظام الدین المشهور بجام نذا

جام نشین پدر شده و رشید دریا خان را که از اعیان ملک و قرابت او بودا میر جمیل و صاحب اختیار ملک ساخت  
و جام صلاح الدین که از اقربان جام فیروز بود و خود را وارث ملک می دانست بهارعت برخواست و بعد از  
همار باست بسیار و کوشش فراوان چون کاری نتوانست ساخت که بخت بکسارت رفت و چون علیه سلطان  
منظف پادشاه کجرات و خرم جام صلاح الدین پند سلطان مظفر از کجرات که برادرش محمود رضت تته فرمود  
و او چون بهر حد سندر رسید دریا خان را که صاحب داعیه و اختیار مملکت داشت از خود ساخته جمیع اندام را  
بچنگ و بدل بگرفت آورد و جام فیروز ترصد بهو برباج دولت و مترب طوع کوب سادات می بود  
و چون در زمان جام فیروز دریا خان صاحب اختیار مملکت بود آخر الامر جام فیروز را طلبیده باز بهر داری برداشت  
و جام صلاح الدین پس سر فرایده بارو بکجرات رفت سلطان مظفر از سر فرایده استقامت نمود و در سنه ست و غیر  
و قشایه رضت سندر فرمود و او جام فیروز را از سندر بر آورد و خود مقتدی امور سلطنت گردید جام فیروز با نظرو  
النجاشاه میک ارغون برد و او غلام خود را که سبیل خان نام داشت با لشکر مستعد کارزار با داد جام فیروز مقرر فرمود  
جام فیروز به سمرای لشکر متوجه شد و در نو آبی ساپوران با جام صلاح الدین مقارنت اتفاق افتاد  
طرفین صفت آری نموده از روی شدت یکدیگر در او سخن گفتند جام صلاح الدین و پدرش بیت خان کشته

۲۰  
 ناهیدمند پسر سوزسان بنی بقیه جام میبرد روز دهم و شاه بیک که همیشه داعیه تسخیر هند داشت انتظار فرست  
 در وقت از قندهار آمد در سنج و عشرین و شمایه تنه دایم مضامین متصرف شد و خرابی سندی تاج نیش  
 است و در آن ایام که با نمان که بازدار علیه جام میبرد شده از دست سپاهیان شاه بیک نقل آمد جام میبرد و در سال  
 در انگلستان بود که شش بسیار کرد و چون بجای رسید بکجاست رفت و چون در ازودی شاه ظاهر شد که بجای  
 فوت شده بود از کوه کت نایب سر کشته بسند مراجعت نمود و چون دید که از غنیه بجز تصرف در زمین هند  
 فرد بوده اند او را تا بسبب مقاومت اینان نیست تا چار دل از مالک هند کنده با ایل و عیال بکجاست آمد  
 و در سلک امرای سلطان بهادر استقام یافته دولت شکیان نقشه من یافت و سلطنت مملکت هند بشاه بیک  
 ارغون قرار گرفت و چند کاهی رایات شوکت انبان در اندازار مرتفع بود که بید در سنده نمان و عشرین  
 بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین پادشاه بهرات چون از پیش شاه اسمعیل صفوی برگشت و در استرا  
 بتر مقام بهتر شد بسند تسخیر آورد و جام میبرد عالم چه و نه استقبال نموده مراسم تعظیم بجای آورده و فراخ  
 هست و سلطنت خویش شکش لایق فرستاد و میرزا بدیع الزمان زیاده بر کیمال در سنده بود و از بعد  
 شاه اسمعیل صفوی رفت

### ذکر سلطنت شاه بیک ارغون

او پسر امیر ذوالکون بیک است که امیر الامراء سه سالار سلطان حسین میرزا پادشاه بهرات و نابلی پسر او  
 بدیع الزمان بود با و اجداد او از مال حبش بکیر مان تا الزمان در سلک امرای عظام نظام داشتند در سنده  
 و ثمانین و تمان به حکومت ولایت قندهار و زمین داور و ساغ و نوک و قندهار را با میر ذوالکون ارغون نفوذ  
 فرمود تا چند سال بعضی از شاهزادگان و بنو بیت اسم حکومت قندهار بر ایشان نهاده با اطراف میفرستاد  
 بالاخره امیر ذوالکون در ایالت انولایت استقلال یافته نوای عصیان برافراشت و ولایت قندهار را به پسر خود  
 شجاع بیک البشیر و بشاه بیک نفوذ فرمود و او را و غنی ساغ و نوک را به بدیع الزمان داد و ریاست  
 با میر فخر الدین و امیر درویش و جمع نموده خود در زمین داور ساک شده چند سال روزگار میبرد و چون بدیع الزمان

# شاه بیک ارغون

۶۲۱

مقاله ششم

با پدر مخالفت ورزید و امیر ذوالنون بیک ارغون که از ملاطمت امواج در بای بنحسب سلطان حسین میرزا  
برسان بود دختر خود با و داده بکشتی موافقت او در آید جان بسا حل بخت کشید و چون امیر ذوالنون  
در جنگ شیبک خان اوزبک که پسران سلطان حسین میرزا کرده بودند بقتل آمد حکومت صوبه قندهار  
حکیم بن اترمان بنجای بیک و له امیر ذوالنون قرار گرفت و شجاع بیک یعنی شاه بیک ارغون چنانکه گذشت  
چون بهر بعضی ولایات سند را بخوزه تسخیر خود آورده بود بعد از فوت پدر علی الدوام در فکر تسخیر بانی بلخ  
سند نیز شده در کین فرج بود قضا را فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از کابل بقصد تسخیر کابل  
هنضت فرموده در کت و آن ساعی گردید شاه بیک ارغون چنانکه در ضمن واقعات فردوس مکانی  
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه مذکور شده اند سعی و تدبیر که ممکن بود بجای آورد و چون اثری بر آن مترتب نشد  
و در آنوقت جام فردوس و جام صلاح الدین به یکدیگر در مقام ترافع افتاده بودند پیرانیه شاه بیک ارغون از سر  
محافظت قلعه قندهار گذرشته به بهر آمد و در اینجا ساعی شکر نموده در پافسانل بجانب همته شافت و از آنرا  
متصرف شده خطبه و سکه اندیاز بنام خود کرد و ایند شاه بیک از فضایل علی بصره تمام داشت چنان  
شرح بر عقاید و شریعی برگافیه و حاشینه بر مطلع منطق نوشته است و شجاعت او بر تبه بود که در جنگ پیش  
از همه کس میافت و هر چند مردم من میگردند و میگفتند که ایفتم تهور لایق سه داران نیست فائده  
نیکو دو میگفت در وقت جنگ اختیار از من میرود و بخاطر جهان مبر که یکس در پیش من نخواهد ایستاد  
و در سنه ثلاثین و تسعمایه رنجور شده بکابل بقاشافت و پسر او شاه حسین و لیعهد گردیده مقتدی سلطنت  
اند بابر گردید

۹۳۰۰

## ذکر حکومت شاه حسین بن شاه بیک ارغون

بعد از پدر بر سر حکومت جلوس نموده انقدر از ولایت سند که بدست شاه بیک ارغون در نیامده بود  
متصرف شده بکابل کرد و قلعه بهر که از سر نو تعمیر کرده در کمال استحکام ساخت و حصار سهوا را نیز تعمیر فرموده چون  
فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه منرا اندو که فغانا نیز در قبض خود آورد و پیرانیه در سنه اثنی و ثلاثین

و قایم در تیره معتبره انجانب شد سلطان محمود حکم طمان واقف آن معاخذ شده با ارسال جمعی از مردم معتبره انجانب  
 فتح گرفت و نمود و اجابت نمود و سلطان محمود بزرگ معافیات و برگشت و پسرش سلطان حسین نایب  
 مناب پدر شده در طمان حکم است بخواست شاه حسین و از فرصت هیچ خبر نداده کوچ بیک کوچ بلمان آمده محاصره  
 کرد و بعد از یکسال و چند ماه وقت سحر واد حسرتناشی و طمان و شمایه مسخر و مفتوح گردانید  
 و سکنه شهر بعضی بخیل رسید و اکثر اعیان سپاه منسل گردید و شاه حسین سلطان حسین را مقتصد ساخت  
 شجاع الملک را که عده طمان بود و در زیر شکنجه بکشت و آن بلده را بنحوه شمس الدین نامی سپرده بصورت  
 مراجعت فرمود و آن زمان غیبت او مردم طمان طلب کردند و خان کرده و خواهر شمس الدین را خواهر داد بدو کرد  
 و شاه حسین ارغون فرستاده و بخواست او برخواست و در سینه مسیح و در بطن و شمایه بایون پادشاه  
 جهت استیلا شیر شاه و خان سور بر مالک بزند و ستان از لاجورد بقصد استمداد پانابر شیر متوجه ولایت  
 سند شده و چون بوالی بزرگ رسید اقامت نمود و جهت کوچی فرمان طلب بنام شاه حسین که در سینه می بود و سرسلطان  
 شاه حسین شش ماه و روزی و در آخر جواب دور از کار فرستاد و چنانکه از شحات قلم و حرکات  
 بیان ستوده و رقم سابقا بوقی پیوست آخرش جنب استیلا بنصیر الدین محمد بایون پادشاه در اندیشه  
 تادیب شاه حسین شده و بعد و بهر که از پانامر میسر را که علم انحضرت میشد سپرده خود بجانب تهر متوجه  
 و شاه حسین ارغون که مرد محصل و تدبیر بود میرزا ناصر را بعهده داد وادی و نوید پادشاهی از خود ساخته و عاملان  
 بغیر نمود و در تهر و بهر خطبه بنام ناصر میرزا خواندند و شاه حسین از راه دریا بوالی اردوی بایون پادشاه رفته و بواسطه  
 غزو و جمع با پنج تن لشکر مسدود گردانید بایون پادشاه عاجز گشته پراپنمی بیرخان بهار و در مقام مساجد  
 و کشتیها و چند تن اشتران بدرکش از شاه حسین گرفته بعد از آنکه دو سال و نیم در آنجا بود و در سینه و از  
 دستمایه اناناب گشته و دوازده قندار کردید و چون مقصود شاه حسین حاصل گردید بتا صهر میرزا غلام و عده کرده  
 حینان بزرگ کرده که از او مخالفت بایون پادشاه پشیمان گشته در غایت خجالت روانه کابل گردید و در  
 اشی و خمین و قنایر میرزا که مران و لاریا پادشاه از ترس بایون پادشاه که بکینه ترو شاه حسین ارغون

۹۳۷

۹۳۸

۹۳۹

۹۴۰

# شاه حسین ارغون

۵۲۳

مشق  
مقاله

بند آمد و شاه حسین در لوزم هماننداری و قیود فرو گذاشت و دختر خود را بموجب شریعت محمدی ب عقد گامران میرزا  
در آورد و برخی از فرزندان ارغون را به سمرقند فرستاده قیود فراوان داد و بجانب کابل بقصد استقلال خود روانه  
گردانید و بعد از آنکه شاه حسین ارغون مدت سی و دو سال اوقات غیر صرف امور شاهی کرده در سنه سی و  
و شصت به طبل رحیل کوفته راهی که پایانش ناپیدا است پیش گرفت

۱۶۲

## ذکر میرزا عیسی ترخان

بعد از فوت شاه حسین ارغون سلطان محمود و بزرگ و میرزا عیسی ترخان در تنه داعیه سردری نموده هر یک  
در جا و مقام خویش خطبه و شک بنام خود کردند تا بین آنها فتنه گاه جنگ و کلاه صلح بود میرزا عیسی چون سیزده  
سال سلطنت نموده در سنه خمس و سبعین و شصت اوقات و کیفیت استقلال سلطنت از خا لواده ارغونیه  
بدو دمان ترخانیه چون معلوم نمود شرح آن است دام نموده اینقدر ظاهر شد که میرزا عیسی خان ترکان  
و پسران او را شاه بیک بود

۹۷۵

## ذکر حکومت میرزا محمد باقی

چون میرزا عیسی خان در گذشت میان پسر بزرگ او میرزا محمد باقی و پسر کوچک میرزا جان بابا جهت شاهی برخاسته و مرا  
پدید آمد و میرزا محمد باقی بواسطه استعدادی که داشت بر میرزا جانی غالب آمده مقصدی از خلافت شد لیکن با  
جلال الدین محمد اکبر یا د شاه دلی طریق رفتی و ولایت پیچوده همیشه با برمال تحف و پایا اخلاص خود ظاهر میساخت  
و با سلطان محمود بهکری برسم پردگاه صلح و گاه جنگ همیداشت و مدت بزرده سال در کمال فراغت و عشرت  
روزگار بشاهی گذرانیده در سنه ثلث و شصین و شصت و یک ازین جهان فانی برگشته خیمه و قنات در عالم بقا

۹۹۳

## موقع ساخت ذکر حکومت میرزا جان

بعد از میرزا محمد باقی حکومت تنه میرزا جانی بیک رسید و چون اکبر یا د شاه متقی در لایمور تشریف داشته مترصد آن بود

که میرزا جانی بهت از این طبع لطیف و شاد و صرافت و توقع پوست بر زمین معالی ازین معجزه که با  
 رمانه دست افرازد و این ولایت و قلمه بس که پیش از آن سخر ساخته و در یزوت و غلبه خیر لایست منه  
 و دیگر جادو سحر بر نوده در سنج و نسیم و نمای میرزا عبد الرحیم الحاطب بجایمان دلگیر بخان ترکمان  
 که سپهسالار بود و ولایت بیکر و طمان خاکیر و ده ما طرقت روانه فرمود میرزا عبد الرحیم الحاطب بخانخان تخت  
 قدس سوار از محاصره فرموده در رم شیر قنوع و قنوع و بیکر کرد و میرزا عالی سنگرمه و جمع و خیز از این جمع آورد  
 با توپخانه و گشتی و اسب بسیار و پیوه سوار شد و میرزا عبد الرحیم الحاطب بجایمان ترک محاصره کرده با توپخانه  
 او متانت و چون حواشی اصرار و رسید و عامل علی العسکری نفیض بهت کرده و آمد میرزا عالی خواهرها را که از قصد  
 متجاوز بود و دوست کشتی مشغول از تیر انداز و توپچی و توپخانه سر رک شکست و مرستاد و میرزا عبد الرحیم اما که زیاد  
 رعیت و پنج عذاب دست مردم و در مقابل ایشان فرستاده و طرح جکت انداخت در این انامیرزا عبد الرحیم  
 که ترک در با ایستاده و قنوج میبرد و توپی سر رک را به یکی از کشتیهای عمده میرزا عالی بجز گرفته و بلند اخت قضا  
 بر آن کشتی آمد و جمع کثیر صاب شد و هوا بهای الکبر بادشاه در آن انامانته بهت کشتی میرزا جانی که فرار گشتند  
 و دوست کس قتل و سبید و بکشتا و در جکت قایم بود و آخر الامر بهت دشمن محمد و احترام سده الف  
 شکست بر مردم سده افاده میرزا عالی در گت از دیای سده در زمینی که طرقت آن آب و کل و لای نود  
 مرد و ده حصاری در لشکر و وساحت و ما کمان در برابر فرسوده و آمده و مورطها منتقم کرد و دست  
 و دماه برده زار و درین جماعتی بمیدان آمده و جکت میگرد و مردمان بغتل میر سیدند و چون سندها را از اطراف  
 راه آمد و سندها میبندند در لشکر میرزا عبد الرحیم الحاطب کدی غلطی کند که مالی بجائی از ران بود بیت  
 گت نان یکی همانی شکل کرد و ملان و میران شکل بر کرد و از آن بودی و بس و قنوج  
 در آسمان دیدی و بس میرزا عبد الرحیم الحاطب بجایمان و لا حایج شده و از آنجا کوچ کرد و بجایب هر که توان که  
 قریب منه است رفت و جمعی از او کران خود را که محاصره سهه این فرستاده و عالی بیک آنها را که گت شمر کرد  
 بر سر ایشان رفت و خانان سپه او خود و دو لختان و دیرا مارجی از لشکر که گت انجماعت مرستاد و علی العسکری

۹۹

۱۰۰

مقاله ششم

جنگ سخت شده میرزا جانی بیزیمت یافت و پادشاه آب و قندهار موضع اول تول نموده برگرد و قلعہ ساخت و خانخانان از بجانب اریغزفت محاصره کرده هر روز جنگ میشد در نیند فو که بر سر شکر سندنک شده از قندهار اذنه اسپ و شتر میخوردند و میرزا جانی بیک از مشایخ پادشاهان پناهنده شده که او را در ملازمت پادشاه راکم چندی از من دست بردارید که سامان خود کرده بعد از سه ماه روانه درگاه شوم میرزا عبدالرحیم المی طب بجان خان قبول این متمسک نموده صبیبه میرزا جانی را در عصمت و ادب و بیعت پر خود میرزا ابرج آورد و بعد از انصرام برسات قندهار سبب و ته و دیگر بلاد و سندهار متصرف شده همراه میرزا جانی در سندهار امدی و الف به پاپوس متوجه بلاد الدین اکبر پادشاه مستند شدند و انصراف میرزا جانی در سلک امرای نظام یافته میرزا عبدالرحیم برابرت علیه فایز گشت و از آن تاریخ مملکت سندهار و ملوک پادشاه و بی شده و زیدار و غیره را دخلی در آن و یارسانند

## ذکر مال حال سلطان محمود بکری

او مردی سفاک و دیوانه بود و باندک کتابی خون مردم میر بخت پس جلال الدین محمد اکبر پادشاه محب علیان پسر میر خلیفه را به تسخیر سرزمین بهکرتین فرستاده و او را بخار سیده غیر از قلعہ بهکرتینم افلاک را متصرف شد سلطان محمود مضطرب شده عرض داشت به جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاد که قلعہ بهکرت را بجز محب علیان بهر کس که حکم شود می سپارم جلال الدین محمد اکبر پادشاه کیو عازم فرستاد لیکن پیش از رسیدن او سلطان محمود بهکری با جمل طبعی فوت شد کیو عان بیافنی قلعہ بهکرت را در سندهار و ثانی و شمایر به حرف در آورد و مدت شایب سلطان محمود و بهیت سال بود

## مقاله ششم در ذکر سلاطین ملتان

معروض رای و اتفاق انار میگرداند که ابتدای طویر اسلام در بلده ملتان از زمان محمد قاسم شده و بعد از او تا سلطان محمود غزنوی احوال ملتان را بهر کس هر گشت توانیخ نوشته و در افواه نیز حکایات از زمان دایر و سایر

مقاله ششم  
ذکر سلاطین  
ملتان



نشد در تاج تخت جمعه معنی و غیره مرقوم است که سلطان محمود غزنوی طهارت از تصرف ملاحظه را آورده و مدتها در تصرف آن دو دمان عظیم الشان بود چون دولت غزنوی به تزلزل بنهاد و ضعیف شد بلاد طمان باز به تصرف فرامیگردید و بعد از آن قبض سلطان مغیرالدین محمد سام درآمده تا سنج در بین و ثمانای در دست سلطانین دلی بود و در آن سنوات که در اقلیم هند طوک طوایف بهر سیدند در طمان نیز حاکم علی حده شده و طمان بگو از بارانک پادشاهان دلی بیدار شد و چند فقره از پی هم حکومت کردند

## ذکر حکومت شیخ یوسف طمانی

چون نوبت فرماندهی دارالملک دلی سلطان محمد بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضر شاه رسید در ارکان دولت طمانی پذیرفت و ولایت طمان از تاخت و باخت سپاه مغل که در قندهار و غزنین و کابل بودند و بر سر شده از وجود حاکم غالی گردید و مردم طمان متغیر شدند و در فکر تعیین حاکم شدند و چون بزرگی طایفه علی غوث الزمانی بهاء الدین دگر بای طمانی از آن ربیع تراست که شیخ آن توان پر خاست بهر استیلا امانی و اشرف از بار شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه و حراست و مجاورت روضه رضیه حضرت شیخ بهاء الدین دگر بای طمانی با و تعلق داشت در سنج و در بین و ثمانای پادشاهی برداشتند و بر مقام بر خفته طمان واده و حوالی و حاشی استاضیه شیخ یوسف خوانند و او نیز بوزنم بزرگی مشغول گشته و خواطر جمهور مستوطنان آنقدر متعلی نمود بداند لطف و احسان مرغ دلهای زینندگان را بخود رام ساخت و رای سهره که سهره دار جماعت افغان لنگه بود و قصبه سوی و آن نواحی با و تعلق داشت شیخ یوسف پیغام کرد که چون ابا عجمه را منصب اخلاص و اعتماد بسلسله ایشان است مروض میدارد که چون مملکت دلی مشغول از فتنه و غل است و درین اثنا سلطان بهلل کور افغان خطبه دلی بنام خود کرده مناسب است که ماطر قوم لنگه بدست آورند و ما را از حمله لشکر بایان خود گردانند تا وقت کار در جانش پاری خود را معاف نمایند و بالفعل است استحکام عقیده و اراده و خرد خود را بخدمت شیخ میدهم و بدانای قبول میکنم این امر نهایت شادمان و خوشبختی گشته و خردای سحره را بر رسم سلطانین

# شیخ یوسف طائی

۶۲۷

مقاله پنجم

خویش را آورد و او گاه که اقصای دیدن دختر خود از قصه سوی بلقان می آمد و تخطای لایق بخدمت شیخ می کرد  
 و شیخ بجهت اعتیاد قبول و تجویز نمیکرد که رای سحر و منزل در شهر مان بگرد و او هم در بیرون شهر منزل گرفته  
 تنها بدین دختر خود میرفت اما فوجی حبیب مردم خود را گرد آورده روانه بلقان گشت و خواست که بکر و حید و دیگر  
 شیخ را بدست آورده حاکم بلقان شود و چون جوانی بلقان رسید شیخ یوسف قریشی پیغام فرستاد که این تیره جمع  
 قوم الکا که همسرا آورده ام تا ملاحظه جمیعت من نموده فراتر از آن خدمات فرمایند شیخ یوسف از حید و بکر و دیگران  
 زده نه غافل شده حرف او را بتفکرات تلجی نمود و رای سحر و بعد از گذاردن نماز واجب بایک خدمتکار بملاقات  
 دختر آمد و بخدمتکار فرستاد که در زوایه خانه بزرگخانه را بکار در سازد و دم خنوج را که مرا کم در پیاله بخنجه بیاورد و چون  
 خدمتکار با مرز که در قیام نمود رای سحر و کاسه خون را در کشید و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد برد که  
 سگ من درو میکند و زمان زمان حبیب و فرغ زیاده میشد قریب نیم شب و کلاهی شیخ یوسف را بقصد  
 وصیت حاضر ساخته در حضور انجاء استراخ دومی نمود در آشنای وصیت که معزول حبیب و فرغ بود خویش  
 و قربانان خود را که در بیرون شهر بودند بجهت وداع طلبیده چون کلاهی شیخ یوسف حال رای سحر و بطور دیگر  
 میگردید در در آمدن خویشان و قربانان او اصلا مضایقه ننمودند القصه وقتی که اکثر مردم او را بقلعه در آمدند باز  
 سلطنت سرازیر بتر بیماری بر آورده نوکران معتد خود را بجا است و کجا بیانی بر دروازه تعیین نمود که نگذارند که نوکران  
 شیخ یوسف از قلعه بیرون ببارگ در آیند انگاه بکلانتری شیخ یوسف در آمده او را دستگیر کردند

## ذکر سلطنت قطب الدین لنگاه

چون رای سحر و شیخ را بدست آورد و خطبه و سکه بنام کرده قطب سلطان قطب الدین لنگاه گشت و چون مردم طائ  
 بکومت او را ضعیف شده با و جمعیت نمودند شیخ یوسف را از دروازه که سمت شمال قریب مرز مرز مورد انوار شیخ  
 شیخ بهاء الدین ذکر یا واقع است بر آورده رخصت دینی نمود و فرمود تا آن دروازه را بخت بچند و چنین گویند  
 تا ایوم که سده ثمان عشر الف است آن دروازه مسدود است پس لای حکومت برداشته بکار فرمایا بپرداخت

و چون شیخ دوسف مدعی رسید پادشاه مهلول بود بی کمال اعزاز و احترام همس گشته و خرد و ادب سلطنت از او راجع  
 بهر شیخ که هیچ عدل و ایم داشت کیده و ایم او را بعهده مستظهر و مسرور خاطر مبادست و شاه قطب الدین لنگاه  
 و ملا و ملتان مطلق القمان حکومت میکرد تا آنکه بعد از وفات سید ابریم و حسین با ملان سلطان قطب الدین امانت  
 نمود و مدت سلطنت سلطان قطب الدین شاه شاهرود سال است و یاف

## ذکر شاهی شاه حسین لنگاه بن قطب الدین لنگاه

چون شاه قطب الدین لنگاه متاع مسعود در مدتی مالک جغتو تسلیم نمود بعد از دای لوازم تعزیت امر از او کمال  
 ولست شاه قطب الدین لنگاه بر سر رک او را ساه حسین لنگاه خطا داده در ملتان و لواحق آن حمله تمام او را واد  
 و او نهایت قابل دستند بوده سر او درود الطاف خداوندی بود و در ایام دولت او پایه علم و فضل بلند  
 و علما و فضلا تربیت می یافتند و در عموال دولت مرموزه شجر قله شور شدند و حسین گوید که قلعه شور و را سر مال  
 غار کجا بود و در غار کجا بود که چون رسید که شاه حسین لنگاه نقصد شیر اندیاز غارم است سامان مردم خود  
 اقله برآمد و در کرده سینه رفته ساه حسین لنگاه چاک کرد و بعد از او که داد مروی و مرداکی داد و از سر که قابل  
 رو میدان کبر بهاد و شور و مار سیده منوره بهره گشت و در و سر و در غار کجا که در قلعه شور بود و با ساسا  
 حصار داری پر داخته قلعه را محصور تا ساه حسین در ایام مسطر و صولی کوکمت از حاص بهر و جیوت و جو ساس  
 که در تصرف امرای غار کجا بود و می بود لیکل جل محنت محاصره حمله نمود و از رسیدن کوکمت بایوس شدند  
 اما آن حاصه قلعه را سپرد و در وانه بهره گشت و شاه حسین لنگاه چند روز در شور و جت سر انجام مهمات ملکی توفیق  
 نموده مادم قصه چلوست گردید ملک ماسهی که که که دار و عه ابا و در وری چند جت ماسوس چنین محنت  
 خود قرار داده در آن سر زمان قلعه را سپرده بهر و رفت و شاه حسین سر انجام سر و در و ملتان مراجعت کرد  
 و بعد از در و در ازا و آرام گرفته سوس کوکمت سوار می فرمود و آن فوجی را تا حدود قلعه و بسکوت تصرف خود آورد  
 و چون شیخ یوسف کز اوفان مرد شاه مهمل ساه بود بی انکسار ظلم و اوجا بی مسیک کرد و درین هنگام که ساه حسین

## ذکر شاه حسین لنگاه

۶۲۹

مغاله نغم

لنگاه بقلعه دیکوت رفت پادشاه بهلول شاه لودیجی فرصت غنیمت دانسته بارکبشاه سپهر خود را که احوالش در طبعه  
پادشاهان دبی و شاهان جوهور که دانش یافته بقصد تسخیر ولایت ملتان رخصت فرمود تا تارخان لودیجی را بالشکر بچای  
بمراه بارکب شاه نامزد کرد و بارکبشاه و تارخان لودیجی یکجای مستقر تر روانه ملتان گشتند اتفاقاً در آن ایام همراز صبی سلطنت  
حسین که حاکم قلعه کوسه گرد بود و خود را شاه شهاب الدین لنگاه نامیده یعنی در زید شاه حسین لنگاه لشکرین نامیده  
قلعه که روزی در مقام دست است به یحیای فقیه خود را با کجا رسانید و سلطان شهاب الدین را ندیده دست آورده بندهایی در پای  
او بنهاده مسو بهر ملتان گشت درین اثنا سنهیان خبر رسانیدند که بارکبشاه و تارخان در سواد ملتان قریب مضوی  
که در جنب شهر است فرو داده به تیه اسباب قلعه گیری مشغول اند شاه حسین لنگاه شبان شب از دریای سند که کج  
آخر شب بقلعه ملتان درآمد و بهما ساعت نام سپاه خود را جمع آورده این سخن در میان آورد که از جمع سپاه نو  
شمیر زدن می باشد بعضی باشند که محبت عیال و اطفال دامن گیر ایشان باشند و اینجا محبت اگر چه مصلحت شمشیر زدن  
بکار نمی آید اما بمصلح و یکسر مثل حصار داری و کجتر سواد لشکر و امثال آن بکار نمی آیند و بعد تمهید این مقدمه  
گفت هر که بی تکلف شمشیر خواهد زد صبح از شهر بیرون رود و بقیه لشکر بحداد داری مشغول شوند چنانچه دوازده  
کس از سوار و پیاده خود را بچنگل فرادادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع گشت طبل جنگ فواید از شهر بیرون  
رفت و سپاه دبی را پیش روی خود کرده فرمود تا سواران همه پیاده شوند و اول خود پیاده شده حکم کرد که تمام سپاه  
باتفاق سه عدد تیر بردن حواله کنند و چون بار اول دوازده هزار تیر یکبار از خانه بجان بدرجست در فوج دشمن  
تر زلزل و اضطراب عظیم پدید آمد و در مرتبه دوم از یکدیگر متفرق شدند و در مرتبه سیم و چهارم نیز نهاده و بطوری  
دشمن در دل ایشان راه یافته بود که چون در زمان کربلای شورش رسیدند اصلاً الحاقات بقلعه انجام گرفته تا تصبیه جینوت  
مطلقاً عنان مراکب باز گرفتند و درین فتح لشکر ملتان را سامان و جمعیت تمام بهر سیده چون بارکبشاه و تارخان  
بقلعه جینوت رسیدند تنها از سلطان حسین را با سیصد نفر دیگر بقبول و عهد از قلعه بر آورده خلف شمشیر کردند  
و سلطان حسین این فتح را فزونی عظیم دانسته اراده استخلاص قلعه جینوت بنحای خود را نداده و در چنین ایام  
ملکت سحراب و دودایی که پدر اسمعیل خان و فتحان باشد اجوم رسیل خود را نواحی کج و مکران بخدمت شاه حسین



که طرفین طریقه انجا را مسلک داشته خیر خواه میکرد یکدیگر با شنید و سپا و یچکدام از خود بخا و ز نمایند و هر کدام احتیاج  
 بکوک و مدد و معاونت واقع شود و بگیری از امداد خود را معاف دارد و بعد از آنکه بخدا نامد نوشته شده لبشهادت  
 امرا و اعیان مملکت مرتین گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت کرد چنین گویند که سلطان  
 حسین بشاه مظفر شاه کجائی طریقه مراسلت مسلک میداشت و از طرفین ابواب رسل و رسائل مضبوط  
 می بود نوبتی سلطان حسین قاضی محمد نام شخصی را که بفضایل و کمال آراسته بود بصیغه رسالت بخدمت سلطان  
 مظفر فرستاد و بقاضی گفت که بنگاهم رخصت از سلطان مظفر است عاواهی نمود که خدمتکاران را با تو  
 همراه سازند تا سیر منازل سلطان نمای عرض سلطان حسین از آن مقدمه آن بود که قهری بما به قصر شد  
 کجرات در میان ملتان تعمیر نماید چون قاضی محمد با احمد آباد رسید و کشف و پدایا گذرانید و در وقت رخصت استعدایا  
 که بان امور شده بود نمود سلطان مظفر خدمتکاران را از آن قاضی محمد همراه نمود تا جمیع منازل بتفصیل بنمایند چون  
 قاضی از کجرات بلتان آمده بعد از ادای رسالت خواست که شش از خوبهای منازل شاهان کجرات معروض دار  
 پس گفت که زبان در بیان توصیف آن عمارات لال است لیکن گستاخی نموده بعرض میرسانم که اگر محصول کیش  
 تمام مملکت ملتان به تمبر مثل قهری از آن تصور خرج شود معلوم نیست که با تمام رسد سلطان حسین از شنیدن  
 این سخن منموم و محزون گشت عماد الملک تولک که شغل وزارت تعویض او بود قدم جرات پیش نهاد معروض  
 داشت که بجای ملک تا قیامت معزول باد سبب حزن معلوم نیست گفت باعث حزن آنست که لفظ  
 شاهنای بر من اطلاق نموده اند و از معنی شاهنای محروم و با وجود آن حشر من روز قیامت با شاهان خواهد بود و عا  
 الملک تولک گفت خاطر شاه این را بگذرد بگذرد طول نباشد زیرا که حق سبحانه و تعالی هر مملکتی را بفضیلتی مخصوص  
 که آن در مملکت دیگر عزیز و محترم است و مملکت کجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگر چه زرخیز است و اسباب تمام نیاز  
 حسن مدیریت میشود تا ما مملکت ملتان مرد خیر است چه بزرگان ملتان هر جا که رفد معزز و محترم گشتند بحدود  
 و آئینه که از طبقه علی شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکر یافتند سره چند کس در ملتان حاضرند که در جمیع کلا  
 بر شیخ یوسف قزوینی که سلطان بهلول به پهرش و خرد و بده چه مقدار خوش نگاه میدارند ترجیح دارند و بخین



مقاله

خاموش شوند چون صبح شد جام بایزید با مردم خود مسلح دستعد شده بدر خانه آمد و خبر بشا رسید بهبادا  
فرمود تا رفته از قمر واقع سامان واجب جام بایزید به عین جام بایزید فی الحال ملازمان مستعد فرمود تا  
عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند و شاه حسین لنگاه به انبساط شغل وزارت بجام بایزید لغو نموده  
اتالیقی محمود خان بن فیروزنگار اعضاء وزارت فرمود و بعد از چند روز شاه حسین لنگاه روز شنبه بیت و ششم

سده ثمان و شصت و یقوی اربع و شصت و این جهان در گذشت و مدت شایب و یقوی سی و چهار و یقوی سی و  
دو سال بود از قلم مؤلف طبقات بهادر شاهی در مینطلب دوسه سهو صادر شده یکی آنکه محمود خان را پسر شاه  
حسین لنگاه گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز بعد از محمود خان نوشته دیگر آنکه شاه فیروز شاه را برادر  
محمود خان قرار داده در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه لنگاه است و جلوس او بعد از شاه  
لنگاه بن شاه حسین لنگاه بود

## ذکر شایب شاه محمود شاه لنگاه

چون شاه حسین لنگاه در گذشت و وزیر بوم و دوشنبه که بیت و پنجم صفر باشد جام بایزید با اتفاق امراداران  
دولت و اشراف شهر موجب وصیت شاه حسین لنگاه شاه محمود شاه را شایب برداشته و بلاس نمود و چون  
آخر سال بود از ازل پرست شده او باش و اجلاف را گرد آورده او قاتلش به تسخیر و استیلا مصر و  
میشد این سبب اکابر و اشراف خود از صحبت او دور میداشتند و بعد از آنکه مردم او باش در مزاج او تصرف  
میداشتند به یکی بخت بر آن مصروف داشتند که مزاج شاه محمود شاه را نسبت بجام بایزید منحرف سازند و از  
برای حصول مطلب تیر میزدند و جام بایزید این معنی را که در شنبه از منازل خود که بخت را بچنان  
یکطرفه سخنان آبادان ساخته بود بجهت غری آمد و مقامات یکی را بهمانجا برداخته اوقات  
بلا لایف میکردانید و در خلال این احوال روزی جام بایزید معتد مان بعضی قصبات را بجهت تحصیل  
مال و معامله طلبیده بود و چون از بعضی قرو واقع شده بود جام بایزید گفت تا موی سر  
انجام عت را ترا کشیده بجهت عبرت دیگران بر خسر سوار کرده بگرفتند بدو کویان رفته به سلطان محمود





شاه لودی بی خود و تمام ماجرا را در غایت عجز و نشت و بجزمت سکندر شاه لودی فرستاد و پادشاه اسکندر لودی  
فرمان استعانت و خلعت بجام بایزید فرستاد و فرمان دیگر بنام دولخان لودی که حاکم خجانب بود نوشت که چون  
جام بایزید التماس آورده خطبه بنام ما خوانده است باید که از احوال او خبر در بود و خود را از اسرار و اعانت او مست  
نذارند و میرگاه که او را بگویم حاجت شود خود بگویم او بر وزن و اجازت چند روز شاه محمود شاه لنگاه لشکر خود  
جمع نموده مشو به شور گشت و جام بایزید مع عالیشان با اتفاق مردم خود را از شور بر آورده چند کوزه استقبال نمود و خطی  
بدولخان لودی نوشته از حقیقت آن اعلام نموده در میان شاه محمود شاه و جام بایزید حکمت تایید بود که دولخان  
لودی با عساکر خجانب بگویم جام بایزید رسید و مردم معتبر بجزمت شاه محمود شاه فرستاده طرح صلح اعدا  
و آخر الامر بی او مصاحبه برین امر فرستاد و یافت که آب را دی بنابین حد باشد و هیچ کس از حد خود تجاوز ننماید و  
دولخان لودی شاه محمود شاه را بملتان فرستاد و جام بایزید را بهر رسانیده خود را بهر آورد و با وجودی که مشغول  
مردی در میان آمد بود کار صبح چندان استقامت نیافت در خلال این احوال میرعاد که وزیر می بود بهر خود میرزا  
شهید و میر شهزاده جانب سولی بملتان آمدند و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود آورده که اول کسی که در ملتان نزد  
شیعه رواج داد میر شهید بود و همین وقت در آنجا کرده در شرح و بطلان مکتوبه و نه نوشته که میرعاد که پس بود  
و اصل و نسب او چیست و میر او میر شهزاده در چنان عصر که در رواج در شب شیعه توفیق یافته آنحضرت چون ملک  
سهراب و دایمی در پیش سلاطین لنگاه غمت تمام داشت و بنابرین میرعاد که وزیر می بود در آنجا نتوانست بود آنچه میخواست  
بایزید آورده جام بایزید بسیار بجزمت پیش آمده باره از ولایت که در وجه خاصه خود مقرر کرده بود بهر عدا و کینه و  
و فرزندان او داد و این جام بایزید مرو محسن و کریم القاد بود و بر تقدیر احوال علما و رعایت صلی محمول بود و چنین  
گویند که در ایام مخالفت و طایف و ادورات علما و صلی در کشته ها انداخته از شور بملتان میفرستاد و از آنکه  
احسان او نسبت به پنجای ملتان بی در پی میر سید الکتر مردم بزدک و ظلم را گذاشته قوطل شورش یار کرد و در حجه  
را بخوابش تمام طلبیده بود و از آنجمله خدمت ملا عزیز الله را که شاکر و ملا فتح الله بود بشوراسته مانده و چون  
مولانا عزیز الله قریب بشور رسید باغزار او را بشهر آورد و بتکلیف بحر مسری خود برده بجزمتکاران خود امر نمود



نصفه

سلطان محمود شاه لنگاه و زیارت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکر نای ملانی است مولانا بهلول گفت چه شود  
که تربیت شاه محمود شاه بطور اویس قرنی باشد که حضرت رسالت بنای صلی الله علیه و آله وسلم بروفت  
تربیت او کردند و دیگر شیخ بهاء الدین خود بخود است آمده چه احتیاج تصدیق کشید سنت و چون این سخن بجای می  
شد شیخ بهاء الدین بر کشته نرو سلطان محمود آید شمس شاه محمود شاه لنگاه در گذشت و زعم بعضی از مردم آن  
که لشکر خان که غلام این سلسله بود صاحب خود را زیر داده بکشت در سینه احدی و ثلاثین و شصت بود ایام سلطنتش  
بیت و هفت سال بود

### ذکر سلطنت شاه حسین ثانی بن شاه محمود شاه لنگاه

چون شاه محمود لنگاه بگذشت اکثر مردم قوم لنگاه که مقدمه شکر شاه بودند علم مخالفت افراشته  
بمیرزا شاه حسین ارغون پیوستند و تربیت و لخواه یا قه قصبات ملانرا منسخر ساختند و بقیه امراء لنگاه حیران  
شده روانه ملتان گشتند و اینجا پسر شاه محمود شاه لنگاه را که هنوز طفل بود شاه حسین لنگاه خطاب داده خطبه بنام  
او خواندند و اگر چه اسم شاهی بر او اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک بجاری که دادا شاه محمود شاه لنگاه بود  
اسم وزارت بر خود نهاده مهابت را پیش گرفت و امر دینی تبسیر به با وجودی که اذق کیمیا به ملتان نداشت فراز بر  
واری داد میرزا شاه حسین ارغون فوت شاه محمود شاه را از اسطوخ مستح ملتان دانسته اصلا فرصت نداد و  
جلو بر نهاده حصار را متبل کرد و چون محاصره چند روز بگذشت مردم سپاه از گرسنگی باضطراب آمدند  
و نزد شیخ شجاع الملک بجاری که عمده خسروانی ملتان از پیش او بودند گفتند هنوز اسپان ما تازه اند  
و تا در خود فوت می یابیم بهتر است که تقسیم افواج نموده متوجه معرکه جنگ شویم باشد که با دست فتح و نصرت بر ما  
و دیگر حصار داری با میسد مدد و کمک می باشد و آن خود از هیچ جانب امید نیست شیخ شجاع الملک  
در مجلس جواب نداد تا در خلوت جمعی از سرداران معبر را طلبید و گفت هنوز شاهی شاه حسین لنگاه تسراری و  
مداری گرفته اگر قصد جنگ از شهر بیرون رویم ظن غالب است که اکثر مردم ما با میدر حایت رفته میرزا شاه حسین  
ملانیت کند و جمعی فلیس که ناموس دارند در آن معرکه پای افشوده کشته شوند از مولانا سعد الدین لاهیجی

که از آن نسل رفت بر مقتول است که میگفت که من در آن ایام در حصار عمان بودم چون محاصره چندی ندادند که گشت و  
 فوج میرزا شاه حسین داخل و محاصره فیه را بهیچ مضبوط ساختند که هیچ متفرق نشدند که از بیرون بابل قلعه  
 مدوی رساند یا شخصی بیرون نماند رفت آخر کار در فخر سجایا رسید که اگر حیثاناً که به پاسکی بدست می افتاد گشت  
 آنرا بر نکست ملان و بزه میزد وند و از بر غریب تر که شخ شجاع الملکات با نام حاجی را که بسر داری شنه سزار  
 به پادشاه قصبائی مقبره رنمود و حرمست قلعه با و نامزد کرده بودند آن بد بخت در خانه بیکر که کان غلامید است بمیان حلقه ها  
 خانه آن تجار را بناراج میر و این عمل نامحور مردم دست بد عا بر داشتند و معینون نعم الانقلاب و لو علینا زوال  
 دولت شخ شجاع الملکات از خدا میخواستند و با آنکه هر که از اندرون قدم بیرون می نهاد علف تیغ خون آشام  
 میشد مردم آنرا بخود نرسد و او را از بالای قلعه خود را بختن می انداختند و میرزا شاه حسین بر اضطراب ایشان  
 اطلاع یافت مردم خود را از کشتن باز داشت و بعد از آنکه محاصره یکسال و چند ماه کشید بشی وقت سحر که از شهر سینه  
 اش و ثلثین و شصت یاب بود و کمران میرزا شاه حسین بقلعه درآمدند و دست غارت از آستین بیداد بر آورد و شروع در قتل  
 و غارت کردند در سجن و دست بادی بازی و زمین از نیست سال تا چاه و ساله به بند رفت و هر که کان از دست  
 انواع امانت را بداد و ساندند و هم مولانا سعد الله لاجوری از احوال خود حکایت میکرد که چون حصار منفر سکر  
 از غنیه شد و جمعی بخانه من درآمدند و از لاجورد مرا که مولانا میرزا سیم جامع نام داشت و شصت و پنج سال بر سر افتاد  
 قرار گرفته است نام علوم نه کس گفته بود و در حصار عمر بار ساشده بود به بند بردند و از صفای منازل و از آهست عمارت  
 کان زو داری برده شروع در امانت کردند و دیگر می دادند و مرا به بند کرده و تخته و زیر و سلطان ساخت افتاد  
 وزیر در محسن ساری بر بخت چنان نشسته بود فرمود تا بندی بر پای من نهادند و یکسر آنرا بای تخت محکم کردند  
 و اشک چشم من اصلا نمی آید تا و بیشتر گریه بجال کرد و شتم بعد از ساعتی وزیر مجر و طلبیده قلم اصلاح نمود و بخواست  
 که چیزی بنویسد بنظر من رسید که چه خوش باشد که تجرید و منو خود چیزی بنویسد قصداً اچنان شده بر ما  
 و براج در آمد چون در سبب کس نبود من خود را به بخت فریب کرده این میت قصبه بر دزدان و شتم فنا  
 اجبت ان قلت انفتا بهما وما بقلبت ان قلت اشفق بهم بر کما عذیک وزیر برای کتبت بر آورد  
 ۱۳۲

# شاه حسین ثانی لنگاه

۹۳۴

مقاله نهم  
 بود نوشتیم و خود را بمقام خود کشیدیم و اشک از چشم من میرفت و بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت  
 خواست که چیزی بنویسد دید که بر کاه غذای ملیت نوشته شده بر اطراف خانه نگاه کرد چون در خانه بچکس رانید  
 بن متوجه شده گفت تو نوشته گفتم نمی از حال من پرسید و چون نام پدر بدم برخواست و بنده از پای من برداشت  
 و پیوستن خود بمن پوشانیده بهمان ساعت سوار شده بدیوان خانه میرزا شاه حسین رفت و مرا از نظر میرزا گذرانیده حال  
 پدر بعرض رسانید میرزا فرمودند پدر را تفحص کرده آوردند اتفاقاً در آن ساعت که پدر در آن نظر میرزا رسانید پدر  
 پدایه فقه در مجلس میرزا مذکور میشد حکم میرزا غلطی بمن و غلطی به پدر دادند و پدر با وجود قسرت خاطر شروع در سخن کرد  
 و مراتب سخن بوقی تقریر کرد که خسار مجلس والله و شیفه شدن میرزا در همان مجلس بتوابعی فرمود  
 که هر چه از من لانا رفته باشد بهر ساینده و منفردا که بهم نرسد قیمت آن از سر کار بدهند و به پدر تکلیف  
 همراه خود نموده پدر در جواب گفت که ایام عمر سیر آمد حالا وقت آخرت است نه وقت بهمانی و حسن و چنان  
 شد که پدر میگفت چه بعد و ماه بچاره رحمت حق پیوست آنقصه حصار ملتان سخن شد و میرزا شاه حسین حسین شای  
 لنگاه گرفته بموکل سپرد و شیخ شجاع الملکان بخاری انواع امانت رسانیده هر روز مبلغ مکی از او میکشید تا بر سر این  
 کار رفت و چون ویرانی ملتان بجای رسیده بود که بخاطر بیجا امدادی غیر سید که باز آیدان خواهد شد میرزا کا  
 ملتا سلسل الحاشیه خواه شمس الدین را بجا است ملتان گذاشت و لنگر خان را پیشدست او ساخته بصوبه  
 مراجعت نمود و لشکر خان مردم پرکننده را دلاسا کرده باز ملتان را آیدان نمود و با اتفاق ایشان غایت شمس الدین را  
 حواجه داد بند کرده از روی استقلال ملتان را متصرف شد و چون فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه  
 شتقا رشد امر بپادشاهی به بنایون پادشاه قرار گرفت آنحضرت ولایت پنجاب را به کامران میرزا جاکیر فرمود  
 و میرزا کامران خود را فرستاده لنگر خان را بخدمت طلبد و چون لشکر خان بلامهور آمده بخدمت میرزا مشرف  
 شد میرزا عوض ملتان بایل بلنگر خان مرحمت فرمود و بیرون لاهور جای بجهت سکونت لنگر خان مقسمتر فرمود  
 که الحال برای لنگر خان اشتهار دارد و یکی از محالات لاهور گشته و از آنوقت ملتان باز در تصرف پادشاهان  
 و ملی درآمد و از آنوقت میرزا کامران بشیر شاه افغان سور و از بسبب سلیم شاه سور و از بسبب علی و باز بجمال الدین محمد

اکبر بادشاه و وزیران و آئین محمد جهانگیر بادشاه غازی مستقل گشته چنانکه هر یک بمحل خویش مذکور خواهد گشت

مقاله دهم در بیان جماعتی که در شیرجنت نظیر فرمانروایی داشتند

کشیر از مشاییر مالک عالم است با انواع لطایف مشهور و بجزیب ادخاع مذکور میرزا حیدر ذو خلعت که بعد ازین احوال ادوخته خواهد گشت در آن بی انصاف کرده در اینجا اندوختن حقین آتین بنده اندوختن در درج نمود و در این اوراق باجماع اعتماد بر صحت اقوال اوست درین نسخه مستند ثبت ننهادیم و مسی که بگوید که حکمای کشیر از جانب ملک که عبارت از این جنوب و مشرق باشند بطرف دکن واقع است و دو طرف او که هماسبت و زمین هموار است بطول صد گز است که قریب سی و سه فرسخ میشود و بمسرح بعضی مواضع بیت کرده است و کمتر جا دارد کرده الغرض تمامی اراضی دی بجا رستم مقسم میشود بکلی ذراعت آبی است که در آن زمین زعفران نیز خوب میشود و بوم لای ستم باغی چهارم میدایهای بسیار که در آن رودخانه واقع گشته که لای آن سه برکه مخلوطه بنقطه و نرگس و سنبل و بوسن و سنبل و سنبل و بوسن و ذریق و انواع کلمات و درین زمین از کثرت رطوبت ذراعت خوب میشود بنابرین ویران افتاده است و از این باب نظر کی از لطایف اندیاز میداند و از آن محطوط اند مهذب کشیر بخلاف هندوستان بطریق ولایت ایران چهار فصل دارد و حرارت هوای تابستان در عین قمر چنان است که در آنجا که احتیاج برود نمیشود و هوای زمستان او با وجود کثرت برف چنان معتدل است که بجزارت غریزی آبسی رسیدگی که گاه که کتاب منزه شود غالباً نباشد طبایع را بجزارت آتش باد و غیره حاجتی افتد چنانکه گفته اند **طبیعت** کردون غبار دارد و عظیم شوش است امروز روز باد و خراش است و از نسیم غیر نسیم بهار او فوای و قنحت فید من دوحی ظاهر و از بهر او مضمون **یخرج الحی من الیت** با هر هزار جایزه او در ملایق سموات یا در جنات تجوی من تحت الاله خاد و مضمون **تیکر** **الیمخلن** مثلها فی البلاد و مضاف آیه **بلایا طیبه و دوت غفور** مسید بد و کلهای آتین او طعن بر آتش خلیل میزند کلهای کوی و صحرائی که از باران رحمت الهی سیراب است با کلهای باغی

# در وقایع احوال کشمیر

۴۲۱

مقدمه

و بوستان و دعوی همسری نموده از سرزنش خود روی ابا و جستان میناسند و میکنند **بیت** درین  
 چمن چمنی طعن نام بخود روی چنانکه پرورش میدهند میرویم و کلهای کستانی آنان هیزانی اگر چه در چمن  
 اما در کمال شکفته روی با اسل دل این مصرع میخوانند غور شده و کرباشد و بر سبته دگر دغال جبال  
 کشید از سر سبزی سرافلاکت کشیده و در این گو بهای پای تراست در دامن لطافت کشیده از پاکیزگی آنها چه گویم و چه  
 نویسم هر آنچه از جبال سناخت فرو میریزد غلغل در عالم انداخته و آنچه در آینه میرود یا دانه در دانه **بیت**  
 آبش چون کلاب هر طرف گشته روان خاکش ز زمین جنت آورده نشان عمارات عالیه انملکت چوب ساج و کور  
 و اکثر آنها چاشنی است که بر آشیانه مشکباده و آنها و جحرها و غرغات و مخارجات مطبوع و باریج نمایش آنها  
 از بیرون بحدیست که هر که بنظر در آید و در آن بخت بخت بدندان فحبت گیرد اما از درون انقدر نیست که از دوزان گفت و  
 بازار و کوچه های شهر و قصبه بنک تراشیده است لیک بازار با بطح واقع نشده و غیر بازار و غوره فروش  
 و کاهنایی باشند بقال و عطارد و قهقعی و آشن بر دانا و آید و فروش که زیب و زینت اسواق اند و کاهنها  
 می نشینند و با بل حسرت در گوشه خانه های خود کار میکنند اما در وقت که شش امرای جنایی شده شنیده میشود که آوا  
 صغیران در دکانهای نشینند و رسم اول تغییر یافته و از نو که شت و ت و آوا و و کیلاس و آوا و عتاب و در مان و  
 قنار و سفر جمل و شفا و غنق و چهار مندر و اخیر همه رسم میوه با خوب و فروان میشود و غیر از شت و ت و آنها  
 دیگر بسیار خوب است اما خوردن آن در انملکت متعارف نیست محض برای تحصیل ابریشم درختهای قوت را کاه  
 میدارند و اکثر میوه با بحدیست که در وقت رسم خرید و فروش نیست و باغات از دیوار نادر و هر که خواهد میرود  
 و میوه میخورد و منع آن در آن دیار متعارف نیست و چون در نیت انملکت بحرف با و شائان دلی و لاهور در دنیا  
 بود آمد و شد اند و چنانکه می باید معمول نبود و بعد از آنکه در سنه خمس و سبعین و قسما که کشمیر بخوزه دیوان جلال اکبر  
 فتح اکبر بادشاه درآمد مردم صاحب طبع بد اخواب متروک شده و تعریف انملکت اشعار غزل و قصیده چنانچه بعضی را  
**بیت** برزاقه فاشون نمیکند و شکیر که باز عیش کشاید بجرعه کشمیر تبارک الله از آن عرشه که در  
 درون نگار خیال است و نقش بند ضمیر بهای او متوج چه فکر است نقاش زمین او متولن چه ضحی



مثنوی

بطرز نای کرین کارخانه ابراج به نغشهای عجب گاه که تقدیر غبار او بخواه تواند چشم زار  
 گیاره او بر آن کفایت روح را کسیر بن موافقت آب او چه با دود و کل بجان مناسبت آب او چه شکر و شیر  
 به پیش بینی نمیش و مسح سوم به نزد آب زلالش زلال خضر خدیر فصل او متشابه ز اعتدال بیا  
 بهر کی روی داردی بهشت بهر تیر در و بجای علف ز عرقان بی توبه که آب و خاک در او تخمین بود ناخیر  
 بهر ظرف روی از خیر فیض الالهی بهر و چه بر خوشنده چون دل آن خدیر ز اعتدال برایش سگفت زیت بکن  
 که سر زنده که عتاب از نهال تیر بهر قمر که بهر آن قدرت از نیست که بر نظاره بنیاد نظر به صبح قدیر  
 مشرب غرور و جرفان بجای بهشت که کشکان بوسه باین بود به حواب آن می نمیش نژاد که هست غرور  
 بغیر در نکت تازه بهر در زود بهر بنیاد ز محمول آیات بظنه اگر از و سکنی فطره به چشمه متب  
 که سنا به نصف آله در هم شاع کو هر که در قدیم خیر اگر دماغ لطافت شود و کلام طلب  
 گفته از آن ابن بادیه بر کن کل غنظر مشیم سبب و بهر معروض را تریب نسیم که مکنده حسن زوق در غنظر  
 بهر معتر فم در شمار میوه و گل که هست بر قدیمی لباس عذر صبر و مولانا غنی شیرازی رحمة الله علیه  
 قصید غرور تعریف کشمیر گفته دین و دین از شمار است بلیت بر سوخته خانی که بکشیر در باد  
 که مرغ کباب است که ببال و پاید بگر که ز فیض چه بود که هیکلنا جانش که خرف در درود انجا که  
 دشمنی در تعریف کشمیر چه می طبع کرده است و ای چنانست رباعی کسانیکانان کردیده اند  
 سر در مغرب بوده اند بهر تعریف کشمیر کشمیران بهشتی پر از دوزخی دیده اند عجایب کشمیر  
 از انجمن تاجهای آن ناحیه قیاساً صد و پنجاه بلکه بیشتر باشد همه از سنک تراشیده بی کج و ساد و ج بر زیر یکدیگر  
 نهاده اند که در در زانو کنایش کاغذی حیات طول بر سنگ سرگراست تا بهشت کرد و عرض آن کایت گراست  
 تاج که بر نو عینک عقل در بدو نظر از آردن و کار فرمودن او با او شاع میکند که اگر آنها بر کیلیج اند محوطه بلج هر  
 او کما بیش سینه کرد از ارتفاع و دواش در بعضی مواضع کسی گزینا شد و بعضی جایها کمتر درون محوطه عمارتها  
 یکی بر بالای ستونهای سنگی و بعضی طاقها بیش سه گز و چهار گز و در بعضی جای آن خوش و نقاد و با

# در وقایع احوال کشمیر

۳۴

مقاله

بعضی وجود است خند و بعضی گریه که بر کمر آزادی میزند حسیب آن میشود و در میان کرسی عالی است از سنگ تراشیده و بالای آن کسب می رفته است و این عمارت را چندان شرح و بیان است که نوشتن راست نمی آید و همچنان عمارت در تمام عالم کی نخواهد بود و دیگر در طرف کشمیر لطیف بر یک نام ولایتی است و در آنجا پیشه است و در پای پشته بوضع حوض یعنی است و در آن آب می سوراخ است تمام سال خشک میباشد چون تیرا عظمی مروج شود و آید از آب روزی دو سه بار غلیان میکند و بنوعیکه آن حوض پر شود و یک است و دو سیاه و در این کبر و باز سنگین بپاشد چنانکه بغیر سوراخ در جای دیگر آب نماند چون فصل ثور بگذرد و دیگر در تمام سال خشک شود و آن سوراخ را هر چند انباشته بکند و سوراخ محکم سازند در آن فصل همه آنرا بیرون انداخته آب بیرون آید و دیگر درخت پیداست در تمام که از مواضع مشهور کشمیر است و آن درخت در غایت رفعت و علو است چنانکه اکثر این اندازان تیر اندازند بیایان آن را و با وجود آن اگر کسی یک شاخه او را گرفته بچیند باز درخت بدان عظمت تمام بچیند و دیگر دوسره که کی از فولاد معتبر کشمیر است در آنجا چشمه است بمقدار حوض نیست که در سمت اطراف دی درختان مطبوع سایه دارد و در غایت نزاهت و لطافت بسیار است اگر در کوزه بچیند کند و در آنرا حکم سازند و نام آن کس را در آنجا توی و در آن چشمه اندازند فرو نشیند گاهی پنج سال و گاهی پنجاه و گاهی سیخ روز بماند و گاهی یکروز هم بدو آید آنرا وقت معین نباشد چون بدو آید اگر همان پنج پنجه بجال خود باشد آنرا بفال نیک گیرند و اگر متغیر بدو آید بفال بد باشد و دیگر در شهر کشمیر تالابی است اول نام دارد و در آن هفت فرسخ باشد در میان آن سلطان زین العابدین که یکی از سلاطین کشمیر بود عمارتی بنا کرده ادلا در آنجا چندان سنگ ریخته است و بالای آن چو تهره مروج که دویست کز در دویست کز باشد بار هفتاد و دو کز سنگ و آب است ساخته و بالای آن تخت مروج عمارات لطیف و مطبوع با تمام رسانیده و درختان در غایت نزاهت پرورش داده و حق آنست که بدان نزاهت و لطافت و غایت جایی کم خواهد بود و دیگر پیران سلطان زین العابدین عمارتی در شهر سری ساخته که آنرا بلغت کشمیر و عدلان میگویند و دوازده شیبانه است و بعضی از شیبانه های او مستطیل پنجاه حجره و ایوان و غرض باشد و عمارتی بدان رفعت و علوه از خوب است و کوشکهای عالی که در عالم است و هشت هشت سلطان یعقوب در تبریز و کوشک باغ را عان و باغ سفید

و باغ سخری که در هرات است و کونک ارادی از سنای و باغ و گلشای و باغ نولوی که در سر قند است این باغ  
 و بهر غایب تر است نمایش طرح و سیاق و لطافت که آنها را ندانند و در و مختصر آنچه در نظر نامه مسطور است  
 این است که کشمیر از مشاییر که معموره عالیت و موضع غریب واقع شده از ولایت در وسط اقلیم چهارم است  
 چرا که اول آن الکیمیت که عرض سی و سه درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی  
 پنج درجه است و طولش از جزایر سعد و پنجاه و درجه باشد و عرصه از ولایت طولانی افتاده درین که جزئی از  
 دلی و درین کوه شمالی بطرف بدشتان و خراسان و جانب غریبش بصوب مواضعی است که محل انبات  
 و مسکوت اقوام افغان میباشد و طرقت شرقی منتهی میشود بمبادی اراضی قبت و مساحت طول آن عرصه آنچه  
 بموارد واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل فرسخ است و عرض آن از جانب جنوبی تا حد شمالی  
 هفت فرسخ و در وسط آن دشت بموارد که میان کوهسار و افشده هزار قریه معموره است و ششون بخشهای  
 خوشکوار و سبز و لطافت آنها را در شاید جود آب و هوای اندازد است که حسن صورت و لطف شامل و با  
 انجا که سه سخنوران فرس مثل شده چنانکه گفته اند رباعی شاه پیر دلبران کشمیر قوی خرم دل  
 آن شاه دلکش میر قوی آن عود که روح را سوزد دلش بکند که اندک پای تا کنش میر قوی و در کوه و دشت او  
 در خان میوه دار است و آنها را شنبلیله خوب و سازگار با خون برایش میل میردی دارد و بر نهی عظیم  
 میوه های که میر مثل خرم و نارنج و لیمو و امثال آن در آن نواحی و حیات آن شجر حاصل میشود و لیکن از کرمیر است  
 نزدیک با انجا فصل میکند و سری نگر نام شجر است که فین حکام لیدار است و بطریق جدا و خری عظیم انسان  
 که آنرا بهت میگویند در میان شجر جلالت آتش از بدیهه میگذرد و عجب اگر آنچنان آب قوی مجموع از این  
 چشمه میگذرد و بغش هم در آن ولایت و آنرا چشمه ویر میگویند و باقی آنجا بر سر آن هزاران هزار کشتیها  
 بر نه اند و این آب بعد از آنکه از کوه کشمیر میگذرد از مواضع آب و دراز و آب جمله میخوانند و در بالای ملان میگذرد  
 و متصل میشود بچایب و بعد از آن آب بخرمیاه میرسد و مجموع تقریباً اوچه آب سندی میخوانند و هر آب سندی  
 گویند و در دامن زمین ته بدایای علان میریزد و از دقایق حکمت که معارف صنع و الحیثیه ها و وامی من

# در و قایل کشمیر

۴۴

مقاله

فَوْجِ بَهِجِ موری از راسیات جبال پیرامین آنست که شیده الحاکم کشیده که امانی آن سرزمین بآن سواران  
تقرض اعادی این اندو تکلیف تلف و اندیشه اندر اس ازان قاصر است و راهبهای عام اولایت بد طرقت است  
یکی بصوب خراسان و آن راهبیت بغایت دشوار چنانکه نفس احوال از نظربین بر پشت و داب غیر  
نیشود و مردم آنجا که با تکیار معبود شده و اندر دوش گرفته چند روز بجای میسرسانند که بر چار پای بار توان کرد و در  
بصوب هندوستان دارد برین منوالست و بطریقیکه بصوب قتب واقع شد ازان دوراه آسانتر است اما چند روز  
راه بجز علفی که بطبیعت زبرد دارد پیدا میشود و سواران از خوف تلف چهار پا بایان ازان طریق عبور دشوار است  
ایضا میرزا حیدر در کتاب رشیدی نوشته که مردم کشمیر تمام حنفی مذهب بوده اند در زمان فتح شاه مروی شمس  
نام از طاش عراق آمده خود را مشوب پی میر محمد نور بخش کرده مذهب غیر معروف آورد و نام آن مذهب نور بخش  
هناء و انواع کفر و زندقه آشکار کرده کتاب فقهی احوط نام در میان مردم نام مردم انداخت که هیچ مذهبی از مذاهب  
اہل سنت و جماعت شیعه موافق نیست و مردم باینکه این مذهب میدارند نسبت اصحاب ثلاثه و عاصمه را که شعاع  
روافض است بر خود لازم گردانیده اند و خلاف عقیده شیعه میر محمد نور بخش را صاحب الزمان و مومنان  
موجود میدانند و اکابر و اولیاء بالتمام بالکمال شنیده معتقد نیستند و همه راستی مذهب می پندارند و در جمیع عبادت  
و معاملات ازین مبیل تصرفات کرده فقره عظیم اغراضه بود و مذهب خود را نور بخشی نام نهاده و مسود  
این ادیان جمعی را از مشایخین نور بخشی در بدخشان و غیره دیده است و در رس و علوم باینده شریک بودند  
بکی بشریعت ظاهری ار است و بسن نبوی پیراسته اند و بالتمام با اهل سنت و جماعت موافق و متفق اند  
چنانکه یکی از فرزندان امیر سید محمد نور بخش رساله دیدار بمن نمود چیزی خوب در آنجا نوشته و این سخن از آنجا است  
که سلاطین و امرا و جبال کلان میرند که سلطنت و دوی با طهارت و تقوی جمع نمیشود و این غلط محض است زیرا که اعظم  
انبیاء و رسل با وجود نبوت سلطنت کرده و ان امر مسمی محمود به تقدیم رسانیده اند مثل یوسف و سلیمان و داود  
و موسی و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مقصود آنکه این بر خلاف مذهب نور بخشی کشمیر است  
و بموجب بعضی اهل سنت و جماعت و کتاب فقه احوط را که در انوقت در کشمیر مشهور بود از آنجانب پیش علی

چاپی سنه (۱۲۸۱)

میر محمد نور بخش

هندوستان و ستاد و ایشان بر پشت همان کتاب فتوای نوشته اند و آن این است

## فتویٰ علمای هندوستان بر کتاب اصول توحیدیه

این است اللهم اننا الحق حقا وانا الباطل باطلا وانا الاشياء كما هي بعد مطالعته این کتاب و نمیشناسیم  
در مسایل آن معلوم شد که صاحب این کتاب در باب باطل و است و در سنت مشهوره حین ناب در نزد معتبه  
اهل سنت و جماعت نبوده و در دعوی آنکه الله امر بآن که رفع الاختلاف من بین هذین الامم و کلا  
فی الفروع سنن الشریع المکمل و کما کانت فی زمانه من غیر زیاده و نقصان و نایبانی که اصول این  
بین الامم و کما قضا اهل العالم بالیقین کذب بوده و بایل مذهب زندقه و سقطه کشته نموده این نوع کتاب  
و نفی آن از عالم برکات آنکه قادر باشند از مویجات و زلیضات است و قطع این مذهب از ضروریات  
در خنجر و منغ علان این دین و معتقدان این مذهب و این کتاب فرض است و چون مقرب باشند دین این مذهب باطل  
برگزیند و دفع شریکانشان از مسلمانان این باب است و اقل واجب است و اگر نایب شوند و زکات این مذهب  
نمایند امر فرمایند که صاحب مذهب حضرت ابی حنیفه که سر اجامی در شان او حضرت رسالت نباهی فرمود  
است قبول فرمایند و چون این نوشته بمن رسید بسیاری از مردم شایر از مذهب ارتداد و مسیحی تمام  
داشتند طومار و کفر با مذهب حق در آید و بگویم بسیار با عقل رسانیدم و جماعتی در پناه تصوف که تخرجه خود را موصوفه  
نام نهادند لیکن مصوفی صافی اند و ندانم فی چیست مشتمل با طحی چیست مکره کنند مردم اند از حلال و حرام  
مطلقا خبر ندارند و فتوی و طهارت در شب بیداری و کم خوابی پیدا شده اند همه پر باند خود و دیگران و نشسته  
و حرم تمام دارند و علی آنگاه و تمسیر منام و انظار و کرامات که در خیال آن شود و این شود و اخبار از منیبات آیند و کشته  
مشو لنزد و بیکدیگر سجده میکنند و این رسوای اربابین می شنیدند و علم اهل علوم را بغایت مذموم و مکروه میدانند  
و بی شریعت و بی طریقت خوانند و گویند اهل طریقت را با شریعت کاری نیست عجز که باین شیوه و لا حدود  
وزندقه در بامی و دیگر دین شد عیاذ بالله و معاذ الیه حق سبحانه و تعالی جمع اهل اسلام را از این نوع افات و بلیات

# در وقایع شیر

۱۴۷۶

مقاله دهم

در پناه عصمت خود مصون و محفوظ دارد و بحق محمد و آله پیش از ایشان در شیر فرقه کفره افتاب پرست بودند که ایشان را شایسته می‌گفتند و مذنب ایشان اگر وجود نورانیت افتاب بخت صفای حقیقت ماست و وجود ما بخت نور او اگر صفای عقیده خود را مگذرد و این افتاب را وجود نماید و اگر افتاب فیض خود را از ما برد و نیز وجودی نماید و ما با موجودیم و پی ما در وجودی نیست و پی او ما را وجودی نه و مستحکم او باشد چون احوال ما بر دظا هر است ما را بغیر صلاح و فو پی دیگر کاری رود نیست و چون شب شود و او ما را نه ببنید و بر احوال واقف نباشد هر چه کند بدان مواخذ نباشند بهمانا منته شایسته موجب العقب تنزل من السماء شمس الدین لقب داشته اند مردم شیر از غلط کرد و را تحقیق داده اند و شمس الدین را به شایسته محقق ساخته اند اینست آنچه میرزا حیدر در تاریخ رشیدی نوشته اند و از وقت مؤلف این حکایات یعنی محمد قاسم فرشته از سرودین اندی که لعلم و فضل انصاف داشتند احوال مذکور را به شیر تنقیس نمود گفتند رعایای انملک کلهم جمیع خفی مذنب اند و از سپاهیان انملک اکثری شیعه و علمای آنجا کمتر مذنب شیعه دارند و پادشاه قبت کوچک است که همسایه کثیر است بدولت مخالفت و امیرش با سپاهیان کثیر آنجا در تشیع غلو دارند که اگر یکانه وارد آن شهر کرد و در سبب اصحاب بی گناه و ادرا بشهر میگردانند و طایفه چکان دعوی میکنند که میر شمس عراقی شیعه مذنب داشت ملا محمد و سلاطین انصر معتقد او کشته خطبه اشعی عشر حسب الحکم او خوانند و کتاب احوط تالیف میر شمس عراقی نیست بلکه یکی از محدثان کراه آنرا تصنیف کرده و الله اعلم بالصواب

## ذکر سلطنت سلطان شمس الدین

بنابر آنکه انعام رفته که درین کتاب بشرح وقایع حکام کفره و ذکر اسمای ایشان که از حد و حصر بیرون اند نه پردار و لا حرم شروع در بیان سلاطین اسلام کشمیر کرده میگوید که اسلام اخذ و قریب العهد است حکام قدیم اندیاری همه هنوز بودند و اکثر دین برهمند و شدند تا در سده شصت و سیمه که ایام حکومت سیه دیو بود شاه میرزا نام شخصی در لباس قلندری به کشمیر آمد و نوکر را به شد و او نسبت خود چنین میگفت که شاه میرزا بن طایفه سربن آل بن کرشنا بن نیکو در و نسبت نیکو در را بار جن که یکی از پانزده و انست میرسانند و احوال پانزده و ان در مها بارت که بغیر مود و کبر پادشاه

ترجمه کرده بر زبان مردم رسیده و آنکه از دست و شاه میرزا حق خدمت را بر کرده عیب باریافت چون راجه سید  
در گذشت پسر او را به رنج بجای گشت و شاه میرزا را در بر خود ساخت و در کار کارنامه بر او گذشت و امانتی  
پسر خود که حبیب در نام داشت با و توفیق نمود و چون راجه رنج فوت کرد و برادر او که قراخی با و داشت از قندهار  
آمد و بجای گشت و از برادر او کسب نمود و ساخت و دو پسر شاه میرزا یکی جمید و دیگری علی شهبان نام داشت  
اعتبار نمود صاحب اختیار ساخت و شاه میرزا دو پسر دیگر نیز داشت یکی شتر اشاک و دیگری بهندال  
و اینها با نام چون صاحب و ادعیه بودند و استیلا را استیلا ایشان از قندهار گشت و راجه اودن منوچهر شاه افشار  
از قندهار گمانه نهی کرد و شاه میرزا پسران او مقام پرگشت کثیر را معترف شد و اگر دو کار راجه را از خود ساختند  
روز بر روز بزرگ ایشان زیاده شده و راجه زبون تر میشد تا در سنج و در بجن و سیما به راجه اودن دیوار گذشت  
وزن او گناه و جو نام مقام شده خواست که با استقلال حکومت نماید پس در فکر دفع شاه میرزا شد و چون  
پیشام مرستاد که چند روز بون راجه رنج دیوار که در قندهار امانت او بودی شبایی برادر و مهمان شاهی  
ساخته باش شاه میرزا خود او دانسته قبول این امر نکرد و رانی بالکسر بسیار بر سر او رفته که فرار گشت و منته  
عبید را چون جیل آید سوسی منیا آورد و ظاهر شده بنده شاه میرزا از روی ناپاری بنویری قول کرده اسلام  
آورد و چنانچه بزرگترین با هم بودند و دیگر شاه میرزا را گرفته و مقتدر ساخت و دیوای شاهی بر او فراموشه خطبه  
و سکه بنام خویش کرده خود را شمس الدین خطاب داده عت خفی را در بلاد کشمیر رواج داد و در رسوم مسلم  
و قندی که از حکام سابق مانده بود همه را بر طرف ساخت و عاقلان را عدا جسیع نمود و مقام ولایت کثیر که از قبل  
و عارت و دیو نامی خدای شده بود بیا من عدل و احسان آبادان ساخته نوشته داد که زیاده  
از شش یک محصول از ایشان بگیرند و گویند چون دیو میر بخشی قندهار بود وقتی با جمعی تمام بر سر کعبه  
آمد تمام افلاسیه را نیز و زبیر ساخت و در این سیه و دیو زبیر بسیار بر جای توجیه یعنی مصاوره انداخته بخت  
پیشکش دیو فرستاده چون فایده از آن ناپدید شد سیه دیو رعیت را بجا بخت تعویبت انداخته خود بکوشه  
برد رفت و دیو افکار عظم و قندی و فساد که مریدی بر آن متصور نباشد در آن ملک بجای آورد و در آن  
از قندهار

# سلطان شمس الدین

۴۹۰

مقاله دهم

از کثرت سرانجامها مصیبت فتنه بفرار بازگشت آتیه چون آوازه شجاعت و یکنامی شاه شمس الدین در  
الکاف و اطراف شهرت گرفت و از روی استقلال بکار خسرانزدایی مشغول شده جمعی را از ظایف و  
که مخافت نموده بودند از آنجا گشتار گرفته سیاست رسانید و از مردم کشمیر و در عاید و کلان ساخت کی  
تکاپ و دگرگی با کری و تدار داد که امر او سپاهی انگشت اگر ازین دو خسران باشد بعد از آن  
دوات چون لشکر ضعیف و پیزی بروماخت آورد امور مختصر باری بجهت حبشید و علی شیر سپهران خو  
کدشته خود با فراغت بعبادت مشغول شد و در پناه انوار در گذشت مدت ششای او سه سال بود

## ذکر سلطنت شاه جمشید بن شاه شمس الدین

بعد از شاه شمس الدین پسر بزرگ او جمشید شاه با تعاون اعیان دولت بجای پدر جلوس نمود و برادر او  
علی شیر که در ایام زندگی پدر با او شریک مصلحت بود و مردم سپاهی و رعیت خوانان او بودند  
و در یوسف بر سرش جمع شدند و بیانی پور که شکر سبب مشهور بوده او را پادشاهی برداشتند جمشید  
شاه برو لشکر کشیده ادلا بر فنی و عدا و پیش آمده طالب صلح گشت علی شیر از مصالح کردن سنجیده بپناح  
تجیل استقبال نموده بر شکر ادب و چون آورد و شکست داد و سلطان جمشید بعد از آن از نام مدنی پور انالی  
بایلغار و تخریب آن متوجه شد سپاهیان علی شیر که بجا فطرت و حواست آن ناهنر بودند بیکت پیش آمده  
اکثری قتل رسیدند و علی شیر بر آن مطلع شده بجانب مدنی پور شتافت و چون بانحدود رسید  
جمشید شاه تاب مقاومت نیاورده ولایت کراچ خسران نمود و سراج نام وزیر جمشید که محافظت  
کننده سربل کمر بعهده اد بود علی شیر را طلبیده سربل کمر را با سپرد و جمشید بعد ازین واقعه گردن بسته پادشاه  
ودع کرد و در پناه ایام در گذشت مدت حکومت او یکسال و دو ماه بود

## ذکر سلطنت سلطان علاء الدین



سلطان رشید در گذشت برادر کثیرش که علی شیر نام داشت خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر تخت نشست و برادر کوچک خود را که شیر شاه نام داشت و کیل مطلق ساخت و در ابتدای عهد او مرادانی بهم چیز میداد و او را خسر قطعه عظیم افتاده خلق بسیار تلف میداد و طایفه که مخالفت در زید به کشنوار رفته بود و بعضی اهل بدست آورده و در کشمیر مجوس ساخت و علم استیلا برافراخت و نزدیک بخشی پور شخصی بنام خود بنامش و از احکام مختصره او بود که زن بدکاره از مال شوهر ارث نبرد و این حکم بسیاری از زنان پیرامون تا کنه پای در دامن عفت و پر پر نگاری گذاشتند و مدت سلطنت او دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز بود

## ذکر سلطنت شاه شهاب الدین

چون سلطان علاء الدین مراجل و ننگانی طی نمود برادر خود شکر شیر شاه نام داشت بعد از او سلطنت رسید و خود را سلطان شهاب الدین نامید او صاحب دایره و شجاع بود و اخلاق پسندید و داشت زود تقاضا از حاجی فی آمد از روز را داخل ایام عمر نمیدانست و آثار گذشت از بشرو او ظاهر میشد و ولایت محمود بالکن مستقیم می سپرد و چون شکر بکار آب میشد کشید جام حاکم اندر بار یکجک پیش آمد و مسکنت یافت و مسکنه قدر از غنمین نیز از او بزم بر سر اس بودند و او با سب کمر که اکنون با شش نفر مشهور است به پیشا رفته و از مخالفان جمع کشید و اقبال آورد و بکلی مندرگش در آمد و بواسطه صوبت راه محنت بسیار کشید و راجعت نمود که از آب شلغ مسک ساخت و در آب کمر کوک که بعضی از محال متعلقه دبی غارت کرده بر گشته بود در راه شاه را ملازمت نمود و غلام بسیار بدست آورد و بعد از آنکه شاه گذرانیده اطلاع نمود و حاکم بنت کو یکپک آمد و درخواست کرد که افواج شاهی او را آسبی نرسانند چون اطراف ولایت را متفر ساخت بمقدور است خود ساخت و اینجا قرار گرفت برادر خود و خود بمندال نام داری عهد ساخت و حسن جان و علیانرا که برود پسر حقی او بودند بکشته زن دیگر که با مادر ایشان تراغ داشت بجا سب و بی اخراج نمود و همچنین شهاب پور را تمیز نمود و در آخر سلطنت از اخراج فرزند خود حستان پسران شده و او را از د

طلب کرد و حجتان بجا آورده بود که سلطان شهاب الدین مرخص گشته در گذشت و مدت سلطنت او بیست سال

## ذکر سلطنت سلطان قطب الدین

چون سلطان شهاب الدین بساط زندگی را برافروخت و برادرش بندهال بعد از او به سلطنت رسید و خود را سلطان قطب الدین نامید و او صاحب اخلاق پسندیده بود و در تنقیح احکام خود اهتمام تمام داشت و در احسن سلطنت سرور را برپا و تسخیر قلعه کوهر لوت که در تصرف بعضی امرای سلطان شهاب الدین بود فرستاد و بعد از آنکه جنگهای صعب بین آنفریقین واقع شده بود آن سردار کشته شد سلطان قطب الدین خطها فرستاده برادر خود حنی را از دلی طلب نمود یکت چون حجتان اطاعت کرده قدم در ولایت کشید نهاد و چهار عتق اراخل حید سلطان را از آن اراده پشیمان نموده بگریختن او اغوا نمودند درای دل را که یکی از امرای شاه شهاب الدین بود حجتان را ازین امر آگاه کردند و حجتان فرار نموده بلوهر گریخت و در آنجا شاه که در آنجا بودند از آمدن او قوت یافتند سلطان قطب الدین رای دل را گرفته در بند کرد و او را بنزد کریمیه خود را بحسن خان رسانید و داعیه فتنه داشت که زمینداران حجتان درای دل را گرفته بحدت سلطان فرستادند سلطان رای دل را بقتل رسانیده حجتان را در بند کرد و در او و حید سلطان را خداوند تعالی دو پسر کریمت فرمود یکی را اسکان نام کرد و دیگر را بیت خان و چون پانزده سال و پنجاه روز بود او در گذشت و او را شهر سمنه ست و تسعین و سبعمایه وفات یافت و بعد از او پسر بزرگش به سلطنت نشست خود را سلطان سکندر خطاب داد و گویند که در عهد شاه قطب الدین امیر کبیر میر سید علی بمدا قدس سره آنکس وزیر بنواهی کشمیر آمده کتابی بسلطان قطب الدین نوشت و شاه بتعظیم تمام جواب گفت و او نوشته استدعای حضور فرمود و چون حضرت میر بشرف قدم حوالی سری بکر را بمیر رسانید گردانیدند شاه استقبال کرده با عازر و اکرام مالاکلام بشهر در آورد و خود و بزرگ کشمیر با التمام نسبت با آنجا بعالیه مقام ارادت صادق بهر رسانیدند و بر دایست میرزا حیدر دو غلامت که در کتاب رشیدی درج گردیده است

مقاله

زیاده از چهل روز در آن شهر نمانست کرده بجانب وطن بالوفت مراجعت فرمودند و قیاس چنین است که منافقان  
 معنی که آنحضرت در آن شهر نمانست فرمودند و بخود ایشان مرقوم آن شمس علی انداخته اند و یا در غیبت آنحضرت  
 باقام رسیده باشد باین سبب جناب امیر وقت بذبح و کتیر قتریت داشته باشند و گرنه در وقت چهل روز تمام  
 شدن جان قاتلای معنی و عالیان عالی از صوبت نیست و الله اعلم بالصواب

## کفتار و در بیان وقایع سلطان سکندر است شکن

که نام مسلی و مسکار است و باصفیوب مادر که سوره نام داشت بعد از پدر بخت سلطنت نشست اراد او که کان دولت  
 مطیع و مسافر گردیدند و او را بر جبهه سیلاطین کشید و شک و غفلت و کثرت لشکر ممتاز بود و عیادت بسیار داشت  
 و مادر سلطان سکندر در اوایل حکومت و عزل در عیادت علی نموده اگر او را بر وجه نیک سرانجام بینود و چون از  
 دایماد خود و شاه محمد نام منصب سلطان سکندر آثار می یافت در یافت او را در پیش را که در خراب بود از میان برداش  
 و رای مادری که در سلک امرای عظام اعظام داشت و مدار عیادت بر دود و پیچان برادرش و سکندر را در  
 دایم و هلاک ساخت شاه سکندر ازین جهت با وی تخاصم ظاهر بمرسانند و در اندیشه دفع او شد آن چون کمال  
 استقلال داشت نمی توانست که از نو و بغیر آورد و رای مادری بر حقیقت حال واقف گشتار نشاء  
 انما پس نمود که اگر حکم شود بنده و رفته نیست که بکشت را که نزدیکت کشید و برت کیجور و غرض او آن بود که بدین  
 از نشاء غضب او جدا باشد و شاه باین امید که شاید در اطراف در جنگی گشته شود بی سعی که بر مقصود  
 بر سبب اعدا در آن خست داد و رای مادری به غیبت لشکر برود و بتدریج افولایت را مستخر ساخت و نامی ملک  
 غیبت بفرست داد و در جمیعیت تمام نیم رسانیده بی وندید و بیفودت سکندر شاه لشکر خود را جمع آورد  
 ستو باد کرد و در سبب مدح جنگ واقع شد و رای مادری بگریخت و ما غیبت بدست مردم شاه گرفتار  
 گشته و زندان افتاد و زندان در قافایت اعراض و لیکر شده و زخم خورد و خود را بکشت و شاه سکندر  
 در ترقیب سپاه شده و غیبت و اطراف امرای چنانکه باید و شاید محاطت نمود و در آن ایام مسکنه  
 سکندر

# سلطان سکندر شکیں

۵۳

مقاله دهم

صاحبقران بسنگام غم تسخیر هندوستان چون ایلچیان خود بادو منیل برای شاه سکندر فرستاده بود  
ازینمختی افتخار و مباحث بسیار کرده عرضداشت بملازمت امیر تیمور صاحبقران مرسل داشته انگارند  
و اخلاص نموده عرضداشت که هر جا حکم شود ملازمت خواهند نمود و ایلچیان صاحبقران را از بسیار رعایت کرده  
با غارزد اکرام و رخصت فرموده و ایشان چون بملازمت صاحبقرانی مشرف گشتند انچه از سلطان دیده بودند بعضی  
رسانیدند آنحضرت در مقام عنایت شده بجهت او خلعت طلا و دوزی و اسب با زین مرصع فرستاد و حکم فرمود  
که چون رایات جلال از دلی بدولت و اقبال بجانب پنجاب مراجعت فرماید در انجا بملازمت مشرف گردد چون  
این حکم بسلطان سکندر رسید پیشکش بسیار سامان داده استعداد ملازمت رسیدن کرد چون شنیدند  
صاحبقران از راه سوا لگت عازم پنجاب است پیشکش بسیار همراه گرفته متوجه ملازمت صاحبقران شدند و در آن  
راه شنیدند که بعضی امرا و وزرای صاحبقرانی گفته اند که سلطان سکندری باید که سه صد هزار اسب و صد هزار  
علاهی پیشکش بیاورد ازین خبر بسیار پیشان شده از راه دریای بازگشت و عرضداشت بملازمت صاحبقران  
فرستاده و مضمون آنکه چون پیشکش لاین بندگان آنحضرت نیرسد از آنجخت روزی چند توقف نموده تا  
پیشکش لاین بهم رسانیده متوجه بندگی شود چون آنحضرت بر مضمون عرضداشت او مطلع شد  
داشت که بعضی از وزرا بے او گفتند که سلطان سکندر سه صد هزار اسب و صد هزار علاهی  
پیشکش بیاورد انچه عبت را اعراض کرد و ایلچیان سکندر شاه را بنامیت نوازش فرموده گفت که وزرا  
ما معقول گفته اند باید که شاه سکندر خاطر خود جمع داشته بید غم متوجه ملازمت شود و چون کان شاه  
سکندر بکشمیر رسیدند انچه از امیر تیمور صاحبقران شنیده بودند باو گفتند بسیار خوشحال شده استعداد رفتن کرده  
از کشمیر برآمد لیکن زمانی که سکندر شاه در قصبه بارموله رسید شنیدند که صاحبقرانی از اسب سوار شده به تعیل متوجه  
فرقد شده بپراکنش غنیمت کرده و ایلچیان را با پیشکش بسیار ملازمت آنحضرت فرستاده و خود به کشمیر مراجعت  
نموده و سلطان سکندر مرتبه بمرتبه بخاوت داشت که از شنیدن او آثره آن داشتند و انچه از عواقب و حسن اسان و ماورا  
بملازمتش آیدند و علم و فضل و اسلام در مملکت کشمیر رواج تمام پیدا کرده نموده عواقب و حسن اسان گردید و

از جمله غنائیست که تمام عالی را که سواد روزگار خود بسیار تقویم مینمود و ادب و دین از وی میاموخت و بر  
 سیرت نام که مسلمان شده بود شاه و اورا وزیر مطلق العنان ساخته در امور دنیوی معتد علیه خود گردانید  
 و سیرت بیاسن طالع از چشم در مقام از او ایذا میبرد و یان را رده سعی بسیار نمود تا که سلطان بطلاعت  
 او حکم فرمود که تمام برهمنان و دانیان بپند و مسلمان شوند و هر کس که مسلمان نشود از کثیر بر در دو نشسته  
 بر پیشانی میگشند و زانرا بر سر او شوهر خود نمونانند و بتان طلا و نقره را در درازا آفریب که آهسته از مسکوکات  
 ازین جهت محنت بسیار بپند و یان انوایت که کثیر برهمنان بودند سید بسیار می از برهمنان که مسلمانان دشوار  
 میدانستند و ترک وطن ازین شهر دشوار بود خود را میکشند و بعضی دیگر بجای وطن کرده بواسطت دیگر فرستند  
 و بعضی دیگر از شش و دهم سلطان و وزیر اظهار مسلمانان بطریق رخصه تقیه کرده در کشمیر ماندند و سلطان  
 تمامی همت بر شکنج بنان و بنامها گشته مگر آنها را خراب ساخت از بنجرتیکه عالی که در باغ بجزا بود او را  
 بها و بوی منسوب میباشند غیر موده سلطان بکشند و بر چشمت او را کافتند و باب رسانیدند نهایت او را  
 نیافتند و مقتدای او را که جگر بود و وزیر شکست شملهای عظیم از انش در یکجام خسروانی از اینجا پیدایش چنانکه  
 سلطان دارکان دولت همه میدیدند و کافران آنرا حاصل بر کرامات معبودان باطل خود کرده چیزی نمیکشند  
 تا چون سلطان در شکنج بنام بود و آنها را از ظلم و انشال دلالت میدادست و ست از آن باز نداشت  
 تا اثری از آن باقی نماند و همچنین راجه لاسا و ست پیش از ظهور اسلام و دو حشره در غایت عظمت و استحکام  
 در رخس بود ساخته بود و از بنجان پر سیده بود که این معبد تا کی بقا خواهد داشت و وزیرانی او از هر دو خواست  
 بود بنجان بعد از ملاحظه او مناع کمالی گفتند که بعد از پرنور و یکصد سال ازین تاریخ گذشته سکندر نام پادشاه  
 این بنجان را خراب خواهد ساخت و صورت عطار دراک در دست خواهد شکست و لاسا و ست فرمود که این بنجان  
 بر لوح مسکنه در صندوقی از انس گذاشته در بنیاد آن عمارت و من گنجد و در زمان شکنج آن عمارت  
 آن لوح پیدا شده چون مضمون نوشته معلوم شد سلطان گفت که شکنج این صیغه را در بالای دیوار این عمارت  
 نصب میکردند تا بعد از اطلاع بر آن حکم بنجان کافر نهاد حکم یورانی نمیکردم و سلطان سکندر و دیگر

# سلطان سکندر بت شکن

۵۵

مقاله

تخت‌نمای عالی را حسب آن خواب ساخت که به بت شکنی شجرت یافت و آن حکام مستحقه سلطان کی آن بود که در دست او شراب نقره شدند و از ولایت او از مجلس خواه کامند و نوا و مسلمان تمنا گیرند و در احسن عمر سلطان را تب محرق گرفت و پسران خود میرخان و شاهی خان و محمد خان بر سره مادر بیکت مجلس طلبیده از هر گونه مضحک مذکور ساخت و بوقاق و دغا و وصیت فرموده میر بزرگ خونی غار از خطاب علی شاه وادار سلطنت با و گذاشته در سرتع و عشر و ثمانا به در گذشت مدت سلطنت میت و دو سال و نه ماه بود

۸۱۹

## ذکر ایالت سلطان علی شاه بن سکندر شاه بت شکن

سلطان علی شاه در کشمیر بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و بر حسب خود دو سال بود و آن چون مهات و صلاحیت سلطان سکندر در ولایت او گرفته بود و مردم از اطاعت نجا و زگر و ند و او را استبدادی سلطنت جمیع مهات ملک را بعد از سید بت که وزیر شاه سکندر بود گذاشت و سید بت در مدت چهار سال وزارت خویش انواع ظلم بر رعایا کرده بدستور زمان شاه سکندر اقسام جور و جفا بهندوان رسانید و قوم خود را که بر شاه باشند هر که مسلمان شدند بقتل آورد و چنانکه در اندک مدت از اطفاله در کشمیر نشان می ماند یا مسلمان شدند یا از ولایت بدر رفتند و چون سید بت بعلت و قی کر فاش شد و بهمان رحمت در گذشت سلطان علی شاه برادر خود شاهی خان را که در دبیر و شجاعت بکار زمانه بود مرج امور مملکت ساخت و او جمیع مهات شاهی را پیش خود گرفته برادر را اسوده داشت و چون شاه علی شاه بقصد سیر عالم در سنک و بیرون رفتن از کشمیر شد شاهی خان را بجانب خود کرده محمد خان برادر خود را با طاعت و انقیاد و توضیحت فرمود و برای وداع تر و راجه بخون که خسر علی شاه بود رفت و راجه بخون و راجه را جوری او را سسر زش کرده از وی عهد ساختن شایان و ترک شاهی کردن پشیمان گردانیدند و چون دانستند که سید و اعانت استر و سلطنت میسر نیست راجه جو و راجه را جوری با شکم بسیار ممد سلطان علی شاه شده بکشمیر رفتند و آن خطره را از تصرف شایان بر آورده با و یکسر تصرف علی شاه در آورند شاه پشیمان از کشمیر برآمده بشاکوت رفت و چون در همان ایام جبرست شیخا که که در سسر قند از نیند

مقاله سیم  
 صاحب فرسایان که بنده در پنجاب تسلطی تمام پیدا کرده بود شایان با و پناه برود سلطان علیشاه با لشکر بسیار  
 از کشمیر بیرون بر سر جربت و شایان آملان فرسود و ایشان از اهل قاره قسرت و خشکی لشکر او قوت  
 یافته در چهار روز میان کوهها مغفلا از سته جنگ کرده و علیشاه را شکست داد و بدو راجتی علیشاه زنده بدست  
 جربت افتاد و راجتی لشکر فرسار نموده شایان و بنال او نموده از ولایت بیرون کرد و خود بهای تخت کشمیر  
 رفته زمام سلطنت بدست آورد و مردم شمس کشمیر که غلامان او بودند و شغال شده لغاری می شاد پان نه قسرت  
 مدت سلطنت علیشاه شش سال و نه ماه بود و پناه در سته ست و عشرین و نه ماه به بطور بچوبست

۹۷۰

## ذکر سلطنت سلطان زین العابدین

چون شایان در کشمیر بجای پدر بنست و خود را سلطان زین العابدین خواند و بسیار همراه جربت  
 کرد و بمده و از قده و ولایت دلی و پنجاب را یکجودا که جربت با و پناه و دلی برای توانست نمود اما  
 بغوت لشکر سلطان تمام پنجاب و غیره را مقصود شد و سلطان قسرت و شایان از کشمیر فرستاد و لشکر  
 فرستاد و از ولایت را گرفت و اکثر ولایتی را که در کنار آب کشمیر بود و خراب ساخته مردمش را بقتل آورد  
 و محمد خان مراد و خردا صاحب منور سینه کلمات و جزئیات و مهمات با و رجوع نموده خود را شخص  
 قضا یا مسی که در جامع طوافی مردم محبت میداد و چون کسب علوم و فنون کرده بود همیشه مجلس از پر  
 از دانا با آن و مسلمان و هندوی بود علوم موسیقی نیک و وزیده بود و اکثر ادوات او بتغیر ولایات و کشمیر  
 زمامت و بر آوردن آنها بجای رده مصروف میگشت و حکم عام کرده بود که در تمام ولایت بهر کس که  
 شود در شان خدایت که واک و هند و باین فقرتیب در وی با تمام اراست و او بر افنا و در سوم بد که از سیه  
 سبت مانده بود بر انداخت و متوج نویسی که در زمان او شده بود و در عهد سلطان سانی بنود و در کوه و نوا حد  
 و ضوابط خود را بر تختهای مس کند و در هر شهری و دبی که داشت نام سوم علم از ولایت کشمیر را افنا و کسب  
 بر تختهای مس فتنه بود که هر یک باید و بدین دستور کار بکنند بخت خدا که فرما با و سلطان محبت طاعت

# سلطان زین العابدین

۵۵۷

سری نهبت را که طلبی بی عاقل و چو تربیت کرد و بالتامس او بر پیمان را که در زمان سلطان سکندر از پیش  
 سیه بت بدر رفته بودند از ولایات و در دست طلبیده اعلاک برای انیشتان محنت در ساخت و در معا بدست  
 بنود اوقاف تعیین نموده جسده را مانع نکشت و کاوشی بر طرف ساخت و بر پیمان وانا و سایر  
 بهند و یا زرا طلبیده از انیشتان عهد گرفت که اصلا دروغ نگویند و آنچه در کتب بهند وی نوشته است از آن مخلف  
 ننمایند و جمیع رسوم و عادات او بآب انحر که در عهد شاه سکندر بر طرف شده بود مثل تشنه کشیدن و غن  
 زمان همراه شوهر و غیر آن سلطان زین العابدین همه را از سر و پا کرده بپیش دجریان و دیگر مصا درات کشیدند  
 از رعایا میکشیدند بر انداخت و حکم عام کرد که سوداگران ستاعی که از ولایات سیارند در خانه خویش پنهان سازند  
 و بهر بهای که در هر جا خزیده اند باندک سودی فروخته باشند و غن فاحش در سود ننمایند و سلطان  
 همه زندانیان را که در عهد سلاطین سابق مقید بودند بیکلام آزاد ساخت و یکی از خواط او این بود که هر ولایتی را که  
 فتح میکرد و خزان را بر عسا کر فتنه می نمود و بدستور پای تخت خویش خراج رعایای اندبار محنت در حیات  
 و سرکشان و متکبران و اشغال میداد و از مرتبه اعلی بدرجه ادنی میرسانید فقیران و ضعیفان را نوازش نموده بدر  
 اوسط نگاه میداشت تا نه از تو کنری مغربانی در زند و نه از افلاس گدای مطلق شوند و پارسایی او بچندی  
 که عورت یگان را بجای مادر و خواهر خویش تصور مینمود و هیچ وجه صورت نداشت که در روی نامحرم و یا  
 در مال غیر بطرخیانت طمع کند و از جهت مهربانی که بر رعایا داشت کز جریب که معهود بود زیاده ساخت و  
 وجه خرج خاصه شاه از حاصل زری بود که از کان سس پیدا میشد و مزدوران همیشه در آن کار میکردند و چون  
 در عهد شاه سکندر بنان بختبره و زرد و غیره را شکسته میگذاشتند بودند در آن زرکشی پیدا شده بود سلطان  
 حکم فرمود تا بر س خالص که از آن کان حاصل شده بکوبند و در اراج سازند و سلطان بر هر که غضب میکرد  
 لازم نبود که او را بهنر رساند بهر چه در حق او میگفت از قول بد پیمان میشد و او از کسی که ناخوش میبود او را  
 از طرف ولایات خود حراج میکرد که او نمیدانست که سلطان بر او خشمناک است بلکه از خشنی میرفت و  
 بهسازی او در ضمن میشد و مردم در زمان او بهر ملت که میخواستند میبودند و هیچ کس از روی تعصب



دیگر می بیند و بر چنان دهم و بیان که ما لایم خدمت سلطان سکندر سلطان شده بودند در زمان سلطان مرتضی  
 و کسی از ملای اسلام را ایشان از مراد خود محال گرفت و گیر بود سلطان ترکیت کوه بازاں حوی آورد و شخصه  
 سا کرده آما وانی آج کوه رده و در سر قیاس شهرهای دیگر معهود میاحت در کله پور و غیر آن آنها از دور آورد  
 حوی با بی کس و بیلای مست در را عتسایار معهود و در مواجیکه خود با دان کرده بود علماء و مصلای غرا را منتقل  
 میاحت تا مردم آئینه در و نذر را طعام میداده باشند و بر چه محتاجان را در کار ماسدا رتد و حسن اراں خس  
 میگرد باشند و در مملکت کشیر هیچ زمینی بی آب و در رعت نماند که می چایک سلم سلطان با آن رسید سلطان  
 اراده نمود که در حص و بر ماک که مثل دریای بطور می آید و حکام آن اجداد استاده عاری ساکن پس با  
 و اما یل عصر مشورت کرد و بعد از تفکر و تأمل بسیار بهما اراں فرستاد گرفت که مرگات از چوب ساخته و آنها  
 پر سکت کرده در آب غرق کند و چون بلند شود بالای آن غارت سازد و چون چنین کردند و سکتا از آب حیدر  
 مالا بر آید شاه در آنجا غار سالی ساگرد از مارل و مساجد و باغ و ارازدین الکام نهاد و بی القاضی بخوابی آن سار  
 شاید که در کم حاجی ارازم بوده باشد و شاه مواضع خوب را دفت آنکار کرد و شکلی و دار سکی او از ویا بر تیره نو  
 که مال حه شان و حتمت و منک اصلانظن با سداب سلطنت ماست و در مقام جمع نمودن حنای  
 سو و در عهد آن سلطان ملا محمد نام ستاری داشتند بیدارند که در بکرمان در مجلس مهر خری و قافیه که میجو  
 در دیر عهد میکت و در جهان و مت پر سکت مشکل را که میر سید مدح اب میداد و سلطان در تقییم او و جمع  
 اسلام تغییر نمیکرد و میکت که اینها مرستد و قله مالد و مار از اصال بر آورده و بهدایت رسانیده اند  
 و همچنین احترام حکیمان نیز نمیداد که اینها عراض و غریب اند و نظر تعبیه هیچ طایفه میکرد و بهین هنر منظور بودند  
 و فراست و نزدیکی مراد داشت که هر نوع قصیه و مشکلی را که ماقال از مل آن حاسنه عینه به سلطان آید  
 عیصل میر ساید از آن خود زنی در عهد او از روی ستیزه که ماساغ خویش داشت و هیچ جیل او را اصالیع نمیداد است  
 بنی پسر صیر خود را کحت و مصالح تمت خون بر و کرده و راهی نزد سلطان زت سلطان آن قصیه  
 در اما یان در کاه حوال نمود و چون آنها از تشخیص مطالبه حاسنه شدند سلطان اول ماساغ او را که مستمر بود تنها در ملک

## سلطان زین العابدین

۶۵۹

طلبد و پرسید که اگر فی الواقع تو این طفل را کشته من راست بگو تا از تو عفو کنم و الا مرا بسیار است تو خواهم نمود چو ابداد  
 که هر چه خواهی بدین منبر مایند من از کشتن این کودک خبر ندارم سلطان گفت اگر از تو این فصل صادر نشده است  
 بیا برهنه شو و بحضور مردم در خانه خود رو تا بداند که از همت این خون پاک من سر فرو نگذرد گفت که اگر مرا بکشد هزار  
 مرتبه بهتر ازین زندگانی است که این امر کمال بی شرمی و حیای است همین همت خون مرا پس نیست که باین امر دست  
 قیام نمایم آنکه سلطان دست از او باز داشته ام که همت کرده بود طلبد و تنه از او در خلوت پرسید که راست بگو  
 این طفل را که کشته است زن گفت اگر تبایغ من کشته این پسر باشد مرا بجای او باید کشت سلطان گفت اگر تو  
 درین دعوی راست بگویی بحضور اسماعیل مجلس بر بنده این زن فی الحال این سخن را قبول کرد و خواست که با هم از تن  
 خود بکشد که سلطان مانع این امر گشته فرمود که جسم این کار از دست جت استیصال تبایغ این طفل بجای  
 کشته و همت برو خناده نصبر مود که تا زیاده چسبند زدن چون او را بفضیل زشت خود کرد و سلطان از یقین  
 شد که قاتل دست بفرمود تا سیاست رسانند و از جمله عادات سلطان این بود که حکم بکشتن دروغ فرمود بلکه بهر جا  
 که دروغی یافتند فرمان میداد تا بنیجر در پایش کرده هر روز جهت عمارت سنگ و گل میکشیده باشند  
 و مهربانی که داشت مردم را حکم بیع بکار فرمود تا با جانوران کشته شوند و در ماه مبارک رمضان گوشت نخورد  
 و آذانه جو داد چون انتشار یافت سازند تا گویند تا که در علم موسیقی یکانه زمان بودند از اطراف و نواحی و بیگانه  
 میآمدند چنانکه کشمیر از کثرت هندویان این فن رشک ملک فرنگ شد و علاءودی نام که شاکر و خواجه عبد القادر  
 که صاحب تصانیف مشهور است از خراسان نزد سلطان آمد و در جهان نوحه که سلطان را بسیار خوش آمد  
 و او را نور نشناخته موده انعام بسیار داد و ملا حمیل نام حافظی که هم در شعر و هم در خوشنویسی ثانی مداشت  
 خوانندگیهای خوب در مجلس سلطان میکرد و سلطان از وقتی تمام دست میداد و اوقات بغایت خوش میشد  
 بنابراین هر سال چندین روز ملا حمیل میداد که شرح آن مقدور نیست و نقضهای ملا حمیل چون ذکر حمیل  
 سلطان تا این زمان در کشمیر مشهور است و در عهد سلطان جب نام استبازاری پیدا شد که چشم زور کار پیش از آن  
 ندیده بود و در فن استبازاری اختراعات کرده که مردم حیران مانند در کشمیر تفکات او پیدا کرد و در حضور سلطان

دارد با ساخت و بیرون آمدن مردم را تعلیم و دوا و غیره است جاری در جمیع ملوک سابق بود و مجلس سلطان از آن  
 و در باب طرب که در حسن صورت و قوتی و آواز خوش یکبار در ماه بود و در حرکات و سکات در نغمه و حرام  
 در جهان نظیر داشتند رنگت مست بود و فاضل و طالع دار در آن او پیدا شدند و بعضی خواستند از آن  
 قتل بود که بکشت نقش را در دوازده معتمد او میبود و اکثر سارهای اسبیل طرب را از خود و باب طرب  
 و غیر آن رز کرده بود و هر مرغی در سوره بود و سوم ماهی که بر آن کتبه شعر با میکفت و در علوم هندی پیش  
 داشت برین حرب نام کتابی در بیان حالات و احوالات سلطان نصیب نمود و امرا سرحدی و بعضی نمایان  
 و دوی ست که شاهانه و دوسه نامی با داشتی برین نام کتابی در علم موسیقی با نام سناه پیرداشته  
 بجهت شاه خواند و نواز سنه یا است و شاه جمیع زبانها از فارسی و هندی و تاتی و غیر آن مردم کمال مهارت  
 داشت و بهر آنها حرف زد و هر سوداگری از کت عربی و فارسی بریان هندی ترجمه کردند و بدین دست  
 کتاب هندی و فارسی ترجمه کرد و کتاب مهارت که از کتب مشهور هندی است بر زبان فارسی ترجمه کردند و کتاب  
 راج ترکی که در مهارت از تاریخ پادشاهان کشمیر است در عهد او تصنیف شده و در زمان اکبر پادشاه ترجمه  
 مهارت را که در مهارت بود و دیگر مهارت نسخ آوردند و تاریخ کشمیر را بر زبان فارسی ترجمه کردند و ستانی که در مهارت  
 برین آگاهان بود و مدار سیدین اداره و جمعی از اهل ظاهر و شتیان ملاقات او می نمودند و حاضر می شدند و سعید او سعید است  
 از حساسان اسپان تازی با دوا و استرل با چوار و اعلی و شتران قوی و یکبار با دوی بیارای او بدید و فرستاد و ستانی  
 از جمعی بسیار خوشحال شده و در سارهای حر و درانی زعفران و قرطاس و مسک و عطر و کلاب و سرکه و سنالهای  
 حب و کاسهای لوزین و دیگر عرایب کشمیر ملازمت حاکمان سعید روانه گردانید و این وقت سره که عیسی مشهور است  
 آن املا تیر پیر پیرست دو جانور کباب را که راج پس نام داشتند و بهایست خوش صورت بودند و بخت سلطان  
 درین احوال بدین فرستاد و سلطان را از دیدن جانوران خوشحالی تمام روی نمود و خاصیت اینها نورانی این بود که شیر را با  
 مخلوط ساخته پیش آنها میزدند و جسمهای شیرستار از اجزای آب جدا کرده می خوردند تا آنکه آب فاضل می ماند و دست او را  
 نماسا میبرد و بقیه داشت که از اجزای آنها شفاست بود و شاه و درایتی ستایش چنانکه گشت محمد خان بران

خود خود را و کسب و ولایت مستقل ساخته بود چون محمد خان وفات یافت حیدر نام پسرش را با نشین پدر حیات و مهمات ملکی با و گذاشت و مسعود و شیر نام دو کو که خود را اعتبار بسیار دارند و ایشان با یکدیگر خصومت نمودند و سرکش مسعود را که برادر بزرگ بود بکشت و شاه در قضا حش شیر را بقتل رسانید و سلطان سیه پسر داشت آدم خان که برتر از همه بود و ایم در نظر پدر خواری بود و حاجی خان پسر میانه را بنایت دوست میداشت و بهرام خان پسر خود را با یک پسر بسیار فاداه بود و مادر نام شخصی را از پاجی گری برآورده بخطاب دریا خانی سرفراز ساخت و مقامی کار و بار ملکات با و سپرد و بنحیض جمع بعیش و فزانت مشغول گشت و روزیکه شیر دو کو که از نیال کم گذشت سلطان بیکت که روزگشیر که چهار صد شتر طلا باشد از بخت ترویج روح او با طفل خیر فرمود و گویند که در اندک دست شاه زین العابدین را بیاری صعب رویداد چنانکه بر فروع الطمع شد قضا را در آن ایام همگی بکشمیر در آمد و چون شنید که سلطان از بیاری صاحب بهر سیده نزد امرای سلطان آمده گفت که شما دست از صحبت او شسته اید و من علی میدانم که بیاری سلطان را بخود میکشیم که سلطان شفا یابد نزد یکان سلطان از غنیمت شکر من دانسته او را با این سلطان برود و او گفت بیاری سلطان بنایت صعب است شما مرا با شاکردی اینجا بگذارید و بروید تا من آن چنانکه میدانم بیاری سلطان را بخود بکشمیر ایشان او را با شاکرد پیش سلطان گذاشتند پس چون بصفی که داشت روح غالب خود سلطان در آورده و روح سلطان بیدار خود مستقل ساخت و بشاکرد خود گفت که بدن مراد اسبن یعنی در مقام چکیان برده محافظت میکرد و باش و از اسب سبک و کرب و دیگر جانوران نگاه میداشته باش تا من روح سلطان صحیح کرده بجال خود بیایم پس آن شاکرد بدن آن چکی را که از شدت و غلبه ضعف جنبش و حرکت نداشت از حجره بر آورده و بوزر گفت که استاد من بیاری سلطان بر خود گرفت و من بدن او را میبرم تا علاج کنم شما بروید و صاحب خود را به یغیند ارکان دولت چون بچرخه در آمد سلطان صحیح و تندرست بافته همگی چیران گشته بشکر آنان که جانشان را کردند و صدقات و نذورات بر مردم دادند و بعد از آن قصه سلطان مدتها حیات بود تا آنکه با علم و دانش مسکن نقل روح اند و میگویند که نقل روح از بدن ببدنی منقول نیست و بنحیض ناقص مؤلف این کتاب یعنی محمد قاسم فرشته چنان میبرد که چون چکیان را بخت گشت مستجاب الدعوات و صاحب کشف و کرامات می باشد توجه کما شسته مرض کسب با و التفات دارند بخود میکشند



## سلطان زین العابدین

۳۷۷

مقاله دوم

و مردانگی داد و از شجاعتی که داشت اصلاً بیجا نشده از صبح تا غروب آفتاب جنگ قائم بود عاقبت حاجیان  
مقاومت نتوانست نمود و افواجش مغلوب گشته جلوس شدند جانب سیه پور فرار نمود لاجرم آدمیان آنجا  
گروه اکثری از کربلایان افضل رسانیدند خواست تا از مایه های حاجیان بدست او بناید سیج جا قرار بخیر و سلطان  
اورا مانع آمده از آفتاب باز داشت حاجیان فروم بقیه الکسیف را اسیر کرده از سیه پور در بنبرفت و ببلای  
رخیان مشغول شده سلطان بعد از فتح کبشیر آمده از سرهای مخالفان مناری بلند ساخت حکم بقتل  
امیران لشکر حاجیان فرمود و سپاهیان و لایست که مراجع را همراه آدمیان تا فرزندانشان رسانید و آدمیان  
تحقیق حال جماعتیکو باعث اغوای حاجیان بودند مینموده از راه بسیار بابل و عیال ایشان رسانیده مبلغهای  
کلی میگرفت باین تقریب اکثر سپاهیان از حاجیان جدا شده نزد آدمیان آمدند و سلطان بعد از بنواخته او را و بعد  
ساخت داد و آن شش سال دولتی با استقلال داشت و ملکت معمور بود معادن انجیل انجمن لوط در ولایت کشیر  
شد که مردم در عوض نان جان میدادند و طلا و نقره را گذاشته در زمین غله و آذوقه عینیت میزدند و غنای بسیار  
از خزان میوه های خام در هر طرف میزدند و بعضی کمرشکان پوست سالی قناعت می نمودند و هفتم بنیان  
و از بنواخته سلطان دایم طول و اندو یکس می بود و غلات و خیر و بر عایا تقسیم فرمود تا آنکه بلای قحطیا بکل برطرف  
گشت سلطان بعضی جاها چهار یکت و بعضی جاها هفت یکت حصه خراج نوشته داد و آدمیان بر ولایت گراج  
چون دست تا راج یافت انواع ظلم و فساد در آن حدود بنیاد نهاد و هر چه از مردم میدید کشیده میگرفت  
و داد و خاوان بسیار از دست او نزد سلطان بنبر می آمدی آمدند و هر کس که سلطان باو میفرستاد  
قبول نداشت و در قطب الکرین پور طسرح اقامت انداخته قصد سلطان لشکر بنیاد جمع نمود و سلطان از او  
متوهم شده بطایف انجیل سی داده او را باز بجانب گراج فرستاد و از برای دفع شتر و اوجسب ضرورت  
با سمات تمام با سم حاجیان فرمان نوشته او را بر عت طایفه اتفاقا در همان ایام آدمیان از گراج بر آمدن  
و حاجیان جنگ کرده او را شکسته سو پور را غارت نمود و بجاک سیاه هموار ساخت و سلطان بعد از شنیدن  
این خبر افواج قاهره را بر سر آدمیان فرستاد و طرفین انجمن جنگ عظیم نمودند که با توفیق آن منصور بنیت

و بهادران نامی او فغان گشته شده مغلوب گردید و در حقیقت فرار پس بود که بر روی دریای هست است شکست  
و پسند کس از مردم غلبه آفرینان غرق شدند و سلطان در آن زمان از شهر برآمد و بجانب سوپور روان شد  
در جایار دلاسا کرده و نیز طرف آب بست سلطان و در آن طرف دریا آفرینان رسید و آمد و درین هنگام  
بوجوب حکم سلطان از راه غمیه نام مومنی تروکیت باره رسید و سلطان پسر خود را که بهرامان نام داشت  
باستقبال حاجیان فرستاد و این دو برادر با یکدیگر خصوصیت بسیار اظهار نمودند و آفرینان از آمدن حاجیان و لشکر  
شده نیراس بر دغلبه کرده از راه شاهره کرخیزه به نالاب رفت و سلطان حاجیان را که گرفته بشهر مراجعت کرد  
و القات بسیار پدید آورده و بعد ساخت و او تیر شرب و روز گرفتار متوجه دقت اخلاص و ادب نامری لیکلا  
و غلای تقصیر است سابق بر وجه حسن نمود چنان در دل شاه جای کرد که بیش از فرزندان دیگر رعایت از خود  
کرستیشی که میکنی چرا محسوس کران به بود و پوی داد و مردم او را مناصب و جایگزینا مقرر نمود و بعد از چند کاه  
شاه از حاجیان بواسطه شرب دادم و قبول نکردن نصیحت رنجیده شد چون سلطان را اسهال و موی بهرم  
و مراح او از حاجیان متعیر گشته بود مہمات شاهی مسفل ماند و امر انسانی از شاه آدم نام را طلبیدند و او چنان  
آمد شاه را دید و چون آمدن و سپادن او مساوی بود سلطان اصلا القات با و مسکرو لکن آفرینان  
برادران ساحت با امر احمد و چنان در میان آورد و نیکو آفرینان لب رض سلطان رسانیدند که ملک خراب  
بیش و از پسران خود برگردام که لایق دانید سلطنت با و تفویض فرمائید سلطان قبول نمود و کار بر نقتیر  
الکی گذاشت اتفاقا در میان برادران صحبت بهم رسید و بهرامان سخنان وحشت آفرین را و برادر خود گفت  
با بعد یک دشمن ساخت تا آنکه نقض عهد کردند و آفرینان رخصت از سلطان گرفته از برادران جدا شده و قطب  
پور رفت و چون در آن ایام ضعف پیری سلطان را در یافته بیماری تیز بر و غالب گشت طعام اصلا نخورد و برآ  
امروز از امر ترسفته بهرامان نیکو آفرینان که قیادت سلطان روند و گاو کاهی از برای سستی غلایان شاه را  
جگای بلندی برداشته تکلیف مردم نمودند و تقاده شایان را خستند و ملک را باین نوع نگاه میداشتند  
القضه حاجیان و سبب آفرینان مسلح شده در مقام دفع و دفع آفرینان شده بر روز یکجاست او میرفتند و بار

## سلطان زین العابدین

۶۶۵

مقاله ۳  
سلطان ازین جنبه روز بروز فزون میشد و در میان ایام محاسن و تعظیل یافت اطباء از علاج آن عاجز گشتند  
چون یکشت دیگر وزیر از بهوشی سلطان گذشت او همان شبی تنها از قطب الدین پور بدین سلطان آمد و گویا  
در اطراف شهر برای محافظت گذاشت و کشت و کشت و در دیوار خانه سلطان گذاشت و حسن خان کوچی که یکی از امیران  
نامدار بود بهمان شب از امرا و وزرا بیعت برای عاجل جان گرفت و روز دیگر آن جناب را بغریب از کشمیر بر آوردند  
و حاجی نر ابرسرست طلبیده حاجیخان در دیوان خانه درآمد و اسب پان طویل خاصه سلطان را تمام مسخرت نمود  
و لشکر بسیار جمع نموده بیرون قلعه تدارک گرفت و خواست که شاه را به بندر آما از غدر مخالفان اندر بشنود  
توالت در محل رفت و آن جناب بعد از شنیدن خبر حاجیخان و غالب شدن او از کشمیر برآمد و از راه بارموله  
مقصود بندوستان نمود و درین اثنا نوکران از و بیدل شده از و جدا گشتند و درین لارک که یکی از امرا می  
حاجیخان بود با جمعی دیگر لغایت آب او کرد و آن جناب جنگهای خوب کرده برادران و خویشیان زین لارک را  
قبول رسانید و بدر رفت و در نیوقت حسنخان بن حاجیخان که به پیغمبر بود با پدر طعی شد و حاجیخان از آمدن او تو  
تمام یافته کارش را گرفت و جمعیت و استقبال بر سر اعلی رسید و شاه در شصت و نه سالگی در آن سنه سنه  
و سبعین و ثمانمائه درگذشت مدت شاهی او پنجاه و دو سال بود

## ذکر شاهی حاجیخان المصطفی شاه حیدر

حاجی خان بعد از پدر سبه روز شاه حیدر خطاب یافته در سکندر پور که سیوسه شهر راست برسم و همین پدران  
بنامش کرد و زبانی بسیار شاد اهل استحقاق فرمود و برادرش بهرامخان و پسرش حسن خان بدست خود تا  
سلطنت بر سر نه نهاد و بخدمت قیام نمودند بهیت چو مرگ آمدند از سری هندستان  
بر سر دیگری ولایت گراچ بیکر حستان معتمد کرده او را امیر لاهور و ولید خود ساخت و ولایت تا کام راجی که  
بهرمجان تعین نموده او را خوشدل گردانید و راههای اطراف را که بتقریب تقریب و تهتیت آمده بودند اسب و خلت  
رضت کرد و اما اگر از او رنجیده و بجاگیرهای خود رفتند و چون از احوال ملک پی خبر بود از و زرا انواع شدی بر عایا میسر



سید

و لولی نام حاجی را قریب خود اختصام داده و هر چه او میخواست بآن عمل می نمود و او را مردم رشت می گرفت و هر که بدست  
 مزاج سلطان را یا منصرف می ساخت و سخنان کجی را که بیشتر از همه در صحبت اوست می نمود بود بپسیت لولی حاکم بختل آمد  
 و در بنوخت او همان شکر بسیار جمع آورده و بصدق اعراف ملک ولایت محمود رسد بود چون خبر متل سخنان کجی  
 باد رسید فتح غایت کرد و بر یافت ملک دیوار چهره بیک متولای که روان نواحی آمده بود و در رفته تیری مرد  
 او خورد و بهمان رخ که شد شاه از خبر و عاقبت او متاثر شده فرمود تا غالب از از حاکم نگاه آورده نزد ملک  
 مقبره پدر من نمودند و چون پدر آن ایام بواسطه شرب عدام مرضی می مصعب بکال شاد راه یافت از از خضی  
 با بهرام خان اتفاق کرده خواستند که او را بهای بی بردارند و از آنکه این خبر بفتح خان و لدا و خان که حسب الحکم  
 شاه مبر بند رفته و قلاع بسیار فتح کرده بود رسید با شکر حرور بطریق ایلغار خود را بشیر رسانید و غلام بشیر  
 بجزمت آورد و اما چون بر حقت آمده بود ایل غرض سخنان خوش گفته مزاج شاه را از دستگیر ساختند و بیچ از  
 خدمات او مجرای شد لغرض روزی شاه بر ایوان بگردد بر آمده بشرب مشغول بود در حالت سستی پاشین  
 بپیدا و در گذشت مدت شایبی او یکسال و دو ماه بود

## ذکر شایب شاه حسن ولد شاه حمید در

بعد از پدر بیک شان روزی بیعی احمد اسود شایب کشیر یافت و روز و یکم کین که از ایشان توهم  
 داشت متنبذ کرد و از اسکندر پور خوشتر رفته در اینجا قامت کرد و خوانده و دیدار و علم را بر مردم نشر کرد  
 و احمد اسود را ملک احمد خطا داده و در اجامات پوی گذاشت و پسر او نوروز را حاجب در کرد و ایند و بهر آن  
 با پسر خود از کشیر بر آمده بجانب هندوستان رفت و در ضرورت سپاهیان از و جدا شدند چنانکه احوال  
 او غریب مذکور خواهد شد و شاه حسن ضوابط و قواعد شاه زین العابدین را که در زمان شاه حمید  
 محل و مندرس گشته بود مجدداً احیا کرده و در کار بر آن نسق گذاشت و در بنوخت بعضی متفان نزد بهر آن  
 رفته و در بیکت تخریص نمودند بعضی امرا تیر فوسه فرستاده و او را طلبیدند بهر آنکه از ولایت کرار برگشته  
 مرا بگویند

# شاه حسن بن شاه حیدر

۶۶۷

مقاله سوم

بلاکه کوستان در ولایت کراچ رسیده سلطان در نیوقت بقصد سیر در دنیا پور رفته بود از شنیدن این خبر  
بقصد جنگ عزم خود بخود پور رفت و بعضی مردم سلطان را برین داشتند که بجانب هند باید رفت اما ملک  
احمد اسود اورا ترغیب جنگ نموده نگذاشت که بجانب هند رود و شاه را ی ملک اسود را پسندیده ملک  
تاج را با شکر کران بر سر بهرامخان فرستاد و بهرامخان را توقع این بود که شکر سلطان بوی خواهند در آمد  
آخر کار بر عکس شده در موضع فوله پور نام حرب صاحب روی داد و اتفاقاً بهرامخان تیری بر دهن رسید  
شکست یافت و بر مته پور رفت و افواج شاه تعاقب او ستافه او را مع سپهرش بدست آورد و دزد  
و اسباب و اشیاء او را تمام لغارت برده و ایشانرا کمال خراب ترود شاه رسانیدند شاه فرمود تا سپهر پدر را برندان کردند و چون  
بعد از مدتی مین در چشم بهرامخان کشیدند سه روز در بند زند مانده از عالم رفت دین بدر که وزیرش ازین القاب دین بود  
متنازع ملک احمد اسود بود و موسم در کور ساختن بهرامخان سپهها نموده بود شاه حسن او را بدست آورده همان محل را بهرامخان  
کور ساخته بود و در آنجا کور ساخت و بعد از سه سال او نیز در زندان بود و ملک احمد اسود وزیر با استقلال شده ملک باری بهشت  
رعایت کرده با لشکر اراسته بجانب دلی حمایت را در جمیع ارزاه را چوری روان کرد و عجب دیوار را بهر جموعه ملک  
باری بهشت را دید و ملک باری بهشت لشکر انبوه بهر دو داد و تار فته با تار همان که از جانب پادشاه دلی در آن کوه و  
چجایت حاکم بود جنگ کرده ولایت او را تاراج نمود و شهر شیالکوٹ را خراب ساخت القصد سلطان حسن را  
از حیات عاقبت که دختر سید حسن بن سید ناصر بود و سپهر متولد شد سلطان کی را محمد نام نهاد و ملک باری  
بجست ترتیب سپهر و سپهر دیگر را حسین نام نهاد و ملک نو روز بن ملک احمد اسود داد و او را پرورش کشید و در  
انولامیان ملک احمد و ملک باری بخش راه یافته در مقام و فتح یکدیگر شدند و میان او نیز خلاف بهر رسید  
جنگهای عظیم شده تا آنها شبی جمیع نمود و دیوان خانه شاه در آمدند و دست اندازی نموده آتش هر دند بدین سبب  
سلطان ملک احمد اسود را با جمعی دیگر از نویشان او محبت ساخته اموال او را بتاراج داد و او در زندان بسر  
سلطان حسن سید ناصر را که نزد سلطان دین القاب دین مغرب بود و در مجلس فرخوش تعلیم میداد که شیر خوار  
فرمود و بعد از چند گاه باز در مقام عنایت شده او را از ولایت طلبد سید ناصر چون نزدیک دزد کوه

سپهر چال رسیده و فات یافت و سلطان سید حسن و لکنید با هم را که چو ریاست حاکمان بود و وطنی ظمید و  
 رام چسبیده است و او را سید حسن مرغ سلطان را در امر او کتیر معترف ساخت و دهمی کنیز را اعیان ملک را  
 قتل رسانید و ملک را بر او و حسن ساخت و خدایت را ترس که بچند اطراف رفته و حاکم را کمری که او را مردی برک  
 بود که بچند نیکو بود و هر کس که در و نه داری بحسب کاه سلطان حسن را از کثرت جماع بسیار مرض اسهال  
 طاری شد و مصعب کلی خیال و راه یافت سلطان و منت نمود که پسران من جو و بد یوسفان بن هرا غنا را  
 که در مد است با فتح مال پسران همان که در ولایت حسروته است سلطنت بر دارد و غنیه را را و لیعهد سازد  
 شید حسن ظاهر قول کرد و سلطان همان تباری در که شت و دنت حکومت او معلوم میست

## ذکر ایالت محمد شاه ولد حسن خان مرتبه اول

میزه خان بیست ساله بود که سی سید حسن حکومت رسیده و چون در امور جمیع اسباب دنیا و دهر و اسلحه و دست  
 و امنت و غیر آن در پیش انداخته و او هیچکدام الهات نکرد و کجا را ندانست که گرفت من حاضران ابرین عمل  
 است اول بر برگی و مردی که او کرده که شند که این شاه با امور جماعی خود که کوشید و در اوقات استیال سادات  
 مرتبه رسید که سبک از امر او دور را را میگوید که شند که مرد سلطان آید که شیدان ابرین منی ملک آمده شنی باغ  
 راه چو که از سر حسن تا ناز خان بود و بی پناه کخمیر برده بود سید حسن را سی پسر از اعیان سادات که در باغ کو سخر  
 بودند اعدا کسند و از آن است که شت مل را کسند و در اطراف حقیقت کرده شند و شند محمد پسر شید حسن که  
 حاله می سلطان بود و حقیقت همه بهمت حاکمیت سلطان بدو ایجاب آمد و در چنین منی که من عظیم رویداده بر کس خود  
 در ماده بود که غنیه دنیا خواست که یوسفان من پسر اجمال را که در مد بود و مد رسیده علی خان نام از امر  
 سادات برای منی اطلاع یافته یوسف حاکم است و آرد و ما می هست که در قتل یوسف خان تا صاف میجو و بر کثرت  
 و مادر یوسفان همان دیو نام که از کاه و سینه شده بود و ریاده از سه لغت خویش به وقت افتاد و بخود لغت پسر را  
 سه روز کجا بدست و بعد از آن که من کرد و حجه مرد یک مقهره او ساخته و با منی که و تا از عالم رفت آن مقهره سید علی

# محمد شاه بن حسن خان

۹۰۰

و سادات دیگر بقصد جنگ مخالفان پیوست و از جانبین جنگ تیر و خد گشت در کار شده هر روز از نظر  
مردم بسیار بقتل رسیدند و زوان علانیه بشهر آورده تا راج می نمودند و سادات خدقی در کرد و شکر گشتند  
تا از زوان ایمن شدند و خانه های مخالفان که در شهر و مواضع هر جا که بودند بجاک برابر ساحت و از غایت بیکتر  
نکته بهائی مسکروند و این اثنا جهانگیر ماکری که در لوه مسکروت می بود حسب اطلب مخالفان رسید و هر چه  
سادات با و پیغام صلح فرستاد و قبول نه نمود روزی داد و دین جهانگیر ماکری و شق باکری از پل گذشته بسادات  
جنگ کرد پس داد و دین با اکثری از مخالفان بقتل رسید و سادات خوشحال شده نفت را خواستند  
و از سر کا مخالفان منار بنا ساختند و روز دیگر خواستند که از روی غلبه از پل بگذرند مخالفان پیش آمده در میان  
پل جنگ عظیم کرد و چون پل شکست از طرفین غلبت بسیار غرق گشتند و بعد از آن سادات بتانار خان  
لودهی حاکم نجاب خطی نوشتند و مدد خواستند و او لشکر بسیار بمدد ایشان فرستاد اما چون لشکر او بنواچی پیوست  
و بنش نام راجه ایجا با ایشان جنگ کرده مردم خوب را بقتل رسانید و مخالفان از استماع این خبر خوشحالی نمودند  
و همان سادات و کشمیریان داد و ماه جنگ قایم بود آخر کشمیریان سده فوج شده انا بک گشتند و از اطراف  
کوه را فرا گرفتند و سادات در مقابل ایشان آمده داد و دمی و مرداکی دادند و چون جمعیت مخالفان اضعاف  
اکثری از ایشان سادات بقتل رسیده بقیه روی فرار بشهر آوردند و کشمیریان تعاقب نموده دست بقتل  
و غارت گشادند و در شهر اشن زدند و آن بخش متصل بجافاه معنای حضرت امیر کبیر بر سر پشته  
رضی الله عنه رسیده منطفی شد و ایسی بجافاه معلی برسید و عدد کشتگان در آن روز بدو هزار رسید و این واقعه  
در سنه ثانی و تسعین و ثمانیایه روی داد و سید محمد بن سید حسن در خانه کدایی نام شخصی از طایفه روات آورده بخصیص  
و مخالفان همه یکجا شده در دیوانخانه اسلام شاه رفند و او را از خود ساخته سید علی را با دیگر سادات  
از کشمیر خارج کرد و بر سرزمین دانه های کلی داده و رخصت نمودند و چون هر کدام از کشمیریان دعوی سرورای  
در اندک زمانی میان ایشان مخالفت پدید آمده کارهای از انتظام افتاد و حجت خان بن محمد خان پسر شاه بن  
چون بعد از وفات نا آرد خان لودی از جالند بقصد اتساع مملکت موردی برای جوری رسیده اینجا می بود و مردم طلب

از امر او و در آن چون نزد او می‌رفتند و او هر که در آن نشان افشای داده امیدوار می‌داشت و چشم آن می‌داشت و چنانچه  
 ماکری پیش از خبر آمده او را خواهد دید لیکن چنانچه ماکری می‌خواست که مخالفان او را در آن وقت از دست  
 او بیاورد محمد شاه را از کشمیر بر آورده میدان کرد و هر که ساخت و فتح خان نیز از راه میره دور خواجی او را رسید  
 پیش از آنکه در میان گرفت و در برابر شاه نشست و در آن روزی از طرفین صفها ترتیب یافته آتش حرب مشتعل گشت  
 ازل می‌نخ خان غلبه نمود و نزد یکت بود که لشکر سلیمان بر ایشان شوی و خواجی ماکری پای ثبات حکم داشته  
 سقزاد چاه کس غلبه را از لشکر منج خان هتلا آورده شکست بر لشکر فتح خان افتاد و نزد یکت بود که چنانچه  
 از تمامت جهانگیر ماکری گرفتار شود کی از تمامت آن آوازه دروغ انداخت که سلطان محمد شاه بدست مخالفان امیر  
 گشت جهانگیر بر ایشان غلبه کرده از غلبه او باز نماند و سلطان عبدالفتح بکشمیر آمده ملک باری بهت را  
 بتاراج و سواستیکه منج خان را بجای داده بود دروغ فرستاد و فتح خان که غایب بوده بود فوجی بهرام که از موهوش  
 کشمیر است بر آورد و در تبه دو نیم جمعیت بهر ساینده به پیش کشیدند جهانگیر ماکری با لشکر انبوه بقابل او برآمد  
 در میدان موضع کوه که از پرکنه تا کام است و آن گشته وزیر که خدمتکار منج خان بود در نیفت و رفت یافته شجر  
 رفت و سیفی واکری را با جسمی کیز از مار که در بند بود زرا آورد و جهانگیر ماکری از آن سیفی یافتن سیفی را کزنی اید و بکینا  
 شد و از او سی با فغان نمود و در راه و باجوری که منج خان بمرد و او آمد و به پشام نمود که در لشکر منج خان نفوذ یافت  
 و راه را باجوری و جهانگیر ماکری متفق شده و فغان را سنگت داده تا میره دور تمام او را نزد منج خان ملک جو  
 رفت و از آن سحر ساخت و لشکر بسیار بهم رسانیده با و کرد و پیش کشیدند و جهانگیر ماکری سوار از آن که قبل از این  
 کرده بود در ناسا علیید و جنگ عظیم در میان سلطان و فغان رویداده و سیفی واکری از قبل فغان جنگ مراد کرد  
 و از بنا سب سلطان سادات ترددات غلب کرده و در جلاوت و مراد کی و او را و جمعی کثیر از ایشان می‌باید  
 رسیده و جمعی که جنبه مانند محل اعنا و سلطان و جهانگیر ماکری گشتند و در غیر فغان گرفت یافته رفت و باز لشکری انبوه و جلا  
 حج نمود و بکشمیر آمد و بنی یافت . **طیبت** کل شادی اگر خجای رخا غشم کش دهن قدم کمر طاب  
 کجی حکام آرد و نماند و کار بجای رسید که بیکس سلطان نماند و حسیه این او تمام رفت و جهانگیر

# محمد شاه ولد حسن خان

۸۷۱

مقاله سیم

ماکری زخمی شده بکوشه رفت در آنوقت میرنید محمد بن سید حسن فتح خان در آمد و بعد از چند گاه محمد شاه بنامش از آنجا گرفته فتح خان سپردند و در آنوقت ده سال و هفت ماه از شاهی او گذشته بود و فتح خان او را بابران خود در دیوانخانه نگاه میداشت و بهر مورد او اطلاع داشت و سایر ضروریات برای او تنهایی داشتند و سینی و ماکری در مقام اعتیاد بود

## در خدمت بنام می نمودند و ذکر حکومت فتح شاه بن آو مخان و فعاو

۸۹۳

فتح خان بن آو مخان در سنه اربع و تسعين و ثمانمائه خود را فتح شاه خطاب داده بر سر برشاهی مکن گشت و در آنوقت بهات خود سیفی واکمیر کرد و ایند در وقت میرش از مریدان شاه قاسم انوار بن سید محمد نور بخش افغان بکشمیر آمد و محل اعتقاد و خلیان کرد وید چنانکه تمام اوقات و املاک و متاع و دیو بسره مریدان او مقرر شد پس صوفیان او در تحریب و اندام معایه کار می گوسیدند و کس مانع آنها نمیزد و شت شد و انقض در آنک زمان مردم کشمیر خصوصاً طالبیه چاکت برید میرش شدند و در لباس نصوت مذنب اورا که مذنب بشیعه بودند تها از کردند و اکثر مردم احماد و با مذنب در آمدند و بعضی که با جابل بودند و روز میرش غی فمیدند بعد از فوت او طرد شدند با کاه خسته و بیایا امر تراجی بهر سیده و بر سر دیوانخانه آمده یکدیگر را کشتند ملک اهی و درینا که از اعیان امر فتح خان بودند محمد شاه را از زندان برآورد و در باره او نه اند چون در روی آناور شد ندیدند این عمل پشیمان شده خواستند که باز محمد شاه گرفته بفتح شاه بدیند محمد شاه ازین غی اطلاع یافته شبی بجای بدر رفت و بعد از آن فتح شاه ولایت کشمیر را در میان خود و ملک اهی و سکر مست علی التوفیه کرد و ملک اهی را وزیر مطلق و سکر را دیوان کل ساخت و ملک اهی در فیصل قضا یا فرست غریب داشت از آنجا که دو کس بر سر چاکت باریک ابریشم تراعد داشتند هر یک ملکیت که این چاکت از همت چون این قصه پیش ملک اهی آوردند پرسید که این چاکت را بر سر کشت پیچیده اند یا بر ملکیت گفت بر کشت و مدتی جواب داد که بر کشته چون واکردند طاعه شدند که بر کشت پیچیده بودند و بعد از آن چون مدتی از شاهی فتح شاه برآمد ابراهیم میر جهانگیر ماکری که منصب پیر با و تقویض یافته بود نزد محمد شاه رفته او را از چند دستان تخریب نمود و بر سر ولایت کشمیر آورد و میان او و فتح شاه جنک عظیم در لوزی که کوه سوله واد

۲۰۰  
سلطنت بر لشکر محصاه اعداد و محصاه اوزار و پیرو پور هند و سنان رب و گوید سال ایشان بی او کشته بود که بی

## دست‌نمایی رسیدن محمد شاه کرت و دوم شرح واقعات او

محمد شاه چون از دویم بر تخت ملک سوار شد با هم باکری را در زیر مطلق و اسکندر فارا که از ادلا و شاه شهاب الدین بود و بعد از دو ساحت و سپهران ابراهیم باکری را که از سنان بود در میان ماه و فصل رسا پند و فتح شاه اعداد چند که جمعیت عظیم هر ساله در موقوفه کشمیر گردید و محمد شاه تمام معادمت او ساروده و بخت رو کر بر بهار و مدت شاهی او در بیست و نه ماه و دو روز بود

## شاهی یافتن و فتح شاه کرت دوم

محصاه از دویم کمتر را مستغرق شد و همایون که از اعداد در دو روز مطلق و اسکندر سارا و توان کل ساحت و در باره عدلی سراد محمد شاه اعداد و مرمت و درون در شاه اسکندر لودی پادشاه دلی رفت و پادشاه اسکندر لودی سکر بسیار عدد و افرستاد و همایون که در اعداد و محمد شاه در آمد و از اعداد و احوالی که سرور و فتح شاه و همایون باکر بر ابراهیم لودی لشکر خود ساحت بخت محمد شاه و فرستاد و سکت بر لشکر محصاه اعداد و همایون باکر و در آن حرکت گشته شد و از اعداد و مستر او مثل طلسمای یکت و دیگران محمد شاه در آمد و فتح شاه با چار و روی و از اینجا هند و سنان بهار و همایون است یافت در پیرینه مدت شاهی او یکسال و یکماه و دو روز

## بجا و مرمت رسیدن سلطان محمد شاه مرتبه سیم

علت که در این دو محمد شاه بر سر بر شاهی ابراهیم یافته تعداد فانی شاد و فانی و احوال سکر سارا که از اعداد فتح شاه بود و سکر و لایک کاجی ملک را که احوال و شجاعت و موصوف بود و در احوال و احوال و احوال که در قطع خصوصیات فراستی عظیم داشت و از کجای این است که گوید در این است بخت اتفاق جبهه که

## سلطنت محمد شاه کرت ثالث

۹۲۳

مقاله سیم

از آن زمان در اقامت و وزن بی صبری نموده شوهر دیگر خواست و بعد از آنکه نویسنده پیدا شده میان او و شوهر دوم مناقشه بهم رسید زن نگذیب شوهر اول نمود من بعد بر سر مرافعه نزد ملک کاجی جاکت برود و چون بیچیک گواه بر وفق مذاق خود گذاشتند تشخص این قضیه مشکل نبودا حشر ملک کاجی آنرا گرفت پندارم که تو راست میگویی و این نویسنده دروغ گو است بیا قدری آب در دوات من بریز تا مشکلی برای تو نویسم که همین بعد او را سبکی کاری نباشد زن بر خواست و آنقدر آب کف زد بود و در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز باز اندک آنی که سیاهی را ضایع کند ریخت و در غسل احتیاط تمام بجا آورد ملک با حاضران گفت انا احتیاط نمودن این زن جرم شده که این زن نویسنده است زن تیر بالاخره اعتراف بچ کرد و مناقشه از هم گذشت و چون محمد شاه استقلال تمام بهم رسانیده و اکثری فحشاء مثل سفی و انگری و غیره را بسپار رسانیده و سکر زینا باطل خود در گذشت و شش فحشاء را ناکران اواز دهند و ستان بختیگر آوردند محمد شاه با استقبال رفته در حوالی بازار شاه زین العابدین دفن فرمود و این واقعه در سنه اثنی عشرین و شصت و چهارم روی نمود و چون ملک کاجی جاکت برایشیم ماکری را در زندان کرد و سپرد ابدال ماکری با اتفاق بعضی از مردم بنده و سکندر خان بن فحشاء را بشناسایی برداشت بختیگر آورد و محمد شاه و ملک کاجی جاکت در لایه و پرکنه با یکدیگر در سنه احدى و ثلاثین و شصت و پنج یک متخالفان برآمده و سکندر خان نائب مقامت نیارده در قلعه ناکام درآمد و ملک کاجی بقلعه را محاصره کرده روزی چند خجک مابین فریقین بود و در این اثنا انا مراى سلطان که بقصد منی برآمده نزد سکندر خان میرفتند ملک کاجی سپر خود مسجود نام را بر سر ایشان فرستاد و جنگ مراد نموده کشته شد انا فتح از جانب مسعود روی نمود و سکندر خان بنا کاکم قلعه ناکام گذاشته بدر رفت و ملک کاجی جاکت بقلعه درآمد ماکریان پریشان و تبر و پی اسکندر خان رفتند و محمد شاه مسرور و مستیج مراجعت نموده صاحب استقلال گردید و در این اثنا فرج شاه بسعایت اعدا از ملک کاجی اخراج یافت و ملک کاجی جاکت تویم نموده بر اجوری رفت و راهبانی اطراف را متقاعد خود ساخت و در نیوت اسکندر خان که از پیش شاه شکست یافته رفته بود با اتفاق جمعی از مغفلان فردوس مکانی نظیر الدین محمد بابر پادشاه آمده و لوهر کوت را مستقرت شد ملک باری برادر ملک کاجی جاکت خبردار شده بر سر اورفت و بعد از جنگ او را و سیکر نموده نزد شاه فرستاد و شاه بواسطه آن دولتخواهی از ملک کاجی جاکت راضی شده باز عهده وزارت با و تفویض نمود



در چشم اسکندر خان سیل کشیده خاطر خود جمع ساخت ابراهیم خان پسر محمد شاه که سبزه زاری در نزد ابراهیم شاه بود  
بر بی رفته و شاه ابراهیم لودی او را در خدمت خود نگه داشته بدوش محمد شاه را با لشکر بسیار حشمت کرده بود و در وقت  
سبب مادی شاه ابراهیم لودی یک شیر لود و گوسفات کاهی جاک که او را می که در ساقان اسکندر خان از شاه بخشد  
بر او داده مسترمان او را پسر بماند که خواست در زندان کرده بعد از آن شاه را معیت ساخته ابراهیم خان را میبایستی برداشت  
مرست شاهی محمد شاه در بزرگ یازده سال و یازده ماه و یازده روز بود

## ذکر شاهی ابراهیم شاه بن محمد شاه

ابراهیم شاه چون بر تخت نشست ملک کاهی چاکت بهمان دستور وزیر مستقر کرد ایند و ابدال ماکری بن ابراهیم  
ماکری که از دست جنای ملک کاهی چاکت بکشد فرزند خود در بزرگ است فردوس ملکای ظهیر الدین محمد پادشاه  
آمده بعضی رسانید که از غلبه دشمنان پناه یابین ده گاه آورده ام اگر آنحضرت سبزه را بشکری امداد فرمایند کشمیر را بشکری  
و بی جهت بندگان اعلیٰ شجر بنایم آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او بزرگان غشفت فرمود که در جنگل هم  
اینچنین مردم بهم میرسند با سبب و غشفت سرافراز ساخته لشکر بسیار برای او بنشین فرمود و شیخ علی سبک  
و محمود خان را سروران لشکر گردانید چون ابدال ماکری دید که مردم کشمیر از دشمنان متفرع خواهند جست برای مصیحت  
نام شاهی بر نگار گشاه بن ابراهیم نهاده منوب کشمیر گردید و از لشکر ملک کاهی چاکت ابراهیم شاه را بر داشت  
در موضع سلاح از بزرگان جنگل لشکر که ساخته و طرفین مقابل بهم فرود آمدند ابدال ماکری ملک کاهی چاکت پیغام  
فرستاد که من بخدمت فردوس ملکای ظهیر الدین محمد پادشاه رفته ام و آورده ام و شوکت و صلابت آن پادشاه  
بر تیریه است که پادشاه ابراهیم لودی پادشاه محلی را که پادشاه بزرگوار کس داشت در طرزه آئین بجاک تیر و بزرگ  
ساخت پس خبر تیرت تو در دست که در ملک و تو را پادشاه ملک پادشاه را که در آبی را که ایند و ملک لعین و نیست  
ژود و بزرگان این لشکر جنگ کن که وقت دفاع و تسامع نیست ملک کاهی چاکت سید ابراهیم خان و شیر ملک و  
نازیرا سده دارد و فوج ساخته یکجاک برآمده و در طرفین مقابل و غشفت دست داده کس بسیار بقتل رسید

و از امرای نامدار ابراهیم شاه ملک نازی و شیر ملک و غیره که هر کدام رتبه عظیم داشتند لقبش آمدند و ملک کاچی  
حکمت مضطر شده بشهر فرار نمود و پانجا ابراهیم نتوانست قرار گرفت بجانب کوهستان رفت و از احوال  
ابراهیم شاه که چه شد و کجا رفت هیچ معلوم نیست مدت شایبی او هشت ماه و پنج روز بود

## ذکر شایبی نازک شاه بن ابراهیم شاه بن محمد شاه

اول بعد از پدر در شهر سمری مرکز جلوس نمود و مردم کشمیر را که از منظران متوهم بودند و لاسا کرده و کشمیریان از جلوس او  
خوشی لهما کردند و از شهر برآمده در نوشهر که از قدیم پای تخت شاهان کشمیر بود قرار گرفته ابدال ماکری را وزارت و دولت  
برگزید و ابدال ماکری تعاقب ملک کاچی یک سال تا سواد جمل مکرری کرده برگشت و چون معلوم نمود که بدست آورد  
او ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود و بعد از تقسیر رفاصله تمام ولایت چهار حصه قرار یافت یک حصه ابدال  
ماکری و یک حصه شیخ میرعل داد و حصه دیگر سپاه واکداشت و لوکران بابر پادشاه را تحف و هدایای بسیار داد و بجا  
پسند دخت نمود و پیغام عتاب آمیز بمملکت کاچی حکم فرستاده محمد شاه را نزد خود طلبید و شیخ میرعلی انجار فقه محمد  
شاه را از قلعه لوهر کوت برآورد و بهر دو بانفاق کشمیر آمدند و ملک کاچی حکم را نگذاشتند که بیاید محمد شاه در مرتبه چهارم  
برخت نشست

## شایبی یافتن محمد شاه مرتبه چهارم بر مملکت کشمیر

مراسم شکرگزاری بتقدیم رسانید پس نازک شاه که عیت سال و میت ماه شایبی کرده بود و بعد خود ساخت و در  
سال فردوس ملکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از عالم غایب انتقال نموده جنت اشیا فی نصیر الدین محمد بایون پادشاه  
بر سر شایبی نکلن فرمود و چون یکسال از شایبی محمد شاه گذشت ملک کاچی حکم که بواسطه کوهستان رفته بود  
جمعیت انبوه از آن ولایت بهر ساند و در لوزجی که برآمده و ملک ابدال ماکری استقبال نموده خجاست کرد و ملک کاچی  
که بخت بهر برآمده و از آنکه درین ایام کامردن میرزا نواز لایت پنجاب تسلط تمام داشت شیخ علی سیک و محمد خان  
منفل که بعد از فتح کشمیر بر خجست ابدال ماکری مراجعت کرده بودند بخدمت کامردن میرزا آمده بهر رض رسانیدند که چون

بایان بر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافتند و هر که اندک توجه فرمایند بدست آمدن اولویت در کمال آسانیست که مران بزرگ  
 محرم سیکت را سرور لشکر ساخته با اتفاق آن امر که از کشمیر آمده بودند بر سر کشمیر بقیه نمود و چون افواج منحل گشتند  
 رسیدند کشمیر بایان تمام سبب و احوال خود را از هر سرور خوانا گذارند و جانب کوهستان که بختند و افواج منحل  
 رفته شهر را تاراج کردند و آتش زدند و بعضی کشمیریان که از کوهستان بچشک منحل آمده بودند بقتل رسیدند و ابد  
 ماکری اول باین غنیمت بود که ملک کاجی بکشت بر لشکر منحل سوار است چون بقیه او شد که داخل منحل  
 اظهار اتحاد و یکپارگی نموده و از راه پسران و پسران و پسران طلبیده و عذر و سوسکه در میان آورد و این غنی باعث قوت کشمیریان  
 شده و دل بر جبهه بنا و دزد و باغیان جنگ عظیم با منحلان کردند و منحلان طاعت نیارود و ملک خویش را فرستند  
 و بعد چندگاه ملک کاجی بکشت بواسطه مکر و دزد و غوری که از ملک ابدل میانه کرده بود بیرون انجا را غنی شده و  
 رفت و درین سال که گذشته که منقطع و طایفه و متعصب باشد شاه سعید شاه سلطان که شش بر سر و شاهزاده مسکن  
 خان را بر سر ای میرزا حمید که شغری با دوازده هزار کس از راه قبت دلا بر سر کشمیر فرستاد و کشمیریان از او  
 و ملاست و محاسن ایشان کشمیر را غالی کرده و بچشک با طراف کر بختند و پناه کوهستان بردند که شغریان بخوا  
 کشمیر در آنده و عمارات عالی را که از انسان سابق بود بچشک برابر ساختند و شهر را آتش زدند و خدایان و دکان  
 که در بزرگین مدفون بود بر سر باغش بر آورده تمام لشکر را بر ازال و اسباب کردند و هر جا که اهل کشمیر پنهان شده  
 بودند خبر یافته بر سر ایشان میفرستند و ایشانرا بقتل میرسانیدند و اسیر میساختند و ماه این محبت در کمال  
 بود و ملک کاجی بکشت و ملک ابدل ماکری و دیگر سرور داران نامی بچشک رفته پناه بردند و چون انجا برون  
 غناست که بجانب که راه و باره و دوازده انجا بر راه باوه از کوه فسر و آمدند و بچشک منحلان قرار داده روان شدند  
 اسکندر خان و میرزا حمید را شغری نیز با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند و جنگ عظیم رویداد و از سران  
 کشمیر مثل ملک علی و میر حسن و شیخ میر علی و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان تیر مردم خوب بقتل آمدند و کشمیریان  
 خاستند که پشت بمر که دهنده ملک کاجی بکشت و ابدل ماکری پای جلالت محکم داشته کشمیریان و دیگر بچشک غریب  
 تفریق نموده و در جلالت و مردانگی دادند و از نظر بقیه چندان مردم کشته و کشتند که از خبر شمار بیرون بود و چند حالت

پی سر بر خاسته بر حرکت آمدند و به آن ساقا مذکور شد از نام تا شام جنگ تا نیم بود و چون شب درآمد و فرنگ  
از غنیمت خود حساب گرفته بر یک بجای خود رفتند و هر دو طایفه از جنگ برآمده بمصالحه راضی شدند پس کاشغریان  
صوف و سقراط و سایر نفایس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خوشی قرار دادند و محمد شاه نیز با اتفاق ملک ابدال مکر  
و ملک کاجی ملک صلح نامه نوشته با عوایب کشمیر بجانب کاشغریان فرستاده قرار یافت که دختر محمد شاه  
در عقد از دواج شاهزاده سکندر خان درآمد و بندهایان کشمیر که در دست مغلان بودند را بکنند انقضه کاشغریان بآن  
صلح راضی شده منوچه کاشغر گشتند و بر نیایشی که در کشمیر پیداشد بود با من و در نهایت بمنزل شدند درین سال دو  
شماره فاسات الاذنب یعنی دم دار طلوع نموده بود قحط عظیم درین ایام پیداشد چنانکه اکثر خلایق به بلای کمر سسکی مبتلا  
گشتند و بقیه که مانده بودند جلای وطن اختیار نموده بجایای دور فرستند و حکایت دلجو که قتل عام کرده بود از دلها  
مردم فراموش گشته در جنب این حادثه اسنان مینمود و این محنت تا ده ماه امتداد یافته انقطاع یافت و چون وقت  
میسره نیز رسید فی الجمله رفاقت رونمود و درین وقت میان ملک کاجی ملک ابدال ماکری بخش در میان  
آمد در میضرت ملک کاجی ملک از شهر برآمده درین پورت وارد گرفت و ملک ابدال ماکری بوزارت شاه  
قیام نمود و حکام و عمال برسی که بر عایا میخواستند میکردند و هیچکس بر او نرسید بعد چندگاه محمد شاه منبر حق  
بهر ساینده بر تفریزی که داشت بمجا جان بخشید و همان بیماری از حاکم گذشت مدت ششای او پنجاه سال بود

## و کمر سلطنت سلطان شمس الدین بن محمد شاه

ظا هر سلطان شمس الدین بعد از پدر بر تخت شاهی بکن حسته با اتفاق و در تمام ولایت را بر امر تقسیم نمود و مردم کشمیر  
از جاپوس او خوشحالها کردند و در اندک مدت ملک کاجی ملک ابدال ماکری را با هم نزاعی به سر سیده ملک کاجی  
شاهرا بقصد استیصال ملک ابدال ماکری بجانب کوسوار برو ملک ابدال ماکری نیز با استعداد تمام در مقابل  
آمد و صلح قرار یافت ملک ابدال ماکری در کوچ که جاگیر او بود رفت و شاه و ملک کاجی چاکت ببری نکرد و حجت  
نمودند و باز بعد چندگاه ملک ابدال ماکری سر از اطاعت تاخیر در مقام فساد شد و در ولایت کراچ خلل انداخت

اما این مرتبه نیز قهقهه آسانی میکنی بخت انقض از احوال این شاه و در خارج کشمیر زیاده بر این یافت شده و ایام شاهی  
 شخص کبریه مشرف گشتن نازک شاه کرت ثانی بشاهی کشمیر

بعد از پدر پسرش نازک شاه بر سنده شاهی نشست اما هنوز چشش ایی نگذاشته بود که میرزا حیدر ترک استیلا یافته قش  
 گشت و در ایام حکومت میرزا حیدر خطه و سنگ جام نامی جنت اشبانی نصیر الدین محمد پهلون پادشاه بود  
 ذکر تسلط میرزا حیدر ترک بر مملکت کشمیر

در سده ثمان در این زمان بود که جنت اشبانی نصیر الدین محمد پهلون پادشاه از شیر شاه افغان سوار  
 شکست یافته پناه بر آورده بود ملک ابدال ماکری و زکی بک و بعضی اجهان مملکت کشمیر عریضه می رز غلبه کردن کشمیر  
 نوشته توسط میرزا حیدر ترک فرستادند و آنحضرت میرزا حیدر ترک را در حجت انصوب کرده فرار و حق خود بزراد  
 چون میرزا حیدر ترک به بهر رسید ملک ابدال ماکری و زکی بک آمد و مخفی شدند و همراه میرزا حیدر ترک زیاده ر  
 سه چهار سوار سوار نمود اما چون براهروی رسید ملک کاجی بک که مالک کشمیر بود با سه چهار هزار سوار و پنجاه هزار  
 پیاده گنبد کنی را آمد و بمورد جلایا حکم ساخت میرزا حیدر ترک این راه را ترک داده براهی روان شد و ملک  
 کاجی بک از روی غور محاسنت آن راه نمود و میرزا حیدر ترک از گنبد کنی بقیه کشمیر روانه و بناگاه شهر سیکندرا  
 منصرف شد و ملک ابدال ماکری و زکی بک استقلال یافته قهقهه از پیش خود گرفتند و هر که چسبید بکامیر میرزا نازد  
 فرمودند اتفاقا در پتان اشاکت ابدال ماکری را عسر بر آید لکن سپهران خود را میرزا حیدر ترک سفارش نموده و در گذشت  
 بعد از آمدن میرزا حیدر ترک کشمیر ملک کاجی بک پیش شیر شاه افغان سوار بند و ستمان رفته بجنرال سوار  
 که حسین سوار وانی و حاد افغان سوار و آنها را در مع و در خیال ملک آمد و میرزا حیدر ترک با اتفاق و یکی بک متوجه  
 ارشد و در قهقهه این موضع در دیار و موضع گاه و صها آنها سفند و نسیم فتح بر پرچم عالم میرزا حیدر بک ترک و در این  
 شیر شاه افغان سوار و بک کاجی بک هزینت یافته و ملک کاجی بک در بهرام که فرار گرفت و علاه محمد یوسف

# میرزا حیدر ترک

۹۷۶

خلیب مسجد جامع سمری که تاریخ فتح کوز یافته و در سنه خمین و شهابیه میرزا حیدر ترک در قلعه اندر کوت اقامت نمود ۹۵۰ مقاله ۳

۱۵۱ و از آنکه در باب زندگی حکمت به بکام شد او که نتیجه فزود ملکات کاجی حکمت دفت و هر دو اتفاق نموده در سنه اُمیدی و خمین و شهابیه بقصد استیصال میرزا حیدر ترک و دوسری که نماندند و بهرام حکمت پس از زندگی حکمت خود را به سمری که میسر آمد و میرزا حیدر ترک بندگان کوکه و خواجه حاجی کشمیر را بدفع وی تعیین کرد و او تا ب نیاموده بکجخت و چون شکر میرزا تقاب نموند ملکات کاجی حکمت و زندگی حکمت تیر فرار را غنیمت دانسته در بهرام کل قرار گرفتند و میرزا حیدر ترک بکام کوکه و جمعی دیگر را در سمری که نگذاشته متوجه تسخیر قبت شد و از قلع بزرگ قلعه لوسور را با چپ قلعه دیگر فتح کرد و در سنه

۱۵۲ اثنی و خمین و شهابیه ملکات کاجی حکمت و پسرش محمد حکمت از مرض تب لرزه بمردند و میرزا حیدر ترک این سال را

۱۵۳ لغزاعت گذرانیده در سنه ثلث و خمین و شهابیه زندگی حکمت با مردم میرزا حیدر ترک کرده کشته گشت و سرش را

۱۵۴ با سر پسرش غازیخان پیش میرزا آورد و در سنه اربع و خمین و شهابیه اعلیٰ ازها تب کا شفر رسیدند میرزا

حیدر ترک با جمعی از امرای خود با استقبال اعلیٰ در لار آمد و خواجه اوچه پسر مسعود حکمت که مدت هفت سال در ولایت کاجی

جنگهای خوب کرده بر همه غالب بود با جان میرک سخنان صلح آمیز در میان آورده و عهد و مشروط قرار دادند و میرک نیز

بعد سکونت او را طلبید و قتی که اوچه پسر ام در مجلس او آمد خبر از نوزده کشیده بر شکم او دو و او چنان خشم خورده که

دور جنگی درآمد و جان میرک میرزا بتعاقب او شتافت و در گرفت و سرش از تن جدا کرده نزد میرزا حیدر در لار آورد

بکام آنکه میرزا حیدر ترک محفوظ خواهد شد لیکن عیدی زینا بعد از دیدن سر او در تهر شده بغضب بر خاست

و گفت بعد از شش روز عهد کشتن کی دلالتین نباشد میرزا حیدر ترک گفت من این واقعه خبر ندارم بعد از این میرزا

ترک متوجه کسوت باشد بندگان کوکه و محمد ماکری و میرزا محمد و بی زینا را بمسجد اول ساخته خود در موضع چهار توزدیک

کسوت قرار گرفت و جماعت هزار دل سر دوزده راه و دیگر روز قطع نموده موضع دیوت که در انجانب آب مار است رسیدند

و چون شکر کسوت را انجانب آب بود جنگ تیر و تفکات در میان آمده هیچک از آب عبور نتوانستند که روز دیگر

لشکر یان میرزا حیدر از راه راست انحراف دوزیده خواستند که کسوت در آب چون موضع چهار رسیدند با دست و گدا

برخواست و روز ناکام یک شد مردم دمار هجوم نموده بر سر ایشان آمدند و بندگان کوکه که سر دانه نمود با ناچس غلبه

گشت

و بنیاد آئین با جزاحت میرزا حبیب زرنگ شاهی شد و میرزا حیدر ترک از پانجا آمده در سنه شصت و نهمین و قشایه مشهور  
 بقتل شد و در جوار از دست کشمیریان بکشته و بخت نظیر و ناصر علی و دو بچگی را بدعا عید آید است خود را بدعا فاسم مشهور  
 و بقتل گاه از قتلش بود و حسن نام را بجا آمدت انجالتین کرد و در سنه شصت و نهمین و قشایه مشهور میرزا حیدر ترک مشهور  
 قتل گشت و در آن کس که آمد و میرزا و او در در خواست که در دولت بکشت مراد زاده بکشت که بچی بکشت بود و میرزا  
 قبول کرد و میرزا حیدر ترک و او هم کس که در در خواست دولت بکشت مراد زاده بکشت که بچی بکشت بود و میرزا  
 اگر نام بجا نیاورد و در بنا بر آن دولت بکشت قتل کرد و بر عباس و فیلی و بکشت بکشت آورد بود و میرزا که در آن کس که مردم  
 حاکم شد و در آن کس که میرزا حیدر ترک باقی ماند و بعد از چند گاه میرزا حیدر ترک که کشمیر را بکشت کرد و در دولت  
 بکشت با باغ از بخان و حاکم بکشت و بهرام بکشت و در بکشت خان نیازی که از پیش سلیم شاه افغان سوار بر فرستاد  
 میرزا حیدر آمده بود و در سنه سی و شش شاه چون اتفاق نیاریمان موضع درواز از ولایت نوشهر رسید و بکشت خان رسید  
 سید خان نیازی که از دست بران او بود و در سلیم شاه افغان سوار فرستاد و سید خان نیازی مقدمات صلح در میان  
 آورد و مادر و میرزا حیدر خان نیازی و در سلیم شاه افغان سوار آورد و سلیم شاه افغان سوار بر کشته در موضع بن  
 از نواحی سیالکوٹ آمده قرار گرفت و کشمیریان که بکشت خان نیازی را در بار آورده و بکشت که در آن کشمیر بود و میرزا  
 حیدر ترک را از فرمان بردارند و چون بکشت خان نیازی این سخن را بگوید و قرار توانست داد و بر بکشتی را و میرزا حیدر ترک  
 در سنه ده مقدمات صلح در میان آورد و میرزا چون حسینی و افرید دست آن بر بکشتی فرستاد و بکشت خان نیازی را بکشت  
 در موضع چمبر که از نواحی ولایت جمبود آمد و کشمیریان از او جدا شده نزد سلیم شاه افغان سوار فرستاد و در نواحی بکشت  
 بیش میرزا حیدر ترک رفت و در سنه سبع و نهمین و قشایه مشهور میرزا حیدر ترک فاطمه از اطراف جمع کرده و غنایه مشغول  
 باز غرض بسیار به ساستین سلیم شاه افغان سوار فرستاد و در سنه شان و نهمین و قشایه مشهور غنایه مشغول  
 سلیم شاه افغان سوار با سیال و تلاش بسیار و ایلچی نیسین نام افغان کشمیر را بکشت کرد و میرزا حیدر ترک شال از غرض  
 بسیار با ایلچی سلیم شاه افغان داد و در رخصت نمود و میرزا خواهر را بهرام بکشتی بهرام بکشتی نمود و از کشمیریان عید زنی  
 و از کشمیر و حسین مکرزی و خواهر حاجی را بهرام او کرد و میرزا خواهر را و کشمیریان از آن در کشت بر آمده و در بار مولد افتاد

۱۵۰

۱۵۲

۱۵۸

# میرزا حسید

در مقام منت نشسته بخت نیکه مغفلان و ایشانرا در قفسه غمی نگه دوزد و مغفلان این صحنه بچشم میرزا حسید ترک نشسته  
 میرزا حسید ریزک این سخن را باور نگذرد و گفت مغفلان در شهادت منت نه که از کشمیر بآن نیستند حسین ماکری برادر خود  
 ماکری برادر میرزا حسید ریزک فرستاد و تا از خبر کشمیر بآن اورا آگاه کند و برین داد که لشکر باز طلبه میرزا حسید ریزک  
 پنج آگاه نشد و گفت کشمیر بآن چه طاعت داشته باشد که بشا عذر اندازند و لشکر را واپس طلبد و در دست و ختم  
 در رمضان در اندر کوت انشی عظیم پیاشته اکثر خانها سوخت میرزا قراجه و سایر مردم پیغام کردند که چون خانهای  
 سوخت اگر حکم شود بیایم و خانها راست کنیم و در سال آینده متوجه بهر بل گردیم میرزا حسید ریزک اصلا باین راضی نشد  
 خواهی و نخواهی این لشکر متوجه بهر بل گشت و عیدی رزنا و سایر کشمیریان اتفاق کرد و چون شب شد از مغفلان جدا  
 شدند و بر کشتل بهر بل برآمدند و حسین ماکری و علی ماکری را از معتدال حسد ساخته همراه خود گرفتند تا با مغفلان شته  
 نشوند چون صبح شد و با مردم بهر بل جنگ شده مغفلان در کوچه ها پناهنده شدند و میرزا حسید ریزک در قلعه بهر بل رفت  
 و قریب پشته و مغل تا مدار قتل رسیدند و محمد نظیر و میرزا حسید را بهادر و ستیک کشند و بقید آسب از راه حج به بهرام گزیدند  
 میرزا حسید ریزک از استماع این خبر بغایت محزون گشت و فرمود تا دیوهای نفره شکسته زری که احوال در کشمیر را بپرسد  
 سکه زدند و چهار کایر ماکری را معبر گردانیده جایگزین ماکری با و داد و اکثر اهل حرفت را اسب و خرچی داد و سپاه  
 ساخت و معائب این خبر رسید که ملا عبداللہ از استماع خبر کشمیریان متوجه ملازمت بود چون نزد ریزک  
 باره موله رسید کشمیریان هجوم کردند اورا کشند و خواجه قاسم در بخت خود گشته شد و محمد نظیر در اجرای کشت  
 و کشمیریان جمعیت نموده از بهرام گز در بهر پور آمدند میرزا حسید در ناچار بقصد جنگ ایشان از اندر کوت برآین  
 بجای جمعیت میرزا بهر گز رسید و ملاز مغفلان مثل عبدالرحمن و شاپهزاده و خان میرزا و ملا مغل و جرجلی و دیگران  
 که هر یک بقصد کس بودند همراه میرزا حسید ریزک در شهاب الدین پور اقامت نمودند و دولت حاکم و غازیخان  
 ملک و دیگر سرداران با افاق عسکری ازینا جمعیت نموده بهر پور آمدند و از آنجا برآمده در موضع خانپور  
 جمع گشتند و میرزا حسید ریزک در میدان عالد کره که مفضل سری نگراست نزول نمود و فتح حاکم که پیر او از دست  
 مغفلان عقبش رسیده بود بقصد انتقام بر خود و خواهر بهرام ماسه بزرگس در اندر کوت در آمد و عمارات میرزا حسید

مقدمه دوم



مقاله کسکه  
 که در آنجا بود میبخت و میرزا حیدر ترک در چون این خبر رسید گفت این عمارت از کاشغریا و ده ام باز بنیاد است  
 آنکی چون ساخت و جرجای عمارت شاه زمین انکایدین که در سوید بود بعضی عمارات میرزا حیدر ترک بجهت انامیز  
 این عمل خوش نیاید و لشکران عمارات حمیدی زینا و نوروز ملک که در سری مکر بود خوشنند و میرزا حیدر ترک در  
 ناخوارند و اماست نمود و بن موضع درخت سید است که در سایه آن دوست سوار تواند ایستاد و سمنه از بخت  
 که هرگاه یکشاخ او حرکت دهند تمام درخت بجهت و جنبش در می آید البته کشمیریان از ناخوار حرکت نموده در موضع  
 ادنی پور آمدند و نا محکوم زاده از دود کرده همانند میرزا حیدر ترک قرار داد که کشمیریان را ایشان برد پس میرزا حیدر  
 برادر خود خود را که بهشت صلاح و لغوی انداخته بود بولی حمدی و صیت کرده از مردم بیعت بنام او گرفت و با انان  
 سوار شده بقصد کشمیریان برآمد قنار در آن شب امیری سپاه پیدا شد که چون نزدیک بخیمه خواجه حاجی که مادی  
 دو کس میرزا بود و رسیدند از تاریکی و بوی می نمود و شاه فخر خود می میرزا حیدر ترک میگوید که در بیعت چنین  
 می انداختم و او میرزا حیدر ترک بکوشش من رسیده گفت فحاح کردی و دشمنی که در آن تاریکی با کمانی خیری  
 بمیرزا رسید و نیز مقتول است که قصای برادران او سیر زود در درانیت و گیر است که کمال گو که او را بر خشم کشمیر  
 کشت اما بر غالب او غیر از ختم تیر چیزی دیگر نماند و سیر زود بمحل چوین صبح شد در لشکر کشمیریان مشهور شد که محلی گشته  
 افتاده است چنان خواجه حاجی بر سر او رسید و دید که میرزا حیدر ترک است پس سیر زود زمین برداشت چون رفتی از دود  
 پیش نماده بود چشما باز کرد و جان بجان کشمیرین پسر و آخرش مغلان با دزد کشت که بخت و کشمیریان نقش میرزا را دیده  
 و من کردند و بتما مغلان بشتا قنده مغلان در اندر کشت تحس جبهه تاسه روز بخت کرد و در چهارم محمد رو  
 بولهای سی در ضرب زنی می انداخت و او هر که میر رسید میرزا آخر خانی زن میرزا حیدر ترک دغاخی خواهر بولبولان  
 گفتند که چون میرزا حیدر ترک از میان رفت صبح با کشمیریان بهتر باشد مغلان این سخن قبول کرده امیر نشان سما  
 بجهت صلح نزد کشمیریان فرستادند کشمیریان بصلح راضی شده و خواهند و سوگند نوشته دادند که با مغلان در مقام  
 از ان بناسند حکومت میرزا حیدر ترک ده سال بود

اختصاص یافتن ناکشاه کرت سیم بشاهی کشمیر

# تاریخ فرشته

۶۸۳

مقاله و سب

چون در روز نای قلعه کت ده شد کشمیر بان در تو شکانه میرزا حیدر ترک در آمده نفایس امتعاجات برزند و ابل  
و عیال میرزا مادر سدی مکر آورده در حویلی حسن منوها دادند و ولایت کشمیر را در میان خود تقسیم نمودند چنانکه پرنه  
و یوسف بدولت حاکم و پرنه دبی بنار بخت حاکم و پرنه کراج یوسف حاکم و بهرام حاکم قرار گرفت و یک لکت  
خردار شالی بنجو به حاجی وکیل میرزا ستر گشت و جملا امرای کشمیر حضاعیدی زینا مسقطا تمام گرفت و نازک نشاه را  
بنشایی برداشته نمودند میداشتند و در حقیقت عیدی زینا پادشاه بود و در سبب فتح و تحسین و شتایه سکنر حاکم  
دلگاجی حاکم بواسطه آنکه بی جا گیر بود و غارت بخت که خود را پسر کاجی حاکم می گفت و جاگیر بسیار داشت خواست  
که از کشمیر بدر رود و تقصیل این احوال این است که سکنر حاکم بی ترود و تشبه پسر کاجی حاکم بود و غارت بخت حاکم  
چه شهرت داشت که پسر ملک که جی حاکم است اما در حقیقت پسر او بود چه که ملک کاجی حاکم بعد از مردن برادر  
خود حسن حاکم زن او که بنار بخت حاکم عامل بود گرفت و در عرصه دوسه ماه غارت بخت حاکم متولد شد القصد سکنر  
حاکم بواسطه این امر خواست که از کشمیر بر آید ترود عیدی زینا را و چون این خبر شهرت گرفت دولت حاکم و بخت  
حاکم اسمعیل ثانت و بهر جور با بعد کس طلب سکنر حاکم فرستاده گفتند که اگر او نیاید برزور آمد سکنر حاکم طلب  
ایشان نیامده پیش عیدی زینا رفت آخر عیدی زینا با ایشان صلح کرد و پرنه که تها و دکها و در و در و بجا گیر سکنر  
قرار یافته سکنرین فرستاد در این ایام خیا و طایفه در کشمیر عتبار داشتند اول عیدی زینا با طایفه خود و دو نیم حسن باکری  
دلگاجی حاکم ابدال باکری با طایفه خود نیم کوریا که بهرام حاکم و یوسف حاکم و دیگران باشند چهارم کایا  
که کاجی حاکم و دولت حاکم و غارت بخت حاکم باشند پس جی زینا و خبر خود را در عتد از دواج حسین خان و دلگاجی  
کاجی حاکم در آورده و در خرد دولت حاکم در عقد محمد باکری و دلگاجی حاکم ابدال باکری در آمد و خواهر یوسف حاکم  
دلگاجی حاکم کو توری در عتد کراج غارت بخت حاکم داخل گردید و این پیوند باعث قوت و غلبه چکان گردید  
باتفاق یکدیگر در اطراف متفرق گشتند غرض که غارت بخت حاکم بولایت که مرجع و دولت حاکم بود و پور و ما کران  
بیا کل رفتند و این سبب عیدی زینا در سری مکر اندوختن منته شد در تیسر روز ایستان می بود و چون موسم باد بختان  
رسید عید زینا فرمود که مرغ دیا و بختان بیارند که هر دو یکا پزیم و این طعایت لطیف معتر ایستان بنده بهرام حاکم و

سید ابراهیم و سید یعقوب دعوت دادند و پوسف چاک بنام عیدی زیبا بر سر درگرفته بمحسوس ساحت و پوسف چاک  
 در بعضی اطناف بافته با سعید سوار و بخت پیاده اندازد که در پنج رفته دولت چاک پوسف عیدی زیبا چون دید که کشمیر بان کلان  
 در آنده از معلمان مثل میرزا قزاق و همداد و میرزا محمد اکتس و میرزا جان میرک و میرزا یکا معل و میرزا شاه و شهابزاد و چاک  
 میرزا محمد طیر و حری علی را در سال را آورده و رسالت کرده و هر کدام اسب و سرپا خرچی داده و در موضع چاک پور اقامت  
 داشت و در این اقامت سید یعقوب و سید ابراهیم با اتفاق چار و دو که کمال ایشان بود که بجهت در کراخ رفته بدولت چاک  
 علی گفتند و هرام چاک خواست که بکثرت در روز دیگر عاری جان چاک ماسی سوار و سدی که بر تیره عیدی زیبا منتظر  
 حکمت او در ستاد و او بلبارا باله نام حسد کرد و معلمان معطل ماند و در بود دولت چاک تیر انداز با عاری جان چاک در  
 سری نگر علی شده و با اتفاق در عید که در کار گرفته بخت باین قسوتین چاک بود اما که با باخیل تر و عیدی  
 زیبا برای مساجد و گفت معلمان را عیب بار کردی و کشمیر بار را در نظر ادخا می ماس بود و امثال این سخنان گفته می  
 او که کشمیر بان صلح داد و معلمان را اسل و عیال رحمت داد و العری حاجی خواهر میرزا حیدر ترک اندازد و کلی بکل علی  
 داهل بنت میرزا حری علی و دیگر معلمان را کشند و خانم کتا سر رسید و متاع این قانع حراند که بیت عال و سعید عال و شهنشاهان  
 عال که از قوم بیاری اند به تنگ کشمیری میزند در هر که پاهال رسیده و در کون داده اند عیدی زیبا در حسین ماله  
 و هرام چاک و دولت چاک و پوسف چاک با اتفاق بچاک باز نیان بر آورده و طریق مقابل بعد بکیر رسیده  
 حکمای خوب کردند و پی پی را بسازن بیت خان بنامی بر حرکت مراد کرده شمشیری مرغل چاک انداخته آخر  
 بیت عال و کشید عال و سپهد عال نیاری و پی پی را اند در آن حکمت گفته شدند و کشمیر بان نصیح و طغر در سری  
 مراجعت کردند و سر و تن را دست یعقوب نام پیش سلیم شاه افغان سور فرستاد و بعد از آن میان کشمیر بان  
 عداوت بهم رسیده عیدی زیبا با اتفاق نصیح چاک و لویز ماکری و پوسف چاک و هرام چاک و ابراهیم چاک  
 در آن که داده اقامت اختیار کردند و دولت چاک و ناری چاک و حسین ماکری و سید ابراهیم و طایفه دو مان بجا شده  
 در عید که مثل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت پوسف چاک و نصیح چاک و ابراهیم چاک از عیدی  
 زیبا جدا شدند بدولت چاک و اند چون دولت چاک با جمعیت تمام سوار شدند بر سر عیدی زیبا

# تاریخ فرشته

۸۵

مقاله دهم

برایند او تاب مقاومت نیاورده بخت کمرخیزه در مرودت در این اثنا خواست که بر اسب و دیگر سوار شود و قضا  
 که اسب بر سینه اش رسید و بوضع سماک متحی شد لیکن جهان از عالم رفت و نفس او را در سیری نگر آورده بوضع موی  
 دفن کردند و امر خسرو ج کرده تا زک شاه واکه بجز نای از نای داشت معانی داشته اراده خود سیری کردند بعد از امیر را  
 حیدر ترک مرتبه ثالث ده ماه شغل فرمانروایی داشت

## ذکر شاهی ابراهیم شاه کرت نسیم

وی پسر نازک شاه بود چون عیدی زینا از میان رفت دولت جاک بدارالکلیت شده مهات را از پیش خود گرفت  
 و چون دید که از کسی که نام سلطنت بر او باشد کزیری نیست ابراهیم شاه را بشاهی برداشته نمودند و از میدان داشت  
 غایب حاجی و کسب میرزا حیدر ترک از جنگل برآمده پیش سلیم شاه امتحان سوره رفت در بوقت عیدی زینا و شهنشاه  
 و بهرام جاک را گرفته در زندان کردند و چون روز عید فطر شده دولت جاک بجای قاپو قانده سیر اندازی شروع  
 کرد و یوسف جاک در پای قاپو قانده اسب تاخت و پیاده که تیر تا راجع میکرد در میان پانامی اسب بند شد و یوسف  
 جاک افتاد و کزوشش شکست و در سینه ستین و شمایه غارنجان جاک و دولت جاک را عداوت مهر سیده احمدا  
 تمام بخشید پیداشد حسین ماکری و شمس زیناکه در هندوستان بودند در سینه احمدا و ستین و شمایه بنارنجان  
 طبعی گشتند و پسران یوسف جاک و بهرام جاک پیش دولت جاک آمدند و این اختلاف و نزاع تا دو ماه است و این  
 آخر کی از مرار عان اعزاز فصولی پیش دولت جاک آمده در کوشاک گفت که مرا غارنجان جاک پیش تو فرستاده که این همه  
 مردم را بی اقرب چنان نزد خود جمع کردی که اینها همه دشمنان تو اند و همچنین بنارنجان جاک گفت که دولت جاک در مقام صلح  
 است چرا با و ستیزه میکنی پس این نوع محدمات گفته میان ایشان صلح کرد و شمس زیناکه بخت باز بند رفت در این ایام  
 قبیان کلان آمده که بختند نای پرکنند که او را در بازگردد و چاکر حبیب جاک برادر نهرنجان جاک مقرر بودند و در پیشرفت  
 دولت جاک و سکر جاک و ابراهیم جاک و حیدر جاک و ولد غارنجان و دیگر اعیان را با لیکر انبوه از راه لاری سر رفت  
 کلان فرستاد و حبیب خان جاک که پسر او اهنابا بود و سرعت تمام بهمان راه که گوشتندان برده بودند شهابت قبیان

۹۵۰

۹۵۱

شناخت دانا که بقدر غش کون رسیده و جنگ کرده و سرور ایشانرا بشیر گشت و ایشان همه که نخستند حبیب خان  
 حکمت با نجاتی که در روز خود و در پیش پایت کف تو باینکه سرور شود و در جنت کلاں راه و پیش پایت نفاذ کرده  
 بقول او عمل کرده و حبیب خان یکت با وجود قنما که خون میرفت موار شده عمارت و قصرهای عالی منت کلاں در آمد و اهل  
 غش کلاں تاب نیارده و یکت فرار غور و چهل کس از آن مردم که بمقتضی قصه حیدره بودند و سبک شده و انجاسا  
 نمونده که ایشانرا کشند و پانصد سب و هزار پارچه و پنجاه کاه و قناس و دو بیت کو معند و دو بیت تو پله طلا بر قول کرده  
 اما حبیب خان حکمت القات یعنی ایشان را کرده و همه را برادر کشید و از آنجا سوار شده و عقبه و دیگر آمد و القه و ازین خواست  
 و بتیان کلاں مسجد سب و پانصد پارچه تو و دو صد کو معند و سی کاه و قناس میای جناب حبیب خان فرستاده و اهل  
 خوب کاشغری که بدست اهل بیت کلاں اتفاق و اهل اسپان نیز از ایشان گرفت و حیدر حکمت و لکه غار نجان حکمت که اهل  
 و معانی خود را نزد حبیب خان حکمت فرستاد که اهل بیت کلاں این اسپانرا بجهت غارت نجان حکمت بجا داشته و و در این است  
 که اسپانرا فرستند تا بنادر نجان حکمت رسانیم حبیب خان حکمت بر کلاں قریب دو صد کس فرستاد که با یکدیگر جنگ کنند  
 اما مردم هیچ راه و نگذاشتند که آواره جنگ کردند و بعد از آن میری گرفته و تمام این اسپانرا برده و بجا گذارند و در  
 اثنی و متین و ششایه زلزله غصب هم گشته پیداشد و اکثر فرات و بعد و خراب گشت چنانکه قریه بخواردم بود و اعمارت  
 و اشجار از نظیر گندراب بهت انتقال نموده با نظرت که راب ظایر کرده و در موضع مادر که در پای کوه و وقت پناه  
 اتفاقان کوه مردم اینجا قریب ششصد کس بجا گشتند

## ذکر اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه و در مملکت کشمیر

چون پنجاه و از حکومت شاه ابراهیم که در حقیقت فرمانروای دولت حکمت بود گشت روز کار بجام غارت نجان حکمت شده و در  
 حکمت مغرب و کل کردید و غارت نجان حکمت و در آن استقلان و در بخت نام شاهانی اسمعیل شاه را در سده ثانی و ستمین  
 و ستمایه ایشان بود و در این سال حبیب خان حکمت خواست که با دولت حکمت یکی شود باین عنایت منوبه  
 مرداد و ن شده غارت نجان حکمت خبر نجان حکمت گفت برادر تو حبیب خان حکمت با دولت حکمت یکی شده است

مناسب است که تا آنکه او دولت چاک را بدست آریم که بعد از آمدن او کار و شکل خواهد شد تا گاه دولت چاک بخشی درآمد و بجز قتل رفت تا سکنای مرغابی نماید درین اثنا غازیخان چاک رسیده اسپان او را گرفت و او را که گنجینه بر کوه زنداده بود بدست آورده کور کرد و بعد از آن حبیب خان چاک آمده غازیخان چاک که بوی خوب نبود نازک چاک برادر زاده دولت چاک را طلبیده تکلیف و کالت نمود و او را از تعصب کور ساختن عمومی خود راضی نشد و غازیخان چاک خواست که نازک چاک را گرفته مقید سازد او خبردار شده که بخت و پیش حبیب خان چاک رفت

## ذکر حبیب شاه پسر اسمعیل شاه

چون دو سال از شاهی اسمعیل شاه گذشت او فوت کرد و غازیخان چاک پسرش را بشاهی برداشت و در آخر سنه اربع و صیبتین و شصت و نه نصرخان چاک و نازک چاک و سنکر چاک برادر غازیخان چاک و یوسف چاک و بهستی خان چاک همه یکجا شده عهد بستند و قرار دادند که امروز غازیخان و داری خورده هست و برادر او حسین چاک در بند هست و او را از بند برآورده غازیخان چاک را بکشیم چون انجیر بجا غازیخان چاک رسید یوسف چاک و سنکر چاک را از خود راضی کرده پیش خود طلبیده و حبیب خان چاک و نصرخان چاک و دور و پیش چاک قرار دادند که قنات و علما را در میان آورده بعد و قول نرود او خواهیم رفت و یا خواهیم که بخت و نصرخان چاک بقیول پیش غازیخان چاک رفته در زند افتاد و حبیب خان چاک باقیان نازک چاک پهلای سگسته خروج نمودند و بهستی خان چاک بجمیت تمام آمده طبعی کشته غازیخان چاک لشکر بفرستاد و بر سر ایشان فرستاده جنگ عظیم روداد تا لشکر غازیخان بر فریت خورده بعضی کشته شدند و حبیب خان چاک قتل نموده در کوه مامون رفت و غازیخان چاک بعد از آنکه گمان او بر فریت خورده بقصد دفع حبیب خان چاک خود سوار شده بدو مره رفته و سه چهار کشتی پیدا کرده با سه فیل و سیصد کس از آب بگذشت و چون بیدان خالده کوه رسید حبیب خان چاک نیز پیش آمده با بیست کس مصاف داد و بعد از جنگ صعب و خفیب خان چاک طاقت نیاورده در آن جمعی کشته شدند و اسب او در آن بند شده نتوانست گذشت در این اثنا فیلبانی از نوکران غازیخان چاک رسیده او را از آن کرد غازیخان چاک به فیلبان فرمود تا سوار و جدا سازد چون فیلبان دست بدان او برد و گشتن آن فیلبان را بدندان

گرفت و یکم کرد لیکن حلیان غایت سرور را بد کرده در ملک ناست که خانه او را بجا آورده بداد کشید و در پیش ملک و  
 ملک ملک را تیر بدست آورده بداد کشید و بعد از چند که بهرام ملک از هندوستان پیش غازیخان آمده برکنه کوه  
 نامون میکار او دست زد و در سری که مرض شد بچند از کنه زن که که وطن بود و درت پس سکر ملک دفع ملک و غیره  
 نزد بهرام ملک رفت و اتفاق یکدیگر کرد که سوبه پور آمدند و بسند و فساد نهادند غازیخان ملک پسران و برادران  
 خود را سر ایشان تعین کرد و ایشان تاب نیاورده بجانب کوه که بخت غازیخان ملک بهانه زانها استاجاب بسیار  
 فرستاد تا بجاخت را بدست آوردند و در روز دیگر خبر رسید که بهرام ملک از سکر کوب بجای رفت و دست ملک دفع  
 ملک از وی جدا شدند غازیخان ملک بر سر مقام در کوه به نامون رفت و تا شش روز بخش بسیار کرد که بهرام  
 را بدست آمد و پیشتر شد و چون احمد جوین برادر حیدر ملک و غازیخان ملک متعدد بدست آوردن بهرام ملک  
 شدند غازیخان ملک بشهر مراجعت کرد و احمد جوین در سکر کوب که ملک ایشان یعنی صوفیان بود در قه ایستاد  
 گرفت و قیض نمود آنها گفتند ما بهرام ملک را در کشتی نشانده در موضع بادلی بنامه امیر زبنا رسانیدیم و در ایشان طایفه  
 که همه وقت زراعت کنند و نهال نشانند و اتفاق کنند و بخیر بگذرانند چون احمد جوین نزد امیر زمانه رفت به شخص بسیار  
 بهرام ملک را بدست آورد و در سری که آورده از وطن کشید و احمد جوین بهشت و خیرت محقق شد و دین ایامش  
 ابوالعالی که از آنجا بود که بجهت بعضی که کون افاده بود در بنجر در پای برکت بوسف سوار شده برآمد و با کاهن که کمره  
 مثل میرزا حیدر زنگ قاصد بنجر کشید گشت اما چون بر اهری رسید از عثمان تبر جمعی با او دیدند و در ملک  
 کرد و دفع ملک و دیگر چکان و هر دو را کوی هم نزد شاه ابوالعالی آمده در سینه خمس و ستمین و تسایه متوجه کشید شدند  
 و چون پیاده مولد رسیدند حیدر ملک دفع خان ملک که می حفظ راه میکرد که بجهت بوضع با دو کتی آمدند و شاه ابوالعالی  
 راه عدالت را پیش گرفته هیچکس از سپاهیان قدرت متعدی بر عایان نماند و چون بوضع باره پول که مترو ملک با دو کتی است  
 امید بر بلندی فردا آمد و غازیخان ملک برادر خود حسین ملک را برادر اول کرد و خود در موضع کسند و استناد و کشید  
 که همراه شاه ابوالعالی بودند میر خضت او بر فرخ حسین ملک تاخته او را و دیگران ساختند غازیخان ملک بدو  
 واد مردی و مردی داده بسیاری از کشید با امر اقبال آورد و فتح نمود و شاه ابوالعالی از مشا به اختال بخت و وزیر

هنا و چون اسپ او در راه مانده شد منعل پیش آمده اسپ خود را که تازه زود بود با و داده خود آن اسپ مانده را گرفت و بهما بجا بستاد و کشمیر بان که تعاقب شاه ابوالقاسمی میر مستند سپه را در راه معطل کرد و حتی که گشتن او غالی شد کشمیر بان بر سرش هجوم آورد و او را بکشتند و درین فرصت شاه ابوالقاسمی بدرفت و غارتخان بر گشته بناد و کبی آمد و هر لاکه پیش او آوردند کردن زو اما غافل میرزا حسینی که از خوانندگانی جنت استیانی نصیر الدین محمد جان پادشاه بود بواسطه خوشحالی او را نکشت و بعد ازین فتح نصرخان چاک را از زندان بر آورد و بلا زمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاد و نصرخان چاک بر محان را دیده متوسل شد و در سینه دست و ستین و تسمایه قیصری در مزاج غارتخان چاک راه یافته بسیار و ظلم و تعدی نهاد و غارتخان را از دستگیری تمام رویداد در این اثنا سبع اورسایند که پیش جیدر چاک بافتان بعضی میخاک که شاهی کشمیر میگردد غارتخان چاک محمد حیدر را که وکیل او بود و بهادر است را طلبید گفت مردم اینچنین مسکین باید که شما اورا نصیحت کنید تا باریک را بخیال بخورده اند پس محمد حیدر چاک را بختا طلبید و اعراض کرد و دشنام داد و حیدر چاک در غضب شده خنجر از کمر جیبید و بر زانو گرفته بر شکم او زد و بهما بجا بکشت مردم هجوم کرده حیدر چاک را گرفتند و بکج غارتخان چاک اورا کشته در زینه کده برداشتند و مردمانی که با و متفق بودند همه را مقتل رسانیدند و در سینه دست و ستین و تسمایه میرزا قرا بهادر از هندوستان بالمشکر بسیار و وزیر غافل آمده سه ماه در لاله پور اقامت کرد و از کشمیر بان نصرت چاک و فتح چاک و غیره و از کمر کن نیز جمعی کشمیر سر راه داشت و امیدوار بود که مردم کشمیر با و خواهند آمد درین اثنا نصرخان چاک و فتح چاک و لوبهر و انگری اورا پیش او که بختا رفتند ازین مفرور گشتی در مشکر میرزا قرا بهادر راه یافت و غارتخان چاک از کشمیر بر آمده در نوروز کویت رسید و پیادگان بر سر میرزا قرا بهادر فرستاده شکست داد و میرزا قرا بهادر بکجه بقلعه دایره درآمد و وزیر دیگر میرزا قرا بهادر با هزار پیادگان بکجه نیلان وی بدست افتاد و پانصد منقل رسیدند و چون در پنج سال از نشانی حبیب شاه گشت غارتخان او را در گوشه می داشت خود لوی فرمانروایی برافراشت و نام شاهی را هم برد و بگری روانه شد خطبه و مسکه بنام خود کرد و خود را غارتشاه خطاب داد



۹۰ غازیان بک بر سر شاهان کشمیر طوس نمود و غازیان و غازیان را در میان بوسیله طوس بکرام که قبل این مبرسانه بود بدین  
ایام اواز او سیب مرغی فرستاده و گفتش نزد بک بود که میرز و دران جراحتها بهر سید دور سینه شان و سینه  
و قنایه شمع خان بک و لوبه را کمری و دیگر کشیدگان از غازیان متوجه شده بکوهستان درآمدند و غازیان برادر خود  
حسین بک را با دو پسر از کس تنیاب ایشان فرستاد چون ایام بخت آمدن غازیان بک شک شدند و بقصد که ما ندانند  
در کوه توار رفتند و از آنجا مضطرب شده پیش حسین بک آمده پناه جستند حسین بک کلاه ایشان از غازیان در خواست  
و غازیان از سر حیرت ایشان گذشت بکیرای خود داد و در سینه سبعین و قنایه غازیان از کشمیر برآمده در لار قرار گرفت  
در پسر خود احمد خان را با نشان فتح خان بک و ناصر کنهتی و اموی دیگر نامدار به شیر قبت کلان فرستاد و چون  
ایشان به خنجر دبی قبت رسیدند فتح خان بک بر خصص احمد خان به قبت رفته بشیر درآمد و چون قبتیان بک بک  
راضی نشده پیشکش بسیار قبول ننمودند زود از میان ایشان برآمد و درینو لاخاظر احمد خان رسید که فتح خان بک به  
رفته برآمد اگر من چنین بکامل کشمیر به تعریفم خواهند کرد پس قرار داد که حیدر برود و فتح خان بک گفت قن  
شما مناسب نیست و اگر البته بایر رفت بحقیقت بروند احمد خان کوشش سخن او کردند و با پانصد کس رفت و فتح خان  
بک را در منزل گذاشت بقیان چون احمد خان را حیدر دیدند بر سر او آمدند و احمد خان تاب نیاورد و در کمر  
و فتح خان بک رسیده گفت امروز چند اول شما باشید تا برویم و او هیچ توقف نکرد و پیش شد بقیان باور سینه  
چون تنها دیدند بک بک پر خستند و فتح خان از کمال غیرت تنها بک کرد و گفته شد غازیان از استماع این خبر در  
رفته بر سر اعراض کرد چنانکه بایاد و ایام دولت او بعد از چهار سال منقضی گشت

## ذکر سلطنت حسین شاه

وی برادر غازیان شاه است در سندهای و سبعین و قنایه غازیان بهر قبت کلان از کشمیر برآمد و مولد کما  
انعامت نمود و بواسطه غلبه یادی بنام چشمای او از کار رفت و بعلی پلکشان و دو سانه قندی مسکود و پل کلاه  
از مردم لعلت بر میانند و مسکودت ازین جهت مردم از او رنجیده و در فرق شدند جماعتی بر سر او احمد خان کجی شدند

# تاریخ فرشته

ع ۹۱

مقاله دهم

و جماعتی به برادر او حسین چاک در آمدند غازی شاه از استماع این سخنان مراجعت نموده بسری مکرور آمد و چون حسین چاک  
مرد شگفت و زیاده بود و اورا بجای خود بنیای بی پروا بشت و و کلا و وزرای غازی شاه همه بخانه حسین چاک آمدند و بلوایم  
خدا مکاری قیام نمودند و بعد از پانزده روز غازی شاه تمام قماش و اجباب خود را و حصه کرده یکجمله بفرزندان خود داد  
و دیگر به بقایان سپه و که بهای آن برساند بقالان بداد و غایبی سپیس حسین چاک آمدند و حسین چاک غازی شاه را  
نمود و غازی شاه بخیرید و خواست که بسره خود را جانشین خود سازد حسین چاک برین مطیع شده احمد خان بسره غازی شاه  
و ابدال خان و دیگر عیان را طلبیده از ایشان قول و عهد گرفت که مطیع او باشند غازی شاه از ترک شاهی پشیمان  
شده مردمان خاصه خود و مغلان را طلبیده جمعیت نمود و حسین چاک نیز مستعد مقابله شد تا مالی شصت و قضاات در میان  
آمده سنگین نایره فتنه نمودند و غازی شاه از شصت برآمده در برین پورا قیامت نمود و بعد از سه ماه باز بسری مکرور آمد و حسین  
استقلال کلی بهر سانسیده و ولایت کشمیر در میان مردم تقسیم نمود و در سنه اثنی و سبعین و مستعایه حسین چاک برادر  
کلان خود سنگر چاک را با جوری و نوشهره جایگزین کرده فرستاد و متعاقب این خبر رسید که سنگر چاک خروج نمود بنابر آن  
جایگزین محمد خان ماکری معتبر کرده احمد خان و فتح خان چاک و غایب سعید و ملک چاک را با لشکر خوب بر سر آوردند  
فرمود و ایشان رفته فتح نمودند حسین چاک با استقبال ایشان رفته بسری مکرور و بعد چند کاه حسین چاک معلوم کرد  
که احمد خان و محمد خان ماکری و نصر خان چاک قصد قتل او دارند و خواست که ایشان را بکشد و آنها واقف شده بحقیقت تمام  
پیش حسین چاک می آمدند و حسین چاک چون دانست که ایشان بر حقیقت حال واقف گشته اند ملک لودنی لوند را پیش  
ایشان فرستاد که بجا شده قول و عهد کند که هیچکس در مقام عداوت و کفری نباشد ملک لودنی لوند پیش ایشان رفته  
بمقامات صلح پرداخت و همه در خانه احمد خان آمده برین شدند که احمد خان را که حسب کاه حسین چاک را ندیده  
بود بخانه حسین چاک برند احمد خان بعد از مبالغه بسیار قبول نموده با اتفاق نصر خان چاک و ملک لودنی لوند بخانه  
حسین چاک رفت و قاضی حبیب که از اعیان شهر بود مع محمد ماکری اینجا حاضر شدند و رویو بخانه مجلس انعقاد یافت  
و چون شایب شد حسین چاک گفت ما شایب میل بنویه بازاری داریم چون قاضی مقرر است شما با اتفاق بیالاعانه فتره  
صحبت دارید که من بهم می آیم چون ایشان بیالاعانه رفتند که از فرستاد تا ایشان را محبوس ساختند و بعد از آن



و قشایه قاضی حیب که حنفی مذهب بود و در جمعه اندر مسجد جامع برآمده در پای کوه ماران بزیارت نبورفته بود و یوسف  
 نامی شیعه مذهب بود شمشیر کشیده و عالم قاضی بود و سر قاضی مجروح گشت شمشیر و دریم ازاحت قاضی دست بود که  
 ساخت انگشتان او بریده شد و غیر از نقشب که بواسطه اختلاف مذهب بود چیزی دیگر در میان نبود مولانا کمال داماد  
 قاضی که در شب با لگوت رفته بتدریس اشتغال داشت نیز همراه قاضی بود و یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی  
 بکربخیت و حسین چک با آمدن خود تیر کشیده مذهب بود چون این خبر بشنید که از قاضیان کرد تا یوسف را بکشد و او را زدند و  
 مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشان را بجا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد کوفتند فقها جواب دادند که  
 کشتن اینچنین کسی از روی سیاست و راست قاضی گشت من زنده ام کشتن این شخص جایز نیست عاقبت او را سنگسار  
 کردند اتفاقاً در آن ایام جماعتی که با او در مذهب و اعتقاد یکی بودند مثل میرزا مقیم و میر یعقوب و له با با علی بهرامی و کرکی  
 از درگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه بکشید آمدند و چون به پیر پور رسیدند حسین چک خرگاه بر پا کرده چون شنیدند  
 که ایلچیان نزد یک آمدند حسین چک از خرگاه برآمده ایلچیان را در یافت و همه با اتفاق در حصار گاه درآمدند و کجا نشستند و بعد  
 از آن ایلچیان بانهر حسین چک در کشتی روانه شهر شدند و حسین چک کشتی در بنیاده سواره بکشید رفت و خانه حسین چک  
 بجهت منزل ایشان تعیین نمود و بعد از چند روز میرزا حسین که او تیر با یوسف هم مذهب بود گفت چون خبر مرده یوسف  
 یوسف را کشتند مقتضای امر من فرستید حسین چک مقتضای امر خود را فرستاد قاضی این که با یوسف در مذهب موافق  
 بود گفت مقتضای در فتوی غلط کرده اند مقتضایمان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق نداده ایم ما گفتیم کشتن اینچنین  
 بجهت سیاست رواست میرزا مقیم مقتضای امر در مجلس امانت نموده به فتح خان چک سپرد و بسیار ایداکرد و حسین چک  
 کشتی در آمده بکراج رفت و فتح خان چک حکم میرزا مقیم مقتضای امر بقتل رسانید و در میان در پای ایشان کرده و گوچه و بازو را کوفتند  
 و حسین چک دختر خود را با تحف و هدایا سواره ایلچیان بخدمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاد و از پدر  
 اطاعت نمود

## ذکر سلطنت علی شاه

در سینه سیح و سبزه و قشایه خبر رسید که جلال الدین محمد اکبر پادشاه میرزا مقیم و در عوض خوشنای ناجی کرد



# تاریخ فرشته

۶۱۵

تاریخ

دیگر فرخنده رفت بعد از نهمان شد تا مردم اعتماد کنند که غیبت نموده است تا پس از سه روز معلوم شد که در اشرافی داده در کشته  
نشسته و بار مولد رسیده بود که برآمد و علیشاه کسان فرستاده او را از آنجا آورده بود که کلان سپرد و چون مرتبه دوم رفت  
از کوه مهر سیلان گرفته باز آمد و در مرتبه علیشاه مفت دار بر اشرافی بیخوش مهر و خرد خود را گرفته طلاق حاصل کرد و خواهر  
او را نیز از جدا سخته نکاح داشت و او را به بخت رخصت کرد و علی برای دای بخت کرد و در محبت اولاد ابا عباس و باستان  
ایشان شتافته قدم او را موافقتی بزرگ شمرده در تقسیم و تجیل آن بزرگ دقیقه فرو گذاشت تموده در خواست توطن  
ایشان در انملک نموده با تلماس تمام دختر عزیز شریف خویش بعتد از دواج ایشان در آورده پس از چند کیه در انفسر زمین رحل  
اقامت انداخت بنا بر استه غای حضرت جلال الدین محمد اکبر یا و شاه اراده سفر هندوستان نموده چون به آنجا رسید

۹۷۹

اگره رسیدند به دار بقدر حلت فرمودند و در سینه قلع و سبعین و شکاری علی چاکت دلد نوروز چاکت پیش علیشاه آمد گفت  
که دو کوه در جای من آمده غل انداخته است اگر از این سخن تو امید کردی شکم اسبان خود را پاره توایم کرد علیشاه این عبارت را برنگشت  
عمل کرده فهمید که مقصود او پاره کردن شکم علیشاه است ازین سبب در غضب شده او را بنده فرمود و بولایت کراچ  
فرستاد و او را از آنجا کرخیه پیش حسین قلیخان عالم پنجاب رفت و در وقت ملاقات چون حسین قلیخان خواضع متعارف  
بجمل بنادر و از راه جوهر برآمده باز بولایت کشید در آمد و علیشاه او را گرفته مصیبت کرد و او بعد چند کاه از بند کرخیه خوشتر

۹۸۰

در آمد علیشاه شکر بر سر او فرستاده باز و سیکر ساخته بزودی بروند و در سینه ثمانین و تسهائیه علی شاه لشکر بر  
کنوار کشید و دختر از عالم آنجا گرفته مراجعت کرد و درین ایام غلامی و قاضی صدر الدین از درگاه جلال الدین محمد اکبر بادشا  
بر رسم رسالت آمدند علیشاه دختر برادر زاده خود را بجهت خدمت شایزاده کا ملکار سلطان سلیم صاحب ملا  
و قاضی صدر الدین با دیگر تحف و پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه بنام نامی آن پادشاه ساخت و در این ایام یوسف  
دولت علیشاه بسعایت محمد بهت پیراهیم خان دولت غازیخان پلای رضای پدر بقتل آورد و از ترس پدر با اتفاق محمد بهت کرخیه  
ببازر مولد رفت و علیشاه ازین اوضاع آزرده خاطر گشته در مقام علاج شد مردم درخواست کند یوسف کرده او را  
طلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود و در بند کردند و در سینه اثنی و ثمانین و تسهائیه علیشاه شکر بر تولا  
کنوار که گستاخ تیر میگوید کشیده و دختر عالم آنجا برای نیره خود یعقوب گرفته صلح کرد و بشهر مراجعت نمود و در سینه ثمانین

۹۸۲

۹۸۳



دیگر علیشاه را بروش شیعیان و قتل کردند و یوسف شاه بجای او حاکم شده بعد دو ماه سید مبارکخان و علیخان  
حاکم بقصد فتنه از آنجا که شدند و یوسف شاه با اتفاق محمد ماکری که بر اول بود پیشدستی نمود با شصت کس بر روی  
مجاذلان آمد لقب بل رسید یوسف شاه امان طلبیده در حیره پور آمد و سید مبارکخان از استماع این خبر شکر و توبه  
داد و بقصد جنگ برآمد یوسف شاه تاب نیاورده موضع پرتال که در جنگل است درآمد و سید مبارکخان بجای  
او شتافته جنگ در پیوست و یوسف شاه که بخیرت کوهپای اطراف درآمد و سید مبارکخان با فتح و فیروزی کشمیر آمد  
و علیخان چاک ولد نوروز چاک را بتقریبی طلبیده مجبوس گردانید و چکان دیگر مثل و هر چاک و حیدر چاک و همی چاک  
از هراس در دفعه اول پیش او نیامدند و در آخر چون بابا خلیل و سید برنور دلا پیش ایشان رفته شرط وعده  
نمودند و همه نزد سید مبارکخان آمد و رخصت یافته بجانمای خود رفتند و در راه قرار دادند که یوسف شاه را طلبیده بشناسند  
برداریم پس تبیل تمام قاصدی نزد یوسف شاه فرستادند تا رفته بگوید که ما شمارا بشناسی قبول کردیم و از عمل خود پشیمان  
سید مبارکخان مضطرب شده قرار داد که با پسران و غلامان خود نزد یوسف شاه برود و باین عوفیت علیخان چاک ولد  
نوروز چاک را که در هند او بود و همسر او گرفته از حیره پور آورد و دولت چاک که از امرای او بود چون از پیش او بگریخت مضطرب  
شد علیخان چاک را زنده خلاص کرد و خود حیره پور بجانفاه بابا خلیل درآمد حیدر چاک بعلیخان چاک پیغام کرد که این  
همه تردد و کوشش بجهت تخلیص شما بود و یوسف چاک ولد علیخان چاک با پدر گفت که حیدر چاک بر مقام غدر است  
علیخان چاک سخن او را قبول نکرد و حیدر چاک پیوست و همراه او شد و هر چاک و امثال او همه گجا بودند چون علیخان چاک  
دیدند گرفته مقید کردند پس از آن همه قرار دادند که لو هر چاک را بشناسی بر داند درین آستان یوسف شاه بجا پور سید  
شدند که کشمیر بان لو هر چاک را بشناسی قبول کردند و از آنجا در موضع قابل آمده تمام مردم خود را بسرا گرفت و از راه جوی  
سید یوسف خان شهیدی که از امرای کبار جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود جهت استمداد بجاور آمد و با اتفاق او راجه  
مانسکه بنج پور شبکری رفته ملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه در یافت و جلال الدین محمد اکبر پادشاه که پیش  
در فکر تسخیر کشمیر بود فرج یافته بهمانه امداد یوسف شاه راجه مانسکه و سید یوسفخان شهیدی را بجا سب کشمیر کسب نمود  
و آنها با اتفاق یوسف خان در سنج و ثمانین و قشایه از قشور شبکری روانه کشمیر گشتند لیکن در انوخت



۹۸۸ شاهی کشمیری بر مرکب مقرر شده بود. یوسف شاه میرزا یوسف را بیشتر تعجب روا که کشمیر ساخت تا به آنجا رفته و  
 از خود سوار و غل در شاهی بر مرکب اندوخته چون خود بر پشت یا کویت رسید بدو رسید و یوسفان شیدی و راه را  
 مقید شده را جاری رفت و آنها را متعجب شده بنزد آمدند و یوسف شاه را رسید و یوسف را بر مرکب یوسف کشمیری را بر مرکب  
 فرستاد و یوسف کشمیری از پیش او آمده خود را یوسف شاه رساید یوسف شاه سطر کشته از راه جوی که معب بین  
 راه است بطریق ایستاد بعد سوچور داد و او بر مرکب با اتفاق حیدر ملک و شمس ملک و سستی ملک در مقابل  
 آمد و در کس را آب بهت منزل گرفت و بعد چند روز جنگ صعب روی نمود و فتح قریب حال یوسف شاه کرد  
 و او بعد از فتح متوجه کشمیری نگذاشته بشهر کشمیر درآمد و او بر مرکب یوسف شاه قاضی موسی و محمد سعادت بهت آمده یوسف شاه را  
 دیدند و در مجلس ازل ملاقات خوب برآمد و آخر محبوس گشت و از باغیان تیرجی کشمیر میفکشتند و چون یوسف شاه  
 خاطر از شاهی جسیع کرد و ولایت کشمیر منت نموده شمس ملک و ولد دولت ملک و یعقوب و لطف و یوسف کشمیری باز  
 خوب داد و دهنه را با محله مغنر فرمود سعادت بعضی میل در چشم او بر مرکب کشید و در سنه ثانی و ثانی و ثانی  
 شمس ملک و علی شیر ملک محمد سعادت بهت را بخند و یکو ایشان در مقام فنی اند و در زمان کرده حبیب خان ملک ادرش  
 که بخیر موضع کشمیر رفت و یوسف و ولد علیخان ملک که در بند یوسف شاه بود با چهار برادر برآمده بحیب خان ملک در موضع  
 مذکور پوست و از آنجا با اتفاق برود و علی را بهت رفته از او کو ملک گرفته آمدند و چون مجدود کشمیر رسیدند بواسطه  
 اختلاف که میان ایشان ظاهر شده هیچ کاروی نگذاشته اند و از هم جدا شدند و لشکران یوسف و محمد را نگذاشته آورد و کوش  
 دینی ایشان را بریدند اما حبیب خان ملک در شهر متواری گشت و در سنه فتح و ثانی و ثانی و ثانی چون جلال الدین محمد بکر  
 پادشاه از کابل مراجعت فرموده در جلال آباد و تولی جلال نمود و میرزا طاهر جویش میرزا سید خان شیدی و محمد صالح  
 قاضی را برسم امپیکری کشمیر فرستاد و چون اینها بیار و پوله رسیدند یوسف شاه با استقبال شگفته و فرمان بوسیله  
 بر سر نهاده قیامات بیا آورد و با اتفاق ایشان بشهر درآمد و میرزا حیدر خان و شیخ یعقوب کشمیری را با محف  
 و بهای بیار و از ملازمت گردانید حیدر خان مدت یکسال در ملازمت پادشاه بود و با اتفاق شیخ یعقوب  
 کشمیری ریخت کشمیری یافت و در سنه فتح و ثانی و ثانی یوسف شاه میرزا رفت و شمس ملک بر بخیر از زمان  
 که بخیر

۹۸۸

۹۸۹

۹۹۰

# تاریخ فرشته

۹۹

تغادر

۹۰

۹۱

۹۵

کریخته در کنوار رفت و مجید ملک که آنجا بود پوست یوسف شاه بعد از اطلاق بر این معنی بقصد ایشان لشکر کشید بپا  
 متفرق شده و کجاستند و یوسف شاه مظفر و منصور بجانب سری نگر مراجعت نمود و در سنه تسعین و شصت و چهار مجید ملک  
 شمس ملک از کنوار بقصد جنگ یوسف شاه متوجه کشمیر شدند یوسف شاه با استقبال برآمده سپه خود یعقوب را همراه  
 ساخت و بعد از جنگ فتح نموده بسری نگر مراجعت کرد و بسید رای که کنوار گاه شمس حاکم بنحیده با و جایگز  
 مقرر کرد حمید در ملک از آنجا برآمده نزد راجه با شکوه رفت و در سنه اثنی و تسعین و شصت و چهار یعقوب و ولد یوسف شاه  
 جهت اظهار اطاعت و اخلاص لشرف عتبه بوسی جلال الدین محمد اکبر پادشاه سرفراز گشت و وقتیکه آنحضرت از پنجه  
 شیکری بلاهور رسید یعقوب یوسف شاه پدر خود نوشت که پادشاه را اراده آمدن کشمیر است یوسف شاه قرار داد  
 که با استقبال برآید درین ایام خبر رسید که حکیم علی کبلاقی بر رسم الطیکری از پیش پادشاه آمده در هتته رسیده است  
 یوسف شاه به هتته شافیه خلعت پادشاهی پوشیده بغرم مضمم خواست که متوجه درگاه شود و پادشاه را به طبعند  
 در این اثنا با باغلیس و با باهمدی و شمس دلی متفق شده گفتند اگر متوجه درگاه خواهیم شد ترا بقتل آورد  
 یعقوب را که در آن زودی از لاهور خود را بکشمیر رسانیده است بشاهی برخواهید داشت و او از ترس این عزمیت را  
 در تلویق انداخته ایلچیان حضرت را رخصت نمود مگر چون جلال الدین محمد اکبر پادشاه که در کشمیر بنحیده بود آنرا بهانه ساخت  
 شاه رخ میرزا و شاه قلیخان و راجه بهکوانداس را بر سر کشمیر بفرمود یوسف شاه از کشمیر برآمده بیاره موله لشکر  
 گاه ساخت و چون خبر رسید که عساکر منصور بهولپاس که سرحد کشمیر است آمد سر راه برای ایشان گرفته راه را مسدود ساخت  
 و از آنکه بعد از چند گاه که موسم برف و سرما آمد و راه مسدود شد و حرف صلح در میان آمد یوسف شاه سپه را بجای  
 خود انضاب کرده بجمد و شرط ملاقات راجه بهکوانداس فرمود و هر ساله بمغنی معین قبول کرده صلح نمود و امرا  
 جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را همراه گرفته بنحیدت پادشاه بردند و پادشاه را الضلع خوش نیامده محمد قاسم خان  
 میر بجرا با دیگر امرا در سنه خمس و تسعین و شصت و چهار کسبل فرمود و یعقوب شاه که بر تخت کشمیر قدم نهاده بود  
 سر راهها را مضبوط ساخته در مقابل لشکر پادشاه نشست سرداران کشمیر که سر فرشته داشتند و اصلا اطاعت را  
 پیش نهادنی ساختند درینوقت از یعقوب پادشاه رنجیده محمد قاسم خان پیوستند و بعضی در لشکر سری نگر علم

مخالفت افروخته یعقوب شاه مشکین خنده درون خانه ایسم بسته برکت و افواج اگر شاهی کاینی کبشیر در آمد و بنیو  
 بگو بنیان کرکیت و محمد قاسم خان میر بحر شمر سمری کمر را مقصوف شده در برکت کبشیر قاتل نصب کرد و بنیو  
 بعد از چند کاه جمعیت کرده با محمد قاسم خان میر بحر و سعاداد و با او کونسل بسیار گشته شدند یعقوب شاه از نوزام رفت  
 و پس از اندک زمانی جمعیت کرده موجود سمری گرفته و محمد قاسم خان میر بحر درین کمرت طاقت نیاورده انقلید  
 در آمد و عرض داشت نوشته از پادشاه مدد طلبیده پادشاه سید يوسف خان سبید را حاکم کبشیر ساخته محمد قاسم  
 میر بحر را بخنور طلید و سید يوسف خان سبیدی چون کبشیر رسید یعقوب شاه دست از محاصره محمد قاسم  
 میر بحر باز داشته بگو سعاداد و یوسف خان سبیدی دو سال دنبال او کرده و حسن بر نوبه بود و دو سال نوزاد پیش پادشاه  
 فرستاد و عرض نمود و پسر پسر یوسف شاه و یعقوب شاه خصل امرا ی پادشاه شده و ولایت بهار میاگر میباشند  
 ازان تاریخ شاهی کبشیر پادشاهان دلی فتنی کرده و خفته اقدار ایشان در اند پیش ازان در بندت هزار  
 سال خط کبشیر مشخر و چیک از پادشاهان هندوستان نشده بود

مقاله یازدهم در بیان مجلی از احوال حکام ملیا که بصفت اسلام مقصف بوده اند  
 و کیفیت ظهور اسلام دین ديار بر دستان احوال وضع و بود و بسیار مذکور که ماغات ملک ملیا مفصل در پیکت کتب  
 اخبار مطهر در بناده و بنا بر آن ذکر آنچه در ساله تخته الما بدین نوشته شده الکفای نام ملیا مملکتی است از ممالک  
 هندوستان بجانب دکن یعنی روی بخوب واقع شده و بواسطه قرب جوارش از دافعه قتل با وراج همیشه والیان  
 ملیا را مطیع و منقاد حکام میاگر ذکر نمائت بوده و بار سال تحف و تقایس ماغات مملکت خویش بنمودند و در او پیش  
 از ظهور اسلام و بعد از ظهور اسلام طایفه یهود و نصاری برسم تجارت از راه دریایان و بار آمد و شد میکردند و در  
 آخر الامر میان حبیب باریان و ایشان بواسطه منافع دنیوی اقلی بهم رسیده بعضی از بارزگانان یهود و نصاری در سحر  
 بسیار ساکن شده منازل و بساطین ساختند و باین پنج بود تا زمان طلوع آفتاب جهان تاب ملت محمدی صلی الله علیه و آله  
 که در فتنه تاریخ یجری از دویست سال متجاوز گشت جمعی از اهل اسلام چه عرب و چه عجم در لباس فقر و درویشی از بنا

عرب بر کشتی سوار شده بقصد زیارت قدمگاه حضرت بابا آدم علیه السلام بجانب سرانندیب که انزال کما نیر گویند  
متوجه شدند و بحسب اتفاق کشتی ایشان باد مخالف خورده بملیبار افتاده در شکر کوه و فرود آمدند عالم آنجا که موسم  
بسامری بود و بعضی کامل و اخلاق ستوده اتفاق داشت صحبت طایفه درویشان مشرف شده از هر باب سخن  
در میان آورد تا آنکه از ملت و مذہب ایشان پرسید گفتند بجلید اسلام آید ایم و پیغمبر ما محمد رسول الله است  
سامری گفت من از طایفه میوه و نصاری و مسنود که مخالف دین شاه و سیاح عالم اند شنیده ام که در بناد عرب و عجم در کثرت  
این دین رواج دارد لیکن الی الآن بصحبت مسلمانان بر نخسیده ام اکنون توقع دارم که برخی از حالات انسر و رهنسبیا  
از روی صدق و مصداق در کتب و سحرات او بیان کنی که از روی ویشان که بصفت علم و صلاح آراسته بودند  
اخبار سخن کرده چندان از حالات و سحرات آنحضرت بیان فرود که سامری با محبت رسالت پناه در دل پدید آمد  
و چون سحره شوق آفرین شدند گفت ای قوم این سحره بسیار تو نیست و اگر حق و صدق نیست و سحر نبوده مردم جمیع بلاد  
قریب و بعید سنا شده کرده خواهند بود و رسم دیار ما چنان است که هرگاه قصیه بزرگ روی نماید از باب علم آنرا  
در دفا تر ثبت نمایند و دفا تر با داب و دما موجود است آنرا بخاطر می آوریم و عیار صدق شامی بنیم الکاه اهل دفا تر خوانند  
بفرمود تا دفا تر زمان خانم النسبیین خلی الله علیه و آله وسلم بکشودند در اینجا نوشته یافتند که در فلان تاریخ دیده شد که ما  
و دو پاره کشته باز بهم پیوست پس بر سامری حقیقت دین محمدی ظاهر شده کلمه طیبیه شهادت لا اله الا الله  
محمد رسول الله علی ولی الله بر زبان آورده با عفا و تمام مسلمان کشته چون از رؤسای قوم خود می رسید آنرا مخفی داشته  
مسلمانان را هم از آنها رازان منع فرمود و انعام و احسان فرمود آن بجا آورده در خواست نمود که بعد از زیارت  
قدمگاه ابو القشیر علم معاودت بدین صوب افزایند و درویشان با صفا بسرانندیب رفته پس از آنکه زمانی  
بوجوب التماس بلبه که کنگو دعوت نمودند و سامری از آمدن درویشان حشرم و شادمان گردیده در لوازم  
عظیم و مکرم و قیقه فرو گذاشت و عازم سفر گردیدند و شادمان چون علانیه مرتکب آن توهینت شدند سیر  
در آن باب اندیشید و بخت پنهانی مسلمانان را از رومال فرستاد و آن داد و حکم کرد که در اساحت کام کشتی خود کشته اند  
و آفته بسیار بالای کشتی برده با حسن و جوی در حج لوازم سفر دریا سنجی نمایند و نگاه روزی از کمان دولت بجز

قبیله خود را حاضر کرده و بخشی ساخت و گفت مرا شوق عبادت الهی غالب گشته بنحوا هم که اگر اوقات خلوت و از تو را  
 یکپسیم و بجای آن بر جناخت من بفرمای که در این ایام چون شمار اوقات من منتهی و مستغرق خواهد بود و اعیه دارم که بجز خود  
 دستور آئین بنویسم و شهاب پاره تمام جمیع مقامات شاهی بدان سر کرده بعضی کفر و محتاج نشوند آئینه بعد از  
 گفت و شنید بسیار یکی عهد و موکند در میان آوردند و دست دادند که از فرموده و نوشته تجاوز نمایند سامری  
 خط دیبای و دستور آئین نوشت و جمیع مالکیت دیار را برادر و منتهی منت فرمود و گفت هر که هر چه دارم بشمارا بیا  
 با و تعلقه اش باشد و ولایت یکدیگر بجز نظر تسخیر نگاه نکنند و اگر میان حکام خصوصی بهر سبب اختلاف و لایت پیدا کرد  
 حزاب نکنند و شکر و اعزان را نکنند اما در ولایت تصرف نکنند و از گفتن و کشته شدن شاه بر حذر باشند و اگر احیاناً  
 در مکر شاه کشته شود و لشکرش هجوم کرده تا خشم او را با جمیع عساکر قبلی نرسانند و مملکت او را غلب کنند آرام بخشیدند  
 و تا زمان تخریب این کتاب که شصت و پنج هزار نفر است دیبایان را کشته شدند شاه بسیاری بر شدند و با وجود قدرت  
 مملکت غنیمت را تصرف نمیتوانند و این قاعده مخصوص اند با دانست و گویند چه شامری تمام مملکت منت نمود یکی از امرای  
 که غایب بود حاضر شد سامری مفتخر کننده شمشیر خود بوی بخشید و گفت برادر این شمشیر هر قدر از ولایت دیبایان  
 که تصرف نمایی از آن خواهد داد و او را تو همان اتفاقا نمایند و بعد از آن ترا داد و او را سامری با دست بهر حال سامری بعد  
 از منافع و صیت بردم گفت که من در فلان مقام بعبادت تمام می نمایم باید که تا یک هفته بچکس نزد من تردد نمایند و وقت  
 شب با ثقات مسلمانان که سر کرده ایشان مالک بن حبیب بود یکی آمده روانه کرد و گفت که دیبایان بعد از یک هفته  
 بجای معهود در آمده چون سامری را ندید غمگینی متقی و اغظ را الهی گفت که سامری با آسمان عروج کرده است و باز نزول  
 خواهد نمود ازین سبب تا مال گفت از دیبایان درستی از شهاب میرونی غیبت سامری جشها ساقه آب و نخلین چون  
 در دیبایان میگذاشتند که اگر سامری از آسمان نرسد و آید آب دریا افزا خواهد باشد اما سامری در آشنای امور چون پسند  
 نداشت به رسیدگیها نزد در اینجا مقام کرده و بعد علی سافت به بند شجر وارد گشته بمنزله الموت گرفتار شدند صاحب فرانس  
 که اید در سیف دوست مالک بن حبیب و سایر رفیقان کشتی را حاضر کرده گفت چون یکی خواست فرار داده است که  
 شهاب و بن نبوی در طیب بار و روئی در و آج پیدا کنند شرط رفاقت و دوستی مقتضی است که محبت اسلام منظور است

# تاریخ فرشته

۷۰۳

مقاله یازدهم

مشقت دریا بخود قهر آوردند و شما دو دیگر مسلمانان بر ستم تجارت و عبور بدان دیار میرفتد باشید و تقریباً  
 در آنکه در منازل و مسکن بهم رسانید تا بتدریج در مردم آنجا رعب و دین مخفی صلی الله علیه و آله تسلیم شده بگفته  
 اسلام در آوردند ایشان او را و عای حسیب کرده گفتند که هرگاه خود را ملک نباشی رفتن ما حسیب خواهد شد هر که گفت  
 بسیار و بسیار و نصای در دین با مخالف اند و نهایت عداوت دارند پس چون ما را نخواهند گذاشت که با نوالا سبب ترقی  
 نما چشم جای آنکه وطن اختیار کنیم سامری سر حسیب گفت که فرموده فرمائی بخوا خود با مراد و قربانوست که این نوشته  
 است از جانب سامری که با موجودات و جان و غالی زمین و آسمان مغارت و جدایی شما اختیار کرده  
 لیکن عنقریب است که عاقبت برو هر صواب روزی خواهد شد باید که همیشه مرا حاضر داشته از دستورات  
 شما و زبایز نذارید و خوبی و دوستانه منصرف در آن دانید و در وقت سالک طریق سداد مالک بن صیب و ملائکه  
 از حق پرستان فلان و فلان که مردی بکمال انفس و نیک اندیش و نیک اعتقادند و از ایشان شجاعت و بد  
 مصورتیست چون بر ستم سیر و تجارت متوجه آنجا و بودند حالات ایشان بنظر آورده واجب دانست که سفار  
 آنها را قوم گرداند باید که قدم خیر لزوم این طایفه را نعمت عظیم شمرده بتعظیم و تکریم پیش آیند و آنچه شرایع همانند است  
 بجا آورده در جمیع امور احسان و داد و انانید که سعادت دنیا و آخرت درین است و ممکن از از طوائف دیگر که  
 بدان ملک ترویجی نمایند متنازع نشسته بمالند و بهرام تمام التماس کنند که بدان طرف آمده شد میگردانند باشند  
 بلکه بنوعی زندگانی و سلوک کنند که ممکن از با هوس و توطئه انصوب شده منازل و باغات و مساجد سازند  
 و بکنند از مردم بومی و غریب احدی مزاحم ایشان نشود و سامری بن مسلمانان سپرد و گفت که خبر رفت  
 من در در کشتی باشما سوار شدن مرا از همه کس مخفی داریند و فرما ترا بجا کم که بگنجد و رسانید که البته او باشما بنوعی که موجب  
 خوشنودی باشد سلوک خواهد کرد پس اسباب و جهات خود را بر مسلمانان حتمت نموده در چهار تودی بر حمت حق  
 بلی شانه و اصل کشت در بندر شجره فون شدند تا در بیت حجاج است که سامری در زمان حضرت رسالت  
 پناه به ملک خویش اشتغال شمرشاید فرموده جهت تحقیق این امر مردم معتقد با طراف فرستاده بعد از آنکه  
 معلوم شد که محمد رسول الله دعوی نبوة کرده و شق قرار از جمله منجرات گردانیده است بر آنکه سامری بر کشتی سوار

به جاز رفت و ملازمت حضرت بنوی در پادشاه شد و زیارت خانه کعبه مشرف گشت و از آن  
 رخصت معاودت و طریقه چون با جمعی از اهل اسلام مشیر نظام در سید برضی ملک گرفتار شده و وفات یافت  
 و اکنون مقبره او در آن بلد است و مردم زیارت او ترک میجویند هر تقدیر جماعتی از مسلمانان که همسر  
 وی خستیار کرده بودند و شرف بن مالک و اخوان مالک بن دینار و ابن اخیه مالک بن حبیب بن  
 مالک بن حریب وصیت چنانکه گشت به طیب بارفته نوشته سامری بجا گم که نگذرد ساینده چون او خط سامری  
 شناخت خوشوقت گشته گفت سامری کجاست و برای چه مسرت شده از زیارت ایشان جدا دارد سامری  
 با مفسر کرده است و ما ازین خبر ندایم و قتی که در کناره بای شجر سوختنی میت در بر او دیدیم و سبب  
 وطن پرسیدیم اصلا گفت بچوب باشد چون داشت که ما عازم مکه شدیم و این چند نفر نوشته با دلو که بجا گم که نگذرد  
 برسانید پس بی تو رفت روانه ایجا نب گشتیم و زیاده ازین خبر ندایم چون معصبه و طیباریان آن بود که سامری  
 زنده است و باستان عسجد کرده است یقین کردند که دی جهت حقی از آسمان در بنده شجر فرو داده این کا حد را  
 مصحوب این جماعت نرو ما فرستاده باز باستان رفت آنجا و از او حمل خران در طره که نگذرد و سایر بناد طیباری سوم  
 شادمانی بنظر آورد ساینده و مالک که نگذرد و مهاجران در منازل خوب فرو آورده و چنانچه رسم انداز است ضیافتها کرده  
 در قاعه تطهیر و تکریم فرو گذاشت **بیت** کرم و زید و مهاجران گنوا داشت چنین دارند  
 که او داشت و بعد از فراغ از لوازم ضیافت سوال و تقشیر از معاصدان جماعت کرد و هر صحیح مردم طیباری را  
 زمست که مالک بن حبیب و رفقاء او فضای خوش هوای و ملک را از قهوه فرحت لزوم خود عطر کشیدند  
 و عطر آمیز کرده اند بهر بلده و قصبه و قریه که تزلزل نمایند و غیبت توطن داشته باشند مواضع خوب و مرغوب جهت  
 مساجد و منازل و بساطین بموجب فرمان سامری بایشان تقوین نمایند و در خدمات شایسته و عین را معاف ندانند  
 مستعد و متضرر الطاف عیبه سامری باشند پس مالک و دیگر مسلمانان نخست در که نگذرد مسجد ساخته منازل و بنا  
 طایع انداخته بعضی بجا فرکش کردند بعد از آن مالک به همراهی عیال و فرزندان خویش سیر و ولایت طیباریت و در کولم  
 مسجد و عمارت و ساختمان ساخته عیال و اطفال را در آنجا نگذاشته به بی ماراوی رفت و در آنجا نیز مسجد بنا کرده دیگر کولم

معاذ یا کردم

مثل حرقین و در قین و مند ری و عالیات و فاکور و مکنور و کالجی کوت شانت و در هر یک از این بلاد مساجد شتا  
مسلمانان را در انوضع نگاه داشتند و صلوات و صوم و یاناک ناز و صیت نمود و از نیک مسلمانان طیب بار اکثر شاخه جنب  
اند بقیا سرچین معلوم میشود که سامری و مالک بن حبیب و دیگر اصحاب نیز شاخه مذنب بوده اند و الله  
اعلم بالصواب و بعد از آنکه رفته رفته تردد مسلمانان در املاک بسیار شد و بسیاری از ملوک طیار بجلقه اسلام آمدند  
راجهای بند کرده و دابل و جبول و غیره بطریق حکام طیب بار مسلمانان را که از عربستان آمدند در سواحل دریای  
مسکون دادند و ایشانرا مخضب بنوایت یعنی خداوند گردانیدند و نظر برین استش حسد در دین سینه بود و نصاری فرمود  
که عداوت مسلمانان بشند تا چون ممالک دکن و کجرات متحرک باشند آن دلی گت و اسلام در طرف دکن  
قوت گرفت مخالفان سکوت اختیار کرده اظهار عداوت نمی نمایند و تا آنکه تاریخ بچری به بند رسید  
و خلل و ضعف در سانی شان دکن پیدا شد در آنوقت فرنگیان از جانب شاه پرتگال به ستن قلاع در سول  
بهر بند مامور گردیدند پس در سینه اراج و شمای چهار کشتی نصاری از پرتگال به بندر قندریه رفتند و کالیکوت  
آمدند و حقیقت افزون بود که اینجانبها طر آورده بملک خود مهادت کردند و الیکر از پرتگال شش کشتی بکالیکوت  
آمده درین کسرت بلیباریان گفتند مسلمانان را از سفر بر عوب باز دارند که دفع با شهابیه از نشان حوا پر سید  
و اما که سامری قبول اینمخی نکرد و در معاملات داد و ستد تقوی بر مسلمانان میکردند و سامری غضب  
شده حکم قتل عام فرمود در بی ضرورت طیاریان اموال ایشان هنب و غارت کرده بمقاد فرنگی معتبر را بقتل  
آوردند و بانی که تا حسی در اجل ایشان بود خود را بکشتی رسانیدند و کوچی رفتند حاکم اینجا که با سامری دشمنی و مناغعت داشت  
ایشانرا پاداد و در حقت نمود که نزد ملک بلده کوچی جهت قتل قلع به بند فرنگیان این صحنه را از خدا خواسته در اندک روز  
قلعه مخصوصا حشند و مسجدی که بر ساحل دریا بود شکسته و کلیسیا بنا نمودند و این اولین قلعها است که فرنگیان در دیار  
هند ساخته اند و در همان روزی انالی سبند کردند و با ایشان دم از موافقت خوردند و فرنگیان در اینجا هم قلعها بسته  
بفرغ اعمال به تجارت لعل و زنجبیل مشغول گشتند و دیگر از آن مانع آمدند و سامری از غنا چده این اوضاع  
در چشم شده لشکر کشید و سپاد شاه کوچی را کشته و ولایت خراب کرده برگشت و در آن زمان شان معقول



از

نام ساجی از استخفاف جماعت نمود و ولایت را بحال بمیر آورده بکنه فرمایان چهار است مشرد ساحت  
 و ما که کمبود سرتش رویش پیش کرد و چهار است مشرد کرد و امید و سار که حصه کی بر هزار شده و در جمع  
 صرف لشکر کرده و در سه گشت دیگر کوچی رفت و سار که فرحک آن بر یک مددی نمود و مرکب  
 یاد مکتوب و مدد دل و راحت کرد و ابلان بر دسلاطین موصوفه و دکن و کجرات فرستاده پیام داد و که آنرا  
 و حجت اهل فرکت مست ملک مدد دل من از انداره پیش است اما ایمنی القدر و حسن طبع مبت  
 و اذن مسلمانان امید یار و من اما که بدین بنو دم حمایت سالار و دست غیش در مشرد حسد این  
 و فاین صرف بیکار و سیکم و تقیری درین ماسی نام یک لیل چون فرامده بر خال و کسرت حوائج و در دست بکر موجب  
 است پیوسته و اسامی و انظار اطفال و حال را بسته او قتال و عدال با مصوب میرسد دار کسند مردمان و شش  
 کم میشو و دین مست مفتح مدد پادشاهان اسلام شده ام اگر مقهوری اعدای دین محمدی پیش نهاد بخت و امانت شای  
 از ممالک و من کیسا عمل و تنهان حسن از حجت و کفر و فرکت درین دیار مشرد و کور و سار بر سر سکت عار با  
 مستقیم کرده ای قامت پیش سرور کائنات سر مدد و در سکت عار با در انتظام عا همد داشت  
 سلطان مصر فاصوره وری انکنت قول روده و هماده نقض عا و امیر حسین نام امیر بریا میرده عراب مردم کی  
 اسفند او کار در راه ساحل چند ساحت و ساه محمود شاه کجراتی و شاده محمود شاه همی برادر مدد و دیو و صورت و کوه و  
 و اعل و جیول حمت غای اعلی فرکت کینا در هایت استخلام مرت کرد و امید و چهار است مشرد و اول و مدد و اول  
 و آخرش با فائق و راک کجرات مومر مدد و جیول که محل اختراع فرکیان و در راه شده و جیول عراب سار  
 و جسد عراب فرامده گوید و اعل بهم با ایشان بوسه طبع حکت انداختند و یکبار و مکتوب فرمایان مدست آورده  
 و لوازم عا مقربم و مسامیده و مدد و دیو و معاودت نمود و مکر و یکبار سبکت با کاد و متعاقب انسان انکار رسید  
 حریف را با جبر و با فند ممالک ایا حاکم مدد و دیو و امیر حسین با یا و حکت انیای سادست نمود و یکبار با بی  
 رفته چند عراب مصر که فرکت و مسلمانان شتر است شهادت چند فرکیان مقصی انکرام و با در خود  
 و در آن سوات پول سلیم سلطان عا که در دم بر سلاطین خود و مصر غالب آمده سلطنت آن طایفه بی همت

# تاریخ فرشته

۶۰۶

مقاله یازدهم

۹۱۵

سامری که سه برود این کار بود و بعد کشته فرنگیان تسلط تمام یافتند و وقتی که سامری اینجا حاضر نبود در شهر  
 رمضان سن خمس و عشر و تسعمایه یکا لگوت آمده مسجد جامع را سوختند و دست منب و غارت دراز کرد و شهر را نیز ویران  
 کردند و اما روز دیگر طیبساربان بچم آمده بر سر جماعت نصاری ریخته و با خند کس معتبر از اهل فرنگ را کشته بسیار  
 در آب غرق کردند و باقی کریمه خود را به بندر کولم رسانیدند و باز مرداران اینجا را ست آمده در خیم فرسخی بجزر حصار  
 مخفی ساختند و در آن روزی خود کرده در بهاسال چنانکه گذشت حصار بندر کولم را از تصرف متعلقان بوسف عاود  
 بر آوردند و بوسف عاود لشاره در بهاسال و دی از قبضه اقتدار فرنگیان خوش طبعان ببردن آمده و اما فرنگیان پس از ایام  
 معدوده بهر طرف نفوذ فراوان حاکم اینجا را فریفته و دیگر بار تصرف کشته و آنرا در بنا در هندوستان حکم نشین خود کرده  
 با استحکام و مرتب گوییدند و آن قلعه است **بلیت** بری از فرشته همچون طبع عاقل مصون از رخنه  
 چون کردون والا آنقله سامری با وجود کفر چون مرد غیور بود از مشاهده این حال قرین غم و اندوه گشته در سنه  
 اصدی و عشرین و تسعمایه فوت شد و برادرش قایم مقام گشت و در ابتدا بساط منازعت در حیده با فرنگیان صلاح  
 و ترویج شهر کالیکوت رخت قلعه بنشین داده از ایشان قول گرفت که هر سال چهار کشتی فلفل و درنجبیل به بنا  
 عرب میفرستاده باشند فرنگیان نخست بقبول و بعد خویش دغا نمودند و چون قلعه با تمام رسید از تجارت اجناس  
 مذکور مانع آمدند و بر مسلمانان انداز حریف و قندی از حد و اندازه بیرون بردند و طایفه یهود که در کنگور بودند ضعیف  
 سامری را بنظر آورده ایشان تیر با نالی اسلام تا بهنجاری نموده بسیار بر اثر شت شهادت چنانچند آخرش  
 سامری از کرده خویش پشیمان گشته اول بکد کنگور رفت و در تخریب یهود بنوعی کوشید که از اینجا است  
 در آن دیار اثری نماند بعد از آن با اتفاق تمامی مسلمانان طیبسار یکا لگوت رفته قلعه اهل فرنگ را محاصره نمود و بسبب  
 و مشقت فراوان اهل فرنگ را منسوب گردانیده حصار را مفتوح ساخت و اینجمنی باعث قوت و شوکت  
 طیبساریان شده بهارات را بقبول فرنگیان مملو از درنجبیل و فلفل و غیره به بنا بر عرب متر و ساقه و اهل فرنگ  
 در سنه ثمان و ثمانین و تسعمایه در حد غالب است که دو فرسخی کالیکوت است قلعه بسته تردد کشتیهای بیابان شوار  
 گردانیدند و همچنین ترسایان در آن سوات بهمد برهان نظام شاه بگری قلعه را ندیده و قریب بندر جیول بسته

۹۲۱

۹۳۸

در اینجا متوجه گشتند و در سینه احدی در برین و تنبیه به بند و سی و دین و بند و یک کشتان کجاست تعلق داشت  
 بدان تفصیل که در جای خود گفته شده در عهد شاه بهادر شاه کجائی تا بنی شده و در سینه ث و در برین و تنبیه  
 بجزا فرمود که بخور قند بسته استیلای نام هم رسایند و در وقت سلطان سلیمان بن سلطان سلیم درمی یاب  
 نمود که اهل فرنگ را از بنادر بندیران کرده انوضع را نمود متصرف شود پس در سینه اربع و در برین و تنبیه و وزیر خود  
 سلیمان پاشا را با قریب صد غلاب اول به بند عدن فرستاد تا سخت آنرا که بر سر راه است مسخر ساخت  
 بعد از آن که بنادر بند شاه سلیمان پاشا در سال مذکور بندر عدن را از شیخ غازی بن شیخ داد گرفته آورد اهل  
 رسانیده جاسب بنار و دیورانه شد و بعد از مدتی طح جنگ انفاخته نزدیک بود که مسخر سازد لیکن سینه  
 ملت آورد و مالی شدن حسنیه این امر موجب افتاد و پی بسیل مقصود و مردم نمود و در سینه ث و در برین و تنبیه  
 ترسایان در بندر بر مزرکت و سقوط و طوط و میلاد و واک حق و مکتور و سیلان و بنگاله تا سه مدین سلطه  
 بهماجا قلع بسند از انجا سلطان علی آچی قلع سقوط و مستخرج گردانید و حاکم سیلان اهل فرنگ را منسوب  
 ساحه از محکمت خود آسیب ایشان دور نمود و ساری حاکم کالیکوت که میگویند از نسل انشخص است که سار  
 بزرگ شیرازی بوی بخشید و از سلطان اهل فرنگ بتنگ آمده اطمینان ترود علی عادل شاه و موقوف نظام شاه سحر  
 فرستاد و اسناد انگریز اهل فرنگ را خارج ایشان از محاکمات خود تحریص و ترغیب نمود پس در سینه ث و در برین  
 و تنبیه ساری قلع عالیاست و در میان گرفته مرتضی نظام شاه سحری و علی عادل شاه قلع یکدیگر و بندر که چسبیده و ساری برور بازوی  
 شجاعت قلع عالیاست و مسخر گردانید لیکن مرتضی نظام شاه و علی عادل شاه چنانکه در محصل خود ذکر یافت از شامت نوکران نا دو لجه  
 کاری پیش برود بی بل مراد بر گشتند و فرنگیان را در اسلامان راسخ تر شده و بعضی چهار است بلال الدین محمد اکبر پادشاه را که بغیر اهل  
 فرنگ بکام محض مردود بودند و وقت حاجت از بندر بده عارت کرده نسبت مسلمانان امانت بلیغ رسانیدند و سار عالیا  
 فرنگ که نقلی علی عادل شاه داشت سوخته خراب گردید و بندر اهل اطمینان تجارت آمد و چون که بکمر و خنجر را نیز ترسیدند که با نجا حومه  
 علی انجا طلب بیکات انجاری شیرازی تا قفس شده کجده و بنجا و غیر معتبر اهل فرنگ را با نقل آورد و استنش آن قند فرستاد و از آن  
 تا پنج که چهار است بلال الدین محمد اکبر پادشاه بدست فرنگیان گرفتار شد و مرکب فرستاد و بیاباد حرب و جسم بر عارت  
 و در

۹۳۳

۹۳۴

۹۳۵

۹۳۶

تاریخ فرشتہ

4. 9

مقالہ یارو

14

چیز که قول گرفتن از اهل فرنگ است مستلزم تنگ و عار دانستن و بیعت قول روان ساختن موجب بطلان نفوس و تضییع مال  
لیکن مرای او مثل میرزا عبدالحسین الخاں طلب بخاںخانان و غیره قول از اهل فرنگ گرفته مراکب بنیاد در میفرستاد  
و در سده شصت و عشره الف نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بن الکبریا و شاه فرنگیان را که با فرنگیان بر ترحال در معتقدات  
مخالفت دارند دشمنی می کرد بر غرض فرنگیان بر ترحال در ولایت سورت که آن نیز از ممالک کجرات است  
مسکن داد و این اولین جا نیست که فرنگیان انگلیسی در سواحل هندوستان جهت توطن اخشیان نمودند و اعتقاد  
ایشان خلاف فرنگیان دیگر است میگویند که جیسی بنده و رسول خداست و حضرت باری جل شانیه یکی است و از توبه  
زن و فرزند داشتن بشتر و برتر است و انگلیسیان شاه علاء و شاه شهبه اطاعت پادشاه بر ترحال نمی نمودند و سرتو  
که انجاعت قوت و قدرت بهم نرسانیده با مسلمانان اظهار محبت و دوستی میکردند و با فرنگیان بر ترحال کمال عداوت  
و دشمنی داشتند و همین که برایشان دست می یافتند فی الفور بقتل میرسانیدند مگر اکنون به جهت نوازش  
محمد جمشید پادشاه میان ایشان قرب جوار بر سریده است خداوند که مال حال فرنگیان مخبر کجا خواهد شد  
و در صفحه الجا بدین نوشته شده که رعایای ملیبار اکثر کفار اند و عشار را بخاریار گویند و عقیدت بنیاد خبیثه است  
در کردن زن بعد از آن بر دو کار زن نسبت بقاعد و غیره میسازد است چنانچه بکران میدوایند بود که بیعت نشود معتقد  
داشته باشد و بر شنب نوبت یکی میرسد بخار و جدا و صبیح غیر از بر همه در این امر با نیار موافقت جویند و  
و این کفار که در کوههای پنجاب بود چنین بوده است چوکه ایشان قبل از آنکه بکلمه اسلام در آیند این رسم داشتند  
و بر زنی چنین شوی میداشت و هر شوی که بخار زن می آمد علامتی از تو بیرون در میگرداشت تا دیگر شوهر از او  
دیده باز نکرده و هر که دختر متولد میشد همانم از خانه بیرون می آورده با نکت میکردند که کسی میخواهد پس اگر کسی  
با او میدادند و الا در ساعت میکشند و عاقد بر بختان دیار ملیبار چنان است که هر کجا چند برادر باشند نیز برادر بزرگ  
که خدای می شود تا ورثه بسیار شود و خلاف میان ایشان بدید نیاید و بر دیگران هر کجا و شصت جمیع غلبه با بر ترحال  
نیار و غیره میسازند تا عقد میکنند و الا در وقت طوایف انبیاء و من قادیله لا ختم من الام و اولاد انهم  
و خا لا تم و اقرب با هم من جانب الام لا لا و در هر گاه پدر و مادر بزرگ قوم بر اجداد افکند و بر دیگران



# تاریخ فرشته

۲۱۱

مقاله دوازدهم

شدم که در روز مسیه ویم باز از پنجگان بخشد کرم و میرسد آن فرمود که چندی کن تا از دوستان ادبانی و کر  
توانی از دوستان ادبانی چون سخن این طایفه بشنوی اگر چه تاثیر نکند بچنانی یعنی بر دایره باشد که در ایشان  
کرد و در مشرق رباعی جانانم از ذکر تو خاموش شوم یاد تو ز خاطرم فراموش شهاده بر باز شما حب صدیقی کرد  
ذرات وجود من بجز نکوش شهاده و مراتب اولیای دین چه راست صغری و کبری و وسطی و عظمی و هر یک از اینها  
بدایمی و وسطی و نهایت و طایفه اولیای که در غیر اسب مقام دارند هیچ وقت در عالم از مصید و پنجاه دشت تن گشتند  
و دریم یک مسازی در ماندگان و شفاعت مذنبان مشغولند و بزرگان صوفیه از پنجاهت سید نفرا ابطال دانند  
و چهل نفرا ابدال خوانند و بیست نفرا سیاح گویند و پنج نفرا اوتاد نامند و سه نفرا قطب الاوتاد و شمرند و یک نفر قطب  
الاقطاب پس هر گاه یکی از ایشان فوت شود از مرتبه بادن او یکی را بجای او آورند مثلاً اگر قطب الاقطاب فوت  
یکی را از قطب ثلاثی بجای او آورند و از اوتاد یکی را بجای اقطاب ثلاثی و یکی را از سیاح بجای اوتاد و علی بن اقیاس تا  
مرتبه عوام مؤمنان برسد و از جمله سید و پنجاه و شش تن شدن ارشاد در ارمی نمایند و باقی اگر چه مرتبه از مراتب و لا  
مقام دارند اما ارشاد در ارمی نمایند و آن متن و پنج نفرا اوتاد و سه قطب و یکی قطب الاقطاب رباعی  
این طایفه اند اسل تحقیق باقی همه خوشین پرستند فانی ز خود و بدست باقی وین طریقه که میمند و میمند  
و این مقاله مشتمل است بر دو مبحث اول در شرح حالات و مقالات دو مان چشمتیه

## ذکر حضرت سلطان المشایخ خواجه معین الدین محمد حسن بن خیری المعرف بچشتی قدس سره

آن شهنشاه جهان معرفت ذات او بیرون ز هر اک و صفت خسر و ملک قنای تحت و تاج از خود از غیر خودی است  
خون بجز عشق از صدق میوه از خودی بیگانه با حق است کرد مرغ بختش زان کمال بیخنده ملا و وزیر ببال  
ختر برج سپهر بلبل کو هر چه کمال بی بدل آن صوبین دین ملت بی نظیر ناز از دنیا ملک است  
امیر سلطان سیر سرده خواجه راسخین معین الدین محمد فیضی مشایخ بلند است توله او در بلده و سحستان بود نشو  
و نما در خسر اسان یافته بد را و خواجه غیاث الدین حسن بنایت خلایق ابراسته بود و نهایت صلاح پیراسته

و نجات یافت و در همین آئین محمد با تیره سالها جادو باغی داشت و در انقضای مجزول بود مشهور بانها بسم  
 قدری دوری که از کشتن سالان باغ افتاد و خواسته معین آئین محمد در تزارفت میداد آنها چون چشش بروی افتاد بدو بدو متشن  
 بپسید و در بر جوی متناهیده است و گوشتش کزاشت و در و نا لوی اوب متعال داشت ابراهیم بکنده کنگاره از نخل کشید  
 و در حال خود خاشه و در زمین توده کز حبه محمد و درون بکنده کنگاره لوری در باطن بولامع گشت و در نخل ارغانه و اطلک  
 سر زنده برادر اخرو حست و در و جهان دوده مسافرت و در نخل در میزند و بخانه حفظ قرآن و کتب علوم خاوری مشغول  
 گردید و از آنجا بعد از کجیل کاسین غلاق نوبه نمود و چون بفضیله فارسی که نزد حاجی عیسا پور است بر سر شیخ عثمان فارسی  
 را که از مستطاب کنگاره فوت بودیده و مرید او شد و دو سال نیم در خدمت او بجا بید و در بابت فضل استعمال نمود و آن  
 شیخ عثمان فارسی مرید حاجی شریف رزقی است و وی مرید خواهر دودو حششی و وی مرید خواهر ناصر آئین حششی و وی  
 مرید یوسف حششی و وی مرید حاجه ناصر آئین ابو محمد حششی و وی مرید خواهر ناصر آئین احمد حششی و وی مرید خواهر اسحق حششی  
 المعروف بحششی و وی مرید خواهر ممتاز و یهودی و وی مرید خواهر خنیش بر بصره و وی مرید خواهر صدقه قرطبی و وی مرید سلطان  
 ابراهیم اوسم و وی مرید خواهر نفیس جان و وی مرید خواهر صیب عجمی و وی مرید خواهر حسن بصری و وی مرید امیر المصطفی  
 داماد المتقین علی ابن امینا لب علیه الصلوٰه و السلام و وی مرید حضرت خواهر کانیات خانی آغده علیه و الله دست و چست متوفی  
 از مواضع بزرگ آغده خواهر معین آئین محمد رشید شیخ عثمان فارسی خرقه خلافت در ایامه روانه بغداد شد و در شانی راه  
 بفضیله سجاد رسید و از آنجا شیخ نجم آئین کبری بفضیله چشیل روانه بود و این حسب حمایت بر فیض و بوجوبش در حدیث  
 اعتدال در حست که بودی و فاضله و کشتی حضرت فوج در آنجا قرار گرفته و از بغداد بخت روانه و است و شیخ محی آئین عابد  
 قدس سره و از آنجا است و خواهر معین آئین او را پذیرده از فقهیه سجاد بگذشت و به بغداد رفت و شیخ او و در آئین گردید  
 که در ابتدا با سلوک بود و از راه دیده و متفقد گشت و خرقه خلافت از حضرت باقی و شیخ الکیبیه شیخ شهاب آئین سحر  
 سحر و وی نیز در سبده مال بخت خواهر معین آئین حششی رسیده از کتب فیوضات نمود و بعد از چند کار خواهر از این راه  
 بهمدان آمد و شیخ حست بهمدانی را دیده و متوجه تبریز گشت و شیخ ابو سعید تبریزی را که بر شیخ جمال تبریزی بود و در آنجا  
 صحبتها داشت از شیخ نظام آئین اولیا مقولست که شیخ ابو سعید تبریزی شیخی بود که بمقدار مرید کامل مثل شیخ جمال آئین  
 تبریزی

# تاریخ فرشته

۲۱۳

تبریزی میداشت شیخ فریدالدین کج شکر از خواجه قطب الدین بخت یار نقل میکند که خواجه معین الدین محمد چشتی را در آن  
 محل عجب ربانیتی و بی بدی بود که بعد از بیست روز روزگاره نمانی که در مقدار پنج مبالغ بودی در آب ترساخته افطار میفرمود  
 و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که پوشش خواجه معین الدین چشتی دوتایی بود اگر بای بازشدی بخیم زدی و اگر  
 بغل بند پاره شدی از پاره چای پاک از بر نوعیکه باغی بدان پیوند کردی و چون با صفهان رسید شیخ محمد و اصغریان او را  
 دریافت و صحبتها داشت و خواجه قطب الدین بخت یار کالی که در آنوقت در صفهان بود میخواست مرید شیخ محمود اصغری  
 شود لیکن چون خواجه معین الدین محمد چشتی را دید فسخ غلبت نموده مرید خواجه شد و خواجه ان دوتایی را بخواجه قطب الدین ارا  
 فرمود و همان دوتایی بود که خواجه قطب الدین در وقت وفات شیخ فریدالدین کج شکر عنایت فرمود و او شیخ نظام الدین  
 اولیا عطا کرد و او شیخ نصیر الدین حسینی دلی رحمت نموده چون خواجه بخران آمد دو سال در انظر فمانه از انجا  
 باستر بار رفت و صحبت حضرت شیخ ناصر الدین استرآبادی مشرف شد و او شیخ عظیم القدر بود و صدو بیت و بیست سال  
 عمر داشت و حضرت شیخ ناصر الدین استرآبادی بدو واسطه پیوند بحضرت سلطان العارفين شیخ طیفور و شیخ بایزید  
 بطائی داشت پس خواجه مدتی در صحبت او بوده کس فیوض لائقه و لایق نموده متوجه بصری شد و بنا بر آنکه خواجه را عادت  
 بود که در یک صبح کم تر از یک ربعی روزگار میزیر می بود و شبها با کثرت اوقات در بقعه خواجه عبداللہ انصاری می آسود و زیاده  
 از یکت در ویس غلام اوئی بود و اغلب نماز فجر را بوضوئی عشاء ادا میکرد و چون در برات شهرت یافته مردم بر وی هجوم  
 آوردند از انجا بسزوار شافت و در انجا حاکمی بود که یادگار محمد نام داشت بد مزاج و فاسق و در فضل غلو داشت که اوست  
 اصحاب کرده بر کر که ابابکر و عمر و عثمان نام بودی اینای بسیار رسانیدی و در صد و تلف وی شدی و این یادگار  
 محمد در حوالی شهر باغی طرح افکنده بود و در وسط آن حصی در نهایت معاول لطافت پرداخته خواجه از کر دراد بدان رفیع  
 کنایه حوض منور آمد و غسل کرده دو کانه بهر یکانه بجا آورده تلاوت قرآن مشغول شد و متضایا بعد از آن روز آوازه افتاد که  
 یادگار محمد به باغ می آید و در پیش کسی زنی شیخ بود ترسیده گفت برخیز تا ازین باغ بگریز و آن شیخ اضطراب از  
 دیده بستم نموده گفت اگر میل داری برخیز و ازین درخت بفریختن درویشی بعبادت برخواست و انجا رفته بنشین  
 درین ثمار فراشان در رسیدند و قالیچه یادگار محمد را بکنار حوض در پهلوی شیخ گسترده و از عظمت و صلابت شیخ



توانستند گفت که از بیچاره جز ناگاه یادگار مخیر رسیده و چون او را نشان دید و باکت بر خیزد مکاران نزد که این درویش را چرا  
 از بیچاره اندید و چون شیخ سر بالا کرد و در رویش مکرست هر لحظه لرزه بر اندام یادگار میخیزد آه از آوار آمد و بهیوست گشت  
 و متعلقان او بحال را میسازد و خود سر بر زمین نهاده و الهامش شفاعت کرد و شیخ اندر ویش را که در پای حضرت  
 نشسته اند بشیر تمام داشت طلب فرمود و گفت که قدری آب ازین حوض بگیر و بهسم الله گفته بروی وی زن درویش بچ  
 کرد یادگار مخیر سوختن آمد سر بر پای شیخ گذاشت و گفت یا شیخ از حبسج منیات که نشستم و تو به التضرع کردم تقصیر  
 بهجس شیخ دست لطف سرش برداشت و مهربانی فرمود و گفت که دعوی محبت فائزان عظیم آستان رسالت کرده  
 و پیروی ایشان نمودن معنی در اینجا و مراتب الله بدی بروی میان منمود که یادگار مخیر و همراهانش را از زار کزین  
 جلا تاب شدند طبعیت آنچه از میز و از پیر تو اغلب بسیار گنجایش که در محبت درویشان است  
 و یادگار مخیر و منور ساخته دو کاره شکرانه که در دوست اوقات با حضرت داده و شرف بیت مشرف گشت و او را  
 خود را از عقد و حبس تنگراه ساخته و غلبه خواجهداد و خود را به قبول آن ننمود و گفت هر چه از مردم بعنف و ظلم گرفته در میان  
 رسان تا مندرای قیامت کسی دامنت نگیرد یادگار مخیر و فرموده شیخ عمل نموده آنچه از مال باقی ماند بفقرا و مسکین  
 بخشید و سارا را آزاد کرد و حسب دین عقدهای را نیز بطلاق داد و سر را به خواجهداد حاضر شد تا حاضران را رفت و چون از جمله واعیان  
 گشت بود و خواجهداد و بجا میستاد و جمع کرده و را بجا گذاشته خود بیخ قنبر لایف برده در مقام معالی فرهاد شیخ حسد  
 حسودیه حسد کاهی تا مات نمود و درین حسد فاضلی بود که او را مولانا صاحب یا االدین حکیم میگفتند و در حبس علوم فلسفه و کلام  
 تمام داشت و بیخ فقرت اعتقادی نداشت و شبها که روان خود میگفت فقرت بدیاست و تب و زکات و مرایب  
 افسوس بر زبان آرند و او در یکی از دیهات عالی نفع مدرسه و باغ خوب داشت و در س حکمت میگفت و خواجهداد حسین الدین  
 را حادث بود که بهمسراوه بکود و سینه تیر و کانی و چماقی و فلکاتی با خود میداشت تا وقتی که کند او را با دانی در آ  
 سگاهی کرده از لقمه بی شبهه انتظار گشت پس ناگهان عیور خواجهداد فاضل را و که مولانا ضیاء الدین حکیم می بود و در آن وقت  
 کلکی تیر و تیر در خنجر و دانه و بکادوم اشارت کرد که کباب کند و خود بعبادت مشغول گشت در این اثنا بهخیر  
 مولانا ضیاء الدین حکیم بیچاره رسیده دید که درویشی نیاز مشغول است و نادانی کباب میکند چندان توقف نمود که خواجهداد

مقاله دوازدهم

از نماز نافع شده آنجا سلام کرده بنیست پس خادم کباب پیش آورده و بسم الله کرده و رانی از آن کباب را  
 کرده پیش مولانا گذاشت و از ران دیگر پاره گوشت خود تناول نمود مولانا چون از آن کباب لذت برد و بجا بود  
 زکات علوم فلسفه از سینه او زدوده گشت و در پیشش گردید و بسم الله کرد و از پس خود خود در پیشش گذاشت و بجا  
 آمد الحاصل آنجا مولانا ضیاء الدین حکیم تمام کتب را در آب انداخته با اتفاق شاگردان در سبک بردان  
 مستغرق گردید و چون شصت و پنج روز آن دیار از حد گذشت مردم شروع در هجوم کردند مولانا ضیاء الدین حکیم را  
 خرقه داده به آنجا گذاشت و خود بغیرین آمد و شمس العارفین عبد الواحد را که پیش شیخ نظام الدین ابوالکثیر است  
 در یقه پلا میبرد و از آنجا به بی بی قریب آورد و چون از دهام عام از حد گذشت و آن بزرگوار از آن متعجب بود و هر سینه  
 از آنجا نیز متوجه بلده آمد همیشه زده بمه محرم سنه اصدی و ستین و خمسایه سایه وصول بر آن خط انداخت و  
 سید السادات سید حسن مشدی المشهور بنجنگ سوار که همیشه مذسب بود و بصلاح و تقوی اراسته در سبک اولیا  
 انظام داشت و سلطان قطب الدین ابیک او را در ده آن بلده ساخته بود خدمت شیخ را باغزار و اکرام تلقی فرمود و چون  
 از علم تصوف و اصطلاحات صوفیه بهره تمام داشت صحبت خواهر را نعمت شکر دانسته اکثر اوقات به مجلس شرف  
 حاضر میشد و بسیاری از افکار جمیره برکت انفاس آن پیر طریقت بشرف ایمان شرف گفتند و امانیکه  
 ایمان نیاوردند و محبت خواهر را در دل جای داد و پیوسته فتوح مجید و بعد بحضرت او میفرستادند و خواهر در خدمت  
 الدین التمش در مرتبه محبت دیدن مرید خود قطب الدین بخت یار کالی به بی بی قریب برد و آن در کثرت و دویم که از بی بی مرآت  
 کرد او را تا بل واقعه و شرح آن چنین است که سید و جهل الدین محمد مشدی المشهور بنجنگ سوار که عم سید حسین  
 مشدی و دروغه جمیره بود و خری داشت در کل حسن و عفت و چون بحد بلوغ رسیده بود میخواست که او را بجاله کلی از  
 دو بان بزرگت در آورد و در تعیین آن متردد و تا آنکه شبی امام تمام جعفر صادق علیه الصلوة و السلام را در خواب دید  
 که بدو میفرماید ای فرزند و جهل الدین اشارت حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله وسلم بر آنست که این صحبت را  
 بخواجه معین الدین جیسی سپاری و بجاله کمال او در آوری که او از واصلان درگاه الهی و مجازان خاندان رسالت پناهی است  
 و چون سید و جهل الدین ابی بنی بخواه معلوم نمود و خواهر گفت عمرم باخر رسیده اما چون اشارت حضرت رسالت پناهی است



# تاریخ فرشته

۱۸۱

مناظره در ادب

و شیخ بعد از چند ساعت بخوابی مع آن طفل از میان آن آتش سلامت برآمد چنانکه آسبی بجایمان نرسید و بود  
بعد و منان فوج طفل را بر داشته می پرسیدند که در اینجا چه حال داشتی او میگفت خوش و خورم در دستم شیخ فوج  
کل و کذا در منم و آخر سخن منان سر بر قدم شیخ نهاده یکی مسلمان شدند و شیخ در ایشان محبت در ابد الله و طفل  
ابراهیم نام کرده منظور نظر تربیت مساحت تا هر دو از مجلس اولیاستند

## ذکر سلطان العارفین خواجه قطب الدین نجیب سیار اوشی المعروف به کاک

آن نیکو محیط نور خدای غوث مجتهد خدای رفته در لامکان رنجی خویش کرد آن طایفه رنجی پرستی خویش  
شده از میان لامکان و آل کرد و بر دم سهرابان حاصل بخدا می درختی و سطل قطب وین نجیب سیار شیخ و  
نزد به دو ان رفیق محرم کشته زخم خنجر تسلیم سینه عارفان از دلکشیدن دیده عاشقان از دور روشن  
سلطان العارفین خود به قطب الدین و دل کمال الدین احمد اوسی است و دلداد و در قصبه اوس من اعمال ما و در انهر واقع شده  
وقتی که پدرش وفات یافت او یک سال و شش ماه عمر داشت و مادرش که در کمال غمت و صدمت بود او را می پرورید و  
کتاب خیر القایس شیخ فیض الدین را و در پی مطبوعات که چون آنحضرت قریب به پنج سالگی رسید همسایه صالحی داشت  
والده اش او را طلبیده قدری خسرها در طبقی نهاده سپهر را همراه او کرده اناس نمود که بمجلسی بسیار در آنگاه در آنجا  
راه به پیر دلپذیر رود شیخ را دو چار شده احوال آن طفل پرسید همسایه گفت که از خانه آن اهل صلاح است آنرا پدرش  
در گذشته و مادرش از من درخواست نمود که او را بمجلسی برده بمجلسی بسیارم پیر گفت این کار را بمن و اگر از من او را  
برم که میرکت انفاش این سپهر را و دل کمال کرده همسایه بطوع و رغبت راضی شد آنحضرت در قصبه اوس بمجلسی بود  
ابو حفص نام پس نزد او برده با اتفاق همسایه بدو سپرد و گفت که این طفل از مجلس اولیاست و باید شد نظر شفقت و  
تربیت از دور دفع مدار و بعد از آنکه آن پیر مراجعت نمود ابو حفص پرسید انیکو ترا بدیجا آورد که بود گفت نیکو نام دارد  
ام باین همسایه سپرده بود که مرا پیش ستمی برد و آن پیر در آشنای راه خضرانگشته بدولت صحبت شما مشرف  
کرد انید شیخ ابو حفص گفت آن پیر خضر علیه السلام بود پس از آن خواجه در خدمت او کلام میاموخت و از ادب و تربیت

خواجه کاک

یاد گرفت و در تندیب احوال ظاهری باطنی کوشیده از علم طرب بمرآت تمام یافت و چنانچه در ذیل حالات  
 ۱۵۰ معین الدین محمد جستی قدس سره گذشت در احوال ملازمت او رسیده مریدش گشت و از سابق کلام بعضی کتب  
 جهان مستفاد میکرد که در حسن جیت ساکی بقیصه اوس صحبت خواهد بود مرید شد و گویند در شبان روزی توانایی بود  
 و چنانچه در کتب نماز مایه نماز میگردد و سه روز باره و در روح پرور حضرت خلاصه موجودات بر شب میفرستاد  
 و ابل اندی را فیض میرسانید و از شیخ نظام الدین اوبالقدس سره متقول است که در بقیصه اوس یکی از مریدان  
 خواجہ قطب الدین کریمش احمد نام داشت و بصلاح و تقوی ادا شده بودشی در خواب دید که ایوانی است رفیع  
 و خلعتی انبوه در حوالی آن حبس گشته اند و شخصی حوران چه به دوتا، بالا در اول میبرد و بیرون می آید و پیغام مردم  
 باندرون برده جواب می آورد و آنکه در پیش احمد از یکی پرسید که این شخص کیست و درون چیست گفت درون سرور  
 کایات است و این شخص عبد الله مسعود است و پیام بانام میرساند و شب احمد عبد الله گفت بجزرت رسالت عرض  
 کن که فلان شتاق دیدار فانی الا فدا است فرمان جیت عبد الله مسعود درون رفته بیرون آمد و بوی گفت رسول خدا میفرستد  
 که ترا امروز اسنداد و غایت دیدن مانیت برود و سلام با قطب الدین بختیار کاکی برسان و گو که خنده که هر شب  
 حجت ما میفرستادی سه سبب است که بمانیر مسدودش احمد چون از خواب با حضور بیدار شد بخدمت خواهد  
 قطب الدین بختیار کاکی رفته صورت حال با رمود شیخ دانست که فقیر او چیست و با ما در آن ایام چون دا  
 لده اش دانسته بود که خواجہ اراده مفسر دارد به تکلیف تمام و تخرصاتی که حال با کمال داشت بغداد را رانده بود  
 و خواجہ بمقتضای شهرت میل و محنتی با و بهم رسانیده سه شب در دو فوت کرده بود پس در ساعت از آن مطلقه  
 گردانیده به سمت بغداد روان شد و عارفان را که در انقبوس بود و دیده با شیخ شهاب الدین سحروردی و شیخ  
 ارعد الدین کرمانی معیتها داشته کسب فیض نمود و چون در اندک شیخ جمال الدین تبریزی با و در یک از خسران  
 به بغداد آمد و خواجہ قطب الدین بختیار کاکی را دیده محبت بسیار با و بهم رسانیده خبر خواجہ معین الدین محمد را  
 با و داد که از خسران بندگان شریب برده اکنون در بلده و نیست پس خواجہ قطب الدین بختیار کاکی  
 از اشتیاق ملازمت پیر سرشار گشته عالم مغربند و سنان تند و شیخ مفارقت او را بخود قرار نداده سوار  
 شد

# تاریخ فرشته

۱۶۲

مقاله دوازدهم

و سر دو سیرگان چون بلمان رسیدند صحبت شیخ بهاء الدین ذکر تبار یافته چند گاه با یکدیگر مبرر شدند و شیخ  
 فرید الدین کج شکر که ابتدای حال او بود در آنوقت ملازمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی در یافته و رشتنش  
 بر میان جان بسته بفرست ارادت و سبقت سرفراز گشت و چون در آن اثنا ترکان پی ایمان یکا مکت از جانب خطا  
 و خن رسیده قلعه عثمان را محاصره کردند سلطان ناصر الدین قباچه حاکم ملتان مداخله قیام نموده از خواجه قطب  
 الدین بختیار کاکی دعا و همت استغاثت جست و خواجه قطب الدین بختیار کاکی تیری طلبد به دست ناصر الدین  
 قباچه داد و گفت چون دمت نماز شام در آید سرچ حصار برآمده بجانب کفار پرتاب کن و از کینه ناصر الدین قباچه  
 و مت مذکور تیر بخانه کمان نهاده از بالای برج بطرف انجاعت انداخت و بجای خود رفت بفرمان خداست سبحان  
 انعم شوم ازان بوم رفتند و چنان نایاب گشتند که هیچ کس از ایشان نشانی نداد آنگاه مرد بزرگوار عازم سفر شد  
 شیخ جمال الدین تبریزی بغربین رفت و خواجه قطب الدین بختیار کاکی متوجه دلی گردید و هر چند ناصر الدین قباچه  
 تفرج واری نمود که خواجه در ملتان قوطن نماید قبول نموده گفت که از عالم غیب این مقام در ذمه شیخ بهاء الدین  
 ذکر یافته و بر خست پیر طریقت و حقیقت خواجه معین الدین محمد چشتی در جایی آرام نتوانم گرفت انقضی خواهم  
 از راه لاهور چون بجای دلی رسید جهت فراوانی آب در کیو کهری مسرود آمده علیه خواجه معین الدین محمد چشتی  
 که در آن زمان در جمیر بود آن سال داشت که بقصد زیارت انجناب آمده ام اگر اشارت با اشارت شود بسیار  
 بوس اقدس مشرف شوم خواجه معین الدین محمد چشتی در جواب نوشت که قرب روحانی را بعد مکانی مانع نیست  
 بصحت و سلامت در الضوب باشد که انشاء الله تعالی پس از چند گاه بار اوده الله بدان طرف متوجه شد و بنا  
 ملاقات خواهیم نمود و گویند شمس الدین قنبر چون از آمدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی و قوت یافت او را  
 شکر الهی بجا آورده خواست که بشهر در آورده متوطن سازد آنحضرت کی ابرام حضرت خواسته در آنوقت اجابت نمود  
 و شیخ الاسلام شیخ جمال الدین محمد بسطامی که از بزرگان دین و شیخ الاسلام دلی بود عتقا و عظیم خواجه قطب  
 الدین بختیار کاکی بهر ساینده و شیخ محمد عطا المعروف بحمید الدین ناگوری که در بغداد و خواهر را دیده بود او نیز از راه  
 صادق با انجناب پیدا کرده آنرا ملاقات در خدمت می بود و شمس الدین التمس الترمذی که در سمرقند و در مرتبه بلاما

کتابی که بنویسند و چون حاصل و عام و مورد بزرگ دلی خوانان شیخ شدند و از شهر بآلکو کهری  
 علی الدوام داد و شد و بدین باران شمس الدین آتش حسرت و رهایی و آسایش خلق الله مجدداً تکلیف بشهر نمود و  
 در تبریه چون مبالغه و التماس از خود و شیخ قبول کرده بود یک شهر قریب مسجد غزالدین منزل آتش با نمود و در آنست  
 شیخ بدین خلق غرضی بفرست میت و عرق پاک و اشرف شده و عرق زراعت و اکثر اندیشه کلمات حاصل کرد و آنرا  
 در اندک شیخ جمال الدین محمد بطایحی بجزارت از وی بپوش شمس الدین آتش تکلیف شیخ الاسلامی بنام نمود  
 و چون در جبهه قبول شیخ الاسلام شیخ نجم الدین مغربی بدین لقب اختصاص بخند شیخ الاسلام شیخ نجم الدین  
 مغربی از جمیع غایب بنام در مقام شرکت و حد شد با حضرت فخره خاطر هم رسانیده در آن خوابه معین الدین  
 محمد چشتی از خطا و جبر و بی آند در منزل خوابه نزول فرمودند و خوابه خوشحال گشته در رکعت نماز شکرانه گذارده و عا  
 که شمس الدین آتش را از شریف آوردن او اعلام دهد خوابه مانع گشت و گفت من محض جت دیدن تو آمدم  
 از یاده برو و در روز پنجشنبه ماند و از آنکه آنحضرت را از نام عام و خاص و شمس غنی آمد و از حضرت کبریا در آن  
 بود خوابه قطب الدین بخت یار که کی سکوت اختیار نموده و از سر ضای خاطر او کوشید لیکن با وجود آنحال آنحضرت را  
 بچشم آورد و بدین شیخ شافعه که شیخ الاسلام شیخ نجم الدین مغربی چون با خوابه قطب الدین حد داشت  
 بدین پنجاه همان عزیز بنامه خوابه معین الدین محمد چشتی را چون در حسرت باسان اتحاد و محبت عظیم با شیخ  
 نجم الدین مغربی بود اشتیاق غالب گشته بدین آورد و چون شیخ نجم الدین متواضعانه آمده از نزدوران که  
 میگوشت چنانکه باید استقبال کرده و خوب پیش نهاد و خوابه را بجا که عالم بشربت است آورده شده گفت ای شیخ  
 الاسلام شیخ نجم الدین مغربی تو را پیش آمده که حال را چنین متغیر ساخته ظاهر آباء شیخ الاسلامی بجا و غرور است  
 الحاصل شیخ نجم الدین مغربی این بشنیده متعجب شده بعد از گفت من بیان خلاصه که قبل ازین بودم و سر در تمام  
 شما میبودم اکنون شما مرا برادرین و یار و موطن ساخته اید که تمامی غلابی با و رجوع دارند و یکس شیخ الاسلامی را  
 ببرکت از بخیر و خوابه معین الدین محمد چشتی چون این سخن بشنیده حیرت فرموده گفت ای شیخ نجم الدین مغربی خاطر  
 جمیع دار که من قطب الدین را مسرور نمود با جبر میبرم این سخن فرموده از آنجا او برآمد و هر چند شیخ نجم الدین از برادر

ما حاضر طعام ابرام نمود اجابت نکرد و گویند در آن اوقات شیخ فرید الدین شکر گنج از عراق و خراسان  
 و ماوراءالنهر و مکّه و مدینه مراجعت نموده در صحبت خواجه قطب الدین بختیار کاکلی می بود بواسطه خواجه شرف شمس  
 خواجه معین الدین محمد حجتی دریافت خواجه فرمود بابا بختیار شاه باز عظیم القدر بقید آورد که حسب زبده  
 المصنوع اشپیان گیرد و فرید شمسیت که خانواده درویشانرا منور سازد و در بهمان چندی روز خواجه معین الدین محمد حجتی  
 روانه اجیر شد و خواجه قطب الدین بختیار کاکلی تیر در کباب اورد و آن گشت مردم شجر این خبر شنیده در دریا  
 اضطراب افتادند چنانچه در هر محل غوغای و ماتی پدید آمده بزرگان دین سهرن درو و اندوه شدند و از  
 خواجه شنیده هر جا که نشان پای بر زمین می آمد خاک انجا را برنگا و تمیشت بر میداشتند و خواجه معین الدین محمد  
 انحالت مشاهده کرده گفت بابا قطب الدین بختیار کاکلی مردم از مغارت قوریشان و آزرده خاطر اند  
 رواندارم که چندین دل خراب و کباب گردن زمین جا باش که این شجر را در پناه تو گذاشتم و از بعضی مقول است  
 که شمس الدین آتش بر تشریف بردن خواجه قطب الدین بختیار کاکلی مطلع شده متوالی و متواتر کسان  
 بنجد مت خواجه معین الدین محمد حجتی فرستاده بپایان و التماس تمام التماس بر گردانیدن خواجه قطب الدین بختیار  
 کاکلی نمود و از شیخ نظام الدین اولیا مقول است که خواجه قطب الدین بختیار کاکلی در آخر عمر قرآن مجید  
 حفظ نموده روزی دوبار ختم کلام شریف میکرد و روزگار بچی داشت که بر کز فلسی گناه میداشت و در آخر تامل  
 نیز فرموده و در نزد وجود آمدگی موسوم بشیخ احمد شد و دیگری شیخ محمد و شیخ محمد در محفل سالی فوت شد  
 مادرش در حرم حسن و خورشید می نمود و گویا میگردد و خواجه از شیخ بدر الدین پرسید که این آواز پر سوز  
 امروز از خانه ما می تیرد سبب چیست او گفت شیخ محمد حجتی که در گذشته کرده والده او گریه و زاری می ناید خواجه دست در رخ  
 بر هم سوده گفت اگر مرا از حالت فرزند خبر شدی شغای آواز حضرت غرت خاستی و چون رفتی بود مرا معلوم  
 گشت این بخت را مادرش را از گریه و اضطراب منع فرموده خود بمراقبه فرو شد و خواجه قطب الدین بختیار  
 کاکلی از آن گویند که چون در دلی سکونت اختیار کرد و از پیکس چیزی نمیکرفت و اگر کاه بی شخصی از روی اخلاص نزد می آورد  
 و بدرجه قبول می افتاد و در لحظه صرف درویشان بمنمود و هیچ چیزی گناه میداشت مشهور است در آن قیام



از زن و فرزند کمینه و خانواده در خانه و کس نداشت و در بساطی بود شرف ازین نام زن او بگویم خواهر  
 بستانای داشت و کاینکه بی پناه او می آمد و خستیکه چیزی بود و بودی و بوقت یکدیگر و رسیدی حرم حرم  
 زن بقال صفت در خیمه که گویا پیش قرض گرفته و وقت فرزندان و مستان ساقی و خواهر با اسلا از آنها و خبر  
 و هر یک و فتوحی از عیب رسیدی بی پای او می خست بر نودی روزی زن شرف ازین بقال در استای می که بی پای  
 که اگر با ناسیم که در شاهلاکت کشد بی پای را این سخن کران که با خود و فرود داد که دیگر از وی قرض است مانند روزی حرم  
 بافته با نسیجی از عیش خواهر رسانید و خواهر این سماع آن سنا شده و مالی بخود فرستد و سرتی آرد که گفت که دیگر  
 پیرامون قرض کردی و دست از حاجت از طاق بجزه بسم الله گفته که دای یک الله که خواهری برادر و غضب  
 فرزندان و بسم که خواهری بکن پس حرم خواهر همیشه بوقت حاجت از اسنان که گاهی یکرم برودن آورده و مردم  
 میگرد و ظاهر خواهر خضر از میرسانید و حال تیر همان روش در مقبره او که گاهی میزند و بسا فلان و مجاور  
 میدهد و هندبان آن تنگ مانک گویند شیخ نظام ازین اولی از پیر خود شیخ فرید ازین مشک که نقل کرده که خواهر  
 قطب ازین بخشیدار در مبدع حال از ضربه اوس مسافرت اختیار کرد و بشهری رسید و چند روز در آنجا مقیم کرد  
 و بیرون آن شهر مسجدی و مناری بود چنان خرمش بخوابد رسیده بود که هرگاه کسی گوشه خالی دو کانه بگذارد و در آن  
 شب فلان دعا بخواند ملاقات حضرت خواهر خضر البته غضب او کرد و بنا بر آن خواهر آن غرض بدان مسجد رفت  
 و دو کانه بخوابد آورده همان دعا بخواند چنان بیگانه را نگیرد و اوس عازم مراجعت کرد و آتیه در مسجد تبریزی رفت  
 و چهار شده گفت در بخوابد مسکنی خواهر حقیقت حال مشرو و نمایان نمود آن پیر گفت دنیا مبتلا می خواهر گفت نه  
 گفت رام دادی داری گفت نه پیر گفت خواهر خضر را هر چه میطلبی او تیر مثل تو سرگردان هست لکنت درین  
 مردی هست بختی تنالی مشغول که بخت مرده خواهر خضر بدین اودفته و بار یافته آفتقه میرود در این سخن بودند که پیری  
 دیگر از گوشه مسجد بیرون آمد و پیر اول دست خواهر گرفته متوجه آن پیر شد و گفت اینگونه دنیا بخوابد و  
 نه دام دارد مگر آرزوی صحبت تو دارد و خواهر خوشحال شده خواهر خضر را دریافت و چون بخوابد بسرسید که پیر آن خضر  
 اولین و رجال الغیب دوم از نظر او میرود و غایب شدند و نیز از آن بزرگ مشغول است که شمس الدین از قنبرش را

# تاریخ هفتم

۳۶۳

مقاله دوازدهم

میتوان این نیت در دل بود که در حوالی شهر ری جوینی ساز تا مردم از عسرت آب نجات یابند اتفاقاً شبی در خواب دید که خواب که نجات و نلاصه موجود است علیه و آله الصلوة والسلام سوار و در جای ایستاده میفرماید که ای شمس الدین اگر میخواهی که جوینی مبارزی در بین بیا که من ایستاده ام مبارز شمس الدین التمش از نجات بیا چون از خواب بیدار شد اینجا که حضرت رسالت پناهی اشارت کرده بودند خواب بنما عطا کرده کس نزد خواب قطب الدین نخستیار که فرستاده پیغام داد که خوابی دیده ام اگر اشارت باشد خدمت رسید عرض نمایم و بنا بر آنکه این سخن مکتوف خوابه شده بود جواب داد من بجا آنکه حضرت رسالت پناه اشارت عرض فرموده اند میروم و چند روزی در بیابان بستر چون شمس الدین التمش جواب خواب بر شنید در لحظه سوار شد و تخیل متوجه خانه خوابه کردید تا با لقاق او متوجه مقصد کرد و چون غلامان بیع شمس الدین التمش رسانیدند که شیخ بغداد منع است شمس الدین التمش بسرعت روان شد و خوابه را در اینجا دید که نماز مشغول است و بعد فراغ شمس الدین التمش پیش رفته بدست بوس مشرکت و آورده اند که در اینجا شمس الدین التمش حضرت محمد مصطفی ص را سواره دید و بعد نشان سبب التماس در آن زمین پیدا بود و بعد از لحظه نیز در آن نشان آب ترشح گردید در اینجا عرض ساخته و بالای نشان سبب صفه و گنبدی بر آورده در همان روزی در آن عرض چشم ساری بر سر سیده که تالی آنان بر کن خشک نشده و از آنجمله اکثر باغها سیراب میگردد و اخیر و وصف انجمن و چشم در کتاب شتوی قرآن السعدین ثبت نموده و اکثر مشایخ و علمای حقی خوابه قطب الدین نخستیار که در کنار عرض مشغول می شده اند و گویند خوابه قطب الدین نخستیار که روزی در مسجدی که بهاموی لشکر شمس الدین التمش بر سر جوینی مذکور وقت نشسته بود و شیخ حمید الدین تاجیک خوابه محمد مومنه دوزخ شیخ بدر الدین غزوی و تاج الدین متوادوسی حاضر بودند و آن اشنا بر کس از جوینی شتر سوار می بود پوشش روی مبته پیدا شد و فرو آمده حسرت از بر بد کرد و جوینی در آمده غسل کرد و بر آمده دور نماز کرد و متوجه مردم مسجد شده آواز داد که شما کیستید تاج الدین متواد جواب داد که درویشانیم بخت مشغول او آواز داد که ای تاج الدین متواد خوابه قطب الدین نخستیار که کی سلام من برساند بگو که ابو سعید دمشق به نیاز مسجد مخصوص است و خوابه نام ابو سعید دمشق شنیده فی آخرت نیاز باور و نشان بپوشش دید و چون بدان موضع رسید

اثری و نشان مذید معلوم شد که رجال القیاب بوده و فطرت که شاعری ناصری تخلص از نام و از آن بر بدلی آمده و راجع به خوا  
 قطب الدین فرزند و آنحضرت را در یاقه گفت که قصیده در شرح شمس الدین گفته در روز هجرت و الا نه است میگویم باشد  
 که مدائن بیایم و خارج فاخته خوانده گفت استاء الله تعالی انعام خوب بیایم ناصری چون هجرت شمس الدین التمش  
 ابرافته شروع در خواندن قصیده که مطلعش این است کرد **بیت** ای قنّه از نسیب تو ز منار خواسته  
 تیغ تو مال و فیل و گنار خواسته شمس الدین التمش در آن ثنا بجای دیگر متوجه بود ناصری مضطرب گشته خواست  
 آورد و بت خواست در دم شمس الدین التمش روی بوی ناصری کرده گفت بخوان ای قنّه از نسیب تو ز منار خواسته  
 تیغ تو مال و فیل و گنار خواسته ناصری چونید که با وجود مشغولی بطرف دیگر متوجه شدن یکبار مطلع یادش مانده  
 خوشحال شده تمام قصیده بخواند شمس الدین التمش فرمود که یکبار دیگر بخوان چون باز خواند پرسید که چه بیت  
 است گفت چنانچه دوسه شمس الدین التمش حکم کرد که چنانچه دوسه بسوزانند نغمه ناصری دهند و ناصری انسلج را گرفته  
 هجرت شیخ آورده گفت این صراط از برکات انعام آنحضرت یافته ام انعام منایم که اگر کدام یکم از نصف این مبلغ قبول  
 کرده صرف نظر نمایند و خارج قبول کرده گفت که بر تو از زانی باده مغول است که روزی خواج قطب الدین بخیار کواکی  
 بنامهاده خواج قطب الدین علی حسامی حاضر شد و در وقت سماع قوالی این بیت بخواند **بیت** کنعان کنخیز  
 تسلیم ما بر زمان از غیب جانی دیگر است خواج را حالتی دقیری پیدا آمده با کلکینه از بسویش رفت و قاضی حمید الدین  
 ناگوری و شیخ بدر الدین عرقونی که حاضر بودند خواج را بنامهاده آوردند و قوالان را که این بیت بخوانند حاضر گردانیده و مکرر  
 آن بیت امر کردند و خواج تواند فرموده باز بر سر حال میشد چنانکه سه شبانه روزی بر این موال گذشت و در  
 در استخوان و اندام انجمان نامان چنانکه در شب دوشنبه چهاردهم ماه رجب اولی سنه اربع و ثمانین و ستایه  
 مبارک بر زمانوی شیخ حمید الدین ناگوری نهاد و پای در گشت رشیخ بدر الدین عرقونی که داشت حالت او  
 دیگر گشت در بعضی شیخ حمید الدین ناگوری عرض کرد که حال مخدوم دیگر گشت یکی را بمجالت اشارت فرمایند شیخ  
 را با وجود کجمرزبک بود و دیگر میخواست تیغ حاضر بودند و فرمود که خرقه از خوابه معین الدین محمد جشی بمن رسید و با مصالای بنی  
 و مصا و نعلین و چوبین شیخ فرید الدین گنج شکر که خلعتی با و او در رسانید این گفت و از عالم فارطت فرود گشت  
 شیخ

## تاریخ مرثیه

۱۵۰

مقاله دارد

شیخ فرید الدین کج شکر در آنوقت در قصبه پانی قطن داشت در شبی که خوابه رطت خوابد کرد و بر کشف شده علی  
الصباح روانه دلی گشت و در ویشی که شیخ حمید الدین ناگوری بعد رطت خوابه جهت اعلام شیخ فرید الدین کج  
شکر روانه کرده بود در نیمه راه بقصبه مهید باور سیده مکتوب شیخ حمید الدین ناگوری رسانید شیخ فرید الدین کج شکر  
بر مضمونش مطلع شده از آنجا تیر چنان راهی شد که روز سیم بر بقعه خوابه بزرگوار حاضر گشته لوازم زیارت بجا آورد  
انگاه شیخ حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی غرقه و مصلا و عصا و فلین و چین حکم و صیت تسلیم بوی نمودند و شیخ  
فرید الدین کج شکر همان مصلا را کمره دو کانه بجا آورد و بنزل خوابه قطب الدین رفته لوازم پریش بجای آورد و یکمته  
در آنجا بوده متعلقان خوابه را پریش نمود و از نظام الدین اولیا منقول است که روز عیدی بود خوابه قطب الدین بختیار  
کاکی از نمازگاه مراجعت نمود بجای آمد که اخی الان قراوت زمینی دید مضطرب و غالی از قبر پس زمانی در آنجا ایستاد  
متامل شد در ویشی که همراه بود و معروض داشتند که روز عید است و ظنی انتظار ملازمت دارند سبب توقف است  
خوابه فرمودند که مرا این زمین بوی عشق می آید ساعتی در آنجا بمان باشید آخرش صاحب زمین را طلبیده بهما  
حلال نموده جهت خود مدفن معین فرمود و بعد وفات حبس الوصیت در همان قطعه زمین مدفون گردید

## ذکر سلطان المشایخ حضرت شیخ فرید الدین مسعود کج شکر قدس سره

کل کلزارانوار مسانی در دریای کج لامکانی می وحدت زجام عشق خورده قدم در عالم لاجوت برد  
ملکات فخر شایسته مشغول فرید الدین ملت شیخ مسعود جد بزرگوارش مشهور بفتح شاه زمام حکومت کابل در کف  
داشت و پدر و الا کهر شیخ موسوم بکمال الدین سلیمان در عهد سلطان شهاب الدین غوری از کابل ببلقان آمده فضا  
قصبه که مو قوال که نزدیک ملتان است یافت و او در آنجا دختر ملا و حید الدین بخندی که در کمال عفت و صلاح بود خوا  
متاهل شد و از آن عقیقه سه پسر بوجود آمد پسر بزرگ او فرید الدین مسعود نام داشت و پسر میانکی او فرید الدین مسعود و پسر  
خوردش بنجیب الدین المشهور بکمال دلاوت شیخ فرید در شهر هور سنه اربع و ثمانین و ثمانیاد در قصبه که مو قوال  
بوده گویند شبی از شهرها والده شیخ بنابر تجمد مشغول بود و دردی بجان او درآمد چون چشمش بآن عقیقه افتاد باین گشت



مقاله دوازدهم

که ای برادران درین راه بدل نرودی قدم راست تنی و بی چشم نباشی حاشا که بمقام غریب نرسی این رباعی از تاج العالی  
 مبرکت شیخ فریدالدین مسوکلج شکر است طبیعت کیرم که بشب ناز بسیار کنی در روز دوست  
 شخص یار کنی تا دل کنی رخصه و کینه تنی حدس من کل بر سر کنی کنی آورده اند که شیخ فرید چون از  
 مرصفت کرده بدلی بریدن خوابه قلب الدین بخشیا رکالی آمد خوابه از وصول او فوق الحد سرور گردیده نزد یک درواز  
 غریبن محبسه حبس او بقین فرموده به تربیت او مشغول شد و شیخ بخلاف مریدان دیگر مانند شیخ پدرالدین  
 غزالی و شیخ احمد نروانی بعد از دو هفته بملازمت پیران نظیر میرسید و انبیا الکر و فاضلات در خدمت خوابه می بودند و چون  
 شهرت شیخ از حد گذشت و مردم هجوم آورده مزاحم حال او شدند از خوابه رخصت حاصل کرده بقبضه ناسی رفت و  
 در اینجا سکونت نموده بعد از فوت خوابه بدلی آمد و چنانکه ذکر کرده شد بجزقه و عصاب و غلیظین چوبین و مصلا اختصاص یافته  
 در منزل خوابه قرار گرفت لیکن بعد از یک هفته روز جمعه بقصد ناز از خانه بیرون آمد مجذوبی سر میکانام که در ناسی اکثر  
 بصحبت او مشرف میشد در دلیز خانه ایستاده بود و دیده پایش رسید و کریان و مالان گفت در مفارقت شما  
 بی طاعت شده از ناسی آدم و سلطان اندیا بسیار اشتیاق ملازمت دارند شیخ چون این بشنید و از هجوم مردم نیز شکایت  
 داشت هرآنکه فرمود یعنی از خوابه بمن رسیده است چه در اینجا چه در اینجا این گفت و فرزند این خوابه را و ادع کرده روان  
 ناسی شد و چون در اینجا نیز از دو عالم خلق بسیار شد شیخ جمال الدین ناسی را خواست برکت داد و بیا بجا گذاشت و خود  
 آنکه جایی برود که کسی او را نشاند مسافرت اختیار نمود و چون بقصد اجودین که درین عصر پتین شیخ فرید بشمار  
 دارد و نزدیک دیالپور واقعست رسید دید که مردم اینجا بیشتر که طبع و درشت مزاج اند و بزماید و عالم کاری ندارند لاجرم  
 در اینجا راصل قامت ایندخته مشغول بختی شد و تیر جان آورده اند که بیرون قصبه در حان انبوه بودند و در زیرکی از آنها که از آن کلان  
 تری بود کلیکی انداخته چند کبی بفسرغ بانی بکار خود پرداخت و از شیخ ضحیر الدین محمود او دوی مشغول است که شیخ را در آن قصبه  
 تا بل واقعست و چون فرزندان بر رسیدند نزدیک مسجد جامع سترلی ساخت و متعلقان در اینجا می بودند و خود اکثر اوقات  
 در مسجد بعبادت مبر نبهره و اما چون صیحت مشیخت او در اطراف واکانف منتشر گشت بر گوشه گیری نایزده مرتب نشد و  
 لایان حتی بدینجا رجوع کردند و شیخ چون چاره نداشت با خواص و عام خوش برآمد و بابایشان می گفت چون من نوبه

میکنند چه اینها یا شاید با غلبه طبع و عجز حاصل کند و گویند قاضی از دین از حمایت حسد و حسد و ستیزه و کینه و با برهان  
و با کبر و از این آفتاب با غرای و جسم زردان شیخ فراموش میرسانند و شیخ اصلاً گفت آن منشی تا آنکه قاضی بدو  
و همان نشان نوشت که بر کلاه شخصی انابل علم باشد و در سجده مقام گرفته سرود و قنبر و در قصه کند باب او یک صفت  
ایشان در جواب نوشتند که تو اهل نجس که این سخن در شان که نوشته تا قاضی بپوشیم قاضی نام شیخ فرید الدین که سنگ  
نمی نهد بطلای طس آن چون برانفع شدند بر آن قاضی بپوشیدند و نوشتند و نام در ریش نوشتند که بخت بدین را با دای قاضی  
نیت که گشت عرض بر قول او رساند و قاضی با وجود اقبال از عمل خود باز نماند و بر کلاه فرصتی یافت با اتفاق  
با کبر و از این منصب برندان اجتناب ننوشت بر سر ساند و فرزندان اخراجت چون شیخ شکایت میکردند میگفت جود و حفا  
بگشاید و خواهد شد و چندی برین بر نیامد که خندان پاک شده شدند و بعضی که مانند مطیع و محبت فرزندان  
شیخ شدند و از شیخ نظام الدین اولیا منوالت که شیخ فرید الدین منوالت که شیخ فرید الدین منوالت که شیخ فرید الدین منوالت  
و ساعت سیر بر خاک نیاز سوره با من منوالت میبود و اگر در شان میبود میران و سینی بالای او میگشاید و در روز  
که از مردان بجز من هیچ کس پیش شیخ حاضر نموده نماند قلندر جرم پوشی مله یکوشی بیاید و با آواز بلند بس بگویند  
و طلب دیار گفتن آقا زندها و شیخ همچنان در حالت سجده گفت در اینجا کسی نیست گفت بنده شما نظام الدین پس گفت  
نزدیک من قلندری ایستاده است که تم آوی با زهر سید و بنجر در میان دارد و که تم بی با زهر سید مله شریفه که گوش  
دارد عرض کردم همچنین است الا اهل سربلکه نظر بروی میکردم زنگش متغیر میشد شیخ هم در حال سجده نشسته بود  
که ای نظام الدین او کاروی بر بنده من غسل دارد و بگو با فضیلت نشسته و در بنجا برو و قلندر چون بی نشیند بگو بخت و گویند  
قاضی ایچو دین بسنی بر دود و فریاد بود که شیخ را در حین سجده رسید ساز و بهم از شیخ نظام الدین گفت  
که مدتی شیخ فرید بر سجاده نشسته بود و هم ازین بابت قلندری آمده و با آواز داشت گفت چه خود آرای ساخته  
و خلق را بر زمینند خود باز دست شیخ گفت من فضا حاتم خدای تبارک و تعالی ساخته است که بپوشد و بگوید  
خود را چنین سازد که مگر حق بماند قلندر بر من خلق شیخ افزین خوانده معتقد شد و شیخ ضحیر الدین محمود او روی  
از پیر خود شیخ نظام الدین اولیا نقل کرد که در ویش نشسته پوشی بر شیخ آمد و شیخ با چیزی را داد و رخت را بپوشید

# تایخ فرشته

۷۱۹

مقدمه و تارخ

او بچنان ایستاده و سنان که شیخ از سنان و آن برآورده برضلا گذاشته بود و طلب کرد و چون آتش از دمار تفت  
 کار فرموده بود و آن قاطب غنیمت و جوشش غدا و ریش بی شرم آواز بلند تر ساخته گفت ای شیخ اگر این شاد را  
 دبی ترا برکتی تمام حاصل کرده شیخ گفت برو و بیش این مزاجم حال من مباحث ترا و برکت ترا در آب روان انداختم  
 قصه کوتاه در ویش عازم سفر شده چون بانی که بیرون قصبه بود و بن جالیت رسید چاه از بر کنده جهت غسل  
 باب در آمد و چنان کسر بر بحر عدم فرو برد که دیگر کسی اثرش ندید و آورده اند که حاکم قصبه اچو بن بنا بر و سوسه  
 قاضی آزار و مزاحمت فرزندان شیخ انداخته که زانند و روزی بهر بزرگ شیخ نمیی آورده شده به پدر گفت چیزی که  
 از بزرگی شما بیا میرسد همین است که شب و روز از جانب حاکم قرین غم و الم میباشم شیخ از استماع آن ناخوش  
 شده عصبانی که در دست داشت برداشته بر زمین زد و همانند حاکم بر در شکم گرفتار گشته گفت که مرا بچانه  
 شیخ برید لیکن هنوز آنجا بر نرسیده بود که در گذشت و غفلت کرد و اچو بن عالی بود و نویسنده مکر حاکم آنها و در میان  
 عامل پناه به شیخ آورده آنها شفاعت و سفارش نمود و شیخ خادمی نزد حاکم فرستاده پیغام کرد که  
 این در ویش دست ازین عامل دلریش بدارید حاکم قبول مسئول شیخ نموده پیش اربین جور و جهاکردن گرفت  
 نویسنده بخدمت شیخ آمده حاجت را باز نمود و شیخ گفت شفاعت تو کردم حاکم اجابت مسئول نمود در حضورت  
 شاید که کسی شفاعت مظلومی پیش تو کرده باشد و تو هم شنیده باشی نویسنده به فرات و گفت تو بروم  
 که من بعد ازین حد را نینازم اگر چه دشمن باشد و گویند که همان لحظه حاکم او را طلب کرده اسب و غلت داد  
 از سر حرمش در گذشت و خود نیز بخدمت شیخ آمده از آن بی ادبی استعانت نمود و در کتب سیر المتشیخ  
 به نظر رسیده که جوانی از شهر بلبل بقصد زیارت شیخ متوجه اچو بن گشت در آسانی راه مطریه او را دیده که فشار گشت  
 و در زندان شد که با آنچنان مخالفت نماد و چون آنچنان بد و الکفاتی نمود به سرایمی اختیار کرده بساط و حصه  
 و آشنایی گسترده هر لحظه و هر ساعت عشو و کشته آمد و بار کار او میکرد تا روزی هفت می شد  
 بر دو بر یکت کرده و سوار گشته مطریه چندان غصه و عشو در کار آنچنان کرد که جوان را میل پر و شده خواست  
 که دست دراز کند در آنحال مردی بیامد و طایفه بر روی آورده گفت بقصد توبه و امانت بخدمت شیخ رفتن



دل در حق و خیر مبتنی تا خوش باشد این گفت و غایب شد جوان مستبد گشته دست از بازداشت درپوش  
 بخدمت شیخ رسید شیخ گفت ای سادسده امروز که بطریق میل خودی بجان نبض غدا ترا بکجا برداشت اینان سب برپا  
 شیخ گزاشته با عتقاد و فسر ریخت و گفت که شیخ فریدالدین محمود که مشرک مریدی داشت که او را خنده شوروی میگفتند  
 و او روی سادون و بسمل ملای بود و قتی مضطرب و متعجب از شیخ آمد شیخ پرسید که ای خنده شوره ترا پیش آورد که بکجا  
 برایشان خال گزاشته او گفت براهم در بخار است و از روی پیش نمانده است درین ساعت که من بخدمت آمده ام معلوم  
 نیست که گزنده مانده باشد شیخ گفت ای خنده شون همه سر در کلاه الکی چنین کردی اکنون متعجب و محزون میباشم و بکجا  
 اظهار می نمایم بر بخت خود که استاء الله بر اوست شمایا که باشد خنده شوروی بن بخت آمده دید که برادرش نشسته طعام میخورد  
 و میبچ زخمی ندارد و شیخ ضحیر الدین محمود و ادوی الی پیری نظیر خویش نقل کرد که وقتی شیخ فریدالدین محمود شیخ را  
 زخمی صعب زد و نو چنانکه چند روز طعام نخورد و زتاب پس فرزند من و دوستان جمع آمده اطبای حاذق را طلبید و حکما  
 متقی و قاروره دیده گفتند هیچ معلوم نیست که زخم شیخ چیت ناچار باز گشته روز و یک روز حمت زیاده شده مرا که نظام  
 الدین باشم و فرزند خود شیخ بدر الدین سلیمان را طلب فرموده اسما را بشوئی حق نمود و چون شب شدند هر دو خوب  
 حکم مشغول بنی نشدیم و در انشب شیخ بدر الدین سلیمان در خواب دید که پیری میگوید که پدر ترا سحر کرده اند شیخ بدر الدین  
 سلیمان از وی پرسید که سحر کرده است پیر گفت پسر شهاب الدین ساحر و شهاب الدین ساحر شخصی بود که در خصمه  
 اجود من سحر مشهور بود شیخ بدر الدین سلیمان از او سوال نمود که دفع سحر چون توان کرد پیر گفت یکی پسر قهر شهاب الدین  
 ساحر نشسته این کلمات بخواند که حاج من خواهد شد و کلماتی که پیر در خواب گفته بود با و شیخ بدر الدین سلیمان مانند این است  
 أَجْمَعُ الْقُصُورَ الْبَسَاتِ لَا أَعْلَمُ أَنَّ إِنْسَانَ فَلْيَسْحَرْنَا فَلْيَنْفَعْلُ لَكَ كَيْفَ بَابُ سِدِّ الْإِلَاحِ بَدْعُ مَا يَلِي سِنَا اِی در ذکر کرد  
 شده و ای مبتلا گردید و بداند که پیر و قهر سحر کرده است پس بگوید با و باز در سحر خود را ذکر کند با و خواهد رسید آنچه بامیر  
 دخی الصباح شیخ بدر الدین سلیمان با اتفاق مریدان بخدمت پدر رفته و آنحضرت شب را بجهش رسانید و شیخ متوجه  
 من شده گفت که این کلمات یاد کرد و قبر شهاب الدین ساحر را پیدا کرد بهیچ اند و من نشان قبر شهاب الدین ساحر  
 گرفته بجا فرستم و بر سر قبر او نشسته کلمات مذکور را بخواندم و چون قبر را گنج کرده بودند و بالای آن انکس کلی افتاده بود

# تاریخ فرشته

۷۲۱

مقاله دوازدهم

علم شد و بنیاد ویدم نامگاه صورتی انار د پدید آمد و سوزنها در آن غلایند بود و موی پای دم اسپ بران صورت محکم بسته غرض که  
 همان طریق انار و رت را نزد شیخ آورد و بچشم انتخاب بر آوردن سوزنها و کشادن مویها پرداختم هر سوزنی که بر می آمد و  
 هر موی که میکشود راجح و منجی پیدا میشد انگاه بموجب اشاره شیخ انصورت را سکنه در آب روان انداختم و بعد از آنکه آن  
 بچشم اجودین رسید پسر شهاب الدین ساحرا دست و گردن بسته بخدمت شیخ فرستاد و پیغام داد که این شخصیت  
 اگر رخصت باشد اخصاص رسالت شیخ شفاعت نموده گفت چون خدا تعالی مرا صحت بخشد من تیر بشکرا از آن کن  
 اورا عفو کردم و تو هم خطای او را به بخشش قتل است از شیخ نظام الدین اولیا که من در خدمت شیخ نشسته بودم بچشم رویش  
 از او اسب ترکستان سیرکنان با جوهرین رسید بخدمت من که خلق و درشت سخن بودند و نزد شیخ آمده بدین عبارت  
 متکلم شدند که تمام مسوره جهان کشتم و درویشی چنانکه باید نیاختم مگر مدعی چند که بت جذب صنایع دنیوی خود را بذر  
 منسوب و مشهور ساخته اند شیخ گفت ساعنی توقف کنید تا درویشی را بشناسم بایم قبول کرده بر خاستند شیخ گفت چون  
 باری از فلان راه نروید و آنها کوشش یعنی شیخ مکرده علی الرغم بهمان راه ممنوع رفتند و شیخ بی بکریست و گفت انا  
 لله و انا الیه راجعون بعد در همان چند روز خبر رسید که هر چه کس را باد مسوم نزد چهار نفر در دم مردند و لیکن از ایشان  
 بر سر چاهی رسید و چند آن آب خورد که خود تیر بار فغان پیوست و در کتاب خیر القیاس از نظام الدین اولیا منقول است  
 که متعلق فیض الدین نام بخدمت شیخ آمد و او خالی از عروست بود و روزی جوکی بجماعت خانه رسید فیض الدین از وی پرسید  
 که موی سر چه چیز دارد میبندد و چون مشایخ آن عصر موی سر بسیار مکرده میداشتند و همیشه سر قیصر آشفند و در باب موی  
 سر دراز این حدیث که تحت کل شعر جنابه نقل میکردند هر آینه شیخ نظام الدین از شنیدن آن متعجب ماند  
 گشته در آن هنگام خواب و جبهه الدین فواسقه خوابه معین الدین سنجری قدس سره نزد شیخ با جوهرین آمد و بوسیله  
 و مخلوق شدن خور را التماس نمود شیخ فرید گفت کمین نان ریزه از خانه داده شمار یوزده دادم و ادب نیست که شمار داد  
 بیست داده مرید سازم خوابه و جبهه الدین مروض داشت که مثل شمار این زمانه کجاست که خدمت او شایم و کسب است  
 نایم و من در این باب بچشم و دست از دامن شما نخواهم داشت شیخ چون التماس او را از حد تجاوز دید آن منبغ اعلاص را  
 با داد و ست و خرقه خاص خواست و مخلوق ساخت و در همان زمان فیض الدین متکلم که بدرازی موی صغیر بود او را بوسیله کرد

معلوم گشت. سرانجام که گفت تبارت منت مرف در ایشان کرد و سرک تو به هیچ فخرتیا کرد و در کتاب حرکت  
 ملحوظ به هیچ نصیرالذین محمود و بی مطورا است که در وی هیچ در حجه و دعای معلول بود و تندی آمده و یکمی که شبح  
 می نشست عاویس آورد مولود آمدن از حق قدری طعام حاضر صاحب و او بعدا کل مولودا گفت میخواهم که هیچ را در مجرب  
 و اگر به هیچ نمی معلول است مگر در وقت محبت شیخ ماه مت قلند اسامیکه داشت سرش کشود و یک  
 سرکه انوم در دهنه مد در آورده در لکال ایضا و بچهره کردی شول گشت چنانکه قدری از آن در کفم افتاد مولودا آمد  
 گفت ای درویش بی ادبی هر چه ما بدو را کار جبر و عیای و کساره من قلند سریده حال لکال می داشت آنرا  
 مولودا در الذین استی رسید شیخ سوراخ در بافته از حجه و بیرون و دید دست قلند گرفته شمع کف این گمان  
 به بخش قلند گفت درویشان دست بردارند و چون بردارند مجای فرود آمد هیچ کف برین دیوار نشاند  
 آن قلند که لکال بر دیوار و آن دیوار که در کمال است تمام بود در لحظه سعاد و آگاه قلند سرور و آورده و عصا  
 نموده رفت و شیخ منور مولودا در الذین استی شده کف که در لاس عام عاصی بهم می باشد و یکا او مجربیت  
 چنانچه نمود که آن باشد که قلند را کنار سر و دیگر استاید که امتحان می نماید و باشد و نقل است که این مولودا مادر  
 استی از کار اسب و عدم معلول و معلول بسیار خوب میدست و میان امثال و اقربا استی بار قام داشت در  
 ندر سه معری ده سال یک و در درویشان اعتقادی داشت و او را سایل چه مشکل شده ارا که از معاصران که در  
 آن شجر بود علی آن سه نموده کار داشت و چون ماه و بی سید بزمان «مازم و یارت شیخ فرید شد و مولودا  
 کعبه به شود که فیم اما واقعت نموده هیچ را در یالی او گفت شمار ویدس چنین شیخا را بسیار دیده ام دلال می اورد  
 که کسی در محبت ایشان «تات خود صانع سازد که در خیال ارام نموده همراه و در شیخ فرید الذین مسود که شکر  
 در مجلس و تفرات ملخو مسکلات او نموده مولودا در الذین استی نکالت رسانده و کرده ترک عزیت کار نمود  
 و معتقد شده بر درویشیت پیاده بهیم مطیع شیخ و سرگردان صحرای اورد و در روزی می رود آخر الامر هیچ صبر و  
 کمال اوداع اورد و داده و ادای خویش شرف ساعت و بهم شیخ نصیر الذین مقل است که در قفسه که از او عین کجا  
 چهار در سکت ترک خالی حاکم بود و در او شایسته بود و کسبه و کلکات ایدار و بسیار اورد دست میداشت و بهر

# تاریخ غمر شسته

۱۲۳

مقاله دوازدهم

سپرده یکباره بود که رستم از زینهار غایبانه من بر بناموری فینه از می مبادا که پرواز کرد و باز بدست نیاید قنار از روزی به اتفاق  
 استنایان خود آن میر شکار به بی سوار و میرفت و زن شکی کلنگی چند به نظر در آمدند و آنها با او تکلیف پرانیدن مشایق نمود  
 گفته ماده و دوازده سوار هم و اسبان دودعه و دریم کله نریم که بطرفی رود و چون مبالغه از حد بردند میر شکار ناچار شدند، اما پرسید  
 ناکاه کلنگان طرفی شدند و باز بطرفی دیگر بر و از گرفته سپندان بلند شد که از نظر غایب کردید و چند آنکه جسته اند  
 پیدا نشد میر شکار از بیم قهر و سیاست ترک کرد بان و با مردان از آن نواحی به سزا رفتن و محنت خود را با چوین  
 رسانید و با احوالت گریه بخت شیخ آمده مانند فوسه کران اتمان برداشت و ما جبر بعضی رسانیده گفت که اگر باز من پیدا  
 نشود ترک مرا قبل رسانیده زن و فرزند را اسیر نماید ساخت شیخ را بر حال او رحم آمده همت کاشت و طعانی جو د ساخته  
 فرمود که بخور خدا گریست شایه که پیدا شود پس در همین حرف بودند که شایه آمده بر درخت نشست و میر شکار در  
 بر زمین نهاد شایه بگرفت و اسب را بر سم پیش کش کرد زانید شیخ تبسم نموده گفت اسب ترا ضرورت باید که سوار  
 شایه بر این را با جاش برسانی و آنچه متذرت باشد در راه خدا بدو و ایشان بدو اعتراض میر شکار بعد از رسانیدن شایه بر  
 داشت بفرموده ترک نوکری کرده مرید شیخ شد و خداوند شایه بر تیر افکند کم شدن شایه و توقف یافت ملازمت شیخ  
 اختیار نمود و شیخ نصیر الدین محمود و دو بی نفس کرده که در حالی اجدد من و بی بود و در آن دیهه روغن مسروشی مسلمان  
 نوظن داشت و چون داروغه دیالپور بمیری از اسباب بر افروخت لشکر کشیده تاراج فرمود و زن و فرزند مردم با سیری بر  
 و زن روغن فروختن نیز که بسیار جمیل بود اسیر کرد و از بخت روغن فروش با دیدن کران و دینه بر بان هر سو شتافته  
 چون اثر می یافت پریشان و بد حال بخدمت شیخ آمده عرض حال نمود و شیخ زمانی متامل گشته بغرور و سه روز اینجا  
 باش تاجق از پرده غیب چه بظهور آورد و طعام حاضر کرد و دینه روغن فروش را بخوراند و روز دیگر نویسنده از اجاب  
 مقید کرده با جود من آوردند و او بجا فغان خود خانه بخدمت شیخ آمده و حال خود باز نموده و ریزه توبه و همت کرد  
 شیخ گفت اگر خداوندت را سازد و شتفت و عنایت فرماید چه شکر آن مقید رسائی او معروض داشت از نقد و حسن  
 بر چه دارم پیشکش خواهم کرد شیخ فرمود آنکه را بخواهشیدیم و داروغه خلعتی و دایمی بخواهد داد و عهد کن که آن داده را تان  
 روغن فروش بخشش من نویسنده بصدد دل فرموده شیخ قبول کرده بر روغن فروش گفت بر خیز و همراه کن

روغن خوش در گریه شد گفت یا شیخ بنور انقدر است حاجت ندارم که ده کیسه بخرم لیکن من خواب و شیفه زن و بچه شوم  
 نموده گفت باری برادر این نویسنده و برادر این ناخدا چه گفت با چارفت و تردید گفت خانه نویسنده و منم بخت  
 نویسنده و او من مقابل دارم و غریبه نه بی آنکه حساب در میان آید و سپ و خلعت داده و خست خانه فرمود و از عقب کتیری  
 صاحب حسن تر فرستاده و نویسنده آن کتیر را بجهان که بر بخت آورده بودند همیشه روغن فروختن فرستاده که می گفت  
 کتیر را چون چشم پرشوی افتاد و بخت دور کرده بدوید و هر دو یکدیگر را در خانه متادان و حسن دان بخدمت شیخ انداخته  
 بر پای مبارک او رسیده و حضرت شیخ فریدالدین مسعود که عقب کتیر شکر است در سبب آن روایتی بسیار  
 شنیده اند اما آنچه در تاریخ حاجی محمد قدس داری مطهر است این است که در باب یک شیخ در دلی بیاد است خواجہ قطب الدین  
 بنیاز کاشی می فرمود و تردید که در دوازده غریب مسکن داشت روزی در محفل باز آمد که راهپا هر کس بود اشتیاق ملاقات با او  
 غالب گشته با سبب چون منوچهر منزل وی کرد و در چون بخت روز گذشته بود که شیخ روزه داشته چیزی نخورد و بود و  
 عقبه داشت بنابر آن در شاه راه پایش با تیرید و در کل افتاد چنانکه قدری کل در آن مبارک رسیده حکم قادر چون شکر است  
 و چون بخدمت رسید فی الفور رسید او گفت با فرید از یک قدری کل در آن نرسیده شکر است چه عجب ما در علی الاطلاق  
 وجود و ترا کتیر شکر گردانید و عمو و برین خواب داشت شیخ شکر شکر گفتی در دمان انداخته چون باز گشت بر جای که رسید  
 می شنید که مردم بایکدیگر می گفتند که شیخ فریدالدین مسعود کتیر شکر می آید و روایت دیگر است که روزی در شاه مسکن  
 که بهندی بنیاز خواست فلک بدلی می آوردند و دو چار شیخ شده قدری شکر بخدمت مبارک آوردند و التماس نمودند  
 که شیخ فایده خبر بخواند تا متاع باقی می سپارد که در دیکو فروخته کرد و چون شکر بخدمت شیخ آورد و بودند شیخ بجان آنکه  
 جمله شکر در بار دارند و چه گاشته فایده خبر خواند و آنها بعد از دوز بدلی رسیده چون سر و التماس کردند و دیگر نام شکر  
 گفته است لهذا بنیاز الفاسح و العالم شیخ فریدالدین مسعود کتیر شکر عجب کردید و مؤلف این کتاب حمزه قاسم فرشته  
 از بعضی مشایخ خضر خود چنین شنیده که شیخ را در اوان خسرو سال چنانچه لازم و ملزوم است رغبت تمام شیری بود و در  
 اش اراده نمود که بنام صبح عادت کند پس بر پشت که ای فرزند هر که نماز صبح و دو ترا دانای خدا تعالی او را شکر  
 کرامت میفرماید و خود بر پشت شکر در کافه می پیچید و زیر بالینش می گذاشت و شیخ بصدق نیت نماز صبح او را که در شکر از زیر

# تاریخ فرشته

۷۲۵

مقاله در مورد

بالین میگرفت و بخورد تا آنکه حسن شریف شیخ بدو داد و سال رسید بخاطر آن غنچه گشت که اکنون میرم عاقل شده چه حاجت  
بنگیداشتن شکر است زک انکار نمودن قسام حقیقی و غنچه اش بر طرف ساخته همچنان میرسانند و والده اش که بر غنی  
اطلاع داشت چون دید که پسر شکایت از نایافتن شکر می کند روزی پرسید که ای فرزندی من بانی شیخ کف آری  
آن غنچه را بخاطر رسید که کی از کیزان شاید شکر در زیر بالین شیخ گذاشته باشد چون فحص نمود دانست که کار مخافیت  
و از برکت و غور اعتقاد حسن اخلاق شیخ انکار شد شکر از غیب میرسد لکن کجاست شکر یافت و شیخ نظام الدین نایق  
که شیخ فرید را صوم دوام بودی بجدی که اگر عارضه داشتی با جایی قصد نمودی اظهار کردی و بیشتر اوقات اظهار او بیشتر  
بود اندک موبز در قوح انداختی و آنست که ده گذاشتی و از آن شربت بوقت افطار مقدار سه درم میسویید و دوسه درم  
موز در دهان می انداخت و غنچه را بخاطر آن مجلس میداد و دو نان بروغن چرب کرده که کم از سیری بود بعد از افطار شش می  
آوردند و از آن نان یک کرم و شش بخورد و بانی بخضر مجلس میداد بعد از آن با ستمراق تمام بنماز عشا می پرداخت  
و چون در بدو حال با وجود این آمده ساکن شد و نزدیکتر میرسد او و فرزندانش بمیوه سیلو و دیله و غیره که از جنگل اقل  
میخیزد اوقات بیکدرا نیندند و از آن ایام پادشاه ناصر الدین شهنشاه در دی که مستور او بود و سلطان بود عبورش بر او  
و اقصه بخدمت شیخ مشرف گشت و بر حقیقت حال شیخ مطلع شده بعد رفتن بهایره خود فرمان چهار دیبه کلان  
و جزوی نقد مصحوب الفغان که آخر میک پادشاه غیاث الدین بلبن شده بود نزد شیخ فرستاد شیخ فرمان دیها  
رد کرد که فقرا را دیهاست چه کار در نقد قبول کرده بدویشان جماعت خانه بخش کرد و نقیصت که در وجود این شیخ  
را کسر مصحب رونمود چنانکه شیخ نظام الدین اولیا و شیخ جمال الدین اسحق نانسوی و مولانا بدر الدین و درویش علی  
هم را را اشارت کرد که در فلان کورستان رفته به عای خیر مشغول باشند و ایشان بموجب اشاره به آنجا رفتند و  
به عا مشغول شدند و علی اصباح بخدمت شیخ آمدند شیخ نظام الدین اولیا میفرماید شیخ را دیدم بر کف کلیم سیاه  
انداخته و بروی کتبه کرده و عصا بابت غایب طلب الدین کجست بارگانی که بوی رسیده بود در کنار داشته و لحظه بلطف  
و سب بروی کشیده و بروی خود میمالید و چون پیش بر میان افتاد گفت اثری بر دعای باران مترتب نشد همه

# شیخ فزالدین سعدی کج شکر

۴۲

سال اول

کس سر پیش کند سبک کرد کل دشمنان کس مر اساده بود گفت و ساری با اقبال در حق کما نازل است  
 کند و سجده را که نظام الدین اولیایم پیش جوده و عصبانی در کور محبت و گفت من از دست شماستم که هر روز دعا و  
 بیانی و من چند سر بر من نهاده باز کشتم و ماران سر من را کشید و ماران را که از او اعوذ ماران خود و صد خاطر من  
 که در کس سجده ایست من از حق سجده و فغانی خوانند و بقی که دعای سجده من است اولی ای که  
 است دعای من است سجده تمام و من دعا بر جسم تحریف مرا از سراج چه دادند و اسم که دعای من در حضرت  
 اری قبول افاده عالی القیاس حکمت سجده من و دم که بر من روزی علیه صلح خاطر شسته علی ما در و چون  
 طرس بر من افتاد و گفت ی و پیش نظام الدین بول دعای من در حق قبول افاده دعای من و سر در حق من مستجاب شد  
 و پتان مصلحت را که وی نشد بود من عطا فرمود و در وایز العواد مر قوم کردیده که چون سجده از دلمی آمد و ساکن نشد  
 شد مراد فرود و سجده بحسب الیقین انشور و منوکل راحت آوردن والد و قصه که توانال فرستاد و سجده بحسب الیقین  
 انشور و منوکل با قصه رسیده والد و را رسیده و رسیده کرده و رواه قصه احوال ک اما در آن راه کل سار و در  
 کما و چون مصف را در سید روزی والد و را رسیده و در حق رسیده و در مر ک سوار شده تحویل آب شاست  
 و بعد از این آب رگت یک حکمت والد و را رسیده و در مر ک سوار شده و در مر ک سوار شده و در مر ک سوار شده  
 بیافته تا مارا دلی نمکین و خاطر حسوس و عاب همه احوال من و در مر ک سوار شده و در مر ک سوار شده  
 طمانی اصلی جویید و بعد از این سجده بحسب الیقین انشور و منوکل و مارا در آن کل کرد تا در حق طر بر انداخت امان  
 خاطر من رسید که کرد آن حاجی کرد و شاد کرد و مارا در آن کل کرد تا در حق طر بر انداخت امان  
 دانست که سوال و کرد است من تمام تنها را جمع کرد و در کینه امانت و چون سجده من رسید جعفر عالی عرض کرد  
 سجده فرمود و خطبایید و سر من که در تمام سجده مرا از مصلای من و در سجده بحسب الیقین و فعل و نه حیرت را ساز  
 یکس چون دشمن بخود بسجده و سجده نظام الدین اولیایم مر قوم سانه که روزی در خدمت سجده بودم که  
 از عا سس مبارک و گفت فی العود مر دستم و عرض کردم که اگر حرام شود و انصوب بر سارم سر بود و

# تاریخ فرشته

۱۲۲

پس از آنکه کاغذ بنجید و بر میان بسته در دستار گذاشتم و چون از ابو دین بدلی آمدم هر بخوری که می آمد همان بخور میزد  
 بشرط آنکه بعد از افاق بخت بخور بیاورم و هر که میدادم البکم الیه صحت می یافت تا در تمامی شهر شهرت گرفت  
 و من آن بخور در طاق معتین نگاه میداشتم روزی یکی از دوستان من که اوراق الدین یزایی میگفتند آمد و باز نمود که بیم  
 بیمار است و من در آن حجره شده در آن طاق و طاقهای دیگر همان بخور را هر چند که جسم بنافتم و آن بیماری را ناهار  
 محزون و منموم برکت و پیرش در گذشت و چون بعد از دو روز بخوری دیگر بیامد درون حجره شده دیدم که در همان  
 طاق موجود است بدو اودم شفا یافت و از آنکه پیر تاج الدین یزایی رتقی بود در آنوقت پیدا شد و منقول است که  
 شمس الدین نام شاعری که ساکن قصبه سناب بود به قصبه جویس آمده نسخه که در علم سلوک شیخ حمید الدین ناگوری نوشته  
 بود بخواندن آن مشغول گشت و بعد از چندگاه قصبه مطول در مدح شیخ گفت و اجازت خواسته ایستاد و تمام ایستاد  
 خواند شیخ فرمود بنشین و باز بخوان پس او بنیست و بار دیگر بخواند و شیخ در هر بیت استعجاب فرموده بعد از فرغ گفت  
 بوقت شمس الدین گفت مادری دارم بیرون پرورش او دست تنگ میخوانم که بوجه شیخ عزت بفرست مبدل شود  
 شیخ گفت برو سکران بیا و چون طلب شکر از شیخ دلیل حصول مقصود بود شمس الدین دوان به بشارت تمام رفت  
 و پنجاه حبیل آورد شیخ از بدو در ایشان داده فاشه خواند و در همان روزی شمس الدین وزیر پیر شمس الدین  
 شده و سکه عظیم بهر ساینده کسیند فاضل مولانا حمید نام در ملازمت طفل که از جانب پادشاه غیاث الدین طلبین جلو  
 بلکانه داشت می بود و روزی مولانا پیش طفل دست بسته بیای ادب ایستاد و بود ناگاه صورتی لطیف و نورانی  
 بنظرش درآمد و گفت که ای حمید تو اهل علمی پیش این جانل چه ایستاده در روز و میر تر مولانا بهمان پیش طفل ایستاده  
 بود که اضویرت ظاهر شد و همان سخن گفت مولانا دانست که آن کشت از جانب شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر است  
 بیضا است شده راه ابو دین پیش گرفت و چون بخدمت شیخ مشرف شدند شیخ فرمود که مان حمید دیدی که چه صورت  
 ترا در اینجا آوردم مولانا چون این سخن شنید همان زمان تجرید اختیار کرده به عبادت ارادت مشرف گشت و مدتی  
 به عطف و تدبیر پرداخته آخر رخصت گشته و مظلوم شد و گویند که در طرف اوچه و ملتان ملکی بود پاک اعتقاد و او وقتي بملا حاش



# شیخ فریدالدین معبود کج شکر

مقاله دوم

۲۸

نام خاصی که بجزت اومی بود و اراده آمدن بدلی داشت چنانچه در حدیثی که بعد از آنکه چون بقیه ابوهریر رسی این زرار  
بجزت شیخ رسانیده انما تس یا خیر ما یس پس مولانا چون بقیه ابوهریر رسید بجا طرش نقش بست که چون گاتی  
در میان نیست که از آن یقین مسلح شود باید که حدیثی که بجزت شیخ برده باقی را بخانه دارم و آن حدیثی که شیخ  
قبسم فرموده گفت مولانا عارف حق بر روی به این حدیثی دست کردی و خود شکران را بنصف قرار مادی مولانا  
عارف شکر شده شده گفت بخت عارفان خلوت مساوی است اهل سلوک خست و آن حدیثی که دیگر را نیز ما فرست  
شیخ گفت این حدیثی که را باشد تا به برادر می نصاحان فرستد و خود مولانا چون احوال مشاهده نموده بشیرت ارادت  
شرف گشت و از نقد و جنس هر چه داشت بدر و ایشان حاده بیاد است در بابت مشغول گشته در اندک زمانی خرقه  
علافت یافته بوجوب اشاره بسپستان شتافت و بارشاد و خلافت بر حجت و منقولات که شیخ وقتی در خیر و از منزل  
خود بیرون آمد و شیخ نظام الدین اولیا و مولانا بدر الدین سخی و مولانا جمال الدین مانوی حاضر بودند و سلطان انشا  
در سایه دیواری بایستاده و در آن آنجا یکی از مردمان قدیم که ملا یوسف نام داشت بیا و کستان خانه بر زبان آورد که  
چنین سال است درت سبک و ملازمت نیامدم و در میان یابا ام و کسانیکو بعد از من آمده اند و از شما دیدم و خبر  
خفاقت میری رسیدند و بر آب جلید رسیدند شیخ چشم شده گفت ای درویش هر کس نقد فایده و مالک خود  
می یا بداند و تعصیری نیست در اندم طغی چهار سال از خانه شیخ بیرون آمده نزدیک شیخ بایستاد و در برابر او تود و خست و بخت  
بود که بخت عمارت آورده بودید شیخ بدان طفل گفت که از آن تود و خستی بیار تا بر آن شیخ نیم طفل و دیده چینی است  
بر سر گرفته آورده شیخ بر آن برشت و بارگفت برو خستی بر ای مولانا نظام الدین بسیار او بر رفت و خستی و دیگر در است آورده  
پیش او گذاشت بچنین با هر شیخ خشی مانی مولانا جمال الدین مانوی و مولانا بدر الدین سخی در است بیا آورده چون نوبت  
بملا یوسف رسید بر رفت و از میان خستها مشقت تمام نیم خستی پاکت که از آن می پدید کرده بیا و در پیش ملا یوسف گذاشت  
یا ران همه بجز شد شیخ گفت ای یوسف من چگونه که انصاف تو مساوی دیگران نیست باری بقیه از لی خود رسیده باش  
بود و اندیش نظام الدین اولیا منقول است که شیخ را از بخوری غایب واقع شد که آنرا بهمان رحمت بر حجت حق پیوست و در آن



و کتبه را صحیح نموده روانه دلی ساخت

## ذکر سلطان الاولیا شیخ نظام الدین قدس سره العزیز

شهباز آرد نک عرفان حق دلت صدد جوان ایران حق ملکش برده در بوزد انسان او نکات کاره سبز خوان  
قدم را نذر آنگونه در راه مستر که شد شاه آرد نکات که کافر بیاطن ز کوبن اطوار محو بظاہر ز کوبن کمنه کرد  
دلت ساکن ملک داشتات زهی پاک دین در پی بخت ذات نظام گنجین شیخ عالمقام که ز کوبن مار باب دین  
شد نام شیخ نظام الدین اولیا جامع علوم ظاہری و باطنی بوده پیوسته دل انوار منزل به کتب سیر و تصوف داشت  
صوفی الحکم و مواقع التیوم و شرح انها میگذاشت در رفقه ابو جعفر و تفسیر و حدیث و اصول کلام استخفا را تمام داشت  
پدر بزرگوارش احمد بن دانیال از ترقین هندوستان آمده در بلده جادون مشغول گشت و شیخ نظام الدین اولیا در آن شهر  
در ماه صفر سنه اربع و ثمانین و ستایه متولد شده چون پنج سالگی رسید پدرش در گذشت و والد او به پدرش فرزند  
برداشت و در فیکه او به جعفر در شهر رسید و تحصیل علوم ظاہری مشغول گردید و چون در جادون کسی نماند در سن بیست  
و پنج سالگی با والد خود به دلی آمد در حجره زیر مسجد جلال طشت دار سکونت اختیار فرمود و در آن مدت در دلی فاضلی بود  
بشیر و سرآمد علمای وقت بود و موسوم بخواجہ شمس الدین خواند می که پادشاه غیاث الدین بلبن او را در حاشیه خطاب شمس  
الملک از فاضله منصب وزارت تفویض فرمود و چنانچه حاج الدین سنک ریزه در حج او کفایت عیبت ششاکو  
بکام دل درستان شدی فرمانده ممالک هندوستان شدی و قبل از آنکه وزیر شود به رسن اشتغال داشت پس  
شیخ او را دیده در سلک فاضله اش مشغول گشت و او مجریه میداشت که خاصه حجت مطالعه اش بود و شکر اکران حساب  
استعداد کس نبود که در آن حجره در سن بیست و نهم باقی شکر اکران را در معتد در سن یکصد و آن سن کی قطب  
الدین فاضل دویم ظاہر بان الدین عبدالباقی تبسم نظام الدین اولیا و چون بر مولویت و مدت نهم شیخ آگاهی یافت  
از دیگران تنظیم او بشیر نمود و او را عادت چنان بود که اگر کسی از شکر اکران را قیظیل شدی وقتی که آمدی بطریق مطایبه  
بوی گفتی چه کرده بودم که حاضر شدی باز همان کنم که حاضر شوی اما حضرت شیخ را اگر کاهی قیظیل شدی چندی

مقاله دارد

این بیت خواندی باری که از تو که کابلهایی آبی و با کنی کجایی و شیخ نظام الدین اولیا چون بحسب اتفاق همسایه شیخ نجیب الدین المشهور بموتوکل برادر شیخ فرید الدین گنج شکر واقع شده بود و او بر بسیاری از علمای دینی در علم تقوی و دانشت برآینه شیخ نظام الدین اولیا اگر اوقات با وضعت میداشت قضا را چون در آن ایام والد شیخ نظام الدین اولیا فوت شده شیخ تمام مدت پیش از پیش با شیخ نجیب الدین المشهور بموتوکل محبت میداشت و غم شمای مرتفع میساخت تا آنکه روز بروز این محبت زیاده پاتحاد و یگانگی پیدا و بعد از آنکه شیخ چند سال نزد حواجه شمس الدین نواز می در سر خواند برآب عالمه فایز گشت محبت معاش را در اندیشه قضا شده روزی در آنای مکالمه است شیخ نجیب الدین المشهور بموتوکل گفت فائده بخواند که من قاضی جایی شوم و غلطی خدا را با نصاب رسام شیخ نجیب الدین سالک گفته جوانی گفت شیخ را کمال شد که شیخ شنیده آواز بلند تر کرد و باز گفت التماس فائده دارم که بجایی قاضی شوم درین کثرت شیخ نجیب الدین گفت غذا بخند که قاضی شوی فاما چیزی شوی که من دانم در این ایام شبی شیخ در مسجد جامع دہلی بوده وقت سحر شنود که مومن بالار مناره این آیه خواند **الْمُحْسِنِينَ الَّذِينَ إِذَا نَفَخُوا فِي الصُّفُوفِ فَلَوْ أَنَّهُمْ لَدَارُوا لَكُنَّ رِجَالًا** در حضور حال او متعجب شد و انوار الهی اطر او را فرو گرفت و باینکه در آنوقت چون صیت میشت و کرامات شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر عالمگیر شده بود و هم در مجلس شیخ نجیب الدین المشهور بموتوکل غایبانه اوصاف میشت و کرامات شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر فراوان شنیده دل بدو داده بود با مداد بی نادر اعلیٰ سمیت قصبه اجداد بن روان شد و روز پنجشنبه وقت نماز ظهر بر طرف ملاقات آنحضرت فایز گشت و گویند چون شیخ را ملازمت نمود هر چند خواست که شیخ اشتیاق و اخلاص نماید بنوعی دوست غلبه کرده بود که هیچ وجه شرح اشتیاق و اخلاص نتوانست و او نمود شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر آنکالت مشاهده فرمود و گفت **لِكُلِّ دَخِيلٍ دَهْشَتٌ** مر جانش آمدی و صفا آوردی و از غمت بینی و دینوی است و الله بر خوری پس شیخ نظام الدین اولیا جامه درویشی از حضرت شیخ یافته در سلک مریدان خاص نظام یافت و در آمدن شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر را حضرت تمام بود اکثر متعلقان و فرزندان ایشان را در هفتگی یکروز بوقت میگذشت و از برکت صحبت آن بزرگوار هیچ کدام دلگیر نماند و نبودند انفرض مولانا بدر الدین اسحق تجاری که جامع مقبول و مقبول بود همیزم مطبخ آورد و مولانا شیخ جمال الدین بانسوی از جنخل دیله که بار درخت کریم است و اکثر مردم آنرا در سکره و نکت انداخته اچار

میدانند می آورده و مولانا حسام الدین کاتبی برای آب آوردن اشغال نمودی و دیگهای مطبخ شش و پنج نظام الدین اولیا  
 پنجن و یکباراه شستبار کرده اند و می صدق و صفا بجهت مست می پرداخت و هر روز با اعتبار تمام دیگهای پنجه و در کاسه سفالین  
 و گلول چوبین کرده و وقت افطار پنج مجلس بعدی اما کاتبی نیک بودی و کاتبی بودی و فوجی دوسه روز نیکت میشد  
 پنج نظام الدین را مدتی بجا نرسیده و از آن فعال که نزد یک مسجد می بود و اگر کاتبی از غیب چیزی می رسید مصباح  
 نظام را در خستیده میشد یکدم نیکت فرض گرفت و بر کاسهای دیگ که جوشانیده بود برنجت و به سبزه بریزد و شش  
 و دیگر در ویشان گذاشت و پنج نظام الدین با نسوی و مولانا بدر الدین اسحق و پنج نظام الدین اولیا بجهت فرمان  
 در نیکت کاسه ناول میزدند و نزد یکت پنج می نشسته و درین روز چون خضار مجلس جمعی میاد مقام خود و قد پنج فربا الدین  
 مسعود کج شکر دست مبارک بکاسه بود و لقمه برداشت و فرمود که دست مرا شفی را بیا و در خست بیت که لقمه در دهن اندازم  
 شاید که درین طعام شبهه باشد آخرش لقمه را در کاسه شست و پنج نظام الدین اولیا میفرمود که مرا از استماع الحکام لزمه  
 بر اندام افتاده فی الحال بایستادم و سر بر زمین نهاده عرض کردم که اینچنانچه میفرماید و آب مطبخ پنج نظام الدین و مولانا  
 حسام الدین و مولانا بدر الدین می آورند سبب شبهه معلوم نمیشود مگر آنحضرت را مکشوف شده باشد پنج گفت که ممکن است که درین کاسه  
 ریخته شده از کاست بعد و پنج نظام الدین اولیا متبذره بر زمین نهاده صورت حال عرض نمود پنج گفت در ویشان  
 اگر از فاقه میبرد برای لذت نفس فرض میگردید که بین انقض و التوکل بعد التضرع است اگر او نشود بایست بر گردن بماند و  
 بعد از آن فرمود که تا این کاسه را از خستیس در ویشان بردارند و بفرمای و دیگر ساسته و پنج نظام الدین اولیا میگوید که عاده  
 بود مرا چنانکه داب طالب علمانست که اگر چیزی احتیاج کلی میشد فرض میکرد فرض میکردم که مرا از آنروز استخفا  
 کرده نیست کردم که جزب احتیاج شود دیگر که فرض بگرم و پنج فربا الدین مسعود کج شکر کلی که بر آن نشسته بود پنج  
 نظام الدین اولیا بخشیده و دعا کرد که هر کس که بفرصت محتاج نشوی و بعد از آن چون بر تبه حال رسید خدمت او را ابارت  
 تکمیل و دیگران داده و خدمت و بی فرمود و می در عین و داع اندر شد خوش این ضحیت در کوش کرد که البته خضار نه بر لایع  
 توانی خستود که رانی دار کسی که فرض گرفته باشی و دادای کن سنی فایب پنج چون مسافر شد بایست که در ویشی بجای می  
 فی الجمله چنانی داشت و کاه کاه قطع الظرفین ها بجا نیز تمام احوال مردم میشدند و کاه و در اینجا بارانی نازل شده و پنج نظام الدین

در تنی کشیده و طبعاً با سواد و نام و پنج شش بند و با شمشیر و تبر و جان فدا می‌شد و در مجرای شیخ نهاد و شیخ در دل گذاریدند  
 که کلیم و چهارم عطای شیخ فرید همراه است اگر خدا نخواسته آن چشم نفی رسد من هرگز با با دانی در نیایم و روی بکسی نمایم چنان  
 اندیشه بود که قطعاً الطریقان روی کرد آسینده و بفرست و دیگر رفته و شیخ بصحت و سلامت بدلی رسیده و روز دیگر شیخ بحسب  
 الدین القسبر و بر توبکل را دیده و صاحبسرای اشرف و سادات دریافت ملازمت شیخ فرید الدین سود کج شکر شیخ و بطریان  
 فرموده انگاه بخانه شخصی که وقتی از کتانی بجا ریت گرفته کم کرده بودند و کت ایچدم و قتیله کتاب شما بجا ریت گرفته  
 بودم از پیش من کم شده غیث صادق دارم که کاغذ بهر ساینده آن منته نبویسم و بشمار سالم اشخص چون این سخن بشنید  
 زمانی بجا شیخ نظام الدین اولیا دیده گفت از مقامیکه قومی ای نمرد اشخص خوشنود حسام نباشد من آن کتاب را  
 بنویخندم و شیخ از آنجا پیش بر آری رفته گفت وقتی از تو بجا خریده بودم اکنون قیتمش آورده ام بستان هزار حسیل  
 گرفت و کت باقی را بنویخندم و گویند در آنوقت شیخ نظام الدین اولیا را در بدلی مقامی و ما و ایی نبود که ساکن شته بحق  
 مشغول کرده و در آنشهر شیخ را اکثر غنی و با نهی و خوشی اند که ساکن شود و چون در آن ایام قسبر آن محید حفظ میکرد  
 اکثر اوقات از شهر بیرون رفته در صحرا صبری بر آوردن ساز و آبی بر کنار حوض قلع خان درویشی پاک کشی که آثار صلاح  
 از انصیه حال او پیوید ابودید از وی پرسید که ایچدم شما این شهر را و گفت آری باز پرسید که درین شهر بخواهش طبع  
 گفت هرگز کس در شهری که بدین ایو بی باشد بخواهش طبع سکونت نگیرد مگر ضرورت و اینجا سبب نقل کرد که من وقتی بیرون  
 دروازه بصفتی خطره کمال درویشی خرده پوشی را دیدم که او را گفت که اگر سلامتی ایمان و استقامت در عبادت بخواهی درین  
 مهاس که منیع ضیق و فقر شده است و گفت ایو لانا نظام الدین اولیا من تیر میخو ایم که درین شهر نباشم و خود را بجای دیگر  
 اندازم لیکن چه کنم که قریب بیت سال است که درین شهرم و بواسطه چاه آبی که دارم مجال سفری نیایم که قید اللاء است  
 من قید التیید واقع شده و شیخ نظام الدین اولیا چون از این سخن بشنید غم خرم نموده که در آنشهر نباشد و انگاه از آنجا بیرون  
 آمده نزد دیکت حوض رانی بستان که او را باغ خضر و تهر می گفتند دیده در آن باغ درآمد و تجسید و غم کرد و دو کاه ادا  
 و بیستش غشش بود بنایا جات گفت بار خدایا ازین شهر برآمده ام اما باختیار خود نخواهم که جای دیگر بگیرم هر جا که خیر  
 دینی باشد در آنجا بار ناکاه از طرفی آذاری اند که جای تو غیث پور است و این غیث پور موضعی بود بچول که کسی نمیدانست

که گه گشت و شیخ نجفانه معین نام شاعری بنیاد بودی که مستعدش بود و رفت تا نزد سماعی که بود و چون او در خانه نبود و مرشدش  
گفتند که بنیادش پورفته است شیخ یکی از متعلقان او را همراه گرفته بنیادش پور آمد و دید و به میت مختصر برکنار خنجر خان بالا  
در اینجا نزول نموده منصب ریاض خاطر شیخ مشغول شد و بر گاه بعد چندی که ایشان ملاقات شیخ فرید الدین مسعود کج مشکر  
رحمة الله علیه میکرد و صحبت با او چون رفته باز بوجوب رخصت لایات پور بر میگشت خضار پادشاه مسعود الدین گفت  
غیره پادشاه غیث الدین بلین بر سر پیر پادشاهی دلی جلوس نموده در موضع کیا که کجی که در موضع غیثات پور بود  
و ملا دلی فخرت دارد قصری طرز افراخت و مسجدی بنا نموده شهری آبادان ساخت و مردم بسیار در غیثات پور  
بیز فخرت جنت یار کرده امرا و ملوک را با حضرت شیخ رابط و اخلاص و اعتقاد بهر سید و مستر زابل دول که راغب لغت  
و فخر بود و خدمت شیخ امانت نموده بزیل صلاح و تقوی او متمسک میشدند در آنوقت امیر سیف الدین محمود لایقین  
که از امر وی مستور بود با سه پسر بر خود در و در و مسعود و غیاث الدین علیشاه حسام الدین احمد و ابوالحسن انصاری را میر خسرو و یک  
شیخ رسیده مرید شدند از الدین علیشاه فوق آنکه منظور و محبوب شیخ گردیده و مفت خاص یافت و در فواید انفرادی  
شدند که از الدین علیشاه و شیخ نصیر الدین محمود از مریدان پاک اعتقاد مذکور و میر خسرو نیز در آنوقت بهشت سال بود  
و چون بزرگ گشت صاحب کمالات گردیده شیخ او را ترک الله گفت چنانکه امیر خسرو در آن باب میفرمود  
**بلیت** بر زبانت چون خطاب بنده ترک الله گرفت دست ترک الله بگیر و بهم با تلمش بسیار  
و لغت چون از دایم خلافت و غیثات پور بسیار شد شیخ باز هم نقل مکان کرد و در آن نشاء لانا امین الدین حسام  
تبریزی که حضرت شیخ اسناد و اخبار او پیش بنوی از وی داشت و وفات یافت و شیخ قرار داد که زیارت او رفته در  
چنانجا که از دایم کم شود و نقل نباید نهاد و چهار روز بوقت نماز عصر جوانی نام توانی صاحب جمال که آثار کمال از چهره اولاد  
بود و شیخ آمد و این میت خواند **بلیت** امروز که مرشدی نمیدانستی که انگشت نمای عالی جوابی شد  
بعد از آن گفت که از اول مشهور و نامی شد و چون مشهور شدی به نوعی سلوک باید نمود که فردی قیامت از حضرت  
رسالت پناه مشرفه نباشی و این چه صله است که با خلق نسا زنی و بخالتی پر داری ارشاد و بدایت عبادت نیز عین  
حق است پس از آن شیخ مراکت کشته طماعی حاضر کرد که با اتفاق آن جوان شامل نیاید لیکن جوان اصلاً بیگانه دست دراز  
و چون

و چون شیخ در دل گذرانید که اینجا بوده و خام نفع رساند جوان اعظم چسب گرفت و بر پشت و شنج خانه نزد یک مسجد  
 یکلو کهری گرفته شب جمعه اینجا گذرانیدی و نماز جمعه اینجا ادا کرده روز شنبه انباشت پوراندی و دانش شیخ نصیر الدین محمود مستقر است  
 که شیخ را صوم دوام بودی و برای نماز جمعه از غیاث پور یکلو کهری که نیم کرده است پیاده آمد و شد مینمود روزی بخاطر ش  
 رسید که اگر حماری می بود در چوای گرم بر سوار میشدم خادم شیخ نور الدین ملک یار پران را مادیانی داشت و شیخ نور الدین  
 ملک یار پران را بخواب دید که باو میگوید شیخ نظام الدین اولیا بخت نماز جمعه پیاده یکلو کهری تمدومی نماید بادیان خود  
 بخدمت او بگذران خادم چون پیدار شد بوجوب اشارت پیر خویش شیخ عوض خود لیل شیخ هیچ گفت و خادم دیگر را  
 به چنان هر خواب دیدا بخت مادیان را بجهاد آورد و شیخ گفت چنانکه ترا از شیخ خود اشارت شد تا مرا تر اشارت از شیخ خود  
 نشود قبول کنم خادم مادیان را باز کرد و دید که ملک یار پران یکلو کهری شیخ فرید الدین  
 مسعود کج شکر شیخ نظام الدین اولیا در باب قبل مادیان گفته بخدمت او بر که شرف قبول خواهد یافت و علی الصباح  
 چون او مادیان بخدمت شیخ آورد و پی مضایقه قبول کرد و این شیخ نور الدین ملک یار که ملقب است به پران لاد  
 الاصل بود مرید شیخ اعجاز الدین دانیال غلی و او مرید شیخ علی حضری و او مرید شیخ ابواسحق کازرانی و شیخ نور الدین  
 ملک یار پران در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن بکسر دلی رسید و در وقت ابابکر طوسی قلندر که جماعت دار و زنجیر  
 بود چنانچه رسم حیدر یافست شیخ صحری داشت و شیخ بکسر است که از اندر زنجیر کرده و طلق ساخته هر دو سر را گرم بیا  
 و مکر میکنند و این قلندر را بلی معنی بود و چ وقت نماز میکرد و در کن راب چون بخت را سگسگ کتیه گاه ساخته بود و الی الان  
 قبر اوها بخاست و شیخ مولانا جمال الدین هانوی او را شهنواز غید میگفت قصدا شیخ نور الدین ملک یار پران از دلی کباب  
 آب چون آمده اینجا خوش کرد و نزد یک کتیه ابابکر طوسی قلندر کتیه ساخت و بعد از چسب در روز ابابکر طوسی قلندر با  
 بنا زعت برخواست و گفت تا از پادشاه فرمانی نیاری ترا اینجا بگذارم و از زمان پادشاه ناصر الدین محمود بن شمس الدین  
 القس به تهنه رفته بود و از دلی تا اینجا معلوم نیست که چه مقدار راه است گویند در اندک فرصت شیخ نور الدین ملک یار پران  
 به تهنه رفته از پادشاه فرمانی موافق دهاده کمال لغز آورد و ابابکر طوسی قلندر حیران مانده بر زبان را نه که این پران بوده است  
 که بدین سرعت رفت و آمد و از پنجمت او را شیخ نور الدین یار پران قلندر و او برسم ابو اسحاق قانی خسرو زرد می پوشید



و ملهائی نزد داشت و در دیار ایشان کلبه خیمه است نزد که در آن لباس میمانند و او را با شیخ فرید که کلبه داشت نام  
 فتنه شیخ نظام الدین اولیا بعد از وفات او بدین سبب اورا ندیده بود و مستحق است که وقتی شیخ از اجودین مضروب مولانا  
 معیوب نام شخصی مصدق بنامه سید و لکوی جهت شیخ نظام الدین اولیا بدین فرستاد و مولانا معیوب چون بخیرت شیخ  
 رسید ارادی داشت نزد درویش گشت و ملازمت کرد و خود مستحق شد در باران یکی از بزرگان که دوست و پیاده هزار تنگه  
 از کجرات فرستاد و درویش بدین شیخ با تمام قریه مولانا معیوب عطا کرد و معذرت خواست و این رباعی نوشته بخیرت شیخ  
 فرستاد رباعی از روزی که بنده تو را دست را بر مرگم دیده نشاند مرا لطف حاکم عاتقی فرمود  
 و زنه هر کس غنی بود اند مرا گویند چون بار ویم شیخ نظام الدین اولیا بر خیمه بود و چون رفته شیخ را ملاقات نمود شیخ  
 فرمود مولانا نظام الدین آن رباعی که در عقیقه نوشته بود من فرستادم که تمام باشد و قد تعالی هر جا که باشی حمایت مردم را بدین  
 صاحب نظران باشد و علت که در ازل مال شیخ در غایت پر سکونت اختیار فرمود در کس در ملازمت شیخ بود  
 یکی شیخ برهان الدین مخدوم که در دولت آباد کن آسوده است و دریم شیخ کمال الدین معیوب که در بن کجرات  
 در نوشت و این هر دو پیش از غلغلهای دیگر خرد خاست یافته بکج کمال در یافت نفس استمال داشتند و در اند  
 و چه محاسن به ایشان بسیار تنگ بود و وقتی چهار روز بجزی رسید که انظار شیخ دو کیران بدان مهتاب شود عورتی مصافحه  
 که شیخ پیونداست همسایه واقع شده بود و در میان میر رسید و فرود آمد و قدم خرمی در آن پلنگ خفته بدان انظار  
 در آن ایام ناله میسر میرد که از قوت او غافل آمده بود و جهت شیخ فرستاد شیخ کمال الدین معیوب فرمود که  
 در دیکت کرده دایب انداخته جویشان شد که غیب آئینده شود و شیخ کمال الدین معیوب در آن کار بود که ناکار بود  
 رفته بوستی از بجای بر رسید و متوجه شیخ شد و بیانگت بلند گفت اگر با حضری داری از ما در شیخ عمار شیخ گفت در ویش  
 ششفت فرمایند از آن فرود آید که دیکت در جوشن است و ویش گفت تو خود بر خیز و آن دیکت را گرفته بچپان که  
 است بیار پس شیخ بر خاست و دست به دیکت ها ستین پیچیده بهر دو دست کن در دیکت را که سفاکین بود  
 که رفت و ویش دی آمده چنانچه او را در جوشن گوش مردم میرسد و در ویش دیکت را بدو داشته بر زمین زود و خود شکست  
 و بر زبان آورد که شیخ فرید الدین که شکر نعمت باطن شیخ نظام الدین اولیا از آنی داشت و من دیکت غرقا بری او گفتم

این گفت و از نظر مردم غایب شد و بعد از آن چنان شد که هزاران هزار بجزمت او رسیده و می‌گفتند و خرقه خلافت یافته بر هر عالی و مقام معالی واصل شدند و بعد از آن شیخ برهان الدین محمد غریب و شیخ کمال الدین یعقوب و شیخ نصیر الدین محمود و دوی شریف ارادت و خرقه خلافت متعقد گشتند و اصحاب شیخ را با واسطه و نور دانش و علم و فضل کج معنا می‌گفتند و شیخ این سرای که بعد شیخ توبه بود و کجاست که مد فوست تیر از نریان ایشان است در غیر الحالی مسطور است که روزی مولانا حسام الدین نصر خانی و مولانا جمال الدین نصر خانی و مولانا شرف الدین کاشانی به پیش شیخ نشستند و شیخ متوجه ایشان شده فرمود و اگر کسی در روز صایم و در نیت قایم باشد کار سبیل که یوه زنان تیر بدین کار اقدام تو باشد اما مشغولی که مردان طلبکار بجزمت پرور و کار بدان راه یابند و قرب پیدا کنند و دولت سها بد رسند و رای این عبادت و عزیزان حاضر و منتظر و مرصد گشتند که شیخ از بیان فرمایند شیخ اضطراب ایشان فهمید و گفت انشاء الله تعالی وقت دیگر گفته خواهد شد آنحضرت عزیزان مدت ششماه اوقات به انتظار گذرانیده روزی همه در مجلس شیخ حاضر بودند محمد کاشف که از عجب پادشاه علاء الدین حبلی بود رسیده سر بر زمین نهاده بنیشت شیخ پرسید که کجا بودی گفت در دیوان بودم امروز حضرت پادشاه پنجاه هزار تنگ خرقه بندکان خدا را انعام فرمود شیخ متوجه مولانا حسام الدین نصر خانی و دیگر یاران شده گفت انعام پادشاه بهتر یا وفای عهد که با شما کرده شد در حضورت همه سر بر زمین نهاده عرض کردند که وفای عهد بهتر از نیت بهشت است چه جای پنجاه هزار تنگ با الاخره سلطان الاولیا هر سه بزرگواران پیش خود نگاه داشته دیگر از بازگردانید و آنچه گفت راه رسیدن بمقصود مشغولی حق است باستغرق تمام در محنت و بی ضرورت بیرون نیامدن و علی التوام با وضو بودن و طرقت قیلوله که خواب غلبه کند و دیگر صایم الکهر بودن با خلاص تمام و اگر آن غیر نشود با کل قلب قناعت کردن و دیگر دوام سکوت از غیر ذکر که بجز در وقت و دیگر دوام ذکر با راجع استغرق دل و گویند مشایخ ثلاثه از بزرگت انخاص شیخ بدین صفات کامل شده از جملة واصلین گردیدند و انصفت از مولانا شهاب الدین امام که روزی شیخ زیارت فرمود و حاجه حطبت الدین بخت یار کاکی که بی کینه رفته بود و من و مولانا برهان الدین محمد غریب در کباب انجذاب بودیم بعد در یافت زیارت حضرت حاجه جهت زیارت دیگر مشایخ گذار بر کسار عرض شمس افشا در اینجا حاجه حسن شاعر دله علایی سنجر که عرش از پنجاه سال منجا و زبده در سبیل



ملاقات فی مابین گفت ای فرایک ترک با و شایم از سر تا پا آلود و دنیا و دین الودکی شرم میدارم که اینچنان پاکیزه باشم  
 باید که خضر خان و شایخ را که هر یک که گمان من از بخت شایخ برده مرید کردانی و دو کلفت نگه میگردانند بدو نشان بیاختار  
 رسانی فرایک ترک بفرموده عمل نمود و این عمارت عالی که در مقبره آن بزرگوار و اعیان ساخت و بهر دست خضر خان  
 و گویند روزی پادشاه علاء الدین حبیبی مندی ملیک از در و جوار بر سر دم پیش شایخ فرستاد و قلندری در برابر  
 شایخ نشست و از در و جوار پیش بران افتاد پیش گفت ای شایخ بدان که ما با شایخ شایخ از روی مطالبی گفت ای شایخ که  
 قلندر بایوس شده عازم مراجعت کشت شایخ گفت پیش آئی مقصود ما آن بود که ترا تنها خوشترک و تمامی نفوذ و جوار  
 بدو بخشید پس از آن قلندر خواست که بجزا بدو و خوش و فاکرده بدو کاری عادم شایخ به راحت و لغت که چون  
 پادشاه قطب الدین مبارکشاه بر سر شاهی دلی متکنت خضر خان را که مرید شایخ بود بقبل آورده با شایخ در مقام  
 حدوت شد و در آن ایام شایخ مقرر شد شایخ روزی غلام و سر از تنیک بود و بخشش و انعام و علوفه متعلقان و  
 مسافر و مجاور جسد بود در حضور پادشاه و روزی از قاضی محمد غزنوی که بحجرت اختصاص داشت پرسید که ای  
 خراج شایخ را در فلان کجاست قاضی که او نیز چندانی اعتقاد با شخرت داشت گفت اگر از مراجعت و شکرانه میفرستند  
 پادشاه را این یعنی خوش نیامده حکم فرمود هر که بخانه شایخ برود یا در می و دیناری فرستد هر چه بپند از خود بپند  
 و در بنیاب مبالغه از حد بد پس مردم از بیم خشم شایخی دست کشیدند و اقبال عادم شایخ که خریدار بود و سختی بماند  
 چه که قبل از آن فتوح حیدر و عداوتی چنانچه وقتی با حری عادت نموده بخدمت شایخ آمده سفارش نامه صدر الدین عار  
 بهر شایخ بهاء الدین ذکر که در دست داشت گذرانیده عرض حال نمود شایخ عادم را گفت که از ازل با ماد تا چاشت شرف  
 که رسید بان عزیز شنیدم که گویند دوازده هزار تن که نصیب او بود آفتاب شایخ بر حکم پادشاه مطلع شده با اقبال گفت  
 بعد از این حشر دو چندان کن و هر که از حاجت اقد دست بطاقت این حجره انداخته و بسم الله گفته هر تر در که  
 خوابی بر دار و اقبال همچنان میگرد و این خبر انتشار یافته پادشاه نیز رسید از کمال تجالت و جلال شایخ بنام داد  
 که شایخ کن الدین ابو الفتح از ائمان بدین کن بدلی می آید اگر شما هم کاهکاه قدم و بجز فرماید چه شود شایخ جواب داد  
 که من مرد منزویم جایی نیروم و نیز رسم و عادت هر سلسله نوعی باشد قاعده بزرگان ما نبود که بدو جوان روند و مصاحب

پادشاهان شجاع و بی باک و مدد و روایه و کمال خود که همیشه پادشاهان و عسکر و روی گرد سر داشت قبول و بیتی بود که گفت الله در  
 روز دوم در دین می نایه اندیشید و پادشاه و حامی حسن شاعر و پیش رخ صیبا و الکبیر روی که پیر پادشاه قطب الکبیر مبارک  
 و مرید شیخ شهاب الکبیر سحر و روی و در خرسند که پادشاه را که کشید که در کجا میدان در و پیشان در هیچ مدب و در اینست بجز  
 داری که کم از روی این قوم است و دیگر هر ما داده و در دینی محسوس است حامی حسن ارمان شیخ صیبا و الکبیر روی که کشید  
 آورد که اورا از شدت شکر روی مالیت که گفته اماری تواند که در شیخ ساکت شد و چون در آن دو سه روز شیخ صیبا و الکبیر  
 روی در محبت حق چو پست پادشاه و حبیب انکار و اعمال در کجا حاضر شده و چاه و رسم ملا و هم درستان است اول  
 حسی حسره کلام کند غنیمت حامی و نگاه و کلام کرد و میدان مشول مدد و سلطان انا و دلی قصد یاریت انکار بسیار پادشاه  
 سلام کرد و پادشاه و اب داده و اتفاق شود و در وانی که چو شیخ در محسوس حامی هر که دیدنی فطیم و در و متعارف  
 مجلس عرض کرد که حرمت پادشاه بر دین مجلس فریب دارد اگر سلام گویند اعلام دهم شیخ گفت محبت  
 او بهر نفعان جواد است شوش حال او سا بد شد و چون مردم مجلس هجوم آورد و در پای شیخ می افتاد و پادشاه  
 که ششمین است پده نموده منادی گفت بعد از آن محضی ساخته فرمود که اگر در یکم کنایه منیر شود شیخ در هر سه ماه  
 الله آمده و راه مید و افلاک کرده شود و قطب الکبیر روی و شیخ و حیدر الکبیر قدری در ملا ماران الکبیر مرد  
 و دیگر انکار در حبس انکار پادشاه تاج محبت و ششمین سوال میاقت پرورده شیخ را دید و اسکه پادشاه قرار داده بود و عرض  
 را ساعد و گفته پادشاه و امیت یافت اما در شیخ و محبت شیخ بری انداختن کش کرد و باقی که مرده مار مرد است  
 و با کمال سرب و در در کار و روشی خادمی نگار شد شیخ تا دل بود و گفت ان شاء الله بهر چه اظهار نمود و در اسان را عید که  
 بعد و پادشاه و گفته که با شیخ را را می کرد که هر شش ماه شمار مدد و بعد از شش ماه و حیدر الکبیر نشد و در آن روز  
 علیشاه که برادر رک امیر حسره و ساعد محبت شیخ نامه عرض کرد که پادشاه او فرزند آن شهاب مبارک شد شیخ  
 گفت سر که حرف بر زبان خود حکم که مدح پادشاه و مردم پرور و غیر شکلی سده و سحر و ساعد که سبب با و بر یک است  
 و پادشاه بر سر هفتای بی محبت شیخ و حیدر الکبیر مسو و کج شکرت و فرامید تا اس معاف و سوار ماسانی کند و شیخ  
 ملا شرم می آید که محبت این امر شیخ نموده که در میان دینی بسیار است که برای آن نه شیخ مایه نمود و دیگر بعضی

شما باشد که پادشاه را نظر بر من بخوابد بود که شب در واقع دیدم که بالای صفه مشو به قبله نشسته ام و گاه بی ساختار نشسته  
 کرده چون ترک بخت رسید هر دو شاخ او را گرفته جهان بر زمین زدم که مردم را بکشد و همه و حیدر الدین قندوی داعی الدین علی شاه  
 چون این واقع بشنیدند به تحقیق دانستند که اینجانب را کسی نزد بیک پادشاه را در جانی خواهد رسید آن شخص را  
 خواهر اقبال بعد از نماز ظهر به شیخ عرض نمود که امر در سلخ است بزرگی اشارت نمود تا مناسبت از شیخ جواب داد و جواب  
 دم بخور کرده چون از دو ساعت ماند باز عرض کرد که وقت سواری همین است اگر کمال شود محض و حلال است که در دم  
 و زمین نوبت هم شیخ جواب داد و اقبال دیگر حرات نموده سکوت اختیار کرد و بفرمان خداست ای هاشم بعد از یک ساعت  
 ساعت خسرو خان که هر دو روز و از ناک سر کشیده سلطان بود و کمال محبت داشت چنانکه در جای خود به تفصیل  
 نوشته شده پادشاه را بکشت و مقتول که شیخ شرف الدین غیری شیخ فرید الدین سعدی که شیخ در عوس شیخ بدو آید  
 سر قندی حاضر بود یکی از آن سخن گفت شیخ نظم الدین اولیا عجب باطنی دارد فارغ البال که کلماتی از نظر اهل و عیال ندارد  
 چندان فراغت دینی نصیب او گشته که عالمی از خوان او بصره می برند معلوم نیست که هرگز غم بدو راه می یابد لب  
 شیخ شرف الدین چون از آنجا نزل شیخ آمد خواست انسخ را عرض نماید شیخ بنور باطن یافته گفت بابا شرف الدین  
 دردی که زمان زمان مرا میرسد معلوم نیست که دیگر کسی داشته باشد چنانچه هرگاه کسی نزد من می آید در دلدل میگوید  
 چندان غم و امل من رومی نماید که بشیخ راست نیاید عجب سنگین دلی می نماید که غم برادر دینی در او اثر کند و تیرگی که  
 من الله خیر عظیم توان داشت از می مصرعه نزدیکان را پیش بود چیزی وقت که در دلی بر آری بود شمس  
 الدین نام بسی متوکل و بشیخ اعتقادی نداشت بلکه در غیبت او پی او باز نکرد و کردی روزی نزدیک موضع اقلان  
 پور سبز داری دید با تفاق بسم الله خود را بجانب پشت و شراب خواست تا بخورد و در آن شب چشم ظاهر  
 دید که شیخ مقابل ایستاده با اشاره انگشت منع میکند از شراب خوردن و وضو ساخت و راه خانه شیخ  
 پیش گرفت و همین که چشمش بر روی او افتاد گفت کسی را که سعادت مساعبت می نماید از نیامی چنین بازی آید  
 و شمس الدین را حیرت بر حیرت افزود بعد از آن تمام بر پیشه و روز دوم مل و منال خود را با تمام بدو پیش  
 مانده شیخ داده و مجروح گشت و بعد از آنکه زمانی از حیل اولیا و الله شد و در خیر المجالس که از شیخ نصیر الدین بود و

مروست که وقتی که از شیخ خراسانی شنیدم که او در شهر قم بودم شمس الدین بن ابی اسحاق که با من رفیق در برادران  
 در دست داشت تا او را خالین جهت دست آورده و منی بر آن بسته بود و دستش بود و بجانب خطبه میرفت که با هر یک  
 در اینجا میباش که چون بر آن مل دیدم که رسیدم که چوئی و چه حال داری جواب داد که آنجا که در بکشت شیخ نظام الدین را  
 خوش و خرم و اجماع سادات بر روی کشیده شده و دل فریباده و حسن خالی گشته که کم تر من را بر یکی جزیت اگر  
 قبول نمایی بهتر باشد گفت از غایت اینجانب من بیشتر بخت نماز و مساجد فرمودی ای پسر که پس من چون جواب داد و من  
 نظر میکنم تا بد که در این حسرتی ملک کند این گفت و دستم پیوسته و بدانکه و بهم شیخ نصیر الدین او و بی که بد که تو  
 فاضل می الدین کاشانی علوم ظاهری میخواندم ناگاه بخوبی عیاش شد که مردم قطع نظر از رسیدن او کردند و نصیر الدین شیخ نظام الدین  
 اولیاد بدین او شریف آورد و در وقت بی پوش افتاده بود چون دست مبارک بر او نین گشاید با منم پوش آمده و دست  
 یافت و سر بر تنش گذاشت و از او روزمره انبساط با خجسته اخلاص و اعتقاد کلی حاصل آمد و نیز از شیخ نصیر الدین او در  
 روایت که روزی یکی از مردان شیخ را دعوت کرده و اعلان برای سماع حاضر آورد و بعد از سماع طعامی میباش  
 و چون سماع در دادند حسین بن بزرگ کس جمع آمدند و طعام افتاد بود که چنانچه شصت نفر را کفایت کند و خداوند عاتق  
 طعام و کثرت نام مضطرب گشت شیخ آنکه فهمیده بیشتر خادم خود را اشارت کرد که دستهای مردم را بشوی و ده و ده کس را یکجا  
 به نشان و بسم الله تسبیح کرده نانی را چهار پر کله کرده با نان خورشیدش پیش مردم بگذارد و چون خبر جهان کرد که سید تمام  
 بر حسب رغبت طعام خورده بر سر نه و میباید از طعام باقی ماند و خلعت که شیخ نظام الدین اولیاد در داد و ده سالگی پیش مولانا  
 علاء الدین مولی که کتاب او در کتاب فوائد القواد مسطور است کتاب دوری بخواند و او از شیخ جلال تبریزی فرزند  
 نام او احمد بن نظام الدین اولیاد و روزی نظر بر مولانا علاء الدین مولی افتاد که بر ابی میگفت فی الحال اینجا  
 در خلعت خاص خود بوی پوشانیده دعای خیر کرد و مولانا با منم مرید گشته در اندک فرصتی از مقبولان شد و در  
 تمام شیخ شرف الدین احمد بن ابی اسحاق و بزرگ او شیخ جلال الدین مقصد ارادت بدین آمدند و شیخ را در بانه کشیدند  
 که مرید شوند لیکن شیخ فرمود که عالم شما بجا نوازه فرود میآید و در برابر موجب اشاره بجا نوازه مرید شیخ نجم الدین  
 فرود می شدند و شیخ شرف الدین احمد بن ابی اسحاق و خلافت باقیه مولانا سید بهار رفت و در انجا در ملایک  
 کز

# تاریخ فرشته

۴۳

مقاله دوازدهم

کنی ب ملک عیب و معدن آسمانی از قصاصیف اوست و نعلت از شیخ فیض الدین که در تفسیر سر ساده دانشندی بود  
 وانش در نماز او افتاده فرمان اعلیٰ او بوقت و او بدلی گدازد مدت مدید نزد بریوان کرد و سرمانی دیگر بر طبق فرمان  
 سابق حاصل نموده در بنگل گشته پس باقی خود بنیادی روان شد و در راه قریبی دو چار گشته با او سخن مشغول شد و  
 که که خدای ازین اقبال و بعد از آنکه بوفانی آمده غلبه جهان در نظرش تیره و تاریک گشته باطنی واضطرار بخدمت شیخ آمده  
 عرض مال نمود و شیخ اندوه و طعنه بکار آورده گفت مولانا تذکر کن که چون بیای جلای جبهت روح پاک شیخ بود که  
 حاضر آری مولانا جل و جهان قبول کرد و بعد از زمانی شیخ فرمود مولانا چه خوب باشد که این زمان علما حسیه حاضر  
 سازی مولانا فی الحال بر غاصت بر دکان جلای رفت و در جی چند بدوده و علما طلب کرد مولانا فرودش علما و زن  
 کرد و کا خد بر آورد تا پاره کرده علما در آن چید مولانا دید که فرمان اوست بایست برود که پاره کن که فرمان اعلیٰ است  
 پس از آن علما که در آن بخدمت شیخ آمده و سر بر زمین نهاده و مرید گشت و اهل ارادت باین کرامت حیران گشته بودند  
 اعتقادش با تبارکی آب دیگر دادند و در رفقات مسطور است که چون انشخص پیش شیخ آمده اظهار کم شدن کاغذ  
 نمود و انما نس دعا کرد و فطران ظاهر نمود شیخ بگویم بوی داده که این را علما بخور و روح شیخ فریاد آید و درویشان  
 ده چون انشخص حرم بکار کرد و قدری علما بر کاغذ چسبیده گرفت چون نیک نظر کرد آن کاغذ کم شده وی بود و این  
 عجب تراست با آن مردی صمد دیند پیش کسی داشت و در آن باب حاجتی گرفته بود و چون وقت مطالبه رسید حاجت را  
 نیافت نزد شیخ آمده انما نس دعا کرد و شیخ گفت من بهرم و شیرینی دوست دارم بکار علما برای من بخر تا و عالم  
 انرا علما بخرید و در کاغذ چسبیده ترو شیخ آورد و شیخ فرمود کاغذ را باز کن چون او باز کرد آن قرطاس او بود و پیش  
 حجت را بستان و علما را بر برو بخور و بگو که آن خود دهی هر دو را برگرفت و نعلت که انجی سراج پروانه بند  
 نود که در بنگاله آسوده است بیچ بخونه بود چون بدلی رسید مرید شیخ شد شیخ بملا فخر الدین اروای گفت این جوان  
 قاضی ای کاش قدری علم ظاهر می داشت مولانا فخر الدین اروای سر بر زمین نهاده گفت اگر تو به حجت  
 باشد بنده اینچنان از روزی چند سایل الابدی است میگویم شیخ فرمود مبارک است مولانا بنگانه خود برده به تسلیم  
 مشغول شد چنانچه بر یک انما نس شیخ در اندک فرصتی دانشمند شد و خرقه خلافت با قهر روانه بنگاله گشت



از سید و جسد ائمه کربانی مزار که کوه مردن شیخ نظام الدین اولیا است و صد مورد اشتباه دارد و کتاب سرالاولیا ضعیف  
 است معمول است که حضرت معاد علی پادشاه قطب الدین مزارکشان در تخت نشسته دو لکت با سه لکت یک دست یک  
 از مشایخ در ستاد و عمارت کس که سید علاء الدین چپوری و شیخ و جید الدین طلیعه شیخ و مراد الدین مسو که مشهور و  
 غلام سید طلیعه شیخ در لکت ائمه شیخ ماسه یکی در لکت که در ده تا لکترا است یکجا داشته حج کرده که مشایخ نظام  
 ائمه اولیا که حج لکت که حضرت معاد را امام مرتب فرمود و صد از چهار ماه چون عاری ملک لای مسلمان عیاش  
 ائمه متقی حضرت معاد را کشته پادشاه و بی شده استقلال تمام هم رسانیده و بی قی شد که در مات حضرت ما را از مردم  
 ماریات نماید که شیخ بی فضل ابوالاود و شیخ نظام الدین اولیا که حرف کرده بود بحاج اقدام نمود و پادشاه  
 عیاش ائمه تغلقه سوی مزای شیخ هم رسانیده بی عیاشیت شد و جمعی که ماسح عداوت و جد داشتند و مسکر سا  
 نود و دست یا نه حضرت رسانیده که بی شیخ جامع مردن و در عمارت شیخ نگاری بر آورد و سرود که در دست جمعی است  
 می شود پس پادشاه و صاحب که ملایر اطلیده حضرتی سا در او را فعلی ماسرعی بی نماید پادشاه عیاشیت  
 در حصار تعلیق آباد که از محرمات او و شیخ و جمیع علمای احرار است چنانچه چهار و صد دانستند که هر یک مورد اسارت  
 در کار مجید السعد و جید در دست شیخ و سرود شیخ نظام الدین اولیا ماریات دانستند بحث حاضر شد  
 مولانا ائمه کربانی که در مریات شیخ بوده دم او را اجتناب میر و پادشاه گفت دو کس را که از مریات عالم تر باشد از حیا  
 انتخاب کرده تا ما محکم کنند ائمه شیخ پادشاه قاضی یکی ائمه کربانی و دیگری را که عالم شجر بود و بعد از دست شیخ تا مریات بحث  
 اشارت کرد و او را شیخ کرده گفت اید رویش مریات سرود و شیخ به بحث ماریات شیخ محدث مسو ائمه  
 لایله مشک گفت قاضی گفت ترا حدیث چه کار تو مرد مغربی روایتی از او حدیث مبارک تا به عرض قبول افتد شیخ  
 گفت سبحان الله من حدیث صحیح مصطفوی نقل میکنم و تو از من روایت و جمیع یوهای شما که ترا دعوت حکومت  
 برین سید از انشاء الله و در این عهد معقول سوی که زیاده ما در دستان حدیثی اولی میکی و پادشاه  
 چون حدیث بهر شنبه متکرر شده هیچ گفت و بیکی گوش نود و اسباب درین گفت که مولانا عالم ائمه کربانی  
 شیخ بهاء الدین در بار مریات آمده هم از کوه راه بدیوان شصت و پادشاه احضار مجلس باستقلال و بقیام بود

# تاریخ فرشته

ه. ع. م.

مقاله دارد

و مولانا عالم الدین تحت مستوجب شمع نظام الدین اقبال شده انوار دریافت و نسبت اخوان و احترام بجا آورده انکسار پادشاه را در پا  
و هر سید که شمع ناچرا نصیحت داد و اینجا آورده و اندک پادشاه گفت سبب محبت و رحمت سماع محضر علمای شریف احمد لکنه که شمام  
تشریف آورد و بد مولانا عالم الدین که عمامه و سر بود گفت من سر که دوین و مهر و شام کردم و همه جامه شریف  
گرام با وجود علمای بخیر و متوجه سماع می شنوند و هیچ کس مانع نمی شود و لایله شک و شبهه مباحث و حضرت  
شمع و اصحاب او با تمام اسل حال اند و کمال اتفاق زید و تقوی در غلامه و باطل آهسته و حضرت رسالت پناه  
مهری صل الله علیه و آله و سلم سماع نموده اند و تواجب فرموده چون مولانا این بگفت پادشاه برخواست و با عاز  
و اکرام تمام شمع را باز کرد و سید و از بسکه متعلق شده بود بهان روز قاضی رکن الدین ابوالنجی را از عهده حکومت معزول ساخت  
و گویند چون عسری شمع بنود پنج سال رسید قریب هفت ماه انحضرت را علت حسن بول و غایب بهر سیده روزی آنها  
طلبیده گفت که از اسباب و لغوه هر چه در ملک نیست حاضر ساز تا مردم قسمت نمایم ابواب داد که نفوذ و نمو  
روز بروز مصرف میرسد و بهان روز که در تصرف می آید تا روز دیگر نمی ماند مگر حسب دربار امی غلکه که در انبار خانه است  
روز بروز خرج لکنه شود شمع فرمود که آن مرده رنک را بهر چه کف داشت زود تر برین آورده چنین روز مستحق  
برسان و بقیه جامه را طلبیده و دستاری و پیراینی و مصلاهای خاصه مولانا بران الدین غیب عطا نموده بجا بستن  
رخت فرمود و دستاری و پیراینی و مصلاهای شمع یعقوب داده جانب کجرات روانه کرد و همچنین به مولانا  
جمال الدین خوارزمی و مولانا شمس الدین محی و دستاری و پیراینی و مصلاهای عنایت فرموده در بقیه چیزی نگذاشت  
و در ان زمان چون شمع نصیر الدین اوده بی حاضر بود با و عنایت نشد در ضرورت حاضر بکی حیران ماند لیکن بعد  
از چند گاه روز چهارشنبه هر دو هم ماه برج الاخر سنه خمس و عشرين و سبعمایه بعد از نماز ظهر شمع نصیر الدین اوده  
را طلبیده خدمت و عصا و مصلا و تسبیح و کاسه چوبین و آنچه از شمع فرید الدین سعدی که شکر باور سیده بود  
تمام بوی عنایت فرموده گفت شما را در شهر دلی باید بود و تقاضای مردم باید کشید پس نماز عصر کرده سوز  
معزست شده بود که بچار رحمت انزوی پیوست و در غیاب پور که اکنون کی از محلات دلی نواست مذکور  
کنند اما من ابل نبود و عسر پارسایی گذرانید و مشهور است که پادشاه غبارش الدین قلیق شاه که کج حساب

تا بر شیخ پنج بگفت و معارض اول شیخ نیکو بکن چنان بخش خاطر داشت و نیکو از کمال عازم مراجعت بود  
 بیام مرستاد که تا آمدن من مدتی نباید بود و بعد ازین از غیاش پور میرون برود شیخ در آنوقت رنجور بوده و بواسطه  
 داد که هنوز مدتی دور است و آخر جهان شد که مدتی برسد که نصرتی بآباد بر سرش فرود آمده بپاک شد و شیخ  
 خود پیشتر از بچسبده کار مرستت نموده بود و پسر لفظ مدتی دور است میان این چند مثل مشهور است و گفت که روزی  
 در خانه شیخ فرید الدین مسعود کج شکر فاقه بود شیخ نظام الدین اولیا گفت چیزی بیار شیخ نظام الدین اولیا دستا  
 رین کرده قدری لویا یک گرفت و پو شانیده حاضر ساخت شیخ فرید الدین مسعود کج شکر بافتان باران تناول فرمود  
 گفت چه خوش بچند بودی و نمک در آن کرده بودی خدا تعالی چنان کند که روزی بخواه من نمک در مطبخ  
 و خسر ج شود و آن شاد دید که از شیخ نظام الدین اولیا پاره است از از خود از خانه طلبیده و باد عطا کرد و گفت پیش  
 شیخ نظام الدین اولیا از کمال شادی در حضور شیخ آن روز را برابر از خود پوشیدن گرفت در ضمن بنده از از دست  
 رها شده و بقیاد شیخ فرید الدین مسعود کج شکر گفت نیکو بر بند شیخ نظام الدین اولیا عرض کرد که چگونه بنده  
 فرمود چنانکه غیر جهت حوران بهشتی و انشود شیخ نظام الدین اولیا سر بر زمین نهاده قبول کرد و موافقت یافت تا آنکه  
 عمر از آن مباحثت ننمود و همچنانکه شیخ فرید الدین مسعود کج شکر گفته بود روزی هفت و من نمک در مطبخ  
 او صرف میشد و نقل است که صوفی در مجلس شیخ نظام الدین اولیا در سماع شد و آهی کشیده و موحشه گشت و  
 شیخ نظام الدین اولیا چون از سماع باز آمد گفت این خاکسبب مردمان گفته که فلان صوفی آهی زده حشوه  
 گشت و این خاکسبب پس شیخ بر آب چیزی خوانده بر در بخت و در حال زنده شد و در تذکره اولاد اولیا  
 مذکور است که شیخ بوی گفت ترارد انیت که هر وقت سماع حاضر شوی چه که هنوز خامی معذرت نویست که بگو  
 و صوفیا را بر سر چیزها میکشند و در میخورند

ذکر شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بحسب داغ و بلی قدس سر

شیخ نصیر الدین اودهی قائم مقام و سجاد نشین شیخ نظام الدین اولیا است و جامع علوم ظاهری و باطنی شده بآن

# تاریخ مرثیه

۲۰۲

مقاله دوازدهم

حضرت انصاف داشت چنانچه از کثرت فضل و دانش اصحاب شیخ نظام الدین اولیا اورا کج معانی می گفتند بعد از وفات  
 شیخ نظام الدین اولیا سجاد نشین او کشته در دلی بارشاد و خلافت پر دخت چنانچه در ذیل داستان خود م  
 همانان سید جلال نوشته که چون در کمره معطر بر زبان شیخ عبدالقادر باقی جاری شد که شیخ دلی همه بجز او رحمت <sup>سند</sup>  
 اکنون شیخ نصیر الدین اودی که حسین دلیت مازده بنابر آن انتخاب بچرخ دلی عقب شد و مخدوم جهانیان بعد از  
 مراجعت از کمره دلی آمد بصحبت شیخ نصیر الدین اودی ای التماس بچرخ دلی بخرید تبرک مخصوص کشت آبرفت  
 میگویند که مسلای خندان از خانواده چشبه هم بهره دارند و شنید محمد کبیر دراز که در بلده حسنا باد کمره اسوده است  
 و شیخ انجی سراغ پروانه که مقبره او در اینجا است و شیخ حسام الدین که در هند و الکجرات مدفون از مریدان  
 آنحضرت میباشد و گویند شیخ نصیر الدین اودی از آزاد عام خلق بر تنگ آمده با جبر سر و گفت از شیخ نظام الدین  
 رخصت گیر تا در کوهی یا در میابانی رفته بی نصرفه خاطر بخی مشغول گردیم شیخ فرمود که منرا میان خلق باید  
 بود و قفا و جفای ایشان باید کشید و نقلت که پادشاه محمد تغلق شاه که بواسطه بسیاری متل و سیاست اورا  
 خونی می گفتند با درویشان سوی مزاج بهرم رسانیده حکم کرد که در دیشان بطریق خدمتکاران خدمت نمایند  
 پس یکی را متبول خواند و دیگری دستار به بند و الغرض بسی مسایح را خدمتی معتبر کرده شیخ نصیر الدین  
 اودی ای التماس بچرخ دلی تکلیف بجایم پوشانیدن نمود شیخ قبول نموده کار بخوبت کشید چنانچه شیخ را  
 قفا داده محبوس ساخت و شیخ را سخن بپرورد شیخ نظام الدین اولیا بسیار داده تا بآقا قبول آنحضرت کرد  
 از بند نجات یافت از قفا درآمدت پادشاه واقضا بای عجبیه پیش آمده در چهار تودی فوت شده بنده گان  
 خدا خلاصی یافتند و در تذکره الاتعبا مسطور است که شیخ بعد از عصر درون حجره شده بطاعت و عبادت حق می  
 پرداخت و هیچکس سخن نمیکفت در ریض و رت بجا و مان گفته بود که اگر کسی آید اورا کایت تنگ داده برگردا  
 اگر قبول نکند و تنگ تا پنجاه تنگ داده رخصت نمایند و اگر بانه مقدار رسم راضی نشود اورا از زمین آمدن راه دهند چنان  
 روزی قلندری بیامد و غم دیدن شیخ کرد و هر چند فادمان خواستند که چیزی گرفته برگردد و معفی شدند  
 لا علاج اولن و دخل دادند قلندر شهبان صفت بدرون رفته بدشتی و عوبده از شیخ چیزی طلب کرد شیخ

چون شوق طاعت بود و سه مرتبه اشارت کرد که مینیم باید بسم قبول کرد چنانچه از تخم کار و شیخ زود خون روان شد  
 و از سوراخی که زیر آستانه خانه میانشد بیرون رفته و نادان مضطرب وارد آن رفته خواستند که او را بهر از ساسند  
 و شیخ مانده اسب با پای و چنانکه زید و رحمت کرده گفت ازین شهر درویش کسی نماند است و رحمت نرساند و  
 قلندر آن همه را گرفته بحریب فرموده بجای آورد و بعد از چند گاه چون وقت از حال رسید و ضعیف گردید که سید محمد کبیر  
 در آن مرغش بدو در حجره که از شیخ نظام الدین اولیا رسیده پیچیده مع عصا و مصطای مراد فرزند او پس در جمیع  
 بهر هم ماه رمضان سنه سیج و خمین و سببایه رحمت از وی بیعت و سید محمد کبیر و از بفرموده غسل نمود و غسل  
 و کفین نمود و دست و پایش را دو سال نشان میدهند و نقلت که سید محمد کبیر در آن چنان دید که از پیران نظیر شیخ  
 نصیب الدین اودهی المشهور بچراغ دلی از حشره و عصا و مصطای میری باور رسید که آن در بیان از شکر و ط  
 برآمده بدکن رفت و از وقت شاه فیروز شاه بهمنی در دکن فرمانروا بود و او قدم سید را گرمی داشته با حمید  
 آنها بدید و رسیده و بدان تفصیل که در احوال او نوشته شده مرید معتقد سید گشته در تعظیم و تخیل پیش از پیش  
 کوشیده و کندی که اکنون سید در آن مدفون است بکمال اوساخه و پر داخته گردید و مالی دکن را زباده از وصف اعتقاد  
 و انصاف بآن بزرگوار بود و سلطان فیروز شاه گفت فصاحتی که سلطان بهمنیه وقف آن سید کرده اند سلطان عادل  
 و نظام شاهیه و قطبشاهیه بفرزندان او تسلیم دارند و او را داد و فرقه شدند بعضی بذهب امامیه و بعضی بزمب حنفی  
 دارند و گویند چون سید از راه کجرات روانه دکن شد بسیاری از مردمان شیخ نصیر الدین اودهی المشهور و بچراغ  
 دلی به سر می ادا اختیار کردند تا بعد از آنکه با اتفاق درویشان به نهر وال رسید با خواجه رکن الدین کان شکر  
 ملاقات کرده خواجه پرسید که خود را بکجا رسانیدی گفت کارش بانی و چند کردم تا کشایشی در کار خود نیافتم  
 خواجه گفت از آن رو که ایشان کینه زردخانه بودند و از خسته سید غلبه گشته کینه زردخانه داشت از خود دور  
 نمود و کی از مردمان شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دلی شیخ اخفی سراج پروانه است و او اگر چه با شیخ  
 نظام الدین اولیا ارادت صادق داشت و تربیت ادا بجناب یافته و خدمت بکمال شده بود اما بعد از فوت  
 شیخ نظام الدین اولیا باز بدلی آمده و دست ارادت شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دلی زردخانه بدیده که از سید

مقاله دوازدهم

و غرقه غارت بنگال یافت و مشهور است که چون شیخ نصیر الدین اودی الشیخ و پیر بخت بنگال فرمود  
دی بعضی رسایند که در ان ملکات شیخ عطاء الدین قل شریف داد و دلائق انصوب بدو رجوع دادند بر بون من در اند بار چار  
ترست کرد و شیخ بزبان هندی فرمود که تم او پری قل یعنی تو بالایی و او زیر و شیخ انخی سراج پروانه از بنسارت برتر  
کار خود خوشنود شده روانه بنگال شد مکر و زنی که بدین شیخ علاء الدین قل رفت او که از آمدن شیخ بد انصوب آورد  
ما عر بود خبر شریف آوردن او شنیده بر چهار پای پنج پشت و چون شیخ در آمده بوی سلام کرد تو اضع مکر و ده  
همنان نشسته ماند و شیخ انخی سراج پروانه از چهار پای سر و داده پائین نشست و بنساخت تمام سخن از معارف  
آغاز کرد و حسد او اند که او را چه مشا بد شد که یک یک از چهار پای سر و داده پائین نشست و شیخ انخی سراج  
پروانه را به لاله تمام بالانشانیده مرید او شد و دیگر مریدان صاحب سال شیخ نصیر الدین اودی الشیخ و پیر بخت  
بیار اند چون احوال آنها به تفصیل بتکرر مکتوب در نیامده بذاکرا ایشان مذکر حاشا شروع در واقعات منفای  
سلطان الکشیخ شیخ نظام الدین اولیا نمود

## ذکر شاه متجب الدین المعروف برزری زر بخش قفس سرور

گویند شاه متجب الدین و شیخ برهان الدین بخدمت شیخ نظام الدین اولیا رسید و مرید گشتند و چون در علم  
مداو که اخلاق حسنه مرتبه کمال داشتند منظور نظر آن بزرگوار گشته مراتب عالیہ یافتند پس نخست شیخ نظام الدین  
خلافت نامه و مصلای و عصا و خلعت بشاه متجب الدین عنایت فرموده جهت ارشاد و خلائق دکن تعیین نمود و بر و است  
مشهور بمقصد مرید خود را که بعضی پاکی سوار بودند به همراه وی کرد و شاه متجب الدین جهت خروج از مردم مستفکر  
شده بعضی رسایند که ریاست مقتضی غمخواری متعلقان و دوستان است و مرا خود انحال و اسطاعت  
شیخ بمراقبه فرورفته گفت خراج از مردم هر شب وقت نماز تجمد بشما خواهد رسید انقضی شاه متجب الدین زمین مدت  
بوسیده را بی شد و بدولتا بادر سیده تو مل گشت و تا آخر عمر هر شب وقت نماز تجمد درج زمین از غیب آمدی  
و شاه علی اکسباج از آن فروخته حرف درویشان نمودی و در بعضی کتب نوشته شده که شاه زمین از درج بر آورد

بوسیدی و عمارت خجده بان گذاردی و باحداد مرمت و تاق کردی ازین سبب شهر بزرگ روزی پنج شصت و هشتاد و پنج  
 شاه متجب الدین در دولاباد فوت شد چهار روز پیش نظام الدین اولیا از روی کشف دریا تبه در شیخ برهان الدین  
 پسر سید که برادر شاه متجب الدین چند سال بود شیخ برهان الدین داشت که برادرش برکت حق پیوسته بدو  
 بر خاسته نزل خود خفته با هم نشست روز دیگر سلطان المشایخ بریارت حاضر شده و پیش از فوت خود باکت  
 مدتی پیش برهان الدین خود خلافت دکن مرحمت نموده رخصت فرمود

## ذکر شیخ برهان الدین رحمته الله علیه

گویند چون سلطان المشایخ اورا رخصت دکن فرمود وی سبزه زین نهاد گفت دیگر مردم این مجلس کجا با هم شیخ  
 را نبوده فرمود اصل مجلس را که چهارصد کس اند بشتا عطا کردم باز عوض کرد که خلافت جدایی ندارم شیخ براهی رفت  
 گفت بر ما که باشی میان من و تو چاهی نخواستی بود باید که سزا خست باری کنی و در باب فتوح لا و دولا که باشی شیخ برهان  
 الدین بوجیب فرمان چهارصد درویش بدولاباد خفته ساکن گردید و مردم اندی را را اعتقاد عظیم بهم رسیده فتوح از  
 حد کثرت و در تذکره اتقیا تحریر یافته که در استبداد مال مطیع شیخ نظام الدین اولیا بوی حواله بود روزی در مطبخ  
 بالای کاشی کاشیده بود در مضرت سردی بوی غلبه کرد و پادشاه که بر دوش داشت بزرگذاخته بران نشست  
 بعد یکی از انمیان سلطان المشایخ خبر رسانید که شیخ برهان الدین در مطبخ برهنه پلخته است فرمود که پل آو  
 کرد است بخون جوخس در سردل و او را بکفورا آمدن راه نهند و این خبر پیش برهان الدین رسیده مضطرب گشت  
 و از مفارقت پیر بنیاب شده بر چند یاران الفاسق شاعت کرد سودی نه بختی آخرش انجا با میر خسر و نبرد  
 و چون اورا حضرت سلطان المشایخ قریب و غایت تمام داشت قبول نموده دستار خود از سر برداشته  
 در گردن وی انگذ و دهان پنج بخت سلطان المشایخ برد و از آنکه دید که آنحضرت کلاه کج بر سر گذاشته و  
 میسازند بهر این بیت بخواند **طبیست** هر قوم راست را بی دینی و قبله کجایی من قبله راست کردم  
 بر صحت کج کجایی آنحضرت نهایت خوشوقت شده بر خاست و هر دو راه را گذار گشت و گویند روزی پیش  
 سلطان

# تاریخ فرشته

۲۵۱

مقاله دوم

سلطان المشایخ ذکر بزرگی شیخ بایزید بطحای میگردد و آنحضرت فرمود که ما هم بایزید بطحای داریم یاران بزرگ  
کجاست گفت در جاعقانه افتاده است و چون غایب اقبال دوران بجاعقانه رفت دید که شیخ برهان الدین در اینجا  
نشسته است یاران دانستند که این سخن در حق دوست و فعلت که سلطان المشایخ میگفت که بر یک کس بجایست  
پیش من می آید من اول در لوح محفوظ نظر میکنم اگر از اهل سعادت است فی الفور دست میدهم و اگر برعکس است  
توقف نه نایم تا از حق تعالی سعادتش التماس تمام بعد از آن دست میدهم الحاصل شیخ برهان الدین چون در  
دولت آباد برعت حق و اصل کشته جانها مدفون گردید و شیخ زین الدین جانشین او شد

## ذکر شیخ زین الدین رحمه الله علیه

بعضی برآنند که شیخ زین الدین خواهر سزاوارده شیخ نصیر الدین اودهی الشهبه پیران و ولایت و بسی صاحب حال  
بود و دو تنیکه نصیر خان فاروقی والی خاندیس قلعه اسیر از اسباب برگرفت استدعی قدوم شیخ زین الدین نمود  
و چون ارادت صادق داشت التماس او بدرجه قبول افتاد و انجذاب بجای که اکنون قصبه زین آباد است تشریف  
آورد و نصیر خان فاروقی اینطرف آب در موضعی که بالفعل شهر برپا نموده است فرود آمد و بخدمت شیخ فایز گردید  
عرض نمود که انجذاب قلعه اسیر را بنور حضور منور سازند مبعوض قبول نیافته جواب داد که رخصت پیر نیست که از آب  
پیشی بگذرم الغرض نصیر خان فاروقی در آن چند روز که شیخ تشریف داشت هر صبح وقت نماز عقب شیخ ادا کرد  
در خدمت در وی شان تقصیری نمی نمود و مسلک یک شیخ عزم مراجعت کرد و تکلیف قبول قصبهات و دیهات  
شیخ جواب داد که در ویشا را بجای که نسبت و چون نصیر خان فاروقی مبالغه از حد برد که جهت سر بلندی من چیز  
قبول فرمایند شیخ گفت این را قبول میکنم که جای که شما فرموده اید شهری بنام میرمن شیخ برهان  
الدین آباد سازید و در اینجا که این فقیر فروکش شده است با اسم این سکین بنام نهادن حاصل نصیر خان فاروقی  
در حضور شیخ خشت بنای برود موضع بر زمین نهاد و از آنجا که شیخ بر زبان مبارک را نهاده بود و معموری شهر برپا نمود  
در اندک فرصتی بجای رسید که بانصر دعوی مسیری نمود و زین آباد اسم قصبهات حسابی شد



## ذکر شیخ نظام الدین ابوالکویه

وی نظر تربیت و عزت و غفلت در عین ارادت شیخ عبد الواحد یافته و بعد از آن بر بی آمده مریدان و فطاب الدین بخشبار  
 کاکلی شد و در خدمت آنحضرت مرتبه کامل رسید و از جمله اصحاب کثرت و اولاد و بی بی ساسیران که همیشه رسید  
 نور الدین عوگونیست و فطاب الدین را برادر میخواند و خواهر بان مشرف بود و شیخ نظام الدین اولیا مسکویه که در  
 مبدع حال در رجب در مسجد جامع شکر علی حاضر بودم ناگاه شیخ نظام الدین ابوالکویه درآمد و منوعی بدو گناه نخبست و پرداخت  
 که مرا از حالت استراحت او و زوق تمام حاصل آمده بعد از دای نماز فقیری ماسم بهم خبر بآید. آتی از نظام الله خواند  
 و بعد از آن شیخ نظام الدین ابوالکویه آغاز سخن کرده گفت این بیت بخواند و نوشته دیده ام طبیعت  
 در عشق تو کی از تو خد غوا هم کرد جان در غم تو زبر و زبر خواهم کرد و این بیت را چنان میخواند که از استماع آن نفرا  
 از نهاد خلقی درآمد و مرا خود حجب از غمش نماد و نفقت که در عهد پادشاه غیاث الدین طین اساکت باران شد و مردم  
 شیخ نظام الدین ابوالکویه را تکلیف و دعای باران نمودند تا چار شده دعای باران خواند و رموی آسمان کرد و بزرگان  
 مبارکت ماند که من عظمیت و بزرگواری تو که اگر امروز باران نازل نمی میشد آب دانی بنایم و روزی از خبر زود نیامده  
 بود که باران رحمت زود بخت داد و در اندک کشید فطاب الدین نزدی که از بزرگان وقت بود و وقتی باو گفتم که من  
 که نزد این تالی اخلاص و پنازی تمام است اما این سخن بر هر کس که اگر باران نهرستی و هیچ آب دانی نداشتیم او گفت یقین  
 میدارم که من سبانه و تقالی باران رحمت خواهد فرستاد و بنابر آن خضولی نمودم و از بعضی مغولان که شیخ نظام الدین  
 ابوالکویه جادو کرد که مراد مجلس شمس الدین المنش باشد نور الدین مبارکت غوغوی تر داعی شده بود و او را از من و بگنایند و بود  
 اما در انوقت که یاران را تکلیف و دعای باران نمودند برو خنده و فرقه و فاخته خواند و گفتم که من در گذر سپس از و خنده ادا کرد  
 برآمد که من بنوا شستی کردم برو و عجز و ان که البته حق تعالی باران خواهد فرستاد بدان اعتماد این سخن بکنج و گویند و را زود  
 که بر خبر برآمد دست در آستین کرده پاوپر جامه بر آورده رموی آسمان دیده و بنهار مجسم نمایند و دعا خواند و در پیشگاه  
 پادشاه الدین میگی که او نیز خوار بود و از وی پرسید که انجا چه بود و گفت آن پاوپر از دامن جامه است که خواهم  
 فطاب الدین

# تاریخ فرشته

۴۵۴

مقاله دوم

قطب الدین بختیار کاکی بوالده ام بی سیران داده بود و استجاب و عا، تیر و خیل شد

## ذکر امیر خسرو و طو

نام اصلی او ابو الحسن است و پدرش امیر سیف الدین محمود از امیرزادای مسند به طغست و در حالی که پیش می بود اما در قریه  
چکنیز خان بهندوستان آمده در سلطنت امرا مستقر گردید و امیر خسرو در قصبه موسی آباد که درین عصر به بیابانی شهرت دارد  
تولد یافت و در هشت سالگی چنانکه ذکر کرده شد در خدمت پدر و برادران که اغا الدین علی شاه و حسام الدین باشند  
بعد پاوشاه غیاث الدین بختیار کاکی در خدمت شیخ نظام الدین اولیا مشرف گشته مرید شدند چون نه سال گذشت امیر سیف  
الدین محمود بهشتاد و پنج سال عمر داشت در یکی از مبارک کفار شربت شهادت چشیده و غزا الدین علی شاه قایم مقام  
او گردید و امیر خسرو در مرثیه پدر کشته بیت  
سيف از سرم گذشت و دل من دو نیم شد در یای مادران  
شد و در بزم ماند و بعد از شهادت امیر سیف الدین محمود جدا گردید امیر خسرو و عماد الملک که از اعیان عصر خود  
بوده صد و سیصد سال عمر داشت و صف او در دیباچه عزت الکمال مرقوم است تربیت او کرده چندان الفت  
و توجه نسبت با و بجا آورد که از فضلا و دانشمندان گردید روزی شیخ نظام الدین اولیا با اصحاب خود از بازار میگذشت  
و امیر خسرو که در غفلان جوانی بود نیز همراه بود و حاجب حسن شاد که حسن جمال وافر و فضل دانش کامل داشت در  
وکان جلای نشسته بود و چون چشم امیر خسرو بروی افتاد منظری دید و زیاده و حرکت موزون و دلبرای مرغ و لعل گرفتار  
گشته نزد بیک وکان رفته پرسید آن چگونه میفرودشی حسن گفت مان در پله ترا زومی نیم و خبری در را میفرماید که زهر  
په دیگر گذارد و سرگاه زکران تراید مشتری را راهی می نمایم امیر خسرو گفت اگر مشتری مغلس باشد مصلحت چیست  
گفت در دنیا زبسم عوض زدی ستانم امیر خسرو از حسن کلام خواجه حسن حیران مانده کیفیت حال شیخ  
عرض کرد و خواجه حسن را تیر و طلب و امیر که شده و در آن زودی ترک دوکان کرده اگر چه اوقات مریدش نشد اما  
پیشتر از اول کجب علوم و کالات ظاهری مشغول گشته بجا افتاد شیخ متروک گردید و میان او و امیر خسرو افت تمام  
بهم رسید هر دو نوکری شاهزاده محمد سلطان خان شهید بن پاوشاه غیاث الدین ملین وقت حکومت ملان

خشیار بود در الحرم امیر خسرو صاحب الذمه و در حسن اوقات دار کرد و چون محمد سلطان خان شهید مدعی می آمد هر روز  
 عزیز و مدبر شکرزاده فرج علی با همه کزاد و فست و عوار است پنج صری می زد و در قدسه عاشق و معشوقی انشال شکریت چنان  
 گاهی رسید که صاحب عثمان مرغی شکرزاده رساند که هر چه علی بنیامان را می کرد در اصل عادت میدادند و دل مدست  
 بود یکت بعد امر خسرو روزی عری که متخلص این بیت است **بیت** دین دل جو کام کام رسوا  
 کینه مرور و حال دل بر دل پس بار آورد همه محمد سلطان حال شهید از روی مصلحت و امر حسن را در محضت  
 و خلا امیر خسرو معمود و آنرا در سر محب حال انشال انجیلام داشت بر آن معمود را مرثیه شد و علی بنی  
 یار می محمد سلطان حال شهید عرض کرد و در کرب محمد سلطان اوضاعی شده تا به چید مرور و حسن زرد و جو  
 حسن را در محاسن آمد و آب گاه امر خسروست و محمد سلطان حال شهید چهارم امیر خسرو رسید و هم بود و یکی در محض  
 مجلس که حقیقت حال مطلع بود مرور و داشت که محبت بخاری و بسیار از یوز حقیقت آراسته شده است و حال مال آید  
 به پرو عفت و صلاح پرواسته محمد سلطان حال شهید کس فرستاده امیر خسرو را طلب نمود و پرسید که محبت شما را  
 به امر است یا به اجواب داد که دوی نوریاں با رحمت رفته محمد سلطان حال شهید گواه طلبید امیر خسرو دست از استی  
 بر آورد و گفت **مصرع** گواه حاس مادیق در استحق باشد پس محمد سلطان حال شهید دید که آنرا به بر جان موص  
 که مرور و حسن رسیده بود مرور و امر خسرو ظاهر است می سکوت اختیار نمود و امیر خسرو فی القلوب را با می خواند  
 به باغی عشق آمد و شد و چون اندر یک دوست ناکر و مراستی و دیگر کرد و دست اعزائی وجود هم یکی دوست  
 گرفت تا جب در امر و مانی به دوست و در اوصاف چون نیم عالم تحقیق بر رباحی رسید و در به عالم و میثا  
 در نظر هفتس حس می بود و در عادت استاحت لیکن محمد سلطان حال شهید در محض صاحب و بعد از آنکه محمد سلطان خان  
 در مرثیه شهادت رسید امیر خسرو مدعی آمده علام امیر علی عامه داد و در و دیوان امیر خسرو بسیار است و بعد از  
 مقرب پادشاه علاء الدین که کشته شده بود و بعد از آنکه مرور و عاهد پادشاه قطب الدین سارگشا بهر یک از  
 پادشاهان که تحت شمس امیر خسرو را معز و خاسته در حرکت امر اچاه ممد استند و پادشاه عات الدین خلقت  
 که غفلت نامه نام مانی دوست امیر خسرو وایش این کیراں عفت اده در سر کجا به سمره بود اما بیگم مراست  
 پادشاه

# تاریخ فرسته

۲۵۶

مقاله در اورد

۲۲۵

پادشاه برای کاری در گنبدی ماند و در آن آشناسید که حضرت شیخ نظام الدین اولیا رحمت حق پیوست بابران بیتاب  
گشته اظهار فرمود و بر سر نزار انحضرت حاضر شده بر سر داشت جهت ترویج روح پر قوش فقرا و مساکین داد و ترک خدمت  
پادشاه کرده و مجرتو شد و بار سیاه مانده پاشیده بر سر فروی سالن گشت و باغ و اموال و اوقات گذرانیده و بعد ششماه  
از فوت شیخ در شب جمعه بیت و نیم ماه و بیست و پنج و عشرين و سی و چهار رحمت ایزدی پیوست و در میان  
پایان مرشد خود مدفون گشت و گویند شیخ بارها گفته بود که امیر خسرو بعد از من نخواهد زیست چون رحلت کند مملوئی من  
و دفن کنند که او صاحب اسرار است و من پی او قدم در بهشت نهیم و اگر جایز بودی که دو کس را در یک قبر گذار  
و صیت کردی که او را در قبر من دفن نمایند تا هر دو یکجا باشیم الحاصل چون امیر خسرو فوت شد خواستند که جوب  
و صیت مملوئی غیر شیخ درون کنند و دفن کنند یکی از خواجگان سرایان که منصب وزارت داشت و مرید شیخ بود و مانع  
شد  
که بر بعضی مریدان شیخ و امیر خسرو مشبه خواهند شد پس او را در میان شیخ برچوهره پاران مدفون ساختند و چنانچه  
بنا قطعه اسنادی در مآود تاریخ اوست قطعه میر خسرو ملک سخن آن محیط فضل و در بای کمال  
شیر او و گلش تر از نامه معین نظم او صافی تر از نامه زوال طبلستان سرای داد و دین طوطی شکر مثال  
پی رمال از پی تاریخ سال فوت او چون نهادم سر بر نای خیال شد عدیم المثل بکین تاریخ او و مگر شد طوطی  
شکر مثال و در تذکره الانقیاسطور است که امیر خسرو نسبت با ستادان و اصنیه زبان طعن کشود وی حضور در وقت  
که خسته نظامی را جواب میگفت و سلطان المشایخ از باطن ایشان ترسانیده و منع کردی و امیر خسرو در جواب گفتی که در  
بنام شایم آیینی بمن رسد قضا و حتی که این بیت گفت بیت گو که خسرویم شنبه غلغله  
که نظامی کند تیغ برهنه حواله امیر خسرو شد و امیر خسرو نام شیخ و شیخ فزید الدین مسود کج شکر بر زبان آورد  
در حضورت دستی پیدا شده سرستین بدم تیغ داد و تیغ از آن گذشته بر درخت کناری که در اینجا بود رسید و امیر خسرو  
بخدمت شیخ آمده خواست که اظهار خیال نماید شیخ سرستین بدو نمودن و بعد امیر خسرو سر بر زمین نهاده دعا کرد  
و شیخ در حق او این دو بیت فرمود بلیت خسرو که نظم و ترنم کش کم خات ملک سخن از خسرو  
این خسرواست ناصر خسرو نیست زیرا که خدا ناصر این خسرواست شیخ آذری در جواب سرالافان آورد

که شیخ صالح الدین سدی شیرازی در نهایت پیری از شیراز رحلت و چون او خیر خرد و بلند و سال آمد و در حرمین استخوانی بزرگ  
سبک داشت و او خیر خرد و تیرا غنا و قوا و ان به او داشت القوم این بیت شعر را گفت بیت خسرو  
سهرت اندر ساغ منی بر محبت شیراز نماز سدی که در شیراز بود و بای دیگر گفته بند خشم دار شیراز شیرازی و گویند  
شیخ نظام الدین اولیا با آن گفته بود که خدا را میوز سید این ترک بخند و او خیر خرد و در روح او شیخ سبک داشت و این دو بیت  
از آن بیت جدا از آن گفته او بقیعیم خلیعیم که ما نماند بقیعیم گفت که در بقیعیم استیلا می آید  
سفلیا گفت که نماند و در بعضی کتب نیز آمده که در بخت او در چهار سال داشته بود و در بخت او در چهار سال در بخت او در چهار سال  
و مسم حجت و او در خرد و با آن که سلب لب و دامن خود حضرت خواجہ خضر گفت این دولت نصیب شیخ صالح الدین  
سدی شیرازی که او خیر خرد و در بخت شیخ نظام الدین اولیا رسید و حقیقت آن سر و صداست شیخ آب و دامن خود  
در دامن او داشت و بر کات آن مجری ظاهر شد که نود و دو گناب در سلاکت نظر کنید و مشهور است که او خیر خرد  
در بعضی از نصاب نویسنده قلم بر قلم در قلم که در اندیشه که استاد من از با خدای سزاوارتر از چهار صد سزاوارتر است  
و از او خیر خرد و منقول است که گفت روزی در خاطر مگذاشت که تخلص من با دل بنویس و در دهم بودی که تخلص من نوشت  
بودی تا در عرصه قیامت مرا با آن نام خواندند و حضرت شیخ این معنی را در یاد گفت در رفت صالح برای نوامی خواسته  
خواجہ شد و بعد از آن که گفت مراجعین بگفتند که از او در صحای محشر بخند که سبک خیز خواهند خواند پس قوت شعر  
پشاد و چهار سال بود

## ذکر شیخ سلیم قدس سره

از او استاد شیخ فزید الدین سدی که شیخ شکر است پدرش سپایی بوده در جنبه سنکری که در دوازده کردی طبرستان است و نقل  
داشت و در آن شیخ سلیم در آنجا زاده شده و چون سنس و شد و نیز رسید از سنسایل لای بی بهره حاصل نموده در تفسیر باطن گوشت  
و در مرتبه از سنکری بواسطه وقت سر کاکت عرب و عجم دوم و دین کرده گیت مرتبه شانزده سال در آنجا بود و نوشت  
و در بیست سال و دقتی در بصره بسر برده و بیت و سرچ کرده و بلند و سال مراجعت نمود و در کتبی که به بلوی سنکری است  
اگر چه استیلا کرده و ربانیت و عبادت پرور خفت و اگر با نام بصوم سبک خوانند و شیر شاه و سلیم شاه افغان

مقاله در باره

سور و غاصحان که از امرای کبار ایشان بود و بوی ارادت صادق داشتند و بطلان الدین محمد اکبر پادشاه تیر باد محبت و اعلای  
 بهرسانیده در آن کوهستان شهری موسوم به چنچ پور بنا فرمود و قریب دوازده سال آنرا تحکیم کرده و نیکو سازید و چون انکلاک  
 شیخ سهری شش بهر خانقاه در کمال تکلف ساخت و اکثر مجلس شیخ حاضر شد و در فطیم و کرمش میگوشتید و چون انکلاک  
 مسالک حقیقت و طریقت در نهند و بهقا و بر حمت حق پیوست پس بزرگش شیخ بدر الدین سجاده نشین آود شده و  
 بدر از حسد کاه بگرزفته پانچا فوت شد و سپردگرش که قطب الدین نام داشت بنا بر آنکه مادرش مرضه نور الدین محتر  
 جهانگیر پادشاه بود و در عهد آن پادشاه صوری و مسنوی بر تبه امارت و بزرگی رسیده حکومت بنگاله یافت  
 و بعد از آنکه او در همان زودی پرست یکی از اهل خدر گشته شد پس شیخ بدر الدین که شیخ علاء الدین نام داشت بنگاله  
 اسلامان و حکومت بنگاله بلند آوازه و سر بلند گردید و نسبت شیخ سلیم چشتی شیخ فرید الدین مسعود کچ شکر برین بخت  
 شیخ سلیم بن بهاء الدین بن شیخ سلطان بن شیخ آدم بن شیخ موسی بن شیخ مرود بن شیخ بدر الدین بن شیخ فرید الدین  
 مسعود ابو دینی المشهور کچ شکر بر مطلق کند که آن این اوراق پوشیده ناماد که از سلسله چست خارج جماعت مذکور  
 دیگر اولیاء الله بسیار اند که احوال ایشان بنظر فقیر نمیدانند مولا شیخ جمال ماسوی و مولانا بدر الدین اسحق و شیخ  
 بدر الدین سلیمان و شیخ علاء الدین و مولا ناظر الدین و شیخ شهاب الدین ابام و دیگر شایخ که اسم ایشان نشنیده  
 در ریضوت اگر توفیق رهبری نماید و کیفیت که مشتمل بر حال ایشان باشد بنظر غریب دید خاصه آن اصناف آن خواهد بود  
 والا بر کرا فرست شود مسلم در آورده و علی گرداند

## لمعه دو تیم در بیان مقالات و مقامات خاندان سحر و یونان ذکر حضرت شیخ بهاء الدین فکریا قدس سره العزیز

آن محرم راز لایکافی موصوف صفات جادوایی افلاک بر زیر پای کرده در عالم عشق جای کرده  
 جادو به از فای حبسید پاکوفه در معصام تقوید باطن بهوت و حقیقت ظاهر بر سیرت و طریقت  
 آن پاک کریمه و مشایخ دان مردم دیده و مشایخ سلطان سریر ملک کنین بینی که بهای ملت و دین



# تاریخ فرشته

۷۶۰

معالم و نور و زخم

شیخ بهاء الدین را پیش خود خواند و شیخ الشیخ دست او گرفته بقدم بوس مسند نشین بارگاه نبوت مشرف ساخت و دختر  
 شیخ الشیخ اشارت کرد که فزون خرقه را بشیخ بهاء الدین ذکر یا در پوشان شیخ الشیخ بفرموده عمل نمود، بار دیگر شیخ  
 بهای بوس اندک سر بندی بچند و آن جناب باین تمنا بوصول خرقه شیخ الشیخ امیدوار گشته خوشحال شد و قضا  
 علی الصبح آن بزرگوار شیخ بهاء الدین ذکر یا را در دهن طلسمه همان خانه را بهمان وضع که در واقع دیده بود معاینه دید و  
 شیخ الشیخ شیخ شهاب الدین عمر بر عاتقه و دست خود بهان خرقه که حضرت رسالت پناه اشاره فرموده بود از طاق  
 گرفته باو پوشانیده گفت بابا شیخ بهاء الدین ذکر یا این خرقه از حضرت نبوت پناهی است و من در میان واسطه  
 بی اجازت او بکسی نینویسم را و شیخ نظام الدین اولیا متصل کرده که چون در ایام مسود و شیخ بهاء الدین ذکر یا را این  
 عطی نصیب شده در ویشان که مدت ها در ملازمت شیخ الشیخ بودند نفع نمود که با وجود خدمت چند ساله ما را این دولت  
 رو نموده و در ویش بنی بجز در سیدن چنین سعادت دریافت پس از آن شیخ الشیخ در عالم کشف انوار در بافته  
 با ایشان گفت شما بسا بهیمیزم تریه و ذکر یا بمنزل بهیمیزم خشک بقیق که استش بهیمیزم خشک زود تر گیر و بعد از آن  
 شیخ الشیخ بهاء الدین ذکر یا را و داع کرده گفت برو در میان باش که ارشاد ما فی انذار توجع شده است گویند  
 در اوقت شیخ جلال الدین تبریزی که در خدمت شیخ الشیخ بود معروض داشت که مرا بشیخ بهاء الدین ذکر یا محبت بسیار  
 بهر سبب اگر اشارت شود در محبت او سیر چند نمایم شیخ الشیخ رخصت فرمود اما شیخ جلال الدین تبریزی تا خود را  
 همراه بوده و در اینجا اجازت خواسته در آن حدود وقت کرد و شیخ بهاء الدین ذکر یا بلبان آمده متا بل شد و شیخ صدر الدین  
 عارف و دیگر فرزندان بوجود آمدند و مردمان شیخ بهاء الدین ذکر یا بسیارند از آنجه کی سید جلال بخار است و احوال  
 او مرقوم خواهد شد و یکی دیگر از مردمان او شیخ غفر الدین و شیخ ابراهیم عراقی است و شیخ ابراهیم عراقی در همان سن  
 بزرده ساکنی در همان مدرسه خود که بس با مختلف و صفا بود در آنجا در کس لغتی و طلبه را فیض رسانیدی و در آن ایام جمعی  
 از قلندران بمدرسه آمده خدمت او را دریافتند و چون میان آنجماعت مردی صاحب حسن بود شیخ را نظر بر  
 افتاد و دل از دست برفت در کثرت در بحث کرده بهمانی ایشان پرداخت و از آنکه بعد از سه چهار روز  
 قلندران بر آنحال مطلق شده راه خراسان پیش گرفتند شیخ ابراهیم عراقی بیابان گشته پس از دو روز بدینال



ایشان شناسانت و در میان رسیده مراده رفعت نموده ایشان گفتند تو مرد زورگ هستی چرا بلند زبان ابرو تراش  
محت چگونه در کبر و شهنش با پادشاه و بروت و ابر و تراشیده گشت ایشان پوشیده رفیق شد و سیرک را بچو  
انعامت ببلان رسیده بختگاه شهنش بهاء الدین ذکر بارت چون نظر شهنش بر انعامت افتاد عارفی را شناخت  
و دانست که گفته بیت می صد یکی بخت مصروف آن داشت که او را از آن لباس برآورده از قید غش آن سپهر بخت  
بخند هفتاد شهنش خبر رسید که فلندران مسافر از طمان بیرون رفته و شهنش متاثر شد در آن اثنا با وی عظیم گریه  
در میان تو و یکی یادداشت بر رفعت و از کثرت کرد و غبار روزگوست شب هر یک کرد در حضورت فلندران برای یکی که  
میرفتند از شدت غمت سر سبز گشته و خبر از هم نداشتند یکدیگر را بطریق افتادند و شهنش ابراهیم عارفی به قصد ولادت برادر  
افتاده بی اختیار در میان شهنش بهاء الدین ذکر بار رسید و شهنش بصفای باطن در بافته قدم را بریدن فرستاد  
او را بدر و نطلب کرد و برخواست و در خوش گشود چون سینه شهنش سینه وی رسید محبت آن فلندران بچه از نصای دل  
ابراهیم عارفی رخت بر بست و شهنش او را لباس جام خود شرف ساخته بخت او حجت فرموده به تربیت او مشغول  
گشت تا کار او بجا می رسید که شهنش و دختر خود را که در غمت و فتوی را بعد وقت بود بجا آید او را آورد و از ابراهیم عارفی  
هر چند شهنش را خواهر سر زاده شهنش شهنش شهاب الدین صحروردیت بخواره با صاحب حسان بنظر پاک عشق  
ورزیدی روزی بعضی شهنش آتش زده رسانیدند که ابراهیم عارفی در بروی غنبد پیری نشسته نظاره میکند شهنش را  
او را طلبیده ملاحت کرد و گفت که ای ابراهیم عارفی مگر دوی می بینی که باین کار مشغولی پس بجزیرا چیستاب ناکو بارت  
پنهان در کین اندازا پس عارفی گفت بشنا غیر که است که تو میکوی و می بینی شهنش شهاب الدین از این کسان می  
گشت و ابراهیم عارفی این معنی فهمیده مدتی زود بیاورید و بخت و تفریح مسکین و شهنش آتش زده بدو ملی خوش کرد و رفت  
او را حواله شهنش بهاء الدین ذکر بیاورد و بلان روانه فرمود و ابراهیم عارفی بلان رفته بر وایتی بیت و پنج سال در مد  
او بر سر بود و بسوکت مشغول شد و فتوحی زیاده از وصف دست داده الحاصل در انداخت اشعار بر سوز گشت و شهنش بهاء الدین  
ذکر بیاورانا استخوان و بدو مال پیدا شدی و شهنش را بشی گفتار بدر غمت ابراهیم عارفی افتاده زمره این غزل شنید  
بیت مخنثین باده کاخ جام کردند و چشم مست ساقی و ام کرد و بر برای سید مرغ جان عاشق ز زلف باده  
دار کرد

# تاریخ شریسته

۶۶۲

مقاله دوازدهم

دام کردند بهایم کبریا و علمت بهم بردند و عفتش نام کردند زهر نعلستان از لب چشم منهایم کرد  
 بادام کردند چو خود کردند از خویشین فاش عاقی را چه را بد نام کردند شیخ را از استماع آن وجد و حال عجیب بدید  
 و گویند ابر بهیم عاقی در آن ایام که در خدمت شیخ بهاء الدین ذکر تا بسری برد و زوجه اش که دختر شیخ بود فوت شد  
 شیخ خواست که دختر دیگر که کمتر از او بود بجای او ابر بهیم عاقی در آورد و بنابر آن به پسر بزرگ خود شیخ صدر الدین عارف  
 مشورت نمود و گفت من روزی ابر بهیم عاقی را بر سبابا طمانتاه دیدم که ایستاده و پیرهن بر داشته کسب می کرد  
 چنین کس می نمود را شناید و ابر بهیم عاقی بعد از فوت شیخ بفرست مکتب الله از طمانان برآمد و بعد از زیارت حرمین العزیزین  
 بروم شتافت و در شهر قونیة شیخ صدر الدین عارف را دیده که کسب خصوصی را پیش او خواند و نسخه لغات نوشت  
 و در روزم پیش من قول که جمال و سپید و حسن صورت بی نظیر داشت عاشق شده و کلمات گفت و این غل ابراجا است  
 میست ساز طرب عشق چه دانی که چه ساز است که زخمه او نه فلک اندر مکت و تازانست پس از آنجا بهر  
 رفت و شیفته حسن گفتگو میری گشت و بعد از آن بولایت شام شتافت و در دمشق عاشق پسر امیری شد و در آنجا  
 فرزند او شیخ کبیر الدین که از دختر شیخ بهاء الدین ذکر تا بود از طمانان آمده پدر را ملاقات نمود و غرض که فوت ابر بهیم عسرا  
 در هشتم و نهم سنه ثمان و ثمانین و سی و سی و بود و قبر او و قبر پسرش کبیر الدین در دمشق در فضای مرقد شیخ کبیر الدین  
 اعلا بی است و یکی دیگر از مریدان صادق الافلاص شیخ بهاء الدین ذکر تا امیر حسین ارقوم سادات است است از بل بار  
 به سبزه پدر خود شید نجم الدین برسم تجارت بلقان رسیده مرید نشد و مقدمات علی کمال رسانیده پورا  
 دیگر در سمرقند لیکن بعد از وفات پدر بهایم بخیر مقدم نهاد و هر چه داشت بفرستاد و بلقان آمد و در سبک مریدان  
 شیخ مستطلم گشت و سه سال در خدمت او بود و سبب کمالات حاصل کرد و اکثر کتب مثل نهج الارواح و نزهة المسافرین  
 و کثر الزموز و غیره شریف اصلاح شیخ در یافته است و در طرح شیخ و فرزند او شیخ صدر الدین عارف در کتاب کثر الزموز  
 گفته است ایامات شیخ هفت اقلیم قلب اولیا و اصل حضرت ندیم کبریا مغرقت بهاء شیخ  
 دین جان پاکش منبع صدق و یقین از وجود او برسد و دستان حبت الما داشته و هندوستان ملک  
 رواج نیک و از بد تا تمام این سعادت از قبوسش باقم رخت هستی چون برودن بر دوازیان کرد و در بهار

راشیاں کُند آلوده عالم پساہ سرو عہد خفا سردار گاہ۔ صدر دین دولت آن مقبول حق  
 نہ ملک ارواح عوس یک حق پس دست میر جی ششم شوال سہ شان و غرض سمانہ در ہرات بود و دیگر  
 ار بریل سج ماہ آلتیں دکر اسج جس امان است کہ امانت عشرت مذکور عابد شد و غفلت کہ قاتل آلتیں  
 ایک شمس آلتیں اہلس ناداد مساحت و جز سرج و سیاہ و عرکاء خاص باب سلطان مہر آلتیں محمدیام  
 عوری نوی کشد و لہند کہر داید و حکومت شہر اوچہ و طمان اگر مہر سار آلتیں فاجہ دادا نا طاعت شمس آلتیں  
 اہلس دم رمود ہزار مہر آلتیں فاجہ ہزار موت لطف آلتیں ایک معی دور بدہ سمنس آلتیں اہلس  
 کہ پادشاہ دینی سدہ نو و اطلاع کردہ در رواج شیعہ محمدی سر کوبیدہ و مغلطاش حق و مہر اُچار کرد  
 سج ماہ آلتیں دکر تا و قاضی شرف الدین امعمالی عامل طمان پر دست شمس آلتیں اہلس مکانات شمس لہنت  
 مہر آلتیں فاجہ و عدم روح شریعت معلوم در آورده ارسال بودند انفا ہر دو کتوت دست کسان مہر آلتیں  
 ناپہ امداد و مہر آلتیں فاجہ و مطالعہ خطوط مامد مہر موجود و چیدہ اور وی بخش کسان لطف شیعہ و قاضی  
 فرساد و چول اشان مہر شدند سج راہلوی خود مای دادہ قاضی ناہر مراست مامدہ کلمات امداد و  
 درن غالب قاضی آراویدہ سدہ پیش ایکہ مہر آلتیں فاجہ مہر مود تا قاضی راہر ساعت کرد و دہر لکھا کتوت  
 دیگر سج داو سج کت کہ اللہ ہی حطامت اما مہر مای فوسدہ ام فوج بیٹوانی کرد مہر آلتیں فاجہ راہر استماع  
 ان کردہ مرا اندام افادہ شیعہ را مہر و الکرام تمام مار کرداید و غفلت کہ عدتہ نام قوالی از روم طمان امدہ سج را  
 ملا مہر مودہ کس سج آلتیں شیعہ شہاب آلتیں سحر و دوی حسن صوت مں شدہ مہر مامد کہ شہر شہر  
 سج کت حق اسحمت میداد و کرنا ہم شہر و لہند کہ شش یکا سمنس شہر و راہدہ مجلس سماع مسجد  
 عند اللہ قوال اس سب گزار نمود **بیت** منان کہ شہر ماب ہر مود راہلوی خود کس ہر مود  
 سج ہی صابیدہ و حطامت و چراغ شہر و عند اللہ قوال مقبول است کہ چہر شیعہ را مای سماع مرد بکت  
 مں مہر سید محمد داس انصرفت چہری و مکر میمدوم و عند اللہ قوال دور و دیگر حطامت کہ انما یہ و مبت تکہ ترو یا نہ  
 رواہ قصہ او دین شد و کما رسیدہ شیعہ مہر آلتیں کس شہر راہدہ یافتہ مدینی ستاعت و لہند امداد کت مہر

مراجعت به قصبه اجماع نمود و رخصت ملتان طلبید و عرض کرد که راه محضت انجناب چندی فرمایند شیخ گفت از اینجا تا ملتان چون  
 اتفق بمن دارد و پیشتر شیخ بهاء الدین ذکر تیا عبد الله قال ذین خدمت بوسیده راهی شد چون نزد یکت انخوس رسید  
 جمعی از اهل قطع الطریق با شمشیرهای برهنه نمودار شدند عبد الله قال را سخن حضرت شیخ فرید الدین مسعودی شکر  
 یاد آید گفت یا شیخ بهاء الدین ذکر تیا مددی به سر ما پس بیان لحظه در دوان غایب شدند و روزی که عبد الله قال  
 ملتان رسید و شیخ را ملازمت نمود بهانه سخن سقراط و لاتی پوشیده بود شیخ گفت کلیم سخن که لباس  
 شیطان است چرا پوشیده عبد الله قال را این سخن کران آمده پی ادا بانه گفت مرد مرا خسته انهای نامحسوس در  
 قبض است بدان نظر میکنند و از کینه کلی که به پیغمبر نمی آرد عیب میفرمایند شیخ گفت که ای عبد الله قال بهوش دار  
 و اضطرابی که از در دوان بر سر عرض داشتی یاد آر عبد الله قال چون این سخن بشنید استغفر الله کویان سر بر قف  
 شیخ گذاشت و شیخ نظام الدین اولیا از مولانا صدر الدین عارف نقل کرده که میگفت وقتی نزد مولانا نجم الدین سنا  
 روم از من پرسید که چه مشغول میباشی گفتم بمطالعه تفسیر کشف و ابجاز عمده مولانا نجم الدین گفت کشف و ابجاز بسوز  
 و همان عمده مشاغل باش و چون مولانا صدر الدین عارف از دست مولانا نجم الدین رخصت حاصل نمود بخود شیخ بها  
 اتوبین ذکر تیا باز آمده همه را خبر دادی کم و کاسل گذارش نمود و گفت که مولانا نجم الدین چنین گفته شیخ گفت آری چنین است  
 و موجب آن چنانکه در داستان شیخ صدر الدین عارف مرقوم شده ظاهر آن است که شیخ بهاء الدین ذکر تیا در واقع دیده که  
 مصنف کشف از اهل دل دروغ است و در باب ابجاز نیز مثل آن چیزی خواهد بود انقضی چون سبب معلوم شود مولانا صدر  
 الدین را این سخن کران آمد و چون شب شد باز هر سه کتاب پیش خود گذاشته بمطالعه مشغول گشت و بهنگام خواب  
 عمده را بالای سر دو کتاب گذاشته بخت و شغل چسبان در کشف و ابجاز افتاده بموخت و عمده بسلاست  
 ماند از مولانا حسام الدین حاجی که یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود منقولست که خوابه کمال الدین مسعودی را  
 که یکی از مخلصان شیخ بهاء الدین ذکر تیا بود و بس مشغول بوده اغلب سودای جوهر کردی و وقتی از خبر بزره حرون  
 بهریت بنزد عدنان را که جبار گشت تا که امان با مخالف پیدا شده ستون کشی بشکست و نزد یکت بود که کشی  
 شود خوابه کمال الدین مسعودی را بی غیر تمام تو به بحضرت شیخ بهاء الدین ذکر تیا نمود و مدد خواست بهاندم شیخ در کشی

مانده شده بر دایره ای همانرا اثبات نجات داد و غایب گشت و بفرمان خدا نیایی با مخالف فروخته گشتی سزا  
 به بندن دین رسید و بخار با تمام از روی صدق و اخلاص شش مال بخریش تسلیم غایب گشت ازین مسووسه و علی بن  
 که خدمت شیخ رساند غایب آن اموال گرفته و نصف بواجبه خود تیر جفت شیخ بدار کرده و محبوب غایب غزالدین کسلا  
 که در معتسر و صادق بود بمکان فرستاد غایب غزالدین کیلانی چون بمنازعت اورسیده بهمان صورت و کثرت  
 که در چهار سنا بده کرده بود دیده بیشتر معتد گشت و اموال و بواجبه را که قریب به هفتاد گشت تکیه بود که از رسید  
 شیخ فرمود که در سه روز بمکه بفرست و او مساکین بپناز کرد و غایب غزالدین کیلانی از سنا بده احوال زیاده از نصف اعتنا  
 بهم رسانیده جمیع اموال خود را بطریق شیخ بر آورده و مجرد شد و در سلک مریدان مستقیم گشت و بعد از چند گاه از او احوال  
 خرقه خلاف یافت و قریب پنج سال در خدمت شیخ بسر برده و آخرت گرفته متوجه مکه معظمه گردید و در بندر منیر  
 مبارک رحمت حق پیوسته بپایان دین گشت الا آن اغلب و اکثر مردم بدینجا آمدند میرند و از روح او توفیق میجویند  
 منقول است از شیخ نصیر الدین او در پی انکسور بحسب شیخ دلی که وقتی شیخ بهاء الدین ذکر تا از خدمت شیخ استیضاح  
 شهاب الدین عسر سروردی بازگشته بود روزی در انسانی راه سجده نزل نمود و در آنجا قلندران جوانی پوشش  
 کسوت نیکو حال و مردان فرو آمده بودند و چون وقت شب شیخ از عبادت فارغ گشت بعد از مراقبه نظرش  
 بر قلندری افتاد که نواز دست سحر علی سماع بود شیخ تعجب نموده ایستاد و نزد او رفت و گفت ای مراد خدا دریا  
 این قوم چه میگویند ای ذکر یا بیان هر سر قوم خاصی میباشد که خدا نیایی انهم را بدوی بخشید و او سیدی بود عالم  
 و فاضل و مجذوب و عبد القدوس نام داشت و فرزند موصی بود و در طایفه بر سر قبر سید جلال الدین مجرور گشت  
 پوشیده بود و آخرش شیخ اورا از آن لباس قلندری بر آورده از سالم جنبه به عالم سلوک رسانیده و مقبره او در حقیقت  
 که باین بزرگوار و اعیان است واضح گشته و این سید جلال بخود سادگی بود و مدتی در مصر متقی بود چنانکه هر سال که در مدرسه  
 مسائل پیش می آمد بی آنکه کتاب رجوع کند جواب می گفت و مهربان بود و آنکه بجا نماند روان میگفت که گویند در آنجا  
 و حالش پیا شده سلبت و زینت تراشیده بدو طایفه از مصر برفت بهشت روزه و ده است و از زمان یوسف تا آن عهد  
 و بران بود و رفته بهوش افتاد و بعد از چند روزی انجا بخود آمده و بهبوط داشت و روز و زمان را نمیکرد و علما

# تاریخ فرشته

۶۶

مقاله دوازدهم

مصر بدینجا فرشته او را طلب در اقصی جهانند و اندر بزرگرم کرده چون در خلعت ریخته و سیاهی با در سید آمد دست از او باز داشت  
مغفقتش شدند اما قول صحیح آنت که سید جمال مجرد حب و طحال موصوف بود چنانکه مصریان او را یوسف ثانی میخوانند  
و همچنانکه ز لجنابر حضرت یوسف علیه السلام هستون شده بود زنی از امرای مصر عاشق سید جمال مجرد گردید و او  
آمره از مصر خاسب زمین و دینا است که ریخته و آن زن از فرس و طاعتش بی تابانه بدینال او شتافت و چون این خبر رسید  
تماما مجرد در سید مضطرب گشت و دوست بد عا بر جاشته زوال حسن خود از خدا خواست و آن لشیرت اباست  
رسیده موی سیلت در پیش جابروی او چهره ریخت و زن چنان بدینجا رسید بدین هیات دید روی کرد و آید  
بهر رفت و سید از آن بلا نجات یافته در آنجا وطن نمود اکنون مصبره او انجاست و قلندران در آنجا میباشند و  
دارند و نعلت که شیخ بهاء الدین ذکر نماید در میان مغای خود نشسته بود گفت از شما کسی هست که بد و در کشتن  
اناست نماید و در رکعت قرآن مجید با تمام خواند همه ساکت ماندند و شیخ بدان قیام نموده در رکعت اول  
ختم کلام آنقدر کرد و در رکعت دوم چهار جز خواند و سلام گفت و بارگشای فرمود که آنچه جمیع اهل عال را علیه شد  
به توفیق سبحانی مرا تیسر شده که رکعت چیر نصب نموده و آن این است که یکی از بزرگان از وقت در میان صبح  
تا طلوع آفتاب ختم قرآن نمودی و من هر چند سعی میکنم ایندولت میرفتن شود البته سه چهار حبس زومی ماند که سید هرگز  
را که قبول میکرد و میگفت هر روزی و سر سری نباید بود و دیگر باید گرفت و دستور باید داشت تا که هر مقصود کمال  
رسد روزی مسافری بخدمت دی اند شیخ متوجه احوال او شده ماحضری نظایید مسافر گفت در حدیث است من ناد  
حیثا و لیر یزید فقل لا دیننا شیخ گفت غایق و نوعست عوام و خواص مرا با عوام کناری نیست و زیارت ایست  
اعتباری ندارد و خواص نسبت در حال از من فیض می یابند نعلت که یکی از مردان شیخ که او را شیخ بیستانی می  
گفتند و در لاجورد سکونت داشت پاناد روز عیدی بنامزگاه رفت و در ویسوی آسمان کرده گفت بار خدا یا سز  
از خواب خود عید می یخوابد و من از تو میخواهم باید که از خواند غیب عیدی عنایت کنی چون سخن با تمام رسید حیران  
بجنبه نبر از آسمان فرود آمد و در آن مرقوم بود که آتش دوزخ بر تو حرام گردانیدم و از مشقت حرارت آن کار آساستم  
ما من عید که عید کاه حمد دست و پای او بوسیدند یکی از آنجا گفت ای شیخ نوعیدی عولش باقی اکنون باید تو را عید

دری شیخ بدر جستاقی چون آن بنیاد فی القدر دست در نهی کرده و آن حسرت بر باره را بر آورده و باو محبت بدو گفت  
 این عیبی تو باشد فردای قیامت من واکم دانش و ذوق و دانش نظام الدین اولیا نقل است که شیخ بهاء الدین  
 ذکر کرد احوال حبه بخلت او ایل صوم دوام در یاست جمع بر طرف کرد چنانکه مطبخ او را طعمه اوان می پخته و در آن  
 بر آئینه کلوین عتبات و عمو مانی طعمه لذیذ تناول می نمود و بر کاس بدید که گفت غذا چخت تمام می خورد خوشحال  
 می گشت آنروز روزی مادر جی پیش او کشید و چون شیخ در انشای طعام با دو ویشی بر کاسه کشید از انبیاان در دو  
 دید که آن در سوز باریده کرده می خورد شیخ گفت بهترین طعام این می خورد و حضرت رسالت پناهی فرموده که انصاف  
 طعامهای نزر دیگر طعامها بهر صفت منت بردیگر است بسیار لغت که یکی از بزرگان شیخ در روزی از دست  
 دلاست لاجوری بود که راکی کرد و گوشت آن قریه بود و در میکشید و او فایده آن میگذرانید و قتی شخصی آن بزرگوار  
 ز دعوت او را جریب کشید گفت که اگر امانی بنامی با ما حاصل امسال در دیگر سنوات گذشته بدو در ویش تضرع کرد که این  
 در گذر سود کرد در ویش زمانی حاصل گشته ازین برنجی که گفت میخایم که قدم برین آب نهاده و بگذر  
 با مال چندین ساله بهی آخرش در ویش منت از شیخ بهاء الدین ذکر فرماست و بهر آنکه قدم بر آب  
 گذاشت و چنانکه کسی میزدین بگذر از آب بگذشت و در انطرف تجدید و منو کرده و کاسه شکر گذارد و از او  
 که گشتی بیارید تا سوار شده نزد شما بیایم در خبر بدست بهر گفته چنانکه رفتی حسرت انبیا کی گفت میز سرگم نفس را خوش حاصل  
 و رحیمی رو نماید پس گشتی نزد سوار شده مراجعت کرد و فطرت از شیخ نظام الدین اولیا که روزی شیخ بهاء الدین  
 ذکر کرد این مشغولی بکایت باکنت بر آورد که همین ساعت شیخ سعید الدین جموی از داروینار ملت فرمود و آن چنان  
 و گویند چون مولانا قطب الدین کاشانی از اناورا گنسر ملکان رسید شاه ناصر الدین قباچه والی ملکان سراسر اینی باند  
 برای او بنام نمود و مولانا که علامه روزگار بود نماز با عباد در آن مدرسه گذارده و بدو رس گشتن می برد و شیخ بهاء الدین  
 ذکر کرد که استبدادی عالی ادب و پرورده با عباد و پنا عاشر شدی و نماز فجر بدو پس او گذاروی ذوقی مولانا از او پرسید  
 که این همه راه طی میکنی و این اقتضای فطری شیخ گفت بدین حدیث عمل میکنم من صلی خلف عالمی انکامنا  
 حلتف بنی مرسل مولانا مساکت شد و روز دیگر با عباد شیخ بطریق مستاد حاضر شد مولانا امامت نمود و دیگر گفت نماز  
 گذارده

گذارد و بود که شیخ بر کت دوم پوست چون مولا نا پرت بدشت شیخ سلام داده برخاست مولا نا گفت چو این  
از اسلام امام برخاستی شاید ایام راسخوی افتاده باشد و خواهد که سجده سهو بکند اما چون مقتدی پیش از اسلام برخیزد  
سجده سهو تواند کرد شیخ گفت که اگر کسی را بخور باطن معلوم باشد که امام راسخوی یغما ده است برخاستن روا باشد  
مولا نا گفت هر نوری که موافق احکام شریعت نیست آن ظلمت است شیخ چون این سخن شنید دیگر با راجا حاضر نشد و گفت  
در آن روزی عسیری مولا نا قبط الدین گفت چرا بد رویشان اعتقاد می آری گفت از آن سبب که در ویشی را که  
من دیده ام مثل آن بی باکم القصد در کاشغور و بلا قلم تراشم شکست باز از برده بجا زد و آن نمودم و گفتم این ظلم تراش  
چنانکه بود بس از بد و بد بجا دادند که چنانکه بود و سرگردان شود مگر آنکه چیزی کم شود یکی از اذنیان بن گفت که بیشتر رد که در آن  
محل کار در کسیت بغایت صالح و متقی شاید که هنوز درست کرد و چون بدو کان او رسیدم دیدم که پیری بر در شسته پس قصد  
قلم تراش را بدو گفتم از دستم بسند و گفت زمانی چشم پر بند بالا خورده چنان کردم لیکن بگو ششم نگاه نموده دیدم که قلم تراش  
نزدیک لب برده و عایب خوانده برود مسیده بر شتم داد لیده دیدم بهتر از آن که بود مسکلم شده سرور قدش نهادم و  
ندری از پیش نهادم قبول نکرد چون ای حاج نمودم گفت قلم تراش تو درست شد پیش ازین نوشتیم ده مولا نا چون این حکایت  
تمام کرد الغریز گفت ای محمد و م آن پیر کار در یکی از مردمان شیخ بهاء الدین ذکر یا است به برکت تربیت و فیض او  
بدین منزلت رسیده مولا نا قبط الدین متعجب گشته از آن گفت که در باب صلوة باشی کرده بود و پیشان شد  
و بعد از ایام معدوم به بدلی رفت و بهما بجا اوقات حیاتش با خور رسید و از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که حضرت  
شیخ در حجره خود بعبادت مشغول بودند ناگاه شخصی نورانی پدید گشت نامه سهو بر می برد متش فو آن نامه را به شیخ صدر الدین  
عارف سپرد بزرگ شیخ داده گفت به پدر بزرگوار خود برسان شیخ صدر الدین عارف از عنوان نامه متحیر و منفرک  
گشت و همان زمان بجزه در آمده نامه را بدست مبارک شیخ داده بیرون آمد و متش فو را به شیخ چون نامه را بر خواند  
در طرفه العین جان داده از هر چهار گوشه حجره او آوازی برآمد که دوست بدوست رسید و چون این آواز بگوشت صدر الدین  
عارف رسیدنی الحال بجزه در آمده دید که پدر بزرگوارش از مطبوره خاک بمجوده پاک رحلت فرموده و این واقعه  
در هفتاد و هجده سنه است و ستین و ستایه بود و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که شیخ سعید الدین جو



و شیخ سبط الدین خرمی در شیخ بهاء الدین ذکر نماید و شیخ فرید الدین کج شکر در یکصد توذیل شیخ سید الدین به  
در گذشت و بعد از او نوبت سال شیخ سبط الدین خرمی دلت فرزند و بعد از او نوبت سال شیخ بهاء الدین ذکر نماید  
و نجات یافت و بعد از او نوبت سال شیخ فرید الدین مسعود کج شکر به عالم نجات

## ذکر شیخ صدر الدین قدس ستره العزیز

آن کهر مدن حق البقین حمزه زاب کرمش باغ دین داده ز باکی ملامت صلا حشر  
و در حد بخلا و عا لجه متوج دل پاک او عقل نبرد و مانع در اراکت او مدر نشین  
گشت بهر شین کشته خطایش ز خدا صد روزین و بر عارف ازان گویند که هر بار ختم کلام الله  
کردی سمند کلمات بیشتر زادی و دینی که بنیاد است مشغول بودی و در افوج فوج معانی رو نمودی و عجب بهی عالی داشت  
که اسباب دنیوی هیچ نیکو داشت و زمانی که آفتاب حیات شیخ بهاء الدین ذکر نماید که مغرب همت آورد  
خارج شیخ صدر الدین عارف شش بهر نزن دیگر داشت چون متروکات حکم شریعت غافقت شد  
در ای اسباب و اجناس بختاد گشت تنگدست شیخ صدر الدین عارف میراث رسید اما در روز اقل بهر دست  
بخند و در می و دنیاوی گذشت پس ازان کی گفت پدر شام چندین نقود و حبس اس حد خندان که داشت  
و بدریج در روز انصراف می نمود بایستی پس بر پوش ایشان عمل نمود و بعد از آن که حضرت بابا چون بر دنیا غالب  
مطلوب شده بود از جمع آمدن اسباب دنیوی باکی نداشت بهر دریج معرفت فخر می نمود و من اگر چه اکثر اوقات  
خاتم عالمی که خود را می دادی می بایم اندیشه مسدوم که مبادا مال دنیوی مرا از نوبت در دنیا بران آید پس خود  
میراثم و میراثم و میراثم و میراثم شیخ صدر الدین عارف مرید بسیار صاحب جمال داشت مثل شیخ جمال  
خندان و شیخ احمد معشوق و مولانا علاء الدین خجندی و زرنی که داشت بهر شیخ رکن الدین الواقعت و عقل  
که شیخ بهاء الدین ذکر نماید و وقت دلت شیخ صدر الدین عارف وصیت فرمود که در بلد او چه در ویشیت پس کامل  
و فاضل را و تا غایت هیچ در ویشیت پیوند نه نموده و از خانواده ما دور انصیبی و افرست و اگر چه من بر نشیند و اما

بعد از این بتو غایب رسید والی الان او را هنوز مغلوب ساخته است و قهقرا بود روز اول دست نهی و ملاقات  
 کجی و سه روز بخلوت نشانی و بتلاوت کلام شریف مشغول گردانی دوستی که او از غلبه جذبه شعور آید الحاق پیش  
 خود جوانی و آنچه از نا بتو رسیده غیر از خرقه شیخ الشیخ شیخ شهاب الدین عسکر و دردی نصفی بدو رسا  
 ظاهر اختلاف واقعست و این سخن در میزان درویشی درمی گنجد و صریح هر یک کتبی غنیه ام که آن  
 مجذوب که بود و عاقبت او پند شد و در کتاب فواید القواد مرقوم است که شیخ صدر الدین عارف در مبد  
 حال بعرض پدر و الا کهر رسانید که میخواهم حجت استحکام بخوانم که تقصیر صاحب کشف است بخوانم  
 شیخ گفت مهربان نامشبال مصنف آنرا معلوم نمایم بهائش و واقع دید که صاحب کتاب کشف را در سلاسل  
 اغلال کشیده بدو فرخ میرسد و فرزند را از انحال آگاهی داد شیخ صدر الدین عارف چون این سخن شنید ترک اراده  
 کرد ظاهر را چون مذهب معتبره داشت باین عقوبت برقرار بود و از مولانا امام الدین مبارک علی بیستاد  
 شیخ با بکر بنده پوشش مقبول است که روزی شیخ صدر الدین عارف که را بی که یک فرسخی غناست و ضوینست  
 و هشتاد شیخ رکن الدین ابو الفتح که هفت ساله عمر داشت همراه بود ناگاه از طرفی نگه آید و پیدایشد و آهوی برده  
 در انمیان بود شیخ رکن الدین بمقتضای طفلی با هوی بر سبیلی هم رسانیده مشغول بدو بماند و چون یکدیگر نشست و شیخ  
 صدر الدین عارف از وضو فارغ گشته دو کاشه ادا نمود چنانکه معتاد بود و سپهر را پیش خواند تاریخ حسنه و قرآن  
 خوانده با دیگر دو مصحف کشوده بخواندن سبق مشغول شد و رسم وی آن بود که سه نوبت خوانده و ربع حسنه و حفظ  
 میکرد و در آنروز قریب ده بار خوانده یاد نکرد شیخ صدر الدین عارف صورت حال پرسید و بعضی از حاضران گفتند که  
 کل آنرا بخواند که شست و آهوی بره نیز در انمیان بود چنان دانستم که مخدوم زاده را بان مسیل شد شیخ لحظه نامل کرد  
 با آنکه کلام طرف رفته باشد شیخ رکن الدین فی القودر گفت با با فلو نظرات رفت شیخ زمانی نظر بدخانباشت  
 ناگاه مردمان دیدند که ماده آهوی با چرخ خود پیدا شد و چون نزدیک رسید شیخ رکن الدین دیده آهوی بره را در کنار رفت  
 و سر و چشمش پدید پستان مادر در پیش گذاشت تا شیه خورد و بعد از آن در آن نیم روز یک جز کلام الله از بر کرد  
 و آن ماده آهوی را با چرخ سر بر آورده در خانه نهاد و سر او چنانکه در متنا در آنجا بود و نقلت که پادشاه عیاش الدین

یعنی پسر بزرگ خود محمد سلطان که بجان شهید مشهور است تیره و در باطن و ده لبان فرستاد و او شیخ را در خانه  
 بنیاد ممالک پرداخت و نگه داشت و در یاد شاه رکن الدین ابراهیم بن شمس الدین آقاسی و دو نائب صلاح و عفت داشت  
 از کثرت شرب او چوبسته نال و منوم می بود و هتاهلا محمد سلطان خان شهید کجیب اتفاق از آن ضعیف رخسار پیر مساند  
 به حلاق مطلق ساحت و بعد از دو سه روز در عمارت او که حسن و افرا داشت بیاب شده علما را طلب نمود و از ایشان  
 مندر پرسید بچگونگی گفتند رجوع در دست نیست تا او را بدگری و قافیت واقع نشود محمد سلطان خان شهید که شهنشاه  
 مزاج بود بعبادت برانگشته از مسند برخواست و بگوید در نه بغاضی امیر الدین غازی می که محرم و بهدم او بود گفت  
 اگر چنانکه بخت بخود نجات بسم از عذاب و دروغ و غضب بدر برستم و اگر عینده بکنایه دارم تاب دوری او ندارم  
 قاضی امیر الدین گفت اگر انان باشد عزم کن محمد سلطان خان شهید انان داد قاضی گفت درین مقام شیخ صدر الدین  
 عارف با کدات و ملک صفات است نهانی بکاشش در آورند و انچه از او طلاق گرفته جدا سازند تا صاحب کرد و محمد  
 سلطان خان شهید بنابر ضرورت رضا داد قاضی پنهانی از خلق آن مستوره را بقتل شیخ صدر الدین عارف در آورده  
 با سپرد و در روز دیگر تکلیف نمود که او را مطلقه سازد آن عقیقه مطلق شد و پاهای شیخ افتاد و گفت اگر مرا باطلالم  
 فاسق سپاری فردای قیامت و امکنه ذکر کنم شیخ را بر عجز و زاری او جسم آمد از طلاق دادن ابا محمود قاضی  
 از شنیدن این خبر از کار گرفته تروکایت بود که غالب تنی سازد و آخرش بعد از محنت فریب بوقت ظهر خود را  
 بخود سلطان خان شهید و مساند و محمد سلطان خان شهید او بخر و قتیله و معاطه فنیده و دست بشیر مرد که قاضی  
 را بکشد و باز بخود آورده گفت خون همچو نوبی در یخچان ریخته است اگر خود را بسا بخواه شیخ صدر الدین را بچون آورد  
 سازم از زن کنز باشم که در خانه اوست پس بفرمود تا در شجر منادی کردند که من را عالی آتش باج جمل سها  
 بدر بار با حاضر شوند و از روز طعام و شراب نمانده در طاقان آثار بر دل قیامت بدیدند و شیخ پنهان برادر خود  
 نائب در ارج خود فقیری در حاشی نشاند تا بگاه بعد از ظهر خبر رسید که میت هزار منل بر خر و غنچه را بر یوزی سلطان  
 رسیدند محمد سلطان خان شهید که خود را بدور رستم و ستان میگرفت تمام لشکر آن صبح زود در میان و مکتل  
 شده بیانید تا اقل مغل را در بسم شکر انچه کار شیخ میبازیم و روز دیگر دست جاست از شجر بر آید و نیز بچکان

# تاریخ هشت

۷۷۴

مقاله دوازدهم

در پوست و محمد سلطان خان شهبه تملهای مردانه نموده محفوظ غنیمت را متفرق می نمودیم که در این جهت نماز  
 و نذر سه روزی فرموده و به نماز قیام نموده در وقت پانصد سوار همراه او بودند باقی سپاه را به شهبه  
 رفته بودند در آن اثنا یکی از امرای منسل که با دو هزار سوار در باغی ایستاده فرصت حلاش شده بود خبر شکست منسل  
 شنیده بقصد فرار رود شد و چون گذر منسل بر محمد سلطان خان شهید افتاد و جمعی که در پی او بودند بر او تاخت و محمد  
 سلطان خان شهبه را با تمامی افرادم بقتل رسانیده بدرفت **علیت** کنج قارون که فرمود  
 از منسور خوانده باشی که هم از قدرت درویشان است و انصورد و باغیالی بخانه شیخ مانده ابرکت  
 صحبت او از او اصلا کشت و از شیخ رکن الدین فرود کسی که بر شیخ نجم الدین است و او بر شیخ شرف بنسبت  
 مستول است که در ایامیکه از خراسان غریب هندوستان نمودم و چون ملتان رسیدم شیخ صدر الدین عارف  
 در باقیم باقی بود و من روزه داشتم شیخ طعام خواست مردم بسیار باغی او که مانند سفره پادشاهان بود حاضر شد  
 و من به شیخ نزدیک تر از دیگر درویشان بودم و دیدم که پیش طبعی برانز و غفر و طبعی علوی صابونی گذاشته  
 شیخ منوچهر بن شده گفت درویشان بسم الله الرحمن الرحیم بودم و بکن حکم من اکل مع الفقور و فقور نتوانستم  
 خود را از سعادت محروم سازم بعد از تمهید شروع بخوردن نمودم و دیدم که شیخ بخت تمام طعام بخورد و هر یک  
 ازین تمهیدات مسبل بنماید تا طعم کشت که اگر افطار صوم البیض جهت مراعات میزبان باشد باری بقلیل از طعام  
 کفایت نمودن بهتر از حاصل بخوردن است یعنی هر دم که کشت شیخ روی من آورده گفت هر که می تواند که بجزارت باطن طعام  
 نوزک داند لازم نیست که معده بخل طعام باشد **علیت** چونکه لقمه می خورد و بر کوسه تن من بر چند تن  
 بخورد و چون شیخ صدر الدین عارف را مرض موت دریافت خود بابت شیخ شیخ شهاب الدین  
 عمر سرودی و دیگر چیزها که از شیخ بهاء الدین ذکر تا باور رسیده بودند و نزد از چند شیخ رکن الدین پو  
 داده طلبه و جانشین خود است و در سنه ست و سبع و سبعمایه از تعلیمات جهانی دارنده به عالم روحانی شتافت  
 ذکر شیخ رکن الدین ابوالفتح قدس سره آفرین

همان مومنان سلطان می و خوشن آتشی در شان می دلش از ظلمت اسرار سرور بهینه عاقلان اوار  
 مقدر را مطلق و محقق رفقه ملک اطا بهر در شریعت و پالاک و او شخصی بود عظیم آقدار علوم  
 معقول و معقول صیسی کامل دانسته نظرا به صدر و کور و قود و حب که والدۀ او را راستی نام داشت و در عفت  
 رانده بهر خود بود بهر و یکبار ختم کلام تقدیری نمود و بهر خود ارادت داشت در روزی که مدت می آمد در الو  
 سج رکن الدین اودا قمش بهت نامه در شکم او قود و شیح بهاء الدین ذکر را در امور خلاف عادت پیش از روزگار  
 دیگر عظمش او و کعب ای بی بی اس عظم شخصیت که تو عامل ادبی و اده حیران عاقلان و شیح دود مال با خود  
 دو قش شیح بهاء الدین ذکر را بر لبی گفته کرده قود و سار سارک بر پاهای طپاک بهاء دود سج صدر الدین مادر  
 بر مار پای سینه سج رکن الدین اودا قمش که چهار ساله بود که چهار پایه میکت در آن اشی یکایک دستار  
 انحراف بر داسه بر سر خود گذاشت شیح صدر الدین عارف محضر سکنه نامت مرد که ای رکن الدین بی ادبی کی  
 و دستا و حرمت رود او شیح بهاء الدین ذکر یا کعب ای صدر الدین عارف مشکی که استخوان بر سر بهاء  
 و ای این دسار و محسوم که میدانی دسار را به جمال صفه در صدق گذاشته بود اما در محسوم رسامه ابر  
 بر سر بهاء می در صدف مات شیح الفیخ شیح تناب الدین عسر سحر ردی در مرکز دی و در شیش  
 رویش سلطان او محمد و انجیر بود که هر کس را بهر مجلس و محاطر بطور کردی روی کشوف شدی و مشل محسوم  
 هاجان سید علال بخاری دسج عثمان شیح که در دلی مدول است مریدان داشت و اشیخ نصیر الدین اود  
 انشور و حیران و بی معقول است که هرگاه سج رکن الدین اودا قمش مدعی اسرلب آوردی و علق را از عطا یا  
 ظاهری و ماطی او بر روز و عیدی و هر شتت قاری نووی در عهد پادشاه علاء الدین علی دوماره مد  
 آمد نو و در عهد پادشاه قطب الدین سارک به سار و پادشاه علاء الدین علی با خود استکار و عود و استخار  
 او سوار شدی و با عود تمام شجره اودوی دود لکت تنکه روز اول شکرانه و سادای و سج لکت تنکه روز دوم  
 او سال داشتی و سج رکن الدین همدان زور که سکرانه و سیدی حلقه حرف علان کردی و بکیت در هم دو بار  
 مکه داشتی

گذاشتی و بار بار بر زبان آوردی که من از ملکان مشفق و محبت شخ نظام الدین اولیا بدلی می آیم و غفلت که وقتی بر دوبرکت  
در مسجد کبود کهری نماز جمعه گمارده یکدیگر را دریا تقدیم نگاه شخ رکن الدین ابوالفتح بخانه شخ نظام الدین اولیا شتافت  
و در ویشان صاحب حال در اینجا حاضر بودند مولانا علم الدین نورزاده شخ رکن الدین ابوالفتح را بخاطر گذشت که چون قول  
السعدین شده چه خوش باشد که میان ایشان نکته علمی مذکور گردد فی القوراء سر دوبرکت کوار و فتا بر زبان آوردند که ای مولانا  
علم الدین، سر چه بخاطر شما بگذرد در میان آید مولانا گفت آیا چه حکمت بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله  
و سلم از مکّه بمنجه جرت نمودند شخ رکن الدین ابوالفتح گفت بخاطر م جهان میرسد که بعضی کلمات حضرت موقوف  
باین هجرت بود بنا بر آن انجاء گرفت تا آن کلمات بجهول پیوندد بعد شخ نظام الدین اولیا گفت بخاطر م جهان  
که بعضی نا فهان مدینه منوره را قدرت و استطاعت سفر که معطنه بود تا بحدیث انصرت رسیده کسب فیوض نمایند  
حق سبحانه و تعالی اورا بمدینه منوره فرستاد تا اهل فضاان بر برکت خدمتش بجلال رسند سبحان الله و برکت  
کوار در این لباس تواضع یکدیگر فرمودند و در عهد پادشاه قطب الدین مبارکشاه که شخ رکن الدین ابوالفتح  
سه نوبت بدلی تشریف آورد اگر اوقات باشخ نظام الدین اولیا صحبت میداشت و چون میخواست که بدیدن پاد  
رود بر تخت روان می نشست و جایی که ضرر بود تخت استاده میکرد تا اهل حاجت عیاض بر قوم نموده بر تخت می افتاد  
و دیوانخانه پادشاه قطب الدین مبارکشاه سه دلیز داشت از دو دلیز سواره میکشست و در دلیز نیم پادشاه و سوار  
آمد چون شخ فرد می آمد دستش گرفته بازدون می برد و بدو نای ادب پیش او می نشست و عذر رنجه فرمودن قدوم  
میخواست در اوقات خادم شخ بموجب اشاره عیاض خلافتی را پیش پادشاه میکشاشت و او خود خوانده بر بزر  
مواظف مدعا بخط خویش جواب می نوشت و از کان دولت بدان عمل مینمودند و چون مهمات غلات ساخته شدی  
شخ بر نماسنه بنزل خود رفتی و از امیر خسرو نقل است که روزی عوس شخ فرد الدین مسعود کج شکر بود شخ  
رکن الدین ابوالفتح و شخ نظام الدین اولیا هر دو اینجا حاضر بودند چون قوالان سماع در دادند شخ نظام الدین اولیا  
و بعد و حال شده میخواست که بر خیزد شخ رکن الدین ابوالفتح دست بدامن او آورده بعد از زمانی شخ کوب  
بوجد آمده برخواست و درین مرتبه شخ رکن الدین ابوالفتح باغ نکشته همچو سار و در ویشان خود نیز قیام نمود و دو

نه استاد و بعد از سماع چو بر کام منزل خود رسد مولا علم الیقین از شیخ رکب الیقین او قیامش بر سید که بعد از اول  
 ملکوتی مانی موجب چو خود خوانده که می در اول بر سه شیخ نظام الیقین اولاد را در عالم ملکوت دیدم دستم تا با هم رسید  
 بودیم در عالم حریت دیدم چو در سیم دستم تا با هم رسید دست او را پیش رو داشتیم و گفت که شیخ رکب الیقین  
 او از شیخ حریت شیخ نظام الیقین اولاد شنیده از سلطان منور در بی کر وید و در کار سیده لوازم زیارت بجا آورد  
 و چون در همان ایام پادشاه عیاش الیقین قلعشاه از سکا له بحالی دینی رسید میسرش سلطان محمد قلعشاه به سقا  
 کرد و شیخ سر پیشوای شتاف و پادشاه بخت جود در حیانت سر تقوی که او در بخت افعال پور ساحت  
 مرد آمد چو شیخ رکب الیقین او از شیخ ایما حاضر بود در عین طعام خوردن پادشاه گفت در و تراوی او ضرر را شنیده پادشاه  
 گفت بعد از اکل و شراب بیرون بروم شیخ دیگر باره پادشاه گفت و چون به اقسام جواب شنیده جود دست  
 بیرون رفت و مردم سر جهان حال دیده بر ما سفید ناپادشاه با صبی ارمی صوال شسته ماند و بهر شیخ مدینه  
 دیدم بر سیده خود که صف آن قصر مرد و آمده پادشاه را بپاک ساح و مردم مثل از پیش شیخ اعطاء و بهر سیده  
 شیخ عثمان سیاح را بکشتن اداوت از سو تار کت و از مولا اما سمیع که در گفت که سه ماه قبل از آنکه شیخ رکب الیقین  
 او از شیخ رحلت نماید یکبارگی از علی کینه امر را که بد را مصلحا از محمد رکب الیقین که وقت نماز فرض پس از نماز و بهر حب  
 در پنج شنبه بعد از نماز عصر مولا طعیر الیقین محمد را که مادام حاضر بود در درون غلنده سه سه کس و در اشارت نمود چو  
 آنحضرت را فرمود می شود سجاده و حرقه سبکی از او را در آن داد و وقت نماز مستر امام را در درون خوانده نماز فرض ادا کرد و  
 سجده هاده اما سحیات رسا کایات هر دو سارا که ثلث بود آن که که حقیر فقیر محمد بن اسم فرشته باشد  
 آن حقیقت رسید که خود شیخ رکب الیقین او از شیخ چو کمال نظام بعد از نماز سجاده خلافت شسته اند و بعد از آن  
 ساکت شده دیگر مشایخ بر مریدان ایشان پرداخت

## ذکر سید جلال بخاری قدس اسر و العزیز

داد سید صبح آنکس است دست او امام علی الهادی چنین میرسد سید جلال بخاری بن سید علی بن محمد

مقدمه

بن محمد بن مسعود بن عبد الله بن علی الصغیر بن جعفر بن امام علی (علیه السلام) گویند زنجبار مدینه آمد و بنفشه و شیخ فخر بن  
 مسعود کجاست فرود آمد و چون بیوی تازه بود و که با مسند تمام داشت روزی بر سبایا عاتقاه نشسته بود گفت او  
 یحیی بن زکریا در چنین فصل مطلوب است شیخ بهاء الدین ذکر نماید و نمانده بود از غای باطن دریافت نهاد کم گفت برو و شما  
 جماعت خانه بردار و سخن را مجاز و سببش نمودم غصب موده عمل نمود و مردم از آن غلامت عادت متعجب گشتند لیکن  
 نیم روز بود که لک ابری محاذی عاتقاه پدید آمد و در سخن عاتقاه معتد در تنم رخ مکرک باریدن گرفت و سخن برآورد  
 ابر ناپیدا گشت و یکت ژاله غیر از عاتقاه جای دیگر نه افتاد و سید جلال مکرک بسیار خورد و بارزور سید و غلامت  
 منان یکان یکان ژاله بر تیر گشت بر نزد و چون وقت نماز ظهر شیخ جهت نماز بیرون آمد سید جلال بخار برآورد  
 کرد و گفت ای سید جلال بخاری در خیال ژاله ملان بهتر است یا یحیی بخار استید جلال بخاری مسرود شد  
 که یکت ژاله ملان بهتر از سید جلال بخار است و در هزاره زنجبار خرقه غلامت یافته بکوت بنده ابر نامور شد

## و غیره در آنجا است ذکر شیخ حسن افغان رحمت الله علیه

او نیز از مردان شیخ بهاء الدین ذکر یاست بهین حالت او راست و شیخ بر زبان مبارک آورده که در قیامت  
 پیش کسی ندارد که ذکر یا هرگاه ما چه آورده گویم حسن افغان را آورده ام و در کتاب فوائد الله و از شیخ نظام الدین  
 اولیا مرقوم است که شیخ حسن مردی بود و چیزی نتواند بود بخدی که حرف زدن بی شناخت ناما گوئی لوح محفوظ  
 در ایند و لیل عکس انماخته بود و مکر مردم سه سطر بر کاغذی نوشته پیش او می بردند سطر از احادیث رسول الله و سطر  
 از اقوال مشایخ و سطر از آیات کلام مجید و بی گفته یا شیخ بگوید که این اسطوار اخبار رسول الله کدام است و آیات  
 قرآن کدام را و اقوال مشایخ کدام پس او اول گفت بر سطر قرآن می نهاد و میگفت که این کلام حق تعالی است که نورش  
 تا عرش اعظم می یزد و اشاره با حدیث میکرد که این حدیث رسول الله است که تعلق او با سحر و جادو میسر  
 پس بهر مشایخ متوجه شده گفتی که این اقوال بزرگان است که نور او تا فلک معاینه میکنم و هم شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده  
 که وقتی در دهلی مسجدی بنا میکردند در تعیین قبری که بجانب راست میل نمایند یا چپ علما را اختلاف شد اتفاقاً شیخ



حسن اصفهان در بنیاد رسیده سمت قبلا میستاده شده و با کثرت اشاره ظریف که الله کرد و گفت بت الله بر میبندید  
 طایفه که حاضر بودند بحشم دیده سر بر قدم او نهادند و حق شیخ حسن اصفهان که چون میگذشت بهنگام مغرب مسجدی رسید  
 دید که امامی نماز جماعت میکند و بصورت بدو افتاد افتاد و بعد از سلام دست امام گرفته بگوشه بر دو گفت ای خواجه مادر بن نماز  
 بجا هست یوستم و شما افتاد مردم شاه معین ملازمتی به بنگار خود و مجرد و از آنجا حشر به بلقان برودید و از عثمان بسبزه نین  
 شناسیده در مقام غرور من شنیدید و مادر دجال شاپی خسرو با حیرت و پریشان میکشیدیم این نماز را چه کوچه و چه نام نسیم و چه نام گفت

## ذکر شیخ احمد رحمة الله علیه

او از مریدان شیخ صدر الدین عارف و اوایل مال در قندار و قل داشت حردی بود شارب انوار و حسی حسرت نینداست  
 و از پدر خود محمد قنداری رخصت گرفته بهسم تجارت بلقان رفت دبی و مشوق بهری بر دو روزی در دهکائی نشسته بود  
 که شیخ صدر الدین عارف که بزیارت شیخ بهاء الدین فکر یا میرفت نظرش بر دو افتاده عادی را فرستاد تا او را بطریق  
 دانی بپار و خود بفرز پدر برز که رسیده زیارت شیخ بجا آورد و بعد از آنکه خادم شیخ احمد را بخدمت او آورد شیخ  
 با خود بلیغ خود برده بهنوی نویسنده نشاند و چون هو اکرم بود شربت عطیبه قدری خود نوشید و باقی را بشیخ احمد داد  
 چون آن شربت میاشتا مسید الهاب مغرور بر رویش کشود چنانکه فی الحال انابت نموده شربت ارادت شربت  
 و لا نقدر حبس هر چه داشت بپار و در میان عاقله ساخت و ترک تجرید سویی حستیار کرد که بخت سال در  
 کوبه از دلا حستیار کرده بیاد می مشغول بود و مسر زمان فرشی فیضی می بر بود تا از اهل ولایت گشت و در نوایه انوار  
 او شیخ نظام الدین اولیا مشغول است که در او اخراج برده بر و غالب شده و لغایت مشغولی می چشم میکشود و در قفسه  
 در رستمان که برادر نهایت بدو با عادی جهت غسل باقی در آمد و متقی در نکست کرده زبان سنا بگفت  
 که الهی تو با و شاست و در طاعت بندگان پی نیازی و از غایت لطف و رحمت بندگان پی بصفاست  
 به نواری محبت تو تا قرب و در تبه خود ندانم ازین اسب بیرون نیایم آخرش نثار سید که در راه ما مرتبه نوار  
 که بسی ملائق را بوسید شفاعت توانش و در رخ و نام بگفت رسالتم شیخ احمد گفت بار خدا یا بگفت نزد مدی  
 در حجت

در عمت تراعدی نه بدین گفتگو پس از آن فرمان رسید که من ترا معشوق خودم ختم تویم علی بن خورشید  
من از شیخ احمد چون این بشنید از آب برآمده راه خانه خویش پیش گرفت آنحضرت در راه هر جا که میرسید می شنیدند که میگفتند  
که شیخ احمد معشوق می آید گویند حسنه بر او جای رسید که از نماز هم بازماند و چون علما و فضلا تکلیف نمودند که خود را از  
دلی شوری بازدارد و نماز پنج وقت که از او گشت قدرت بر نماز دارم اما فائده الکتاب نتوانم گفتند نمازی فائده در سنت  
شیخ گفت فائده بخوانم اما ایات انبیا و آیات مستعین گویم گفتند اینهم جایز نیست البتہ تمام سوره فائده قراوت با  
کرد شیخ به تکلیف علما نماز قیام نمود چون بایات انبیا و آیات مستعین رسید از سبب برین موی او قطره عرقی میکید  
چنانکه غرقه آلوده گشت تا چار و بعلم کرده گفت که ای بزرگوار من مانند زن عایضه ام بر من نماز و روایت دست از من

## ذکر مولانا شیخ حسام الدین نور الدین مرده

او هم در سلک مریدان شیخ صدر الدین عارف انتظام داشت در روزی شیخ صدر الدین عارف بزیارت  
قبر شیخ بهاء الدین ذکر یا رفته بود و مولانا شیخ حسام الدین هم سر او بود و بجا نظر مولانا حسام الدین گذشت که چه  
باشد که معتمد از یکم از این در پایان شیخ بمن دهنده تا از بزرگواران بزرگوار از عذاب و در آخر رسم و فی  
الغور شیخ صدر الدین عارف در دوی کرده گفت مولانا حسام الدین زمین برای هزار شمار ریخت اما حضرت  
رسالت پنا، صلی الله علیه و آله و سلم زمین پاک است هزار شمار در باده و این فرموده اند قبر شما در اینجا خواهد بود گویند  
مولانا در بلده بدادن شبی از شبها در واقعه حضرت رسالت پنا می دید که در فلان موضع نشسته و وضو میسازد پس  
علی السباج مولانا بجا رفته دید که زمین تراست گفت مرا همین جادفن کنند خوشکه بمانجا مد فون است

## ذکر مولانا علاء الدین رحمته الله علیه

او یکی از مریدان شیخ صدر الدین عارف است و مردی فاضل و محقق بوده چهار سال در خدمت آن محرم راز میسر کرده و  
شیخ او را همیشه محبوب الله میگفت و در شبان روزی دو بار ختم کلام الله کردی و شیخ جمال خجندی نیز از مریدان شیخ

ساده آئین و کبریا است اما ترمیم این پنج صدر آئین عارف با علم از علوم تاریخی و ماضی و معاصر و طبیعی و انسانی است  
ماست از سراسر مرد و قمرش در است

## ذکر شیخ وحید الدین عثمان المشهور بربیع

این شیخ صدر آئین اودی المشهور بربیع دینی متصل است که شیخ وحید الدین عثمان ربیع را دیده بودم  
روزی در کلبه کهری که رآب مرده شیخ دکن آئین عارف شده چنان ترک نخورده بود که غیر از یک لکت که نزد  
عورت که به بیج چهره بود میگردید اما کمال به سر او شیخ ملکان در مسجد عارف ربیع الشیخ شیخ سببا  
آئین عمر سه روزی پیش او آمده و قرآن تحفید حفظ کرده و موهو است که چون در صحبت عارف سر شده قدم  
سبای که داشت داری و مصایب هر حادثه اما همان لکت داشت و محدود سبای میگردانید که رسیده حج که از او  
از انکار مدیده شده یکسال در انجا مقیم گشت و بارها به حج کعبه معظمه رفته لطواف برداشت و چون بهوای غمزه بود  
حسرت حیرت انگیز تمام حاضر گشته مانند جوشن سایه بود که خود نیز لطواف مشغول شده و شیخ اگر چه در انجا  
لکن به بیج کاف بعد از ان ملکان آمده شیخ دکن آئین را در یافت شیخ گفت خوب گزینی که رفته آمدی و اگر نه  
معلق میشدی پس لباس ناهم خود را در دو پوشانیده و دستار از سر برداشته بر سر او نهاد و پس از چند روز  
کرد و در دینی با شش انگشتان در ملازمت شیخ نظام الدین اولیا سرورده به سر خاک بیج مریض گشته  
بها کما شش و دغایم بیج رسال و شیخ وحید الدین عثمان سبب چون مدتی رسید شیخ نظام الدین او  
دیده ازل سلام شیخ دکن آئین رسانیده و سر راسته علیکم السلام گفت پس شما ان سال محنت کجی به سر  
سج وحید الدین عثمان بر ملازمت شیخ نظام الدین اولیا می نمود و سماع و دو صد سبلی تمام داشت و قبل از محضر  
که پادشاه عثمان آئین در مات ترک سماع شیخ نظام الدین اولیا بکشد حکم کرده بود که هرگاه مطری و قوای  
کند و صبیح کوبیده و ماس از خاک کند و ماس را بیج قوای و صوفی را یاری آن شود که پیراهن صوت و سماع  
کرد و العریض در آن ایام روزی بیج وحید الدین عثمان سبب در جماعتی که بودند و میر حسن قوال و دیگر حیات  
که بهتر قوالان شیخ نظام الدین اولیا بوده در مسک علوه و اراول او استقام داشت ما دوسه قوال را با هم میگرد

شیخ حبیب الدین عثمان سیاح را دیده ترداوید نوشت شیخ وحید الدین عثمان سیاح که فرقیه حسن صوت او بود  
گفت ای میر حسن توانی ایستد چیزی بخوانی او جواب داد که شیخ قدغن پادشاه را در بناب نیکو میدارد و نوعی که بچشم  
قرار بحسن صوت نمی تواند خواند شیخ گفت اینجا بچشم نیست در می بینم و با هستی می شنوم حسن قوال چون ابراهیم شیخ  
از خدمت او زدید تا چهار این بیت در پرده عثمان شروع کرد **علیت** ترا در دین بر آمد و صوفی زو عجب و  
رسانا بخدی شد و عاشق با که هست شیخ بخیر و استماع آن اندمال بشد و رفته رفته چنان شد که در یکشود قوال  
این خبر شنیده و مرتب دو لیت نفر حاضر شدند و صوفیان آن محفل جمع گشته صحبت طولانی مند و چون انجمن در  
متمن گشت مردم بسیار چه از اهل و چه از اهل تقیج حجت نماشا در محفل شیخ و حبیب الدین عثمان سیاح مجتمع  
گشتد و شیخ با جماعت که فریب سه پزار کس بودند راه تعلق آباد پیش گرفتند و از آنجا تا دلی قریب یکفرسنگ بود و  
و صبح و شرف و صبح گشته قتل شیخ و قوالان جسمم کردند و آرد و اندک چون شیخ بدان وضع قریب تعلق آباد  
رسید پادشاه غیاث الدین علاءشاه ملک شاد ویر که از جمله خاصان او بود فرستاد که حقیقت غوغا و هجوم بخاطر آورد  
پس ملک شادی اسپ تاحقه چون نزد یک با ایشان رسید دید که شیخ حبیب الدین عثمان سیاح و دیگر  
صوفیان و مطربان و تاجران و سرود کویان می آیند فی الحال بر گشته حقیقت حال بعضی پادشاه رسانند  
پادشاه گفت بنوعی این شخص را ادب کنم که موجب عبرت دیگران گردد پس گفت که تذکره خسرو خان قاضی  
پادشاه قطب الدین مبارکشاه حاضر سازند تا به بنیم که چه عمت دارند از این شیخ گرفته است بعدد غیر ایم که نسبت  
و امانت چنین دم از او باز یافت نمایند جمیع که در خدمت حاضر بودند و میدادند یکی عرض کردند که این شیخ فریج او را  
رو کرده هیچ چیز گرفته است از استماع این سخن دل پادشاه را متقلب القلوب بنوعی نرم ساخت که بملک شاد  
گفت بمرعت رفته شیخ را و عابرسان و در محل خاص فرود آورد و اطعمه فاشه به حاضر سازد و قوالان را انعام بدهد و  
ملک شادی ایشان را بدان جمعیت سه روز همانا داشت و از جانب خود شکرانه بکوب گزاینده شیخ ملطقت آن  
شد و از تعلق آباد بدان از دهم و غوغا بنیاست پور شرافت و شیخ نظام الدین او لیا و ملازمت کرده چند روز در آنجا ماند

ذکر محمد و هم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری

آن کو هر ممدان سیادت سلطان سادات ائمه حامی دین سالار پاک فرزند نبی  
 خاتم الاولاد بانی شریعت و طریقت است که شیخ حقیقت اندلی مصطفی در اسلام ارفقه نهاده  
 بر زمین کلام شیخ جهان برادر نبی برداشته نوشته یحیی بنی بمسایه شیخ کبیر بنی زاید  
 میسر آمد و صدای شیخ با ایشان مخدوم جهانیان خطایش و بنا بر آنکه در تقدیم و تاخیر شیخ تقدیم رجا  
 منظور است حضرت مخدوم جهانیان را متفرخ نوشته شد و جدا آن حضرت سید جلال بخاری چون از پدر خود شیخ  
 بهاء الدین ذکر نیاخر فرقه خلافت یافت بموجب رخصت با پدر آمد و بمقتضای شریعت نبوی مناهل شد و او را سه مرتبه نقل  
 گشت یکی سید احمد کیر دویم سید بهاء الدین سیم سید محمد و از سید احمد کبیر که سجاده نشین پدر خود بود و فرزند سعاد  
 بوجود آمدند یکی مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری دویم صدر الدین را جو قتل است و سید احمد کبیر سید جلال  
 الدین جهن بخاری را حضرت سالکی نزد شیخ جمال خجندی که از مریدان شیخ بهاء الدین ذکر یا بود برده بدست پوش  
 او مشرف ساخت پس شیخ جمال خجندی طبعی خسر ما فر ساخت و باطل مجلس مسمت نمود سید جلال الدین  
 بخاری خسر ما را با حصر خود شیخ جمال خجندی منتقل گشته رسید که خرمایا چرا با حصر خودی گفت خرمایا که از دست  
 شما برسد حد آن توان انداخت شیخ گفت آری توانی پسری که خاندان خود تا قیامت منور داری سید جلال الدین  
 بخاری عالمی بود متبحر در علوم عقلی و فنی شگفت بسیار کشیده بود و محبت بان بود که مریدان کس بوده بجای دیگر  
 رجوع ننماید و میگفت که جمیع فضلا و مشایخ را باید دید و از پدر که نام نصی و فیضی بود و از پدر خویش شیخ احمد خرقه خلافت  
 یافت دیگر از شیخ رکن الدین ابوالفتح قلعت که سالها او را خدمت کرده بجانب کربلا مدینه و مصر و شام و  
 بیت المقدس و روم و عراقین و خسر اسان و پنج و بخارا و مغر فرمود و چندین حج کرده و از آنجا شمس حج اکبر  
 نمود و در مدینه رسول الله سلطان العلماء استاد المحدثین بن سعد الدین علی الشافعی الترمذی را ملاقات  
 کرده مدت دو سال در ملکات شریف بلازمت بجناب خود منته عوارف و غیره پیش او گذرانید و گویند  
 الدین حسنه در شیخ رشید الدین محمد ابوالقاسم صوفی پوشیده و وی از شیخ الشیخ بنی شهاب الدین عسکری  
 یافته و همچنین در شامی خسر صحبت شیخ حمید الدین بن محمود الحسینی سمرقندی رسیده از او تر فرقه و فیض بود و سید  
 حمید الدین

مقاله دوازدهم

حمیدالدین ارشدی مخدوم این اسم سماجی دوی ارشدی نظام الدین ابو القطار بخاری و گویند سید جلال الدین حسین  
بخاری در انشای سیر و سلوک سید و چند اهل کمال را در یاقه و زبرمه فیض کلی نصیبش گشت و وقتیکه سید در مکه معظمه  
بود میان او و شیخ عبداللہ شافعی صحبت و محبت روی نموده روزی طواف میکرد دید که خلاف کعبه معلق است  
و در دیوار غطاسی بر جایت تخریب شده شیخ عبداللہ شافعی گفت شیخ فرمود ان کعبۃ و احث الی زیارت  
قطب اکمند نصیر الدین محمود یعنی کعبه زیارت قطب هند شیخ نصیر الدین رفته است و از آنکه او مقام متحرین را  
و از مستی آن توانست کعبه بخاری را و تیر شیخ بر زبان آورد که الی الان در دلی اگر چه آن درویشان که بودند نمانده اند  
اما تاثیر و برکات ایشان در قطب الدین نصیر الدین محمود است و بالفعل چراغ آن شهر است و در شهرت انجاس  
چراغ دلی گویا همین است آن عرض سید جلال الدین بخاری بهین که این سخن شنید غیث کرد که چون هندوستان  
را حجت بکند بدلی رفته شیخ نصیر الدین محمود را در یاد آمد و وقتی که وطن خود که آید باشد عود نمود در سنه اثنی و سبعین  
و سبعمایه بدلی آمد شیخ نصیر الدین محمود را در یافت شیخ گفت الحمد لله منی که باین فقره برده بودند بوقوع پیوست دایم  
فرمود که رحمت خدای بر شیخ عبداللہ شافعی باد که مرا بدین دولت رسانید کرد و کمالات حالات سید جلال الدین  
حسین بخاری در کتاب قطبی که تفتیش یکی از درویشان او است بشیخ و بطریق مرقوم شده لهذا از طول اندیشیده برخیز  
از آن مسطور میگرداند وجه خطاب آن جناب مخدوم جهانیان این است که شب عیدی بر سر قمر شیخ بهاء الدین  
ذکر بآیات قرآن مشغول بود و از روح او عیدی خواست در حضورت آواز برسد که خدا تعالی ترا مخدوم جهانیان  
خطاب فرمود عیدی تو بهیت بده از آنجا بقبره شیخ صدر الدین عارف رفت و عیدی خواست آنجا نیز آواز آمد  
که عیدی بهانست که حضرت بابا فرموده آنجا برو و من پرورش خود شیخ رکن الدین ابوالفتح رفت بخواست که عید  
به بلند آواز آمد همان عیدی رفت که حضرت جد و پدر فرمود و چون از آنجا برآمد بهر سو که میرسد میگفتند که  
مخدوم جهانیان می آید و وقتی شیخ رکن الدین ابوالفتح از بلندی میخواست که فرود آید چون زین بسیار است بود  
سید جلال الدین حسین بخاری در لحظه بالای زین افتاده سینه مبارک را بجای زین ساخت و التماس نمود که آنحضرت  
پایان نماند فرود آیند شیخ از مشاهده آنحالت انجاست شهادت بدندان گرفته گفت ای سید در نبوت

بجای مسدود است و کسی با آنجا نرسد تا در مرتبه و هایت محضت بجای رسد که نون آن حد نبوت پس سید را بر داشت  
 و منقش بود سید و سید مبارک بر سینه او مالید و روزی سید تا زجاست مشغول بود و پسر خود چهار ساله را که در مصلا  
 میکت بعد از سلام و دو بوی سید شمس الدین نام غیری که در آنجا نشسته بود کرد و گفت که مشکل من پسر زنده بماند  
 چرا که در عین نماز عاظم بود میل کرد الحاصل وقت ظهر آن طفل تب کرده همان شب در گذشت و در یکی از نصیحت  
 ابر مردی بود کسی بقاء وجهه الدین محمد روزی حجت کاری بجان غیری که مولانا نصیر الدین ابوالکمالی نام داشت  
 رفت و به آنجا فیلو کرد و در خواب دید که بجای هجوم نمایان شده شخصی تذکر میگوید و میفرماید که هر که کار دنیا بر کار دین  
 مقدم دارد و بر دو کار او در خاک افتد چون سید را شد از مردم پرسید که درین حوالی کسی تذکر معینر با بکت گفتند  
 بیدار بخاری را آنچه تذکر میکند و ملا وجهه الدین محمد هرگز کار او نماند بود و روز دوشنبه آن اعرام زیارت نموده با پسر رفت چون همان  
 صورت که در خواب دیده بود معاینه کرد و با اعتقاد وافر سر بر خدش گذاشت سید فرمود با باله کار دنیا یعنی مقدم  
 نباید داشت ملا وجهه الدین محمد نیز متعجب نشد مریدش روزی شیخ کبیر الدین اسماعیل در عهد خودی و فیکه سید  
 در مجلس در خوشه بود پرسید که شمار از ولادت چیزی بیاد است جواب داد که روز ششم از ولادت عورتی تراشت  
 و رخت پوشا پند بیاد است و در ای شنباسم و غفلت از ولادت شهاب الدین بر آن که سید در راه رمضان  
 بر قامت بعضی از مستقدان و اصل صلاح در مسجد ابر مغف بود و روئی چشید که نصف لایحه من سید محمد  
 کاهاکی نزد دیکت انجانب می نشیند روزی سومه نام والی اچر بدین سید آمد و بچشم درویشان دیده خدمتی بجای  
 رسید و بر خفت سید بعضی از ایشان را از سجد بیرون کرد و سید گفت سومه مکر و دیوانه شده که با درویشان در می آید  
 و سومه در دم دیوانه شده با برهن چاک زده در شکر آنچه غوغا شد که حاکم دیوانه گشت تا چهار بزرگان بلند  
 اتفاق کرده و خبر بر پایش نهادند و مادرش بخند سید آمده میخو روزی تمام گفت ای محمد چه بانیان شفقت شما را  
 عالمان یکسانست بنابراین گناه این جوان را باین پیر نزل عاجزه بنشیند سید فاخته خواند فرمود که او را غسل بدهید و رخت  
 پوشانیده بر سر قبر شیخ جمال الدین بخندید برید و زیارت فرموده نزد من گردید چون چنین کردند کمال خود را که سید  
 دای سید بومده از درویشان معذرت خواست و مرید گفته از مقبولان گردید از ملا شمس الدین که در حج آخر تیرا سید  
 مقبول

مستوفی که چون از او به بکر آمد و به یار رسید با جمعی از خود و ایشان بیکجا نزد پسر از چند روز و در ویش از روز وی مابقی نمانده  
 سید بنو باطن دریا قه بستم فرمود و گفت خدا تعالی بر همه چیز قاهر است نمیتواند که در ویش نماند و روز و ساند در پناه  
 زمان مابقی که مقدار دو من بود از او یا حشر نزد و ایشان افتاد فی الحال بریان کرده و بصرف رسانیدند و گویند روزی که  
 کشتی بعل مقصود رسید سید جلال الدین حسین بخاری حجت زیارت ام المومنین ماما خواججه در قه بستم در بابت  
 آن سعادت شرف گشت قصدا در آن روز تا بوقت نزد یکت قبر ماما خواججه آوردند که دفن نمایند سید از مردم پرسید که  
 جنازه کجاست گفتند جنازه شیخ بدر الدین مینی است که سی سال در حرمین اکثر فقیهین مجاور بوده و در روز از کجاده آمد  
 به تلاوت قرآن مشغول شده ناگاه در گذشت سید لحظه سر بگردان گفت که فرموده گفت این بزرگوار را دفن نکنید  
 شاید که سگته شده باشد پس تابوت را بمجدهی که گشت و دریا بود برده در راست و تابوت را بگشود و شیخ بدر الدین  
 مینی را بیا آورده بر بزرگاری مسجد غرابانیده و در کت نماز کرده به تلاوت کلام الهی مشغول گشت پس از آن بفرمان  
 جی الدین لایوت شیخ بدر الدین مینی بگریخت آمده برخواست و دست سید میوسید و از او احوال پرسید و به جا  
 نامه خود به او پوشانیده فرمود تا دروازه مسجد گشوده بانگ نماز عصر گویند چنانچه شیخ بدر الدین مینی امامت کرد  
 در ویش آن اقدار که روز دوم سید بر خافت شیخ بدر الدین مینی روانه کعبه القده شده و سعادت طوانت یافته  
 باز بهسرای شیخ بهدینه رفت و مجدداً بزیارت سرور کاینات سرفراز گشت که کلام علیک یا عبدا  
 اواز علیک السلام یا ولدی شنید و پس از آن سفر برگشته چون با جهر رسید در محققا و هفت سالگی مریض شد  
 روز بروز ضعیف میشد تا روز عید قربان بعد از اداای دو کانه ازین جهان بجهان جاودانی انتقال نمود و در پناه  
 مدفن گشت در کتب معتبره مسطور است که مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری کسی را بر پدری میگوشت  
 و میگفت که این کار را بچیک از دنیا نکرده بلی بهرگاه کسی بقصد ارادت بخدمت او آمدی سید گفتی من  
 از آنها نیستم که شخصی را مرید کنم اما عقدا بخدمت میکنم و مقتضای حدیث نبوی به برادری میکنم چه که در حدیث آمده  
 ان الله حی کریم یسخر بین یدی و یدی اخوانه و یرسید میکفت که ای قوم که بیا همای مشایخ تبرک میکنند  
 چون اصل دارد من بآن عمل میکنم چه که وقتی حضرت رسالت پناهی با اصحاب بخانه درآمد و خانه محلو گشت در آن



در آن ایام حسین بن عبد الله بن علی بیامده و بای فائده سیر و نشت حضرت حنف شده و بار او و بر گرفت  
و عجبده پیش او افتاد و گفت بر زمین گزیده بر آن نشین پس جری آن جاد را گرفت و بر سر و چشم مالیده

بنام او بر کتبت الله تعالی  
ذکر سید صدر الدین راجوی علیه الرحمته

او برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری است از علوم غنایری و باطنی شهرت تمام داشت  
وصفت جلالت او غالب بوده و سیر بر زبان آوردی چنان شدی چنانچه روزی سپرد او یکی از متعاقبان را  
بیکجا رهش فرستاده و استیگان نزد سید آمده و صورت حال باز فرمود سید بر زبان آورد که او نیز بدست خویش رهش  
خود ترا سپرده پس راجا بدید سید بعد از آن زمان مخدوم ناده سیر تراشی طلبیده و گفت زود باش و می سن  
من تراش اناس تراش نرسیده و استر و آینه پیش او گذاشته خود را به بهانه دست ستان میردن انداخت و عرض مخدوم  
زاده تا چار آینه پیش نهاد و استر و کفر چنانچه بر زبان سید جاری شده بود رهش جزو سیر شد و دیگر سیر  
که هر کس که بر نظر کردی او در لحظه افتاده و جاذبی چنانکه کافری از قوم چنان نزد مخدوم جهانیان سید جلال الدین  
حسین بخاری آمده مسلمان شد و سید او را عبد الله نام کرده و تربیت فرمود چنانکه در اندک مدتی شهرت عظیم روز  
عوا خاد چنان افتاد الحاصل روزی عبد الله حسب الاستعانه خدمت سید صدر الدین راجوی قبال حاضر بود و بنا بر آن  
سید بجانب او نماند که در پس عبد الله از پا افتاده و فریاد فغان می گفت سوخته سوخته و چهره مشکهای آب  
بر درخت بسته سودی نکرد و بهمان سوز در گذشت و گویند و می که مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری که قضا  
مرض الموت بود کافری و ایهون نام که از جانب پادشاه فیروز باریک حاکم امر بود در بحالت بدین سید آمده  
و گفت خدایتعالی ذات شریف شما را که ختم اولیاست چنانکه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ختم  
انیا بود و سحت بخند و سید برادر خود سید صدر الدین راجوی قبال گفت که چون در نزد فرزند نبوت حضرت رسالت  
بنا کرد و حکم شریف مسلمان شده و شاه و باران مجلس گواه باشد و اورا مسلمان سازید و ایهون چون از آن مجلس  
از رفس تحلیف اسلام بکرمیت و بخدمت فیروز شاه باریک رسید و صورت حال باز فرمود و پادشاه با وجودیکه

# تاریخ فرشته

۱۰۸۵

معالم دواروم

اور دوست میداشت گفت چون چنین گفته مسلمان تحقیق شده چون در آن چند روز رسید بر حجت حق پرست  
 نید صدرالدین را جوی قتال ابدان ادا می توانم زیارت مع کوهان بهت فیصل معامله نوازین متوجه دینی شد  
 و بعد از آنکه بنواهی شهر رسید پادشاه عازم استقبال شده از علماء رسید که در باب نوازین چندی اندیشید  
 محمد بهر قاضی عبد القدر تنها میسری که بحدت و جودت طبع مشهور بود و بعضی رسانید که چون پادشاه به استقبال  
 شریف برزد در مجلس اقبال در سبب سوال نمایند که حضرت سید برای قضا کافر شریف آورد و اند چون گوید علی برای  
 معامله کاف آمده ام هر آینه است را که خواهم شد و من یعنی در آمده بحث خواهم کرد و انقضای پادشاه بحکم فرستاد  
 داد در مجلس اقبالی بر رسید که آنحضرت بجهت مهم الحاکم فر آمده اند سید گفت آری برای قضا آن مسلم آمده ام درین  
 اثنا شیخ محمد پیش آمده گفت یا سید بآن کلمه که او گفته حب الحکم شرع اسلام لازم نمی آید سید گفت ایچندم زاده  
 از سخن شمار ایچ دیانت نمی آید مگر گفتن خود کنید و تیر بجانب او نظر کرد و آخرش او هماندم در مجلس در و شکم  
 بهرسانید و بجان رفت و قاضی عبد القدر تنها میسری که در آن مجلس حاضر بود برخواست و عرض کرد که من همین بچیز رفته  
 دارم و او را این بخشید سید گفت او که گفته باشد لیکن فرزند او که در شکم مادر است از اهل تقوی خواهد شد و شیخ محمد  
 رفت بیا فقه در گذشت و او را پسری تولد شده شیخ ابو الفتح نام کردند و او در ویش و دانشمند عصر گشت  
 دالی الان مقبره او در چه جور است و پادشاه فیروز شاه باریکت صحبت میدو شیخ سناهن نموده نوازین را  
 نید را جوی قتال سپرد و گفت بموجب شرع بر چه لازم آید چنان کند سید گفت ای نوازین تو مسلمان شده  
 شمار اسلام آشکارا کن و چون او قبولی نکرد و صحتش آورده مراجعت بایچ نمود و در نهایت بجای برادر و الا که بار شاد عباد  
 مشغول بوده در گذشت و مقبره او بهمانجاست

## ذکر کبیر الدین اسماعیل علیه الرحمه

او از مریدان محمد و بنایان سید جمال الدین حسین بخارست بعد از وفات آنحضرت نسخه عوارف را نزد سید ناصر آید  
 را جوی قتال خوانده کسب کمالات نمود و آن ایام که نسخه عوارف میخواند مجذوبی بی نام کجفت و کرامات شهرت



# تاریخ فرشته

۷۸۷

مقاله دوازدهم

چونست بدریا طبع میشود و دیگر نهرها که منبج آن غیر از که بهستان مذکور باشد تیره هندوستان بسیار است مانند جیل و نیاس و سون و سوسی و اینها نیز لنگات متصل شده محیط میریزد و در دکن هم نهر بسیار است مثل لنگات و زنده و جتی و پورنه و لنگات و کجاک و کشه و دیپوره و قندوره اما نهر ساین پنجاب مغرب بحیران دارد و باقی طرف مشرق دیو سله و سوری اراضی از اکثر نهرها بویها میتوان برآورد که باغات و زراعت توان کرد و با وجود آنکه بعضی مواضع را استعداد آن است که بویها کند آب بزرگت و بستان جای سازند لیکن متعارف مردم آن است که از دیدن آب و دریدن نسیم خن و ذوقی ندارند چنانکه بحسب اتفاق اگر در بعضی خیمه یکی از ارباب اقتدار برکنار نهری واقع شود سر پرده کشیده جانب آب بنشیند و عمارتش بزندن مشابیهی تمام دارد و بنا و قصبه اش چسبکن و بی صفات مکرر حیدرآباد کلکند که ساخته دهر داقه محمد علی قلی شاه است و در لطافت و صفا برابرش بشهرهای دیگر میکند بلکه بخوبی برتری سینا بد معینا جده اول آب در کوچه و بازارش بکلی است واقع گشته در میانش آب علی الذوام جاریست و در کالین و فضایش همه از یک و سنگ ساخته شده هر دو طرف در خان سایه دارد و دیگر در هند جنگلهای سخت و بیشه های پر درخت بسیار دارد و جدی که باعث سرکشی راجها در رعیت میشود و در کثرت مردم و فساد و بی مروتی و بیای و بیاد و بی امانی و بی امانی و بی امانی نهایت آسان است چه که غمناهی ایشان علف و ظروف سفالی پس قطع تعلق از آنها کرده و ساعت با موسیقی بجای دیگر میروند و فی الفور مثل اول خانه ساخته و ظروف بهم رسانیده کج و کلک بهمیر دارند و مزد و عات و خوراک انگشت که مواضع سرطان داسه و سنبه و میزان است باب باران میزنند و مزد و عات و بیج که مواضع عقرب و کوس و جدی و دلو است پی انکه از باران و جوی و چاه قطره آبی محمد و معاون کرده و بنشینم و سر بار غایت غنی بهم میرسد و موجب حیرت می گردد و جوای میزند تا بر قرب جوار محیط و کثرت باران کی رطوبت تمام دارد و از فصاحت میزند فصول ثلاثه است و هر فصلی چهار ماه دارد و از آنما بستان برسات و زمستان خنانه و بنای ماههای ایشان برود و فرست از مقابله تا مقابله لیکن بنای فصول ثلاثه برود و هر دو یعنی هر دو ماه نماده اند و کیفیتش آنست که برگاه استقبال ماه قمری مثلاً روز دوشنبه باشد و در پانزدهم یا بیستم بخون سلطان شود آن را ماهستان نام کرده و قمری

۲۱۸  
دیگر را به اردن نام می‌دهند و روز گریز از قنات و سیال شمی است اتمی حاصل در سال ششم که بر دو یک ماه دیگر چنان  
می‌نمایند و آنرا را یکبار ماهی و برسات ساعده افضل و پنجاه ششری می‌سازد و یکبار داخل درستان کرده افضل را پنجاه  
میکنند و یکبار داخل درستان نموده اراج ماه می‌کند و سانس بر یک از فضل ثلثه طبعیت بهندی برین پنج است  
اسازده و سادون و اسج و گناکت و این چهار ماه برسات است و اوجی سلطان و سدر و سبل و غیره این اثبات  
شش روز گریز از پنج میزان اعتبار میکنند و این گزینا بر تفاوت ماههای شمی و قریب و دیگر ماه که در پس و کاه  
و بهان و این چهار ماه برستان است از اتمام او خسر میزان تا اتمام او خرد و پس جزری از میزان داخل درستان  
باشد و جزری از دلو خارج آن دیگر حیت و بیایا که وجهه و ساد و این چهار ماه برستان است از منهای رستا  
تا بیستم جزا قوت باران در دو ماه اولیت که سادون و بهادون باشد و قوت سرما در دو ماه میانه است  
که پوس و مانجه باشد و قوت گرما در دو ماه آخریت که جبهه و ساد باشد و این ملاحظه سال شمی نشین قسم  
مقسم میشود و هر کدام نامی دلو و سادون و بهادون را که کرات خوانند و اسج و گناکت را سرد و دوت و کاه  
و پوس را بهیونت و دوت ماه بهان را اشر و دوت و حیت و گناکت و نسبت رت جبهه را ساد و کاه که کم رت  
گویند و دیگر از اعتبار مذهب و مذهب است که بر یکت را از روز و شب به دوازده ساعت تقسیم باشد و همچنانکه  
دولایت دیگر شبانه روز را بد و از دوه قسم مقسم ساخته ساعات و موعده نام نمیدانند ایشان هم پشت قسم زده  
هر یکت را بهر نامیده اند انقضه هر سه را خلاصی پارس گویند و باری از دوازده ساعت شب و روز را بس که  
ممت کرده اند چنانکه از بهری هفت و نیم کهری باشد باعتبار روزی و کونای شب و روز آینه بر ضمایر انجم نظائر  
مطالعہ کنندگان کتب فوج مستور دانند که خلاصه مملکت میند و پادشاهان اسلام اقام الله انار هم بحث و تشریح  
خود را آورده و بحث را اندام آثار کفر و خلاص می‌کنند و اطراف کوثر و کن رست را دایان عظیم الشان است و تشریح  
بوده و بسبب باج و خراج حفظ دولت و مملکت خویش بنمایند از آنجا که در جاده قوی بطرف شمال واقع شده اند و بخ  
جانب جنوب و دیگر کدام ازین را بهما چندین را به خود را محکوم خویش دارند و دیگر را به بزرگ طرف دکن است  
دولایت بسیار دارد و دایان انظراف محکوم حکم آویند یکی از ان پنج را به کوچ است دویم را به جو ستم را به مرکز

مقاله دوازدهم

چهارم راجه کایون چشم راجه بهار و راهمای کوچ از عهد شکل باغچه خداوند خداوندان سرزین خود بوده اند لیکن در عینت چهار بار میان ایشان تغییر و تبدیل واقع شده و این زمره که اکنون بر سرند حکومت کلن دارند از قوم برمن کوی اند و مردم هند پسند آن اعتباری ندارند تا حاصل یک طرف ولایت ایشان بملکت ثبت رسیده و طرف دیگر تا این سر کشیده و طرف ثالث به بنگاله متصل گشته و راجه جوهر زمان سابق است بارتام داشت چه که هفتاد فده در تصرف او بود و وی از طایفه ملباس است و لباس را با قوم نوایر برادر میباشند و اول کسی که از بهاریان کویان در آمد راجه رک است و یکد راجه خواهر مراده و راجه راجه فوج که معاصر شتاب بود و قلعه جوهر بک کرده و در آن کویان نگار داشت و قلعه را بد و سپرد و وی چهار صد کس از قوم و خویش خود که کرمر دانه بودند انکو هستانرا بضرر شیر فرو گرفته جهت فرزندان خود جای به سر ساینده در آنجا که الحال بر سرند راجی ممکن است راجه شصت و یکم است غایت آبا و اجداد خود ندارد و راجه مکرگوت از ان قوم است که از امتداد مدت هزار و سیصد سال زمام ریاست الملک در کف دارند و قبل ازین جمعی که از ان قوم پیش بودند قریب هزار سال را یکی داشتند انگاه باین قوم حکومت برده اصل و نسب ایشان معلوم نیست و راجه مکرگوت از دود و بر نژاد خود محسوب است یکی انکه مثل کاکمر قلعه سکندر دارد و دویم بجانده در کاکه و بنسود آن اعتقاد بسیار دارند و تصرف اوست و هر سال مبلغ کلی از آن بجانده حاصل میشود چه که بنسود از نظر طرف و جوانب بر پرتش او آمده و زرشا میگذارد و راجه کایون ملک بسیار در تحت تصرف اوست معینا طلاق کشتن حاصل میشود از انجا کجای می آید و کان سر تیر در انجا می باشد و انواع حیوانات در ولایتش خوب میشود و قلاع مستین دارد و از قبش تا حدود سنبل که داخل هند است ولایت او سر کشیده بود و هم ششاد و هزار پیاده و سواره ملارم او بوده پیش پادشاهان در بی عتبار بسیار داشت و تیر حزانه بسیار در تصرف او بود در رسم خاندان ایشان آن بود که هر که دست تصرف بجانده آن آبا و اجداد و در آن کسندی رشد و نالایق و کلا طبع بود این جهت تا محالست که تیر بعد در میان سابق بجانده و شش حزانه بهر هر یک جمع شده است و هر ملک و جنبه هر دو از آن ولایت بر می آیند و راجه بهار تیر صاحب اعتبار است و زمین بسیار در تصرف دارد و این چشم راجه را بهای خود بسیار که در حوالی و حواشی ملک هر یک واقع شده اند محکوم حکم خود را

و این ج را که گویا پیشان غنی شده و اراضی عین که بستان سواکت اند که شمالی روزه سد و سنان واقع شده  
 و اسدی آن از سواد بخارا و نالوات گیلان گشته است و آن طرف جنوبی هندوستان که اکثر دیگهان است  
 در سه صد و یک و گویا که بستان چار و گدیده و سه و راضی که در راه امر کویت و راه گیلان و راه کابل و راه مازندران  
 منفره از اکثرین راضی که که دلاست او نزدیک ملک سده است تا کم که کرات فی آنکه اطاعت می نماید اما است  
 در ملکات گت و عین اگر ما به با فرس و در حد در عت چنانچه ما ستر است میکند و ملک کم آبی راضی کم می شود و  
 یکی شرب مردم که ستر ستر است و راه امر کویت و راه ملک سده است که صلاح الدین محمد که یاد است و در اکا  
 تولد سده ۱۰ ملکات سیر مثل کم که راضی و کم است و راه که ستر از حسیع زبایان دحر میسند و دحر خود را و  
 دیگر میاید و او را به سه به حاسد و راه که ستر از راه مرکز است و دلاست او مابین کرات و سده مکران است  
 بامان صعب و در دهر در حت و کم است و حاصل ملکات سب و شتر است چرا که مانند سده و بین کم که و سده  
 در ملکات سب کم آبی راضی خوب می شود و راه عام کم که دلاست او منقل کرات است اگر ما کم که کرات قوی باشد  
 پنیکس سده و دلاست او در میان کم است و مردم آن کات اکل شرب ملک سیاری برای لاسن چشم شتر  
 میکند و مدار است نشان بر شتر شتر و گاو و گاو و سب است و اسب نامی از انا که محسب و حاصل ملکات شتر  
 اراپ است و در دلاست این جرج راه هندوستان بعد از انا حری و عواری و دیگر حومات می شود و حاصل  
 راضی می که گویا که اراپ و ستر است دیگر راه عظیم السان هندوستان حاس و کم که اراپ که ملک است و یکی  
 و اما ان که موسوم به جی جی که در مل این هندوستان به سدرایی میگویند و چاک که سنا که رانا و گاو اسیده و مشهور نام  
 خود ماح و در و اس انا سداکت دانه و معمولی سی سیاه و شیر ساییده و چاک که انا وانی آن مایه است  
 میل رسد و دل که یک که در سد و سنان در آورده است سر کشی را را راه و بی تخت قیج راضی و  
 و رابان که ملک است چاک که در گدیده و مباح که معاصر او بود حسن ج محمود و سوادای ملک که یکی را  
 در کرد و یکی اولاد سب مباحه سب را یکی داشتند تا که راضی مایه در سه هند و جهاد و احکام و یکی حات  
 موده گشته شد و بعد از آن فرزند است و قوت هم بر ساییده و در ملکات ملکات عظیم هم رسیده و در انا

راهبهای اینجا در طبقه کفن مدفونند و ازین جهت در اینجا عظم و دریا و در وسط آن کنگره کنگره

این کتاب هر طایفه و طبقه از ملوک و کن پر تو و صوفی و خواجیه

تم الكتاب بعون الملك الوهاب جلد ١

تاریخ سلاطین ہندوستان

تصیف محمد قاسم مرشد

الحمد لله الذي حمى النبوة بإرسال حبيب الصلوة والسلام عليه وإكرامه خليفة وأمينه

وَوَصِيَّتِهِ أَمَّا بَعْدُ

و این صفت چاپ تحریر قلم که از بدایع صناعات و لطایف تصرفات و ثمرات طبقات رجال دولت علیه عالیله تجلیه  
شده الله بیان دولتم است و طبع دین نوع مطبوع ببلایع کرام و مالوف خواطر خواص و عوام افتاده انجی درجه نرینی و نوع خفوت و لطافت  
دران مضمون فواید بود لهذا جناب کفایت و درایت مآب فطانت و مانت انتساب الانجمن الاعظم والکرکن الاتم صاحب الکتاب  
و این قلم انجمن بهادر و اعم منه و لضر که دست نگاه علم و ادب را روی دستی بی نظیر است و کار خانه فضل و بهشت پروری و  
اعلام انشوری و کمرست کسر برافسران و ای صافی ضمیر چنین پسند نظر دور بین و مطبوع رای دزین افتاده که تا پنج فرشته که  
مشکل بر و قاج و صا درات انفاقه بهندوستان و محوی بر استقرار دولت و مکت و سوانح انقراض سلطنت و شوکت هر یک از سلطان  
ابن اسلم حبت نشان و امورات مندا و آفند و زمان عبادت و آفتاب صدق درستی از مطلع بیان طالع است و لمات صحایق  
فعا نگاری و بیان واقع از افق تسبیان آن ساطع در ملکات تحریر و ارقام و در ضمن طبع و در انتظام در آید لهذا تا پنج مذکور بر حسب اشاره  
جناب مستنظم علیه و اسطر سه سی و تدبیر صاحب بلند مناقب خیر عظیم العظیر و الا نشان تنی القدر و امکان رخشنده و کواکب سحر  
و انس و کمال ارزانی که همیشه عثمان معارف و اخصال مهتدس قصر جیوه و کباب است و فراست ارکن رکن بنای شهاب  
و قنات نجته الاعظم و الانا غم الکلیب کیان جارج جسم و من صاحب دام غده و لضر و در مطبوع مغنود منبش و الا  
در دار الاماره چون جلد اول بخط خفیه فقیر میرزا حسن شیرازی و جلد ثانی بخط اعلی العباد میرزا حسن و مانند رانی در عهد قاجار  
و زمان نجفیه نواب مستطاب سپهر جناب نادرشیر که با سایر الامراء الکلیبیه و مغرر الکعلفیه السحیه



مقالہ دربارہ

زینت اندر مجلس عز و تمکین و سخاوت و فخر مادی و حکم دانی را در اوج و بلند رسم و آیین سپهر شوکت و امارت را  
چرخشیدی رخساره و طالع فخر را در روی را که بگریز از دزد باقی بجای عدالت و احسان ناجی آنگاه در نظم و عدالت  
جامع تضایل و مکارم نسب و حب عاوی و مخاصره و محاسن علم و ادب و دست امارت و مملکت طایر را با یکجا  
و این دولت عاوی بهجت یا بید و را نظم و یکجاست عاوی هر دست و فنوت و خاتم الخنت ساعت و اینست مغرور الا که  
و کف الا صانع الطود الا استم و البحر الخضم جان فخر کسان صاحب لال زل کو کب محمد مصطفی عن الا قول و الا قول  
و شمس سعد و طائفه عن ابقی لقبول علی محفل الاعمال و الاقبال

صفت امام و احسان و محبت اطعام و اقسام

چیرمت و کائنات

۱۸۳۲  
آغوست ۱۸۳۲

مطابق ۲۴ شهریور

۱۲۴

چری

